

تاریخ ادبیات بلخ

از کهن ترین روزگاران تا اوایل سده ۲۰ بیست و یکم

مؤلف:

صالح محمد خلیق

تاریخ ادبیات بلخ

از کهنترین روزگاران تا اوایل سدهٔ بیست و یکم

صالح محمد خلیق

انجمن نویسندگان بلخ

کابل، ۱۳۸۷ هجری خورشیدی



شماره پیم نبت:

شناسنامه کتاب:

- نام کتاب: تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا اوایل سده بیست و یکم
- مؤلف: صالح محمد خلیق
- ناشر: انجمن نویسندگان بلخ
- حروفچینی و برک‌ارایی از: سهراب سامانیان
- جای چاپ: کابل، مطبعة مسلکی افغان
- تاریخ چاپ: ۱۳۸۷ هجری خورشیدی / ۵۶۸۷ جمشیدی / ۲۰۰۸ م.
- شماره کان: ۲۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۵۰۰ افغانی

حق چاپ محفوظ برای مؤلف است

فهرست

- فردوسی و دیگر شاهنامه یی از نو ۱۱
- «تاریخ ادبیات بلخ» منبعی معتبر در شناخت دوره های گوناگون ادبی بلخ ۱۵
- مقدمه ۱۷

فصل نخست

تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا پیدایی آیین مقدس اسلام

- دوره های داستانی پیشدادیان و کیانیان ۲۰
- برخی از باورهای بلخیان در دوره های پیش از تاریخ ۲۲
- نخستین دوره ادبی آریایی در بلخ ۲۴
- شاعران دوره ویدی ۲۵
- آغاز عصر تاریخی در گاهنامه بلخ (دوره دودمان اسپه از حوالی ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد) ۲۶
- پیدایش ادب اوستایی ۲۷
- زبان اوستایی ۲۸
- فصلها و بخشهای کتاب اوستا ۲۹
- نمونه هایی از سروده های اوستا ۳۱
- دوره هخامنشیان (۵۵۰ - ۳۳۰ پیش از میلاد) ۳۲
- زبان، ادبیات و رسم الخط در بلخ در دوره هخامنشیان ۳۳
- دوره های شاهان یونانی باختری و اشکانیان بلخی ۳۴
- نفوذ ادبیات و فرهنگ یونانی در بلخ ۳۶
- بالنده گی ادبیات پهلوی در دوره اشکانیان بلخی ۳۷
- دوره های ساسانیان و کوشانیان ۳۸
- خط و زبان پهلوی ساسانی ۳۹

- ۳۹ - جمع آوری اوستا و ایجاد خط دین دپیره
- ۴۰ - زبان باختری (بلخی)
- ۴۱ - ادب بودایی در بلخ
- ۴۲ - نخستین هسته گذاری زبان فارسی دری در بلخ

فصل دوم

تاریخ ادبیات بلخ از طلوع اسلام تا اواخر سده نهم میلادی

- ۴۴ • رویدادهای سه سده نخست پس از طلوع اسلام
 - ۴۸ • چگونه گی زبان فارسی دری در بلخ در اوایل نفوذ اسلام
 - ۵۲ • نقش بلخیان در بارورسازی و پخش دانشها و ادبیات اسلامی
 - ۵۳ • نویسنده گان و شاعران بلخی از سده هفتم تا اواخر سده نهم میلادی
- (ضحاك بلخی، جویبر بن سعید ازدی بلخی، ابوالحسن مقاتل بلخی، شقیق بلخی، قاضی ابومطیع بلخی، ابوبکر احمد بن اسحاق جوزجانی، ابو حذیفه بلخی، خلف بن ایوب عامری بلخی، اخفش اوسط بلخی، جویباری بلخی، ابوحاتم بلخی، احمد بن محمد فاریابی، سعید بن منصور بن شعبه خراسانی، زکریا بن یحیی بن صالح بلخی، حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی، ابن خسرویه بلخی، ابراهیم بن یوسف ماکانی بلخی، ابو جعفر سمنگانی، ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی، ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، ابو معشر بلخی، ابوبکر وراق بلخی، بلخی.)

فصل سوم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره سامانیان بلخی (۸۹۹ - ۹۹۹ م.)

- ۶۳ • رویدادهای تاریخی
- ۶۶ • وضعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دوره سامانیان
- ۶۸ • وضعیت ادبی بلخ در دوره سامانیان
- ۶۸ - نثر نویسی
- ۶۹ - سرایش شعر
- ۷۱ • نویسنده گان و شاعران بلخی در دوره سامانیان

(جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی، احمد بن محمد بن حسن ذهبی بلخی، محمد بن عقیل بن ازهر بلخی، احمد بن عبدالله بلخی، کعبی بلخی، ابوزید بلخی، ابو علی جوزجانی، شهید بلخی، صانع بلخی، برمکی بلخی، رابعه بلخی، صفار بلخی، ابوشکور بلخی، معروفی بلخی، ابوالمؤید بلخی، ابو علی محمد بن احمد بلخی، محمد بن الجهم برمکی، ابراهیم بن

محمد بن شهاب بلخی، ابوالجیش بلخی، دقیقی بلخی، مستملی بلخی، ابواللیث، ابو حامد بن احمد، ابن فریغون جوزجانی، بدیع بلخی، احمد بن محمد بن ابراهیم بستی بلخی، جعفر بن احمد بن علی الفقیه بلخی.)

فصل چهارم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره غزنویان

(از اوایل سده یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم آن سده)

- رویدادهای تاریخی بلخ در دوره غزنویان ۱۰۱
 - اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ در دوره غزنویان ۱۰۲
 - وضعیت ادبی بلخ در دوره غزنویان ۱۰۴
 - نثر نویسی ۱۰۴
 - سرایش شعر ۱۰۵
 - نویسندگان و شاعران بلخی در دوره غزنویان ۱۰۶
- (نصیری بلخی، میرک بلخی، جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی، ابن سینای بلخی، عنصری بلخی، حدادی بلخی، مشفق بلخی، ابوسراقه امینی «نجار» بلخی، بدایعی بلخی، احمد بن منوچهر بلخی، شهریار بن محمد یار بلخی، پرورده بلخی، ابوعبید جوزجانی.)

فصل پنجم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان

(از ۱۰۵۹ تا ۱۲۲۱ م.)

- رویدادهای تاریخی بلخ در این دوره ها ۱۲۴
 - اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ ۱۲۶
 - وضعیت ادبی ۱۲۸
 - نثر نویسی ۱۲۸
 - شعر ۱۲۸
 - نویسندگان و شاعران بلخی در این دوره ها ۱۳۰
- (حسن بن علی و خشی بلخی، ابوبکر محمد بن ابی سهل، شجری بلخی، حکیم ناصر خسرو بلخی، واعظی بلخی، ابوالمعالی محمد بلخی، حسین محمودی، شقیق بن محمد بن علی بلخی، ضریر بلخی، محمد بن ابی محمد، ابن بلخی، باقلانی بلخی، مسعود بن محمد بن علی)

اندخودی، محمود بن مسعود اندخودی، حسین بن محمد بن خسرو بلخی، ابراهیم بن عثمان غزنی، قلانسی بلخی، قطران بلخی، احمد بن علی بن عبدالعزیز بلخی، قاینی کوشکی، سراج بلخی، محمودی بلخی، قاضی حمیدالدین بلخی، ابوالحسن محمد بن محمود بلخی، انوری بلخی، فتوحی بلخی، وطلاوط بلخی، فرید بلخی، ظهیر فاریابی، قاضی محمود بلخی، عجیبی جوزجانی، واعظ بلخی، حارثی بلخی، کاتب بلخی، خرم آبادی بلخی.

فصل ششم

تاریخ ادبیات بلخ در دو سده اول پس از هجوم چنگیز (۱۲۲۱ - ۱۴۰۴ م.)

- رویدادهای تاریخی بلخ در دو سده اول پس از هجوم چنگیز ۱۷۰
 - اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دو سده اول پس از هجوم چنگیز ۱۷۴
 - ادبیات مهاجر بلخ ۱۷۵
 - زبان و موضوع آثار منتور بلخیان ۱۷۷
 - ویژه کبهای شعر بلخیان ۱۷۷
 - صنایع ادبی پیشنهادی امیر خسرو بلخی ۱۷۸
 - نویسندگان و شاعران بلخی از هجوم چنگیز به بلخ تا دوره تیموریان ۱۸۰
- (سلطان العلما بهاءالدین ولد، مولانا جلال الدین محمد بلخی، حسینی بلخی، منهج الدین سراج جوزجانی، برهان الدین بلخی، ابن خلکان برمکی، بهاءالدین بلخی، ارموی بلخی، محمودی بلخی، سلطان ولد پسر مولوی بلخی، امیر خسرو بلخی، احمد بلخی، برهان الدین مظفر بلخی.)

فصل هفتم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره تیموریان (سده ۱۵ میلادی)

- رویدادهای تاریخی بلخ در دوره تیموریان ۲۰۳
 - وضعیت اجتماعی بلخ در دوره تیموریان ۲۰۵
 - فرهنگ، هنر و ادبیات در بلخ در دوره تیموریان ۲۰۶
 - نویسندگان و شاعران بلخی در دوره تیموریان ۲۰۸
- (خواجه محمد یارسای بلخی، رفعتی قبادیانی بلخی، حسین بلخی، یوسف بلخی، سودایی بلخی، حسن بلخی، ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی، خواجه ابونصر یارسای بلخی، محمد امین بلخی، عطایی یا اتایی بلخی، کمالی بلخی، مجنونی بلخی، یاری بلخی، ترخانی اندخودی، امینی بلخی، انوری بلخی، باطنی بلخی، بابقرا میرزا، جارویی بلخی، دیوانه بلخی،

تسوقی، کجکولی بلخی، صافی، جانی جوزجانی، قل محمد شبرغانی، سد خنجر، میر احدانیه بلخی، وداعی بلخی، هجری بلخی، حامدی یا احمدی بلخی، احمد بلخی، غزالی بلخی، میرخواند بلخی، مولانا محمد بلخی، خواند میر بلخی.)

فصل هشتم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های شیانیان و صفویان (سده ۱۶ میلادی)

- رویدادهای تاریخی بلخ در سده شانزدهم میلادی ۲۲۵
- وضعیت اجتماعی بلخ در سده شانزدهم میلادی ۲۲۸
- وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سده شانزدهم میلادی ۲۲۹
- نویسندگان و شاعران بلخی در سده شانزدهم میلادی ۲۳۰

هجری بلخی، خودی (بیخود) بلخی، بابای بلخی، همت (همتی) بلخی، اسلای بلخی، سروش بلخی، سیدای بلخی، عبدالهادی یارسای بلخی، عاشق بلخی، درویش بلخی، شاه طاهر، پادشاه حواجه، محمد بیرام علی خان، واسلی بلخی، سقای بلخی، نویدی بلخی، دوری بلخی، مولانا سلطان محمد بلخی، مسیحی بلخی، والهی بلخی، خلفی بلخی، وصالی بلخی، داعی بلخی، ابدال بلخی، ندیمی بلخی، صدیقی بلخی، خاوری، امیر مهدی حسینی بلخی، یتیمی بلخی، احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی، فدایی بلخی، اسلام بلخی، قضایی زامنی، مولانا محمد عرب شبرغانی، فروغی بلخی، ابن یمین شبرغانی، اجری بلخی، کمالی شبرغانی، ارسلان بلخی، مولانا محمد خان بلخی، اردعی ساجارکی.)

فصل نهم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره اشترخانان (سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی)

- رویدادهای تاریخی بلخ در دو سده فرمانروایی اشترخانان ۲۵۶
- وضعیت اجتماعی و اقتصادی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی ۲۶۲
- وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی ۲۶۴
- شاعران و نویسندگان بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی ۲۶۷

بحری، میر کجک جوزجانی، میر جوک علمی جوزجانی، میر باهر جوزجانی، میرزا تنکری بردی قرچی، نظمی بلخی، شیخ نظام، قامنی بلخی، میرزا عبدالرحیم رحیم یا رحیمی، وامق بلخی، واله شبرغانی، صمیم یا کداز بلخی، دیری بلخی، محمود کتابدار، ترابی بلخی، صورت بلخی، مولانا صالح ریحی بلخی، فیضی بلخی، طعنی بلخی، نخلی، نرغی شبرغانی، یکتای بلخی، خرکاهی، سرهم بلخی، لایق بلخی، یکانه بلخی، سمیع یا سمیعی بلخی، میرکی بلخی،

محمد صالح، محمد قاسم خان قاسم، مولانا صالح، زلفی بلخی، سید محمد طاہر بلخی، دوستم اندخودی، مولوی نیاز سالک، عامل یا عاملای بلخی، ملا محسن فانی بلخی، قلندر، مفید بلخی، عبدالعزیز خان، کتابی بلخی، خرُمی، لطیف بلخی، ناصر بلخی، ربیعای بلخی، بیاضی بلخی، عطار بلخی، خزانه بلخی، غبار بلخی، نایی بلخی، آگاه بلخی، ادای سانچارکی، سبحان قلی خان، نصیبی بلخی، مستفید جلدکی بلخی، یقین بلخی، سیلی (سہیلی) مستقیم بلخی، ناکام بلخی، محمد مؤمن بلخی، قادری پلنگ پوش اندخودی، محمد یوسف منشی بلخی، سیدای بلخی، واقف بلخی، عبدالقدوس بلخی، ذہنی بلخی، عبید بلخی، غریبی بلخی، شہادت سانچارکی، نادر، امید بلخی، خرد بلخی، املائی سانچارکی، عاجز بلخی، محمد یوسف بلخی، باقی بلخی، رضای خرُمی، پردہ دار بلخی، سیمای بلخی، صفای سمگانی، شہاب بلخی، نرہت بلخی، گل بابا، غیاث بلخی، بیدل بلخی، محوی قیصاری، نصرت بلخی، سفیر فاریابی، جذبی، فایق بلخی).

فصل دہم

تاریخ ادبیات بلخ در سده نوزدهم و اوایل سده ۲۰ میلادی (۱۸۰۱-۱۹۱۹م.)

- رویدادهای تاریخی بلخ در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی ۳۲۱
 - وضعیت اجتماعی بلخ در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی ۳۲۷
 - وضعیت ادبی بلخ در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی ۳۲۹
 - شاعران و نویسندگان بلخی در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی ۳۳۰
- (عبدالخالق وفاپی خرُمی، عبدی بلخی، فارد، فانی بلخی، مؤذن شبرغانی، حیرت بلخی، امین یا والی، کشوری، راغب، حاذق قیصاری، سید برهان الدین بلخی، نقیب خُلمی، شاه ویسی، ذاکر سانچارکی، رحیمی بلخی، منصور بلخی، داغ اندخودی، غیرت، حبیب صدر، وارث شبرغانی، شیرین یا معتصم بلخی، قرین خُلمی، خرد بلخی، قابل خُلمی، شاکر دره صوفی، فضل حق، اسلم بلخی، حامد سرپلی، شوقی خُلمی، طالب، رنجور بلخی، مذب، خادم یا خرُمی، قوام یا قوامی، عزیزی، میر منیر بلخی، مقبل خُلمی، قاسمی درزابی، نیازی بلخی، سالم خرُمی، عمر، نظر بلخی، مسکین حسین بلخی، محمد نبی بلخی، ملا محمد حسن بلخی، غافل، صریر، قدری خُلمی، عیسای بلخی، مفتی چهارکنتی، جان نثار، شہید مارملی، حمیدی خُلمی، حقیر، یاری، میرزای خُلمی، سیرت خُلمی، مضطر، راسخ، مغموم شبرغانی، جمالی خُلمی، عزیز، عزت، ضرغام، ملا عبدالقادر ذره، ہاشم خُلمی، خرُم، حسین، شیخ میرزا عطاء اللہ ادا، سید کمال کمال، میرزا محمد اسماعیل سایل، عبدالحسین حسین، میرزا بوری ذره، ندیم بلخی، شیخ خُلمی، عبرت خُلمی، میر اسماعیل قاری، محمد قربان بلخی، میر عبدالجلیل جلی خُلمی، میرزا نظام الدین نظام، عبدالرحیم حاصل، سید خان اذنب شبرغانی).

فصل یازدهم

تاریخ ادبیات بلخ از زمان استرداد استقلال افغانستان تا اوایل سده ۲۱ میلادی

(۱۹۱۹ - ۲۰۰۸ م.)

- مروری بر رویدادهای تاریخی ۳۸۷
- نگاهی بر وضعیت فرهنگی بلخ ۳۹۱
- سیری بر ادبیات معاصر بلخ ۳۹۴
- از پیدایی روزنامه نگاری تا آغاز نهضت ادبی بلخ (۱۹۲۱ - ۱۹۶۱ م.) ۳۹۵
- از آغاز نهضت ادبی تا پیریزی انجمن نویسندگان بلخ (۱۹۶۱ - ۱۹۷۷ م.) ۳۹۶
- از پیریزی انجمن نویسندگان بلخ تا سالهای آغازین سده بیست و یکم میلادی (۱۹۷۷ - ۲۰۰۵ م.) ۳۹۸

• شاعران و نویسندگان بلخی در سده ۲۰ و اوایل سده ۲۱ میلادی ۴۰۱

(نادم قیصاری، منشی علی رضا، میرزا عبدالغفور رمزی، میر احمد قلی خان راجی، داملا حفیظ الله قطره، میر سید نادرشاه میر، قاضی ضیاء الدین ضیا، شیخ شهاب الدین شیخ، میرزا محمد اکبر صابر، میرزا خدای داد ثاقب، سید صدیق خان گوهری، مولانا غیبی، عزیز الله واعظ، حاج محمد سلیم نزار، قاری شرف الدین خوبی، دشتی سمنگانی، سید احمد بینا، عبدالاحد رقیم، مولانا خال محمد خسته، قاری محمد عظیم عظیمی، عصمت الله شرقی، میر فضل الله لقابی، منشی زاده، محمد کریم نزیهی «جلوه»، عبدالصمد جاهد، محمد نبی مفتون، میر عبدالله نثار خلمی، شیخ محمد صدیق شهاب، ابوالخیر خیری، مولوی محمد امین قربت، مولوی عبدالحی سالک، میر حق داد دلجو، محمد اسماعیل ذبیح، محمد ناصر ساقی، چوپان بلچراغی، غلام محمد اورمر «حیرت»، غلام حضرت حضرت، هلال الدین بدری، محمد نبی ندا روشندل بلخی، نظر محمد نوا، اسماعیل اعرج، سید اسماعیل بلخی، سید حسین شاه مسرور، محمد رحیم شیدا، مولوی عبدالرشید بلخی، محمد شفیع رهگذر، میر شهاب الدین بدیع، محمد عمر وفا نجفی «مزاری»، گدای شاه مسکین، محمد عظیم رفقی، خلیفه شرف الدین شرف خیاط، مولوی عبدالرشید جوهری، سید محمد حسین سنا، مولوی حسام الدین اسد، نفیر فاریابی، محمد میر یاقوت، محمد اسماعیل رو به رو، سید زکریا مخلص، سید محمود عاشق، مولوی صالح محمد فطرت، غلام ناصر نادمزاده، لعل محمد گلپاز، مولوی محمد حنیف حنیف بلخی، فیض محمد لامع، عبدالاحد تایب، حامد فاریابی، میر غلام محمد ربیع، مولانا محمد اسحاق انور، محمد صدیق نفا، سید عبدالحکیم شرعی، میر عبدالله فهری، حاج خلیل الله حافظ، محمد اسحاق مضطرب (نگارگر)، سیف الملوک تابع، عبدالغفور همدل صدیقی، علی اصغر ویلان باختری، عبدالجمیل ظریفی، محمد امین متین اندخویی، رحمت الله شرقی زاده، محمد رفیق

یحیایی، دکتر اسدالله حبیب، عبدالاحد بیریا، استاد واحف باختری، محمد عمر فرزاد، محمد محسن حسن، محمد اسحاق دلگیر، عزیز احمد بلیکا، غلام علی شکران، محمدالله نوری، محمد زمان فیروز، سرور اذرخش، بوبا فارابی، ابوالاسفار علی محمد باخی، عبدالرازق روبی، حمیرا روحی، شایق وصال، زلمی باباکوهی، سلطان علی سحاب، محمد شاه واعظ «نبرد»، محمد عالم افتخار، نور اکبر پایش، علی شاه عباب احمدی، سید حسین اشفنه باختری، عبدالسلام اثم، دکتر عبدالغنی برزین مهر، عبدالقدوس قدسی، شمس الحق اریانفر، شفیقه دیباج، سید اسماعیل مسفق، پروهان گردانی، محمد اسلم کداز، کریمه وینا، مریم محبوب، سید اکرام کمال، فوزیه رهگذر، عبدالله فوژان، محمد اسحاق شمسی، گل احمد بیا، عبدالاحد تارشی، اسدالله حارس، محمد رحیم ابراهیم، سید محمد عالم لیب، عبدالعزیز دهقان، مبرویس موج، کمال الدین راغب، عبدالقیوم ملکزاد، سید حیدر علوی نژاد بلخی، سید حسن هاسمی بلخابی، محمد صالح راسخ، سید حسین موحد بلخی، عبدالقادر مرادی، محمد علم جویا، فیاض مهرابین، عزیز اریانفر، معصوم علی ذکی، محمد صالح کردش، سید احمد علی فاخر، علی حلیمی، اسدالله عقیق باختری، محمد سلام قشلاقی، محمد همایون حبیری، سید اسحاق شجاعی، سید سراج الدین قانع، سید فضل الله قدسی، غنی پاریته، سید مرتضی ال طاهار، رحمت الله رها، سید حبیب الله حسینی، محمد زمان شکیب، شجاع الدین زکفر حسینی، محمد فیروز خاور، یحیا جواهری، عبدالمجید فایق، عبدالکریم افشین، عبدالسمیع حامد، منیر سپاس بلخی، سید میرزا حسین بلخی (م. میلاد بلخی)، عبدالقدیر روستا، وفاقی بلخابی، نفیسه خوشنصیب، احمدشاه فایض، عباس کوتری، محمد حنیف ثابتی، تقی واحدی، برهان ابدالی، عنایت الله باور بامیک، سید علی نقی میرحسینی، عبدالغفور شکنج «شکن»، محمد شفیق نامدار، سید علی عطایی، ستهماز ایرج، محمد بشیر رحیمی، محمد بشیر فریاد، فرید احمد امید، محمد صادق عثمان، فریداروند، فهیم انوری، معصومه کوثری، سید محمد حسینی، محمد حسن محمدی، احمد بشیر شیوا، سید علی اکبر راشدی، محمد شفیق پیام، وحید «وارسه»، عبدالوهاب مجیر، خدیجه حیدری، عبداللطیف سترگ، محمد علی عباسی، ناجیه حنیفی، صفی الله ندیم، سید عاصف حسینی، محمد شمس جعفری، محمد بهرام برزین خراسانی، سید یعقوب ابراهیمی، بتول سید حیدری، حبیب الله صادقی، احمد ظریف ذبیح، فرشته حسینی، عبدالمتین اذریون، فاطمه فیضی، رحیمه میرزایی، محمد سهراب سامانیان، سید خسرو اریانپور، سید حیدر احمدی بلخابی، فاطمه حسینی، محمد امین محمدی، محمد حسین ارش، ظاهر شکوهمند، محمد رسول راسخ «امید»، محمد علی افتخاری، حکیم علی پور، ابراهیم امینی، سید حسن اذرمهر، احمد جاوید موحد، فرخنده آرزو، سهراب سیرت، فیاض ویرا.

• فهرست مأخذ و منابع

• فهرست نویسندگان و شاعران بلخی

فردوسی دیگر و شاهنامه یی از نو

اریانا - نامی است شکوهمند و درخشان که چون برلیان تابناک، جاودانه بر ناج تاریخ انسانی به ویژه قلب اسیا فروغ افشان است؛ زیرا کاهنامه شش هزار ساله آن در مرکزیت باختر و بخدی - این برخ بلند و روشن سرزمین ما - مشحون از ظهور پدیده های پایا و پراهمت فرهنگی و تمدنی بوده که سهم ارزنده و برآورنده یی را در پیشرفت کاروان تمدن بشری ایفا نموده اند.

یکی از جلوه های جاوید و فروزان فرهنگ آریایی و آریانای دیرین سال که از کهن روزگاران تا امروز جانمایه پایداری و ماندگاری ملت ما را در برابر هجومها و ایلغارهای سیل اسا و ویرانگر بیگانه گان ساخته و میسازد، زبان و ادبیات غنامند ما است.

سخن و خشورانه یی است که : «هر ملت با زبان خویش زنده است و زبان با ادبیات خویش».

بلخ یا بخدی باستانی پرورشگاه کهنترین زبان آریایی - آریک - است که از آن زبانهای کهنی چون سانسکریت، اوستایی و فرس باستان زاده شده و از تداوم مستقیم زبان آریک - اوستایی - آریایی، زبان دری ظهور کرده که بدین ترتیب زبان دری و یا فارسی دری و تاجیکی وارث بلافصل ادبیات گرانسنگ و غنامند آریایی در توالی پنج - شش هزار سال است.

ادبیات پر جلال و جلوه دری با آن تنوع عظیم از نظر شکل و محتوا، مظهر و آیین تمام نمایی از روح بزرگ و متعالی و تاریخ شکوهمند و بر شیب و فراز ازاده گان آریانا زمین و همه مردمان حوزه تمدنی ما است که در گذر زمانه ها از کرانه های بزرگ دریای هند تا نیل و قلب یوروب به زبان شیرین و شیوای پارسایی پارسی دری با هم سخن میگفته و یا تجربیات شگرف معنوی و دردها و دریافتهای حسی و عاطفی خویش را میسروده اند و هنوز نیز در این جغرافیا و فراتر از آن، در آن روی سیاره ما میلیونها انسان، این زبان را رستارین ابزار بیان احساس و عواطف انسانی خویش میشمیرند و واژه های آن را چون گران ارج ترین گوهرها تجلیگاه و آذین گر اندیشه های لطیف خویش میسازند.

و اما آیا شگفت انگیز نیست که این زبان و ادبیات ژرف و پهناورش در مهم ترین گهواره اش یعنی بلخ، هنوز آن چنان که باید به دقت از نظر تاریخی به شناخت گرفته نشده است؟

سده ها قبل شمس قیس رازی پژوهنده و دانشمند نامور ادبیات در المعجم خویش زبان فارسی دری را لغت اهل بلخ و بخارا نامیده بود. البته منظور از بلخ و بخارا همین محدوده جغرافیایی امروزی دو ولایت

نه، بلکه جغرافیای گسترده خراسان و فرارودان آن روزگار بود که زیر این دو نام گرامی می آمدند و اکنون بر پاره های آن جغرافیای پر عظمت و شکوهمند بنا بر تصاریف روزگار و در اثر ضربات تبر استعمار چندین محدوده سیاسی با پسوند ... «ستان» پا به عرصه وجود نهاده اند.

و چه دردناک است که از بیداد زمانه، امروز شعر آدم الشعرا در همان شهر خودش غریب می نماید و کم مانده که «مادر شهرها» از فرزندانش چنان دور شود که انگار رابطه مادری و فرزندی اصلاً وجود نداشته است. سخن تنها بر سر شهرهایی نیست که از این مادر زاده شده اند سخن بر سر آن فرزندان بزرگ - آن نواب و و خوشوران سترگی هم است که در دامن این مام گرامی پیدایی یا پرورش یافته و با فراورده های هنری و اندیشه گی و با دیانت، دانش، ادب و عرفان خویش بر اقصا نقاط گیتی و از ژرفای قرن‌ها چون خورشید، گرم فروغ افشانی اند، اما هم‌تباران بلخی آنان از آن تاجهای افتخارات بزرگ، و حتی از شناخت آنها فرسنگ‌ها فاصله دارند و جز در آغاز «نام» دیگر چیزی از تاریخ آن نه این که نمیدانند بل فاجعه این جاست که آن را بیگانه می‌شمردند، زیرا از کثرت افسون بیگانه گان چنان از خود بیگانه شده اند که در عصر نازیدن اقوام دیگر بر فراغه، چنگیزها، اسکندرها و نرونها خون آشام شان، اینان بر چهره ها و نامهای مقدس نیاکان یزدان شناس و معنویت آفرین فرهنگی خویش لجن می افشاندند و حتی برخی آگاهان شان به دلیل خجولی و خودشناسی و «جبن تاجیکانه» مفاخر ملی و قومی خود را به «خال هندوی» دیگران می‌بخشند:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
«حافظ»

روزی و روزگاری که این گونه مصیبت دامنگیر این قوم بود، حکیم فردوسی ظهور کرد و با سی سال رنج، عجم را بدان پارسی زنده کرد:

بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

«فردوسی»

در روزگاران سیاه دیگری که ایلغار خونبار مغول بساط هرچه فرهنگ را در فرارودان و خراسان در نوردیده بود، مسیحایی از بلخ برخاست و در روم با نعره «های و هوی» خویش و با بانگ آتشین نای ملکوتی اش این زبان بهشتیان و ادب آن را نه تنها زنده نگه داشت بلکه جهانی اش ساخت. قرن‌ها بعد میرزا عبدالقادر بیدل و علامه اقبال لاهوری وثیقه جاودانه گی سطوت تاریخی سخن دری را بر نیم قاره نگاریدند.

آری آن بزرگان و همانندان شان بی نیاز از تیغ و لشکر کار لشکرهای بی شمار مهاجم را ساختند و نیات پلید دشمنان فرهنگ و مدنیت حوزه تمدنی ما را سترون کردند.

در عصر بیستم در دوران بی مهری کوردلانته روزگار که صرصرهای تند پاییزی شمال باغستان فرهنگ ما را در آن سوی رود مقدس «دایتیا» پراکنده و پاشان ساخته و به دست فراموشی سپرده بود، بزرگمردی چون باب‌جان غفوری دانشمند دلیر و ژرف نگر پا به میدان نهاد و اثر حیاتبخش تاریخی اش - تاجیکان - را نگاشت.

و اما در بلخ و بر بلخیان همچنان بر ضخامت غبارهای خود فراموشی تاریخی افزوده میشود. برای ما بلخ را کسانی به معرفی میگیرند که خود آن را ندیده و از آن بیگانه اند و حتی «سمنگان» را که در جغرافیای بلخ بامی جایگاه روشن و مشخص دارد نام و دیاری نا پیدا و افسانوی میخوانند! .. مگر این مادر که زردشته‌ها، اسفندیارها، جاماسپها، ابن سیناها و مولاناها را پدید آورده، اکنون عقیم شده است که نمیتواند فرزندان دانشور و روشنگری را در پهنه خودشناسی و خودآگاهی پدید آورد و بر این همه کوششهای تباهگرانه در راستای مسخ هویت فرهنگی و تاریخی اش خط بطلان کشد؟ از دیری در این زمینه زقوم دوزخی یأس بر دلها ریشه دوانیده بود! مگر اینکه ما شاهد خشکیدن این زقوم و رویش نیلوفر امید استیم.

و «خلیق» با آن بردباری و شکیبایی و تلاش شب و روز و با عشق فردوسی وارث، کارنده این گل امید در دلهای شیفته گان ادب، فرهنگ و هویت فرهنگی تاریخی اصیل و پالوده آریانا و بلخ الحسنا شد. «تاریخ ادبیات بلخ» نخستین اثر با این دقت و گسترده گی در این عرصه در اعصار متأخر است که توسط یک فرزند برومند بلخ به رشته نگارش کشیده شده است.

تاریخ ادبیات بلخ - که اینک فرا روی شما خواننده گرامی قرار دارد، فرآورده کوششها و تلاشهای مداوم و طاقت سوز انسانی فرهیخته، متواضع، کم ادعا، بسیار کوش، ژرف بین، خود آگاه و متعهد به اصالتها و ارزشهای حیاتبخش ملی و تاریخی آریانا و باختر یا بلخ بامی است. او (خلیق) بیش از یک دهه رنج برده و به سهم خویش توانسته است برای زنده و فروزنده نگهداشتن شمع هویت فرهنگی تاریخی این مرز و بوم، که از دیری بدین سو فراراه بادهای نا خجسته و لجن پراگن مسخ، بیگانه گرایی و خود فراموشی قرار گرفته و پیوسته کم سو میشد، کاری ارزشمند و مهمی را به سر رساند.

اگر شاهنامه کبیر فردوسی، روح بزرگ حماسی و آزادخواهانه ملت ما را در میادین نبردهای باستانی و داستانی به تصویر کشیده و در پیکر پامال شده یک ملت در بند پس از دو قرن سکوت زنده گی دوباره دمیده و از گنگی بدرش آورده است، «تاریخ ادبیات بلخ» نگاشته دانشمند، پژوهنده و شاعر توانمند - جناب خلیق - حضور این روح بزرگ را در میادین ادب و فرهنگ طی بیش از پنج هزار سال نشان داده است. هرگاه بلخیان و باختریان اصیل بدان به دیده دقت نگاه کنند، جایگاه بلند خویش را در سکوی فرهنگ انسانی درخواهند یافت، و به آن پله از خود آگاهی ملی فرهنگی و تاریخی عروج خواهند کرد که بر «جبن قومی» و خود فراموشی دیرینه فایق آیند و با جسارت از هویت و مفاخر تاریخی و فرهنگی خویش و از «من» بزرگ خود یاد و پاسداری کنند. بر خویش و سهم عظیم مردم خویش در گنجینه فرهنگ و ادب انسانی ببالند، راه خویش را به سوی خودشناسی ژرفتر و گسترده تر، به سوی انسجام و همپیوندی استوارتر و سر انجام به سوی اوج عزت و اقتدار تاریخی در خور شان خویش همانند نیاکان خود بپیمایند.

کم نیستند آثاری در زمینه ادبیات، تاریخ و تذکره نگاری پیرامون معرفی شاعران و خامه به داستان که توسط شماری از فرهنگیان در گذشته و امروز نگاشته شده و به چاپ رسیده اند؛ اما تقریباً همه این آثار چیزی بیش از یک شناساواره نا تمام و تکراری ادیبان نبوده اند که جز شناختی ناقص، از شخصیت و

آثار یک ادیب مفهوم و کارایی دیگر برای خواننده نداشته اند زیرا تقریباً همه تذکره نگاران در معرفی هویت تباری بخشی عظیم از فرهیخته گان و ادب افرینان ما یا به خطا رفته اند و یا از ابراز اصالت هویتی آنان پرهیز کرده اند اما در مورد دیگران صراحت داشته اند! مثلاً وقتی از حضرت امیر علی شیر نوایی دانشمند و شاعر بزرگ ترکی چغتایی یاد کرده اند هویت قومی او را روشن ساخته اند. اما زمانی که سخن از حضرت مولانا جامی رفته، مهر سکوت بر لب زده اند و اکثراً شخصتهایی چون مولانای بلخ را شخصتهای جهانی معرفی کرده و به همین بسنده نموده اند. حالانکه ملت متمدنی چون انگلیس، هرگز حاضر نیست از قومیت انگلیسی ادیب بزرگی چون شکسپیر، به بهانه جهانی بودن شخصیت وی، چشم ببوشد!

خلیق با احاطه و آگاهی ژرفی که از تاریخ و اساطیر میهن و ملت خویش دارد در بسیاری از آثارش مظهر و آیینه دار خودشناسی و خود آگاهی راستین ملی و فرهنگی ما و متعهد به آرمانهای بلندی است که برای بر خپها - علیرغم ادعای فرهیخته گی - حتی درک آنها دشوار است.

خلیق و اثر پژوهشی گران ارج وی - تاریخ ادبیات بلخ - را در وضع کنونی، از جهت نقش آگاهی بخش و اهمیت تاریخی آن در مقیاس بلخ و حوزه فرهنگی باختر، میتوان با فردوسی بزرگ و شاهنامه کبیرش سنجید.

پیام و پیامدهای حیاتی این کتاب نه تنها امروز بلکه در آینده ها باز هم روستنر و ارجناکتر دریافت خواهد شد. و این «تاریخ ادبیات» چونان کتیبه یی تابناک و خراش ناپذیر بر تارک کاخ هویت و اصالت بلخ و بلخیان آزاده و اصیل خواهد درخشید و بر مدعیات فریکارانه و محیلانه مهاجمان تازه از راه رسیده، غارتگر و مسخ کننده هویت و فرهنگ این مرز و بوم مهر بطلان خواهد کوید.

آری چقدر مضحک است به رسوبات ایلغارگران خونریز و فرهنگسوزی که مولانا و خاندانش و هزاران مولانای دیگر از شر شان ترک میهن کرده و یا در آتش شرارت آنان یک جا با شهر شان سوختند. شناسنامه «همشهری گری مولانا» داده شود حالانکه همشهریان و همبازاران راستین مولانا هنوز از خواب مقنطیسی قرون بدر نیامده باشند نه خود را دریابند و نه مولانا را - «تاریخ ادبیات بلخ» - آغاز مبارکی است برای پایان دادن به این خواب منحوس مقنطیسی به ویژه در گستره ادبیات معاصر ما. پیامد این فرآیند سر انجام بیداری، آگاهی و همبسته گی توده یی خواهد بود که فصل نوین و طلایی تاریخ تمدن و فرهنگ منطقه و حوزه تمدنی ما را رقم خواهند زد.

خداوند به زنده گی و خامه خلیق و رسالت بر دوشان همانند او برکت، پایایی و زایایی فزونتر ارزانی داراد!

فیاض مهرآیین

شهر مزارشریف، چهارشنبه شب ۱۷ بهمن ماه (دلو) ۱۳۸۶ هـ.خ.

«تاریخ ادبیات بلخ»

منبعی معتبر و مستند در شناخت دوره های گوناگون ادبی بلخ

بلخ این نام فرو رفته در اعماق تاریخ با دیرینه کی پنجهزار سال، در هر مقطعی از دوره های زمانی خود گهواره زایش و پرورش بسا از اینها و بآورها و مرکز تلاقی مدنیتهای تابناک بشری بوده است. اما با دریغ که امروز از آن شکوه و جلال گذشته نه تنها بادگار و نشانه یی بلکه کتاب و اثر مدونی که بازگوی تاریخ پر خم و پیچ این شهر ولو به طور اجمال و تصویرگر توالی مدنیتهای درخشان و تراکم رویدادهای آن باشد نیز در دسترس نیست.

امروز اگر محقق و یا علاقه مندی خواسته باشد تا با تاریخ بلخ آشنایی مختصری به هم رساند، جز با تورق و تصفح و نشانه یابی چندین کتاب، آن هم از میان کلیات رویدادها و یادمانها، نمیتواند به این مأمول دست یابد.

همین طور جهت باز شناخت نام اوران انوشه یادی که در عرصه ادبیات از این سرزمین برخاسته اند و بازمانده اندیشه های آسمانی شان بخش ضخیمی از ادبیات جهان را تشکیل میدهد، یادنامه و تذکره جامعی در اختیار نداریم.

کتاب «تاریخ ادبیات بلخ» فکر میکنم در این راستا و در مورد سیر و تطور مراحل ادبی و آشناسازی خواننده به عصر زنده گی و حیات شعرا و نویسنده گانی که در دوره های مختلف تاریخ از این خطه برخاسته اند، نخستین اثر مدون، جامع و متبعی باشد که تا امروز جای آن در میان کتب ادبی تاریخی و متون پژوهشی ما خالی بود.

صالح محمد خلیق نویسنده، محقق، ادبیات شناس و شاعر بلند پایه بلخ با احساس نیاز به چنین مأخذی به کار تألیف تاریخ ادبیات بلخ همت گمارده که کاریست بسی والا، ارجناک و ستودنی.

اگر چه قبل بر این نویسنده گان و محققین فرهیخته یی همچون شادروان مولوی خال محمد خسته، مولوی محمد حنیف بلخی و مولوی ابوالاسفار بلخی نیز روی این ارزشمندی آثار مغتنم و در خور ستایشی آفریده اند، چنان چه کتاب ارزشمند «پر طاووس با شعر فارسی در آریانا» نگارش دانشمند گرانمایه مولوی حنیف بلخی در برگیرنده شرح حال و نمونه آثار یک هزار تن از سخنوران اندیشمندان کشور ما و از جمله حوزه فرهنگی بلخ است. اما ویژه گی «تاریخ ادبیات بلخ» در این است که

مؤلف در این کتاب تنها به ذکر سوانح و نمونه اثر سخنسرایان و نویسندگان مورد بحث بسنده نکرده فضای نشو و نموی فکری هر دوره ادبی بلخ را به تصویر میکشد.

آنچه بیشتر به فحامت و ارزشمندی کتاب می افزاید دقت آمیخته با وسواس مؤلف است در گزینش اصالت‌های پژوهشی و همچنین ذکر منابع و سرچشمه های مورد استفاده که هر جسته و دریافتی را به یک و یا چند مأخذ احاله کرده.

مؤلف با ده سال کار پیگیر و کاوش در متون گاهنامه ها، تذکره ها، جنگها، دستنویسها و مراجعه به نسخ و مرقعات مطبوع و غیر مطبوع این اثر را به اکمال رسانیده که به صحت و ثقت هر چه بیشتر آن می افزاید. این کتاب تحقیقی مطابق به آخرین شیوه های پژوهشی نگارش یافته و خواننده را علاوه بر دریافت مطالبی پیرامون احوال و آثار یک شاعر و یا یک نویسنده به اوضاع مسلط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عصر زنده گی او نیز آشنا میسازد. همچنین اشارات تلمیحی و درنگهای ظریفانه یی با ارتباط بعضی خیزشها و مقاومتها که در سده های هفت و هشت میلادی سراسر خراسان را فرا گرفته بود از ویژه گیهای دیگر این کتاب است که بسیاری از نویسندگان ما روی ملاحظات به آن نپرداخته یا از آن سرسری گذشته اند.

کتاب «تاریخ ادبیات بلخ» میتواند یکی از متون معتبر و مستند در شناخت دوره های مختلف تاریخ ادبیات بلخ و حوزه فرهنگی مربوط آن و زدایش زنگار فراموشی از سیمای یک سری سرایشگران و نویسندگان باشد که طیف رنگین ادبیات ما را از شهرها تا دهکده ها و کوهپایه های این سرزمین درخشنده گی و جاویدانه گی بخشیده اند.

در فرجام جا دارد که این پیروزی در خور ستایش را به نویسنده گرامی صالح محمد خلیق شادباش گفت و توفیقات بیشتر او را در کارهای تحقیقی در این عرصه آرزو کرد.

محمد عمر فرزاد

شانزدهم قوس ۱۳۸۶

مقدمه

سرزمین باستانی بلخ یا بخل، بخدی، باخدی، بلهیکا، بلیکا، باختر، باخترش، باختر، باکتریان و ... با صفات و القابی چون بلخ بامی یا بامیک یعنی درخشان، بلخ گزین، امّ البلاد، قبه الاسلام، بلخ الحسن، بلخ غراء، شهر مروارید و ...، از کهنترین شهرها و نخستین پایتخت آریانای بزرگ است که حدود پنجهزار سال پیش در آن، پیشدادیان یا تاجیکان اولیه نخستین سنگبنای تمدن و دولت آریایی را گذاشته اند. از این سرزمین در متنهای بسیار کهن از جمله در سرودهای ریگ ویدا، اوستا، کتیبه های داریوش و کتیبه خشایارشا، آثار مؤرخان قدیم یونانی و ارمنی، آثار کهن هند، تواریخ کهن چین و سفرنامه های زایران چینی یاد شده است.

بلخ خاستگاه کهنترین جهان بینیهای جهان و آیینهای آریایی مهر و مزدایسنا بوده با گذراندن نخستین دوره ادبی آریایی و سپس با پیشکش کتاب اوستا نقشی ماندگار در تاریخ فکر و فرهنگ بشریت بازی کرده است.

در عهد اسلامی نیز بلخ جایگاه ویژه تاریخی خود را حفظ کرده است و فرزندان آن از طلایه داران دانش و فرهنگ و از بنیانگذاران ادبیات فارسی دری بوده اند.

بلخ نه تنها در تمام دوره های تاریخی گذشته همواره زادگاه، خاستگاه و پرورشگاه نام آورانی بشمار در گستره های اندیشه و خرد و شعر و ادب بوده است، بلکه امروز نیز در پهلوی این که مرکز شمال و یکی از ولایتهای کلیدی کشور ماست، منحیت یکی از حوزه های مهم ادبی در جغرافیای گسترده زبانی و فرهنگی ما مطرح است.

با در نظر داشت اهمیت تاریخی و فرهنگی بلخ و جایگاه ویژه آن در تاریخ ادبیات فارسی دری و کشور و نیازی که به روشن ساختن گوشه های تاریک تاریخ ادبیات به ویژه در سده های پسین در این خطه باستانی، و به موجودیت معلوماتی مدون در این موضوع خاص، احساس میشد، این جانب با فراهم آوری مواد، اطلاعات و معلومات گسترده ولی پراکنده موجود در متنهای دوره های پیش از اسلام و دوره

های اسلامی راجع به بلخ و سخنوران آن خواستم نمایی از پیشینه های پربار تاریخی و ادبی بلخ و نمایه یی از شاعران و نویسندگان بلخی و آثار منظوم و منثور ایشان را تحت عنوان "تاریخ ادبیات بلخ" به علاقه مندان تاریخ، فرهنگ، زبان و ادبیات میهن و مردم ما ارایه بدارم.

خواننده گان گرامی با مطالعه این کتاب به این واقعیت تاریخی بیشتر پی خواهند برد که مردم بومی سرزمین بلخ و حومه آن از همان کهنترین روزگاران، تاجیکان بوده اند که زبان شان با گذشت زمان از زبانهای کهنتر آریایی به فارسی دری تحول یافته است.

فرزندان بلخ در تمام دوره های تاریخی - به استثنای دوره یی که تازیان مسلط بوده اند - آثار نظم و نثر خود را از نامۀ بزرگ اوستا گرفته تا دیوانهای شعر و کتابهایی دیگر در رشته ها و زمینه های گوناگون دانش به زبان مادری و پدری خویش نگاشته و آفریده اند. برخی از آثار نویسندگان بلخی که برای استفاده تعداد بیشتر مردم از سرزمینهای بیگانه به زبانهای دیگر نبشته شده اند، به خاطر مطالعه، استفاده و استفادۀ تاجیکان توسط خود نویسنده اش و یا توسط نویسندگان دیگر بلخی به زبان فارسی دری برگردان شده اند. و در برهه هایی از تاریخ به ویژه در سده های پانزدهم و شانزدهم میلادی شماری معدود از نویسندگان و شاعران بلخ نشین که ترک تبار بودند، افزون بر آثار فارسی دری به زبان ترکی نیز آثاری از خویش بر جا مانده اند.

گفتنی است که در این کتاب وقتی نام بلخ گرفته میشود مقصود افزون از شهر بلخ، تمام مضافات و توابع جغرافیایی بلخ نیز میباشد و در حقیقت، بلخ زیر مطالعه ما همانا حوزه تاریخی یی است که امروز به نام صفحات شمال کشور ولایتهای بلخ، سمنگان، سرپل، جوزجان و فاریاب را در بر میگیرد.

و به همین طور، منظور ما از ادبیات، در این اثر، تمام آثار نبشته یی منثور و منظوم چه هنری و چه غیر هنری میباشد، زیرا هر اثری مکتوب از نگاه مسایل واژه شناسی، زبانشناسی، قواعد دستوری، سبک شناسی و امثالهم به نحوی شامل ادبیات به مفهوم عام آن میشود؛ به ویژه این که متنهای کهن صرف نظر از این که در چه موضوعاتی اند به هر حال بخش اساسی ادبیات دیرینسال زبان ما را میسازند.

در این کتاب کوشش شده است تا تمام نویسندگان و شاعرانی که یا اصلاً بلخی بودند - صرف نظر از این که در کجا تولد یافته و در کجا زیسته اند - و یا اصلاً از جاهای دیگر بوده مگر در بلخ میزیستند با آثار نظم و نثر شان به معرفی گرفته شوند. منظور ما از نویسندگان در این جا، تمام مؤلفان و نگارنده گان و صاحبان تصانیف، رسالات و امالی و سایر آثار منثور در موضوعات گوناگون اند.

کار تألیف این کتاب در مجموع حدود یک دهه را در بر گرفت و نگارنده به خاطر جستجو و فراهم آوردی معلومات و اطلاعات لازم به اکثر کتابخانه های معروف کشور و منطقه مراجعه نمود. کوشش بر این بوده است تا بیشترین از معتبرترین سرچشمه های نخستین تاریخی و تذکره های شاعران و نیز پژوهشهای تاریخی و ادبی دانشمندان امروزمین بهره برده شود، نویسندگان و شاعران هر عصر بر پایه منابعی نگاشته شده در همان روزگار، معرفی گردند، در معرفی آثار نظم و نثر از همه اولتر به خود آن آثار مراجعه صورت بگیرد و نمونه های هر اثر تا حد ممکن از متنهای تصحیح شده و مقابله شده توسط دانشمندان و پژوهشگران، گزیده شوند.

در معرفی شاعران و نویسندگان بسیار معروف که اغلباً از پیشینیان اند بیشترین از پژوهشهایی که دانشمندان معاصر در باره ایشان انجام داده اند استفاده گردید و اما در معرفی آن عده ای که شهرتی کمتر دارند و اکثراً از متأخرین اند به سرچشمه های اولیه متعدد مراجعه شد. در آغاز هر فصل، پیش از داخل شدن به بحث معرفی شاعران و نویسندگان بلخی و آثار نظم و نثر ایشان، مروری کوتاه بر رویدادهای مهم تاریخی و اوضاع اجتماعی و فرهنگی حوزه بلخ در همان دوره، صورت گرفته است تا تصویری از محیط و زمان زیست شاعران و نویسندگان در خواننده ایجاد شود.

برای این که توالی رویدادهای مندرج در این کتاب بهتر بتواند ذهن نشین خواننده شود و سهولتی بیشتر پژوهشگران را فراهم آید تمام سنوات یکدست ساخته شده به میلادی در آورده شدند، و همینطور، ترتیب معرفی شاعران و نویسندگان تا حدی ممکن بر اساس سال در گذشت ایشان صورت گرفته است، تنها در فصل آخر کتاب این ترتیب بر پایه سال تولد بنا یافته است. همچنان باید گفت که این کتاب چون به آماج صرفاً تذکره نگاری نوشته نشده است، از این رو در بر گیرنده احوال تمام شاعران و نویسندگان بلخی به ویژه معاصران نیست.

این کتاب، مشتمل بر تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا اوایل سده بیست و یکم میلادیست. در فرجام کتاب، فهرست منابع و مأخذ و فهرست نویسندگان و شاعران بلخی نیز افزوده شدند تا پژوهشگران را سهولتی بیشتر میسر شود.

طوری که خواننده گان گرمی از مطالعه این کتاب در خواهند یافت در پهلوی آثاری از بلخیان که بعضاً بارها به چاپ رسیده و ده ها کتاب و رساله و صدها و حتا هزاران مقاله پژوهشی در باره آنها منتشر شده اند بسیاری از آثار نگاشته شده توسط بلخیان، در اثر تصاریف روزگار از بین رفته اند و بسیاری دیگر نیز در حالی که به صورت نسخه های دستنویس در کتابخانه های جهان و منطقه و هم در دست برخی از اشخاص در کشور ما یا سایر کشور ها وجود دارند تا هنوز چاپ نشده باقی مانده و در معرض خطر احتمالی از بین رفتن قرار دارند، که امیدواریم روزی با چاپ و نشر این آثار، این بخش قابل توجه از میراثهای فرهنگی بشر از گزند روزگار در امان نگاه داشته شوند.

جا دارد تا از ادبیات شناس شناخته شده کشور جناب آقای استاد محمد عمر فرزند و دانشمند و پژوهشگر گرمی جناب آقای فیاض مهرآیین که مشوقان اصلی ام در تألیف این کتاب بوده و با تهیه منابع و مأخذ و با مشوره های عالمانه و راهنماییهای صمیمانه خویش بیشترین همکاری و همیاری را برایم مبذول داشته اند سپاسگزاری و امتنان عمیق خویش را ابراز نمایم و در فرجام از تمام دانشمندان و پژوهشگران گرمی و خواننده گان عزیز صمیمانه آرزو میبرم هر کاستی و نارسایی بی را که در این اثر میبایند، و هر مشوره، پیشنهاد و نظری که در باره آن دارند به هر وسیله ای ممکن با این جانب در میان بگذارند تا ان شاء الله در چاپ بعدی، آن راهنماییها در نظر گرفته شوند.

صالح محمد خلیق

شهر مزار شریف، سال ۱۳۸۶ هجری خورشیدی

فصل نخست

تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا پیدایی آیین مقدس اسلام

دوره های داستانی پیشدادیان و کیانیان

بازتاب روشنتر سیمای شهر باستانی بلخ را در دوره های پیش از تاریخ میتوان تنها در آیین کتاب اوستا که خود در فجر دوران تاریخی در بلخ نبشته شده است به تماشا گرفت. اگر چه سایه روشنهایی از آن در سرود های ویدی و دیگر آثار نبشته یی به جا مانده به زبانهای کهن آریایی نیز ترسیم یافته اند. در تمام این آثار، گنجینه هایی از استوره ها گنجانیده شده اند، استوره هایی که میتوانند بیان نمادین رویدادهای دور دست ترین زمانه های زنده گی بلخیان باشند.

بسیاری از باورها و فرضیه های امروزی علمی در باره تشیب و فرازهای پیموده شده توسط انسانهای نخستین، در این آثار به ویژه در اوستا با زبان استوره شرح یافته اند، مانند اهلی ساختن جانوران. آغاز به کار گرفتن فلزات، کشف آتش، بنیان نهادن تمدن، پیدایش خط و رویدادهایی دیگر از این دست. منتها همه آنها بر پایه استوره های یادشده، در سرزمین بلخ و توسط آریاییهای باشندة بلخ انجام داده میشوند.

بر پایه پژوهشهای باستانشناسانه نیز انسانها مراحل گوناگون زنده گی نخستین خود را در این مرز و بوم گذرانده اند، چنان که دکتر لویی دوپری امریکایی در نتیجه کاوشهایی که به سال ۱۹۶۵ میلادی در

حوالی دره گز در رود بلخ انجام داده است. آثار از قبیل آیینۀ برنجی، انگشتر، دستبند، اسلحه، قیژه اسپ، نگین لاجوردین انگشتر و دیگر شواهد به دست آورد که همه مربوط به دوره جدید سنگ یعنی حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد میباشند. همین طور دکتر الکساندر وینوگرادوف باستانشناس روسی در سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۶م. در ساحات دهکده زادیان در شمال بلخ پارچه های افزارهای سنگی مربوط به دوره میانه و جدید سنگ را به دست آورده و ۱۸۰ زیستگاه ما قبل تاریخ را کشف کرده است و در تپۀ نیچکۀ بلخ نیز در سال ۱۹۷۵ توسط همان باستانشناس آثار و زیستگاههایی از دوره سنگ به دست آمده اند.^۱ همچنان به باور دانشمندان، بلخ در ساحه یی واقع شده است که در آن نخستین بار، کاشتن دانه های غذایی و اهلی کردن جانورانی مانند بز و گوسفند صورت گرفته است.^۲ در اثر کار و پشتکار آریاییها در سرزمین بلخ، با رشد کشاورزی و آبیاری و آبیهای سرسبز و آبادیهای پر ثروت و پر نفوس پدیدار شدند و بالاخره هسته دولت نیرومند آریایی در شهر کهن بلخ که مرکز اقتصادی و سیاسی سرزمین باختر بود گذاشته شد.

عصارۀ درونمایۀ تاریخی اوستا را یاد کرد دوره های فرمانروایی پیشدادیان و کیانیان بلخی میسازد که آبشخور تمام خداینامه ها، شاهنامه ها و آثار حماسی ملی آریایی و اساس تدوین گاهنامۀ دوره های داستانی سرزمین بلخ و در کلیت سراسر آریانای بزرگ قرار گرفته است. برای این که تصویری از سپیده دمان تمدن آریایی در بلخ داشته باشیم فشرده دوره های پیشدادیان و کیانیان بلخی را با تسلسلی که در اوستا ثبت شده است به خوانش بر میگیریم:

به گواهی کهنترین منابع یعنی سروده های ویدی و کتاب اوستا شاهان آریایی نژاد پیشدادی و کیانی در عصر پیش از تاریخ، قبل از مهاجرت آریاییهای باختر، در بلخ فرمانروایی داشتند.^۳ بنیانگذار دولت پیشدادی بلخ جمشید (جم، یم، یما، یاما) بوده است. گرچه پیش از وی در اوستا از شاهانی به نامهای هوشنگ و تهمورث نیز یاد رفته است، اما اینان شاهان کوچکی بودند که پیش از نظام نیرومند پیشدادیان فرمان میرانندند.^۴

پس از جمشید در اوستا نام ازوی دهاک(ضحاک) می آید. آبان یشت اوستا فقرۀ ۲۹ ضحاک را از سرزمین بوری میداند. به باور خاورشناس انگلیسی دار مستتر، بوری عبارت از بابیلون است که در زبان فارسی دری آن را بابیلو Babilu هم میگویند و چون در زبان زند حرفی برای ادا کردن «ل» وجود ندارد، این کلمه با «ر» نگاشته شده است.^۵ به تعبیر وی استیلای ضحاک همان تسلط کلدانیها است که پسانها در اثر فراموشی از خاطره ها از ضحاک مردی تازی ساخته اند.^۶ به هر صورت، نظام شاهی

^۱ - میر عبدالروف ذاکر، «بلخ در پرتو کاوشهای باستانشناختی»، روزنامۀ بیدار (نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ)،

شمارۀ هشتم، ۲۸ اسد ۱۳۸۴ش، صص ۱ و ۲ و ۴.

۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۲.

۳ - تاریخ افغانستان، ۲۱۵/۱.

۴ - همان اثر، ۲۱۶/۱.

۵ - همان اثر، ۲۳۹/۱.

۶ - همان اثر، ۳۷۵/۱.

پیشدادیان بلخ پس از بنیانگذاری در اثر تهاجم مراکز سامی مؤقتاً به سقوط مواجه شد، اما به زودی قیام بومیان، تجاوزگران را از مرزها بیرون راند و به استناد اوستا فریدون پسر اَبتن بر تخت فرمانروایی بلخ بنشست.^۱

بر اساس تسلسلی که در آبان یشت و رام یشت در یادآوری نامهای شاهان این دودمان رعایت شده است، پس از فریدون کرساسیه پسر تری تا Thrita به سلطنت رسید که به باور دار مستتر همان گرشاسپ نریمان پهلوان داستانی آریانا است. به این ترتیب از دودمان پیشدادی چند تن دیگر نیز به شاهی رسیدند که شهرت فراوان ندارند و واپسین آنها «ایریو» و پسر او «منوچیترا» اند که در منابع فارسی دری به نامهای ایرج و منوچهر یاد میشوند.^۲

بر پایه اشاره های اوستا، پس از پیشدادیان، کیانیان فرمانروای بلخ شدند. بنیانگذار این دودمان بلخی، «کواکوتا» است که در متنهای فارسی دری به نام «کیقباد» یاد شده است. پس از کیقباد، پسرش کیکاووس بر تخت شاهی بلخ بنشست. سومین شاه کیانی کی سیاوش است که در نبرد با تورانیان به گونه یی فاجعه آمیز کشته شد. پس از او پسرش کیخسرو فرمانروای بلخ گردید. کارنامه های کیخسرو در یشتهای اوستا معروف میباشند. او در آبان یشت، گوش یشت، فروردین یشت، ارد یشت، زمیاد یشت و جا های دیگر نام برده شده است و در همه جا کینخواه خون پدر و پاسدار آریانا شناخته شده است.^۳

برخی از باورهای بلخیان در دوره های پیش از تاریخ

پژوهشها نشان میدهند که آریاییها از همان آوان جاگزین شدن شان در بلخ و دیگر سرزمینهای حوزه باختر، مظاهر طبیعت را میستودند و به هستی رب النوعهایی باور داشتند. از آن میان، اناهیتا - الهه آب، از رب النوعهای بسیار کهن باختری است که تندیسهای به جا مانده آن از دوره های پیش از تاریخ در سرزمین بلخ کشف شده اند. این تندیسها که از گل پخته ساخته شده و همه به سیمای زنی نیم تنه اند از ویرانه های «شهر بانو» در هژده کیلومتری شمال خلم به دست آمده اند. در دوره های آینده گسترده شناخت و نفوذ این الهه بلخی از کناره های سند تا وادی نیل و خاور مدیترانه پهن گردید و ناگزیر در کیشهای نو خاسته آریایی نیز راه یافت. در تصویری که اوستا در آبان یشت از اناهیتا به دست میدهد او را همانند دوشیزه یی با اندام زیبا، بالای بلند، پستانهای برجسته، آراسته با گوشواره و گلوپند و تاج زرین میایم. همین اناهیتای اوستای باختری در آینده در ادبیات تازی و فارسی دری نیز به نام «ناهید» به زنده گی خود ادامه داد و با قرار گرفتن به جای نام ستاره وینوس، نماد ویژه زیبایی زن گردید.^۴

و اما کهنترین و مهمترین الهه آریاییها در بلخ پیش از تاریخ همانا «مهر» (متر، متر، مترا) است. مهر پرستی پیشینه یی بسیار دور دارد، زیرا برای انسانهای نخستین، نیایش خورشید منحیث سرچشمه فیاض گرما و روشنایی کاملاً طبیعی مینمود.

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵؛ تاریخ افغانستان، ۲۳۱/۱.

^۲ - تاریخ افغانستان، ۲۳۳/۱.

^۳ - همان اثر، ۲۳۶/۱ - ۲۴۳.

^۴ - همان اثر، ۳۱۱/۱ - ۳۱۳.

نفوذ آیین مهر در باورهای بلخیان و مردم سراسر آریانا به اندازه‌ی بی بود که بعد ها مهر در کتاب مقدس اوستا نه به عنوان یک مفهوم معنوی بلکه به حیث یک یزته وارد گردید و از جهت شایان ستایش و نیایش بودن برابر با اورمزد پنداشته شد. در اوستا از «مترا» به نام فرشته‌ی روشنایی و پاسبان راستی و پیمان بارها یادگردیده است. در بخش کهن اوستا (گاتها) مترا تنها به مفهوم پیمان و پیوند به کار رفته است مگر در بخشهای دیگر، چونان ایزدی از ایزدان اهورامزدا از آن یاد شده است. یشت دهم «مهریشت» نام دارد. پژوهنده‌ی بی به نام س.پ. تیله S.P. Thiele در اثر خود موسوم به «مذاهب اقوام ایرانی» با تحلیل علمی به اثبات رسانده است که بخشی از «مهریشت» به دوره‌های داستانی تاریخ آریاییها متعلق میباشد.^۱

آیین مهر نیز بعدها به تدریج به کشورهای دیگر آسیایی و اروپایی سرایت کرد و حتا به سال ۶۶ میلادی امپراتور روم - نرون به وسیله‌ی تیرداد شاه ارمنستان به کیش مهر گرایید و امپراتوران روم در مناطق مختلف پرستشگاههایی به نام مهر بنا نهادند و بدین گونه مهر پرستی از شمال افریقا و جزیره‌ی نمای بالکان تا بریتانیا گسترش یافت.^۲

تأثیر این آیین در جریانهای مهم دوران هلنیسم یعنی گنوستی سیسم و مکتب نو افلاطونی و حتا در «حکمت المشرقیه» ابن سینای بلخی و سهروردی مشهود است.

از ریشه‌ی واژه‌ی مهر نه تنها ترکیبات و نامهایی بسیار در همه‌ی زبانهای ایران کهن وجود داشته اند، بلکه در زبان فارسی دری نیز واژه‌هایی مانند مهربان، مهرگان، مهرورز، مهرگسار، مهرنوش، مهر ماه، مهرداد، بزرگمهر، مهر گیاه و غیره میتوانند به گونه‌ی بی با این آیین کهن همپیوند باشند. نزدیکی واژه‌ی «خرابات» با «خورآباد» و کار برد اصطلاحاتی چون مغ، جام می مغانه و میگساری در کنار واژه‌ی خرابات همه میتوانند بازمانده‌هایی از سنن آیین مهر در آثار ادبی زبان فارسی دری تلقی گردند.^۳

گرویده گان آیین مهر از هفت آزمون یا هفت پله میگذشته اند و در این آزمون مرگ نما دین را سپری میکرده اند. این هفت آزمون به نامهای «سرباز»، «شیر»، «کلاغ»، «شیر- شاهین» یا «شیر بالدار»، «پارسی»، «خورشید» و «پدر» یاد میشدند. به باور دانشمند گرامی آقای فیاض مهرآیین، این پله‌ها که در حقیقت زینه‌های تکامل روحی یک پیرو آیین مهر را نشان میدادند نا همانند با مراحل رشد و پیشرفت سالکان طریقه‌های عرفانی نیستند و لطایف سبعة یا هفتگانه، باز تابگر این همانندی استند.^۴

از فراورده‌های مهم توجه به مهر - این منبع روشنایی و گرما طبعاً یکی هم تکوین باور به تقدس پدیده‌های نورانی به ویژه آتش در میان آریاییهای پیش از تاریخ میباشد که مظاهر آن نه تنها در

^۱ - برخی بررسیها درباره‌ی جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۷۱ - ۷۳.

^۲ - همان اثر، ۷۴.

^۳ - همان اثر، ۷۸.

^۴ - فیاض مهرآیین، «جستاری در واژه‌ی خرابات»، کیان (نشریه‌ی کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی)، دور دوم، شماره یکم،

شهریور ۱۳۸۱ش، ص ۵.

جهانبینی مزدایسنا بلکه حتا در گفتار، کردار و پندار باشندگان بلخ و سراسر سرزمینهای آریانا و ملت‌های مجاور نیز مشهود اند.

نخستین دوره ادبی آریایی در بلخ

سرودهای ویدی که با تخیلی نیرومند و واژه گانی آهنگین بیان شده اند نخستین آثار به جا مانده از آریاییها میباشند. کهنترین بخش این سرودها یعنی «ریگ ویدا» یا سرود ستایش از نگاه شیوه ادبی همسانی ندارد. چنین به نظر میرسد که برخی از این سروده ها نمونه های تغییر یافته سرودهای باز هم کهنتر باشند و چون نخستین مرکز تمدن آریایی در بلخ بوده است بر پایه پژوهشهای دانشمند هم میهن ما جناب احمد علی کهزاد، دقیقاً میتوان گفت که این سرودهای گمشده و مجهول در بلخ سروده شده اند و میتوان آنها را سرودهای بلخ، بخدی یا بلهیکا نامید.^۱

به قرار نظریه اتر مكدونل، شاعران بخشهای کهن «ریگ ویدا» از همکاران پیشین خویش یاد کرده و پایه دانش آنها را ستوده اند و با یادکرد سروده های شاعران باستانی و نیاکان خویش خواسته اند پارچه های منظوم پیشینیان را تجدید کنند.^۲ دوت Dutt در صفحه ۵۵ کتاب خود موسوم به «آریایی ساختن هند» (Aryanisation of India) مینگارد: اختلاف بزرگ متن ریگ ویدا به جای خود نشاندهنده این است که در یک دوره بزرگ ادبی پیشین سروده های دیگری هم وجود داشته اند که به ما نرسیده اند.^۳

به باور جناب کهزاد قرینه هایی از این قبیل نشان میدهند که پیش از آغاز مهاجرت آریاییهای بلخ، دوره ادبی در بلخ گذشته است و بسیاری از سروده های گمشده نیز محصول همین دوره بوده اند. در این دوره که از زمانه های شناخته نشده تا آغاز مهاجرت آریاییها ادامه داشته است دانشی مردان و شاعرانی نامی در بلخ میزیستند که در خور یادآوری شاعران دوره ریگ ویدا شده اند. به تعبیری دیگر دوره ریگ ویدا تقریباً یک دوره تجدد ادبی بوده است.^۴ این دوره جدید ادبی که به اصطلاح خود ریگ ویدا با نوسازی شیوه شاعران قدیم به میان آمد از حوالی سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، پس از مهاجرت آریاییها از بلخ و پخش گروهی بزرگ از آنها به جنوب هندوکش آغاز یافت.^۵

از این که نخستین خاستگاه زبان سرودهای ویدی سرزمین بلخ بوده است، از روی ظرفیت کافی ادبی این زبان و پخته گی و روانی منظومه های سروده شده در آن میتوان به اهمیت نخستین دوره ادبی در بلخ به خوبی پی برد.^۶ همسانی زبان سرود های ویدی که آن را معمولاً به نام «سانسکریت ویدا» یاد

^۱ - تاریخ افغانستان، ۵۳/۱.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

^۳ - همان اثر، ۱۰.

^۴ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۳؛ تاریخ افغانستان، ۵۵/۱.

^۵ - تاریخ افغانستان، ۷۸/۱. در «ریگویدا» نام بلخ و باختر یاد نشده است، اما «اتروید» که یکی از کتابهای جداگانه سرود ویدی است آن جا را به نام بلهیکا یاد کرده است.

^۶ - همان اثر، ۶۶/۱ - ۶۷.

میکنند با زبان گاتهای اوستا به اندازه یی است که میتوان آن را دو گویش از یک مادر زبان باختری به شمار آورد.^۱

شاعران دوره ویدی

شاعران شناخته شده دوره ویدی که بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد میزیستند همه زن استند که این خود، نه تنها نماینده گی از جایگاه بلند و ویژه زن در جامعه آریایی میکند، بلکه نقش بزرگ و سازنده بانوان را در پیریزی تاریخ ادبیات ما نیز نشان میدهد.

این شاعر زنان را با نمونه هایی از سروده های شان به معرفی میگیریم:^۲

پیامی: خواهر پادشاه یاما است که سروده ۱۵۴ کتاب دهم ریگویدا از اوست. این سرود که در هنگام به خاکسپاری خوانده میشد موسوم به خطاب پس از مرگ بوده و برگردان آن این است:

«از چه و برای که سوما صاف میشود؟ نزدیک قربانگاه که نشسته است؟ من دعا میکنم که روان این مرده به آنانی نقل کند که غسل برای شان جاری گشته است. دعا میکنم که جذبه و گرمی مذهبی به آنانی داده شود که این جذبه و گرمی ایشان را به آسمان بکشد و ترا نزد آنانی ببرد که در زنده گی خود گرمی و جوش مذهبی آشکار کرده اند. دعا میکنم که روح تو نزد آنانی برود که به نام پهلوانان به میدان شتافته و به شهامت جان سپرده اند و یا نزد آنانی که هزار چند پاداش میدهند. آری، روان تو نزد روانهای پاک نیاکان نخستین برود که این آیین را نیرو بخشیده اند. نزد یم و نیاکانی که جذبه و جوش دینی داشتند.»

اندانی: شاعریست که سروده ۱۴۵ کتاب دهم ریگویدا از اوست. یکی از دبستانهای دخترانه ولایت بلخ در شهر مزارشریف که امروز به نام «گوهر خاتون» همسر مولانا جلال الدین محمد بلخی مسما است تا سال ۱۹۷۸ به نام این شاعر پنجهزار سال پیش باختر نامگذاری شده بود. برگردان سرود یاد شده او که سپینتا نام دارد این است:

«من این گیاه را از زمین بر میچینم. این بته یی است که در آن نیروهای بزرگی نهفته است. با آن میتوانم رقیب را مغلوب و محبوبم را از خود سازم. گیاه زیبایی که برگهای سبز دارد، خدا ترا فرستاده است ای گیاه فاتح! دشمنم را مغلوب ساز و همسرم را تنها از آن من گردان! ای آن که برتری داری! ای که از هر توانا نیرومندتری! من ورزیده ام و از همه زنان زیباتر،»

اپلا: شاعریست که نام او در کتاب هشتم ریگویدا آمده است. نمونه گفتار و اندیشه اش که در قالب شعر بازتاب یافته است این است:

^۱ - تاریخ افغانستان، ۱۵۸/۱.

^۲ - عصمت الله عثمانی، «یادی از زنان آریانای کهن»، صدف (فصلنامه ویژه زنان، نشریه مرکز تعاون افغانستان)، شماره نهم.

بایز ۱۳۷۸ ش، صص ۶۱ - ۶۲.

«ای مرد روحانی! آفریدگاری را ستایش کن که مانند اسپان ورزیده از لجه جنگ پیروز بدر میشود و مانند مترا (مهر) مردم را با هم متحد میسازد. کسی که به نشو و نموی خوشه سبز، خود را همیشه مصروف میدارد و همواره در جستجوی آن سزاوار رحمت خدای بی نیاز است، خدایی که چون آفتاب از مدد او هر چیز آشکار و از فساد رهایی مییابد،

زاجاپاولونی: شاعریست که سروده ۱۵۹ جلد دهم ریگویدا از اوست:

«آنجا آفتاب آمده و این نشانه خوشنودی و خوشبختی من است. من میدانم که چون فاتح محبوبم را از خود ساخته ام. من پرچمدارم، من فرمانروای توانا ام، من فاتح خواهم شد و خدای من خواهشم را خواهد پذیرفت. فرزندان من قاتلان دشمنانم میباشند. دخترم شاهبانوی فرمانروا است. من فاتحم.»

ساراپراجنی: از شاعران دوره ویدیست و این است برگردان سروده یی از او:

«آفتاب تنها آمده رو به روی مادرش در خاور ایستاده است و سوی پدرش آسمان به پیش میرود.»

سوریا: شاعریست که سرود ۱۸۵ کتاب دهم ریگویدا از اوست:

«راستی بنیاد نیست که زمین بر آن استوار است. سوریا آسمانها را قایم میدارد و آنها را پاسداری میکند. خدا دامها و دوبا دارانت را برکت دهد و خدا کند که هیچ بدی و بدخواهی به خانه همسرت داخل نشود.»

وایواوارا: شاعریست که نام او در سرود ۲۸ کتاب پنجم ریگویدا آمده است و این سرود خطاب

به اگنی از اوست:

«تو ای درخشنده، صاحب همه آفریده گان جاویدانی. هر کسی که به تو قربانی میدهد تو آن را میبینی. تمام اشیا به دست او می افتد. اگنی روشنایی و درخشنده گی خود را به آسمان فرستاده است که هر صبح آن جا میدرخشد و هر طرف را روشن میسازد.»

آغاز عصر تاریخی در گاهنامه بلخ

(دوره دودمان اسپه از حوالی ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد)

واپسین شاهان باستانی بلخ که در نامهای شان پساوند «اسپ» دیده میشود به دوره های تاریخی نزدیکتر شده اند و نسبت به پیشدادیان و کیانیان ویژه گیهای داستانی اندکی دارند. مؤرخان در حوالی

۱۵۰۰ سال پیش از میلاد به وجود امپراتوری بزرگ و نیرومندی در باختر گواهی می‌دهند.^۱ به همین گونه مؤرخان گشتاسپ شاه را که معاصر زردشت بلخی است در حوالی هزار سال پیش از میلاد قرار می‌دهند. اگر چه دودمان اسپه در حقیقت دنباله شاهان کیانی بلخ اند و اوستا نیز به آنها لقب «کی» را داده است، اما چون در زمیادیش و فروردین یشت سلسله کیانی پس از کیخسرو به فرجام میرسد از این رو برخی از محققان، شاهان اسپه را از کیانیان جدا می‌پندارند.

اوستا لهراسپ را نخستین کسی از شاهان اسپه میداند که پس از کیخسرو در بلخ بر تخت فرمانروایی آریانا نشسته است. دیونکر آلمانی بر اساس مطالعاتی که در اوستا به عمل آورده است نسبت لهراسپ را به منوچهر و ایرج می‌رساند. پس از لهراسپ پسرش گشتاسپ در بلخ به سلطنت میرسد. در زمان همین شاه، زردشت و خورشو بلخی ظهور کرد و کتاب مقدس اوستا را به آریاییان عرضه داشت. چون گشتاسپ دین زردشتی را پذیرفت، آتشکده بی بنا نهاد که در فصل هفدهم بندهاش به آن اشاره رفته است. او در پخش آیین زردشتی بسیار کوشید.^۲

سلسله شاهان باختری در اوستا با گشتاسپ که هم آوان نگارش اوستا است فرجام می‌یابد. بر اساس گفته دیونکر آلمانی، اوستا از جمله ۲۹ پسر گشتاسپ تنها از اسفندیار نام میبرد. اگر چه به روایت شاهنامه هایی که به زبان فارسی دری نگاشته شده اند اسفندیار را در زمان زنده گانی پدرش کشته می‌ایم^۳، اما بعید به نظر نمی‌رسد که پس از گشتاسپ اسفندیار بر تخت شاهنشاهی آریانا در بلخ نشسته باشد و این سلسله همچنان ادامه یافته باشد. چنانچه هنگامی که دولت آشوری در حوالی هزارسال پیش از میلاد زیر فرمانروایی نینوس در بلخ لشکر کشی میکرد بعضی از منابع از پادشاه بلخ در آن روزگاران به نام اوگزیارِتس Oxyartes یاد کرده اند و برخی از منابع یونانی از مقابله پادشاهی به نام زوراستر در باختر با نینوس سخن گفته اند که در نتیجه آن دژ استوار بلخ پس از دو سال مقاومت به دست مهاجمان گشوده شد.^۴

پیدایش ادب اوستایی

سپیده دمان عصر تاریخی گاهنامه بلخ از طلوع آفتاب ادب اوستایی در حوالی هزارسال پیش از میلاد آغاز می‌یابد. گرچه این دوره درخشان ادبی تنها در نگارش کتاب اوستا خلاصه می‌گردد، اما بررسی این اثر ارزشمند پدید آمده در بلخ گزین، نه تنها پهلوه‌ها و گوشه های گوناگون مدنیت بزرگ بلخ و آریانیان آن زمان را روشن می‌سازد بلکه دانستنی‌هایی فراوان درباره باورها، آیینها، استوره ها و سایر ابعاد زنده گی آریاییها در دوره های گسترده پیش از تاریخ نیز به دست می‌دهد. آورنده کتاب اوستا، زردشت سپنتمان و خورشو بلخی است.

^۱ - تاریخ افغانستان، ۱/۲۴۴.

^۲ - همان اثر، ۱/۲۴۹ - ۲۵۰.

^۳ - شاهنامه فردوسی، ۳۳۳.

^۴ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵؛ تاریخ افغانستان، ۱/۲۶۷.

بر پایه سروده های یشت سیزدهم اوستا یا فروردین یشت، نام پدر زردشت پوروشسپ و نیای او پتیراسپ بود. او سه پسر و سه دختر داشت. پسرانش «ایست واستر»، «اوروت نرا» و «هورچیترا» و کوچکترین دخترش «پوروچیستا» نام داشت که شاعر بود.

زردشت با دختر «فراشتر» برادر جاماسپ که وزیر گشتاسپ شاه بلخ بود ازدواج کرد و دختر خود پوروچیستا را به جاماسپ داد. بعضیها نسب او را به منوچهر پادشاه پیشدادی بلخ میرسانند. از روی پساوند نامهای نیاکان و از خویشاوندیهای او با فرمانروایان بلخی نیز بر می آید که او از حفاد دودمان شاهی بلخ بود. زردشت که در بلخ تولد و پرورش یافته بود با تمام خویشان و بسته گان خود در آنجا میزیست و در همان جا آیین خویش را بنیان نهاد. درباره زوایای زنده گی وی از مؤرخان قدیم یونان روایتیهای متناقض و افسانه گونه زیادی به جا مانده اند.^۱

واژه «اوستا» را خاورشناسان اروپایی به صورتهای گوناگونی چون: قانون، مضمون، بنیان و متن اصلی برگردان کرده اند. از نسخه نخستین اوستا که در بلخ نگاشته شده است تصویری درست در دست نیست. بر اساس کهنترین روایتها چون گشتاسپ به آیین زردشت گرایید، نبشتن اوستا را بر روی پوست گاو و پخش آن را به پرستشگاههای کشور فرمان داد. در آثار دینی زردشتی ذکری از واژه «دژنشت» یعنی جای استواری که نوشته ها و کتابها را در آنجا نگهداری میکرده اند آمده است و گفته اند که کتاب اوستا که بر دوازده هزار پوست گاو به خط زرین نوشته شده بود در آن جا محافظت میگردد.^۲ میتوان دژنشت را نخستین کتابخانه یی بپنداریم که در بلخ بنیان نهاده شده است.

از قراین بر می آید که اوستای نخستین باید مفصلتر از آن چه باشد که امروز در دست داریم. هرمی پوس آن را متشکل از دو ملیون شعر دانسته است. مسعودی متوفی ۹۵۷ م. در «مروج الذهب» آن را ۱۰۱۲ جلد کتاب میشمارد که با آب طلا نوشته شده بود و طبری متوفی ۹۲۲ م. از نوشته بودن اوستا به روی دوازده هزار پوست گاو سخن میگوید.^۳

نسخه های اوستای نخستین در سراسر دوره فرمانروایی دودمان اسپه بلخ از گزند روزگار در امان بودند و اما پس از آن که آشوریهها مانند نینوس و سمیرامیس و سالمانسار دوم و نیگت پیلسر دوم در خاکهای آریانا تاخت و تاز کردند و بلخ نیز از این لشکر کشیها آسیب دید، در جمله سایر کتابها و آثار کتبی نسخه های اصلی اوستا نیز دست نا خورده باقی نماندند.

زبان اوستایی

زبان اوستایی که کتاب اوستا بدان نوشته شده است به باور ادوارد براون خاور شناس مشهور، خواهرپارسی باستان و سانسکریت میباشد و مستقیماً در شمار اسلاف فارسی جدید قرار نمیگیرد.^۴ این

^۱ - تاریخ افغانستان، ۱۹۱/۱ - ۱۹۴.

^۲ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۹۹/۱.

^۳ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۹.

^۴ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۳/۲.

زبان که در حدود یک هزار سال پیش از میلاد در سرزمین بلخ بدان حرف زده میشد^۱ در بین سالهای ۱۰۰۰ و ۵۰۰ پیش از میلاد کمال ترقی را داشت و در آستانه میلاد حضرت مسیح(ع) به کلی از میان رفت. از این زبان که به نام «زند» هم یاد شده است به جز از اوستا اثر دیگری به جا نمانده است.^۲

کتاب اوستا یگانه سرچشمه پژوهشهای دانشی و ادبی دانشمندان معاصر در باره شناخت جامعه، تاریخ، زبان، ادبیات، باورها و آیینهای بلخیان و تمام آریاییهای دوره های باستانی شمرده میشود. درونمایه اوستا که خود بازمانده یی از استوره ها و باورهای پیشین تر آریاییها میباشد در کردارها، پندارها و ادبیات آینده کشور ما به روشنی بازتاب یافته است و حتا امروز نیز در پاره یی از کنشها پنداشتهای اوستا و دین بهی را محسوس میایم که میتوان فهرستی مفصل از آنها مرتب کرد. و اما در ادبیات آینده، بیشتر از همه حماسه های به هم پیوسته پهلوانان و شاهان مندرج در اوستا تأثیر انداخته اند. کارنامه های شاهان و پهلوانان داستانهای اوستا و همچنان نامهای آنها و به ویژه نبردهای آنان با دشمنان آریانا در تمام دوره های ادبی آینده در آثاری که به زبانهای پهلوی، سغدی و بالاخره به زبان فارسی دری آفریده شده اند انعکاسی گسترده یافته اند، چنان چه آثار ادبی حماسی که به نام شاهنامه ها در سده های سوم و چهارم هجری(نهم و دهم میلادی) در شهر بلخ و سایر مناطق خراسان به زبان فارسی دری آفریده شده اند این گفته ها را به اثبات میرسانند.

فصلها و بخشهای کتاب اوستا

و اما آن چه امروز به نام «اوستا» در دسترس داریم متشکل از پنج بخش است: یسنا، ویسپرد، وندیداد، یشتها، خورده اوستا.

۱- یسنا یا یسن که معنای آن «ستایش» است و در زبان فارسی دری به واژه «جشن» مبدل شده است دارای ۷۲ فصل میباشد، ۱۷ فصل آن را سرود های گاتا تشکیل میدهد و در مراسم مذهبی خوانده میشود.

۲- ویسپرد که معنای آن «همه ردان و پیشوایان» است گزینه یی است از ملحقات یسنا در عبادات. تعداد فصلهای آن را بین ۲۳ و ۲۷ شمرده اند.

۳- وندیداد که وردهایی است بر ضد دیوان و اهریمنان ۲۲ فصل دارد. دو فصل نخستین آن، جغرافیا و تاریخ کشور آریایی نشین عصر اوستا را بیان داشته است.

۴- یشتها که آن هم از ماده یسنا به معنای عبادت و ستایش است شعرهایی اند در مورد کارنامه های پهلوانان و شاهان بلخ و میتوان آنها را قصاید حماسی نیز خواند. یشتها هنوز هم به شکل قطعات، باقی مانده و با داشتن جمله های هشت سیلابی و دوازده سیلابی موزون بودن خود را نگاهداشته اند.

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶.

^۲ .. همان اثر، ۳۶.

۵- خورده اوستا یعنی خلاصه اوستا شامل نیایشهای روزانه و جشنهای مذهبی و آداب زناشویی، عروسی و سوگواری و غیره و در حقیقت گزیده بی است از بخشهای دیگر اوستا.^۱

برخی از پنداشتها منظوم بودن سراسر اوستای نخستین را تأیید میکنند، زیرا افزون بر سرودهای گاتها که از نگاه ساختار زبان و متروک شدن برخی از واژه های آن در سایر بخشهای اوستا کهنترین بخش اوستا است سراسر منظوم میباشد در بخش «یشتها» نیز بقایایی از نظم کهن مشهود است و همچنان تمام بخشهای اوستا نیز از تخیلات نیرومند و اندیشه های برین سرشار میباشد.^۲ اصلاً معنی واژه «گات» یا «گاتا» هم سرود است. زیرا گات اوستایی به زبان پهلوی «گات» شده و به زبان فارسی دری شکل «گاه» را به خود گرفته است که معنای آن لحن و آهنگ موسیقی میباشد،^۳ چنان چه در ادبیات فارسی دری از گاههای ایرانی به مراتب یاده شده است. گلدنر دانشمند آلمانی اوزان شعری اوستای نو یعنی آن بخش از اوستا را که پس از گاتها به نگارش آمده مورد بحث قرار داده کتاب نفیسی در این موضوع نگاشته است. همچنان هرتل دانشمند دیگر آلمانی نواقص آن را تکمیل نموده وزنهای شعری اوستا و ریگویدا را یکجا با هم در یک کتاب به دقت جمع کرده است.^۴

گاتها که از نگاه ادبیات از کهنترین بخشهای اوستا است از پنج منظومه ساخته شده است. هر منظومه فصلهایی دارد و هر فصل قطعات و مصرعها.^۵

منظومه های پنجگانه گاتها اینها اند:

- ۱- سرود مولا (اهون ویتی) که هفت فصل و هر فصل به تعداد گوناگون قطعات دارد؛
- ۲- سرود سلامتی (گاتا اشتاوتیتی) که چهار فصل دارد و قطعات مختلف هر فصل پنج مصرع و هر مصرع پنج سیلاب را در بر میگیرد؛
- ۳- سرود خرد مقدس (گاتا سینتا مینویا) که چهار فصل دارد و مصرعهای آن یازده سیلابی اند؛
- ۴- سرود قدرت و کشور زیبا (گاتا و خوخستر) یک فصل دارد و مصرعهایش چهارده سیلابی اند؛
- ۵- سرود خواسته و ثروت (گاتا وهشیوات) که نه قطعه است و هر قطعه دو مصرع دارد؛ کوتاه و دراز؛
- اولی دارای ۱۲ سیلاب و دومی دارای ۱۹ سیلاب میباشد.
- گاتها که مجموعاً از ۳۳۸ قطعه و ۸۹۶ مصرع ساخته شده است^۶ در تاریخ ادبیات کهن ما از ارزشمندی ویژه یی بهره ور است.

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۹ - ۲۰: تاریخ افغانستان، ۲۰۰/۱.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۷.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۸/۱.

^۴ - یشتها، پور داوود، ۷.

^۵ - در گاتها، فصل «ها»، قطعه «وجس تشتی» و مصرع «افسمن» نامیده شده اند. وجس تشتی مرکب از دو کلمه است: «وجس» به معنای گفتار و «تشتی» به معنای بُرش که معنای ترکیبی آن «پارچه سخن» یا «قطعه» میشود. «افسمن» به معنای اندازه و قیاس است و به مفهوم ادبی شماری از کلمه ها را که از آن مصرعی ساخته شود در بر میگیرد.

^۶ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۸.

یشتها که شعرهایی در مورد شاهان و پهلوانان بلخ اند^۱ از نگاه وزنهای خود با گاتها تفاوت دارند. شعرهای گاتها پنجگانه ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۹ آهنگی (سیلابی) اند ولی وزن در اکثر یشتها ۱۸ آهنگی و در بعضی از آنها ۱۰ و ۱۲ آهنگی است که باز هم «درنگ» در وسط واقع است و گاهی پس از آهنگ سوم یا پس از آهنگ پنجم یا دوم. در شعرهای ده آهنگی سخته گاهی در وسط و گاهی پس از آهنگ ششم واقع است. در شعرهای ده آهنگی دو سخته موجود است، جای سکنه اولی مثل شعرهای ۱۸ آهنگیست و جای سکنه دومی پس از آهنگ هشتم.^۲ و در آخر هر یک از یشتهای بزرگ ترجیعهای مخصوصی مانند ترجیعهای امروزی شعر فارسی دری تکرار میگردند. اما به مرور زمان دخول کلماتی که اصلاً برای توضیح و تفسیر بوده شکل منظوم بسیاری از قسمتهای یشتها را بر هم زده و آنها را به صورت نثر در آورده است. به باور پور داوود دانشمند ایرانی ادخال کلمات در میان منظومه های اوستا در وقتی روی داده که زبان متروک شده و کسی میان نظم و نثر تفاوتی نمیگذاشته است و اظهارات هرودت نیز دلالت بر موزون بودن اصل اوستا دارد.

یشتهای کوچک غالباً به نیایشها پرداخته است. اما مندرجات یشتهای بزرگ گوناگون است، مثلاً: در آبان یشت و تشریشت جنبه حوادث طبیعی غلبه دارد، در مهریشت و فروردین یشت جنبه اخلاقی و در زامیادیش شکوه دولت آریانا و رقابت تورانیان و ایرانیان.

به طور عموم حکایات و داستانها در یشتها به صورت مختصر و فشرده آمده و حتا در بعضی از جاها فقط به آنها اشاره گردیده است؛ ولی به باور پور داوود با آنها در برخی از مواقع کاملتر از شاهنامه است. به ویژه در زامیادیش فهرست کاملی از پادشاهان کیانی مندرج است و از همین رو در نسخه های کهن آن را «کیان یشت» نامیده اند.^۳

نمونه هایی از سرودهای اوستا

در زیر نمونه هایی از سرودهای کتاب اوستا از بخشهای یسنا و یشتها پیشکش میشود که سرودهای یسنا از کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»^۴ و سرودهای یشتها از کتاب «یشتها»^۵ ی پور داوود^۵ رو نویس شده اند:

از «آهنوگات - یسنا ۳۱ قطعه ۱۶»:

«از تو میپرسم ای اهورا! چه چیز است سزای آن کسی که از برای سلطنت بدکنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است، آن بدکنشی که جز از آزار کردن به ستوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود، هر چند که از دهقان آزاری به او نمیرسد.

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۶: تاریخ افغانستان، ۱۹۹۱.

^۲ - یشتها، پور داوود، ۱۶.

^۳ - همان اثر، ۷ - ۸.

^۴ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۷ - ۳۸.

^۵ - یشتها، پور داوود، ۱۱۷ و ۱۲۹.

هیچ یک از شما نباید که به سخنان و حکم دروغپرست گوش دهد، زیرا خانمان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود برانید.

از «سپتمدگات - یسنا ۴۸ - قطعۀ ۸»:

«خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مدافعه کنید، ای کسانی که پاداش پاک منشان را به توسط راستی خواستارید، از همان راستی که مرد مقدس از دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای آهورا».

از یشتها:

«به کوههایی که از بالای آنها آب جاری موجود است درود میفرستیم و به دریاچه ها و استخرها درود میفرستیم و به مزارع گندم سود بخش درود میفرستیم. به هر دو، به پاسبان و به آفریدگار درود میفرستیم. به مزدا و زرتشت درود میفرستیم».

✱

«با خیال پاک، با راستی و درستی، با کردار و گفتار و آیین نیک ما میخواهیم به تو نزدیک شویم».

✱

«ما پندار نیک، گفتار نیک را که در این جا و جاهای دیگر به عمل آورده شد، بزرگ می‌شماریم، چنان که ما (خود) با غیرت برای نیکی میکوشیم».

دوره هخامنشیان

(۵۵۰ - ۳۳۰ پیش از میلاد)

سرزمین بلخ در دوره شاهان آریایی نژاد هخامنشی (۵۵۰ - ۳۳۰ پیش از میلاد) از همان سالهای آغازین فرمانروایی بنیانگذار این سلسله یعنی کوروش کبیر در قلمرو هخامنشیان قرار گرفت. این سلسله را به مناسبت نام هخامنش نیای کوروش هخامنشیان گفته اند. قلمرو هخامنشیان که مرکز آن در بازارگاد بود از مرزهای چین تا ریگستانهای افریقا وسعت داشت.^۱

بلخ (باختر) در زمان هخامنشیان همیشه به وسیله ساتراپها (والیها)یی که از طرف شاهنشاه تعیین میشدند و معمولاً از نزدیکان و خویشاوندان او میبودند، اداره میگردد. بر طبق گفته هروودوت شهر بلخ در آن زمان از نگاه شکوه و رونق همپایه شوش و تخت جمشید و بابل بود.^۲

^۱ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۲.

^۲ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۷۳ - ۷۴.

کوروش هنگام مرگ خود تانی اکسارت را به عنوان والی چند ایالت شرقی از جمله باختر و پارت تعیین کرد، در زمان کمبوجیه، مغ اسفندادات به جای تانی تعیین شد.

به استناد کتیبه بیستون، دادارشیس که از منسوبان داریوش بود، قبل از به شاهی رسیدن داریوش والی باختر بود. در ارتش داریوش سربازان باختر نیز شامل بودند، چنان چه دادارشیس والی باختر از سربازان باختر در فرونشاندن شورش مرو استفاده نمود.

باختر که معمولاً یک ایالت آرام هخامنشی بود، در زمان خشایارشا نا آرام شد. در آغاز سلطنت خشایارشا برادرش اریارمنه برای تصاحب تاج و تخت سپاهی از باختریها بیاراست، اما پیش از این که جنگی رخ دهد، خشایارشا موفق شد با دادن پول و هدایا او را آرام سازد. با آنهم خشایارشا در کتیبه یی باختر را سرزمینی نا آرام خواند. به گفته هروودوت: ماسیس تس شهریان باختر و برادر خشایارشا نیز به انتقام قتل زنش به دست شاهبانو طرح شورشی ریخته بودند، اما پیش از آن که شورش عملاً به راه افتد، ماسیس تس کشته شد. شورش دیگری نیز به سال ۴۶۵ پیش از میلاد هنگام کشته شدن خشایارشا رخ داد که آن هم به زودی سرکوب شد.

هنگام جلوس اردشیر اول پسر خشایارشا (۴۶۵ - ۴۲۴ پیش از میلاد) شهریان ایالت بلخ دست به شورش زد که آن هم به زودی سرکوب شد.^۱

در زمان اردشیر اول پسر خشایارشا پسر داریوش اول شخصی به نام ویست اسپ یا هشت اسپ در باختر دعوای سلطنت کرد که مؤرخ و دانشمند بزرگ جناب کهزاد، او را از بازمانده گان دودمان شاهی بلخ میپندارد. ویست اسپ نیروهایی نیز فراهم آورد و با اردشیر که برای مقابله با او سوی خاور لشکر کشیده بود مدت دو سال آزارگار جنگید، ولی سر انجام در جریان نبرد کشته شد.

از سال ۳۳۶ پیش از میلاد که با به شاهی رسیدن داریوش سوم و لشکر کشی اسکندر مقدونی به مناطق هخامنشی پایه های دولت هخامنشی متزلزل گردید، نیرومندی بسوس - فرمانروای محلی بلخ افزونی گرفت. داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد از اسکندر شکست خورد و بسوس پس از این که او را در حین فرار از برابر نیروهای مهاجم یونانی به سوی باختر، به قتل رسانید در بلخ اعلان سلطنت کرد.^۲

زبان، ادبیات و رسم الخط در بلخ در دوره هخامنشیان

بلخ در دوره شاهان هخامنشی (۵۰۰ تا ۳۳۰ پیش از میلاد) از مراکز بزرگ فرهنگی شمرده میشد، زیرا هخامنشیان که آیین زردشتی را پذیرفته بودند به بلخ که خاستگاه این آیین و اوستا که کتاب مذهبی شان بود توجهی ژرف داشتند.

^۱ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۷۶ - ۷۹.

^۲ - تاریخ افغانستان، ۳۵۹/۱.

زبان رسمی هخامنشیان پارسی باستان یا فرس قدیم بود. از این زبان که نیای زبان پهلوی است کدام اثری ادبی به جا نمانده است^۱ و این زبان را فقط بر روی سنگ نبشه ها، سکه ها و ظرفها میبینیم که در مجموع این آثار تقریباً ۴۰۰ لغت اصلی پارسی باستان ثبت میباشند.^۲

در این دوره رسم الخط ویرایش یافته میخی به نام «آرامی» که در اثر سلطه آشوریها در سراسر آریانا و از جمله در بلخ پخش شده بود هر چه بیشتر تکمیل گردید و در آن بر شکلهای ویژه آشوری و سامی حرفهایی دیگر نیز افزوده شدند.^۳ این خط که از راست به چپ نوشته میشد به صورت الفبایی در آمد، بدین معنی که علائم خط میخی در ایلامی ۳۰۰ و در آشوری ۷۰۰ شکل مختلف بودند، ولی در خط میخی آریایی تنها ۴۱ شکل برای آن وضع گردید.^۴

و اما با وجودی که از نسخه های اصلی اوستا در سرچشمه های گوناگون یادکردهایی فراوان دیده میشوند، هنوز رسم الخطی که در این متنها به کار گرفته شده است روشن نیست.^۵

دوره های شاهان یونانی باختری و اشکانیان بلخی

اسکندر مقدونی در جریان تسخیر قلمرو هخامنشی در پایان بهار سال ۳۲۹ پیش از میلاد به آهنگ حمله به بلخ سلسله کوههای هندوکش را عبور کرد. بسوس فرمانروای آریایی بلخ به سوی سغدiane عقب نشست و بلخ به تصرف اسکندر در آمد. اسکندر آرتی بازوس Artabazus را در بلخ گذاشت و خود به دنبال بسوس به سغدiane لشکر کشید و بسوس را دستگیر کرد. هنگامی که اسکندر مصروف فتوحات در شمال رود آمو بود، سپی تامینس یکی از حکمرانان محلی علیه او به قیام پرداخت. اسکندر در زمستان همان سال دوباره به باختر برگشت و در آن جا بسوس را که اسیرش بود محکوم به اعدام کرد و پس از این که بخشی از نیروهای خود را به بلخ گذاشت، خود باز هم به کارهای سغدiane مصروف شد.

سپی تامینس در بلخ، چندین بار ضرباتی کوبنده بر پیکر نیروهای اشغالگر وارد کرد. اسکندر پس از برکناری آرتی بازوس والی بلخ و گماشتن امین تاس Amyntas به جای او، برای دستگیر کردن سپی تامینس کورنواس را نیز با سپاهی گران در بلخ گذاشت، اما سپی تامینس در حالی که در خلال حمله یی بر یونانیان هزیمت یافته بود از دست متحدان خود به سال ۳۲۸ - ۳۲۷ پیش از میلاد کشته شد.

اسکندر پس از این که در بهار سال ۳۲۷ پیش از میلاد با رخشانه دختر اکسیارتس بلخی ازدواج کرد رهسپار هندوستان گردید و بلخ زیر تسلط حکمرانان یونانی باقی ماند.^۶

^۱ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۳/۲ - ۱۴.

^۲ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۳.

^۳ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۷.

^۴ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۳.

^۵ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۷.

^۶ - تاریخ افغانستان، ۳۸۷/۱ - ۴۰۶.

در حوالی ۲۵۰ سال پیش از میلاد حکمران یونانی بلخ «دیودوت» یا «ته اودوت» استقلال خود را از یونانیهای شام اعلام داشت. حوزه سلطنت او ولایتهای باختر و سغدیان بود. چند سال پس از اعلام استقلال باختر و تأسیس دولت یونانی باختری، در همسایه گی غرب ایالت بلخ، ارشک یا اشک بلخی دولت مستقل پارت یا اشکانیان بلخی را به وجود آورد. در زمان مهرداد اشکانی، دولت یونانی باختر نیز جزو دولت پارت بود.^۱

دیودوت دوم (حوالی سالهای ۲۴۵ - ۲۳۰ پیش از میلاد) پس از پدر به سلطنت رسید. در عهد او نفوذ دولت باختر تقریباً همه سرزمینهای شمال هندوکش را در بر میگرفت.^۲ آیین بودایی به وسیله مبلغان دولت موریا که جنوب هندوکش را اداره میکرد در همین زمانه ها آهسته آهسته راه خود را به بلخ نیز باز کرد.

ایوتیدم مؤسس دومین خانواده شاهی یونانی باختری است. او که حکمران سغدیان بود علیه دولت باختر قیام کرد و پس از کشتن دیودوت دوم از حوالی سال ۲۳۰ تا ۱۹۰ پیش از میلاد مدت تقریباً چهل سال در بلخ سلطنت کرد. در عهد او انتیوکوش سوم شامی یونانی به باختر حمله کرد، مگر تا دو سال کامل بلخ را گشوده نتوانست. بالاخره هر دو جانب حاضر به گفتگو و آشتی شدند و در نتیجه دمتریوس پسر شاه بلخ با دختر انتیوکوش ازدواج کرد و نیروهای مهاجم واپس برگشتند.

ایوتیدم وحدت سیاسی سرزمینهای آریانا را دوباره تأمین کرد و بلخ را مرکز همه این قلمرو گسترده قرار داد و در آن جا دست به آبادانیهای فراوان زد. او پس از فتوحات در چین با آوردن نکل از آن جا نخستین بار در بلخ سکه نکلی ضرب زد که پس از وی پسرش دمتریوس و احفاد دیگرش به این روش ادامه دادند. در عهد او راه معروف ابریشم که از بلخ میگذشت ارزشمندی ویژه اقتصادی پیدا کرده بود. پس از مرگ ایوتیدم در حوالی سال ۱۹۰ پیش از میلاد، پسر بزرگش دمتریوس بر تخت سلطنت نشست. او متصرفات خود را در هندوستان افزایش داد.^۳

سومین خانواده شاهی یونانی باختری دودمان ایوکراتید است. ایوکراتید افسری بود در باختر و در آوانی که دمتریوس مصروف کشورگشایی در هند بود در بلخ اعلان سلطنت کرد. اقدامات دمتریوس برای کنار زدن او بی نتیجه ماند و خودش در حوالی سال ۱۶۰ پیش از میلاد درگذشت. نفوذ ایوکراتید که از حوالی سال ۱۷۵ پیش از میلاد به قدرت رسیده بود تا سال ۱۶۷ پیش از میلاد تنها در باختر و سغدیان محدود بود. او مدتها برای تصرف سراسر سرزمینهای آریانا به نبرد مشغول بود تا بالاخره در سال ۱۵۹ پیش از میلاد در جنگ با مهرداد اول پارتی کشته شد. پس از آن، مدتی بلخ در کشاکش مهرداد و هلیوکلس پسر شاه یونانی باختری به سر برد و در فرجام با فشار اسکاییهای بادیه نشین آریایی به دست آنها سقوط کرد.^۴ در اثر کاوشهای باستانشناسان، آثاری از دوره های هخامنشی، یونانی باختری و

^۱ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۱۲۳ - ۱۲۳.

^۲ - تاریخ افغانستان، ۲/۲ - ۳.

^۳ - همان اثر، ۵/۲ - ۲۷.

^۴ - همان اثر، ۵۳/۲ - ۶۷.

اشکانیان بلخی در ساحات باستانی بالاحصار، تپه زرگران، دروازه نوبهار بلخ و دلبرجین تپه به دست آمدند.

اسکاییها قبلاً نیز به مقامات عالی نظامی دولت یونانی باختری دست یافته بودند و حتا سکه هایی به نام خود ضرب زده بودند. چنان چه سکه یک تن از آنان به نام هرایوس Heraius توسط موسیوهاکن از ویرانه های «شهربانو» واقع در هژده کیلومتری شمالغرب خلم کشف شده است.^۱

نفوذ ادبیات و فرهنگ یونانی در بلخ

با لشکر کشی اسکندر مقدونی به آریانا به سال ۳۳۳ پیش از میلاد و حمله او به سال ۳۲۹ پیش از میلاد به بلخ، سنگین ترین ضربه بر پیکر ادبیات کهن بلخ فرود آمد، زیرا در جریان این رویدادها نسخه های اولی کتاب مقدس اوستا و نمونه های نخستین کتابخانه ها در بلخ به آتش کشیده شدند.

با ادامه فرمانروایی شاهان مستقل یونانی باختری گرچه بر اساس گفته خاورشناس معروف ادوارد براون در گستره آفرینش ادبی کدام جهشی دیده نمیشود، اما تلاقی دو فرهنگ یونانی و باختری به بیمانه وسیعی صورت گرفت.^۲ در این دوره گرچه مظاهری از فرهنگ یونانی در فرهنگ دیرینسال آریایی ریشه دوانید، اما این گونه اثر گذاریها بیشتر به گونه متقابل بودند و نفوذ جهانی زردشتی در دیدگاههای یونانی بیشتر احساس میشد و به گفته نلدکه Noldeke تمدن و فرهنگ یونانی هرگز جز با سطح زنده گی مردم آریانا تماس نیافت. آغاز دوره شاهان یونانی باختری، پیدایش رسم الخط یونانی را به روی سکه ها به دنبال داشت. این رسم الخط در سراسر دوره شاهان یونانی باختری به روی سکه ها دیده میشود.^۳

چگونه گی گسترش زبان یونانی که در دو سده پیش از میلاد رسمیت درباری داشت و در ضرابخانه ها و دفترها معمول بود درست روشن نیست. گمان میرود که برخی از بلخیان نیز بدین زبان آشنا شده بودند، اما استعمال زبان یونانی عمومیت نداشت. افزون بر نیشته های روی سکه ها، استثناء رسم الخط یونانی به روی یک پارچه سفالین نیز دیده شده است که توسط موسیو سلوم برژه در حوالی ویرانه های تپه نملک در میانه راه بلخ و آقچه به صورت تصادفی کشف شده است. این اثر که تصویرش در یکی از مجله های امریکایی به نشر رسیده است از چند حرف بیشتر نیست.^۴

از زمان سلطنت دمتریوس استعمال رسم الخط خروشتی در یک روی سکه ها آغاز شد. رسم الخط خروشتی که شکل تغییر یافته یی از رسم الخط آرامی است از راست به چپ نوشته میشد. آثار و شواهد این خط در بلخ نیز پیدا شده اند.^۵ از این خط در نگارش متنها علمی و مذهبی کار نمیگرفتند. استفاده از خط خروشتی از میانه سده سوم پیش از میلاد تا سده چهارم یا پنجم میلادی ادامه داشت.^۶

^۱ - تاریخ افغانستان، ۱۴۳/۲.

^۲ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۳/۲-۱۴.

^۳ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۳۸.

^۴ - همان اثر، ۳۹.

^۵ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۱: تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۸.

^۶ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۸. مرحوم غبار در «افغانستان در مسیر تاریخ» آغاز استعمال خط خروشتی را از سده پنجم پیش از میلاد میداند.

بالنده گی ادبیات پهلوی در دوره اشکانیان بلخی

در دوره تسلط یونانیان، نقش دودمان آریایی، نژاد اشکانیان بلخی که سلطنتی را در بیرون از مرزهای باختری باختر بنیان نهاده بودند و در برهه یی تمام باختر کهن را نیز در قلمرو خود داشتند در تاریخ ادبیات کهن بسیار بر جسته میباشد.

گرچه اشکانیان نیز تمدنی که بتواند جاگزین تمدن هخامنشی گردد از خود نداشتند و تمدن و آداب یونانی را به کار میبستند و بر استناد نبشته های روی سکه ها که به خط و زبان یونانی اند، برخی از شاهان شان خود را «جانبدار یونان» میخواندند، اما از دوره فرهاد چهارم اشکانی به بعد در سکه های اشکانی خط و زبانی دیده میشود که به نام خط و زبان پهلوی اشکانی، پهلوی شمالی، پارتی و یا پرتوی موسوم است.^۱

زبان پرتوی یا پهلوی شمالی همچنان که پیوسته گی با زبان اوستایی دارد^۲ از فارسی باستان نیز متأثر میباشد.^۳

خط پهلوی که اقتباس یافته از خط آرامی است از راست به چپ به حروف مقطع نوشته میشود. اشکانیان نخست به آیین مهر باورمند بودند و سپس پیرو آیین زردشتی شدند و از این رو به فرهنگ و باورهای کهن بلخی رو آوردند. از مهمترین فعالیتهای ادبی این دوره جمع آوری و تدوین دوباره کتاب اوستا است که به دستور بلاش اول صورت گرفت. نویسندگان این دوره به زبان پهلوی اشکانی دست به تألیف کتابهایی نیز زده اند، اما تنها اثر ادبی که از آن دوره به زبان پهلوی پارتی باقی مانده است کتابیست به نام «درخت اسوریک». این کتاب مناظره منظومی است میان خرما بن و بز.^۴

دانشمندان متن اصلی منظومه حماسی «ایاتکار زیریران» را نیز به زبان پهلوی پارتی میدانند.^۵ البته در استناخ آینده آن، زبان پهلوی ساسانی نیز تأثیر انداخته است. در این اثر، جنگهای گشتاسپ پادشاه کیانی بلخ و زیریر و اسفندیار با ارجاسپ در پاسداری از آیین زردشتی و پیروزی یافتن شهزاده گان بلخی بر تورانیان بازتاب داده شده اند.^۶ این اثر منظوم حماسی، در سینه دم پیدایش زبان و ادبیات فارسی دری در بلخ، اساس گشتاسپ نامه دقیقی بلخی و دیگر شاهنامه های منظوم و منثور قرار گرفت.

پس از انقراض دولتهای یونانی باختری و اشکانی، در دوره کوشانیان و حتا بعد از آن نیز به زبان پهلوی اشکانی یا پارتی در خراسان حرف زده میشد.^۷

^۱ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۴.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۴۱.

^۳ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۴.

^۴ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱۶/۱.

^۵ - متن اصلی این منظومه در پهلوی پارتی پس از سده سوم میلادی وجود داشت و در حوالی سده ششم میلادی به پهلوی ساسانی در آورده شد.

^۶ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۱.

^۷ - همان اثر، ۵۱.

دوره های ساسانیان و کوشانیان

اسکاییهای آریایی به نوبه خود با ورود قبایل آریایی نژاد کوشانی که در حوالی سال ۷۰ پیش از میلاد از رود آمو گذشتند و به کمک تخارها به باختر نفوذ یافتند، به سوی غرب عقب نشستند. به اساس پژوهشهای مؤرخان خانواده نخستین شاهان کوشانی به نام بنیانگذار آن «کدفیز» از حوالی سال ۴۰ تا حوالی ۱۱۰ م. و خانواده دوم آنها که مؤسسش «کنشکا» میباشد از حوالی سال ۱۲۰ تا نزدیکیهای سال ۲۶۰ میلادی در سرزمینهای گسترده یی از آریانا فرمانروایی داشتند.^۱

پس از مرگ «واسودوا» آخرین شاه کوشانیان بزرگ در حوالی سال ۲۲۰ میلادی که بیشتر متوجه هندوستان بود، اردشیر فرزند یابغ فرزند ساسان سلسله شاهنشاهی آریایی نژادان ساسانی را در ایران بنیان نهاد و از آن پس سرزمینهای شرق به شمول بلخ تا کابل شامل قلمرو آنان بودند^۲ و از نایب السلطنه های ساسانی مناطق بین مرو و بلخ و حکمرانان ولایتهای دیگر سکه هایی نیز به دست آمده اند.^۳ متعاقباً بلخ چندین بار دیگر مورد تاخت و تاز مهاجمانی آریایی به نامهای هونهای کیداری و یفتلیان قرار گرفت. در عهد بهرام گور ساسانی که در سال ۴۲۱ م. به سلطنت رسیده بود برخوردهایی میان ساسانیان و دولت یفتلی که در حوالی ۴۲۵ م. در شمال شرق آریانا به میان آمده بود صورت گرفت و بر خوردهایی از این گونه در عهد یزدگرد دوم پسر بهرام گور (جلوس در ۴۳۸ م.) تکرار شد.

اخشنور یا خوشنواز که از نیرومندترین شاهان آریایی نژاد یفتلی بود و از حوالی سال ۴۶۰ م. تا سالهای اول سده پنجم میلادی فرمانروایی داشت، با شاهان و شاهزاده گان ساسانی از قبیل فیروز، بلاش، قباد و زمیاسپ درگیر بود. در عهد او شهر بلخ حیثیت پایتخت زمستانی را یافته بود،^۴ اما در سال ۵۶۶ م. خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی به کمک ایستامی خاقان ترک دولت یفتلی را در شمال هندوکش به کلی سقوط داد و سلطه دولت ساسانی را در بلخ استواری دوباره بخشید.^۵

بلخ در واپسین سالهای موجودیت ساسانیان آریایی نژاد واحد اداری معروفی بود که از مرکز کندز هدایت میگرفت.^۶ یزدگرد آخرین شاه ساسانیست که از برابر سربازان عرب به خاور ایران گریخت و با کشته شدن او به سال ۶۵۲ م. در مرو، بساط شاهنشاهی ایران در نور دیده شد.^۷

در اثر کاوشهای باستانشناختی آثار فراوانی از دوره های ساسانیان و کوشانیان از ساحات گوناگون بلخ به دست آمده اند و همچنان بسیاری از بناهای تاریخی بر جامانده از دوره های پیش از اسلام در بلخ از جمله پرستشگاه مشهور زردشتی - بودایی نوبهار متعلق به همین دوره های ساسانیان و کوشانیان اند.

^۱ - تاریخ افغانستان، ۱۹۲/۲.

^۲ - همان اثر، ۴۱۲/۲.

^۳ - همان اثر، ۴۱۸/۲.

^۴ - همان اثر، ۴۵۵-۴۶۸.

^۵ - همان اثر، ۴۸۶.

^۶ - همان اثر، ۴۹۵.

^۷ - همان اثر، ۵۲۸.

خط و زبان پهلوی ساسانی

زبان پهلوی ساسانی که در آن تعدادی از واژه گان زبان آرامی نیز داخل است، با وجودی که با پهلوی اشکانی تفاوت فونیتیک دارد با آن زبان نزدیک نیز میباشد. خط پهلوی ساسانی نیز از روی خط پهلوی اشکانی ساخته شده است و در کتیبه ها همانند پهلوی اشکانی با حروف مقطع بوده مگر در نامه ها با حرفهای متصل نوشته میشود است. همچنان در این خط واژه هایی را به زبان آرامی مینوشتند و به پهلوی میخواندند که «هزوارش» خوانده شده اند.^۱

از سده پنجم میلادی به بعد که خروشتی از بین میرود، پهلوی ساسانی روی سکه های یفتلی نیز پدیدار میگردد.^۲ خط پهلوی ساسانی از خط پهلوی پارتی بسیار ساده تر است و ۲۵ حرف صدا دار و بی صدا را در بر میگیرد.^۳

به زبان پهلوی ساسانی تقریباً صد کتاب و رساله از دوران ساسانی یا سده های نزدیک به عهد ساسانی باقی مانده اند و از طریق کتابها، رساله ها، فرهنگها، سنگ نبشته ها، چرم نویسیها و سکه های ساسانی و حتا کوشانی که به زبان پهلوی اند، به تعداد ده هزار واژه پهلوی به ما رسیده اند.^۴ از قراین بر می آید که سرودها و اشعار نیز به زبان پهلوی وجود داشته اند و به آواز خوانده میشدند.^۵ این زبان اگر چه ترمینولوژی علمی ضعیف دارد، اما از جهت لغات مربوط به زبان و اصطلاحات نجومی، غنی و از جهت داشتن توانایی ترکیب پذیری واژه ها و داشتن مصدرهای بسیط نیرومند است.^۶ برخی از واژه های این زبان در فارسی دری نیامده اند، اما بسیاری از آنها با تغییرات فونیتیک در فارسی دری به زنده گی خود ادامه میدهند.

گر چه آثار ادبی که بدین زبان به جا مانده اند به کدام نویسنده یا شاعر بلخ تعلق ندارد، اما دانشمندان و فرزانه گان بلخی از عهد ساسانیان تا چندین سده پس از اسلام با این زبان آشنایی ژرف داشتند، چنان چه شاعران و نویسندگان بلخی در نگارش گشتاسپ نامه، شاهنامه ها و زیر نامه به زبان فارسی دری، افزون بر استفاده از ادبیات شفاهی، آثار نبشته یی پهلوی را نیز از نظر دور نداشته اند.^۷

جمع آوری اوستا و ایجاد خط دین دیره

جمع آوری اساسی اوستا - کتاب وخشور بلخی در دوران ساسانیان، به دستور اردشیر بابکان مؤسس دودمان ساسانی صورت گرفت و آن چه در عصر اشکانیان فراهم آورده شده بود مکملتر ساخته شد. پس

^۱ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۵.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

^۳ - همان اثر، ۳۲.

^۴ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۳.

^۵ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

^۶ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۵ - ۸۶.

^۷ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

از اردشیر پسرش شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲ م.) سومین کسی است که در جمع آوری اوستا کوشش کرده است.^۱ به طور عموم در جمع آوری اوستا و تنظیم جهانبینی زردشتی از دانشمندان دوران ساسانی تنسریا به قول مؤرخان دوره اسلامی ابرسام، اردویراف یا به قول کریستنس اردویراز (یا ارتای ویراف)، کرتیر یا کارتر یا کاردیر و آذریاد مهرسپندان یا آذریاد پسر مهر سیند یا مارسپند به ترتیب خدمت کرده اند.^۲

اما چون خط پهلوی توانایی ثبت آهنگهای اوستا را نداشت و همچنان موجودیت هزوارشها در نوشتن ایجاد مزاحمت میکرد، در سالهای پسین عهد ساسانی، موبدان برای نوشتن اوستا الفبایی را به نام «دین دپیره»^۳ یعنی الفبای دینی با اقتباس از الفبای پهلوی وضع کردند که امروز الفبای اوستایی اش مینامند. الفبای مذکور ۴۴ حرف دارد و در آن اعراب به داخل حرفها نوشته میشوند، از این رو آن را از کاملترین خطها میدانند. این الفبا که از راست به چپ نوشته میشود در نوشتن اوستایی که امروز در دسترس داریم به کار رفته است.^۴ آخرین بخش اوستا که خرده اوستا نام دارد، در زمان شاپور دوم توسط «آذر بد مهراسپند» بدان تلخیص یافته است.^۵

زبان باختری (بلخی)

بر پایه پژوهشهای دانشمندان، زبان مردم بلخ از سده چهارم میلادی تا آستانه پیدایی اسلام، زبان باختری (بلخی) یا آریو (آرینی) بوده است. این زبان یگانه زبانی از خانواده زبانهایی هندوایرانیست که به رسم الخط و الفبای یونانی نوشته میشده است. کوشانیان پس از تسلط بر بلخ، در آغاز زبان یونانی را در کارهای اداری خود پذیرفتند، اما پس از اندک زمانی زبان بومی باختری را با الفبای یونانی در نوشته های خود به کار بردند. به گفته نیلوس سیمز ویلیمز Nicholas Sims Willims استاد دانشگاه لندن «یکی از مهمترین دوره های تاریخی برای زبان باختری دورانی بود که کنشکا بزرگترین پادشاه دوران کوشانی مصمم شد تا از این زبان برای ضرب سکه استفاده کند. بعد از انتشار اولین مسکوکات کنشکا زبان یونانی نخستین بار و برای همیشه جای خود را به زبان باختری داد.»

در سده های نخستین میلادی، زبان باختری یا زبان شاهان کوشانی از بزرگترین زبانهای جهان بود و در سرزمینهای پهناوری در بلخ و سراسر امپراتوری کوشانیان کاربرد داشته است. از این زبان علاوه بر نگاشته های روی مسکوکات کتیبه هایی نیز پیدا شده اند که مهمترین آنها کتیبه یافته شده در سرخ کوتل ولایت بغلان در سال ۱۹۵۷ و کتیبه یافته شده در رباطک در چند میلی شمال غرب سرخ کوتل در کنار شاهراه سمنگان - بغلان در سال ۱۹۹۳ م. میباشد.

^۱ - تاریخ افغانستان، ۱۹۹/۱.

^۲ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۱۰۴.

^۳ - «دین» و «دپیره» دو واژه پهلوی اند که در فارسی دری «دین» و «دپیر» شده اند.

^۴ - تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۶.

^۵ - تاریخ افغانستان، ۱۹۹/۱.

کتیبه اولی درباره بنیانگذاری پرستشگاهی توسط کنشکا و متروک شدن به علت مشکلات آبرسانی و بازگشایی آن توسط مقام بلند پایه یی به نام توکونزوک در سال سی و یکم عهد کنشکا یعنی اوایل سلطنت هویشکا و کتیبه دومی بیانگر رویدادهای نخستین سال پادشاهی کنشکاست. کشف این دو کتیبه و کتیبه های دیگری که عمدتاً نامه ها و قبالة ها میباشند در حوزه بلخ، در شناخت بیشتر زبان باختری و ساختارهای واژه گانی و دستوری آن کمک شایانی کرده است که پرداختن به جزئیات این موضوع ایجاب پژوهشی گسترده را مینماید.^۱

ادب بودایی در بلخ

ادب بودایی که در حدود ۳۰۰ سال پیش از میلاد به بلخ رخنه یافته بود با گذشت زمان در حریم باور بسیاری از بلخیان راه خود را گشوده میرفت. این جریان نیرومند فکری حتا توانسته بود کهنترین پرستشگاه زردشتی یعنی «نوبهار بلخ» را که اوروتت نره URVATATNARA یکی از فرزندان زردشت شش سده پیش از میلاد متولی آن بود،^۲ به معبد بودایی مبدل سازد. بعدها در ادبیات فارسی دری هم آتشکده بودن نوبهار و هم بتخانه بودن آن به تصویر کشیده شده است.^۳

مظاهر آیین بودایی از زمان کوشانیان تا پایان دوران ساسانیان در بلخ دیده میشد. مؤرخ یونانی - الکساندر پلی هیستور Alexander POLYHISTOR در حدود سالهای ۶۰ - ۸۰ پیش از میلاد از شمنهای بلخ یاد میکند و هیوان تسنگ زایر چینی به سال ۶۳۰ میلادی نوبهار بلخ را از کانونهای بزرگ آیین بودایی میشمارد^۴ که خانواده برمکیان بلخی عهده دار سندات آن بود. زایران و جهانگردان، موجودیت همزمان معبدهای زردشتی و بودایی را گزارش داده اند.

ادب بودایی با آغاز تبلیغ آیین بودایی، به وسیله روحانیون آن بنیانگذاری گردید و بدین ترتیب در معابد، کار تصنیف و تألیف و برگردان و رونویس آثار به راه انداخته شد. برهی یا سانسکریت کوشانی، خروشتی و یونانی - کوشانی از رسم الخطهای مروج زمان کوشانیان بودند. آثار ادبی بیشتر به روی یک نوع پوست نازک درخت که همانند کاغذ زرد رنگ میباشد با رنگ سیاه و یا گاهی هم با رنگ سرخ نوشته میشدند. پوست جانوران و پارچه ها را هم برای نوشتن به کار میبردند.^۵

بلخ در آخر دوره ساسانیان اگر چه از نگاه داشتن پرستشگاههای مشهور و افزونی دانشمندان مذهبی اهمیت فراوان داشت، اما یکی از واحدهای اداری تخارستان شمرده میشد که از شهر کندز اداره میگردد.

^۱ - آخرین کشفیات درباره زبان باختری و ارزش تاریخی آن، ۱ - ۲.

^۲ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۳۷۴/۱.

^۳ - دقیقی بلخی گوید: به بلخ گزین شد، بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مر کعبه را تازیان این زمان
و نظامی گنجه یی گوید: بهاری دل افروز در بلخ بود
پری پیکرانی درو چون بهار کزو سرخ گل را دهان تلخ بود
صنم خانه هایی چو خرم بهار

^۴ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۳۷۷/۱.

^۵ - تاریخ افغانستان، ۳۰۹-۳۰۵/۲.

با این همه شهر بلخ به نام «شهر کوچک شاهی» خوانده میشد و صد پرستشگاه بودایی آبادان داشت و سه هزار راهب در آن به سر میبردند که همه پیرو طریقه «رهنایان» بودند.

شهر بلخ از کانونهای مهم دانش و مذهب بودایی در آن دوره به شمار میرفت و از همین رو «هیوان تسنگ» زایر چینی به خواهش فرمانروای کندز برای بازدید از پرستشگاهها و ملاقات با دانشمندان بلخ مسیر مسافرتش را بدان سو تغییر داد و پس از ملاقات با «پراچناکارا» بزرگترین دانشمند بودایی آریانا در بلخ، بقیه سفر خود را در جنوب هندوکش به همراهی او به انجام رسانید.^۱

نخستین هسته گذاری زبان فارسی دری در بلخ

با ورود قبایل سیتی به باختر، در آن جا زبان اسکایی و همچنان زبان تخاری که خود کوشانیان نیز به آن حرف میزدند به گسترش آغاز کرد. از آمیزش زبانهای پهلوی پارتی، اسکایی و تخاری زبان سغدی زاده شد. این زبان که پس از قرن دوم میلادی مدتها در سراسر آسیای میانه رایج بود و آثار زیادی به آن نوشته شده اند، در شکل زبان فارسی دری سهمی فراوان دارد^۲ و به گفته ملک الشعراء بهار در پیریزی زبان فارسی دری افزون بر اوستا و فارسی باستان و پهلوی زبانهای سغدی، تخاری و سکایی نیز نقشی داشته اند.^۳

در این شکی نیست که زبان مردم بلخ از همان سپیده دم تاریخ زبان اوستایی بوده است که بعدها در زمان هخامنشیان فارسی باستان نیز کم و بیش در آن مروج شده است. و اما از دوره های شاهان یونانی باختری و اشکانی به بعد، زبان مردم بلخ را پهلوی اشکانی میبایم، اگر چه زبان رسمی شاهان یونانی - باختری زبان یونانی بود و بعضی از دانشمندان بلخ نیز به آن سخن گفته میتوانستند، مگر عامه مردم به پهلوی پارتی یا اشکانی و زبان باختری سخن میگفتند. در عهد کوشانیان همزمان با فراگیر شدن زبان باختری در سراسر امپراتوری آنان، زبان تخاری و همچنان زبان اسکایی و زبان سغدی نیز در میان بلخیان پخش گردید و از آمیزش تمام این زبانها با پهلوی، زبان فارسی دری پدید آمد.^۴

پیدایش نخستین آثار ادبی به زبان فارسی دری در سرزمینهایی که گرگاه زبانهای فوق الذکر بودند تمام پژوهشگران را بر این همباز ساخته است که کانون پیدایش زبان فارسی دری حوزه دو کناره رود آمو میباشد و بلخ از مناطق مهم این حوزه بوده است. زیرا مردم غرب ایران چند قرن پس از اسلام نیز هنوز به پهلوی حرف میزدند تا با نفوذ زبان تازی از غرب و زبان فارسی دری از شرق بالاخره فارسی دری جای پهلوی را گرفته زبان سراسری تمام سرزمینهای آریانا گردید.

بر پایه ادعا های ابن مقفع و ابن ندیم فارسی دری که زبان مردم بلخ و تمام کناره های رود آمو بوده است در دستگاه ساسانیان به حیث زبان درباری نیز پذیرفته شده بود. به گفته عبدالله بن مقفع: زبان

^۱ - تاریخ افغانستان، ۴۹۶/۲.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۱.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱۸/۱.

^۴ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۸.

دری زبان تکلم شهرهای مدائن بود و کسانی که در درگاه پادشاه بوده اند بدان سخن می‌گفته اند. به باور دکتر ذبیح الله صفا: شاید لهجه معمول در مدائن همان باشد که از عهد اشکانیان و بر اثر تسلط قوم شرقی (پَرثَو) در تیسفون متداول شده و در دوره ساسانیان هم بر جای مانده و به عنوان لهجه تخاطب، نه لهجه رسمی کتابت و تألیف و تدوین به کار رفته باشد و این حدس را تتمه کلام ابن المقفع تأیید میکند که گفته است: «والغالب علیهما من لغه اهل خراسان والمشرق لغه اهل بلخ» و این نکته خود گواهی است بر آن که لهجه اهل شرق خاصه لهجه بلخیان در لهجه دری شهرهای مدائن غلبه داشت.^۱

دکتر ذبیح الله صفا در این باره می‌افزاید: وقتی مسلم شود که لهجه دری زبان اهل مشرق خراسان و ماوراءالنهر بوده است، قبول این اصل هم بر اثر آن لازم میشود که لهجه مذکور دنباله لهجه پهلوی شمالی یا اشکانی است که بر اثر گذشت زمان و تحول و تکامل و آمیزش با لهجه عربی به صورتی که آن را در قرن سوم و چهارم [هجری] میبینیم در آمده است.^۲

همچنان بسیاری از عباراتی که در کتابهای عربی از قول شاهان و یا دولتمردان آن دوران به صورت مستقیم نقل شده اند همه به زبان فارسی دری است نه پهلوی.^۳ به نمونه هایی از چنین نقل قولها که احسان طبری در کتاب «برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران» فراهم آورده است، توجه کنید:

برخی از مؤرخان گفته اند که بر نگین انوشیروان نوشته شده بود:

«به مه نه مه به» یعنی نیک است که بزرگوار است، نه بزرگوار نیک. ابو حنیفه دینوری در «عیون الاخبار» میگوید: چون سپاه سعد وقاص از فرات گذشت سربازان ایرانی فریاد زدند: «دلبران آمدند» در کتاب «الکافی» آمده است که دختر یزدگرد گفت: «اف، بیروج باد هرمز» یعنی پیروز باد هرمز. در «عیون الاخبار» از قول علی بن هشام آمده است که در مرو داستانسرایی بود که داستانی میسرود و مردم را میگریاند و سپس تنبور از بغل بر میکشید و مینواخت و میگفت: «ابا این تیمار باید اندکی شادیه». در کتاب «مفاتیح العلوم» آمده است که ایرانیها میگفته اند: «اندازه با اختر ماری باید» یعنی هندسه به احکام نجوم نیازمند است.^۴ و جاحظ میگوید که ضرب المثل عربی «من سعی رعی و من لزم المنام، راعی الاصلاح» سرقتی است از توقیعات انوشیروان که میگفت: «هرک رود جردو هرک خسبد خواب بیند».^۵ جمله هایی از این دست را مؤرخان و نویسندگان عربی و آریانی مانند جاحظ در «المحاسن و الاضداد» قسطنطی در تاریخ خود، طبری در تاریخ خود، ابن المعتز در «طبقات الشعراء»، ابو حنیفه دینوری در «عیون الاخبار» آورده اند و همچنان مثالهایی از این گونه جمله ها در کتابهایی مانند «المحاسن و المساوی»، «الکافی»، «مفاتیح العلوم»، «البدء و التاريخ» و غیره نیز ثبت شده اند.^۶

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ ش، ۱۶۰/۱.

^۲ - همان اثر، ۱۶۱/۱.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۰/۱.

^۴ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۴.

^۵ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۰/۱.

^۶ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۴.

فصل دوم

تاریخ ادبیات بلخ از طلوع اسلام تا اواخر سده نهم میلادی

رویدادهای سه سده نخست پس از طلوع اسلام

نخستین بار، نیروهای عرب به فرماندهی احنف بن قیس تمیمی به سال ۶۵۲ میلادی به دنبال یزدگرد آخرین شاه ساسانی که هنوز در بلخ و تخارستان از مردم یاری می‌جست، از هرات و مرغاب به جوزجان و بلخ راه یافتند.^۱ در دوران خلفای راشدین شهر بلخ از مرکز نظامی و اداری نیشاپور اداره میشد.^۲ در دوره امویان (۶۶۰ - ۷۴۹ م.) بلخ و شماری از شهرهای دیگر خراسان که از انقیاد عربها سر باز زده بودند به کوشش قیس بن هیثم سلمی که به ولایت خراسان گماشته شده بود دوباره به اطاعت واداشته شدند. قیس پرستشگاه «نوبهار بلخ» را ویران کرد و مردی را که عطا بن سائب خشک مینامیدند بر بلخ گماشت.

به سال ۹۶۵ م. حکم بن عمرو غفاری در رأس بلخ و دیگر ولایات خراسان گماشته شد.^۳ با درگذشت او، امویان سیاست سلطه جویانه خود را شدت بیشتر بخشیدند و به سال ۶۷۰ م. پنجاه هزار سرباز عرب به رهبری ربیع بن زیاد به شهرهای خراسان داخل شدند و تا بلخ پیشروی کردند. بسیاری از خانواده های تاجیک در آن سالها به خاطر در امان ماندن از آزار و تبعیضی که از سوی امویان بر ایشان

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۸ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۴۷/۱-۱۴۸.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱.

^۳ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۶۵/۱.

روا داشته میشد و یا هم برای به دست آوردن امتیاز از فرمانداران و فرماندهان تازی، برچسپ اصل و نسب عربی بر خود میزدند. در آن دوران بلخ از مرکز مرو اداره میشد.

باری مردم خراسان در زمانی که سلم بن زیاد در سالهای ۶۸۰ - ۶۸۴ م. حکمران خراسان بود، بر او شوریدند و از اطاعتش بر آمدند و همچنان در زمان عبدالملک بن مروان، خراسانیان با استفاده از نفاقی که میان قبایل و سرداران تازی در خراسان رو نموده بود کار داران آنها را راندند. بالاخره دربار اموی به سال ۷۰۵ م. قتیبه بن سلم باهلی را که از سپهسالاران بزرگ عرب بود به خراسان - این چشمه زاینده شورشها فرستاد و او با لشکری مجهز رهسپار ولایتهای جنوب رود آمو شد. هنگامی که او به تالقان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ نزد او آمده اطاعتش را پذیرفتند^۱ قتیبه توانست پس از جنگ با سپهبد - شاه محلی بلخ به سال ۷۰۷ م. بلخ را فتح کند. سپهبد بلخ در اتحادیه یی از ملوک محل که نیزک امیر محلی بادغیس آن را بنیان نهاده بود شامل بود و هنگامی که عبدالرحمان برادر قتیبه با دوازده هزار سرباز به بلخ حمله کرد، نیزک از بلخ به سمتگان عقب نشست و بالاخره قتیبه با ترفند با او کنار آمد و در حین مذاکره او را کُشت.^۲

به سال ۷۲۵ م. اسد بن عبدالله امیر خراسان مرکز نظامی را از بروقان که در دو فرسخی بلخ قرار داشت به شهر بلخ جا داد و دیوانها را نیز بدین شهر آورد و به آبادانی بلخ پرداخت و ابو خالد برمک بن برمک بلخی را بدین کار مأمور ساخت. از آن پس شهر بلخ بعد از مرو دومین مرکز نیروها و اداره عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید. شعر مشهور کودکان بلخ که از نخستین هسته های شعر فارسی دری شمرده میشود در هزیمت یافتن همین شخص از جنگ ختلان، سروده شده است. چون بلخیان او را «زاغ» میگفتند، روزی فراز منبر بلخ چنین گفت: یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاغ و الله لازینن قلوبکم.^۳

بلخیان در مبارزه برای سرنگونی دولت اموی سهمی فراوان داشتند، چنان چه حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود از کسانی است که در همان سالهای نخستین جنبش عباسی فراخوان نامه یی را به نام مردم خراسان رسانیده است.

در زمان هشام از سال ۷۲۹ م. در بلخ سوره بن حرو حاکم امور ملکی بود. حارث بن سریج حاکم اندخود در سال ۷۳۴ م. درفش طغیان در برابر عاصم والی خراسان بر افراشت و بلخ را بگرفت و بر تمام شهرهای جوزجان، فاریاب، تالقان و مرو رود دست یافت.

یک سال بعد در ۷۳۵ م. با برکناری عاصم دوباره اسد بن عبدالله والی خراسان شد. او بیشتر به پیگرد داعیان آل عباس در خراسان پرداخت. در سال ۷۳۶ م. اسد شهر بلخ را مرکز فعالیتهای خود قرار داده دیوانهای دولتی را به آن جا منتقل کرد. اسد با گماشتن کرمانی بن علی به حکومت بلخ در طی نبردی نیروهای حارث را در خلم شکست داد. او به سال ۷۳۸ م. در روز جشن مهرگان هنگام پذیرفتن هدایای مهرگانی در شهر بلخ بمرد. اسدآباد بلخ بنا کرده اوست.

^۱ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۶۷/۱-۱۷۲.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱.

^۳ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۸۱/۱.

پس از مرگ اسد، نصر بن سیار امیر خراسان شد و از سوی او در بلخ مسلم بن عبدالرحمان به حکومت گماشته شد. در این زمان جنبش عباسیان در خراسان اوج گرفته بود و رجال عباسی نیز آن جا را مرکز بزرگ فعالیت‌های خویش در برابر امویان میدانستند، چنان که امام یحیی پس از شهادت پدرش زید^۱ به آن جا پناه آورد و نزد حریش بن عمر در بلخ نهانی میزیست. به سال ۷۴۳ م. نصر از این موضوع آگاهی یافت و به عقیل بن معقل حاکم بلخ امر کرد تا یحیی را گرفتار کند. عقیل در بلخ به حریش آزار فراوان رسانید، اما سراغ یحیی را از او گرفته نتوانست. گر چه بالاخره امام یحیی را دستگیر کردند، اما پس از رهایی، او دوباره با نیروهای اموی درگیر شد و سر انجام در ۷۴۳ م. برابر با شعبان ۱۲۵ هـ.ق. در منطقه یی بین بلخ و میمنه به شهادت رسید.^۲

یک تن از قهرمانان ملی کشور ما در این عصر ابو مسلم خراسانی است که در شهر سرپل کنونی از مضافات بلخ آن روز در یک خانواده تاجیک زاده شده بود. او در آوان جوانی برای برچیدن بساط ظلم عربهای اموی به فعالیت پرداخت و در اواسط سال ۷۴۷ م. هم میهنان خود را به مبارزه آشکارا فراخواند و در همان روزهای نخست قیام در حدود چهارهزار نفر در اطراف او گرد آمدند و بالاخره او در اوایل سال ۷۴۸ م. شهر مرو پایتخت خراسان آن روزی را از نزد حاکم اموی تصرف کرد. ابومسلم خراسانی پرچمدار آزادی خراسان به سال ۷۴۸ م. ابو داوود خالد را به فتح بلخ گماشت. زیاد بن عبدالرحمان حکمران اموی بلخ با نیروهای فراهم آورده از بلخ، ترمذ و تخارستان در جوزجان با ابوداود به نبرد پرداخت، مگر شکست یافت و به ترمذ گریخت و بلخ به دست ابوداود افتاد.^۳ ابو مسلم خراسانی با فعالیت‌های آزادیخواهانه خود بعداً هم شهر دمشق مرکز امویان را در تصرف آورد و به تاریخ ۲۸ نوامبر ۷۴۹ م. دودمان عباسی را در بغداد به خلافت بر نشاند و خود والی خراسان شد.

خالد بن برمک بلخی که از سپهسالاران دربار اموی بود و در همبسته گی با ابومسلم به جانبداری از عباسیان فعالیت میکرد نیز از بنیانگذاران خلافت عباسیان پنداشته میشود.^۴ از همین رو وی که از خانواده متولیان پرستشگاه نوبهار بلخ بود به وزارت سفاح برکشیده شد. از آن به بعد خانواده برمکیان بلخی در گسترش و پخش دانشهای انسانی و فرهنگ بومی خدمات ارزنده یی انجام داده اند. از جمله خالد بن برمک بلخی با استفاده از موقف سیاسی خویش در پاسداری از فرهنگ دیرینسال آریایی کوششهای زیادی کرده است.

خلفای عباسی از قدرت روز افزون ابومسلم خراسانی در هراس بودند و به همین سبب به سال ۷۵۵ م. خلیفه المنصور او را به دربار خود دعوت کرد و ناجوانمردانه نابودش ساخت.

^۱ - امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی (رض) بن ابی طالب که آرامگاهش در شهر سرپل کنونی زیارتگاه خاص و عام است.

^۲ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۸۶-۱۸۲/۱.

^۳ - همان اثر، ۲۵۵/۱.

^۴ - همان اثر، ۲۶۷/۱.

در دوران عباسیان، پس از به قتل رسیدن ابومسلم، خراسان را جنبشهای بزرگ ملی فراگرفت، از آن جمله خروج سنباد به خونخواهی ابومسلم، جنبش اسحاق، شورش سپیدجامه گان، خروج راوندیان خراسانی و جنبش برازنده میباشند.

از سال ۷۹۳ م. پس از مدتها حکمروایی عربها، وزیر زاده بزرگ دربار هارون - فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان و ری گماشته شد. این شخصیت فرهنگی تاجیک تبار بلخ در دوران حکومت خود دست به کارهای سودمندی زد و از جمله در شهر بلخ جویی کند و هم در گوشه یی از پرستشگاه باستانی نوبهار بلخ مسجدی را بساخت و یک لشکر ویژه خراسانی را تشکیل داد. فضل در بخش تمدن و دانشگاههای اسلامی کوششهای فراوانی کرده است. مروان بن ابی حفصه شاعر تازی در ستایش و کارنامه های او شعرهایی سروده است. فضل برمکی تا سال ۷۹۵ م. در خراسان ماند.^۱

خانواده فرهنگی‌پرور برمکیان بلخی سر انجام به سال ۸۰۲ م. به امر هارون الرشید خلیفه عباسی با قساوتی تمام از میان برداشته شد. برمکیان چنان نبض دربار عباسی را در دست داشتند که حتا سکه هایی نیز به نامهای خود ضرب میزدند. از آن میان، زر جعفری که در ادبیات فارسی دری شهرت دارد منسوب به جعفر فرزند یحیی برمکی وزیر دربار هارون می باشد.

پس از فضل برمکی، بلخ باز هم از سوی حاکمان عربی اداره میشد تا این که طاهر پوشنگی استقلال خراسان را به سال ۸۲۲ م. با افگندن نام خلیفه عباسی از خطبه، اعلان کرد.^۲ طاهریان و صفاریان دو سلاله تاجیک تبار بودند که یکی بعد دیگری در خراسان حکومت کردند.

از دوره طاهریان تا دوره سامانیان فرمانروایانی محلی به نام «آل داوود» حکومت بلخ را در دست داشتند.^۳ این سلسله به نام ابوداوود محمد بن احمد مسمما بوده سکه نیز به نام خود ضرب میزدند و در عمران قلمرو خویش به ویژه بلخ بسیار میکوشیدند. یعقوب لیث صفاری در سال ۸۷۱ م. از راه بامیان به بلخ حمله کرد و آن جا را از ابوالعباس حاکم بلخ بگرفت. یعقوب کاخهای آباد کرده داوود بن عباس بن هاشم ماهجو - را که از رجال مشهور فرمانروایان محلی آل داوود بلخ بود یکجا با عمارت «نوشاد» ویران کرد.^۴ شهر بلخ در فرجام جنگی که در حوالی این شهر بین عمرو لیث صفاری و اسماعیل سامانی به سال ۸۹۹ م. روی داد، با اسیر شدن شاه صفاری، جزو قلمرو سامانیان قرار گرفت.^۵

^۱ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۳۴۳/۱-۳۴۹.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۷.

^۳ - این سلسله به نام ابوداوود محمد بن احمد مسمما بوده سکه نیز به نام خود ضرب میزدند و در آبادانی قلمرو خویش به ویژه بلخ بسیار میکوشیدند.

^۴ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۹۲.

^۵ - همان اثر، ۹۷.

چگونه گی زبان فارسی دری در بلخ در اوایل نفوذ اسلام

گر چه بر اساس فرضیه هایی که در فصل نخست این کتاب گفته آمدند پیشینه زبان فارسی دری را در بلخ میتوان از دو یا دو و نیم سده پیش از اسلام، تخمین زد، اما از احتمال به دور نیست که این زبان حتا در دو سده نخست بعد از اسلام نیز پله های نخستین ساختمانایی خود را میپیمود. سرود اهل بخارا متعلق به سال ۶۷۶م. که درباره دلدادہ گیهای سعید بن عثمان و خاتون بخارا بوده و در کتاب اسماء المغتالین من الاشراف فی الجاهلیه و الاسلام تألیف ابوجعفر محمد بن حبیب بغدادی متوفی ۸۵۹م. که پیوست با مجموعه نوادر المخطوطات، به تحقیق عبدالسلام هارون در قاهره به سال ۱۹۵۴م. چاپ شده بندی از آن چنین آمده است: **کور خمیر آمد، خاتون دروغ کنده (؟)**^۱ و همچنان سرود آتشکده کرکوی و سرود کودکان بلخ بیانگر موجودیت زبان فارسی دری و ادبیات شفاهی آن در بلخ و مناطق اطراف آن در همان آغاز ورود دین مقدس اسلام به این سرزمین میباشد.

همگام با ورود دین مقدس اسلام به بلخ، خط و زبان عربی نیز به حیث خط و زبان رسمی، در آن جا نافذ گردیدند. نفوذ رسم الخط و زبان عربی در تکامل آینده زبان فارسی دری سهمی اساسی داشته است. نه تنها بسیاری از واژه های تازی به زبان فارسی دری افزوده شدند، بلکه رسم الخط عربی نیز همچون نخستین رسم الخط، برای زبان فارسی دری، پذیرفته شد. دکتر ذبیح الله صفا بدین باور است که این زبان پس از پیدایش حکومت های مستقل در خراسان جنبه درباری و اداری یافت و زبان شعر و نثر آن نواحی شد و چون در دربارهای امیران طاهری و صفاری و همچنان در دربارهای شاهان بعدی بدان زبان حرف زده میشد، از این رو «دری» یعنی درباری نامیده شده است.^۲

در سده های نخستین پس از اسلام، دانشمندان و نویسندگان بلخی آثار و نوشته های علمی و ادبی خود را عموماً به زبان عربی نگاشته اند. اما از سده نهم میلادی، کار نگارش به زبان فارسی دری نیز آغاز یافت. چنین حدس میزنند که زبان فارسی دری با آن پخته گی، استواری و روانی که از آغاز پیدایش ادبیات نبشته یی خود دارد باید مدتها پیش زبان گفتگو و زبان ادبیات شفاهی مردم بلخ و سرزمینهای پیرامون آن بوده باشد. همان گونه که پژواک این زبان شیرین از فراسوی عصر ساسانی طنین انداز است، آهنگهای رساتر آن را در بلخ از نخستین سالهای عهد اسلامی میشنویم. و همین پیشینه زبان فارسی

^۱ - عبدالحسین زرین کوب، «کهنترین نمونه شعر به زبان فارسی»، مجله حجت، نشریه کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو

بلخی، شماره بیستم ۲۲، صص ۴۵ - ۴۸.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۱/۱۵۷ - ۱۶۳.

دری در بلخ، باعث شده است تا آن را در کهنترین فرهنگها «زبان مردم بلخ» بنامند و در آثار پژوهشی پیشینیان در ضمن شرح لهجه های شهر های گوناگون، گویش مردم بلخ را بهترین گویشها پندارند.^۱

سرود آتشکده کرکوی:

گرچه در سده های هفتم و هشتم میلادی آثار نبشته یی به زبان فارسی دری به وجود نیامده اند و یا دست کم به دست ما نرسیده اند، اما از روی نمونه هایی از شکل اولیه این زبان که بعداً در نبشته ها بازتاب یافته اند، میتوان تصویری از زبان گفتاری آن روزگاران در بلخ، به دست آورد. این نمونه ها که بیشتر منظوم اند، همچنان نمایانگر موجودیت ادبیات نیرومند شفاهی فارسی دری در بلخ آن عصر میباشد یکی از این نمونه ها «سرود آتشکده کرکوی» است که ابوالمؤید بلخی در سده دهم میلادی در شاهنامه خود آن را ثبت نموده است.

ریشه داستانی پدید آمدن آتش کرکوی از سرچشمه های روایتهای حماسی بسیار کهن آریانا آب میخورد. بر اساس این داستان آتشکده کرکوی ساخته کیخسرو شاه کیانی بلخ بر جایگاه نیایش گرشاسپ میباشد.

در این شکی نیست که سرود آتشکده کرکوی در ادبیات شفاهی مدتها قبل از عصر ابوالمؤید بلخی موجود بود. ملک الشعراء بهار این سرود را از آثار دوره ساسانیان میداند،^۲ اما دکتر ذبیح الله صفا بدین باور است که سرود مذکور به لهجه نسبتاً جدید فارسی دری است که مقارن ظهور اسلام معمول بوده است.^۳ این سرود شش هجایی خواه از دوره ساسانیان و خواه از اوایل عهد اسلامی پنداشته شود، نخستین اثر ادبی به جا مانده از دوران صباوت زبان فارسی دری است که توسط فرزانه یی از بلخ به سینه گاهنامه ادبیات این دیار حک گردید. وسیله ماندگاری سرود آتشکده کرکوی تا امروز، صاحب «تاریخ سیستان» است که آن را از کتاب گرشاسپ شاهنامه ابوالمؤید بلخی نقل کرده است. و این سرود چنین است:

فرخت بادا روش

خُنیده گرشاسپ هوش

همی برست از جوش

نوش کن می نوش

دوست بدا گوش

بافرین نهاده گوش

همیشه نیکی کوش

^۱ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱/۲۴۶؛ به نقل از احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم نوشته مقدسی.

^۲ - همان اثر، ۲/۲۲.

^۳ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۱/۱۴۷.

دی گذشت و دوش

شاهها، خدایگانا، بافرین شاهی^۱

چنان که دیده میشود، این سرود، شکلی کاملاً ابتدایی زبان فارسی دری را ارائه میدارد و به علت نا مانوس بودن پرداخت جمله ها برای کاتبان آینده، شاید در نوشتن آن اشتباهات و تحریفاتی نیز راه یافته باشد. ملک الشعراء بهار با استناد بر این که وزن این بیتها باید «تئاتن تن - تن» باشد، خوانش درست این سرود را چنین پیشنهاد میکند:

فرخته باذا روش

خُنیده گرشسپ هوش

همی پراست از جوش

انوش کن می انوش

دوست بذا آگوش

به آفرین نه گوش

همیشه نیکی کوش

که دی گذشت و دوش

شاهها خدایگانا، بافرین شاهی^۲

دکتر ذبیح الله صفا نیز با خوانش پیشنهاد شده از سوی ملک الشعراء بهار موافق بوده در کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» سرود آتشکده کرکوی را به همان شکل اخیر نوشته است.^۳

سرود کودکان بلخ

سرود دیگری که هم بیانگر زبان مردم بلخ در قرنهای نخستین هجریست و هم نمونه یی است از نخستین ترانه های فارسی دری تصنیفی است که در زمان هشام خلیفه اموی در قرن هشتم میلادی در بلخ سروده شده است و کودکان بلخ آن را میخواندند.

این تصنیف که در تاریخهای ادبیات به نامهای «سرود بلخیان» و یا «شعر کودکان بلخ» یاد میشود، نخستین بار در تاریخ طبری در دوجای ثبت گردیده است.^۴

شعر کودکان بلخ بازتابگر رویدادی تاریخی نیز است. هنگامی که به سال ۷۲۶ م. حکمران اموی بلخ - اسد بن عبدالله به آهنگ فتح ختلان از رود آمو گذشت از سپاه امیر ختلان شکست خورد و چون به

^۱ - تاریخ سیستان، ۳۷.^۲ - همان اثر، ۳۷.^۳ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۱۴۷/۱.^۴ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۷۵۲/۱ به نقل از طبری، ۳۹۰/۵ و ۴۴۸.

بلخ بازگشت بلخیان شکست او را با سرایش شعری به مسخره گرفتند که کودکان بلخ آن را در کوچه های شهر میخواندند. شعر مذکور این است:

از ختلان آمذیه

برو تباه آمذیه

آبار (باز) آمذیه

خشک نزار آمذیه

گمان می‌رود که در این پارچه فارسی دری نیز تحریفاتی صورت گرفته باشند و حتا در خود نسخه های طبری در جایی دیگر بدین گونه آمده است:

از ختلان آمذی

برو تباه آمذی

بیدل فراز آمذی

تصنیف هشت هجایی مذکور که دارای قافیه ناقص است و به قول دکتر ذبیح الله صفا «قرابت وزنی آن با اشعار فارسی دری در قرنهای بعد آشکار می‌باشد» نمونه بسیار روشنی است از گفتار فارسی دری اوایل قرن هشتم میلادی در بلخ. به نظر من وزن شعر کودکان بلخ همان است که امروز نیز ترانه های فولکلوریک مردم بلخ و ولایتهای پیرامون آن بدان سروده میشوند و به نام «ساز تخاری» مشهور است.

بر پایه اصول زبانشناسی و سبک شناسی، استاد حبیبی در کتاب «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» در بحث پیرامون «شعر کودکان بلخ» چنین ابراز نظر میکند که «آمذیه» فعلی است غایب مفرد ماضی قریب که به جای «آمده است» امروزی به کار رفته است، گرچه «آمذیه» را در گویش بلخی شکلی از «آمدی» نیز گفته اند. در مصرع دوم مراد از «برو» (به ضمتین) «بروت» یا «ابرو» میتواند باشد، چنان چه در این بیت فردوسی:

که دارد گه کینه پایاب اوی

ندیدی بروهای پُر تاب اوی

به معنی «بروت»؛ و در این بیت او:

برو پر ز چین کرد، نوشیروان

شگفت آمدش کار هر دو جوان

به معنی «ابرو» آمده است.

واژه «آبار» در مصرع سوم به معنی «آواره» است که در ادبیات فارسی دری به شکل «آوار» نیز آمده است، مانند این بیت قطران تبریزی:

آوار شد از مسکن و ماوا صنم من

از طعنه بدگوی و ز بیغاره دشمن^۲

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۱۴۸/۱.

^۲ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۷۵۳/۱.

استاد حبیبی برای مکمل شدن هجا های مصرع سوم پیشنهاد میکند که باید «آبار» را «آباره» نوشت و خواند، اما از دیدگاه من نظر به قواعد وزن شعر فارسی دری واژه «آبار» در بر گیرنده یک هجای بزرگ و یک هجای کشیده بوده به تنهایی نیز میتواند جای سه هجا - دو بزرگ و یکی کوچک - را بگیرد، زیرا «ر» ساکن در اخیر این کلمه، خود جای یک هجای کوچک را پر میکند که مساوی به «ره» (راء مفتوح + هاء غیر ملفوظ) میباشد.

نقش بلخیان در بارور سازی و پخش دانشها و ادبیات اسلامی

بلخ بامی، بلخ گزین، شهر بیرقهای بر افراشته که در دوره های اسلامی به لقبهای ام البلاد، بلخ الحساء، قبه الاسلام و غیره یاد شده است در درازای تاریخ همواره خاستگاه و پرورشگاه بزرگان دانش و فرهنگ جهانی بوده است. پس از طلوع خورشید اسلام، فرزندان فرزانه بلخ از نخستین علمبرداران دانش و فرهنگ و ادب در قلمرو پهناور خلافت بودند. از همان آغاز عهد اسلامی ده ها تن از دانشوران و ادیبان بلخی در بارور سازی فقه اسلامی، حدیث، صرف و نحو زبان عربی، فلسفه، تصوف و سایر رشته های دانش و ادبیات اسلامی سهمی شایسته و ارزنده گرفتند. استاد حبیبی تنها از فقیهانی که در دو قرن نخستین هجری از مردم بلخ بوده اند هژده تن را نام برده است^۱:

در سده های هشتم و نهم میلادی، از حوزه بلخ در فقه، حدیث، تفسیر و تصوف و عرفان اسلامی ضحاک بلخی، جویری بن سعید ازدی بلخی، ابراهیم بن ادهم بلخی، قاضی ابومطیع بلخی، شقیق بلخی، خلیلی زبیدی بلخی، خلف بن ایوب عامری بلخی، ابو حذیفه بلخی، سعید بن منصور بن شعبه خراسانی جوزجانی، زکریا بن یحییای بلخی، حاتم اصم بلخی، ابن خضرویه بلخی، محمد بن کرام مؤسس مذهب کرامیان در بلخ، محمد بن احمد بن محمد بن مختویه ابوبکر بلخی، محمد بن آبان بن وزیر ابوبکر بلخی، ابوبکر القطان بلخی بن حسین بن شهریار، ابو حامد بلخی محمد بن محمد بن صدیق، ابو یعقوب سمنگانی، ابواسحاق ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، فاطمه بلخی، ابو جعفر سمنگانی، ابراهیم بن رجا بن نوح بلخی؛ در دانشهایی چون نجوم، جغرافیا و تاریخ ابو معشر بلخی؛ در زبان و ادبیات اخفش اوسط بلخی و در فلسفه و علوم باستانی دانشمندی چون بلخی قامت بر افراشته اند که تقریباً همه آنان در رشته های علمی خویش آثار و تألیفاتی نیز به زبان تازی - زبان رسمی روزگار خود نوشته اند. برخی از این آثار و تألیفات به صورت نسخه های دستنویس در کتابخانه های جهان موجود اند و برخی هم به چاپ رسیده اند.

همچنان در سده نهم میلادی ابراهیم بن یوسف ماکیان بلخی و ابراهیم بن رجا ابن نوح بلخی دو تن از فقیهان و محدثان شعر هم میگفتند و از ابوحاتم بلخی و ابو معشر بلخی آثاری به زبان فارسی دری نیز به جا مانده اند.

^۱ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۷۹۹/۱ - ۸۰۰.

نویسنده گان و شاعران بلخی از سده هفتم تا اواخر سده نهم میلادی

سده های هفتم، هشتم و نهم میلادی در بلخ، مرز فاصلی است میان ادبیات کهن پهلوی و ادبیات نوزاد فارسی دری. گسترش دین مقدس اسلام همراه با رسم الخط، زبان و ادبیات عربی در بلخ بساط باورها و پندارهای زردشتی و بودایی را یکجا با ادبیات زبانهای کهن در این سرزمین درنوردید و افقی نوین را فرا چشم اندیشه های فرزانه گان بلخی گشود. در آغاز این دوره، دانشمندان و ادیبان، آثار خویش را عموماً به زبان تازی که زبان آیین جدید و زبان رسمی و غالب آن روزگار بود مینوشتند و حتا تأثیر این رسم تا دور دستهای قرنهای آینده نیز ادامه یافت. اما از قرن نهم میلادی به بعد عربی نویسی، بیشتر در ثبت آثار علمی و مذهبی محدود شده رفت و نثر ادبی و شعر آهسته آهسته خود را از قید زبان تازی رهایی بخشیده به زبان کاملاً پخته و آماده شده فارسی دری ارائه شدند.

البته زبان فارسی دری که مراحل نخستین پیدایش و دوره های دراز ادبیات شفاهی خود را در بلخ و منطقه اطراف آن در دوران پیش از اسلام و سده های آغازین عهد اسلامی گذرانده بود و به تدریج به زبان کاملاً عیاری که بتواند در ادبیات بومی جای ادبیات پهلوی را بگیرد در آمده بود به کوشش امرای مستقل خراسان مانند طاهریان و به ویژه صفاریان جای خود را در دربار بازکرد و نخستین جرقه های نثر و نظم آن به رسم الخط تازی در تاریخ ادبیات کشور ما به درخشیدن پرداخت.

و در این مبحث، میپردازیم به معرفی نویسنده گان و شاعران بلخی در سده های هفتم، هشتم و نهم میلادی (سه سده نخست هجری) که آثاری به زبانهای تازی و فارسی دری نگاشته اند:

ضحاک بلخی

ضحاک بلخی بن مزاحم الهلالی که کنیه اش ابوالقاسم است در دانشهای حدیث، تفسیر و نحو دست داشته و برای فراگیری دانش به بخارا، مرو، سمرقند و ری مسافرت کرده است. او صحبت ابن عباس و ابو هریره را دریافته و تفسیر را از سعید بن جبیر در شهر ری آموخته است. ضحاک پس از بازگشت به بلخ، در بروقان سکونت گزید و در مدرسه خود هزاران کودک را تدریس میکرد و به گفته ابن ندیم کتاب تفسیری بر قرآن نگاشته است. ابن دانشمند تاجیک و یا تازی به سال ۷۲۳ یا ۷۲۴ م. در شهر بلخ درگذشت و در محله خرگاهی به خاک سپرده شد.^۱

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۴۶۳/۱ - ۴۶۷؛ دایرة المعارف آریانا، ۳۹/۲ - ۴۰.

جویر بن سعید از دی بلخی

ابوالقاسم جویر بن سعید از دی بلخی، مفسر و محدث مشهور تاجیک در بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت و از شاگردان ضحاک بن مزاحم بلخی بود. وی در میان سالهای ۷۵۸ - ۷۶۷ م. درگذشت. جویر بلخی تألیفاتی در علم تفسیر داشته است.^۱

ابوالحسن مقاتل بلخی

ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی بن الولاء الخراسانی از دانشمندان، مفسران و محدثان بزرگ تاجیک تبار قرن هشتم میلادی است. اصل وی به اتفاق مؤرخان از بلخ است. او از بلخ به بصره و بعداً به بغداد رفت و در آنجا به حدیث و تفسیر پرداخت. حدیث را از مجاهد بن جبیر عطاء بن ابی ریا، ابو اسحاق سبیعی، ضحاک بن مزاحم و محسن بن مسلم الزهری و دیگران فراگرفت و بقیه بن ابی الولید، عبدالرزاق بن همام الصفانی، حرمی بن عماره و علی بن الجعد و دیگران از او روایت حدیث کرده اند.^۲ او در سال ۷۶۷ یا ۷۷۴ م. در جزیره عبادان بصره وفات یافت. تألیفات او از این قرار اند: التفسیر الکبیر، نوادر التفسیر، الرد علی القدیری، متشابه القرآن، المناسخ و المنسوخ، القراءات، الوجوه، النظائر و غیره.

یک نسخه خطی تفسیر مقاتل بلخی در کتابخانه توفیاقو سرای استانبول ترکیه موجود است که به خط محمد بن احمد سنبلونی در قاهره در ذیحجه ۸۸۶ هـ. برابر با سال ۱۴۸۱ میلادی کتابت شده است.^۳

شقیق بلخی

ابو حامد و یا ابو علی شقیق بن ابراهیم عارف مشهور و از شاعران و مؤلفان تاجیک تبار قرن هشتم میلادی در بلخ و بنا بر روایات، نخستین کسی است که در علم طریقت و باطن صحبت کرده است. او در طریقت با ابراهیم بن ادهم و حاتم اصم بلخی مصاحب بود. منقولات او در کتابهای صوفیه آمده اند. شرح حال او در ریاض الناصحین و نفحات الانس جامی به تفصیل بیان شده است. او در سال ۸۰۹ م. و به روایتی در سال ۷۹۰ - ۷۹۱ م. در جنگی در کولاب کشته شد.^۴ بارتولد - خاورشناس معروف که راجع به او معلومات قابل اعتمادی ارائه داشته است محل کشته شدن او را در نزدیکی کولان واقع جمهوری امروزی قزاقستان میدانند و موجودیت گور او را در بلخ تأیید میکند.^۵

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۲۵۴/۴ - ۲۵۵.

^۲ - دایرة المعارف آریانا، ۹۵۰/۱.

^۳ - فضایل بلخ، ۹۳.

^۴ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۹۰۸/۱؛ دایرة المعارف آریانا، ۵۰۹۴۰/۱؛ زیر «نی».

^۵ - بلخ در مرحله آخر فزون وسطی، ۸۴.

بر اساس گفته فریدالدین عطار در تذکره الاولیا، شقیق تألیفات بسیار دارد. به گزارش «تاریخ علمای بلخ» کتابهای «سراج المعرفه و منهج الطریقه» و «مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» از تألیفات ابو علی شقیق بلخی اند که اثر اخیر الذکر به فارسی دری ترجمه شده است و اگر چه منسوب به امام جعفر صادق (رض) است، ولی در فهرست نسخ خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار و فهرست نسخه های خطی کتابخانه مسجد گوهر شاد مشهد آمده است که این اثر عرفانی در صد باب از سخنان امام جعفر (رض) است که شقیق بلخی گرد آورده است. نسخه خطی از این کتاب در کتابخانه مسجد گوهرشاد مشهد به شماره عمومی ۱۵۱۷ موجود است. آغاز کتاب چنین است: هذا کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه من کلام الامام صادق المقترض الطاعه علی سایر الانام.^۱

گور شقیق بلخی در شهر بلخ، تا امروز زیارتگاه خاص و عام است. این رباعی را از او گفته اند اما در صحت آن تردید وجود دارد:

صوفی که به خرقة دوزی اش بازاریست

گر بخیه به فقر میزند، خوش کاریست

ور خواهش طبع دست او جنباند

هر بخیه و رشته اش بت و زناریست^۲

قاضی ابو مطیع بلخی

قاضی ابو مطیع حکم بن عبدالله بن مسلم بلخی، دانشمند و نویسنده تاجیک، مدت ۱۶ سال قاضی شهر بلخ بود. او در سال ۸۱۴ م. به سن ۸۴ ساله گی درگذشت و در دروازه نوبهار بلخ به خاک سپرده شد. از وی دو پسر دانشمند بر جای ماند: یکی امام ابو جعفر سمنگانی احمد بن ابو مطیع که پس از مرگ پدر. تصدی امور شهر بلخ را به عهده گرفت و دارای تألیفات فراوان و از جمله صاحب کتاب الفتاوی مشتمل بر شش باب است؛ دیگری محمد بن ابو مطیع متوفی ۸۵۸ م. که او نیز تألیفات فراوانی دارد. کتاب الفقه الاکبر و کتاب الفقه الاوسط از تألیفات ابو مطیع بلخی اند که اولی در سال ۱۸۸۹ م. در هند و در سال ۱۳۲۴ ق. در قاهره و دومی در سال ۱۹۰۳ م. در حیدر آباد هند به چاپ رسیده است.^۳

ابوبکر احمد بن اسحاق جوزجانی

ابوبکر احمد بن اسحاق بن صبیح جوزجانی متوفی سال ۸۱۵ م. از دانشمندان بزرگ تاجیک است. از تألیفات او کتاب الفرق و التمزیز و کتاب التوبه معروف اند.^۴

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۴۴۵/۱.

^۲ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۱: دانشنامه ادب فارسی، ۵۸۵/۳ - ۵۸۶.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۳۲۹/۱ - ۳۳۲.

^۴ - دائرة المعارف آریانا، ۴۸۷/۲: ۹۱۳/۱.

ابو حذیفه بلخی

ابو حذیفه اسحاق بن بشر بن محمد بن عبدالله بن سالم بلخی دانشمند تاجیک به اساس نبشته یاقوت در بلخ زاده شد و پس از پایان تحصیل علوم، مدتی را در بخارا و در شهر مکه زیست. بخشی از آثار و تألیفات او عبارت اند از: المبتداء، الفتوح، الرده، الجمل، الالویه، صفین، حفر زمزم، مقتل عثمان، فتوح بیت المقدس و فتوح الحرمین که در برگیرنده شعرهای فارسی دری در مناسک حج است. کتاب المبتدای وی از نخستین تألیفات اسلامی درباره آغاز آفرینش و داستانهای پیامبران است. بخشهایی از این کتاب به صورت دستنویس در کتابخانه ظاهریه دمشق نگهداری میشوند.^۱ او در زمان خلافت هارون الرشید بنا به دعوت وی آهنگ شهر بغداد کرد و در آن جا با خلیفه ملاقات نمود و در مسجد «ابن رعیان» اقامت گزید. وفاتش به سال ۸۲۱ م. در بخارا اتفاق افتاده است.^۲

خلف بن ایوب عامری بلخی

ابو سعید خلف بن ایوب عامری بلخی، فقیه، متصوف و مؤلف تاجیک در شهر بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت. استاد وی در فقه و اصول قاضی ابو یوسف و محمد بن عبدالرحمان و در تصوف و عرفان ابراهیم بن ادهم بلخی بود. او مدتی را در نیشاپور گذراند و سپس دوباره به زادگاه خود برگشت. سال وفات او را به اختلاف روایات، ۸۲۰، ۸۳۰، ۸۳۵ م. و آرامگاه او و پسرش محمد را در جنوب دروازه نوبهار بلخ در باغ باجی بر سر تلی گفته اند.

از تألیفات ابو سعید خلف بن ایوب عامری بلخی یکی هم کتاب «الاختیارات» در فقه است.^۳

اخفش اوسط بلخی

ابوالحسن سعید بن مسعده معروف به اخفش اوسط بلخی از شاگردان سیبویه و از بزرگان دانش عروض است که پس از خلیل بن احمد، بحر خب را در محور پانزده گانه وی افزوده است. او از تاجیکان معتزلی مذهب بوده در کلام و جدل از دانشمندان مشهور عصر خود است و نیز از ابر مردان نحو و لغت به شمار میرود. اخفش در بصره و در بغداد میزیست. در زمان اقامت خود در بغداد با کسانی مصاحب بود و آموزش و پرورش فرزندان او را نیز به دوش داشت.

وفاتش به سال ۸۳۵ م. اتفاق افتاده است. از آثار او:

معانی القرآن، شرح ایات المعایه، تفسیر علم القوافی، غریب القرآن، ایات المعانی، الاشتقاق، معانی الشعر، کتاب الملوک، کتاب التعریف، کتاب اربعه، کتاب الاصوات، کتاب الاوسط فی النحو، کتاب صفات

^۱ - دایرة المعارف آریانا، ۹۴۱/۱.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱۸۷/۱ - ۱۹۰.

^۳ - همان اثر، ۳۶۴/۱ - ۳۶۷.

الغنم و الوانها و علاجها و اسبابها، کتاب العروض، کتاب المسایل الكبير، کتاب المسایل الصغير، کتاب المقایس و کتاب وقف التمام را می‌شناسند.^۱ اخفش در کتاب تفسیر معانی القرآن خود، ابتدا کلمات قرآن را از دیدگاه لغوی و ادبی بررسی میکند و سپس به معانی آیات می‌پردازد. نسخه دستنویسی از این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره عمومی ۱۴۲۲ موجود است.

جویباری بلخی

عبدالله بن محمد بن جعفر بن زیاد بن سفینه جویباری وراق بلخی از مصنفان تاجیک سده نهم میلادی است. به گفته حبیبی، حافظ ابو نعیم اصفهانی در شرح حال حاتم اصم بلخی ذکری از احمد بن عبدالله جویباری دارد و چون وفات حاتم در ۸۱۵ م. روی داده است بنا بر این پدر این احمد را همان عبدالله بن محمد جویباری وراق بلخی میتوان حدس زد. جویباری وراق بلخی کتابی نوشته بود به نام «طبقات» که تا عصر واعظ بلخی مؤلف «فضایل بلخ» موجود بود، ولی در کتابهای دیگر ذکری از آن به نظر نمیرسد.^۲

ابو حاتم بلخی

ابو حاتم بلخی، دانشمند و مترجم تاجیک در دوره خلافت هارون الرشید است. او کتاب السموم را که در پنج مقاله تألیف شده بود از زبان هندی به فارسی دری برگردان و شرح کرده است.^۳

احمد بن محمد فاریابی

احمد بن محمد فاریابی محدث نامی تاجیک در نیمه سده نهم میلادی در فاریاب از توابع بلخ زاده شد و دانشهای متداول عصر را در زادگاه خود و بلخ فرا گرفت. وی از شیعیان امامیه بود و رساله‌ای در تاریخ ائمه نوشته است.^۴

سعید بن منصور بن شعبه خراسانی

ابو عثمان سعید بن منصور بن شعبه خراسانی دانشمند و نویسنده تاجیک در جوزجان به دنیا آمد، فراگیری دانش را در جوزجان و سپس در بلخ پی گرفت. سپس به جهانگردی پرداخت و در فرجام در شهر مکه معظمه سکونت گزید و سرانجام در سال ۸۴۲ م. در آن شهر درگذشت.

^۱ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری. ۸۱۱/۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۴۰۰/۴ - ۴۰۵؛ دایرة المعارف آریانا،

۵۴۹/۲.

^۲ - فضایل بلخ، ۲۹.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱۳۰/۱.

^۴ - همان اثر، ۱۷۲/۱ - ۱۷۵.

از او کتاب السنه والزهر به جا مانده است که ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی آن را جمع آوری کرده و نسخه‌ی‌ی از آن در کتابخانه‌ی ظاهریه مصر موجود است. همچنان در کشف البیان از کتاب تفسیر قرآن کریم او نیز یاد شده است.^۱

زکریا بن یحیی بن صالح بلخی

ابو یحیی زکریا بن یحیی بن صالح بن سلیمان بن مطر بلخی فقیه، حافظ و مؤلف تاجیک در بلخ چشم به جهان گشود و در همان جا دانش آموخت و از شاگردان قاضی ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی و وکیع مستملی بلخی بود.

وی به سن ۵۶ ساله گی در سال ۸۴۴ یا ۸۴۶ در شهر بغلان درگذشت و در جوار آرامگاه امام قتیبه بن سعید بغلانی به خاک سپرده شد. از تألیفات او یکی هم کتاب الایمان است.^۲

حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی

ابو عبدالرحمان حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی دانشمند، عارف و نویسنده‌ی تاجیک از معاصران شفیق بلخی و استاد احمد خضرویه بلخیست. اصم بلخی در سال ۸۵۱ م. در روستای واشگرد از توابع بلخ در حاشیه‌ی شهر چمتال درگذشت و در همان محل به خاک سپرده شد و آرامگاهش در آن جا تا امروز زیارتگاه خاص و عام است.

آثار زیرین از اویند:

کتاب ثمانی مسایل، که نسخه‌ی‌ی از آن در کتابخانه‌ی فاتح به شماره ۲/۴۴۹۴ نگهداری میشود؛ کتاب الفوائد و الحکایات و الاخبار که نسخه‌ی‌ی از آن در کتابخانه‌ی ظاهریه در مجموعه‌ی شماره ۱۳/۹۴ موجود است.^۳

ابن خضرویه بلخی

ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی دانشمند تاجیک متوفی ۸۵۴ م. بنا به گفته‌ی بارتولد شاگرد حاتم (متوفی ۸۵۱) و حاتم شاگرد شفیق بلخی بوده است. سلطان احمد خضرویه دو دختر امیر بلخ را به زنی گرفته بود و یک هزار شاگرد داشت.^۴ او سلطان ابراهیم ادهم، شیخ ابو یزید بسطامی، ابو تراب نخشی و ابو حفص حداد را دیدار کرده است و در تصوف تألیفاتی داشته است و از آن جمله صاحب کشف المحجوب

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۴۰۵/۱ - ۴۰۶.

^۲ - همان اثر، ۳۸۶/۱ - ۳۸۸.

^۳ - همان اثر، ۲۵۷/۱ - ۲۶۴.

^۴ - بلخ در مرحله‌ی آخر قرون وسطی، ۲۸ - ۲۹.

کتابی را در آداب صحبت به او منسوب میسازد که تحت عنوان «الرعايت بحقوق الله» نوشته شده است، کتاب «درجات المقبلین» نیز از تألیفات اوست. فاطمه بلخی که زنی پارسا بود همسرش است.^۱
ابن خضرویه بلخی در نزدیک دروازه نوبهار در بیرون شهر بلخ مدفون است و دروازه یی را به همین مناسبت در گذشته ها به نام او یاد میکردند.^۲

ابراهیم بن یوسف ماکیان بلخی

ابو اسحاق ابراهیم بن یوسف ماکیان بلخی فقیه، محدث و شاعر تاجیک، به سال ۷۴۹ م. در دهکده ماکیان از توابع بلخ زاده شد. کرسی رئیس العلمایی و شیخ الاسلامی بلخ را به عهده داشت و در سال ۸۵۳ یا ۸۵۴ و ۸۵۵ م. درگذشت. داود بن عباس، حاکم بلخ بر وی نماز خواند و پیکرش را به روز جمعه به خاک سپردند. از اوست:

با در هواک اذا همت بصالح

قبل العوايق ان یجئ فتغلبا

یحسدون و سر الناس منزله

من عاش فی الناس یوماً غیر محسوراً^۳

ابو جعفر سمنگانی

احمد ابو جعفر بن ابو مطیع بن عبدالله سمنگانی دانشمند تاجیک مانند پدر خود در علوم اسلامی جایگاهی بلند داشته و وفاتش به سال ۸۵۸ م. واقع شده است. وی کتابهای بسیاری تألیف کرده است و از جمله کتابی دارد در رد متشنعان امام بو حنیفه کابلی و فتاوی مشتمل بر شش فصل.^۴

ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی

ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی، فقیه، مفسر، ادیب و شاعر تاجیک، در دانش نحو و ادبیات تازی تبحر داشت. وی در سال ۸۷۰ م. درگذشت.^۵

^۱ - دایرة المعارف اریانا، ۴/۴۸۸. به نام فاطمه بلخی دبیرستان و کوچه یی در مرکز بلخ مسما شده اند.

^۲ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۸۶/۱.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱۰۸/۱ - ۱۱۲.

^۴ - دایرة المعارف اریانا، ۴/۴۸۸.

^۵ - تاریخ علمای بلخ، ۹۰/۱ - ۹۱؛ دایرة المعارف اریانا، ۶۹۹/۱.

ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی

ابو اسحاق ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، فقیه، محدث و نویسنده بزرگ تاجیک در جوزجان از توابع بلخ زاده شد، در شهرهای مکه، رمله و بصره دانش آموخت و سپس در دمشق نشیمن گزید و در سال ۸۷۲ م. در همان جا درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد. تألیفات او عبارت اند از: المترجم فیہ علوم عزیره و فواید کثیره، احوال الرجال فی ضعفائهم و یا الشجره فی احوال الرجال که در دو جلد تألیف شده است و بخش دوم آن در کتابخانه ظاهریه مصر موجود است، الاباطیل که منتخبی از آن در کتابخانه ظاهریه به شماره ۵۴۸۵ نگهداری میشود، الجرح و التعديل، امارات النبوت که آن هم در کتابخانه ظاهریه مصر موجود است، المسایل در دو جلد، الحديث.^۱

ابو معشر بلخی

ابو معشر جعفر بن محمد بلخی دانشمند تاجیک (۱۰ اگست ۷۸۷ - ۹ مارچ ۸۸۶ م.) در دستگاه عباسیان مقامی بلند داشت. وی در ابتدا از اصحاب حدیث بود و در غرب دروازه خراسان واقع در شمالشرقی بغداد اقامت داشت. ابو معشر با یعقوب بن اسحاق کندی - فیلسوف معروف مخاصمت میوزید و مردم را بر او میثورانید، در ۴۷ ساله گی به علم نجوم و سایر علوم چون جغرافیا، تاریخ و زیج پرداخت.^۲ به اساس گفته قاضی صاعد اندلسی (متوفی ۱۰۷۰ م.) ابو معشر زیج خود را بر روش دانشمندان قدیم ایران و سایر نواحی بنا نهاده است و اهل حساب از مردم پارس، هند و چین و اکثر امم که به احکام نجوم آشنایی داشتند آن را صحیح ترین ادوار دانسته اند.^۳ او در یکی از کتابهایش به نام «المدخل الی علم احکام النجوم» که از قرون وسطی در شرق و غرب مشهور بود، مد و جز را اثر کشش آفتاب و ماه دانسته است.^۴ ابو معشر چندی نزد الموفق بالله عباسی - برادر المعتمد علی الله منجم بود و چندی هم در دوره خلافت المستعین بالله نیز بدین کار اشتغال داشت. او با محمد بن سنان نسایی و سند بن علی مأمون معاصر بود.^۵ ابو معشر مدتها در مرکز خلافت یعنی بغداد میزیست و در حالی که بیش از صد سال عمر داشت در ۹ مارچ سال ۸۸۶ م. و به روایتی در سال ۸۹۲ م. در شهر واسط وفات یافت.^۶

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱۰۵/۱ - ۱۰۷.

^۲ - الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۴۹۶ - ۴۹۷؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۳۷/۱.

^۳ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۳۸/۱.

^۴ - همان اثر، ۸۳۷/۱.

^۵ - دایرة المعارف آریانا، ۵۲/۲.

^۶ - وفات او به گفته ابن ندیم در ۸۹۲ م. و به گفته حبیبی و غبار در ۸۸۵ م. رخ داده است.

تألیفات وی را در نجوم و علوم و فنون دیگر تخمیناً به ۴۰ عدد شمرده اند و از آن جمله اند:^۱

المدخل الكبير (در هشت فصل)، المدخل الصغير، زیج الهزارات (در هفتاد و اندی باب)، الموالید الكبير (که به اتمام نرسانیده)، هیأت الفلك و اختلاف طلوعه (در پنج فصل)، الکدخداء، الهیلاج، القرائات، سنی العالم، الاختیارات، الاختیارات علی منازل القمر، الاف (هشت مقاله)، الطبیاع الكبير (در پنج جزء)، السهمین و اعمار الملوك و الدول، زانرجات و الانتهاآت و الممرات، اقتتران النحسین فی بروج السرطان، الصور و الحكم علیها، الصور و الدرج و الحكم علیها، تحویل سنی الموالید (هشت مقاله)، المزاجات، الانواء، المسایل، اثبات علم النجوم، الجمهوره، الاصول، تفسیر المنامات من النجوم، القواطع علی الهیلاج، الموالید الصغير (دو مقاله در سیزده فصل)، زیج القرائات و الاختراقات، الاوقات علی اثنا عشریه الکواکب، السهام (یعنی سهام خوردنیها و پوشیدنیها و بوییدنیها و ارزانی و گرانی و حکم در باره آنها)، الامطار و الرياح و تغیر الاهویه، طبایع البلدان و توالد الرياح، الاقالیم، المقالات، الکامل و الشامل.

برخی از این کتابها به طبع رسیده اند و برخی هم به شکل نسخه های خطی موجود اند. از آثار او به تعداد ۱۲ جلد در کتابخانه های اروپا وجود دارند.^۲

از کتب موجود او یکی ترجمه فارسی کتابیست از وی به نام «رساله در اتصال کواکب و قرانات» که اصل عربی این کتاب هم به نام «قرانات الکواکب» موجود است.^۳

ابوبکر وراق بلخی

ابوبکر محمد بن عمر الوراق بلخی از فضلا، عرفا و زهاد مشهور تاجیک در قرن نهم میلادیت. او در بلخ در کوی عیاض ماوا داشت و به سال ۹۰۷م. در حالی که بیمار بود خواست از بلخ به ترمذ برود، اما در راه در قریه سیاکرد وفات یافت. پیکرش را به روایتی به ترمذ بردند و در آن جا به خاک سپردند^۴ و به قولی در کنار آرامگاه احمد خضرویه در بلخ مدفون است.^۵

وی نسبتی به احمد بن خضرویه بلخی داشته و به صحبت او رسیده است.

از جمله تصانیف با ارزشی که این دانشمند دارد اینها اند:

کتاب العالم و المتعلم، کتاب الاخلاص، کتاب الحروف، کتاب الدرجات، کتاب العهد، کتاب العجب، کتاب الخدمه الباطن، کتاب العتق و انفکاک، کتاب الصفا و غیره.^۶

^۱ - الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۴۹۷.

^۲ - دایرة المعارف آریانا، ۵۵/۲.

^۳ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۱۱۷/۱.

^۴ - بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۱۹؛ فضایل بلخ، ۲۶۱.

^۵ - دایرة المعارف آریانا، ۹۲۴/۱ - ۹۲۵.

^۶ - بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۱۹؛ فضایل بلخ، ۲۶۱.

او تصنیفاتی در ریاضیات و آداب دارد و به قول صاحب نفحات الانس علاوه بر تصنیفات بسیار دیوان شعر نیز داشته است. ابن ندیم کتابی را به نام «غریب المصاحف» به او نسبت میدهد.

بلخی

بلخی دانشمند، فیلسوف و نویسنده تاجیک به قول ابن ندیم از مردم بلخ است و همیشه به جهانگردی و مسافرت اشتغال داشت. وی در فلسفه و علوم باستانی کاملاً وارد بود. رازی (متولد ۸۶۵ م. و متوفی ۹۲۵ م.) فلسفه را نزد بلخی خوانده است و گویند کتابهای فلسفه او را رازی به خود نسبت داده است. ابن ندیم آثاری از او را به خط خود او دیده است که به صورت کتاب در آورده نشده بودند. گفته میشد که اکثر کتابهای او در خراسان موجود اند.^۱

دکتر مهدی محقق دانشمند معاصر ایران معتقد است که چون ابن ندیم در جایی دیگر به شرح حال و ذکر آثار ابو زید بلخی پرداخته است معلوم میشود که مراد او از بلخی ابوزید نیست، وگرنه بعید به نظر میرسد که رازی شاگرد ابوزید بلخی باشد؛ زیرا ابوزید در عراق در سال ۹۳۲ م. وفات یافته و تقریباً با رازی همزمان بوده است.^۲

^۱ - الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ ش، ۵۳۱.

^۲ - فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۱۴ - ۱۵.

فصل سوم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ سامانیان بلخی (۸۹۹ – ۹۹۹ م.)

رویدادهای تاریخی

در درازای سدهٔ دهم میلادی بلخ و سراسر خراسان در قلمرو سامانیان بلخی قرار داشت. دودمان سامانی از تاجیکان بلخ بوده در گذشته آیین زردشتی داشتند. سامان خدا نیای دودمان سامانی بانی و صاحب ده «سامان» در ناحیهٔ بلخ و از بازمانده گان بهرام چوبینه بود. فرزند وی - اسد چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیا و الیاس.^۱ سامان خدا چون با اسد والی عربی خراسان دوست شده و به اسلام گراییده بود، نام پسرش را اسد گذاشته بود. پسران اسد اشخاص با دانشی بودند و در زمان مأمون عباسی به حکومت‌های محلی فرارود و هرات گماشته شدند، از آن جمله نوح در سمرقند، احمد در فرغانه و چاچ و الیاس در هرات. ابراهیم پسر الیاس پسانها به سپهسالاری دولت طاهری رسید. احمد حاکم فرغانه در سال ۸۷۴ م. در گذشت و نصر پسرش در سمرقند جانشین او شد. اسماعیل برادر نصر حاکم بخارا شد و همین شخص است که دولت سامانیان را در سال ۸۹۲ م. بعد از مرگ نصر و گرفتن سمرقند بنیان نهاد. در نتیجهٔ جنگ بلخ که میان عمرو لیث صفاری و اسماعیل سامانی در سال ۸۹۹ م. واقع شد، پادشاه صفاری اسیر گردید و به بغداد فرستاده شد و منشور خراسان به پادشاه سامانی تعلق گرفت. و بدین گونه

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۹۷.

دولت سامانی که از سال ۸۷۴ م. توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیانگذاری شده بود تا سال ۹۹۹ م. یعنی افزون از یک سده پایا ماند.^۱

در قلمرو سامانیان، سیستان، هرات و نیشاپور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم امارت‌های تقریباً مستقل داشتند.^۲ پایتخت سامانیان بخارا بود. سامانیان در سراسر قلمرو خویش با مخالفان سرسختی دست و گریبان بودند. در این میان، بلخ نیز گاهگاهی مرکز فعالیت مخالفان قرار میگرفت. از جمله، مخالفت الپتگین سپهسالار بلخ و جنگ مشهور خلم در تاریخ آینده تأثیر بارزی انداخته است. رویداد مذکور چنین شکل پذیرفت:

در سال ۹۵۶ م. الپتگین به حکومت بلخ برگزیده شد. وی از غلامان دربار سامانی و جزء گارد شاهی بود که در سایه کاردانی خود توانست به زودی در دربار سامانی به حیث افسر گارد شاهی شناخته شود و پس از مدتی به رتبه بزرگ حاجب الحجاب برسد. الپتگین پس از یافتن حکومت بلخ به سال ۹۵۹ م. سپهسالار ارتش سامانی و والی خراسان شد و این بزرگترین مقام در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰ م. که عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، الپتگین به وزیر سامانی - ابوعلی بلعمی نوشت که بایستی فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شود، اما درباریان برادر او امیر منصور را به پادشاهی خواستند. پادشاه جدید در سال ۹۶۱ م. سپاهی برای سرکوبی سپهسالار بلخ گسیل کرد. الپتگین این سپاه را در جنگ خلم شکست داد و خود رهسپار غزنه شد و آن جا را به تصرف خود در آورد و به این ترتیب در سال ۹۶۲ م. اساس یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی پس از شکست خلم به مدارا پیش آمد و حکومت خراسان را به الپتگین سپرد. الپتگین در سال ۹۶۴ م. درگذشت.^۳

همچنان ابو علی چغانی از امرای آل محتاج که زیر چتر سامانیان قرار داشتند، نیز گاهی سر تمرّد و عصیان را از بلخ میکشید و نیز بلخ نقطه محراق درگیریهای سیمجوریان و ابوالحسن فایق و مرکز فعالیتهای دشمنانه فایق علیه سامانیان قرار گرفته بود.^۴

در سال ۹۹۳ م. سبکتگین امیر غزنه با فتح ولایتهای هرات و نیشاپور مناطق تخارستان، بلخ، هرات، نیشاپور، بست و بلوچستان را تا سواحل رود سند در شرق وحدت سیاسی بخشید.^۵

نوح بن منصور سامانی پس از بیرون راندن سیمجوریان و ابوالحسن فایق که در خراسان خروج کرده بودند، محمود پسر سبکتگین را با لقب «سیف الدوله» به امارت خراسان گماشت و به سبکتگین لقب «ناصرالدین» داد. و در سال ۹۹۷ م. هم سبکتگین که از سوی نوح بن منصور سامانی والی بلخ و تخارستان بود در راه عزیمت از بلخ به غزنین و هم امیر نوح سامانی در بخارا بمردند و سلسله سامانیان بلخی بالاخره در سال ۹۹۹ م. منقرض شد.^۶

^۱ - سلسله های اسلامی، ۱۶۰.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۰.

^۳ - همان جا، ۱۰۴.

^۴ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۰۸.

^۵ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۴.

^۶ - زین الاخبار، با مقدمه قزوینی، ۴۳.

از این که برخی از شاعران و نویسندگان بلخی در دوره سامانیان، وابسته به دربارهای محلی فریغونیان و چغانیان بوده اند یادکردی از آنان نیز در این جا ضرور است:

فریغونیان

دودمان تاجیک تبار فریغونیان که مرکز فرمانروایی شان جوزجانان بود. در دوره سامانیان برگستره فراخی از باختر حکومت میکردند. جوزجانان در آن روزگار از ولایتهای آبادی بود که مرزهای آن شمالاً تا رود آمو و جنوباً و غرباً به مرو رود و شرقاً تا بامیان میرسید. فریغونیان از حدود ۸۶۴ - ۱۰۱۹ میلادی یعنی بیش از یک و نیم قرن در جوزجانان فرمانروایی داشتند. قلمرو شاهان فریغون از رود آمو در شمال تا غرجستان، غور و حوالی زمینداور و هیرمند در جنوب میرسید و غورشاه نیز زیر دست آنان بود. فریغونیان از بازمانده گان شاهان پیش از اسلام جوزجانان یعنی گوزگان خدات بودند و شخص فریغون در رباط فریغون در شهر سرپل کنونی میزیست.

به سخن نرشخی مؤلف کتاب تاریخ بخارا،^۱ احمد پسر فریغون از سوی عمرو لیث صفاری فرماندار جوزجان بود. از شاهان مشهور فریغونیان ابوالحارث محمد بن احمد است. در دوره تاریخ اسلامی ما با شش تن از رجال و فرمانروایان این دودمان آشنا هستیم.

۱- امیر فریغون حدود ۸۶۴ م.؛

۲- امیر احمد بن فریغون ۸۹۲ - ۹۵۱ م.؛

۳- ابوالحارث احمد بن محمد ۹۵۱ - ۹۹۹ م.؛

۴- فریغون بن محمد حدود ۱۰۰۶ م.؛

۵- ابونصر احمد بن محمد ۱۰۰۰ - ۱۰۱۹ م.؛

۶- حسن بن ابونصر احمد حدود ۱۰۱۹ م.

در دربار فریغونیان دانشمندان و شاعران مشهوری چون بدیع الزمان همدانی (متوفی ۱۰۰۸ م.) صاحب مقامات، ابو الفتح بستی دبیر و شاعر نامدار فارسی دری (متوفی حدود ۱۰۰۹ م.)، ابن شهریار مؤلف «حدود العالم» و دیگران به سر میردند.

چغانیان

سلاله تاجیک تبار چغانیان یا امرای آل محتاج در عهد سامانیان در ولایت چغانیان واقع در ساحل راست آمو (شهر ده نو کنونی) فرمانروایی داشتند. آل محتاج از اعقاب چغانی بود که در سال ۹۳۲ م. سپهسالاری خراسان از جانب امیر نصر بن احمد (متوفی ۹۴۰ م.) بدو مفوض شد. پس از او پسرش ابو علی احمد بدان وظیفه منصوب گردید و ری، طبرستان و جبال گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او و نوح بن نصر سامانی اختلافی پدید آمد، چنانکه ابو علی چندین بار نوح را شکست داد و مدتی بر خراسان تسلط داشت تا در سال ۹۵۵ م. در شهر ری درگذشت.^۲

^۱ - تاریخ بخارا، ۱۱۹.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۲۰۸/۱ - ۲۰۹؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۱.

از این خاندان افراد دانشمند و شاعر دوستی برخاسته اند، مانند: ابوعلی ابوالمظفر (یا ابو یحیا) طاهر بن فضل (متوفی ۹۸۷ م.) که مردی فاضل، شاعر دوست، هنرپرور و شاعر بود و فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد از ممدوحان منجیک، فرخی و دقیقی بلخی. با گسترش دامنه دولت نوپای غزنویان بساط این سلسله ادب پرور نیز برچیده شد.

وضعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دوره سامانیان

بلخ در سده دهم میلادی (در دوره سامانیان) یکی از پیشرفته ترین و زیباترین شهرهای آسیا به شمار میرفت. موجودیت مراکز تولیدی و پیشه وری و رشد پیداوار زراعتی و پیشرفت صنایع دستی در این دیار، آن را به یکی از مراکز بزرگ بازرگانی در منطقه مبدل ساخته بودند، چنانکه به گفته مؤلف حدودالعالم این سرزمین بزرگ، آبادان و خرم را شهرستانی بوده با باره محکم که در ربض او بازارهای بسیار موقعیت داشته است و محل بازرگانان بوده است.^۱

به این ترتیب، بلخ - شهری با هفت دروازه به نامهای نوبهار، رخنه یا رجه، حدید، هندوان، یهود، شستبند و یحیی (بختی) در این سده یکی از گذرگاههای کاروانهای بازرگانان شرق و غرب بوده و به موقعیت خوب، فراخی راهها، فراوانی درختان و نهرها، بلندی کاخها و داشتن مسجد جامع بزرگ و زیبا شهرت داشته است و از آن جا ترنج، نارنج، نیشکر و نیلوفر به دست می آمده و همچنان صابون، سنج، برنج، جوز، بادام، کشمش، روغن، انگور، انجیر، انار، زاگ، کبریت، سرب و زرنیخ از پیداوار مهم آن بوده اند. از محصول غله های بلخ در هر سال سود هنگفتی به خزانه دولت میرسید.^۲

به قول یعقوبی یک تن از نویسنده گان همین قرن، شهر بلخ وسعتی بیشتر یافته دارای دو حصار بود و از شهرها و مراکز مهم بازرگانی و اقتصادی خراسان محسوب میگردد، حصار ربض بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود و سی و هفت شهرک مربوط به بلخ شمرده میشد.^۳

اصطخری جغرافیا نویس سده دهم میلادی، بلخ آن روزگار را چنین به تصویر کشیده است:

«و اما بلخ شهری بزرگ و خوش است، در زمینی راست و هامون موضوع و از آن جا تا به کوهی که بدان شهر نزدیک است مسافت چهار فرسنگ می باشد، و آن کوه را کوم میخوانند. و در

^۱ - حدود العالم من المشرق الى المغرب، به کوشش استاد میر حسین شاه، ۶۱

^۲ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۴۷۸.

^۳ - البلدان، طبع لیدن، ۲۸۷.

آن شهر سواد و ربض هست و مسجد جامع در میانه شهر مبنی است، و تمامت بازارهای آن شهر در حوالی مسجد جامع است و پیوسته محافل فقها و ادبا و محابر و منابر علما با خلق بسیار در مسجد جامع جمع میشوند و در بحث مشغول میباشند. و آن شهر در طول و عرض نیم فرسنگ در نیم فرسنگ باشد، و تمامت بنای خانه های ایشان از گل است. و آن شهر را دروازه یی چند است: یکی را دروازه نوبهار میگویند، و دیگری را دروازه رجه، و دیگری را الحدید، و دیگر را دروازه هندوان، و یکی دیگر را دروازه یهود، و دیگری را دروازه شستبند و یکی دیگر را دروازه یحیی. و در این شهر رودی آب روان هست که آن را «دهاس» میخوانند و آن رود آب به ربض آن شهر از طرف دروازه نوبهار میگذرد، و در این رود آب به مقدار ده آسیا میگردد و تمامت روستای آن شهر را سیراب میگرداند، و از آن جا می رود تا به سیاه جرد. و در حوالی این تمامت دروازه ها که گفته شد باغات و بساطین مختلف و محیط است.^۱

عین همین مطالب را در مورد بلخ ابوالقاسم بن احمد جیهانی جغرافیانگار دیگر قرن دهم میلادی نیز در کتاب خود موسوم به اشکال العالم بیان داشته است.^۲

از این جا دانسته میشود که سطح عمومی زنده گی مردم بلخ در آن عصر، بلند بوده مردم در رفاه و آسایش به سر میردند. در ایجاد شرایط مساعد اجتماعی و اقتصادی در بلخ توجه شاهان سامانی که اصلاً برخاسته از همین شهر بودند بی تأثیر نبوده است.

تمام این عوامل دست به دست هم داده فضا را برای فعالیتهای گسترده فرهنگی در بلخ که پیشینه پرباری در این زمینه نیز داشت مساعد ساخت.

بر پایه نیازمندی به آموزش دانشهای گوناگون در این شهر مانند سایر بلاد خراسان و ماوراءالنهر مدرسه ها و دبستانها بنیانگذاری شدند. دانشمندان بزرگی از این جا برخاستند و مجالس تدریس و املا برپا داشتند و به جدلها و گفتمانهای علمی پرداختند. دکانهای راسته وراقان مجمع شاعران، دانشمندان و فرهنگیانی بودند که از صحبتها و گفتمانهای آنان حتا اهل بازار و عامه مردم نیز سود میبردند. در کنار هر مسجد جامع کتابخانه یی وجود داشت که کتابهایش بیشتر از راه وقف فراهم می آمدند. از داشتن سواد نه تنها فرادستان بلکه برخی از مردم عادی نیز بهره داشتند. بلخ در این عصر چونان گاهواره پرورش دانشهای عقلی و نقلی و ادبی از آغوش خود بزرگترین نوابغ علم و ادب را به جهان پیشکش کرد، دانشمندانی بزرگ چون ابوزید، ابوالقاسم کعبی متکلم بزرگ معتزلی، محمد بن موسی و نخستین سخنسرایان فارسی دری چون ابوالمؤید، شهید، ابوشکور، رابعه، دقیقی و غیره.^۳

^۱ - ممالک و مسالک، ۲۹۲.

^۲ - اشکال العالم، ۱۱۷۱.

^۳ - رازق رویین، شهید بلخی، دردمندی بر درگاه میعاد، ژوندون (نشریه انجمن نویسنده گان افغانستان)، سال دوم، شماره اول.

حمل و نور ۱۳۶۲ ش، ص ۶

وضعیت ادبی بلخ در دوره سامانیان

نثر نویسی

زبان نگارش

سامانیان تاجیکتبار بلخی که در سده دهم میلادی فرمانروای خراسان بودند، بر اساس سیاست فرهنگی خود به پاسداری و گسترش ادبیات زبان فارسی دری که از دوره های طاهریان و صفاریان بدین سو منحیث زبان رسمی دربارهای سراسر سرزمینهای آریانا پذیرفته شده بود، در برابر زبان مهاجم تازی توجه جدی نشان میدادند. نهضت فارسی نویسی به گونه سازماندهی شده به پیش میرفت و این نهضت که بیشترین محدوده بازآفرینی حماسه های کهن را دربر میگرفت در بلخ که خاستگاه استوره های آریایی بوده و زبان مردمانش در نخستین متنها عصر اسلامی فارسی دری خوانده شده است با گرمی و حرارتی بیشتر شکل مییافت و هسته های شاهکارهای بزرگ حماسی آینده، در همین مرز و بوم گذاشته میشدند.

و اما مسایل علمی، فلسفی و مذهبی مطابق به سده های هفتم، هشتم و نهم میلادی هنوز هم عمدتاً به زبان تازی نگارش میشدند و آن هم بدین جهت که زبان تازی به زبان علمی و بین المللی در سراسر قلمرو گسترده اسلامی مبدل شده بود و نویسندگان چنین آثار بدین وسیله میخواستند هم از فنای اندیشه های خود پیشگیری کنند و هم خواننده گان بیشتری در اقاصا نقاط جهان داشته باشند.

موضوعات نبشته ها

نبشته های بلخیان در دوره سامانیان همانند آثار سایر هم میهنان شان بیشتر روی مسایل دانشهای مروج همان روزگار میچرخیدند. از آن جمله، در علوم نقلی به آثاری در زمینه های تفسیر، حدیث، فقه و کلام و در علوم عقلی به نبشته هایی در زمینه های نجوم، تاریخ و جغرافیا بر میخوریم. بخشی از این آثار تا روزگار ما رسیده و از بخشی دیگر تنها نامی باقی مانده است و متنها و یا نامه های بخشی را هم حتماً توفان رویدادها از برگهای تاریخ برای همیشه شسته است.

و اما در بخش ادبیات - به تعبیر امروزی آن - در نثر دوره سامانیان در بلخ تنها شاهنامه ها را مییابیم، شاهکارهایی که اساس شاهنامه های منثور و منظوم آینده، در سراسر سرزمینهای آریانا قرار گرفته اند. سوگمندان از این گونه آثار نیز یا پارچه هایی در متنها نوشته شده در قرنهای بعدی به دست می آوریم و یا تنها تلالوی لولوی یادی از آنها را در لا به لای گنجینه های ادب و فرهنگ به نظاره مینشینیم.

سرایش شعر

بلخ، پرچمدار نهضت آغاز سرایش شعر به زبان فارسی دری

سده دهم میلادی را در تاریخ ادبیات، اساساً دوران نهضت آغاز سرایش شعر به زبان فارسی دری می‌یابیم، گر چه هسته گذاری این نهضت قبلاً با یک جهش متهورانه در دوره صفاریان، برای مقابله با زبان مهاجم تازی، صورت پذیرفته بود.

همان گونه که «سرود کودکان بلخ» این یادگار منحصر به فرد زبان شعر بومیان بلخ از نخستین سالهای دوره اسلامی، قدامت تاریخی زبان فارسی دری را تسجیل کرده و بر دیباچه گاهنامه این زبان میدرخشد، پرچمدار نهضت آغاز سرایش شعر بدین زبان نیز بلخ بوده است.

بلخ، در سده دهم میلادی، نسبت به هر منطقه دیگر فارسی زبان، بیشترین تعداد شاعران فارسی گوی را داشته است. نامهایی چون شهید، صانع، احمد برمکی، ابوالمؤید، ابوشکور، معروفی، دقیقی و بدیع که همه گان بلخی بوده اند سرنامه های درشت نخستین برگهای گاهنامه قطور تاریخ ادبیات فارسی دری را تشکیل داده اند.

در شکوه این استادان بزرگ سخن همین بس که سروده های آنان را شاعران بزرگ بعدی به ستایش گرفته اند و با الهام از آنها به آفرینش پرداخته اند.

یکی از افتخارات مهم بلخ در نهضت آغاز سرایش شعر فارسی دری آن است که رابعه - نخستین زن شاعر، در همان سپیده دم تاریخ شعر فارسی دری سر از گریبان این مرز و بوم بدر آورده است و چون ستاره بی درخشان در شبستان سده هایی متوالی تنها و یکه سو سو زده است.

همچنان در نهضت آغاز سرایش شعر فارسی، برای نخستین بار، دقیقی بلخی پهلوانان فاتح ابیات گشتاسپنامه اش را در کارزار گرم شاهنامه سرایی گسیل داشته است و ابو شکور بلخی نخستین کسی است که مشکوی بلند مثنوی را سنگ مانی کرده است.

قالبا و درونمایه شعرهای بلخیان در سده دهم میلادی

گرچه سده دهم میلادی، در تاریخ ادبیات بلخ، سرآغاز دوره شعرسرایی به زبان پارسی دری به اوزان عروضی است؛ با آنهم شاعران بلخی اندیشه و احساس خویش را در قالبهای گونه گون شعر و وزنهای مختلف بیان داشته اند. سوگمنده دیوانهای تمام شاعران سده دهم میلادی بلخ به باد فنا رفته اند و امروز تنها پارچه ها و بیتهایی پراکنده از آنها را در اختیار داریم که از روی همین سروده ها به گونه فشرده از قالبا و درونمایه شعر آن روزگار یاد آور میشوم:

قصیده: قالب اساسی شعر سده دهم میلادی بلخ را تشکیل میداد و در آن امرای سامانی و چغانی به ستایش گرفته شده اند:

غزل: گرچه هنوز به گونه مستقل از قصیده نباید هستی یافته باشد، با آن هم به غزلیاتی که شاید تشبیهای جدا شده از پیکره های قصاید باشند برمیخوریم که خیلی زیبا آفریده شده اند و در آنها مظاهر طبیعت، عشق و عواطف لطیف انسانی بازتاب یافته اند. شهید بلخی از غزلسرایان بزرگ این دوره است و در آثار شاعرانی دیگر چون رابعه و معروفی بلخی نیز به غزل و بیتهای غنایی برمیخوریم.

قطعه: در این قالب شعر، بیشترین حکمت و بعضاً هم هجو و هزل شکل گرفته اند.

مثنوی: که خود در بلخ پدید آمده است معمولاً هم حامل قصه های عاشقانه و هم داستانهای حماسی است؛ از آن جمله، منظومه «یوسف و زلیخا»ی ابوالمؤید بلخی، منظومه «آفرین نامه» ابوشکور بلخی، نخستین شاهنامه منظوم یعنی «گشتاسپنامه» دقیقی بلخی و دیگر منظومه ها را میتوان یادکرد که یا نابود شده اند، یا ابیاتی پراکنده از آنها برجا مانده اند و یا به گونه ناقص تا روزگار ما رسیده اند. این دوره را مهمترین دوره حماسه سرایی گفته اند.

رباعی: که دسترسی به آن در سده دهم میلادی در بلخ تنها به صانع بلخی نسبت داده شده است و او صاحب رباعیاتی مشهور خوانده شده است و اما تنها یک رباعی از وی برجا مانده است.^۱

ویژه گیهای سروده ها

گرچه تا سده دهم میلادی، از پیدایش شعر فارسی دری زمانی چندان زیاد نگذشته بود و شعر فارسی دری هنوز پدیده یی بود نو پیدا؛ اما از پخته گی نخستین سروده های بازمانده از آن روزگار، چنین برمی آید که باید حلقه یی و یا حلقه هایی مفقود شده در این زنجیر، جستجو گردند. و البته این احتمال، در کلیت ادبیات مکتوب زبان فارسی دری نیز باید وجود داشته باشد. ویژه گی مهمی که در شعر سده دهم میلادی بلخیان نیز میبینیم همین پخته گی و سلاست و روانی آن است. گویی گوینده گی چنین، سده ها پیش، به تجربه گرفته شده باشد.

از روی همین بخشهای پراکنده اشعار و یا بیتهای پراکنده بر جامانده، میتوان، ویژه گیهای کلی شعر آن روزگار را حدس زد و آنها را به بررسی گرفت. طوری که دیده میشود در این دوره یکسان بودن شعر بلخیان چه از نگاه کهن بودن زبان و چه از نگاه درونمایه، با شعر سایر فارسی زبانان محسوس است، تا اندازه یی که زبان سروده های فارسی گویان بلاد مختلف نمیتواند معرف جای سرایش و یا ممیز گوینده گان آنها باشد.

برخی از واژه های به کار برده شده در اشعار بلخیان در سده دهم میلادی، در سده های بعدی متروک و یا دست کم به واژه های دشوار و بیرون از دایره زبان گفتگو مبدل شده اند. موجودیت بیتیهایی از شاعران بلخی منحیت شواهد برای واژه هایی که اینک نا مانوس اند و منحصر بودن شواهد مذکور به

^۱ - تاریخ سیستان، ۳۲۴.

همین ابیات، نشاندهنده همین امر است، و حتا یکی از عوامل ازمیان رفتن دیوانهای شاعران آن دوره را همین کهنه بودن زبان آنها گفته اند.

از ویژه گیهای دیگر شعر این دوره، نبودن تأثیر بارز زبان تازی در آن است. گرچه بسیاری از شاعران بلخی توانایی شعر گفتن به زبان تازی را داشته اند، اما در شعر فارسی دری شان، آن تازی گرایی که در قرنهای آینده معمول میشود، مسلط نیست. دلیل عمده این موضوع بایستی دخالت عمدی خواسته شاعران، نظر به ایجابات و شرایط ویژه سیاسی آن روزگار، در پالوده نگاهداشتن زبان بومی شان که دیگر زبان رسمی و درباری نیز بود باشد.

ویژه گی دیگر شعر این دوره آن است که بعضاً در وزنهایی سروده شده اند که پسانها متروک گردیده اند و یکی از علل سرودن شعر به چنین وزنها آن بوده است که در این دوره شعر را بیشتر با آهنگ موسیقی میخوانده اند. چون در این دوره، سرایش شعر فارسی دری تازه آغاز یافته بود، تازه بودن درونمایه ها و اندیشه ها را نیز از ویژه گیهای شعر این دوره دانسته اند.

نویسنده گان و شاعران بلخی در دوره سامانیان

جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی

ابو بکر جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی، دانشمند و نویسنده تاجیک به سال ۸۲۲م. در دهکده فاریاب از توابع بلخ زاده شد. در بلخ دانش آموخت و برای ادامه تحصیلات خود به سفر حج و از آن جا به مصر رفت. وی مدتی کوتاه در مصر تدریس حدیث کرد، بیست سال قضاوت شهر دینور را بر عهده داشت، سپس به بغداد کوچید و در آن جا به تدریس حدیث و خطابه پرداخت و سر انجام در سال ۹۱۳ م. درگذشت.

از تألیفات اویند: کتاب السنن، کتاب مناقب ابن مالک، الرسالة، کتاب الرحله، کتاب الفضل الذکر، فضایل القرآن که نسخه یی خطی از آن در کتابخانه الظاهریه در دمشق به شماره ۳۸۶۸ موجود است و این کتاب در سال ۱۹۸۸م. از سوی مکتبه الرشید در ریاض به چاپ رسیده است، دلائل النبوه که حاوی معجزات پیامبر «ص» است و نسخه یی از آن در کتابخانه الظاهریه دمشق به شماره ۱۸۷۹ نگهداری میشود، الصیام که نسخه یی از آن در کتابخانه الظاهریه دمشق در بخش خطی به شماره ۸۲ و نسخه یی دیگر در کتابخانه شهید علی بخش اول به شماره ۲۸۲۲ نگهداری میشود، احکام العیدین که در مجموعه

۷۵ (۱۴۸ آ - ۱۶۵ ب) در کتابخانه الظاهریه دمشق موجود است، کتاب صفه النفاق و ذم المنافقین که مکرراً در بیروت، کویت و مصر چاپ شده است، کتاب القدر، کتاب النکاح.^۱

احمد بن محمد بن حسن ذهبی بلخی

ابوبکر احمد بن محمد بن حسن بن ابی حمزه بلخی، دانشمند و نویسنده تاجیک در بلخ به دنیا آمد و در همان جا بزرگ شد، بعداً از بلخ به نیشاپور کوچید. وی برای گردآوری حدیث به جهانگردی پرداخت و در سال ۹۲۶ م. چشم از جهان پوشید. وی تألیفاتی در علم حدیث داشته است. به گفته مؤرخ کبیر، حاکم نیشاپوری او کتابی هم دربارهٔ عجایب دنیا نگاشته است.^۲

محمد بن عقیل بن ازهر بلخی

ابو عبدالله محمد بن عقیل بن ازهر بلخی از امامان و محدثان بزرگ تاجیک است که شیخ الاسلام واعظ بلخی مؤلف «فضایل بلخ» از او یاد کرده است. برادرش احمد نیز از ثقات ائمه و محدثان بوده است. کتاب الصحیح و کتاب الدقیق و شمایل الصالحین از مؤلفات او میباشند. او به سال ۹۲۸ م. وفات یافته است.^۳ ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق (در حدود ۱۱۵۵ م.) در ذکر مؤرخان از «تاریخ بلخ تصنیف محمد بن علی الفقیه» نام میبرد که به باور حبیبی به احتمال قوی باید همین محمد بن عقیل باشد، ولی از این اثر در منابع دیگر ذکری نرفته است.^۴

احمد بن عبدالله بلخی

احمد بن عبدالله بلخی، دانشمند و نویسنده تاجیک در بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت و از متکلمان مشهور روزگار خود شد. وی کتاب تجرید الجدل را در نقد عقاید فلسفی محمد بن زکریای رازی و همچنان کتاب الانتقاد فی العلوم الاهیه را در عقاید رازی نوشته است. بلخی به سال ۹۳۱ م. چشم از جهان پوشید.^۵

کعبی بلخی

ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی^۶ از تبار تاجیک و از رؤسای متکلمان زمان خود بود و نزد نصر بن احمد معروف به احمد بن سهل کتابت میکرد و همو بود که نصر بن احمد را خلع کرد و

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۲۳۷/۱ - ۲۴۱.

^۲ - همان اثر، ۱۶۵/۱ - ۱۶۶.

^۳ - فضایل بلخ، ۲۷۹.

^۴ - همان اثر، ۲۸.

^۵ - تاریخ علمای بلخ، ۱۴۸ - ۱۴۹.

^۶ - یکی از فرقه های معتزله به نام کعبیه از پیروان کعبی بلخی اند و در بسیاری از مسایل با معتزلیان بصری اختلاف دارند.

نیشاپور را مقر خود قرار داد. هنگامی که احمد پیروزی یافت بلخی هم میان کسانی بود که بازداشت گردیدند. چون علی بن عیسای وزیر از این رویداد اطلاع حاصل کرد، دستور داد که وی را نزدش بفرستند و این واقعه در وزارت حامد بن عباس صورت گرفت. کعبی بلخی همین که به مجلس ابواحمد یحیی بن علی که محل اجتماع متکلمان بود در آمد همه متکلمان حاضر در آن جا، مقدمش را گرامی داشتند و او را در صدر نشاندند.^۱

کعبی رئیس معتزله بغداد و از شاگردان ابوالحسن خیاط بود. معتزله او را «امام اهل الارض» میخواندند و مخالفان برای رد مکتب اعتزال به رد و نقض او اکتفا میکردند. کعبی نه تنها فیلسوف و متکلم بلکه اهل سیاست و دیوان نیز بود و هنگامی که احمد بن سهل بن هاشم مروزی بر بلخ مسلط شد، ابوالقاسم کعبی بلخی را وزیر و ابوزید بلخی را کاتب خود گردانید.^۲

از شاگردان معروف کعبی، ابو جعفر بن قبه است که از متکلمان مشهور امامیه است. رازی از معاصران بلخی بوده و در یک زمان در بغداد میزیسته و با هم مباحثات و مناظراتی داشته اند، از جمله میان آن دو در مسأله زمان مناظره یی افتاده است و هم بلخی کتاب رازی را در علم الهی نقض کرد و رازی ناگزیر نقضی بر آن نوشت و او را رد کرد و گویا بلخی نقض جداگانه نیز بر مقاله دوم علم الهی رازی نوشته که آن را هم رازی رد کرده است. همچنان در گفتمانهای فلسفی و کلامی مکاتباتی میان آن دو صورت میگرفته و رازی پاسخهای او را نیز پاسخ میداده است.^۳

آثار کعبی از این قرار اند:

- کتاب «عیون المسایل» حاوی مباحث فلسفی بوده و متأسفانه برای ما باقی نمانده است. ابورشید نیشاپوری در کتابی که درباره جوهر نوشته است و در آن اختلاف میان معتزلیان بغداد را بیان کرده در موارد متعددی از «عیون المسایل» استفاده نموده و از بلخی به عنوان «شیخنا» یاد کرده است.^۴

- کتاب «المقالات» نیز از کتابهای مهم اوست که به جا نمانده. این کتاب بیش از آثار دیگر او مورد توجه دانشمندان قرار گرفته و آن را در ردیف مقالات ابومنصور ماتری و ابوالحسن اشعری و ابو عیسی وراق و زرقان یاد کرده اند. اهمیت این کتاب به اندازه یی بود که قاضی عبدالجبار همدانی دانشمند معتزلی بر آن شرحی نگاشت و علی بن احمد کوفی دانشمند شیعی تحقیقی درباره آن نوشت. در آثار متکلمان و ارباب کتب ملل و نحل جسته و گریخته منقولاتی از مقالات کعبی بلخی دیده میشوند. ابن المرتضی یکی از مناظره های او را که با مردی سوفسطایی رخ داده از کتاب مقالات او چنین نقل میکند که آن مرد با استری بر او وارد شد و در میان بحث به انکار ضروریات پرداخت و آنها را خیالات انگاشت. بلخی چون دید حجت و برهان با او نمیگیرد از مجلس برخاست و چنین نمود که برای برخی از حوایج

^۱ - الفهرست، جاب سال ۱۳۴۶ش، دوازده و سیزده.

^۲ - فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۳۱.

^۳ - تاریخ ادبیات در ایران، جاب سال ۱۳۶۸ش، ۲۷۹/۱؛ فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۳۳ - ۳۵.

^۴ - فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۳۲.

می‌رود و استر را از جایی به جای دیگر برد و برای ادامه بحث برگشت. چون سوفسطایی به حجت رام نگردید، برخاست که برود ولی استر را در جایی که نهاده بود نیافت و به سوی بلخی بازگشت و گفت: استر را نیافتم. بلخی گفت: شاید تو استر را در جایی دیگر نهاده ای و خیال میکنی که آن جا گذاشته ای. و یا شاید سوار بر استر نیامدی و خیال میکنی که سواره آمدی و بدین روش با او سخن در پیوست و گویا همین موجب گردید که سوفسطایی از مذهب خود برگردد و از گذشته خود نادم گردد.^۱

علاوه بر این دو اثر، کتابهای زیرین را از او نام می‌برند:^۲

کتاب الغور و النوادر، کتاب کیفیه الاستدلال بالشاهد علی الغایب، کتاب الجدل و آداب اهله و تصحیح علله، کتاب السنه و الجماعه، کتاب المجالس الکبیر، کتاب المجالس الصغیر، کتاب نقص، کتاب خلیل علی برغوث، کتاب الکتاب الثانی علی ابی علی فی الجنه، کتاب مسائل الخجندی فیما خالف فیہ ابا علی، کتاب تأیید مقاله ابی الہذیل فی الحر، کتاب المضاهات علی بر غوث، کتاب التفسیر الکبیر القرآن، کتاب فصول الخطاب فی الرد علی رجل تنبی بخراسان، کتاب النہایه فی الاصلح علی ابی علی و نقضه علیہ الصمیری، کتاب الکلام فی الامه علی بن قتیبه، کتاب النقض علی الرازی فی علم الاهی.

افزون از کتابهای یاد شده اسماعیل پاشای بغدادی کتابهای زیر را از بلخی یاد کرده است:^۳

اوایل الادله فی اصول الدین، تجرید الجدل، تحفه الوزراء، التهذیب فی الجدل، قبول الاخبار فی معرفه الرجال، کتاب السماء والاحکام، کتاب الامامه، مجالس آل طاهر، المسترشد فی الامامه.

وفات بلخی را به اختلاف در سالهای ۹۳۰، ۹۳۱ و ۹۳۲ میلادی یاد کرده اند.^۴

ابوزید بلخی

ابوزید بلخی احمد بن سهل از دانشمندان بزرگ و جغرافیانگاران مشهور تاجیک است که در حدود سال ۸۴۹ م. زاده شد. زادگاهش به گفته یاقوت حموی از کتاب «اخبار ابوزید بلخی» تألیف ابو سهل احمد بن عیبدالله، دهکده شامستیان نزدیک نهر غربنکی که یکی از دوازده نهر بلخ باشد بود. پدرش سجزی بود که به کودکان درس میداد.^۵ ابو زید در جوانی به عراق رفته و نزدیک به هشت سال باشنده آن جا بوده و به پای درس کندی زانو زده است. وی همروزگار ابو علی جغانی و ابوعبدالله جیهانیست.^۶ به استناد کتابی دیگر در اخبار ابو زید بلخی که آن را ابو محمد حسن بن محمد وزیری تألیف کرده است، ابو

^۱ - فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۳۲ - ۳۳.

^۲ - الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، دوازده و سیزده.

^۳ - فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۳۲. به نقل از هدایت العارفین، ۴۴۱/۱. در دایرة المعارف اریانا، ۳۹/۱ از کتابهای

تجرید الجدل و تحفه الوزرای او نام برده شده است.

^۴ - فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، ۳۴.

^۵ - فضایل بلخ، ۲۶ - ۲۷.

^۶ - یاد یار، ۱۵۴/۱.

زید احمد بن سهل بلخی ملقب به جاحظ خراسان شاگرد ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندی مانند استادش در دانشهای روز و از جمله در علم کلام تسلط داشته است. او صاحب آثار فلسفی زیاد و متهم به الحاد و استاد محمد بن زکریای رازی در فلسفه و جهانگرد مشهوری در هندوستان و ایران بود. در برگشت او از سیاحت، حکمران بلخ وزارت را به او واگذار شد، اما وی نپذیرفت و به شغل کتابت و تألیف پرداخت تا در سال ۹۳۴ م. در بلخ وفات یافت.^۱

ابو زید بلخی در میان جغرافیا نویسان مسلمان نخستین کسی است که اشکال کشورها را رسم کرد و کتاب کهنتر تحقیقات جغرافی را بارد سوم آن به نام «صور الاقالیم» نوشت که تا کنون نسخه های خطی آن موجود اند.

به اساس گفته یاقوت حموی ابو زید همروزگار شهید بلخی بوده و با او ارتباط داشته است و ثعالبی ابوزید بلخی را در بلاغت میستاید.^۲

روش ابوزید بلخی در تفسیر، آن بود که از تأویلات بعید خود داری و فقط به ظواهر آیات اکتفا میکرد و این روش را در کتاب «نظم القرآن» به کاربرد. ارزش کار ابوزید بیشتر در آن است که او حکمت و شریعت را وفق داده بود.^۳ از آثار او یکی هم کتاب «مناقب بلخ» است.^۴ درباره این کتاب در متن فضایل بلخ تألیف ابو بکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی آمده است:

«هر که خواهد که شمایل و فضایل و مآثر این شهر را مستوفی مطالعه کند، کتاب «مناقب بلخ» را در نظر آرد، که ملک الاسلام ابوزید بلخی جمع کرده است و ترتیب داده و یکی از امنای فضلا و کبرای علما گفته است که هیچ تألیفی و تصنیفی در صحت تقسیم و حسن اتساق و معانی دقیق و عبارات رشیق، مثل این تصنیف نیفتاده است».^۵ به گفته استاد حبیبی اگر چه کتاب تاریخ بلخ او را ابن ندیم ذکر نمیکند، ولی یاقوت آن را به نام «فضایل بلخ» آورده است، در حالی که در کتاب فضایل بلخ واعظ بلخی نام آن «مناقب بلخ» است. باید گفت این کتاب به هر نامی که بوده در همان عصر پیش از چنگیز مفقود شده و یاقوت هم آن را ندیده است. مؤلفان کشف الظنون و تکمله و لواحق آن نیز ذکری از این کتاب به هیچ نامی نیاورده اند و سراغی هم از آن در فهرستهای کتابخانه ها نداریم و هنگامی که واعظ بلخی از برخی از کتابهای تاریخ بلخ نام میبرد نیز این کتاب و ابو زید مؤلف آن را ذکر نکرده است.^۶

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۶ - ۲۷.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ ش، ۳۹۰/۱ - ۳۹۱.

^۳ - همان اثر، ۲۷۸/۱ - ۲۷۹.

^۴ - بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۸.

^۵ - فضایل بلخ، ۵۴ - ۵۵.

^۶ - همان اثر، ۲۷.

ابن ندیم مجموعه آثار او را در شرایع، فلسفه، ادبیات، نجوم، ریاضی، علوم قرآنی، کلام، سیاست و غیره چنین برشمرده است:^۱

شرایع الادیان، اقسام العلوم، اختیارات السیر، کمال الدین (هو الا بانه عن اعمال الدین)، السیاسه الکبیر، السیاسه الصغیر، فضل صناعه الکتابه، مصالح الابدان و الانفس، اسماء الله عزوجل و صفات، صناعه الشعر، فضیله علم الاخبار، السماء و الکنی و الالقاب، اسامی الاشیاء، النحو و التصریف، الصوره و المصور. رساله فی حدود الفلسفه، ما یصح من احکام النجوم، الرد علی عهده الاصنام، فضیله علوم الرياضیات، فی اقتناء علوم الفلسفه، القرایین و الذبائح، عصمه الانبیاء علیهم السلام، نظم القرآن، قوارع القرآن، العتاک و النساک، جمع فی ما غلق عنه فی غریب القرآن، فی أن سوره الحمد ینوب عن جمیع القرآن، اجوبه اهل فارس، تفسیر صور، السما و العالم لا بی جعفر الخازن، اجوبه ابی علی بن ابی بکر بن المظفر معروف بابن محتاج. اجوبه ابی اسحاق المؤدب، المصادر، اجوبه مسائل ابی الفضل السکری، منیه الکتاب، الشطرنج (والنرد)، فضیله مکه علی سایر البقاع، جواب رساله ابی علی بن المنیر الزیادی، البحث عن التأویلات، رساله فی مدح الوراقه، الرساله السالفه الی العاتب علیه، وصیه.

همچنان افزون بر این آثار، در دایره المعارف آریانا، کتابهای زیرین او نام برده شده اند:^۲
صور الاقالیم الاسلامیه، ادب السلطان و الرعیه، فضایل بلخ، اخلاق الامم، المختصر فی فقه، کتاب ایمان، تفسیر الفاتحه و الحروف المقطعه فی اوائل سور.

یکی از کتابهای ابوزید را شمس الدین سهروردی در کتاب نزهه الارواح به نام «الابانه عن علل الدیانه» نام برده است و کشف الظنون، از کتاب دیگر او به نام «البداء و التاریخ» یاد آور شده مینویسد که اثر مذکور از مؤلفات بزرگ و در مبداء خلق، حالات متعلق به نظام اجتماعی و تاریخ عمومی و تاریخ انبیا و ملوک و خلفا و غیر هم حایز معلومات کافی و مستندی است. این کتاب در یک جلد و ۱۳ فصل تدوین شده است. برخی از آثار ابو زید به گونه دستنویس در کتابخانه های جهان نگهداری میشوند و برخی هم به چاپ رسیده اند.

ابو علی جوزجانی

ابو علی حسن بن علی جوزجانی از شیخهای طریقت در خراسان و از تبار تاجیک است. او در سده دهم میلادی (در دوره سامانیان) میزیست و به صحبت محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بلخی رسیده است. به گفته فریدالدین عطار، او تألیفاتی ارزشمند داشته است. در تاریخ علمای بلخ آمده است که آثار او درباره ریاضیات، مجاهدات، معاملات و آفات سیر و سلوک بوده اند و یکی از تألیفات او کتاب البیان الشافی و الکلام الوافی است.^۳

^۱ - الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ ش، ۲۲۸ - ۲۲۹.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۹۷۵/۱.

^۳ - تاریخ علمای بلخ ۱/۸؛ دایره المعارف آریانا، ۲/۲۳.

شهید بلخی

ابو الحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی که نام او را سهیل و علی نیز نگاشته اند از متکلمان و حکیمان بزرگ تاجیک و شاعر چیره دست زبان فارسی دری در عصر خود بوده است. یاقوت حموی در معجم البلدان از او به نام ابوالحسن شهید البلخی یاد کرده است. به قول ابن ندیم، شهید با ابوبکر محمد بن زکریای رازی مناظراتی پیرامون مسایل فلسفی از قبیل لذت و علم الهی و سکون و حرکت و معاد داشته و هر یک بر دیگری نقضی و ردی نوشته است.^۱ رودکی سمرقندی شاعر همروزگارش که احترام عمیقی به وی داشت دسترسی شهید را بر حکمت چنین ستوده است:

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

شهید در خوشنویسی و بر خرداری از دانش و قریحه شعرگویی چه در زمان خود و چه در دوره های بعدی، شهرت داشته است. رودکی میگوید:

شاعر شهید و شهره فراوانی وان دیگران | به جمله همه راوی

و دقیقی بلخی در ستایش شعر او میگوید:

استاد شهید زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین

تا شاه مرا مدیح گفتندی بالفاظ خوش و معانی رنگین

و در دوره های بعد، فرخی سیستانی به هنر خوشنویسی او چنین اشاره کرده است:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

منوچهری میگوید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذا

به نظر ثعالبی او یکی از چهار تن بزرگست که از بلخ بیرون شده و در همه جا مشهور بوده اند و آن چهار تن عبارت اند از: ابوالقاسم کعبی متکلم بزرگ معتزلی در کلام، ابوزید بلخی در بلاغت، شهید بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی.^۲ البته عوفی شهید را در سرایش شعر تازی نیز مسلط دانسته و قطعه ای از او را بدان زبان از کتاب حماسه الظرفا تألیف ابو محمد عبدالکافی روزنی نقل کرده است.^۳ و عنصری بلخی غزلسرای او را به ستایش گرفته است.

پیرامون زنده گی شهید بلخی معلوماتی کافی در دست نیست. خانواده او در جهودانک که دهکده ای در بلخ بود میزیست و شهید در آن جا در اوایل سده دهم میلادی چشم به جهان گشود. به

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۶۳؛ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ ش، ۵۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ ش، ۳۸۹/۱.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ ش، ۳۹۱/۱.

^۳ - لباب اللباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۴/۲ - ۵.

گفته یاقوت حموی وی معاصر ابوزید بلخی بوده و با او ارتباط داشته است. ابوسهل احمد بن عبیدالله بن احمد کتابی در اخبار ابوزید بلخی و شهید بلخی نوشته است.

شهید بعداً از بلخ به دربار چغانیان نزد ابو علی محتاج رفت.

امیر سعید نصر بن احمد سامانی و وزیرش ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی از ممدوحان شهید میباشند. قطعاتی از این هر دو مدیحه در لباب الالباب ثبت اند. وفات شهید در ۹۳۶م. روی داد. رودکی در مرثیه شهید سروده است:

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش^۱

شهید بیشتر اوقات عمر خود را به مطالعه کتب و تحصیل دانش سپری میکرد. عوفی در جوامع الحکایات آورده است که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند، جاهلی نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت: خواجه تنها نشسته؟ گفت: اکنون تنها شدم که تو آمدی.

از سروده های شهید به جز مقدار اندکی به جا نمانده است که شمارش از صد بیت و به قولی از ۱۰۲ بیت بیشتر نیست^۲ و از آن جمله پانزده بیت در لباب الالباب و نزدیک به چهل بیت در لغت فرس اسدی نقل شده اند.^۳ از همین مقدار اندک، مهارت شهید در سرایش غزل، مدح و هجا و حکمت آشکارا میشود.

و این نمونه هایی از شعر شهید بلخی:

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی	که هرگز از تو نگردم، نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم	که پند سود ندارد به جای سوگندی
شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت	که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین	هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی	نماز بردی و دینار بر پراگندی
وگر ترا ملک هندوان بدیدی روی	سجود کردی و بتخانه هاش برکندی
به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم	به آتش حسراتم فگند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت	که سوی قبله رویت نماز خوانندی ^۴

^۱ - رودکی، شعرها، ۸۷.

^۲ - هزارسال شعر فارسی، ۲۸.

^۳ - دایرة المعارف آریانا، ۹۴۴/۱.

^۴ - دایرة المعارف آریانا، ۹۴۵/۱.

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه^۱

دانش و خواسته ست نرگس و گل که به یک جای نشگفتند به هم
هر که را دانش است خواسته نیست وانکه را خواسته ست دانش کم^۲

دانشا چون دریغم آیی از آنک بی بهایی، ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم گنج همچنین زاروار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست^۳

کی تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشم کز درد او بماندی مانند زردسیب
کی دل به جای دارد در پیش چشم او کو چشم را به غمزه بگرداند از وریب
یا رب بیافریدی رویی بدین مثال خود رحم کن برامت وز راه شان مکیب^۴

بر فلک بر دو شخص پیشه ورنند این یکی درزی آن دگر جوله
این ندوزد مگر کلاه ملوک وان نبافد مگر پلاس سیاه^۵

چون چلیپای روم زان شد باغ کابریزیست باغ را زحلی
ابر چون چشم هند بن عته ست برق مانند ذوالفقار علی^۶

عیب باشد به کار نیک درنگ کز شتاب آید ای رفیق ملام
عاقبت را هم از نخستین بین تا به غفلت گلو نگیرد کام^۷

^۱ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴/۲.

^۲ - همان اثر، ۴/۲.

^۳ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴/۲.

^۴ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.، ۲۷.

^۵ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱-۴۳/۲.

^۶ - همان اثر، ۱-۴۳/۲.

^۷ - همان اثر، ۱-۴۳/۲.

صانع بلخی

نام صانع بلخی شاعر تاجیک تبار دوره سامانیان فقط در تاریخ سیستان در باب ماجرای میان ماکان کاکی سردار معروف سده دهم میلادی با امیر ابو جعفر آمده است. از عبارت تاریخ سیستان چنین بر می آید که صانع بلخی دارای رباعیاتی مشهور بوده است. از اشعار او تنها این رباعی در کتاب مذکور ثبت است:

خان طربت همیشه آبادان باد

خان غم تو پست شده ویران باد

تو میر شهید و دشمنت ماکان باد^۱

همواره سر کار تو با نیکان باد

و اما در حاشیه نسخه یی از لغت فرس اسدی از شاعری به نام صانع فضولی با یک بیت از اشعارش یاد شده است که از او دیگر در هیچ کتابی و تذکره یی نشانه یی در دست نیست. مؤلف کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» احتمال میدهد که این شاعر همان صانع بلخی شاعر اوسط سده دهم میلادی باشد.^۲

بیتی که از این شاعر در لغت فرس اسدی به شاهد «چنال» آمده است این است:

چنال گشتی از آنگه که بوده بودی نال^۳

به نام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی

برمکی بلخی

ابوالحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک معروف به جظه برمکی بلخی از ادیبان و شاعران مشهور تاجیک و از فضلالی نامدار بلخ است.^۴ نام این شاعر را هیچ یک از تذکره نویسان ذکر نکرده اند. عباس مهرین در صفحه ۵۷ کتاب خود به نام «تاریخ زبان و ادبیات ایران در عصر سامانیان و غزنویان» از قول ابن خلکان چنین مینویسد: «احمد بن جعفر بن یحیی برمکی مؤرخ و ستاره شناس و ادیب بود و به دو زبان فارسی و [عربی] شعر میسرود. اشعار او را ابو نصر پور مرزبان جمع کرد و تدوین نمود. در سنه ۳۲۴ - ۳۲۶ هـ [برابر با ۹۳۶ - ۹۳۸ میلادی] در شهر واسط درگذشت، جنازه او را به بغداد انتقال دادند و در این شهر به خاک سپردند.»^۵ به گفته ابن ندیم، وی آواز خوان خوبی نیز بود و تنبور را نیکو مینواخت. تألیفات برمکی بلخی عبارت اند از کتاب الطبیخ، کتاب الطنبورین، کتاب السکباج، کتاب الترنم، کتاب ما شاهده من امر المعتمد، کتاب المشاهدات، کتاب ما جمعه مما خزنه المنجمون فصیح من الاحکام.

^۱ - تاریخ سیستان، ۳۲۴.

^۲ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۳۵۳.

^۳ - لغت فرس، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، ۳۳۲.

^۴ - دایره المعارف آریانا، ۱/ردیف حرف الف.

^۵ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۲۴.

از این شاعر تنها یک بیت در لغت فرس به شاهد واژه «ملک» باقی مانده است:

ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کند ای دوست خطا خواهی کرد^۱

رابعه بلخی

رابعه دختر کعب قزداري بلخی از شاعران مشهور تاجیک تبار سده دهم میلادی و معاصر آل سامان و رودکی و نخستین زن گوینده فارسی دری است که نامش ثبت شده است.^۲ زادگاه او بلخ است. بنا بر نوشته هدایت در مجمع الفصحاء او از ملکزاده گان است و پدرش در بلخ وقزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان فرمانروایی میکرد. کعب را پسری نیز بوده است به نام حارث. عوفی رابعه را جزو شاعران آل سبکتگین میداند.^۳ به قول صاحب مجمع الفصحاء رابعه به زبانهای فارسی دری و تازی شعر میگفته است و به یکی از غلامان خود به نام بکتاش میلی داشته که انجامش به عشق حقیقی کشیده است و برادرش در اثر بدگمانی او را کشته است. هدایت سرگذشت وی را در مثنوی به نام «گلستان ارم» به نظم در آورده است.

مولانا عبدالرحمان جامی در نفحات الانس او را از زنان پارسا، زاهد و صوفی شمرده و از قول ابو سعید ابوالخیر گفته است که رابعه بر غلامی عاشق بود، اما عشقش از گونه عشقهای مجازی نه.^۴ شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری در مثنوی «الهی نامه» داستان شور انگیز و مفصلی در باره او دارد.^۵ بر مبنای این داستان، او که دختر حاکم بلخ است پس از مرگ پدر به برادر بزرگش حارث سپرده میشود. حارث غلامی به نام بکتاش داشت و رابعه و او دلباخته هم شدند. از این عشق کسی آگاه نبود و رابعه در عشق بکتاش شعرها میسرود. اما بالاخره حارث از موضوع مطلع شد و به دستور او رابعه را در حمام رگ زدند و هلاکش کردند.

سروده های رابعه بلخی در لطافت و دل انگیزی و شیوایی معروف اند. عوفی گفته است که او «بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی به غایت ماهر و با غایت ذکای خاطر و حدت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی».^۶

آرامگاه این شاعر در حاشیه شرقی مسجد جامع خواجه ابونصر پارسا در بلخ امروز زیارتگاه خاص و عام است. در شهر کابل لیسه یی و در شهر مزارشریف خیابانی را به نام او مسما کرده اند.

^۱ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.، ۲۵.

^۲ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۲۰/۶ - ۲۱.

^۳ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م.، ۶۱/۲.

^۴ - نفحات الانس من حضرات القدس، ۶۲۹.

^۵ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.، ۷۳.

^۶ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م.، ۶۱/۲.

از این شاعر بلخی مجموعاً ۷ غزل، ۴ دو بیتی و ۲ بیت مفرد باقی مانده که مجموعاً ۵۵ بیت میشوند.^۱

و این هم نمونه هایی از سروده های او:

فشانند از سوسن و گل سیم و زر باد زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب نمود از سحرمانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر؟ دلیل لطف عیسا شد مگر باد؟
که دُر بارید هر دم در چمن ابر که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس کند عرضه صبحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ از این غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل گویی عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب چرا افگند گل را در سحر باد^۲

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری بس که پسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
تو سنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند^۳

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نا مهربان چون خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر اندر بیچی و بدانی قدر من^۴

مرا به عشق همی محتمل کنی به حیل چه حجت آری پیش خدای عز و جل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد به دینم اندر طاغی همی شوم به مثل

^۱ - شرح احوال و آثار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق، ۷۳.

^۲ - همان اثر، ۷۴.

^۳ - هزار سال شعر فارسی، ۳۳.

^۴ - شع. العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۲۵؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۶۲/۲.

نعمیتو بیتو نخواهم، جحیم با تو رواست
 به روی نیکو تکیه مکن که تا یک چند
 که بیتو شکر زهر است و با تو زهر غسل
 به سنبل اندر پنهان کنند نجمِ رُحل
 هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
 فَمَنْ تَكْبَرَ يَوْمًا فَبَعْدَ عَزِّ ذَلْ^۱

ز بس گل که در باغ ماوا گرفت
 مگر چشم مجنون به ابر اندر است
 چمن رنگ ارتنگ مانا گرفت
 همی ماند اندر عقیقین قدح
 که گل رنگ رخسار لیلا گرفت
 سرنگس تازه از زر و سیم
 سرشکی که در لاله ماوا گرفت
 چو رهبان شد اندر لباس کبود
 نشان سر تاج کسرا گرفت
 بنفشه مگر دین ترسا گرفت؟^۲

کاشک تنم باز یافتی خبر دل
 کاشک من از تو بر ستمی به سلامت
 کاشک دلم باز یافتی خبر تن
 وای فسوسا کجا توانم رستن^۳

صفار بلخی

ابوالقاسم حم بن عضد صفار بلخی، یا ابوالقاسم احمد بن عصمت صفار بلخی ملقب به حم، یا به قول سمعانی احمد بن حم، و یا احمد بن حاتم بن عصمت از فقیهان و محدثان تاجیک در میان سده های نهم و دهم میلادیت. وفاتش در ۸۷ ساله گی به سال ۹۳۸ و یا ۹۴۷ میلادی رخ داده و آرامگاهش به گفته مؤلف فضایل بلخ بر سر تلی است در بلخ.^۴
 الملتقط فی الفتاوی الحنیفه و اصول التوحید از نوشته های اوست.^۵

ابو شکور بلخی

ابوشکور از شاعران تاجیک تبار مشهور اواسط دوره سامانیان و دربار نوح بن نصر (سالهای شاهی ۹۵۲ - ۹۶۴ م.) است که در نیمه نخست سده دهم میلادی میزیست. نام ابوشکور بلخی در مأخذی یاد نشده است و اما کنیه او در تمام سرچشمه ها چون لغت فرس اسدی، ترجمان البلاغه، لباب الالباب،

^۱ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۶۲/۲

^۲ - شرح احوال و آثار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هجری، ۷۵.

^۳ - همان اثر، ۷۵.

^۴ - فضایل بلخ، ۲۸۸.

^۵ - دایره المعارف آریانا، به زبان پشتو، ۴۶۳/۶.

المعجم و تذکره های اخیر به همین گونه ثبت شده است. کهنترین مأخذی که از کنیه او یاد میکند این بیت منوچهری دامغانی است:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذا

زادگاه او بر پایه همه سرچشمه ها، بلخ بوده است و اما از احوال او در سالهای آغازین زنده گی اش معلوماتی در دست نیست و به باور دکتر صفا فقط معلوم است که ظاهراً از بلخ به بخارا رفته و در آن شهر غریب بوده است و این بیت را از چکامه یی که خطاب به شاه سامانی سروده است مؤید این ادعا میدانند:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز^۱

صاحب مجمع الفصحا با وجودی که ظهور وی را به سال ۹۴۷ م. میدانند اما به اشتباه او را از رودکی و شهید که پیش از وی مرده بودند، مقدم میدانند.^۲

از شعرهای او برمی آید که زنده گی را در مدیحه سرایی میگذرانند، مانند:

چنان که مرغ هوا پر و بال برهنجد تو بر خلائق بر پر مردمی برهنج

راعی عدل ملک پرور او گرگ را داد منصب نخر از^۳

چو دینار باید مرا یا درم فراز آورم من ز نوک قلم

از آثار او ابیات پراکنده یی به جا مانده اند که بعضی از آنها متعلق به قصایدش و مابقی اشعار است که به بحر متقارب سروده شده و ظاهراً از منظومه یی بوده که عوفی به نام «آفریننامه» به او منسوب دانسته است.^۴

عوفی صاحب لباب الالباب بدین باور است که ابوشکور بلخی سرایش «آفریننامه» را به سال ۹۴۷ م. انجام داده است.^۵

ابو شکور از نخستین کسانی است که در قالب مثنوی شعر سروده است و چهار مثنوی داشته است که متأسفانه جز از چند بیتی از آنها باقی نمانده و کهنترین مثنوی که در زبان فارسی دری وجود دارد سروده های همین شاعر بلخی در بحر متقارب میباشد.^۶ از میان اشعار ابوشکور که پس از قرنهای به دست ما رسیده ۴۲۹ بیت گرد آمده که به طور عمده از آفریننامه او میباشد.^۷ در این مثنوی ابیاتی وجود دارند که در آینده مفاهیم آنها را فردوسی در اشعار خود پرورانده است.^۸

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۴۰۳/۱ - ۴۰۴.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۹۹۲/۱.

^۳ - نخر از یعنی پاسیان.

^۴ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۴۰۳/۱ - ۴۰۵.

^۵ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۲۱/۲.

^۶ - دایره المعارف آریانا، ۹۹۲/۱.

^۷ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.، ۸۲.

^۸ - شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ - ۴۲/۲.

افزون بر مثنوی آفریننامه، ابوشکور صاحب مثنویهای دیگری نیز بوده است؛ زیرا در فرهنگها ابیات پراکنده‌یی از او را شاهد آورده‌اند که در وزنهای بحر هزج مسدس و بحر خفیف سروده شده‌اند که باید از دو منظومه جداگانه وی باشند. محتوای این بیتها را نیز بیشترین وعظ و اندرز تشکیل میدهد. در زیر نمونه‌هایی از بیتهای مثنوی «آفریننامه» از «تاریخ ادبیات در ایران» نوشته دکتر ذبیح الله صفا نقل میشوند:^۱

به دشمن برت استواری مباد	که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را	اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید	از او چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گر ایدون که یابی شکر	گمان بر که زهرست هرگز مخور

خردمند گوید خرد پادشاست	که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکر است	همه شهوت و آرزو چاکر است
جهان را به دانش توان یافتن	به دانش توان رشتن و بافتن

زدن مرد را چوب بر تار خویش	به از بازگشتن ز گفتار خویش
ز دانا شنیدم که پیمان شکن	زن جاف جافست بل کم ز زن ^۲

سخن گرچه باشد گرانمایه تر	فرومایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود	چو نیکی بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتی	ز کمتر به کمتر خرد مشتری
سخن کاندرو سود نه جز زیان	نباید که رانده شود بر زبان
شنیدم که باشد زبان سخن	چو الماس بر آن و تیغ کهن
سخن بفگند منبر و دار را	ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرم است و سرد	سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
سخن کز دهان نا همایون جهد	چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگه دار خود را از او چون سزد	که نزدیک تر را سبکتر گزد

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۴۰۵/۱ - ۴۰۶.

^۲ - جاف جاف یعنی روسپی.

بدان کوش تا زود دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی
 نه داناتر آن کس که والاتر است که والاتر است آن که داناتر است
 نبینی ز شاهان بر تختگاه ز داننده گان باز جویند راه
 اگر چه بمانند دیر و دراز به دانا بودشان همیشه نیاز
 نگهبان گنجی تو از دشمنان و دانش نگهبان تو جاودان
 به دانش شود مرد پرهیزگار چنین گفت آن بخرد هوشیار
 که دانش ز تنگی پناه آورد چو بی راه گردی به راه آورد

و این هم بیت‌های دیگری از ابوشکور بلخی که از کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» برگزیده شده اند:^۱

درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن^۲ علمست ناچار
 ز روز واپسین آنکش خبر نیست جز او رندیدنش^۳ کار دگر نیست

دیو بگرفته مر ترا به فسوس تو خوری بر زیان مال افسوس
 همه دعوا کنی و خایسی ژاژ در همه کارها حقیری و هاز^۴
 از قصاید و قطعات ابوشکور، برگزیده شده از کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان»:^۵
 از دور به دیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهرهٔ پر حسن و ملاح
 وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضایی ست جراحت به جراحت

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران تو شست^۶
 ای شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچ کسی به سیرت و سان تو هست؟

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی بیوگند^۷ موی زرد
 کابوک را شاید شاخ آرزو کند وز شاخ سوی بام شود باز گردگرد

^۱ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۴، ۳ و ۵ ه. ق. ۸۴ - ۸۷.

^۲ - الفنجیدن یعنی اندوختن.

^۳ - اورندیدن یعنی فریفتن و حيله کردن.

^۴ - هاز یعنی متحیر و درمانده و هاج.

^۵ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۴، ۳ و ۵ ه. ق. ۸۲ - ۸۴.

^۶ - شست یعنی حمیده.

^۷ - بیوگند یعنی بیفگند.

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان
ور جان گسست باز چه بر برنهد روان

جان و روان یکیست به نزدیک فیلسوف
ورچه ز راه نام دو آید روان و جان

یکی ره‌یست امیر مرا گنه‌کار است	گناه او را با عفو میر پیکار است
گناه چیره تر از عفو میر زشت بود	که عفو میر فزون از گناه بسیار است
مر آدمی را ز آدم گناه میراث است	عجب مدار که فرزند با پدر یار است
نه من رسول گنه‌کارم و نه نیز شفیع	نه مر مرا به چنین جای جای گفتار است
ولیکن آن که به جای امیر زلت کرد	به جای بنده میرش هزار کردار است

تا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم^۱

معروفی بلخی

ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران تاجیک تبار عهد سامانی بوده به گفته عوفی، امیر رشید عبدالملک بن نوح (۹۵۴ - ۹۶۱ م.) را مدح گفته است و بنا بر این در نیمه نخست سده دهم میلادی میزیسته است.^۲ از احوال او اطلاعی نیست. از آثارش پیداست که او در هزل و هجو مهارت داشته است. در میان شعرهایش به بیتهایی در وزنهای گوناگون ویژه مثنوی بر میخوریم که گمان میرود او را منظومه هایی نیز بوده که امروز در دست نیستند. آن چه از شعرهای معروفی بلخی باقی مانده اند ۵۵ بیت شامل پنج غزل و قطعه و مابقی بیتهایی پراکنده میباشند که در کتابهای لغت و تذکره محفوظ اند.^۳ عوفی او را به ساحری در شاعری و به مقتدایی در سخنسرایی ستوده است.^۴

^۱ - در ولایت بلخ منطقه یی در غرب شهر مزارشریف به نام «کوی ابوشکور بلخی» و مدرسه یی نیز به نام ابوشکور بلخی مسما میباشند. درباره ابوشکور بلخی همچنان نگاه کنید به: اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، ۷۸ - ۱۲۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱/۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳۷/۳؛ دانشنامه ایران و اسلام، ۱۰۵۸/۸؛ سخن و سخنوران، ۲۵؛ گنج بازیافته، ۳۵ - ۷۸؛ مجمع الفصحاء، ۱۳۸؛ مقالات تربیت، ۲۲۴.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۷/۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۱۶/۲.

^۳ - شرح احوال و آثار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه ق؛ ۱۳۹.

^۴ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۱۶/۲.

و این هم نمونه هایی از شعرهای معروفی بلخی^۱:

ای آن که مر عدو را صبری و حظلی وی آن که مر ولی را شهدی و شگری
آن جا که پیشینی باید موفقی و آن جا که پیشدستی باید مظفری

دوست با قامت چون سرو به من بر بگذشت

تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم

می بر ساعدش از ساتگنی سایه فگند

گفتی از لاله پیشیزه ستی بر ماهی شیم

و آن دو زلفین بر آن عارض او گویی راست

بر گل خیریت از غالیه سر تا سر سیم

کشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین

کشت پرتاب سیه زلف چو جیم اندر جیم

مردمان گویند این عشق سلیم است آری

به زبان عربی مار گزیده ست سلیم

من همیخندم جایی که حدیث تو کنند

و اندرون دل دردی که هو الله علیم

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان به کس مگر و جز به فاطمی

این دل مسکین من اسیر هوا شد پیش هزاران هزار گونه بلا شد

جادو کی بند کرد و حیلت بر ما بندش بر ما برفت و حیله روا شد

حکم قضا بود، وین قضا به دلم بر محکم از آن شد که یار یار قضا شد

هر چه بگویم ز من نگر که نگیری عقل جدا شد زمن که یار جدا شد^۲

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۴۲۰/۱۶: ترح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.

۱۴۴: لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۱۶/۲.

^۲ - درباره معروفی بلخی همچنان نگاه کنید به: ترجمان البلاغه، ۴۴: دانشنامه ادب فارسی، ۹۶۴/۳: سخن و سخنوران، ۲۰.

۲۷: مجمع الفصحا، ۱۱۷۴/۳.

ابوالمؤید بلخی

ابو المؤید بلخی که او را در لباب الالباب عوفی، مجمع الفصحاء، تاریخ سیستان، قابوسنامه، لغت فرس اسدی، مجمل التواریخ و القصص و ترجمه تاریخ طبری به همین کنیه یاد کرده اند از نویسنده گان و شاعران بزرگ تاجیک تبار قرن دهم میلادیست. اطلاعی کافی پیرامون زنده گی او در دست نیست. زادگاه او را بلخ گفته اند و افزون بر اشارات تذکره نویسان، این بیت از مقدمه برخی از نسخه های منظومه یوسف و زلیخای امانی خراسانی که در سده یازدهم میلادی سروده شده است نیز مؤید این ادعا است:

مر این قصه را پارسی کرده اند بدو در معانی بگسترده اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود به دانش همی خویشان را ستود

در تاریخ طبرستان از او صرف به نام «مؤید» یاد شده است. به باور دکتر صفا، چون نام ابوالمؤید در تاریخ بلعمی که مقارن سال ۹۶۳ م. تألیف شده است آمده است بناءً زمان زنده گی او باید در نیمه اول سده دهم میلادی باشد.^۱

ابوالمؤید نخستین کسی است که به نظم «یوسف و زلیخا» دست یازیده است، اما از این اثر چیزی باقی نمانده است و به باور دکتر صفا اگر بیت زیرین را که در فرهنگ شعوری آمده است از این منظومه او بپذیریم، میتوان گفت که یوسف و زلیخای او به بحر متقارب سروده شده است:

دلیری که ترسد ز پیکار شیر زن زاج خوانش نه مرد دلیر^۲

ابو المؤید بلخی به جز از یوسف و زلیخا سروده های دیگری نیز داشته است که نمونه هایی از آنها را میتوان در مجمع الفصحاء، لباب الالباب و لغت فرس به مطالعه گرفت. استاد نفیسی به دلیل این که در میان اشعار پراکنده او چند بیت در قالب مثنوی در بحرهای هزج، رمل، سریع و خفیف موجود اند احتمال میدهد که منظومه های دیگری نیز به این وزنها داشته است که اطلاعی از آنها در دست نیست.

از اشعار او تنها ۲۲ بیت پراکنده به دست آمده اند که عمدتاً در فرهنگهای لغت مندرج اند.^۳

و این هم نمونه هایی از شعرهای ابوالمؤید بلخی که از کتابهای «لباب الالباب» عوفی، «تاریخ ادبیات در ایران، اثر دکتر صفا و «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» برگرفته شدند:^۴

نبیدی که شناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام، گویی که هست عقیق یمن در سهیل یمن

^۱ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۰۱/۱.

^۲ - همان اثر، ۴۰۳/۱.

^۳ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۵۷.

^۴ - همان اثر، ۵۸ - ۵۹؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۲۶/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۰۳/۱.

شگوفه همچو شکاف است و میغ دیاباف مه و خوراست همانا به باغ در صراف

صفرای مرا سود ندارد نلکا^۱ درد سر من کجا نشاند علکا^۲
سوگند خورم به هر چه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا

انگشت را ز خون دل من کند خضاب کفی کزو بلای تن و جان هرکس است
غُتاب و سیم اگر نبودمان روا بود عنباب بر سبیکه سیمین او بس است

شاهنامه ابوالمؤید بلخی

شاهنامه ابوالمؤید بلخی که در مقدمه قابوسنامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری به همین عنوان آمده است^۳ از کهنترین شاهنامه های منثور در زبان فارسی دری است که در سده دهم میلادی تألیف شده است و از این رو یک اثر خیلی نفیس و ارزنده می باشد. این اثر که به نامهای «شاهنامه مؤیدی»، «شاهنامه بزرگ» و «کتاب گرشاسپ» نیز یاد شده است، کتابی بوده قطور در شرح گاهنامه و داستانهای آریانا. از این کتاب در چند اثر معتبر فارسی دری چون ترجمه تاریخ طبری، مجمل التواریخ و القصص، تاریخ سیستان، قابوسنامه و تاریخ طبرستان یاد شده است.^۴

از قرار معلوم، شاهنامه مذکور از حیث داشتن روایتهای بیشتر در باره پهلوانان و شاهان حتا غنیر از شاهنامه فردوسی و سایر سروده های حماسی بوده است؛ چنان چه برخی از این روایتهای مندرج در شاهنامه ابوالمؤید یا منحصر به فرد بوده اند، مانند: اخبار آغش و هاوان (از پهلوانان زمان کیخسرو) و کی شکن (برادرزاده کیکاووس و گرشاسپ) و یا هم نسبت به آثار دیگران مفصلتر، مانند: اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و لهراسپ که حتا کتابهایی از قبیل مجمل التواریخ و القصص و تاریخ سیستان از هر یک آنها به نام کتابهایی جداگانه یاد کرده اند.

از این که بلعمی در کتاب خود از شاهنامه ابوالمؤید بلخی یاد میکند معلوم میشود که این شاهنامه پیش از سال ۹۶۳م. تألیف شده و معروف بوده است.^۵

سوگمندان شاهنامه ابوالمؤید تا زمان ما نرسیده است و یگانه بخشی که از آن به جا مانده است قطعه یی است از کتاب گرشاسپ که صاحب «تاریخ سیستان» آن را به مناسبتی در کتاب خود نقل کرده است. شاهنامه ابوالمؤید بر پایه پژوهش دکتر صفا باید در نیمه نخست سده دهم میلادی و ظاهراً در

^۱ - نلک: یعنی آلوی کوهی یا ألوجه ترش.

^۲ - علک: یعنی صمغ، هر صمغی که در دهان بخایند.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲/۲.

^۴ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۵۷.

^۵ - همان اثر، ۵۷.

اوایل آن سده نوشته شده باشد.^۱ به گفته ملک الشعراء بهار، شاید مأخذ دقیقی همین شاهنامه یا گرشاسپ نامه ابوالمؤید بلخی باشد؛ زیرا مردم بلخ به شاهنامه منصوری که مأخذ فردوسی بود شاید دسترسی نداشته بوده اند.^۲

برای این که خواننده گان گرامی با نثر این دوره آشنایی بیابند، همان بخش شاهنامه ابوالمؤید بلخی که در «تاریخ سیستان» نقل شده است پیشکش میشود:^۳

«ابو المؤید اندر کتاب گرشاسپ گوید که: چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان باوی. و آن تاریکی و پتیاره دیوان به فر ایزد تعالی بدید که آذرگشسپ پیدا گشت و روشنایی برگوش اسپ او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آن جا بازگشت و به ترکستان شد به طلب خون سیاووش پدر خویش و هر چه قرینه یافت اندر ترکستان همیگشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او.

افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد و از آن جا به هندوستان آمد و از آن جا به سیستان آمد و گفت من به زنهار رستم آمدم و او را به بُنکوه فرود آوردند. چون سپاه او همی آمد فوج فوج اندر بُنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جا نبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند و جادوان با او گردشند و او جادو بود تدبیر کرد که این جا علف هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد، به جادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت.

چون کیخسرو به ایران شد و خبر او شنید آن جا آمد. بدان تاریکی اندر نیارست شد و این جایگه که اکنون آتشفشان کرکوی است معبد جای گرشاسپ بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم به امید برکات آن جا همیشدندی و دعا همیکردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همیکردی.

چون حال بر این جمله بود کیخسرو آن جا شد و پلاس پوشید و دعا کرد. ایزد تعالی آن جا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشفشانست چون آن روشنایی بر آمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت و چندین ساله که نهاده بوده و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آن جا به جادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار به یک نیمه آن شارستان سیستان بکرد و آتشفشان کرکویه. و آن آتش آن است. آن روشنایی که فرادید. و گبرکان چنین گویند که هوش گرشاسپ است و حجت آرند به سرود کرکوی....»

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۶۱/۱.

^۲ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۲/۲.

^۳ - تاریخ سیستان، ۳۵ - ۳۷.

عجایب البلدان

عجایب البلدان کتاب دیگریست منسوب به ابوالمؤید بلخی. از این اثر منشور به نامهای «عجایب بحر و بر»، «عجایب الاشياء» و «عجایب الدنیا» نیز یاد شده است. دربارهٔ عجایب بر و بحر و یا عجایب بلاد در «تاریخ سیستان» چندین جا از این کتاب یاد شده است و بسیاری از مطالب مربوط به عجایب سیستان از همین اثر، نقل گردیده اند. دکتر صفا بدین باور است که نسخهٔ موجود عجایب البلدان یا عجایب البر و البحر نسخهٔ اصلی تألیف ابوالمؤید نیست و ظاهراً بازنویسی است از آن؛ زیرا در آن هم واژه های عربی با مفردات و ترکیبات فارسی دری بعد از سدهٔ دهم میلادی مشهود است و هم رویدادهای مربوط به سالهای ۱۱۶۷ و ۱۲۰۹ م. در آن دیده میشود.^۱ ابوالمؤید بلخی این کتاب خود را به نام نوح بن منصور سامانی (۹۷۶-۹۹۷ م.) ترتیب داده است.^۲

ابو علی محمد بن احمد بلخی

از ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر تاجیک تبار تنها یک بار در «الأثار الباقیه» یاد شده است و از زمان زنده گی و چگونه گی احوال او اطلاعی دقیق در دست نیست. بر اساس پژوهش دکتر صفا، این شاعر باید تا آخرین سالهای سدهٔ دهم میلادی حیات به سر میرده باشد. این شاعر را شاهنامه یی منشور نیز بوده است که به گفتهٔ ابوریحان بیرونی در نوشتن آن از سیر الملوک عبدالله بن المقفع و محمد بن الجهم برمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردان شاه و بهرام بن مهران اصفهانی و از تاریخ متعلق به بهرام الهروی مجوسی استفاده شده است و مطالب مربوط به باب کیومرث آن سراسر با روایتهای مذهبی زردشتیان مطابقت دارد و بر پایهٔ آن چه گفته آمد در تدوین شاهنامهٔ مذکور اساساً از روایتهای مکتوب سود جسته شده است.^۳

بنا بر گفتهٔ ملک الشعراء بهار میتوان تصور کرد که ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر همان ابوالمؤید بلخی باشد که در آثار الباقیه به اشتباه ابوعلی نوشته شده است.^۴

محمد بن الجهم برمکی

محمد بن الجهم برمکی از نویسندگان تاجیک سدهٔ دهم میلادیست و به گفتهٔ ابوریحان بیرونی کتابی در سیرالملوک داشته است که یکی از مأخذ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در نگارش شاهنامهٔ منشورش بوده است.^۵

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۶۱۸/۱

^۲ - دربارهٔ ابوالمؤید بلخی همچنان نگاه کنید به: احوال و اشعار رودکی، ۱۱۷۳/۳؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۷۵؛ بیست مقالهٔ قزوینی، ۱۰/۲ - ۱۱؛ تاریخ بلخی، ۱۳۳؛ ترجمان البلاغه، ۲۶؛ حماسه سرایی در ایران، ۹۵ - ۹۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۲۷/۳، ۲۸؛ دانشنامهٔ ایرا و اسلام، ۹۹۵/۷؛ دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۳۰۹/۶ - ۳۱۱؛ روز روشن، ۳۲۰؛ شاعران همعصر رودکی، ۱۳۳؛ قابوسنامه، ۴؛ مجمع الفصحا، ۲۰۱/۱ - ۲۰۲؛ مجمل التواریخ القصص، ۲؛ مجمل فصیحی، ۱۳۷؛ هفت اقلیم، ۴۲۴/۳.

^۳ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۶۱۲/۱

^۴ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲/۱.

^۵ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۶۱۲/۱

ابراهیم بن محمد بن شهاب بلخی

ابو طیب ابراهیم بن محمد بن شهاب بلخی، فقیه و نویسنده بزرگ تاجیک، در گذشته به سال ۹۶۱ م. در فقه تألیفاتی دارد. یکی از آنها به نام «مجالس الفقها و مناظر ائهم» در چهارصد صفحه است.^۱

ابوالجیش بلخی

ابوالجیش مظفر بلخی بن محمد بن احمد خراسانی از متکلمان و محدثان مشهور تاجیک است. به قول مدرس تبریزی در ریحانه الادب، او از شاگردان ابی سهل نوبختی (اسماعیل بن اسحاق بن ابی سهل) و از استادان شیخ مفید (محمد بن نعمان) است. ابوالجیش بلخی شاعر نیز بود و شعرهایی در ستایش آل پیامبر سروده است. وفاتش به سال ۹۷۷ م. رخ داده است.

این نویسنده و شاعر بلخی سده دهم میلادی را تألیفاتی بسیار بوده اند که از جمله، مؤلف کتاب «الایرانیون و الادب العربی» در لا به لای کتابهای ریحانه الادب اثر مدرس تبریزی، منهج المقال من تحقیق احوال الرجال اثر استر آبادی، الرجال اثر نجاشی، الذریعه الی تصانیف الشیعه اثر آغا بزرگ تهرانی، الکنی و الالقاب اثر شیخ عباس قمی، الفهرست اثر شیخ طوسی، قاموس الرجال اثر علامه تستری، الاعلام اثر خیر الدین زرکلی، اعیان الشیعه اثر سید محسن امین، الفهرست اثر ابن ندیم، هدیه العارفین اثر اسماعیل پاشای بغدادی و معالم العلما اثر ابن شهر آشوب به تألیفات زیرین او برخورده است:^۲

- ۱- کتاب الارزاق و الآجال؛
- ۲- کتاب الاعراض و النکت (یا النکت و الاعراض)؛
- ۳- کتاب الامامه؛
- ۴- کتاب الانسان؛
- ۵- کتاب فعلت فلا تلم (و هو کتاب کبیر فی المثالب)؛
- ۶- کتاب التذک؛
- ۷- کتاب المجالس مع المخالفین (فی معان مختلفه)؛
- ۸- کتاب نقض العثمانيه و الرد علی الجاحظ؛
- ۹- کتاب الرد علی من جوز علی القديم البطلان.

دقیقی بلخی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی از شاعران بزرگ تاجیک تبار دوره سامانیان یعنی سده دهم میلادی است. او در نیمه نخست سده دهم میلادی زاده شده است. بعضیها زادگاه او را توس یا سمرقند هم گفته اند. دقیقی باورمند آیین زردشتی بود و امرای سامانی و چغانی ذیل از ممدوحان او بودند:

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱۰۲/۱، الفهرست ابن ندیم، ۲۲۰-۲۲۱.

^۲ - الایرانیون و الادب العربی، ۱۲۰/۳ - ۱۲۳.

- ۱- امیر سدید ابو صالح منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۷۶ م.)
 - ۲- امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (۹۷۶ - ۹۹۷ م.)
 - ۳- امیر فخرالدوله احمد بن محمد از آل محتاج امیر چغانیان که خود نیز ادیب و شاعر بوده است؛
 - ۴- امیر ابوسعید مظفر از امرای چغانی؛
 - ۵- امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی که دقیقی در مرثیه او دو بیت دارد.
- دقیقی در خدمت امرای چغانی تقرب و حرمت بسیار داشت و از آنها صله های فراوان میگرفت. بیت زیر از معزی انتساب دقیقی را به دربار چغانیان نشان میدهد:

فرخنده بود بر منتبئی بساط سیف چونان که بر حکیم دقیقی چغانیان

و همچنان در چهار مقاله عروضی این انتساب را در میابیم: «ترا ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده».

قصاید، غزلهای، قطعه ها و بیتهای پراکنده ای که از دقیقی در تذکره ها به ویژه در لباب الالباب، مجمع الفصحا و کتابهای تاریخ و ادب مانند بیهقی، ترجمان البلاغه، حقائق السحر و المعجم و فرهنگها به ویژه لغت فرس اسدی باقی مانده اند همه و همه دلالت بر استادی شاعر دارند و به داوری استادان ادبیات، او بعد از رودکی مقام برجسته ای دارد و سخنوران نامداری چون عنصری و فرخی که بعضی قطعات او را استقبال کرده اند نتوانسته اند بدان شیوایی از عهده برآیند.

اثر ماندگار دقیقی گشتاسپنامه او است که به امر نوح بن منصور سامانی به نظم آن پرداخته است و در آن سلطنت گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگ مذهبی میان گشتاسپ و ارجاسپ تورانی را بیان داشته است و مطالب آن با کتاب «ایاتگار زیران» انطباق کامل دارد.

چنان که از مطالعه احوال دقیقی بر می آید او در جوانی به شاعری دست زد و تازه هزار بیت گشتاسپنامه را سروده بود که به دست غلامی کشته شد. قتل دقیقی را در حدود سالهای ۹۷۷ - ۹۷۹ م. تصور میکنند.^۱

دقیقی در انواع گوناگون شعر از جمله در مثنوی، قصیده و غزل دسترسی داشته و فردوسی که هزار بیت گشتاسپنامه او را اساس کار شاهنامه جاویدان خود قرار داده و تمام آن ابیات را ضمیمه شاهنامه خود کرده است، او را به «گشاده زبانی» و «سخن گفتن خوب» و «روانی طبع» وصف میکند و میگوید که به «مدح افسر تاجداران» بود.^۲

برخی از قصاید دقیقی مورد استقبال مکرر استادان شعر قرار گرفته و شاعران پیوسته از او به عنوان یکی از بزرگان شعر یاد کرده اند. وی بعضی از غزلهای او را به گونه مسلسل گفته است که در آن روزگار، سبکی تازه بوده است. از ویژه گیهای شعرش یکی هم این است که تنها به بزم و رزم و عشق خلاصه نمیرسد بلکه در توصیف طبیعت نیز میپردازد.^۳

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ ۱۳۴۲ ش، ۴۰۸/۱ - ۴۱۲.

^۲ - شاهنامه فردوسی، ۲۹۴ - ۳۰۴.

^۳ - شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ - ۴۱/۲ - ۴۲.

و این هم نمونه هایی از شعرهای دقیقی بلخی که از شاهنامه فردوسی، لباب الالباب عوفی، شعر العجم نعمانی و تاریخ ادبیات در ایران اثر دکتر صفا برگزیده شده اند:^۱

چو یک چند گاهی بر آمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ	درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز خرد بر خورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت	که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این	نگه کن برین آسمان و زمین
که بی آب و خاکش بر آورده ام	نگه کن بدو تاش چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس	مگر من که هستم جهاندار و بس
گر ایدون که دانی که من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین او	بیاموز ازو راه و آیین او
نگر تا چه گوید بر آن کار کن	خرد بر گزین این جهان خوارکن
بیاموز آیین دین بهی	که بی دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید از او شاه به دین به	پذیرفت ازو راه و آیین به
نبرده برادرش فرخ زریر	کجا ژنده پیل آوریدی به زیر
پدرش آن شه پیر گشته به بلخ	که گیتی به دلش اندرون بود تلخ
شده زار و بیمار و بیتاب و توش	به نزدیک او زهر همتای نوش
سران بزرگ از همه کشوران	پزشکان دانا و کند آوران
همه سوی شاه زمین آمدند	بیستند کشتی به دین آمدند
پدید آمد آن فره ایزدی	برفت از دل بد سگالان بدی

کاش که اندر جهان شب نیستی	تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من	گر ورا زلف مُقَرَّب نیستی
ور نبودى کوكبش در زیر لب	سوسنم تا روز كوكب نیستی

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۴۱۸-۴۱۷/۱؛ شاهنامه فردوسی، ۲۹۵؛ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۴۲/۲-۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۱۳-۱۲/۲.

ور مرگب نیستی از نیکویی جانم از عشقش مرگب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن زنده گانی کاش یا رب نیستی

بر افگند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا هوا بر سان نیل اندوده وشتی
به طعم نوش گشته چشمه آب به رنگ دیده آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گویی پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی بر گونه جامه کنشتی
جهان طاووس گونه شد به دیدار به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان که پنداری گل اندر گل سرشتی
«دقیقی، چار خصلت برگزیده ز دنیا از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خون رنگ و دین زردهشتی

به دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی، یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آب داده یمانی
که را بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده دلی همش کینه، همش مهربانی

من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر ثمر بسیار ماند ز هومت^۱ گیرد از آرام بسیار

مستملی بلخی

شیخ الاسلام ابواسحاق مستملی که در کتاب النسب سمعانی به نام ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن ابراهیم بن داود البخاری البلخی معروف به مستملی یاد شده است از محدثان و نویسنده گان تاجیک تبار

^۱ - زهومت: یعنی بوی بد.

سده دهم میلادی و زاده و پرورده بلخ است و وفات او را در سال ۹۸۶م. در بلخ گفته اند^۱ و به گفته واعظ بلخی تربت او در گورستان سر تل در بلخ واقع است.^۲

به گفته صاحب کتاب الانساب، کتاب او یعنی «طبقات اهل بلخ» نزد اهل حدیث مشهور بود و حافظ بن حجر عسقلانی از آن مطالبی را نقل کرده است. اثر دیگر وی معجم الشیوخ و یا معجم الکبیر در شرح حال علمای بلخ در چهارده دفتر تألیف شده است. منابع دیگر از چند اثر دیگر وی در تصوف و تفسیر نیز یاد کرده اند.^۳

ابواللیث

ابواللیث نصر بن محمد بن ابراهیم بن خطاب و یا نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم از فقیهان مشهور تاجیک و شاگرد ابو جعفر هندوانی است که برای فراگرفتن دانش از سمرقند به آهنگ مرو بیرون آمد و اما در شهر بلخ اقامت گزید و به سال ۹۸۶م. در بلخ وفات یافت و در همان جا به خاک سپرده شد.^۴

ابواللیث کتابهای زیادی تألیف کرده است و از آن جمله اند:^۵

مبسوط: که عمادی آن را در فصل ۸ کتاب خود ذکر کرده است و هم «فضایل بلخ» از آن نام برده است؛

جامعین: که مراد از آن شرحین الجامع الصغیر فی فروع الحنیفیه و جامع الکبیر فی الفروع است و متن هر دو از آثار امام محمد شیبانی متوفی ۷۹۸ است و ابواللیث بر هر دو کتاب مذکور شرحی نگاشته است؛

الزیادات فی الفروع الحنیفیه: که در فضایل بلخ صرف به نام زیادات از آن نام برده شده است، زیاداتی است بر جامعین یا بر امالی قاضی ابویوسف؛ مگر در سرچشمه های دیگر شرحی از این کتاب به نام ابواللیث نیست؛

مختلف الروایه: کتابیست بر خلاقیات امام ابوحنیفه و مالک و شافعی که نسخه های خطی آن موجود اند؛

تنبيه الغافلین: که کتابیست در موعظه در ۹۴ باب، متن عربی و ترجمه های فارسی و ترکی آن موجود اند، متن عربی و ترجمه فارسی دری آن چاپ نیز شده اند؛

^۱ - فضایل بلخ، ۲۹ - ۳۰.

^۲ - همان اثر، ۳۱۸.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۸۹-۸۶/۱؛ فضایل بلخ، ۳۰.

^۴ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۲۵.

^۵ - دانشنامه ادب فارسی، ۳۲/۱؛ فضایل بلخ، ۳۱۱ - ۳۱۲.

بستان العارفین: که کتابیست در تصوف و اخلاق و احکام در ۱۵۰ باب و به چاپ نیز رسیده

است؛

کتاب تفسیر: که از آن جمله تفسیرهای جزء عم و سورة الحاقه و غیره به صورت نسخه های

خطی موجود اند.

افزون بر این کتابها که از آنها در «فضایل بلخ» یاد شده است، کتابهای دیگر او را چنین نام برده اند: عمده العقاید، خزانه الفقه، فضایل رمضان، عیون المسایل، دقایق الاخبار، شرعه الاسلام، اصول الدین، النوازل من الفتاوی که نسخه های خطی همه آنها موجود اند و همچنان مقدمه که به چاپ رسیده است. در دانشنامه ادب فارسی از این آثار او نیز نام گرفته شده است: حصر المسایل، دقایق الاخبار فی ذکر الجنة و النار که نسخه یی از دستنویس آن به شماره ۴۸۰۷ در کتابخانه آیت الله مرعشی نهنداری میشود، مقدمه فی الصلوه در فقه به عربی که نسخه یی از آن در مجموعه یی به شماره ۵۳۸۰ در همان کتابخانه در دست است.

ابوحامد بن احمد

ابوحامد بن احمد حسن بن علی و یا احمد بن حسن بن علی ابوحافظ اصلاً از مرو بود که در بلخ و بغداد دانش آموخته است و از حافظان ثقه و فقیهان مشهور تاجیک و یکی از راویان علم حدیث شناخته میشود. وی در خراسان قاضی القضاات بود. وفاتش در میان سالهای ۹۸۶ و ۹۸۷م. واقع شده است. ابوحامد را تألیفات بسیاری بوده و از جمله کتابی نوشته است در تاریخ.^۱

ابن فریغون جوزجانی

ابن شهریار یا ابن فریغون جوزجانی دانشمند و نویسنده تاجیک به گفته پروفیسور فرانتس روزنتال F. Rosenthal در سال ۱۹۵۲م. مؤلف کتاب مشهور «حدود العالم من المشرق الى المغرب» در سده دهم میلادیت. دکتر دنلوپ DM. Dunlop در سال ۱۹۵۵م. در معرفی مؤلف مذکور گامهای ارزشمندی گذاشت. نام مؤلف مذکور را معنی و معنی و نام خانواده گی اش را ابن فریغون نوشته اند. ابن فریغون در مقدمه کتاب خود، خود را شاگرد ابوزید احمد بن زید(?) البلخی میداند.^۲

کتاب جغرافیایی حدود العالم در سال ۹۸۲م. تألیف و به امیر گوزگانان به نام ابوالحارث محمد بن احمد تقدیم شد که رهبری سلسله محلی فریغونیان در گوزگان را داشت. نسخه کشف شده منحصر به فرد حدود العالم در سال ۱۲۵۸م. توسط ابوالمؤید عبدالقیوم بن الحسین بن علی الفارسی در مجموعه یی از آثار نویسنده گان استنساخ شده است.^۳

^۱ - دایره المعارف آریانا، ۹۳۷/۱: ۴۹۳/۲.

^۲ - تعلیقات بر حدود العالم من المشرق الى المغرب، ۷۷ - ۸۸.

^۳ - همان اثر، هفده و هیجده.

به عقیده مینورسکی اثر دیگر ابن فریغون، جوامع العلوم است. جوامع العلوم به عربی نوشته شده و کهنترین نسخه آن از سال ۱۰۰۳ م. یعنی ۲۱ سال پس از تألیف کتاب حدود العالم به دست آمده است. این اثر در کتابخانه اسکوریال نگهداری میشود.^۱

نمونه یی از نثر حدود العالم نوشته ابن فریغون جوزجانی:

« بلخ، شهری بزرگ است و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم و اندروی بناهای خسروان است با نقشها و کارکردهای عجب [که] ویران گشته، و آن را نوبهار خوانند. و جای بازرگانان است و جایی بسیار با نعمت است و آبادان و بارکده هندوستان است. و او را رودی است بزرگ [که] از حدود بامیان برود و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید. و همه اندر کشت و برز روستاهای او به کارشود و از آن جا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد و او را شهرستانی است بآباره محکم و اندر ربض او بازارهای بسیار است.»^۲

بدیع بلخی

ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی از شاعران تاجیک تبار معاصر ابو یحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی (متوفی ۹۹۱ م.)^۳ و همدوره منجیک ترمذی و دقیقی بلخی است و در اواخر سده دهم میلادی میزیسته است و بر پایه پژوهش دکتر صفا او غیر از بدایعی بلخی است که پندنامه انوشیروان به او منسوب بوده و در دوره غزنویان حیات به سر میبرده است.^۴ و اما صاحب کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» یکی بودن این هر دو را به احتمال این که بدیعی تا آوان غزنویان زنده بوده باشد بعید نمیداند.^۵

مؤلف کتاب «چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی» نیز بدون توجه به این موضوع، پیوست با نام بدایعی بلخی نمونه های سروده های هر دو شاعر مذکور را می آورد.^۶

نمونه یی از شعر بدیع بلخی که دکتر صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» آورده است و نیز در لباب الالباب عوفی بدون بیتهای ۷، ۹ و ۱۰ و در بیت اخیر به جای واژه «زمانه» «زبان» و همچنان در «چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی» به نام بدایعی بلخی آمده اند:^۷

هوا روی زمین را شد مطرز به صافی آب دریای بقرمز^۸

^۱ - تعلیقات بر حدود العالم من المشرق الى المغرب، ۸۵-۸۶.

^۲ - همان اثر، ۳۱۱.

^۳ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۲۲/۲.

^۴ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۳، ۴۲۲/۱.

^۵ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق، ۵۰۳.

^۶ - چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۱۱۸.

^۷ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۴۲۲/۱؛ چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۱۱۸ (بدون بیتهای ۱، ۷، ۹ و ۱۰)؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۲۲/۲ - ۲۳.

^۸ - نام حیوانی و رنگ سرخی که از آن میگیرند.

نفیرِ ابرِ فروردی بر آمد
بدان منگر که می منعست میخور
نگاری باید اکنون خلّخی زاد
به میدان نشاط اندر خرامد
به یاد سید حُرّان عالم
همیشه نام او را آفرین جفت
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی
همه امرش به کام دل روان باد
بقای او به معنی قول باری

ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز
لَوْ قَتِ الْوَرْدِ شَرِبُ الْخَمْرِ جَائِز
به رخساره بت چین را مجاهز
نَبِشْتَه بِرِ قَدَحِ هَلْ مِنْ مَبَارِز
ابو یحیی الذی یُحیی بِه العِزّ
همیشه عرض او را مال محرز
برین رستم دل حاتم جوایز
همه آهنگ او را دهر موجز
بقای دشمنان چون بیت راجز

چه پوشی جوشن غفلت که روزی
امل با عمرت اندر نه به معیار
تو باشی تیر محنت را نشانه
نگه کن تا کجا گردد زمانه

احمد بن محمد بن ابراهیم بستی بلخی

امام ابو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم بستی، فقیه، محدث و نویسنده تاجیک، اصلاً از مردم بست بود، اما در بلخ سکونت گزید و در سال ۹۹۸ م. در همان شهر درگذشت. کتابهای زیر از آثار اویند: غریب الحدیث، معالم السنن، اعلام السنن، الشجاج، کتاب شأن الدعاء.^۱

جعفر بن احمد بن علی الفقیه بلخی

ابو محمد جعفر بن احمد بن علی فقیه و یا محمد بن علی و یا ابو جعفر محمد بن علی دانشمند تاجیک در نیمه دوم سده دهم میلادی در بلخ زاده شد، در همان جا دانش آموخت و در تفسیر، کلام، حدیث، اصول و فقه سر آمد روزگار شد. برخی از منابع او را قمی دانسته اند. تألیفات وی عبارت اند از: ادب الامام و المأموم، المنبئ عن زهد النبی «ص»، فضایل جعفر بن ابی طالب، فضل الجمع، دفن المیت، نوادر الاشرافی علی خیر البشر، المسلسلات، الغایات، العروس، الاعمال المانعه من دخول الجنة، جامع الاحادیث النبویه. از جمله تألیفات وی، رساله های العروس، الغایات، المسلسلات، الاعمال المانعه من دخول الجنة، نوادر الاثر فی علی خیر البشر در یک مجموعه با نام جامع الاحادیث با تحقیق و تصحیح سید محمد حسینی نیشاپوری به سال ۱۹۵۱ م. از سوی بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی در مشهد به چاپ رسیده اند.^۲

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۵۷-۱۵۸؛ دایره المعارف آریانا، ۱/ ۹۸۶.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۳۰-۲۳۴.

فصل چهارم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره غزنویان

(از اوایل سده یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم آن سده)

رویدادهای تاریخی بلخ در دوره غزنویان

بلخ از اوایل سده یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم آن سده جزء قلمرو دولت نیرومند غزنویان بود. با استفاده از سرچشمه های معتبر، رویدادهای مهم تاریخی بلخ را در این دوره دنبال میکنیم.

امیر محمود پسر سبکتگین پس از فتح مرو و به دست آوردن امارت خراسان به سال ۹۹۸ م. وارد شهر بلخ شد و هنوز در بلخ بود که فرستاده القادر بالله از بغداد نزدش آمد و عهد خراسان ولوا و خلعت و تاج را به او بخشید و محمود بر تخت سلطنت بنشست.^۱

محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰ م.) برادر خود اسماعیل را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود در غزنه شکست داد و اسیرش گرفت و در جوزجان به زندانش افکند.^۲

در زمان سلطان محمود، برخوردهایی خونین میان او و قراختاییان در بلخ روی داده است. از جمله، هنگامی که محمود در یکی از جنگها در مولتان بود قراختاییان دو لشکر به خراسان فرستادند که یکی از این لشکرها به فرماندهی جعفر تگین بلخ را متصرف شد. ایلک خان جعفر تگین را با شصت هزار سپاهی روانه بلخ کرده بود. به سبب مقاومت سر سخنانه باشندگان بلخ در برابر نیروهای مهاجم شهر بلخ غارت شد و چون محمود با شتاب به غزنه برگشت جعفر تگین ناگزیر از بلخ به ترمذ عقب نشینی کرد. نبرد

^۱ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۱۱.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۵.

ایلک خان با محمود در نزدیکی پل شرخیان در چهار فرسخی بلخ یا به قول ابن اثیر در دو فرسخی و به گفته گردیزی به سال ۱۰۰۸م. به وقوع پیوسته است.^۱

تاریخ بیهقی گزارشهای مفصلی از وضع دستگاه غزنوی در بلخ و طرز برخورد شاهان غزنه (امیر محمود و امیر مسعود) با مردم بلخ در دست میدهد. از آن جمله، تصویرهایی بس زنده از فرود آمدن امیر مسعود به سال ۱۰۳۰م. در بلخ به کوشک در عبدالاعلی و آغاز دوره سلطنت او و همچنان از سرنوشت غم انگیز به در آویخته شدن حسنک وزیر در زمان مسعود در بلخ، و هم از چگونه گی برگزاری مراسم تهنیت خلافت ابوجعفر الامام القائم بامرالله به سال ۱۰۳۲م. در بلخ و سایر رویدادها ارائه میدارد^۲ که در این کتاب بازگویی آن همه رویدادها را مناسب نمیدانم و خواننده گان را به خوانش خود آن اثر نفیس و ارزنده تاریخی و ادبی راجع میسازم.

در دوره شاهان غزنوی، بلخ و نواحی آن از ارزشی ویژه بهره ور بود. شهر بلخ از پایتختهای مهم در منطقه به شمار میرفت. سلسله خود مختار فریغونیان در گوزگانان در زمان محمود غزنوی از بین برداشته شد. نقطه اوج پیشرفت بلخ در دوره اسلامی، عهد سامانیان و به ویژه عهد غزنویان بوده است.^۳

بلخ، بالاخره در اثر فشار نیروهای نوحاسته سلجوقی که تازه در نواحی خراسان متمرکز شده بودند، در زمان سلطان مسعود غزنوی به سال ۱۰۵۹م. به سلجوقیان تعلق گرفت. دولت غزنوی با از دست دادن بلخ رو به افول گذاشت، گرچه مدتی دراز در غزنه و بعدهم در سرزمین هند به موجودیت خود ادامه میداد.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ در دوره غزنویان

دوره غزنویان در تاریخ سیاسی بلخ دوره بی خیلی مهم شمرده میشود. در این دوره که از آغاز سده یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم را در بر میگیرد، بلخ منحصراً پایتخت دوم غزنویان از اهمیتی ویژه بهره ور بود و همین مسأله در اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ تأثیری مثبت داشته است. دولت از وجوهی که در حملات فاتحانه خود به هندوستان به دست می آورد، در بلخ باغهایی سرسبز و ساختمانهای زیبا بر پا کرده بود. از زیبایی بلخ در آن روزگار بسیاری از متون کهن یاد آور شده اند. از ساختمانهای باشکوه آن عصر، یکی هم کوشک در عبدالاعلی است که سلطان غزنه در هنگام اقامتش در شهر بلخ، در آن جا میزیست، چنانکه بر پایه گزارش بیهقی، مسعود همواره وقتی به بلخ می آمد در آن کوشک مقام میکرد. در برابر این کوشک باغی بزرگ بوده است و جویی بزرگ که به باغ جریان داشته و فواره هایی در آن

^۱ - ترکستان نامه از عهد هجوم منول، ۵۸۶/۱؛ یاد یار، ۱۵۱.

^۲ - تاریخ بیهقی، ۱۰۹-۱۱۰، ۲۳۵-۲۳۶، ۳۸۵-۳۸۶.

^۳ - جغرافیای تاریخی افغانستان، ۵۹.

ساخته شده بودند.^۱ در روزهای ویژه و جشنها بلخ را چندان آذین میبستند که به گفته بیهقی «هیچکس بلخ را بر آن جمله به یاد نداشت». از درگاه تا در مسجد آذینه و از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آن جا تا درگاه و کویهای محتشمان همه را با بستن خوازه ها می آراستند.^۲

البته این همه باغها و ساختمانها و برگزاری این همه جشنها و آذین بندیها به وجوه بزرگ مالی و فعالیت گسترده انسانی نیاز داشتند که بخش بیشتر تدارک هزینه گزاف مذکور بر عهده اهالی بلخ میبود و این امر گاهی منجر به اعتراضات مردم علیه دستگاه حاکم نیز میگردد؛ چنانچه در زمان محمود، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که مسؤول مالیات برای جنگهای محمود بود به خاطر کم بودن عایدات به رئیس بلخ امر جمع آوری مالیاتی بیشتر را داد، اما مردم که توان پرداخت مالیات بیشتر را نداشتند با اجتماع اعتراض آمیز خود سلطان را در یکی از معابر بلخ متوقف ساختند و شکوائیه یی علیه مالیات یکی از باغها به وی سپردند. سر انجام در اثر بررسی که به عمل آمد معلوم شد که بلخیان در هنگام بازپس گرفته شدن بلخ از قراختاییان در سال ۱۰۰۷م. زینانی بی اندازه دیده بودند، از این رو مردم بلخ از وظیفه نگاهداری باغ مذکور معاف گشتند و این وظیفه به یهودیان ساکن در بلخ با گرفتن مالیات کمتر از ایشان سپرده شد.^۳

روی هم رفته اوضاع اجتماعی بلخ تا پایان تسلط غزنویان بر بلخ از اثر نظم و ثبات سیاسی چندان نامطلوب نبود و این فضا با احساسات فرهنگپرورانه فرمانروایان غزنه که با گرد آوردن دانشمندان و شاعران در دربار، مرکز بزرگ علمی و ادبی را به وجود آورده بودند گوارایی بیشتر مییافت و تمام این عوامل، باعث رشد و بالنده گی فرهنگ و ادبیات و پرورش استعدادهای علمی و ادبی سرزمین دانشپرور و ادب خیز بلخ گردیدند.

فرزندانی از بلخ، در دربار غزنویان راه جستند که از قله های بلند رشته کوههای ادبیات به شمار می آیند. نه تنها ادبا و فضلا دربار غزنه بیشترین بلخی بودند بلکه در رأس تمام شاعران دربار، شاعر فرزانه - عنصری بلخی قرار داشت که این خود میتواند نشاندهنده بلندی سطح ادبیات بلخ نسبت به هر شهر و دیاری، در آن روزگار باشد.

بلخ در تمام دوره شاهان غزنوی، زادگاه و پرورشگاه دانشمندان و شاعران و مؤلفان بزرگ و خاستگاه و آفرینشگاه آثار و شاهکارهای فنا ناپذیر آنان بوده است. محسور بودن شاعران و دانشمندان بلخی با همتایان شان که از سرزمینهای دیگر بودند در بلخ و غزنین، به وسعت دید و بینش و گسترش اندیشه های آنان می افزود و این خود در آفرینش شاهکارهای علمی و ادبی آن دوره تأثیری بارز برجا گذاشته است. همان گونه که سخنگویان بلخی در غزنین آثار فنا ناپذیر خود را می آفریدند، از دیاران دیگر

^۱ - کوشک در عبدالاعلی احتمالاً در محلی قرار داشت که امروز به نام دهکده کوشک در بلخ یاد میشود. از این کوشک

تاریخی اکنون نمانده یی باقی نمانده است.

^۲ - تاریخ بیهقی، ۳۸۴.

^۳ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۱۱.

نیز مردانی بزرگ چون سنایی غزنوی که یا به صورت متداوم و یا موقتی باشند بلخ میشدند در این جا به آفرینش آثار میپرداختند. برخی از فرزانه گان بلخی توانسته بودند مقامات مهم اداری کشور را نیز در زمان غزنویان به دست آورند. چنانچه از خانواده مشهور محمودیان بلخ، اشخاصی هم در بلخ و هم در غزنه وظیفه قضا را به دوش داشتند.

و اما شرایط سیاسی حاکم بر بلخ و سایر نقاط آریانا برای تمام مردم و گروههای فکری مختلف، به گونه یکسان در خور پذیرش نبود. به ویژه در فضای شدیداً خفقان آلودی که تنگ نظری به اصطلاح مذهبی غزنویان به وجود آورده بود خطر متهم شدن به قرمطی بودن، هر مخالف و هر دشمنداری را به مرگ تهدید میکرد. رویداد تکان دهنده بردار کردن حسنک وزیر در بلخ و علل آن، میتواند آیینۀ تمامنمای جنایتهای نظام و پلیسهای اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روزگار باشد.

و از همین رو اگر برخی از بزرگان شعر و ادب بلخ چون عنصری، حدادی، مشفق، ابوسراقه، بدایعی، احمد بن منوچهر بلخی و پرورده به دربار غزنه وابسته بودند، شماری دیگر مانند ابن سینای بلخی نظر به دلایلی با کناره گیری از این دستگاه، به دربارهای دیگر همزیان و همفرهنگ پناه میگزیدند.

وضعیت ادبی بلخ در دوره غزنویان

نثر نویسی

سده یازدهم میلادی در تاریخ ادبیات آریانا، همواره با سده دهم میلادی زیر عنوان یک دوره واحد ادبی مورد مطالعه قرار داده میشود و گاهنامه ادبیات در بلخ نیز از این قاعده مستثنی نیست. در این سده نیز مانند سده پیشتر، زبان نگارش بلخیان فارسی دری و تازی بوده است، با این تفاوت که در این سده حتا در علوم اسلامی نیز به آثاری به زبان فارسی دری بر میخوریم، گر چه موازی با آن در علوم یاد شده به تازی نیز نوشته اند.

باید یاد آور شد که تسلط تازیان هرگز نتوانسته بود که زبان تازی را بر عامۀ بلخیان تحمیل کند. زبان تازی تنها میتوانست در نگارش تازی دانان به کار گرفته شود و استفاده عامۀ مردم از چنین آثار صرف از راه ترجمه به زبان بومی بلخیان یعنی فارسی دری میسر بود. و به استناد تاریخ بیهقی، حتا فرمانها و پیامهای واصله از دستگاه خلافت بغداد را در مجالس رسمی دربار و یا در منبرهای مسجدها پس از خواندن متن عربی، به زبان فارسی دری برگردان میکردند.^۱ بر روی همین نیازمندی بود که برخی از دانشمندان بلخی، ترجمه های فارسی بعضی از متنهای عربی نوشته های خود را به گونه آثاری جداگانه بازآفرینی کرده اند.

^۱ - تاریخ بیهقی، ۳۸۳.

آثاری که در دوره غزنویان در بلخ، یا توسط بلخیان در سایر بلاد به زبان تازی نگاشته شده اند در فقه، حدیث، منطق، حکمت، طبیعیات، الهیات، فلسفه، نجوم، ریاضی، طب و غیره علوم اند که بسیاری از آنها تا امروز باقی مانده اند و در برگهای آینده همین کتاب در باره برخی از آنها روشنی انداخته شده است. آثار مثنوی که بلخیان در دوره غزنویان به زبان فارسی دری آفریده اند بیشترین در حکمت و فلسفه و بعضاً هم گاهنامه و سفرنامه بوده است.

سرایش شعر

زبان سرایش شاعران بلخی در سده یازدهم میلادی به طور عموم فارسی دری بوده است. گر چه بسیاری از آنان به زبان و ادبیات تازی دسترسی داشتند، اما به اشعار عربی آنان به جز یکی دو مورد بر نمیخوریم.

گر چه بخشی بزرگ از آثار منظوم آفریده شده توسط شاعران بلخی در دوره غزنویان تا روزگار ما بر جا نمانده است، با آن هم بر خلاف سده دهم میلادی، از این دوره دست کم دیوان عنصری بلخی ملک الشعراء دستگاه غزنوی را در دست داریم. از شاعران دیگر بلخی در آن دوره، شعرهایی معدود و یا بیهایی پراکنده بر جا مانده اند، مانند مشفق، ابوسراقه بلخی، بدایعی، ابن سینا، پرورده و احمد بن منوچهر بلخی. عنصری را نیز علاوه از دیوان، منظومه هایی دیگر به نامهای «وامق و عذرا»، «خنک بت و سرخ بت» و شاد بهر و عین الحیات بوده که امروز تنها ابیاتی پراکنده از آنها در دسترس ما قرار دارند. نمونه های شعری برخی از شاعران این دوره را در اختیار نداریم.

آثار منظوم برجا مانده از دوره غزنویان، مشتمل اند بر قصاید، مثنویها، قطعات و رباعیات. درونمایه قصاید را اساساً ستایش شاهان، دولتمردان و احياناً بزرگان دین میسازند و چون این گونه شعرها بیشترین در مواقعی خاص سروده شده اند تصویری بسیار زنده و ارزنده از رویدادهای تاریخی و سیاسی و پیوندهای اجتماعی و رسمها و رواجهای آن روزگاران را در لا به لای خود نهفته دارند و میتوانند به حیث سرچشمه هایی معتبر برای پژوهشگران تاریخ و محققان عرصه های علمی دیگر قرار بگیرند.

مثنویهای سده یازدهم بیشتر به سرایش داستانهای کهن و عاشقانه و یا وعظ و حکمت اختصاص داشته اند و در قطعات نیز نکته های بسیار ظریف حکیمانه نهفته اند. رباعیات هم طبق معمول حامل اندیشه های فلسفی و یا عواطف عاشقانه شاعران میباشند.

وزنهایی که شاعران بلخی در این دوره در آنها شعر گفته اند بسیار متنوع اند. برخی از شاعران بلخی که در علوم عقلی و یا نقلی احاطه یی سرشار داشته اند اصطلاحات و اندیشه های علمی را نیز در شعرهای شان وارد ساخته اند که این در باروری زبان و ادبیات فارسی دری تأثیری بارز داشته است. سروده ها لبالب از مضمونهای تازه و فنون ادبی و تشبیهات بیشتر حسی بوده اند. از سراسر سروده های این دوره بوی کهن بودن زبان بالاست و بسیاری از واژه هایی که امروز دشتخوار و یا هم مرده اند و همچنان ساختارهای دستوری کهن زبان فارسی دری در آنها مشهود میباشند.

نویسنده گان و شاعران بلخی در دوره غزنویان

نصیری بلخی

ابوالقاسم یونس نصیری بن طاهر بن محمد بن یونس که به قول سماعی ملقب به شیخ الاسلام بود و به گفته مؤلف «فضایل بلخ» نخستین کسی است که در بلخ به این لقب موسوم شد از محدثان تاجیک عهد سلطان محمود غزنوی است و کیست که از محمد بن علی خیاطی سمع حدیث میکرد. او در سال ۱۰۲۰م. در بلخ وفات یافت و در گورستان پنج رش رو به روی مسجد نه گنبدان به خاک سپرده شد.^۱

این اثر او را ابوالقاسم یونس بن طاهر بن خبو بلخی نصری میگوید. نظر به پژوهش استاد حبیبی نسبت او به بصری که در الجواهر المضیه آمده است واحدو ضعیف است و چون در اللباب به نسبت نصری یاد شده است ترجیح نصری یا نصیری نیز محل تحقیق مزید میباشد.^۲

کتاب البهجت در ذکر اصحاب امام ابوحنیفه اثر اوست.^۳ درباره این کتاب عین مطلب را ورسجی در «مزارات بلخ» آورده است و اما ذکر این کتاب در «کشف الظنون» ولواحق آن و کتابهای دیگر رجال حنفیه یافته نشده است. به باور استاد حبیبی چون محمود بن ولی کتابدار در حدود سالهای ۱۶۳۴ تا ۱۶۴۰م. هنگام نوشتن «بحر الاسرار» از کتاب «البهجت» مطالبی را اقتباس میکند شاید این کتاب را در دست داشته بود.^۴

میرک بلخی

ابوبکر محمد بن فضل الرواس بلخی معروف به میرک بلخی و یا ابوبکر الرواس بلخی بن محمد بن فضل بن محمد بن جعفر بن صالح و یا محمد بن فضل بن احمد بن محمد بن جعفر بن صالح به کنیت ابوبکر بن امیرک الرواس بلخی از محدثان و مفسران بزرگ تاجیک تبار بلخ در زمان سلطان محمود غزنوی است. او مدتی قاضی بلخ بود. وفاتش در سال ۱۰۲۲م. یا ۱۰۲۴م. و یا ۱۰۲۵م. رخ داده و بر دروازه بختی در بلخ به خاک سپرده شده است.^۵

^۱ - فضایل بلخ، ۳۲۰. گور یونس نصیری بلخی هنوز هم در بای دیوارهای فرو افتیده مسجد نه کنبد در محل پرستشگاه بوبهار بلخ برجاست.

^۲ - فضایل بلخ، ۳۲۰.

^۳ - همان اثر، ۳۲۰.

^۴ - همان اثر، ۲۸.

^۵ - همان اثر، ۳۲۳.

آثار او از این قرار اند:^۱

التفسیر الکبیر: از این اثر او هم در فضایل بلخ و هم در اللباب یاد شده و استاد حبیبی تفسیری را که حاجی خلیفه به نام الجامع الکبیر بدون ذکر مؤلف آورده همان اثری میداند که ابن اثیر به نام التفسیر الکبیر یاد کرده است؛ تفسیر جامع العلوم که مؤلف «بحر الاسرار» یاد میکند نیز شاید همین کتاب باشد؛

وجیز: که کتابیست در احادیث؛

کتاب الدیانه: که در تقریر مذهب سنت و جماعت به خواہش سلطان محمود غزنوی تصنیف کرده است. به قول مؤلف جواهر المصیہ محمد بن فضل را کتاب الاعتقاد اهل سنت و جماعت است که برای سلطان محمود تألیف کرده است و به گفته حاجی خلیفه در کشف الظنون کتاب الاعتقاد محمد بن فضل به کتاب الخصال فی عقاید اهل السنه معروف است.

کرامه المؤمن: که در فضایل بلخ از آن نام برده شده است. وی افزون بر این آثار کتابهایی دیگر نیز تألیف کرده است.

جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی

عمادالدین جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی، فقیه، محدث، ادیب و شاعر تاجیک در بلخ زاده و پرورده شد، سپس به نیشاپور کوچید. ابوالفضل عیبدالله بن احمد حاکم نیشاپور به گرمی از او پذیرایی و برایش تا آخر عمر مقرری تعیین کرد. عمادالدین در نیشاپور تدریس حدیث میکرد تا در سال ۱۰۳۱ م. در همان جا درگذشت. او تألیفاتی و از جمله دیوان شعر داشته است. بیتهای زیر را در ستایش حاکم نیشاپور سروده است:

یا خادماً یملک منی خادماً قد صیرَ الدُّنیا علیَّ خاتماً
کَم دَمٍ صَبَّ قَدْ صَبَّتْ ظالماً اخادماً اصْبَحْتَ امَّ اخادماً؟^۲

ابن سینای بلخی

شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینای بلخی فیلسوف، پزشک، نویسنده، شاعر و حکیم مشهور تاجیک است. پدرش از بلخ بود و از کارمندان دولت سامانی در دهکده یی به نام خرْمِشَن از دهکده های بخارا و مادرش ستاره از دهکده افشنه بخارا. ابن سینای بلخی در ماه صفر ۳۷۰ هجری برابر با ۹۸۰ م. در نزدیکی بخارا زاده شد. برادرانش علی و محمود بودند. او در خوردسالی علم قرآن را فراگرفت و در ادب، فقه، حساب، هندسه، جبر، مقابله، منطق، تصوف، طب،

^۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۲۸-۱۲۹: فضایل بلخ، ۲۲۴.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۲۳۶/۱-۲۳۷.

طبیعیات، الهیات و سایر دانش‌ها وارد شد.^۱ ابن سینا کتابهای منطق، اقلیدس و المجسطی را قسماً نزد استاد خود ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی که به خانه آنها در بخارا فرود آمده بود و قسماً هم از راه مطالعه شخصی فراگرفت.

او از این که بیماری امیر نوح بن منصور سامانی را توانسته بود درمان کند به دربار راه یافت و از کتابخانه معروف سامانیان بهره فراوان برد و به تألیفات خود آغاز کرد و پس از مرگ پدرش و سرنگونی دولت سامانی از بخارا به خوارزم نزد علی بن مأمون خوارزمشاه کوچید و چندی در آن دیار به سر برد و برخی از کتابهای خود را نیز در آن جا تألیف کرد؛ اما به علت نفوذ سلطان محمود غزنوی در خوارزم، آن جا را نیز ترک گفت و به سال ۱۰۱۲ م. از راه نسا و ایبورد و توس به گرگان رفت. بعضی از کتابهای خود را در آن جا نوشت و مقارن سال ۱۰۱۴ م. مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی (۹۹۷ - ۱۰۲۹ م.) را در شهر ری معالجه کرد و نوشتن کتاب المعاد را نیز در همین جا آغازید. و از آن جا به قزوین و بالاخره به همدان رفت و مدت نه سال را در آن جا بماند. و همان جا میان سالهای ۱۰۱۵ و ۱۰۲۰ م. وزارت شمس الدوله ابوطاهرشاه خسرو دیلمی پسر فخرالدوله دیلمی که از سال ۹۹۷ تا ۱۰۲۱ م. در همدان و جبال سلطنت داشت به او واگذار شد، در اثر شورش سپاهیانی که خواستار برکناری او شده بودند مدتی را در خانه ابوسعید بن دخدوک پنهان بود و در همان آوان به تألیف کتاب الشفاء دست زد و تدریس شاگردان را نیز پیش میبرد.

ابن سینای بلخی پس از درگذشت شمس الدوله دوباره به پیشبرد وزارت فراخوانده شد اما او نپذیرفت و به کار تألیفات خود ادامه میداد تا این که تاج الملک وزیر سماء الدوله او را متهم به مکاتبه با علاؤالدین کاکویه کرد و در اثر این اتهام او را در قلعه فردجان (واقع در فراهان کنونی) به زندان افکند و چهار ماه را در آن قلعه زندانی بود و کتابهای الهدایه و حی بن یقظان و کتاب القولنج را در همان جا بنوشت.

ابن سینا پس از رهایی باز هم مدتی را در همدان به سر برد و بالاخره با شاگرد خود ابوعبید جوزجانی و برادر و غلام خود با تغییر جامه از همدان بیرون رفت و به اصفهان به خدمت علاءالدوله کاکویه پیوست و عاقبت در تابستان سال ۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸ م. در اثر بیماری قولنج در آن شهر دیده از جهان پوشید و همان جا به خاک سپرده شد. آرامگاه وی در آن شهر تا هنوز باقیست.^۲

ابن سینای بلخی در حدود بیشتر از ۲۳۸ کتاب و رساله نوشته است که تقریباً همه آنها تا روزگار ما به جا مانده اند. به گفته دکتر براون، وی در فلسفه پیرو ارسطو بود و در پزشکی به تعلیم بقراط و جالینوس نظر داشت و در سراسر سده های میانه افکار و آثارش در شرق و غرب بر حوزه های علمی مسلط بودند. از آثار موجود وی نام در حدود یک صد کتاب را یاد میکنند که در دانشهای گوناگونی چون

^۱ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۵۳/۲ - ۱۵۴.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲، ۳۰۵ - ۳۰۳/۱.

فقه، فلسفه، نجوم، طب و ریاضی نوشته شده اند. از مشهورترین آثارش کتاب «شفاء» و دیگر کتابیست در علم طب به نام «قانون».^۱

ابن سینا داستانهای فلسفی نیز نوشته است که یکی از آنها داستان «سلامان و ابدال» است که بعدها جامی آن را به نظم آورده و دیگری هم «حی بن یقظان».^۲

خلیفه عباسی المستنجد به سال ۱۱۵۰ م. امر کرد که مؤلفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. کتاب قانون او در طب از قرن ۱۳ تا ۱۶ میلادی در اروپا نافذ بود. آرای او در فلسفه مسیحی سده های میانه اثر گذاشت. دانت او را در بین بقراط و جالینوس جا میدهد و سکالجر در طب او را همتای جالینوس و در فلسفه برتر از او میداند. آثار ابن سینا از سده ۱۲ تا ۱۷ میلادی چندین بار به زبان لاتینی و دیگر زبانها ترجمه و چاپ شده و مورد کاربرد دانشگاهها و دانشمندان اروپا قرار گرفته اند. البیرونی (متولد ۹۷۳ م.) از دربار غزنه با ابن سینای بلخی مکاتبه داشت.^۳

از آثار ابن سینای بلخی تقریباً یکصد جلد چاپی و خطی در دست اند که به زبانهای گوناگون بارها ترجمه و چاپ شده اند. فهرست آثار وی به نقل از جلد اول «دایره المعارف آریانا» آن گونه که ابن ابی اصیبعه از جوزجانی نقل کرده و یا خودش و یا مؤرخان ضبط کرده اند، از این قرار اند:^۴

کتاب المجموع یا حکمت عروضیه شامل اقسام حکمت که برای ابوالحسن عروضی در بخارا نوشته شده است؛ کتاب الحاصل و المحصول در ۲۰ جلد که برای ابوبکر برقی نوشته شده است؛ کتاب البرو الاثم در اخلاق که در بخارا نوشته شده؛ کتاب الشفاء که دوره کامل منطق و فلسفه و شامل چهار بخش عمده: منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات است و در اوقات مختلف زنده گی در هر زمانی که فرصتی دست داده است نوشته است. این کتاب از مشهورترین آثار وی است و اروپاییان آن را دایره المعارف میگویند و واقعاً هم دایره المعارف مکملی از علوم و معارف عصر ابن سینا میباشد. از این کتاب و یا از بخشهای آن برگردانهایی به زبانهای عبری، آلمانی، لاتینی، فرانسوی و فارسی دری موجود اند؛ کتاب القانون در ۴ جلد که دوره یی کامل از طب علمی و عملی میباشد و در ری و همدان نوشته شده است. بر این کتاب شرحهای مفصلی نوشته اند که یکی از مشرحان آن امام فخرالدین رازیست. این کتاب تا سده های پسین در دانشگاههای اروپا در برنامه درسی شامل بوده و در سده پانزدهم میلادی اروپاییان شرحی نیز بدان نگاشته اند؛ کتاب الانصاف در ۲۰ جلد که در آن ابن سینا تمام فلسفه ارسطو را شرح داده و در بین فلسفه شرق و غرب داوری کرده است. این کتاب در اصفهان تألیف شده، اما در زمان تاراج سلطان مسعود غزنوی از بین رفته و اثری از آن در دست نیست. بخشهایی از این کتاب همچون شرح مقاله اللام از کتاب الحروف ارسطو و شرح اتولوجیا منسوب به ارسطو و التعليقات علی حواشی کتاب النفس الارسطاطالیس باقی مانده اند؛ کتاب النجات در فلسفه در ۳ جلد که در ایام اقامت در اصفهان تألیف شده

^۱ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۵۲/۲.

^۲ - همان اثر، ۱۵۲/۲.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۶۴.

^۴ - دایره المعارف آریانا، ۸۲۱/۱ - ۸۲۳.

و کتاب مختصر اصغر که در جرجان در منطق نوشته شده و منطق نجات قرار داده شده است. کتاب النجات خلاصه بی است از کتاب الشفا که توسط خود ابن سینا صورت گرفته و تنها بخش ریاضی آن را شاگرد وی ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی تلخیص کرده است؛ اوسط جرجانی در منطق که برای ابو محمد شیرازی در جرجان تصنیف شده است و کتاب مختصر اوسط را هم ابن سینا در همان جا نوشت؛ الارصاد الکلیه در نجوم، هیأت و آلات رصدی؛ المبدأ و المعاد در احوال نفس که در جرجان برای ابو محمد شیرازی که میزبان ابن سینا بود نوشته شده است؛ کتاب المعاد که آن را در ری به نام مجدالدوله دیلمی نگاشته است؛ لسان العرب در لغت در ده جلد که در اصفهان نوشته شده و از کتابهای مهم در این رشته بوده است؛ رساله قضا و قدر که در میان راه همدان و اصفهان نوشته شده است؛ رساله بی در آلات رصدیه که در اصفهان در زمان تهیه آلات رصدخانه علاءالدوله نوشته شده است؛ رساله بی در مخارج حروف که در اصفهان نوشته شده است؛ رساله حی بن یقظان؛ کتاب القولنج که در ایام محبس فردجان در همدان تصنیف شده است؛ ادویه قلبیه که در همدان تصنیف شده است؛ کتاب هدایت در حکمت که در دوره زندان نوشته شده است؛ الاشارات و التنبیهات در حکمت و فلسفه از آثار مشهور و معتبر ابن سینا است و از طرف رازی و توسی شرحهایی بر آن نوشته شده و از کتابهای ارزشمند درسی در حکمت اسلامیست؛ کتاب مباحثات که به خواهش شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی در سال ۱۰۵۹م. تصنیف کرده است؛ کتاب تعالیق در فلسفه که به خواهش یکی از شاگردان او ابومنصور حسین بن محمد زیله نوشته شده است؛ رساله در زاویه که در جرجان برای ابوسعید یسعی نوشته شده است؛ حکمت مشرقیه که کامل آن در دست نیست و در برگرفته اندیشه های فلسفی ابن سینا است. بخش منطق این کتاب یکجا با مجموعه اشعار عربی ابن سینا در شهر قاهره به چاپ رسیده است؛ رساله الطیر که به فارسی در شرح شده است؛ رساله بی در قوای طبیعی که برای ابوسعید یمامی نوشته شده است؛ التذارک الانواع الخطاء فی التدبیر که در گرگانج برای وزیر خوارزمشاه ابوالحسن احمد محمد بن سهیلی تألیف شده است؛ رساله کیمیا که برای امیر ابوبکر محمد بن عبید تصنیف شده است؛ رساله الاضحویه فی امرالمعاد که برای امیر ابوبکر محمد بن عبید تصنیف شده است؛ رساله عشق که برای شاگردش ابوعبدالله فقیه معصومی نوشته شده است؛ جواب چهارده سؤال ابوالحسن عامری؛ رساله بی در رد مقالة ابوالفرج بن طبیب؛ مناظرات شیخ الرئیس با ابوعلی نیشاپوری در باره نفس؛ رسایل شیخ به شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف بزرگ اسلام؛ تدبیر الجند و الممالیک و العساکر و ارزاقهم و خراج الممالک که در موضوع سیاست نوشته شده است؛ رساله در تدبیر منزل که درباره نظام خانه نوشته شده است؛ حکمت عرشیه که در فلسفه الهی نوشته شده است؛ الهدایه فی الطلب در یک جلد که از طرف علامه علاء الدین ابن نفیس شرح هم شده است؛ عیون الحکمه شامل منطق، طبیعیات و الهیات که امام فخر رازی بر آن شرح نوشته و نجم الدین حکیم آن را اختصار کرده است؛ الموجز الکبیر در منطق که در همدان تألیف شده است؛ تعالیق مسایل جنین در طب که در همدان نوشته شده است؛ قوانین یا معالجات طبیه در طب که در اصفهان نوشته شده؛ رساله فی السکنجبین که در خواص سکنجبین است؛ رساله فی الیهند در خواص کاسنی؛ رساله در قواد ادراکات انسان که در اصفهان نوشته شده؛ رساله فی الاخلاق؛ رساله فی

الاجر ام السماویه که در اصفهان نوشته شده؛ رساله فی اقسام الحکمه؛ تقاسیم الحکمه العلوم که در همدان تصنیف شده و یک نوع تعریفات از علوم گوناگون است؛ رساله فی تجری الاقسام؛ رساله در حدوث حروف؛ رساله فی زیارت القبور والدعا؛ رساله النفس الفلکی در علم نفس؛ رساله فی العروض؛ رساله فی الفراسه؛ رساله فی السیاسه؛ رساله فی الصلوه؛ رساله الطبریة؛ رساله النیروزیه؛ رساله فی مخارج الحروف و صفاتها که در همدان نوشته شده؛ قیام الارض فی وسط السماء؛ ارجوزه فی الطلب که شرحهای زیادی بر آن نوشته شده و یکی از مشرحان آن ابن الرشد فیلسوف است؛ لغات سدیدیه در اصطلاحات طبی که در بخارا به نام نوح بن منصور نوشته شده است؛ کتاب الحدود که در آن هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه بیان شده است؛ کتاب الجدل؛ مقاله من تعرض الطیب فی قوای طبیعیه؛ مقاله فی عکوس ذوات الجہت؛ الخطیب التوحیدیه؛ تحصیل السعادت؛ الاشارات الی علم المنطق؛ النہایت؛ کتابی که در اثبات نبوت نوشته شده؛ مقاله فی خواص الخط الاستواء؛ مقاله فی غرض که از مقولات دهگانه منطلق بحث میکند؛ مقاله فی هیأت الارض؛ رساله فی موسیقی؛ مقاله فی کیفیت الرصد؛ الحکمه القوسیة؛ سنه عشره مسأله که در پاسخ پرسشهای بیرونی نوشته شده؛ عشره مسایل که در پاسخ پرسشهای بیرونیست؛ المدخل الی صناعۃ الموسیقی؛ تعقیب مواضع الجدلیه؛ المنطق بالشعر؛ سلامان و ابسال که بعدها جامی آن را به نظم فارسی دری آورده است؛ مرآت العجایب؛ کنوز المعربین در نیرنجات و طلسمات؛ خطبه ابن سینا به عربی در توحید که عمر خیام آن را به فارسی دری برگردان کرده است؛ دانشنامه علایی؛ معراجنامه؛ رساله در نبض؛ رساله در مبداء و معاد؛ کتاب مختصر مجسطی که در جرجان تألیف شده است؛ حیوان شناسی که برای علاء الدوله در سفر نیشاپور نگاشته است؛ کتاب گیاه شناسی؛ منظومه منطلق؛ خطبه الغراء که توسط گلیوس به لاتینی برگردان شده است؛ قصیده عربی راجع به نفس؛ منظومه طبی؛ منظومه تشریح؛ فاتحه ابواب المدرسه فی الحساب و الهندسه که نسخه یی از آن در کتابخانه دولتی روسیه موجود است؛ کتاب روانشناسی که در ایران به سال ۱۹۷۱م. به چاپ رسیده است؛ کتاب در سیاست کشور و لشکر و اقتصاد، که از بین رفته است؛ رساله ارجوزه در باره اخذ تدابیر صحی در مواسم مختلف؛ رساله ارجوزه راجع به اسباب انحطاط و اعراض تدای قوه باه؛ رساله ارجوزه در پوشیدن لباس، صرف طعام و غیره؛ مقاله تدبیر سیلان المنی؛ مقاله تدبیر المسافرين؛ مقاله تدبیر منزل العسکر؛ تشریح الاعضاء الحکمه؛ رساله حفظ الصحه؛ خصب البدن؛ رساله دستور طبی؛ رفع المضار الکلیه لابدان الانسانیة؛ مقاله سیاسه البلدان؛ الحصول الطبیات؛ فواید الزنجبیل؛ القواء الطبیعیه؛ مسأله الطبییه؛ منافع الاعضاء؛ نصایح الحکماء الاسکندر؛ رساله راجع به علل و معالجه سرسام؛ رساله راجع به زهر دماغ؛ رساله راجع به دانه سرطان؛ رساله راجع به درد معده؛ رساله اضطراب؛ رساله خفقان، اختناق.

از ابوعلی سینای بلخی چند کتاب به زبان فارسی دری نیز باقی مانده اند که بنا بر گفته دکتر صفا از میان آنها تنها نسبت دانشنامه علائی و کتاب نبض به او مسلم میباشد. از آثار فارسی دری که در انتساب مستقیم آنها به ابوعلی سینا تردید وجود دارد دکتر صفا به اینها اشاره میکند:^۱

^۱ - تاریخ ادبیات در ایرانف چاپ سال ۱۳۶۱ش. ۶۲۷/۱ - ۶۲۸.

کنوز المعزین که بر گردانیست از رساله النیرنجیات ابوعلی سینا؛ ظفرنامه که از روی یک کتاب پهلوی برای امیر نوح بن منصور سامانی برگردان شده است و اصل متن به بزرگمهر حکیم منسوب می‌باشد؛ رساله نفس ترجمه رساله النفس عربی خودش است؛ المبداء و المعاد برگردانیست از اصل عربی آن اثر خود ابوعلی سینا؛ حکمت الموت که برگردان فارسی دری همین اثر خودش از زبان عربیست؛ المعاد که ترجمه فارسی دری از اصل عربی آن است؛ اثبات الثبوت یا رساله نبوت که اصل آن به عربی موجود است؛ قراضه طبیعیات؛ رساله جودید در طب که انتساب آن به ابوعلی سینای بلخی قطعاً تردید شده است؛ معیار العقول در علم جرثقیل؛ علم پیشین و برین؛ رساله در منطق؛ رساله عشق که ترجمه یی است از رساله العشق عربی ابن سینا؛ رساله اکسیر؛ رساله در اقسام نفوس؛ فی تشریح الاعضاء؛ رساله در معرفت سموم؛ حل مشکلات معینه.

و اینک میردازیم به معرفی چند کتاب ابوعلی سینای بلخی به زبان فارسی دری:

رساله معراجیه یا معراجنامه: این کتاب را ابن سینای بلخی به خواهش یکی از دوستان خود در تأویل اصطلاحاتی چون روح القدس، وحی، کلام الله، نبوت و شریعت و بحث در موضوع معراج و تأکید بر روحانی بودن معراج نگاشته است.^۱

نمونه یی از نثر معراجنامه: «... اما بعد به هر وقتی دوستی از دوستان ما اندر معنی معراج سؤالها میکرد و شرح آن بر طریق معقول همیخواست و من به حکم خطر محترز میبودم تا در این وقت که به خدمت مجلس عالی علایی پیوستم، این معنی بر رأی او عرضه کردم موافق افتاد و اجازت داد در آن خوض کردن، و به اراده خود مدد کرد تا بند کاهلی گشاده شد و جد و جهد من بدان ظاهر توانست شد، که اگر چه بسیار معانی لطیف و رموز اندر خاطر آید چون قابلی فاضل و عاقلی کامل نباشد ظاهر نتوان کرد که چون افشای اسرار با بیگانه کنند غمز باشد و آن گاه گوینده مجرم گردد...»^۲

ترجمه و شرح رساله حی بن یقظان: حی بن یقظان از آثار تمثیلی عرفانی در شرح حال پیری از اهل بیت المقدس به همین نام است که متن عربی آن را ابن سینا در قلعه فردجان نگاشته است. حی بن یقظان تعبیری از «عقل فعال» است که صوفی زاهد را در رسیدن به حق یاری میرساند. این ترجمه و شرح آن گونه که از مقدمه اش پیداست در زمان حیات خود ابن سینا تدوین یافته است و بر اساس پژوهش دکتر صفا تاریخ تألیف آن نمیتواند پس از سال ۱۰۴۱ م. یعنی سال وفات علاءالدوله کاکویه باشد.^۳

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۶۲۷/۱.

^۲ - هزار سال نثر پارسی، ۱۸۳/۱-۱۸۴.

^۳ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۶۳۰-۶۳۱.

دانشنامه علانی: دانشنامه علایی یا دانشنامه علانیه یا حکمت علایی یا حکمت علانیه را

ابوعلی ابن سینای بلخی به خواش علاؤالدوله کاکویه به قصد پژوهش در منطق، الهیات، طبیعیات و هیأت و موسیقی و مابعدالطبیعه تألیف کرد، اما تنها به نگاشتن بخشهای منطق، الهیات و طبیعیات فرصت یافت و متباقی را پس از او شاگردش ابوعبید جوزجانی به انجام رسانید. این کتاب که از آن نسخه های متعددی در دست است شامل دوره کاملی از حکمت مشاء و نخستین اثریست که در این باره به زبان فارسی دری نوشته شده است. برای ادبیات فارسی دری ارزش فراوان آن از نگاه موجودیت اصطلاحات بسیار منطق و فلسفه به این زبان می باشد.^۱

برای این که نمونه یی از نثر این کتاب را تقدیم خواننده گان گرامی کرده باشم بخشی از آغاز آن را نقل میکنم:

«... فرمان بزرگ خداوندما، ملک عادل، مؤید منصور، عضدالدین علاءالدوله و فخرالملة و تاج الامه ابو جعفر محمد بن دشمنزیارمولی امیر المؤمنین، که زنده گانیش دراز باد و بخت پیروز، و پادشاهیش بر افزون، آمد به من بنده و خادم درگاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن به علم و نزدیک داشتن، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته های پنج علم از علمهای حکمت پیشینه گان گرد آورم، به غایت اختصار، یکی علم منطق که وی علم ترازوست، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیز هاست که به حس بشاید دیدن و اندر جنبش و گردش اند، و سوم علم هیأت و نهاد عالم و حال جنبش آسمانها و ستاره گان چنان که باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن، و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آوازاها و نهاد لحنها، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است....»

پس من خادم هرچند که خویشان را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت... نعمت خویش برم، برخجسته گی طاعت توفیق بارآورد، و توکل کردم بر آفریدگار خویش و به فرمانبرداری مشغول شدم».^۲

رساله نبض: رساله نبض دربر گیرنده بحث در چگونه گی آفرینش عناصر، مزاجها و طبعها و بحث در دوران دم و نبض و انواع و چگونه گی شناختن آن است. این کتاب از نخستین کتابهایی است که در رشته پزشکی نگاشته شده و شامل اصطلاحات فراوان علمی به زبان فارسی دری است. در آغاز این کتاب چنین میخوانیم:

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۶۲۶/۱

^۲ - همان اثر، ۶۲۶/۱ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۷-۳۶/۲

«فرمان خداوند ملک عادل مؤید منصور عضدالدین علاءالدوله قاهر الامه و تاج المله ابوجعفر حسام امیر المؤمنین، به من آمد که اندر باب دانش رگ کتابی بکن جامع، که همه اصلها اندر وی بود به تفصیل، پس فرمان را پیش گرفتم و به اندازه طاقت و دانش خویش این کتاب را تصنیف کردم» به زبان پارسی چنان که فرمان بود و بر توفیق ایزد جل جلاله معونت کردم و از وی یاری خواستم، امیدوارم به دولت چنین خداوند توفیق و یاری یابم.^۱

آثار منظوم ابن سینای بلخی: ابن سینای بلخی شعرهایی نیز به زبان فارسی دری و تازی دارد. از جمله آثار منظوم او منظومه هایی اند که در مسایل علمی ساخته است. افزون بر این چکامه های علمی، او چند قطعه، رباعی و قصیده به زبانهای فارسی دری و تازی نیز دارد که در کتابهای ترجمه ها و سفینه ها به گونه پراکنده موجود اند و از برخی از آنها جزوه های خاصی ترتیب داده شده و بعضی هم بنا بر اهمیتی که داشتند بارها تفسیر شده اند، از جمله به زبان تازی قصیده یی دارد درباره روح.^۲ دکتر اته از ابن سینا مجموعاً چهل بیت از شعرهای فارسی دری از مأخذهای گوناگون گردآورده است که بسیاری از آنها به شاعران دیگر نیز منسوب اند.^۳

به گفته دکتر صفا شعرهای فارسی دری منسوب به ابن سینا مجموعاً ۲۲ قطعه و رباعی است که تعداد بیتهای آنها از ۶۵ فراتر نمیرود. این شعرها همه در سفینه ها و مجموعه ها و بعضی از کتابها مانند تذکره آشکده اذر، تذکره محمد صادق ناظم تبریزی، مجمع الفصحا و ریاض العارفین هدایت، مجالس المؤمنین قاضی نورالله، نامه دانشوران و غیره به نام او ثبت میباشند که بیشتر مورد تردید اند. و اما در انتساب بخشی از شعرهای عربی ابن سینا که بیشتر از شعرهای فارسی دری او میباشند تردیدی وجود ندارد.^۴

و این هم نمونه هایی از شعرهای ابن سینای بلخی:

کفر چو منی گزاف و آسمان نبود	محکمر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود ^۵

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت	یک موی ندانست ولی موی شگافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت	و آخر به کمال ذره یی راه نیافت ^۶

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۶۲۶/۱

^۲ - همان اثر، ۳۰۶/۱.

^۳ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۵۷/۲.

^۴ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۳۰۸-۳۰۷/۱.

^۵ - مجمع الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا، ۱۴۷.

^۶ - ریاض العارفین، ۲۶۴.

تا بادۀ عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگيخته اند
 باجان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر به هم بر آميخته اند^۱

ماییم به عفو تو تولا کرده در طاعت و معصیت تبرا کرده
 آن جا که عنایت تو باشد، باشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده^۲

ای در دو نفس عمر تو افزاینده بادی ست نفس شونده و آینده
 برباد نهاده ای بنای همه عمر برباد کجا بود بنا پاینده^۳

عنصری بلخی

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی از شاعران بزرگ تاجیک است که در دوران غزنویان میزیست. زادگاهش شهر بلخ است.^۴

منوچهری دامغانی در دو بیت زیرین از قصیده یی که در ستایش او سروده است او را چنین معرفی میکند:

تو همی تابي و من بر تو همیخوانم به مهر
 هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن

از آغاز زنده گانی اش اطلاعی دقیق در دست نیست. او پس از مرگ پدر و مادر به بازرگانی پرداخت و اما در سفری به رهنران دچار آمد و تمام سرمایه و ثروتش را از دست داد. عنصری را برادر سلطان محمود غزنوی به نام امیر نصر از بلخ به دربار غزنه برد و به اثر حمایت او و دانش خود نزد سلطان قرب و منزلتی یافت و لقب ملک الشعرائی به او داده شد و تمام شاعران احترام او را بر خود واجب میدانستند.^۵ عنصری در دربار صاحب دارایی و ثروت سرشار شد، و اما خودش میگوید که در خوان پدر نیز از نعمت سلطان برخوردار بوده است:

^۱ - مجالس المومنین، ۱۸۸/۲.

^۲ - هفت اقلیم، ۱۶۹.

^۳ - نزه المجالس، ۱۱۶.

^۴ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۴۷/۲-۱.

^۵ - همان اثر، ۴۸-۴۷/۲-۱.

غذا و نعمت تو خورده ام ز خوان پدر نه از میانه راه و نه از در دکان

او در بسیاری از سفرهای جنگی با سلطان محمود همراه بود و برخی از قصیده های خود را در ستایش همین سفرها سروده است.^۱

عنصری در دوره سلطان مسعود غزنوی نیز موقف خود را در دربار از دست نداد و بیشتر از همه به امیر نصر که تا سال ۱۰۲۱م. سپهسالار خراسان بود وابسته بوده و او را مدح گفته است و اما با همت بلندی که داشته است از بیان مضمونهای اخلاقی در مدح دریغ نورزیده است.^۲ وفاتش به سال ۱۰۴۰م. اتفاق افتاده است.^۳

عنصری به ویژه در سرایش قصیده استادی توانا بوده قصاید شیوایی دارد و جمله های زاید را در سخنان او راه نیست. او در سرایش مثنوی نیز دستی قوی داشته است، چنانچه قصه «وامق و غذا» را در این قالب به نظم کشیده است و افزون بر آن مثنویهایی مانند «سرخ بت و خنگ بت» و «شادبهر و عین الحیات» را نیز به او نسبت داده اند. او علاوه بر این که در شعر و ادب فارسی دری و همچنان در ادبیات تازی استادی بلند دست بوده است، چنان که از سروده هایش برمی آید از سایر دانشمندیان زمانه خود نیز اطلاعات و آگاهی کافی داشته است.

مجمع الفصحاء دیوان عنصری را نزدیک به سه هزار بیت دانسته است، اما امروز مجموع شعرهای وی که در دیوان او و یا کتابهای ادبیی مانند ترجمان البلاغه، حقایق السحر، لغت فرس اسدی، المعجم فی معاییر اشعار العجم و غیره باقی مانده است از دو هزار بیت متجاوز نیست و این شعرها مشتمل اند بر قصاید و چند غزل، رباعی و بیتیهایی پراکنده از مثنویهای او.

از مثنویهای عنصری که به قول عوفی در لباب الالباب عبارت بوده اند از «وامق و غذا»، «خنگ بت و سرخ بت» و «شادبهر و عین الحیات» اکنون فقط بیتیهایی پراکنده یی باقی مانده اند.^۴ مثنوی «وامق و غذا» داستانی کهن بوده است که آن را عنصری در بحر متقارب به نظم کشیده و برخی از بیتیهایش را امروز میتوان در فرهنگها جستجو کرد.^۵ مثنوی «شادبهر و عین الحیات» بر گرفته شده از داستانی بوده است که ابوریحان بیرونی آن را به نام «حدیث قسیم السرور و عین الحیات» از فارسی دری به تازی برگردان کرده است. و مثنوی «خنگ بت و سرخ بت» اصلاً داستانی محلی بوده است در باره دو بتی که تا سال ۲۰۰۱ میلادی در ولایت بامیان در جنوب بلخ برجا بودند و در همان سال از طرف «گروه طالبان» منهدم شدند. این داستان را نیز ابوریحان بیرونی به نام «حدیث صنمی البامیان» به تازی برگردان کرده است.^۶

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۵۶۰/۱.

^۲ - همان اثر، ۵۶۱/۱.

^۳ - شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۴۹/۲-۱.

^۴ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۳۲/۲.

^۵ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۵۶۲/۱.

^۶ - همان اثر، ۵۶۱/۱. افسانه شاهنامه و سلسال در میان مردم بامیان درباره همین بتهاست.

در شعرهای عنصری عنصر تخیل خیلی نیرومند بوده مضامین تازه به فراوانی پیدا میشوند و او با آگاهی و تسلطی که به زبان تازی داشته است گاهگاهی از مضامین شاعران بزرگ تازی گوی نیز اقتباس کرده است^۱ و چون بر علوم نقلی نیز دسترسی داشته است اندیشه ها و اصطلاحات علمی نیز در سروده هایش راه یافته اند.^۲ در قصایدش مناظر دلکش و زیباییهای بهار بلخ و غزنه را به تصویر کشیده است. تشبیهات عنصری اکثراً محسوس اند، چنانچه در تشبیه زلف و روی گوید:

چه چیز است رخساره و زلف دلبر گل مشکبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر نورسته سنبیل شب اندر شده زیر خورشید انور
نکوتر ز روشن شب تار زلفش اگر چند روشن ز تیره نکوتر
و در تشبیه خورشید و ابر بهار گوید:
چون حجاب لعبتان خورشید را بینی ز ناز

گه برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود

در تمام این مثالها محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیز حسی و روشن است. عنصری در وقایع نگاری یدی طولا داشته است، چنانچه وی رویداد فتح خوارزم و عبور سلطان محمود غزنوی را از آمو و حال لشکریان شکست خورده دشمن را بسیار نیکو بیان داشته است.^۳ عنصری شاعری بود بدیهه سرا و در بدیهه سرایی وی حکایت‌های زیادی از او در کتابها نقل شده اند. وی بسیاری از صنایع شعری را که قبلاً ایجاد شده بودند مانند: لف و نشر، ترصیع، تقسیم و سؤال و جواب گسترش داده و شاعران دیگر از او پیروی کرده اند، چنانچه ترصیع یعنی در دو مصرع تمام الفاظ را هموزن یا همقافیه آوردن در آینده به اندازه بی مروج شده است که تا سده سیزدهم میلادی تمام قصاید را به همین شیوه میسرودند. او در مبالغه نیز دستی دراز داشت.^۴

نمونه هایی از شعرهای او:

درد مرا به گیتی دارو پدید نیست

دردی که از فراق بود درد بی دواست

گنجیست عاشقان را صبر ارنگه کنی

کو روی زرد سرخ کند، پشت کوز راست^۵

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۵۶۲/۱.

^۲ - همان اثر، ۵۶۳/۱.

^۳ - دایره المعارف آریانا، ۵/دیف حرف «ع».

^۴ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱-۴۹/۵۵.

^۵ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۳۲/۲.

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو نزدود وفا و مهر زنگ از دل تو
تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو موم از دل من برند و سنگ از دل تو^۱

حدادی بلخی

محمد بن موسی الحدادی البلخی از شاعران تاجیک تبار میان سده های دهم و یازدهم میلادی بوده و به زبانهای فارسی دری و تازی شعر میگفته است. شرح حال او در دست نیست.^۲

مشفقی بلخی

مشفقی بلخی در ردیف گوینده گان تاجیک تبار اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم میلادی است که در فرهنگهای لغت سه بیت از او را به شاهد لغت حفظ کرده اند:

به شاهد واژه «خلج»
خلج شوشتی کرد فرنگی صفت است ترکمان تتری غول بلوچی گهر است^۳
به شاهد واژه های «زده» و «فرخاک»^۴:
خاک مالیده به لب میگذرد مست و ملنگ

خورده یزدادی چغز و زده فرخاک جعل^۵

به شاهد واژه «خیری»^۶:

روزش خطر کردم و نانش بشکستم بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری^۷

ابو سراقه امینی «نجار» بلخی

ابو سراقه احمد بن احمد بلخی نجار متخلص به امینی^۸ و یا به گفته عوفی، ابو سراقه عبدالرحمان بن احمد بلخی امینی نجار^۹ به قول صاحب مجمع الفصحاء در دوران غزنویان میزیست و سخنور بزرگ

^۱ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۲۳/۲. درباره عنصری بلخی همچنان نگاه کنید به: از گذشته ادبی ایران، ۲۴۳-۲۵۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ربیکا، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۶۸ - ۲۷۱، ۴۶۲، ۴۸۸؛ تاریخ ادبیات فارسی، برتلس، ۲۱۶/۱، ۲۷۰، ۳۵۲؛ ۱۱/۲، ۱۲، ۹۴ - ۹۶، ۱۲۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۲۱/۳ - ۷۲۵ و بسیاری از آثار پژوهشی دیگر.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۶۴۴/۱.

^۳ - مجمع الفرس، ۴۲۵.

^۴ - خواک یا خواک: یک نوع غذا از گوشت سرخ کرده و تخم مرغ.

^۵ - همان اثر، ۴۹۶.

^۶ - خیری: صفه، ایوان، طاق، رواق خانه.

^۷ - صحاح الفرس، ۳۰۰.

^۸ - دایره المعارف آریانا، ۹۷۶/۱ - ۹۷۷.

^۹ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴۱/۲.

تاجیک و مداح یمین الدوله محمود غزنوی بود. صاحب کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» از او به نام امینی نجار بلخی و یا ابو سراقه عبدالرحمان بن احمد بلخی یاد کرده وی را از شاعران درجه دوم دربار سلطان محمود غزنوی میدانند.^۱

قصیده زیرین در مجمع الفصحاء و نیز با افزایش دو بیت در لباب الالباب از وی نقل میگردد که در ستایش سلطان محمود غزنوی است:^۲

زره دارد از مشک بر ماه انور	زرهپوش ترک من آن ماهپیکر
که دیده ست مشک مسلسل زره سان	که دیده ست مشک مسلسل زره سان
به ماه اندرش سوسن و مشک و عنبر	به مشک اندرش تیر و بهرام و زهره
که یاقوت را کی بود طعم شکر	دو یاقوت خوانم لبش را نخوانم
یکی جامه پوشیده یکرنگ اخضر	به نزد من آمد کمر بسته روزی
رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر	فلک خواندمش زان کجا بود تابان
سفر تا کی و گشت گیتی سراسر	مرا گفت ای کوفته راه دانش
مسافر نه اندر جهان نه مجاور	نگویی که این اهل معنی به دنیا
که رنج سفرمان از آنست رهبر	بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی
ز هفت مسافر برد حکم اختر	که در چرخ انجم بسی اند ساکن
چه آن کز مقدم چه آن کز مؤخر	ز شاهان و از خسروان زمانه
جهان دیده بی حد، سفر کرده بی مر	چو محمود خسرو شنیدی خدیوی
گاهی سوی ظلمت شود چون سکندر	گاهی سوی جیحون رود چون فریدون
گاهی چتر خاقان بیاویزد از سر	گاهی تخت جیبال بر در بدارد
امین ملک، خسرو هفت کشور	گاهی رایتش را پری روی بینی
امان داده اسلام را تا به محشر	نگینست اندر یمینش یمانی

و در لغتنامه فرس اسدی بیت زیرین به نام نجار آمده است که به گمان قوی مراد همان ابوسراقه احمد بلخی خواهد بود:^۳

تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد

همچو درسی و دو خانه ست اساس شترنگ

^۱ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.، ۴۳۱.

^۲ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۴۲/۲؛ مجمع الفصحاء، ۲۳۵/۴.

^۳ - لغت فرس، ۲۸۹.

بدایعی بلخی

بدایعی بلخی که در مجمع الفصحاء نامش محمد بن محمود و در ریخانه الادب محمود بن محمود نوشته شده است در بلخ زاده شده و از شاعران تاجیک تبار عصر محمود غزنوی بود.^۱ به گفته دکتر صفا، او غیر از بدیع بلخی است که از شاعران معاصر چغانیان بوده^۲ و در فصل پیشین این کتاب از آن یاد گردیده است. بدایعی بلخی پندنامه انوشیروان به نام «راحه الانسان» را در بحر متقارب به نظم کشیده است. استاد نفیسی تمام این مثنوی را که بیش از ۴۰۰ بیت میباشد در مجله مهر، سال دوم، آورده و بدین باور است که شعرهای مذکور قطعاً بعد از عنصری سروده شده اند، زیرا در آن بیتی از او تضمین شده است و هم چون در مقدمه مثنوی آن از «شریف شاعر» نیز یادی رفته است احتمال این که گوینده این مثنوی ابوشریف مخلدی گرگانی شاعر آن دوران باشد نیز می‌رود.^۳

این چند بیت از پندنامه انوشیروان بدایعی بلخی است که از کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» نقل می‌گردد:^۴

سپاس از خداوند چرخ بلند	که در دل ننگجد از او چون و چند
جهان آفرین کردگار سپهر	فروزنده پیکر و ماه و مهر
نگارنده گنبد کوژپشت	نماینده راه نرم و درشت
به جز بنده گی مر ترا کار نیست	بدین پرده اندر ترا بار نیست
نهالی ز دانش بکارم همی	خرد را بروبر گمارم همی
که چون گشن گردد و را شاخ و نرد	از او بهره گیرد خردمند مرد

چو دانش بود با خرد بهتر است	که کان دانش است و خرد گوهر است
خرد بر نشاند ابر تخت عاج	خرد برنهد بر سر مرد تاج
خرد را پیاموز از آموزگار	بر آموختن بر تو عیبی مدار
که چون بر خرد دست بر یافتی	سر از راه گمراه بر تافتی
شود بر تو روشن که یزدان پاک	برون آورنده ست از تیره خاک
خدای جهان و جهان آفرین	که بروی سزد بی گمان آفرین

^۱ - چهار صد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۱۱۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۲۶/۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۹/۱.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ ش، ۴۲۲/۱.

^۳ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه ق، ۵۰۳.

^۴ - همان اثر، ۵۰۵.

احمد بن منوچهر بلخی

شمس الدین احمد منوچهر بلخی، مشهور به شصت کله شاعر نامی تاجیک و همروزگار دولت سلطان محمود غزنوی، در بلخ زاده شد. او تحصیلات خود را در زادگاهش بلخ به فرجام رسانید و به شعر و شاعری روی آورد. سپس از بلخ به غزنین کوچید و به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و از راه شعر و شاعری به مکنّت فراوانی دست یافت. وی در سرودن مسمط استعداد داشت و شعرش از مضامینی عالی و تعابیری زیبا برخوردار بود. برخی از منابع، او را با منوچهری دامغانی به اشتباه گرفته اند. ملک الشعراء بهار در مقاله‌ی در مجله مهر میگوید که: احمد بن منوچهر بلخی مردی بزرگ و از ارباب فضل و دانش و سیاست بوده است. دولتشاه او را لقب منوچهری داده و توجیهاتی برای اثبات آن نقل کرده است. از این حکایت پیداست که این لقب و یا شهرت ربطی به منوچهری دامغانی ندارد.

راوندی، در راحت الصدور از قصیده تنماجیه^۱ او یاد کرده است که در این جا بخش تشبیب آن

قصیده ۴۶ بیتی نقل میشود:

چون رایت صبح شد دُر افشان	شد خیل ستاره گان پریشان
گم کرد فلک ستام صبحش	یک قرصه زر بداد تاوان
من خفته ز مستی شبانه	فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرد تا به خانه	بر سنت و مذهب زمستان
ناگه ز درم در آمد آن ماه	مخمور چو سرو خوش خرامان
عاشق شده بر قدش صنوبر	فتنه شده بر رُخش گلستان
بر چهره جمال لطف پیدا	در غمزه کمال سحر پیمان
چهره همه رغم ماه گردون	قامت همه رشک سرو بستان
بنشست ز هر دری سخن گفت	کرد از لب لعل شکر افشان
فی الجملة صفت نکرد شاید	کان خود چه لب است و آن چه دندان
میرفت به گفت او فرا چاه	زان چاه که داشت در زنخدان
در خدمت او نشسته عاجز	وز صورت او بمانده حیران
گفتم که ز خوردنی چه سازم	اندر خور خورد چون تو مهمان؟
در پای تو سر دهم به تحفه	در پیش تو جان کنم به قربان ... ^۲

^۱ - تنماج نام غذایی است. این قصیده در برخی از منابع به شاعرانی دیگر نیز نسبت داده شده است.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۷۵ - ۱۷۹.

شهریار بن محمد یار بلخی

ابو ابراهیم شهریار بن محمد یار بن میرزا محمد دانشمند، نویسنده و ادیب تاجیک در سده یازدهم میلاد است. وی به کتاب تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی شرحی نوشته و آن را سراج التأویل فی شرح انوار التنزیل نام نهاده است. این کتاب به نثری روان آمیخته با نظم با بهره گیری از تفسیرهای دیگری که مؤلف از آنها نام برده است نگاشته شده است و با این عبارت آغاز میشود:

ای به نام تو افتتاح کلام

نسخه‌ی از این کتاب در کتابخانه گنج بخش اسلام آباد به شماره ۹۷۷ موجود است.^۱

پرورده بلخی

ابو عبدالله بن محمد مشهور به پرورده بلخی یا بلخی آواره از تبار تاجیک و اصلش از بلخ است و در زمانه‌های فرزندان سبکتگین زنده گی به سر میبرد^۲ مؤلف کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان»، او را به نام ابو محمد عبدالله بن محمد معروف به روده بلخی یاد کرده و مینویسد که او «از صدور خراسان در عهد غزنویان و سلطان محمود بود و در سرودن ابیات مفرد تخصص داشته است».^۳ ذکر کوتاهی از وی همراه با پنج بیت از شعرهایش در «لباب الالباب» آمده است. این بیتها از او اند که در لباب الالباب آمده^۴ و دهخدا بعضی از آنها را تصحیح کرده است:

گر بر کشم این فرو شده پای از گل هرگز ندهم به هیچ نا مردم دل

بیخوابی را به دیده بر بستستم از دیدن خواب بیهده رستستم

ای خورد گل نیک ندانسته ز بد چندان گر هت ز مشک بر لاله که زد

لولو داری میان یاقوت اندر ای زنده کن مرده به تابوت اندر

گویند مرا خواجه گکی هست کریم یک برگ کرم به که چنوشست کریم

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۴۵۰/۱ - ۴۵۱.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۴/ ردیف حرف «پ».

^۳ - شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق، ۴۳۵.

^۴ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳، ۴۷/۲.

ابوعبید جوزجانی

ابو عبیدالله عبدالواحد بن محمد الجوزجانی از حکیمان و دانشمندان مشهور تاجیک در اوایل سده یازدهم میلادی و از شاگردان ابن سینای بلخیست. وی در جوزجان چشم به جهان گشود و هم در آن جا پرورش یافت و آموزشهای نخستین را نیز در زادگاهش فراگرفت، سپس برای فراگیری بیشتر دانش از آن جا به خدمت ابن سینای بلخی رسید و تا آخر عمر از استاد خویش دوری نگزید.

کار جمع آوری و تدوین بسیاری از کتابها و تألیفات ابن سینا را او انجام داده است. همچنان بسیاری از گزارشهای زنده گی ابن سینا را او نگاشته است و دیباچه کتاب «شفاء» نیز از نوشته های اوست. او رساله هایی هم در باره زمان و خسوف و کسوف نوشته است.

آثار دیگرش: خلاص ترکیب الافلاک، رساله یی در هندسه، شرح قصیده عینیۀ روحیۀ ابن سینا که نسخه هایی از آن در کتابخانه های وین، برلین و مونیخ نگهداری میشوند، تفسیر مشکلات کتاب قانون که امروز در دست نیست، الحیوان که اثری به فارسی دری است و پیدا نشده است، شرح رساله حی بن یقظان ابن سینا که بر جا نمانده است و غیره.

ابو عبید برخی از آثار عربی ابن سینا را به فارسی دری برگردان کرده است. او معادلهای فارسی دری زیبا و مناسب برای اصطلاحهای موسیقی برگزیده است.

ابو عبید جوزجانی به سال ۱۰۴۶م. در همدان وفات یافته است و به روایتی وی پس از وفات ابن سینا به جوزجان رفته و در آن جا از جهان رخت بر بسته و به خاک سپرده شده است.^۱ امروز مسجد و مدرسه یی در شهر شبرغان مرکز ولایت جوزجان به نام او مسمما میباشند.

^۱ - تاریخ الحکما، قفطی، ترجمۀ فارسی، ۵۵۵ - ۵۷۰؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ۲۸۷/۱ - ۲۸۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳۷/۳ - ۳۸؛ دانشنامه ایران و اسلام، ۷۴۲/۴ - ۶۴۳؛ دایره المعارف آریانا، ۱۴/۲؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۲۰۱/۱ - ۲۰۲.

فصل پنجم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان (از ۱۰۵۹ تا ۱۲۲۱ م.)

رویدادهای تاریخی بلخ در این دوره ها

در دوره سلجوقیان

بلخ از سال ۱۰۵۹ تا ۱۱۵۷ میلادی جزو قلمرو سلجوقیان ترکمن تبار بود که از شهر مرو - پایتخت سلجوقیان اداره میشد. سلجوق نیای سلجوقیان پسر دقاق رئیس عشایری بود که وارد ماوراءالنهر شده و در سال ۹۸۵ م. در حوالی بخارا جا به جا شده بودند. از سلجوق پسرانی به نامهای اسراییل، میکایل، یونس و موسی باقی ماندند. سلجوقیان پس از سامانیان در خدمت قراختاییان میزیستند و بعدها محمود غزنوی به آنها اجازه رمه چرانی در نواحی شمالغرب بلخ را داد، ولی مدتی بعد اسراییل را به زندان افکند تا بمرد و قبیله اش را به شمال آریانا راند. پس از مرگ محمود، مسعود دوباره آنها را در نواحی غرب بلخ فراخواند، اما آنها به ریاست طغرل و چغریبک پسران میکایل به تاراج شهرها پرداختند.

سلجوقیان در جنگهایی که با مسعود داشتند بر وی چیره شدند و مرو و نیشاپور را در سال ۱۰۳۸ م. فتح کردند و نخستین بار خطبه پادشاهی طغرل در نیشاپور خوانده شد و تا سال بعد بسیاری از ولایات

دیگر نیز به دست سلجوقیان افتادند تا بالاخره بلخ را نیز سلطان مودود غزنوی طبق معاهده‌ی بی به دولت سلجوقی واگذاشت.

پس از طغرل الپ ارسلان برادرزاده اش جانشین او شد و خواجه نظام الملک توسی که از فضلالی مشهور خراسان بود به وزارتش برگزیده شد.^۱ الپ ارسلان در لشکر کشی که به فرارود کرده بود در پاییز سال ۱۰۷۲م. کشته شد و ملکشاه سلجوقی جانشین او گردید. در زمستان همان سال بلخ صحنه درگیریهای خونینی میان شمس الملک پسر ابراهیم که به بلخ حمله ور شده بود و ایاز پسر الپ ارسلان صاحب بلخ بود.^۲ پس از مرگ ملکشاه از میان جانشینان او تنها سلطان سنجر سلجوقی قدرت دولت را در خراسان حفظ کرد و در پاسداری از دانش و ادب همت گماشت. سلطان سنجر سلجوقی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷م.) در طول دوره فرمانروایی خود از بلخ به مثابه مرکز تجمع و بسیج نیروهای خود در عملیات نظامی اش استفاده میکرد و بیشتر از اوقاتش را در بلخ میگذرانیید.

حادثه غزها: طایفه غز که در فرارود میزیستند پس از تسلط قراختایان بر آن دیار، از آن جا به حوالی بلخ کوچیدند. بلخ در این هنگام تحت حکومت امیر قماچ از بزرگترین امرای لشکری سلطان سنجر سلجوقی بود. او از غزها خواست که حدود بلخ را ترک کنند. غزها نپذیرفتند و در نتیجه امیر قماچ بر آنها بتاخت. غزها هر قدر کوشیدند تا او را با دادن پول از این حمله باز دارند اما چون ممکن نشد ناگزیر با او جنگیدند تا بالاخره پس از درهم کوبیدن سپاه قماچ به بلخ ریختند و به کشتار و غارت پرداختند. سلطان سنجر غزها را به ترک بلخ تهدید کرد و با جمعیتی نزدیک به صد هزار نفر برای راندن آنها عازم بلخ شد. غزها سنجر را به سال ۱۱۵۳م. در نزدیکی بلخ شکست دادند و بعداً مانند مور و ملخ بر خراسان ریختند و آن سامان آبادان را پامال سم ستوران خویش کردند. سلطان سنجر در عصیان غزها در این جنگ اسیر دشمن شد و مدت چهار سال را در اسارت گذرانیید. در طی این چهار سال غزها افزون بر ویرانهایی که در خراسان کردند عده‌ی بی از فضلا را نیز از بین بردند. سلطان سنجر بالاخره توانست از اسارت غزها فرار کند و به مرو برسد. وی پس از چهار سال سلطنت دوباره، در سال ۱۱۵۷م. چشم از جهان پوشید.^۳

حادثه غزها شهرهای بزرگی چون بلخ و مرو و نیشاپور را که مهد علم و تمدن بودند به ویرانه ترین شهرهای جهان مبدل ساخت.^۴

در دوره های غوریان و خوارزمشاهیان

پس از مرگ سنجر، سلاله تاجیک تبار غوری ایالات شمالی و غربی کشور را از حکام سلجوقی به تصرف خود در آورد. مؤسس واقعی دولت غوری سلطان علاؤالدین حسین جهانسوز است که در سال

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۲۶.

^۲ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۳۶.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۲۷.

^۴ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۵۸/۱.

۱۱۴۸م. بر بهرامشاه غزنوی پیروز شده بود. علاءالدین پس از تأمین غور بسیاری از ولایتهای خراسان و سیستان را زیر نفوذ خود در آورد و بامیان، تخارستان و بدخشان را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین سپرد. پس از فخر الدین پسرش شمس الدین محمد امیر بامیان شد و ولایت بلخ نیز از طرف دربار غور به او داده شد.^۱

در سال ۱۱۶۵م. بلخ و اندخود مورد غارت قراختاییان قرار گرفت. در سال ۱۱۷۵م. سلطان غیاث الدین غوری (۱۱۶۲ - ۱۲۰۱م.) ولایتهای بلخ و هرات را از تاج الدین و علاءالدین سنجرى گرفت.^۲ غوریان دو پایتخت تابستانی و زمستانی داشتند: یکی شهر فیروزکوه و دیگری شهر داور و در اواخر پایتخت به غزنه انتقال داده شد. در زمان غوریان شهرهای بلخ، هرات و کابل از مراکز عمده بازرگانی آسیای میانه به شمار میرفتند.^۳

در بهار سال ۱۲۰۵م. تاج الدین زنگی والی بلخ به متصرفات خوارزمشاه پیشروی کرد و بعداً والی دیگر بلخ - عماد الدین عمرو شهر ترمذ را از قراختاییان گرفت، اما در برابر نیروهای خوارزم نتوانست مقاومت کند و در سال ۱۲۰۶م. تسلیم شد و به خوارزم فرستاده شد و در همین سال بلخ به حکومت محمد شاه خوارزمی پیوست.^۴ علاءالدین محمد معروفترین شاه خوارزم پس از گرفتن باختر از غوریان، به سال ۱۲۱۵م. دولت غور را به کلی منقرض گردانید.^۵ دولت خوارزم در سال ۱۲۱۸م. آماج سیل خروشان سپاه چنگیز قرار گرفت، تا بالاخره با فرار خوارزمشاه، سرنگون شد.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ

بلخ در دوره سلجوقیان، چون از مرو اداره میشد، حیثیت پایتخت دومی بودن خود را از دست داده بود، اما از نگاه راهبردی همچنان در موقعیت خود باقی مانده بود. اگر چه در زمان سلطان سنجر سلجوقی، بلخ در یک آرامش نسبی به سر میبرد، اما جایگاه بلخ به مثابه مرکز بسیج نیروها و سربازگیریها نمیتوانست در اوضاع اجتماعی آن دیار بی تأثیر باشد. انواع سختگیریهای عمال دولت سلجوقی بر باشندگان بلخ شرایط را برای پیدایش خشونت‌های خونینی آماده ساخته بود. مردم در فضایی پر از دلهره و هراس میزیستند و قربانی آزمندیها و فزونخواهیهای دستگاه حاکم میشدند. چنانچه در همین دوره در نتیجه سیاستهای عاقبت نیندیشانه امیر قماچ - حکمران بلخ، بزرگترین فاجعه انسانی در اثر هجوم غزها رخ داد.

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۲۷ و ۱۳۱.

^۲ - همان اثر، ۱۳۲ - ۱۳۳.

^۳ - همان اثر، ۱۳۶.

^۴ - یاد یار ...، ۱۹.

^۵ - جغرافیای تاریخی افغانستان، ۶۰.

شرایط سیاسی حاکم بر بلخ در دوره سلجوقیان به طور عموم اختناق آمیز بود. تعصب قشریون مذهبی کوچکترین مجالی برای ابراز نظرهایی بیرون از محدوده تفکر آنان نمیداد و این شرایط مورد اعتراض شدید و جدی برخی از اندیشمندان آن عصر قرار گرفت. حکیم ناصر خسرو بلخی از شرایط نا به هنجار سیاسی و اجتماعی خراسان و از آن جمله بلخ در این دوره تصویرهای زنده‌ی بی برای ما به جا گذاشته است. به ویژه در سراسر دیوان وی به نکته‌هایی بسیار دقیق بر میخوریم که حاکی از فساد اداری و اجتماعی در بلخ و سراسر خراسان میباشند. و از همین رو عرصه زنده گی برای برخی از اندیشمندان بلخی نیز در زادگاه شان بسیار تنگ بود و آنان ناگزیر به ترک یار و دیار شده اند. از آن جمله یکی هم همین ناصر خسرو بلخیست که در دره یمگان بدخشان پناهگزين شد و شعرهای پر سوزی به یاد بلخ میسرود و به افشای فساد دستگاه و شرایط حاکم در خراسان میپرداخت.

در عهد غوریان، دور بودن پایتخت از بلخ، فعالیت‌های سیاسی را در این شهر محدود ساخت، اما بلخ موقعیت خود را به حیث یکی از مراکز بزرگ بازرگانی در منطقه حفظ کرده بود. در اواخر دوره تسلط غوریان بر بلخ، شهر بلخ که در سرزمینهای مرزی میان دولتهای غوری و خوارزمشاهیان قرار داشت محل برخورد‌های نظامی میان آن دو دولت گردید و این رویدادها بر باشندگان بلخ سخت ناگوار و تحمل ناپذیر بودند و شهر بلخ که باغستانهای پدram و کاخهای با شکوه پارین خود را سالها پیش از دست داده بود باز هم به سوی ویرانی بیشتر شتافت و بلخیان داغدیده از جنگ و ستیز، با هیولای تنگدستی و گرسنه گی نیز دست و گریبان ماندند.

اما با وجود این همه نا به سامانیها علوم و ادبیات از مسیر انکشاف طبیعی خود باز نماندند. به ویژه این که در دوره سلجوقیان به ابتکار وزیر مدبر تاجیک تبار آنان - خواجه نظام الملک توسی - هسته دانشگاه بزرگی به نام «نظامیه بلخ» در بلخ گذاشته شد که در نوع خود یکی از مراکز بزرگ علمی در خراسان به شمار می آمد. در درازای فعالیت این دانشگاه، ابر مردان بزرگ اندیشه و خرد از آن به جهان دانش و ادب تقدیم شده اند. افزون بر آن، در این دوره در بلخ برای آموزش علوم اسلامی از جمله فقه و حدیث مدارس متعددی موجود بودند. مدرسه معروف خلیفه در بلخ که به نام ابوسعید بن احمد بن اسماعیل شجری متوفی ۱۰۸۸م. بنا یافته بود نیز یکی از همان مدرسه ها میباشد.

سلجوقیان در اثر توجهی که به پاسداری از علم و ادب نشان میدادند عرصه فعالیت‌های علمی و ادبی را تا حدودی که به سیاست آنها بر نمیخورد باز نگاهداشته بودند و بلخ در دوره آنان نه تنها زادگاه و پرورشگاه دانشمندان و شاعران بلخی الاصل بوده است، بلکه بزرگانی از بلاد دیگر نیز در این شهر رحل اقامت افکنده و آثار جاودانیا خود را در این مرز و بوم آفریده اند.

موجودیت مراکز تحصیلی و مدارس دینی که از همان آغاز عهد سلجوقیان در بلخ به فعالیت پرداخته بودند بیشتر از همه باعث گرم شدن بازار فقه، تفسیر، حدیث و احیاناً دانشگاهی ادبی چون عروض، بدیع و بیان شده بود. از مراکز علمی بلخ بیشترین رقم قضات به خراسان و جهان اسلام تقدیم شده است. موجودیت دانشجویان متفکر و استادان دانشمند و متبحر از سایر بلاد اسلامی در مراکز علمی بلخ نیز در برتری وضعیت فرهنگی و ادبی در بلخ تأثیر خود را داشته است.

وضعیت ادبی

نثر نویسی

از آثار به جا مانده از دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان چنین بر می آید که نویسندگان بلخی در این دوره ها در دو نوع نثر به آفرینش پرداخته اند: نثر فنی یا هنری و نثر ساده.

نثر ساده: نثر ساده عموماً در آثار مربوط به علوم اسلامی، ادبیات (بدیع، عروض، نحو) و طبیعیات و سایر دانشها به کار رفته است و زبان نگارش در این نوع نثر مانند سده های گذشته فارسی دری و تازی بوده است. بیان الادبیان تألیف ابوالمعالی محمد بلخی در شرح ادیان و مذاهب و برخی از تألیفات قاضی حمید الدین بلخی در طبیعیات، رشیدالدین وطواط بلخی در ادبیات، امام فریدالدین در فلسفه، آثار منثور حکیم ناصر خسرو بلخی در عقاید، اخلاق و حکمت و سفرنامه او، فارسنامه ابن بلخی در تاریخ، و آثار ظهیر فاریابی در علم نجوم از این دسته اند. در تمام آثار منثور مذکور نثر ساده، استادانه و زبانی نسبتاً کهن به کار رفته است.

نثر فنی: و اما در نثر فنی یا هنری از بلخیان از این دوره ها چند اثر مشهور در دست داریم که در تاریخ ادبیات فارسی دری از شاهکارهای فنا ناپذیر شناخته شده اند و نویسندگان آنها را از پیشروان نثر فنی فارسی دری در جهان میدانند. از آن جمله در ژانر مقامه نویسی که چنان پدیده یی نوین در تاریخ ادبیات فارسی دری مطرح بحث مییابد و در آن عبارتهای منثور با ابیات، در هم آمیخته اند، کتاب «مقامات» قاضی حمید الدین بلخی است که بری از عبارتهای دشوار و بسیاری از واژه های نا مانوس فارسی دریست و به قضاوت پژوهشگران مشهورترین و موفقترین اثر در این ژانر است. و همچنان کتاب «نثر اللالی من کلام امیر المؤمنین علی» و یا «صد کلمه» برگردان رشید الدین وطواط بلخی از متن تازی آن که نوشته عمر بن جاحظ است و در آن هر یک از کلمه های قصار به فارسی دری برگردان و تفسیر شده و عین مضمون در قطعه یی دو بیتی به فارسی دری به نظم هم کشیده شده است. نویسنده مذکور این شیوه را با آگاهی که از نثر فنی تازی داشته از ادبیات آن زبان به نثر فنی فارسی دری وارد ساخته است.

شعر

آثار منظوم بر جامانده: از آثار منظومی که بلخیان در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان آفریده اند دیوانهای برخی از شاعران چون حکیم ناصر خسرو بلخی، انوری بلخی، وطواط بلخی و ظهیر فاریابی را در اختیار داریم و از برخی دیگر چون باقلانی بلخی، عجیبی جوزجانی، حارثی بلخی، قاینی کوشکی بلخی، واعظی بلخی، مسعود و محمود اندخودی، قطران بلخی، سراج بلخی، محمود بلخی،

محمودی بلخی، کاتب بلخی و حبیب الدین خرم آبادی بلخی سروده هایی پراکنده در قالبهای رباعی، قصیده، قطعه و غزل در تذکره ها بر جا مانده اند. روی هم رفته نمونه های سخن تمام شاعران شناخته شده بلخی بی را که در این دوره ها میزیسته اند در دست داریم و میتوانیم از روی آنها پایه شاعری هر یک از آنان و همچنان فضای عمومی شعر آن روزگار را به بررسی بگیریم.

ویژه گی شعر این دوره ها: مهمترین ویژه گی شعر بلخیان در این دوره ها آن است که سروده های بر جامانده به استثنای نمونه هایی معدود همه به زبان فارسی دری اند و این موضوع نشان میدهد که نهضت شعرسرایي به فارسی دری با افزایش درز میان مناسبات سیاسی و اداری دستگاه خلافت و دولتهای مستقل اریانا بالاخره زبان شاعران را از تازی سرایی برای همیشه بست و اما آثار منثور هنوز با بر ملحوظاتی در هر دو زبان فارسی دری و تازی آفریده میسند.

از نگاه کاربرد واژه ها و ترکیبات از شعر این دوره ها نیز مانند شعر سده های پیشین بوی زبان کهن می آید. از مهمترین صنایع بدیعی در شعر این دوره تشبیه ها و استعاره های جدید و مبالغه های گسترده اند.

واقع نگاری: شعرهای سروده شده در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان همان صلابت و متانت سروده های سده های پیشین را دارند، منتها پیشتر این شعرها در قالب قصیده سروده شده اند و چون ستایش شاهان و دولتمردان، موضوع بنیادین آنها را میسازد طبعاً رویداد نگاری در آنها جایگاهی برجسته دارد.

همان گونه که دیدیم بلخ در این دوره ها بزرگترین رویدادهای تاریخی از جمله حمله غزان، سقوط سلجوقیان، روی کار آمدن غوریان و سپس خوارزمشاهیان را از سر گذرانده است و گوشه هایی از این رویدادهای بزرگ تاریخی را در آثار شاعران بلخی میتوان به تماشا گرفت.

از سوی دیگر چون شاعران بلخی هر یک وابسته به یکی از دربارهای سلاله های متخاصم سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان بوده اند، قضایا را میتوان از زاویه های دید گوناگون در شعرهای شان مشاهده کرد. به گونه نمونه، انوری بلخی ملک الشعراي سلجوقیان و از مقریان دربار سنجر سلجوقی بود و رشید وطواط بلخی نیمی از عمرش را در خدمت خوارزمشاهیان به سر برده و دبیر آتسز و ایل ارسلان بوده است. عجیبی جوزجانی و قاضی محمود بلخی هم از وابسته گان دربار سلطان بهاء الدین سام غوری و علی بن عمر محمودی بلخی از دوستان سلطان قطب الدین ایبک که از غلامان خاص سلطان شهاب الدین غوری است و قس علی هذا.

یک ویژه گی دیگر در تاریخ شعر این دوره ها در بلخ، موجودیت رقابتهایی در میان شاعران است که به نحوی از انحا در سروده های شان بازتاب یافته است. عامل اساسی این گونه رقابتها که شعرهای شان را به فخریه ها و بعضاً به هجویاتی در برابر یکدیگر مبدل ساخته اند باید در شرایط گوناگون زیست شاعران جستجو گردد. روی هم رفته این موضوع نیز باعث بازتاب چشم اندازهایی از وضعیت اجتماعی در شعر شاعران بلخی گردیده است که نمونه های آنها در شعرهای انوری بلخی، وطواط بلخی و ظهیر فاریابی بیشتر نمایان اند. روح رویداد نگاری حتا در تندیس سایر قالبهای شعری چون رباعی، مثنوی و

قطعه نیز دمیده شده بود؛ چنان که در رباعیاتی از انوری، وطواط، باقلانی بلخی، ضیاء الدین عمر خرم آبادی بلخی و قطعاتی از ظهیر فاریابی و مثنوی «سفرنامه مرو» قاضی حمیدالدین بلخی به چنین مواردی بر میخوریم.

نویسنده گان و شاعران بلخی در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان

حسن بن علی و خشی بلخی

ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن احمد بن جعفر و خشی بلخی دانشمند و نویسنده تاجیک در دهکده و خشی از توابع بلخ به دنیا آمد. وی برای فراگرفتن حدیث به عراق، شام، مصر، حجاز و اصفهان سفرهایی کرده و بیشتر در شهرهای بغداد و بصره دانش آموخته است. در بغداد به اتهام قدری بودن به امر خلیفه محکوم به غرق شدن به دریا شد، از این رو مدتی را در بغداد پنهان زیست و پس به مصر گریخت و هنگامی که به بلخ بازگشت نظام الملک وزیر خردمند سلجوقیان مدرسه یی را جهت تدریس حدیث برایش بنیان نهاد تا بالاخره به سال ۱۰۷۸ میلادی چشم از جهان پوشید. تابوتش را تکش عم سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی تا گورستان مشایعت کرده است. او صاحب امالی است که ذکر کتاب مذکور را حاج خلیفه به نام «امالی ابی علی و خشی» در «کشف الظنون» آورده است.^۱

ابوبکر محمد بن ابی سهل

ابوبکر محمد بن ابی سهل اصلاً از تاجیکان سرخس است که به قول صاحب فضایل بلخ در بخارا میزیست، در فرغانه زندانی بود و در بلخ به خاک سپرده شد. او از شاگردان حلوانی بخاری است و در بعضی از سرچشمه ها او را ابوبکر محمد بن احمد بن ابوسهل سرخسی گفته اند. تاریخ وفات وی را به اختلاف ذکر کرده اند، مگر سال ۱۰۸۸ م. معتبر دانسته شده است.

او آثار زیادی نگاشته است که برخی از آنها از این قرار اند:

المبسوط: در فقه و تشریح است در حدود ۱۵ جلد و سی جزو که در زندان اوزگند تألیف و در بسیاری از اجزای آن به زندانی بودن مؤلف اشاره گردیده است. المبسوط در مصر به چاپ رسیده و نسخه های خطی آن نیز موجود اند.

^۱ - فضایل بلخ، ۳۲۷ - ۳۲۸.

شرح السیر الکبیر: که مراد از آن شرح السیر الکبیر امام محمد شبانی است در ۴ جلد و به چاپ نیز رسیده است. از این کتاب به نام حدیث الکبیر هم در فضایل بلخ یاد شده است.

شرح الجامع الکبیر امام محمد، الاصول و شرح مختصر الطحاوی از آثار دیگر وی میباشند که نسخه های خطی آنها موجود اند. وی افزون بر اینها تألیفات دیگر نیز دارد.^۱

شجره بلخی

ابوسعید خلیل بن احمد بن اسماعیل شجره دانشمند تاجیک متوفی سال ۱۰۸۸م. که برای فراگرفتن دانش به بلخ آمده بود پس از تحصیل به تدریس در بلخ مصروف شد. وی در فقه، حدیث و سایر دانشهای رایج روزگار خود استاد بود و ریاست علمای بلخ را به دوش داشت. مدرسه خلیله در بلخ به نام او بنا یافته بود و به گفته صاحب فضایل بلخ او را در نظم و اثر بسیار ستوده اند.^۲

حکیم ناصر خسرو بلخی

ابومعین الدین ناصر خسرو بن حارث دانشمند و شاعر نامدار تاجیک در سال ۱۰۰۴ میلادی (ذیقعه ۳۹۴ ق) در زمان سلطنت یمین الدوله محمود غزنوی در قبادیان بلخ در خانواده یی محتشم و صاحب عنوان و ضیاع و عمار زاده شد^۳ و معاصر عمر خیام بود.

او از آغاز جوانی به فراگرفتن دانشهای گوناگون پرداخت و افزون بر ادب فارسی دری و تازی با بسیاری از علوم و فنون زمان خویش چون ارثماطیقی (حساب)، اشکال اقلیدس (هندسه)، علم اشکال محسوطی (نجوم)، طب و داروشناسی، اقسام موسیقی، الهیات و تفسیر آشنا شد. نقاشی نیز میدانست و گاهی از این راه امرار معیشت میکرد.^۴

او در جوانی در واپسین سالهای سلطنت محمود غزنوی به شغل دیوانی پرداخت و سالها در شهرهای بلخ و مرو به همین وظیفه باقی بود و او را به لقبهای «دبیر فاضل» و «خواجه خطیر» یاد میکردند.^۵ ناصر خسرو در دربارهای محمود و مسعود به شغل دیوانی و دبیری ادامه داد و پس از این که به سال ۱۰۴۱ میلادی بلخ پایتخت زمستانی غزنویان به دست سلجوقیان افتاد، او به مرو مقر ابوسلیمان جغری بیک داوود بن میکائیل برادر طغرل بیک و پدر الب ارسلان سلجوقی رفت و مناصب دیوانی را حفظ کرد.^۶ برادر ناصر خسرو ابوالفتح عبدالجلیل نیز به خطاب «خواجه» مخاطب بود و ظاهراً از عمال و

۱- بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الخیار، ۱۳۴: فضایل بلخ، ۳۳۶، ۳۳۹ و ۳۴۱.

۲- فضایل بلخ، ۳۳۲ - ۳۳۵.

۳- برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۱.

۴- سفرنامه، ۱۲.

۵- برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۲ - ۲۷۳.

۶- سفرنامه، ۱۲.

اطرافیان وزیر سلجوقیان ابونصر بود. ناصر خسرو از آغاز دوره سلجوقیان با نا رضایتی از درباریان فاصله گرفته به روحانیون روی آورد و چون از آنان هم چیزی حاصلش نگردید دوران حیرت، طلب و جستجوی حقیقت در زنده گی اش پدید آمد تا داعی بزرگ اسماعیلی یا داعی الدعاء به نام الموید فی الدین شیرازی در اندیشه های ناصر تأثیر ژرف انداخت و او را دگرگون ساخت.^۱

حکیم ناصر خسرو بلخی علوم عقلی و نقلی هر دو را فراگرفته و قرآن را از بر دانسته بود و در دیوان خود همواره به تسلط خود در علم و حکمت و زبان و ادب اشاره کرده است و اما برای کسب دانش بیشتر و رسیدن به حقایق با برادر کهتر خود ابوسعید و یک غلام هندی در سال ۱۰۴۵م. (۲۳ شعبان ۴۳۷ ق) رهسپار حجاز شد. این مسافرت که هفت سال طول کشید برای او مبدأ تحولی گسترده و بزرگ شد. او در طول این مدت سرزمینهای ایران، ارمنستان، آسیای صغیر، شام، فلسطین و جزیره العرب و مصر را دید و در مصر سه سال اقامت گزید و جمعاً چهار بار سفر حج کرد. ناصر در مصر به مذهب اسماعیلی گروید و از سوی امام فاطمی آن زمان ابوتیمیم محمد بن علی المستنصر بالله (خلافت ۱۰۳۶ - ۱۰۹۴م.) برای انجام مأموریت نشر و دعوت طریقه فاطمیان در خراسان به مقام «حجت خراسان» گزیده شد و پس از بازگشت به بلخ به سال ۱۰۵۲م. (جمادی الاول ۴۴۴هـ.ق.) با استدلال نیرومند و قدرت بیانی که داشت در این راه با شوق و همت تمام مشغول تبلیغ شد و بالاخره همین مباحثات او با اهل سنت و جماعت باعث غوغای عامه مردم شد و امرای سلجوقی ناگزیر او را تبعید کردند.^۲ او مورد پیگرد مأموران دولت سلجوقی و عمال خلیفه بغداد و روحانیون قشری قرار گرفت و ناگزیر مخفی و متواری شد و بالاخره به دره یمگان بدخشان پناه گزین شد و در آن جا تحت حمایت امیر اسماعیلی مذهب بدخشان شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد قرار گرفت و تا آخر عمر در همان جا بزیست^۳ و پس از پانزده سال اقامت به سال ۱۰۸۸م. در شانزدهمین سال سلطنت ملکشاه سلجوقی در یمگان بدخشان دیده از جهان پوشید و در همان جا به خاک سپرده شد. سال وفاتش را ۱۰۷۵ یا ۱۰۷۷م. هم محتمل دانسته اند. آرامگاهش تا امروز به نام «مزار سید» زیارتگاه خاص و عام است.^۴

در اثر دعوت ناصر خسرو در مازندران و خراسان فرقه خاصی از اسماعیلیان به نام «ناصریه» پدید آمد.^۵

۱- برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۲ - ۲۷۳.

۲- دیوان ناصر خسرو، ۱، تب، یو، یه.

۳- برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۵.

۴- در کشور ما از سال ۱۹۸۸ م. بدین سو کانون فرهنگی به نام حکیم ناصر خسرو بلخی به ریاست حاج سید منصور نادری کیانی فعالیت دارد و نیز دانشگاهی در بغلان، خیابانی در شهر مزارشریف، مرکز بلخ و مدرسه یی در شهر حیرتان بلخ به نام او سما اند. زادگاه ناصر خسرو یعنی قبادیان بلخ فعلاً محله یی است که در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ موقعیت دارد.
۵- به گزارش «بیان الادیان» که به سال ۱۰۹۲م. به قلم امیر ابوالمعالی محمد بن عبدانه تألیف شده است، احباب ناصر خسرو در طبرستان «الناصریه» خوانده شده اند. همچنان در این کتاب درباره موجودیت طریقت ناصر خسرو در یمگان نیز سخن رفته است.

شعرهای ناصر خسرو بلخی بیشتر مشوق علم و حکمت بوده روح فلسفی و مذهبی دارند. او همچنان پیشه وران و کشاورزان را به ستایش گرفته فرا دستان و شاعران منملق و سالوس را نکوهش میکند. ناصر در شعرهای خود از نظر شکل و شیوه بیان و از جهت محتوا و مضمون شاعر نواور است. در شعرهای او تنوع زیادی در بحر و اوزان شعری به ویژه توجه خاصی به ازاخیف و بحر نا مطبوع، باریک اندیشی و استواری کلام و وصف طبیعت دیده میشود. محتوای شعرهایش را اساساً توصیف و بند و مباحثه و انتقاد تشکیل میدهند. وی اندیشه های پیچیده فلسفی و کلامی را به روش منطقیان ماهرانه در شعرهای خود بیان کرده و به خوبی از عهده آن برآمده است. شعرش مانند کسانی از حکمت و موعظه و اندیشه های اسلامی سرشار است و در حقیقت او تحت تأثیر کسانی مروزی بوده و بسیاری از قصیده های آن شاعر بزرگ و توانا را نیز جواب گفته است.

از آثار منظوم و منثور او تصویر جامعه روزگار او را میتوان به تماشا نشست.

آثار موجود نظم و نثر ناصر خسرو بلخی اینها اند:

۱- دیوان موجود ناصر خسرو به ربان فارسی دری که در آن شعرهای دوره جوانی او اعم از هزل، غزل، مدح و قصیده دیده نمیشوند. به احتمال قوی شعرهای مذکور را خودش پس از بازگشت از مصر و آغاز دعوت به کیش اسماعیلی از میان برده است. کهنترین نسخه دیوان او که در سال ۱۳۳۵م. کتابت شده در کتابخانه جلی در ترکیه موجود است و اما سراغی از دیوان شعرهای تازی او نیست. نمونه هایی از شعرهای دیوان حکیم ناصر خسرو بلخی:

حاجیان آمدند با تعظیم	شاکر از رحمت خدای رحیم
جسته از محنت و بلای حجاز	رسته از دوزخ و عذاب الیم
آمده سوی مکه از عرفات	زده لبتیک عمره از تنعیم
یافته حج و کرده عمره تمام	باز گشته به سوی خانه سلیم
من شدم ساعتی به استقبال	پای کردم برون ز حد گلیم
مر مرا در میان قافله بود	دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را «بگو که چون استی	زین سفر کردن به رنج و به بیم
تا ز تو بازمانده ام جاوید	فکرتم را ندامتست ندیم
شاد گشتم بدان که کردی حج	چون تو کس نیست اندرین اقلیم
باز گو تا چگونه داشته ای	حرمت آن بزرگوار حریم:
چون همیخواستی گرفت احرام	چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بدی	هر چه مادون کردگار قدیم؟»

گفت: «نی»، گفتمش: «زدی لیبیک
 میشنیدی ندای حق و، جواب
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو در عرفات
 عارف حق شدی و منکر خویش
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو میکشتی
 قرب خود دیدی اول و کردی
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو میرفتی
 ایمن از شر نفس خود بودی
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو سنگ جمار
 از خود انداختی برون یکسر
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو گشتی تو
 کردی از صدق و اعتقاد و یقین
 گفت: «نی»، گفتمش: «به وقت طواف
 از طواف همه ملائکتان
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کونین
 گفت: «نی»، گفتمش: «چو گشتی باز
 کردی آن جا به گور مر خود را
 گفت: «ازین باب هر چه گفتی تو
 گفتم: «ای دوست پس نکردی حج
 رفته ای مکه دیده، آمده باز
 گر تو خواهی که حج کنی، پس ازین

از سر علم و از سر تعظیم
 باز دادی چنان که داد کلیم؟
 ایستادی و یافتی تقدیم
 به تو از معرفت رسید نسیم؟
 گوسفند از پی یسیر و یتیم
 قتل و قربان نفس شوم لثیم؟
 در حرم همچو اهل کهف و رقیم
 وز غم فرقت و عذاب جحیم؟
 همی انداختی به دیو رجیم
 همه عادات و فعلهای ذمیم؟
 مطلع بر مقام ابراهیم
 خویشی خویش را به حق تسلیم؟
 که دودیدی به هر وله چو ظلم
 یادکردی به گرد عرش عظیم؟
 از صفا سوی مروه بر تقسیم
 شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟
 مانده از هجر کعبه بر دل ریم
 همچنانی کنون که گشته رمیم؟
 من ندانسته ام صحیح و سقیم
 نشدی در مقام محو مقیم
 محنت بادیه خریده به سیم
 این چنین کن که کردم تعلیم،^۱

نشنیده ای که زیر چناری کدو بنی

بر رست و بردوید بر و بر به روزیست؟

پرسید از آن چنار که: «تو چند ساله ای؟»

گفتا: «دویست باشد و اکنون زیادتست»

خندید از او کدو که: «من از تو به بیست روز
برتر شدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟»
او را چنار گفت که: «امروز ای کدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آن گه شود پدید که از ما دو مرد کیست؟»^۱

ای همه گفتار خوب بی کردار	بی مزه ای و نکو چو دستنبوی
روی مکن هر سویی و باز مگرد	از سخن خویشتن مباش چو گوی
گوی نه ای چون دو روی گشته ستی؟	گوی کند هر زمان به هر سو روی
آنچه نخواهی که بدرویش مکار	وانچه نخواهی که بشنویش مگوی ^۲

۲- زاد المسافر یا زاد المسافرين کتابیست به نثر فارسی دری در بیان حکمت الهی بر وفق مشرب اسماعیلیان که ظاهراً از تألیفات بسیار مهم حکیم ناصر خسرو بلخی و حاوی اصول عقاید حکیمانه و فلسفی اوست. این اثر به سال ۱۰۶۱م. در آوان غربت تألیف شده است. زاد المسافرین به تصریح خود ناصر خسرو به سال ۱۰۶۱م. تألیف و از آثار بلوغ کامل فکری و روحی وی میباشد. او این اثر را به نام خلیفه فاطمی المستنصر بالله نوشته است. این کتاب مملو است از اصطلاحات فلسفی چه تازی و چه فارسی دری؛ به ویژه اصطلاحات فارسی دری خاصی دارد که به گفته ملک الشعرای بهار در جایی دیگر دیده نشده اند.^۳

کتاب مذکور از نگاه این که در آن نظریات فلسفی ناصر خسرو بیان شده و حاوی اطلاعاتی درباره جریانهای فکری و فلسفی آن زمان است و همچنان از این که از نمونه های عالی نثر فصیح و ساده فارسی دری و پر از واژه ها و اصطلاحات و ترکیبات زیبای فلسفی به زبان فارسی دری میباشد اثریست نفیس و ارزنده در فرهنگ فارسی دری. ناصر خسرو در این اثر کوشیده است تا نظریات مذهبی خود را اثبات فلسفی نماید و از این رو است که وی را از اندیشه گران بزرگ عصرش شناخته اند.^۴ این کتاب مشتمل بر ۲۷ «قول» و ابواب و مباحثات متعدد است که طی آنها ناصر خسرو پیرامون جسم، طبیعت، نفس، ثواب و عقاب به تفصیل سخن رانده است. وی در این کتاب به نقل گفته ها و تعلیم زکریای رازی و رد و نقض آنها نیز پرداخته است.^۵ خودش درباره این اثر میگوید:

^۱ - دیوان ناصر خسرو، ۵۲۲/۱.

^۲ - همان اثر، ۵۲۰/۱.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱۵۷/۲.

^۴ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۴۹.

^۵ - سفرنامه، ۱۸.

ز تصنیفات من زاد المسافر که معقولات را اصلست و قانون
اگر بر خاک افلاطون بخواند ثنا خواند مرا خاک فلاطون

و این هم نمونه‌ی از نثر کتاب «زادالمسافرین» که ناصر خسرو در رد کسانی که ادسی را بدون صلاحیت اختیار میدانند منویسد:

«... و اگر این فعلها بدین چیزها خدای تعالی همیکند نیز لازم آمدی که خدای تعالی به زبان ما دروغگوی بودی و به دستهای ما دزد و به چشم ما خاین و به ... و اگر چنین بودی بر ما از چنین فعلها هیچ حرج نبودی و عقوبت بر ما بدین جرمها که از او آمدی ستم بودی.....»^۱

۳- سفرنامه که ظاهراً نخستین اثر مشهور ناصر خسرو بلخی است و در آن مسافرت هفت ساله خود را در بلاد روم، مصر، حجاز و بین النهرین بیان داشته است. تاریخ دقیق تألیف سفرنامه معلوم نیست و به قول استاد عبدالاحد جاوید نمیتوان آن را قبل از سال ۱۰۶۳ م. فرض کرد.^۲ سفر نامه از جهت احتوا بر تاریخ و جغرافیای تاریخی و شرح حال ناصر خسرو دارای اهمیتی فراوان است. به قول ملک اشعرا بهار در سفرنامه واژه‌های تازه تازی افزون از آنچه در کتابهای معاصر او آمده اند وجود ندارند و او در کاربرد واژه‌های فارسی دری مانند هم تپوه گان دیگر خود نعمت داشته است و چون سفرنامه کتابیست علمی نمیتوان آن را در شمار کتب ادبی مانند تاریخ بیهقی آورد.^۳

نمونه‌ی از نثر حکیم ناصر خسرو بلخی از «سفرنامه»:

«بیست و ششم محرم از شمیران برفتم. چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم، و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعیدآباد بگذشتم. بیستم صفر سنه ثمان و ثلاثین و اربعمانه (۴۳۸) به شهر تبریز رسیدم - و آن پنجم شهریورماه قدیم بود - و آن شهر قصبه^۴ آذربایجان است. شهری آبادان. طول و عرضش به گام پیمودم، هر یک هزار و چهارصد بود. و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه: الامیرالاجل، سیف الدوله و شرف المله. ابومنصور وهسودان بن محمد، مولی امیر المؤمنین. مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد. شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و اربعمانه (۴۳۴) و در ایام مسترقه بود. پس از نماز خفتن. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود. و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند. و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک میگفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من

^۱ - زادالمسافرین، ۱۷۳.

^۲ - دیوان ناصر خسرو، ۱-کا.

^۳ - سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲- ۱۵۸.

^۴ - قصبه، میان سهر و مقصود مرکز و شهر مرکزی است.

بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.^۱

۴- وجه دین رساله‌ی است به زبان فارسی دری که در تأویلات و باطن عبادات و احکام تألیف شده و حاوی توصیف مذهب اسماعیلیان است. ناصر خسرو برای این اثر خود ارزش فراوان رهنمودی قایل بوده در مقدمه آن مینگارد:

«خردمندی که این کتاب را بخواند، دین را بشناسد و بر شناخته کار کند.»

۵- جامع الحکمتین رساله‌ی است فلسفی به نثر فارسی دری در شرح گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی و در واقع پاسخ نود و یک پرسشی است که به قول دکتر جاوید، ابو احمد بن حسن جوزجانی و به قول احسان طبری الهیثم احمد بن الحسن جرجانی شاعر و حکیم اسماعیلی در قصیده ۸۹ و یا ۸۲ بیتی خود آورده بود. ناصر خسرو این شرح را به سال ۱۰۷۱ م. به خواهش امیر بدخشان شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد ندوین کرد. امیر بدخشان که خود اسماعیلی بود در ایام اقامت ناصر خسرو در یمگان حواست بدان پرسشها پاسخ بنویسد. ناصر خسرو هر پرسشی را با دقت و عالمانه پاسخ گفته و در نتیجه این اثر ارزشمند فکری پدید آمدد است.

و این هم نمونه‌هایی از نثر حکیم ناصر خسرو بلخی از «جامع الحکمتین»:

«دلیل بر آن که توحید بی تشبیه اندر تأویل کتاب خدای است، آن است که جز به تأویل اختلاف و اشتباه کاندر کتاب است به اتفاق نیاید.»^۲

«پس فلاسفه گفتند که هر که گوید «من»، این قول بر جمله گی ترکیب | جسد | و نفس افتد، هر چند باز همیگوید که بر من و جان من و دست و پای و سر من و مردی و سخاوت و حرکت و سخن من و جز آن، و این جزو ها را همه به «من» - به جمله گی خویش - باز خوانند. و گفتند: این همچنان است که ما گوئیم که نام «حیوان» - و این بر جمله گی جانوران افتد - آنگاه گوئیم: این مردم است و آن گاو و آن خر و آن مرغست و آن ماهی است و جز آن، و حیوان این همه است و چنانک گوئیم: قرص آفتاب و روشنایی آفتاب و گرمی و گردی آفتاب و جز آن، و آفتاب خود جز مجموع این معنیها چیزی نیست.»^۳

۶- خوان الاخوان کتابیست به نثر فارسی دری در اخلاق و حکمت و موعظه که در آن عقاید باطنی از نگاه فلسفی تأویل شده و هم در درجات دعوت بحث به عمل آمده است. به قول دکتر جاوید، در مقدمه دیوان ناصر خسرو چاپ کابل، بعضی در انتساب او به ناصر خسرو تردید دارند.

۱- سفرنامه، ۷ - ۸.

۲- جامع الحکمتین، ۶۲.

۳- همان، ۹۸.

نمونه بی از نثر ناصر خسرو بلخی از کتاب «خوان الاخوان».

«... و آن وقت برهان گوید ... حال مردم از اول بودش تا به آخر بودش هیچ بر مراد او نباشد، از بهر آنک از شکم مادر بیرون آورده شد به وقتی بی خواست او، بدان دلیل که چون بیرون آوردندش بخروشید، و آن خروش از کودک نشان ناکامی او بود با آمدن اندرین عالم، و چون بزرگ شد خواست که همچنان جوان بماند نتوانست همچنان ماندن، و چون پیر گشت خواهد که در این عالم بماند و نتواند ماندن، و چون آمدن و شدن مردم به مراد او نبود ناچاره به مراد آفریدگار او بود، از بهر آنک چاره نیست که او یا خود آفریدگار خویش است یا دیگری آفریدگار اوست...»^۱

۷- گشایش و رهایش به زبان فارسی دری که در آن مفاهیم فلسفی بیان شده و به سی سؤال پرسنده پاسخ قناعت بخش ارائه شده است و نمایانگر رهبری شخصی ناصر خسرو از جریان اسماعیلی عصر اوست. سی سؤال و جوابهای آنها که در این رساله فراهم آمده اند زبانی ساده و منطقی روشن دارند. نمونه بی از نثر ناصر خسرو بلخی از کتاب «گشایش و رهایش»:

«بدان ای برادر که این مسأله از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند، گفت: خدای عادلتر از آن است که خلق را بر معصیت مجبور دارد و پس ایشان را بر آن عقوبت کند. گفتندش: هر چه خواهد مردم تواند کرد؟ گفت: قدرت خدای بیش از آن است که کسی را در ملک او دست درازی باشد، گفتندش: حال مردم پس چگونه است؟ گفت: کاری است میان دو کار، نه مجبور است و نه مختار و قول امامان را تأویل باشد، همچنان که قول خدای و رسول را تأویل است از بهر آن که ایشان گواهان خدای اند بر خلق...»^۲

۸ و ۹- دو مثنوی کوچک روشنایی نامه و سعادتنامه که اولی دارای ۵۹۲ بیت و دومی دارای ۳۰۰ بیت در پند و وعظ و حکمت است. ملک الشعرا بهار در سبک شناسی و همچنان برخی دیگر از پژوهنده گان سعادتنامه را از آن ناصر خسرو نمیدانند.

افزون بر کتابهای یاد شده، ناصر خسرو در آثار خود از تألیفات دیگرش زیر عنوانهای بستان العقول، دلیل المتحیرین، لسان العالم، کتاب المفتاح و المصباح، کتاب عجایب الصنعه، اختیار الامام و اختیار الایمان، کتاب الدلائل، غرایب الحساب و عجایب الحساب نیز نام میبرد که در دست نیستند. کتابهایی به نامهای سر الاسرار در تسخیر کواکب، قانون اعظم در علوم عجیبه و الکبیر اعظم در منطق به او منسوب اند که پژوهنده گان این انتساب را کاملاً مردود دانسته اند.

^۱ - خوان الاخوان، ۲۶۴ - ۲۶۵.

^۲ - گشایش و رهایش، ۱۲۴.

واعظی بلخی

حکیم ابوبکر بن محمد بلخی واعظی از صوفیان و شاعران تاجیک در اواسط سده یازدهم میلادی است. نام این شاعر در لباب الالباب و مجمع الفصحا به همین گونه آمده است و اما در اسرار التوحید محمد بن منور به نام امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی یاد شده است. در دایره المعارف آریانا میخوانیم که ابوبکر بن محمد مشهور به واعظی بلخی مردی نیک و پرهیزگار بود و شعرهایش بیشتر مدحیه اند و در شهر بلخ به وعظ میپرداخت.^۱ مرحوم نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران، او را به اشتباه از شاعران سده سیزدهم میلادی شمرده است^۲ و در کتاب «تاریخ ادبیات افغانستان» نیز این اشتباه تکرار شده است.

واعظی بلخی به سال ۱۰۴۸م. که ابوسعید ابوالخیر صوفی نامدار آن عصر از جهان چشم پوشید قصیده یی در باب وی و در رثای وی بر مزارش خوانده است که پنج بیت اول قصیده در لباب الالباب^۳ و دو بیت آن در اسرار التوحید^۴ نقل شده است و از شعرهایش همین هفت بیت از همان قصیده باقی مانده است:

نی از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری	هست این همه ز داور و نیک است داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست	نزدور دایر است، نه از چرخ چنبیری
اندوه و رنج و راحت و شادی و عزّ و ذل	رنج و عنا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد	بدبختی و بلا و عنا و بد اختری
از فضل و عدل حق شمر، از خود مدان توتا	نام هوا ز نامه اعمال بستری
زان گفت آن که گفت که حق را مکان بود	شبهت بدش که تو به مکان مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود	زیرا که خلق راز برون نیست قادری

ابوالمعالی محمد بلخی

ابوالمعالی محمد بن نعمت بن عبیدالله فقیه بلخی؛ یا امیر سید اجل امام عالم ابوالمعالی محمد بن عبیدالله بن علی؛ یا ابوالحسن محمد الزاهد دانشمند و نویسنده تاجیک سده یازدهم میلادی در بلخ و معاصر ناصر خسرو بلخی (متوفی ۱۰۸۸م.) است. او مانند نیاکان و فرزندان خود در بلخ سمتی از نوع امارت و نقابت داشت و در زمان سلجوقیان مصادف به عهد سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی (۱۰۸۹ -

^۱ - دایره المعارف آریانا، ۱۱۰۳/۷.

^۲ - تاریخ نظم و نثر در ایران، چاپ سال ۱۳۴۴س. ۹۵/۱، ۱۸۰.

^۳ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م. ۳۵۶/۲.

^۴ - اسرار التوحید، ۱۱۴.

۱۰۹۹م. حکومت در غزنین) در شهر غزنین میزیست. به باور عباس اقبال پژوهشگر ایرانی، احتمالاً ابوالمعالی که خاندان او مقیم بلخ بوده اند شخصاً ناصر خسرو را میشناخته و در احراج او از بلخ، خود یا کسانی دخالت داشته اند.^۱

دو پسر ابوالمعالی به نامهای علی و ابوعلی عبیدالله کسانی نامور بوده اند و نواده کان او نیز سمت نقابت بلخ را داشته اند. ابو طالب بن نعمت که ممدوح انوری بلخی بود نیز از احفاد ابوالمعالی است.^۲ مهمترین اثر بر جا مانده از ابوالمعالی بلخی کتابی است به نام «بیان الادیان» که به گفته عباس اقبال از جهت انشاء یکی از کتابهای بسیار خوب نثر فارسی دری و از نمونه های فصیح این زبان است.^۳ این کتاب که ابوالمعالی آن را برای سید نصیر الدوله و زین الملّه مجیرالملک ابی الفتح المظفر بن قوام الملک، به سال ۱۰۹۲م. در شهر غزنین از روی آموخته ها و خوانده های خود از تاریخها و کتابهای مختلف موجود در آن روزگار تألیف کرده است^۴ مشتمل است بر پنج باب:

باب اول در اعتقاد داشتن اکثر مردم در همه روزگاران به خداوند متعال:

باب دوم در بیان مذهبهای پیش از اسلام:

باب سوم خبر و شرح هفتاد و سه فرقه:

باب چهارم در بیان مذهبهای اسلامی:

باب پنجم در یاد کردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند و دعوای محال کردند.

به گفته محمد تقی دانش پژوه، بیان الادیان را نخستین بار به سال ۱۸۸۳م. شارل شفر در پاریس با ترجمه فرانسه یی از روی نسخه موجود در کتابخانه ملی پاریس منتشر کرده است که بعداً در ایران مکرراً به دست نشر سپرده شده است.^۵

و این هم نمونه هایی از نثر ابوالمعالی بلخی که از بیان الادیان چاپ شده به سال ۱۹۹۷م. به تصحیح محمد تقی دانش پژوه در تهران بر گرفته شده اند:

«اخبار الایرانشهری: این مرد محمد بن محمد الایرانشهری بود، و دعوی نبوت عجم کرد. و چیزی جمع کرد به پارسی، و گفت این وحی است به من به جای قرآن بر زبان فرشته، نام او هستی داد و گفت چنان که محمد به عرب رسول بود، من به عجم رسولم. و بدین آیه حجت

^۱ - بیان الادیان، ۱۶.

^۲ - همان اثر، ۱۲.

^۳ - همان اثر، ۱۵.

^۴ - همان اثر، ۱۶.

^۵ - همان اثر، ۵. درباره ابوالمعالی و اثر او بیان الادیان نگاه کنید به: اعیان السیعه، ۳۹۷/۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۲۷/۳ و ۱۸۷.

- ۱۸۸: دانشنامه ایران و اسلام، ۹۹۳/۷ - ۹۹۴: دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۲۶۶/۶ - ۲۶۹: الذریعه، ۱۷۶۰۳: عمده الطالب.

۳۱۱: مؤلفین کتب جایی فارسی و عربی، ۵۹۳/۵ - ۵۹۴: یادداشتهای قزوینی، ۷۱/۴.

کرد قوله عزّ و جلّ «و اسئل من ارسلنا» و گفتی که این پیوسته بوده است، و سلمان |من| ارسلنا، یعنی سلمان فارسی رسول بوده است، حسد کردند، و آن پیوسته گی را ببریدند. و مذهب او آن بود که همه شریعتها یکی بیش نیست. و این همه خلافها قوم و امتان پیغمبران بیرون آورده اند به غرض خویش، و چندین کتاب و رسله به پارسی و تازی تصنیف کرد، و بعضی مردم با و جمع شدند، و آخر هلاک شد.^۱

«حکایت: مردی نزد مأمون آمد و گفت من پیغمبرم. مأمون گفت هر پیغمبری را معجزه و برهانی بوده، معجزه تو چیست؟ سنگی سیاه از آستین بیرون آورد و گفت این سنگ هست. گفتند بلی. پس طشتی بخواست و پر آب کرد، و آن سنگ را به آب فرو گذاشت، بر روی آب بایستاد، مأمون بفرمود تا از آن سنگهای منقله بساط یکی بیاوردند، و آن مرد را گفت این را بیازمای تا درستی دعوی تو بدانیم.

مرد گفت ترا این بر من واجب نیاید، از آنچه موسی نزد فرعون آمد برهان و معجزه خویش بنمود در عصا، هیچ کس او را تکلیف نکرد تا معجزه خویش را در عصای دیگر نماید. مأمون بخندید و گفت: مردی جلد و ظریف مینمایی، شود که دست از این کار باز داری و عطای ما بستانی. لحظه ای |سر فرو افگند و تفکر کرد| و گفت |انعام خداوند خوشتر از بار نبوت کشیدن، خاصه در روزگار چنین پادشاه است|. صله بستد و برفت.^۲

حسین محمودی

قاضی القضاات حسین محمودی از تبار تاجیک و از خاندان محمودیان بلخ است. وی مدتی در بلخ قاضی بود و در علم و دیانت و زهد شهرت داشت. حسن محمودی و قاضی القضاات بهاءالمله و الدین عمر پدر صاحب مقامات محمودی که به سال ۱۱۴۱م. در بلخ قاضی بود برادران اویند. حسین محمودی به قول صاحب فضایل بلخ در نظم و نثر بدیع و استعارات و مجازات نادر و غریب معروف بود. وی به سال ۱۱۱۲م. چشم از جهان پوشید و در حظیره محمودی به خاک سپرده شد.^۳

^۱ - بیان الادیان، ۱۳۰.

^۲ - همان اثر، ۱۴۳ - ۱۴۴.

^۳ - فضایل بلخ، ۳۴۳ - ۳۹۹. قاضی حسن محمودی همروزگار سنایی غزنوی بود و هنگامی که سنایی در بلخ میگذرانید او را در شعر خود به ستایش گرفته است. نقی کاشی در خلاصه الاشعار و زبدة الافکار تألیف شده در ۱۵۷۷م. این شعر عمادالدین غزنوی شاعر و مؤرخ سده دوازدهم میلادی را می آورد:

چون سنایی اوفتاد از خطّه غزنین به بلخ تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن

(از تعلیقات فضایل بلخ، ۳۹۹)

شقیق بن محمد بن علی بلخی

شقیق بن محمد بن علی بن احمد بن عباس بلخی، دانشمند تاجیک در حدیث و فقه تألیفاتی دارد. وی از شاگردان قاضی ابو علی اسماعیل بن امام ابوبکر احمد بن حسین (متوفی ۱۱۱۳ م.) است. نجم الدین عمر نسفی وقتی که به سمرقند آمد از محضر وی استفاده کرد.^۱

ضریر بلخی

محمد بن عمر بن علی التجار الضریر بلخی واعظ، مفسر و محدث بزرگ تاجیک بود. او را از احفاد شیخ شقیق بلخی دانسته اند. ضریر دیار فرارود و سرزمین هندوستان را سفر کرده. به سال ۱۱۱۷ م. چشم از جهان پوشیده و بیرون دَرِ نوبهار بلخ در جوار آرامگاه احمد خضرویه مدفون شده است. او تألیفاتی بسیار داشت که از جمله کتاب التمه در اصول و کتاب دعوت الهند را یاد کرده اند.^۲

محمد بن ابی محمد

قاضی القضاة شیخ الاسلام محمد بن ابی محمد ابی القاسم بن ابی القصیر بلخی دانشمند و سخنور تاجیک متوفی سال ۱۱۱۷ م. به قول صاحب فضایل بلخ در نجوم، فقه، حدیث، ایقان فی الفتاوی معروف بود. ورسجی او را به نام محمد بن ابی بکر بن ابوالقاسم بن ابونصر بلخی با کنیت ابوجعفر یاد کرده است.^۳ در فضایل بلخ این نظم به او نسبت داده شده است:

اذا مطلب امساکه و اودراکه محجه	فی اول سواء، فالنجاح مؤمل
و ان نلت اقوم الجهد رفده	فان عطاء الله اسنى و اجزل
و کن واثقاً بالله فیما ترومه	فلیس غل غیره الا له معول ^۴

ابن بلخی

ابن بلخی که اصلاً از تاجیک تباران بلخ است از آغاز سلطنت سلطان محمد بن ملکشاہ سلجوقی همراه رکن الدوله خمارتگین والی پارس مستوفی ولایت پارس بود. او کتابی نوشته است به نام «فارسنامه» که به قول دکتر صفا باید پیش از سال ۱۱۱۷ م. که سال مرگ سلطان محمد است تدوین یافته باشد، زیرا مقدمه آن به نام اوست.

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۴۴۶/۱.

^۲ - بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۳۶ - ۱۳۷؛ فضایل بلخ، ۳۴۶ - ۳۴۷.

^۳ - فضایل بلخ، ۳۴۸ - ۳۴۹.

^۴ - روانشاد حبیبی در یاورقی صفحه ۳۴۹ فضایل بلخ مینویسد: در متن، این ابیات مغشوش است، به حدس نوشته شد. معنی آن: اگر مطلبی باشد که نیافت و یافت آن در آغاز مساوی باشد، سپس دریافت آن بهتر است و اگر کوشش استوار داشته باشی آن را نصیب خود گردان، زیرا که بخشش خدا بالاتر و نیکتر است. و در آنچه بخواهی بر خدا تکیه کن، زیرا هیچ ذولانه اگر خدا آن را تغییر دهد - در خور کفایت نیست (هر مانعی که خدا نخواسته باشد مؤثر نیست).

کتاب «فارسانامه» که تاریخ تألیف آن را میان سالهای ۱۱۰۵ و ۱۱۱۷ م. حدس میزنند به قول دکتر صفا یکی از کتابهای بسیار معتبر فارسی دری و از مآخذ با ارزش تاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین فارس بوده و به نثر ساده، روان و استوار و خالی از خلل نگاشته شده است. او در نوشتن این کتاب از سرچشمه‌هایی قابل اعتماد استفاده برده است و امروز از این کتاب میتوان به مثابه بهترین مآخذ در پژوهش تاریخ ایران کهن بهره برد.

به قول دکتر صفا نشانه‌های کهنه‌گی زبان و انشاء در برخی از بخشهای کتاب مذکور آشکار است و واژه‌های تازی نیز در بعضی از قسمت‌ها کم نیستند و کتابیست که تقریباً از دستبرد نساخته در امان مانده است.^۱ و اینهم نمونه‌یی از نثر این بلخی از دیباچه کتاب فارسانامه‌او:

«... سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع منع او را غایت نیست و هستی او را بدایت و نهایت نیست. آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و برگزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانچه ایشان را ارزانی داشت از فضیلت نطق و بیان تا به چشم خرد در آفریده‌ها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی دهد. ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانه عذاب النار.

درو خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خاتم انبیا و بهترین اصفیا و راهنمای خلق به طریق هدی و شفاعتخواه امت به روز جزا است و بر گزیده گان آل و اصحاب او،^۲ و نمونه دیگر از فارسانامه:

«... کسری انوشیروان در کار خراج نظر کرد و آن را بی ترتیب دید و پیش از وی چنان بود که از جایی سه یک موجود خراج بودی و از جایی پنج یک و همچنین تا شش یک رسد و رعایا از این سبب رنجور بودند. پس او به قانونی واجب باز آورد به اتفاق وزیر و دیگر بزرگان، و بر جهان بر این جملت که یاد کرده آمد خراج نهاد:

کشتهای غله بوم، از یک گزی زمین خراج یک درم سیم نقره. زمین رزبوم، از یک گزی زمین، خراج هشت درم. درخت خرما پارسی، از هر چهار درخت، خراج یک درم. خرما و قل از هر شش درخت، خراج یک درم. درخت زیتون از هر شش درخت خراج یک درم. و جزیه سرها از کسانی که جزیه گزار بودند از طبقات رعایا بر سه نوع ستدندی. هر سال توانگران را دوازده درم و میانه تر هشت درم و کمتر چهار درم. و به هر سال یک بار ستدندی، و چون بر طبق قانون خراج بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی به آبادانی نهاد،^۳

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۳۹ ش، ۹۲۷/۲ - ۹۲۸.

^۲ - تحمیدیه در ادب فارسی، ۱۰۹/۱، به نقل از فارسانامه، ۱.

^۳ - هزار سال نثر پارسی، ۵۲۷/۱ - ۵۲۸.

باقلانی بلخی

امام شمس الدین باقلانی بلخی که عوفی او را به القاب الامام الاجل شمس الدین یاد کرده است از شاعران تاجیک تبار سده دوازدهم میلادی است. این شاعر در شهر سمرقند از دولت صاحب نظام الملک صدرالدوله و الدین غنایتهای دید و از ندیمان خاص او شد. به قول عوفی، در آن زمان از ندیمان صاحب چهار شمس بودند که به عز قربت اختصاص زیادت داشتند: شمس الدین طیبی، شمس الدین باقلانی بلخی، شمس الدین عبید و شمس الدین خالد.

امام شمس الدین باقلانی بلخی از کمکهای صاحبی امرار معیشت میکرد و هنگامی که صاحب به بیماری جرب مبتلا شد در قطار سایر شاعران، باقلانی نیز رباعی زیرین را گفت که به قول عوفی از اشعار سخنگویان دیگر ارزش ادبی بیشتری داشت:

دست تو که ابر نوبهار کرم است	زو گردن چرخ زیر بار کرم است
بر دست تو گر نیست بگویم آن چیست	ای گلبن جود خار خار کرم است
و رباعیات زیرین نیز از اویند:	
در تو دل مسکین نظری تیز نکرد	تا از مژه صد هزار خونریز نکرد
پرهیز کن از درد دلی کز غم تو	خون گشت و ز دوستیت پرهیز نکرد

شب یاد تو چون بر دل و خاطر گذرد	آرام من از باطن و ظاهر گذرد
چشمی که بُد آشیان طاووس خیال	تا روز جناح نسرطایر شمرد

وصلت چو دمی به دل فروزی افتد	هجرات سبک به کینه توزی افتد
افتاد غم تو از جهان روزی چند	یک مردم فراخ روزی افتد ^۱

مسعود بن محمد بن علی اندخودی

امام الاجل علاء الدین افتخار الانمه مسعود بن محمد بن علی اندخودی شاعر تاجیک از اندخود بلخ است که در سده دوازدهم میلادی میزیست. او علاوه از این که شاعری شیوا بیان بود خطیبی بود فصیح زبان.

شعر زیرین از اوست:

مارا هر آنچه از غم غربت به سر رسید	زین جان روی زرد و دل در به در رسید
------------------------------------	------------------------------------

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۴۴۶/۱ - ۴۴۷: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۰۰/۱: دانشنامه ادب فارسی، ۵۸۷/۳: لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱/۲ - ۲۰۶: هفت اقلیم، ۷۶/۲.

گنجیست رنج غربت از آن گنج مر مرا در دیده گوهر آمد و بر چهره زر رسید
با ترکناز عشق چه سازم که نیم شب یک خیل ناگذشته دگر خیل در رسید
بر هم زدند شادی و غم پس نثار کرد ما را نصیب محنت و خون جگر رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود و لیک قسم من غریب حزین بیشتر رسید^۱

محمود بن مسعود اندخودی

الامام شمس الدین سید الافاضل محمود بن مسعود اندخودی از شاعران تاجیک تبار اندخود بلخ در سده دوازدهم میلادیست و به قول عوفی در نظم و نثر فارسی دری و تازی داد سخن داده و شعرهای عذب او به هر دو زبان مطبوع است و هم مقبول و مصنوع. عوفی از کتاب او با نام زینت الزمان یاد کرده است. به پندار مؤلفان دانشنامه ادب فارسی گویا این کتاب تذکره شعرا بوده، چرا که عوفی در مقدمه لباب الالباب، کتاب خود را در رده کارهایی همچون زینت الزمان قرار میدهد. غزل زیرین از اوست:

روی تو مه زمانه آمد عشق تو سر ترانه آمد
صبر از دل من کرانه کرده ست تا عشق تو در میانه آمد
هرگز نزدی به زخم تیبری کان تیر نه بر نشانه آمد
ده جای ز سر چو تور بشگافت چون عکس رُخت نشانه آمد
افسانه درد من ز عشقت خوشتر ز همه فسانه آمد
زلفین تو دام عقلها شد تا خال لب چودانه آمد
می را چکنم که آن لب تو خوشتر ز می مغانه آمد^۲

حسین بن محمد بن خسرو بلخی

ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی حافظ معروف به ابی مَقری و یا سمسار، دانشمند و نویسنده تاجیک، در بلخ به دنیا آمد، در همان جا دانش آموخت و سپس برای گرد آوری احادیث مسافرتها فراوانی کرد و در سال ۱۱۲۸ م. در گذشت. کتاب کلام ائمه المعصومین از تألیفات اوست.^۳

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۸۳۵/۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶ م، ۲۰۷/۱؛ چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۲۰۷/۲-۱؛ هفت اقلیم، ۵۹۲/۲.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۵۶۴/۱ - ۵۶۵؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶ م، ۲۰۸/۱ - ۲۰۹؛ چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۲۰۸/۲-۱؛ مخزن الغرایب، ۵۳۶/۲؛ هفت اقلیم، ۵۹۳/۲.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۳۲۳ - ۳۲۴.

ابراهیم بن عثمان غزی

ابو اسحاق ابراهیم بن عثمان غزی شاعر عرب، در غزه هاشم از نواحی فلسطین در سال ۱۰۴۹ م. زاده شد، در دمشق و بغداد دانش آموخت و سپس به خدمت آل بویه و بعداً به کرمان به خدمت ناصر الدین مکرّم بن علاء رسید و در قصاید خویش آنان را ستود. سر انجام در بلخ سکونت گزید و در سال ۱۱۳۰ م. در راه سفری از مرو به بلخ در گذشت و در قلعه بلخ به خاک سپرده شد.

از آثار وی دیوان شعری به جا مانده است که در برگزیده پنج هزار بیت میباشد. نسخه بی از این دیوان در دارالکتب مصر، در بخش کتابهای ادب به شماره ۱۲۲ و نیز نسخه بی دیگر در کتابخانه خدیو مصر نگهداری میشود. این بیتها از اوست:

من آله الدست لم یعط الوزير سوی تحریک لचितه فی حال ایماء
فهو الوزير ولا ازريشْدُ به مثل العروض لها بحر بلا ماء^۱

قلانسی بلخی

محمد بن حسین بن علی قلانسی دانشمند و نویسنده تاجیک به قول سمعانی امام فاضلی بود که از محمد بن عبدالملک ماسکانی خطیب دانش آموخت و اجازت روایت تمام مسموعات خود را از او گرفت. صاحب فضایل بلخ او را به نام شیخ الاسلام محمد بن حسین بن علی بن عباس بن ابی العباس القلانسی و کنیت ابوعبدالله و ابوجعفر یاد کرده و گفته است که وی امام مسجد جامع بلخ بوده و به تدریس و قرائت قرآن اشتغال داشته است.

قلانسی به سال ۱۱۴۰ م. در بلخ وفات کرده و در گورستان اسپریس - که به گفته استاد حبیبی میدانی معروف در بلخ قدیم بود - به خاک سپرده شده است. وی مدت پنجاه سال امالی نوشته است.^۲

قطران بلخی

حکیم قطران بلخی بن منصور شاعر تاجیک به گفته دولتشاه سمرقندی اصلاً از ترمذ است اما در بلخ میزیست و در سال ۱۱۵۵ م. در بلخ درگذشت. بسیاری از شاعران بلخ و فرارود از جمله انوری بلخی شاگرد قطران بودند. قطران افزون بر دیوان شعر صاحب تصنیف درباره شعر نیز است. قطران بلخی در اشعار مشکله مانند مربع و مخمس و ذوقافیتین بسیار کوشیده است و این ترجیعات ذوقافیتین از اوست:

چون به طرف جوی بنماید گل خود روی روی

جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۹۸ - ۱۰۱.

^۲ - فضایل بلخ، ۳۵۳ - ۳۵۴.

بُرده از مرجان به گونه، لاله نعمان سبق
 بُرده از مطرب به دستان بلبل خوشگوی گوی
 بستد از یاقوت و بسد لاله گلرنگ رنگ
 یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی
 از نسیم سنبل و گل گشت چون قر قیر باغ
 وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
 چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او
 تن به خون در چون میان چشمه آموی موی
 ای به خوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
 ماندم از بس کاوری در وعده ها تأخیر خیر
 هست مردم را شب و شبگیر روی و موی تو
 موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
 لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار
 آبی از من یافته زردی به ماه تیر تیر
 غمزه تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
 همچو خسرو بر جگر دوزد به نوک تیر تیر
 یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
 باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار
 هر کجا گل زار بود اندر جهان گلزار شد
 مرغ شبگیران سرایان بر گل گلزار زار
 باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عیبر
 ابر بفروزد همی بر لاله و گلزار نار^۱

احمد بن علی بن عبدالعزیز بلخی

ابوبکر احمد بن علی بن عبدالعزیز، معروف به ظهیر الفقیه بلخی دانشمند، نویسنده و شاعر تاجیک، در بلخ به دنیا آمد. دانش آموزی را در بلخ آغاز کرد و در سمرقند و مراغه به پایان رسانید. مدتی در فرغانه تدریس کرد. در دوران حکومت محمود بن زنگی به حلب و سپس به دمشق رفت و در آن شهر اقامت گزید و در همان سرزمین به سال ۱۱۵۸ م. چشم از جهان پوشید.

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۳۴ - ۳۳۷؛ تذکره الشعراء، سمرقندی، ۵۵؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۷ - ۱۷۸.

آثار او عبارت اند از: رساله عقاید که بعدها به عقاید نسفی شهرت یافت، شرح الجامع الصغیر که برای محمد بن حسن شیبانی در فروع فقه ابو حنیفه تألیف کرده است و دیوان شعر.^۱

قائنی کوشکی

الحکیم شرف الشعرا الکوشکی (یا کوشکی) القائنی شاعری هجو سرا بود که در زمان حمله غزان، در بلخ میزیست و هزلیات و هجوهای بسیار دارد و اکثر هجوهای او در حق جماعتی است که به گفته عوفی نعمت سنجر را به کفران مقابله کردند.^۲ به گمان غالب این شاعر تاجیک از باشنده گان دهکده کوشک بلخ بوده که تا امروز به همین نام یاد میشود. کوشکی از ندمای سلطان سنجر سلجوقی و در جنگ غزان با سپاهیان سنجر همراه پادشاه بوده است. او در بلخ اسیر غزان شد و چندی در ختلان به سر آورد. او را در شاعری از سوزنی و منجیک ترمذی برتر دانسته اند. و این است نمونه هایی از سروده های او:^۳

زهی شمشیر زن ترکان پر دل	به نسبت از فی و تاتار و کاسان
یکایک در خراسان پروریده	به ناز و نعمت و دولت تن آسان
شما را پادشاه هفت کشور	رسانیده به میری از نخاسان
به روز کودکی خفته که و مه	بسی در پیش دکان رواسان
به هر شهری ز نام غز شنودن	شده چون دیو از آهن هراسان
فلک کفران نعمتهای سنجر	طلب کرد از شما ناحق شناسان
زهی درمانده گان بی حمیت	زهی خربنده گان ناسپاسان
کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع	چنین بیرون دهد از دست آسان
مسلم بین که چون بیرون کشیدند	به شمشیر از ... زن تان خراسان

دی مرا گفت مردکی در بلخ	من ترا دیده ام نه از قوطی
گفتمش نی ز جام و باخرزم	مردکی شاعر و نه از لوطی
مانده در بلخ من اسیر غزان	با یکی ساز سخت مخروطی
وای اگر من به فاریاب رسم	... خر در ... خر طوطی

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱۵۴ - ۱۵۵؛ دایره المعارف آریانا، ۴۹۸/۲.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۷۵۴/۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳ م، ۱۷۴/۲ - ۱۷۵؛ مجمع الفصحا، ۱۱۴۳/۳؛ مخزن الغرایب،

۶۵۰/۴؛ هفت اقلیم، ۸۶۷/۲.

^۳ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۱ - ۶۶۱/۲ - ۶۶۲.

سراج بلخی

الاجلُ معین الدین سراج بلخی به قول عوفی در لباب الالباب از شاعران دوره آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری میباید و به قول صاحب آتشکده در خدمت خوارزمشاه به سر میبرده است. عوفی این شاعر تاجیک تبار را «شمع جمع افاضل و سرو جویبار فضایل» خوانده و گفته است «سراج و هاج سپهر از غیرت پرتو مشعلۀ قریحت او سوخته و افاضل خراسان هر یک از شعلۀ خاطر او در تراکم ظلمات محن هزار چراغ افروخته است».

و این هم نمونه هایی از شعرهای او:

هر کجا عشق یاد می آید	نالۀ عقل زار می آید
گلستان نیست عارضش که درو	گل خوبی به بار می آید
در دو چشم خیال عارض او	عوض نوبهار می آید
بر من از نام عشق او شب و روز	ستم روزگار می آید
من کی ام خود که سال و ماه مرا	غم او غمگسار می آید
چون خریدار او به نسبت عشق	خسرو روزگار می آید
ای جوادی که ملک و ملت را	از حسامت حصار می آید
بر محک قبولی مهرت	زر جان کم عیار می آید
شجر نظم را به مدحت تو	از معانی ثمار می آید
ساعد بخت را ز خدمت تو	از جوانی سوار می آید

ای عهد تو شکسته و پیمان ما درست	در هر دلی ز عشق تو داغ بلا درست
هم بیدلان ز فرقت تو در عنا دژم	هم عاشقان به جستن تو در وفا درست
عهد تو در نمودن سستی خلل فزود	عهد ترا شکسته توان گفت یا درست
دامن ز اشک دیده به خون در توان کشید	چون در غم تو نیست گریبان ما درست
در عالمی که حاکم عشق تو کرد حکم	یک چک عشق ما نشد از صد گوا درست

بی دولت وصال تو ماندیم زان که هست

در وعده وصال حدیث تو نادرست^۱

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۳۹۱ - ۳۹۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳ / ۵۴۴؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۱ - ۲ / ۳۲۳ -

محمودی بلخی

قاضی امام حمیدالدین افتخار الافاضل علی بن عمر محمودی بلخی نویسنده و شاعر تاجیک به قول عوفی در لباب الالباب در عهد سلطان قطب الدین ایبک - که از غلامان خاصه سلطان معزالدین شهاب الدین غوری بوده است میزیست و از توجه سلطان در کمال آسایش به سر میبرد. او در نظم و نثر دستی بلند داشت و رسالات و منشآت او در بلخ و خراسان مشهور بود. او قصایدی شیوا میسرود که در این جا بیتی چند از یک قصیده اش را که در پاسخ مکاتبت سعدالدین مجدالاسلام مسعود رئیس گفته است از لباب الالباب نقل میکنیم:

تا چند بارم ای ز لب ت گشته زار لعل	آب از دو دیده در غم آن آبدار لعل
نی نی چو یافت با لب و دندانت نسبتی	ناقص شده ست لولو و گشته ست خوار لعل
جانا لب و دهان تو چون لعل و خاتم است	آید ز بهر خاتم بیشک به کار لعل
وعده وفارسان که شد از بهر وصل تو	لولوی آب چشم من از انتظار لعل
اندر ازاء آن لب و دندان که مر تراست	عزت گرفت لولو و شد نامدار لعل
زیر لب چو لعل تو دیدم قطار دُر	شد بر رخ چو زرم حالی قطار لعل
گرد عذار تو [خط] زمرّد در آمده ست	دارم ز اشک خونی گرد عذار لعل
با روی همچو آبی بی روی تو مراست	در چشم جمع گشته به شکل انار لعل
یک ره کنار گیرم کز آرزوی آن	ریزم همی ز دیده خود بی کنار لعل
از اشک دیده دارم در آستین سرشک	وز خون سینه دارم اندر کنار لعل
چندان که لعل و گوهر زاید دو چشم من	در بحر نیست لولو و در کوهسار لعل
من دُر و لعل میدهم ای دوست مر ترا	اندر وشاح در کش و اندر سوار لعل
چون زاد ابر چشمم بس بقیاس دُر	چون داد دست صاحب بس بشمار لعل
«مسعود، آن که کلکش ریزد گهر چنانک	میریختی به هنجار از ذوالفقار لعل

سعدالدین مسعود قطعه بی دیگر به علی بن عمر محمودی بلخی به ردیف عقیق فرستاده و علی در حالی که چشم درد بود در پاسخ وی این قطعه را گسیل داشت:

فرزانه سعد دولت و دین صدر اهل فضل	دور از تو هست چشم من از درد چون عقیق
در جزع دیده گانم دُرّی که داشتم	گشت از رمد بر عینه آن دُر کنون عقیق
از کان عقیق زاید و از بحر چشم من	بر ضدّ و عکس آید هر دم برون عقیق
زین پیش بحر رویم هر گز شبه نداد	واکنون چه شد که دادم این دهر دون عقیق
از دیده درد دیده چو بهتر شود مرا	سازم ردیف مدح تو ای ذوفنون عقیق ^۱

۱ - لباب الالباب، چاپ ۱۳۶۱ ش، ۲۰۳/۲ - ۲۰۵.

قاضی حمیدالدین بلخی

قاضی ابوبکر حمیدالدین عمر بن محمود المحمودی بلخی و یا به قول عوفی القاضی الامام حمیدالملک والدین سید القضاة و الائمه عمر بن محمود المحمودی بلخی^۱ و یا نظر به پژوهش حبیبی ابوبکر محمد ملقب به حمیدالدین محمودی بلخی بن عمر بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی^۲ دانشمند، شاعر و نویسنده بزرگ تاجیک در سده دوازدهم میلادی و همروزگار سلطان سنجر سلجوقی است.

او مدتی قاضی القضاة بلخ بوده است و باری هنگامی که انوری شاعر به اتهام هجو کردن بلخ مورد سرزنش مردم آن شهر قرار گرفته و مردم معجر بر سر او کشیده خواستار راندنش از شهر شده بودند قاضی حمیدالدین او را حمایت کرده بود. انوری قطعات و قصایدی در ستایش قاضی حمیدالدین سروده است.^۳

قاضی حمیدالدین افزون بر احاطه بر دانشهای شرعی و قضایی در علوم ادبی به ویژه در نوشتن نثر و آن هم نثر مسجع شهرت دارد و کتاب مشهور خود را به نام مقامات حمیدی به همین شیوه نوشته است.^۴

عوفی در لباب الالباب قاضی حمیدالدین بلخی را در نظم و نثر همتای صابی و بونواس پنداشته تألیفات وی را او و سایر تذکره نگاران و از جمله هدایت در صفحه ۱۹۷ جلد اول مجمع الفصحا چنین ذکر میکنند:

- مقامات؛

- وسیله العفاه الی اکفی الکفاه؛

- حنین المستجیر الی حضرت المَجیر؛

- روضه الرضا فی مدح ابی الرضا؛

- قَدَح المُنْعی فی مَدَح المعنی؛

- رساله الاستغاثه الی الاخوان الثلاثة؛

- منیه الرَّاجِی فی جوهر الناجی.^۵

از آثار منطومش مثنوی «سفرنامه مرو» و شعرهایی اند که در «مقامات» آمده اند.

قاضی حمیدالدین بلخی در «مقامات» خود مطالب علمی بسیاری از ادب، فلسفه، فقه و تصوف را گنجانیده است که میتواند گواه فضل و استادی او باشند. او در مقاماتش از عبارات دشوار و بسیاری از

^۱ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱۹۸/۱.

^۲ - فضایل بلخ، ۳۹۹.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۲۹/۲.

^۴ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۷۰۲/۷ - ۷۰۳.

^۵ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۳۲/۲؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱۹۹/۱.

واژه های نا مأنوس فارسی دری اجتناب کرده است. در متن مقامات سروده های او را نیز میتوان دید که به قول ملک الشعراء بهار نظر به نثرش چندان لطفی ندارند.^۱ اما با وجود آن هم به قول بهار در سبک شناسی، شعرهای قاضی حمیدالدین گاهی خوب و مطبوع اند و تشبیه ها و بهاریه ها و قطعات دلچسپ دارد.

قاضی حمیدالدین بلخی به سال ۱۱۶۴م. پدرود زنده گی گفته است.^۲ این است نمونه یی از نثر مقامات حمیدی:^۳

«... من در غلوای این غرور، و در خیلای این سرور، با زمره یی از ظریفان و فرقه یی از حریفان، چون باد صبا از صف به صف و چون باده مُصفا از کف به کف میگذشتم، و بساط نشاط را به قدم انبساط مینوشتم، و با دوستان در بوستان از سر طیش و عیش میگفتم. هر روز مُضیفی تازه روی میدیدم، و هر شب حریفی خوشخوی میگزیدم...»

نمونه هایی از شعرهای قاضی حمیدالدین بلخی که از متن مقامات حمیدی برگزیده شده اند:^۴

بگرفت از برای دل کینه توز را زنگی شب ولایت رومی روز را
بنشانند آب تیره سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مخور از روی شهوت و دونی از پی آرز و حرص و افزونی
لقمه یی نان بود که دارد باز از بسی لقمه های صابونی

چون آفتاب و ماه قدم بر فلک زنیم گر با خیال وصل تو نان بر نمک زنیم
ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین حاشا که بعد ازین نفس از کوی شک زنیم
آن دم مبادمان که به اشراک و اشتراک دستی در آستین غم مشترک زنیم
ای داده وعده های کمابیش صبر کن تا نقد عشوه های ترا بر محک زنیم

بیتهای زیرین از لباب الالباب عوفی نقل شده اند:^۵

تا [او] ز سبزه مشک به گلنار بر نهاد عشق رُخش به هر دل و جان خار بر نهاد
تیر بلا به دیده ابدال در نشاند بار گران به سینه احرار بر نهاد

^۱ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۴۲/۲ - ۳۴۴.

^۲ - آرامگاه او در بلخ موجود است و به نام او مدرسه یی نیز در ولایت بلخ مسمات.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۴۵/۲.

^۴ - همان اثر، ۳۴۷/۲ و ۳۵۰.

^۵ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱۹۹/۱ - ۲۰۰.

دل را گذاشت در ستم دست و پای عشق پس جرم خود به بخت نگونسار بر نهاد
صبر از دلم به غمزه غماز در ربود وانگه نظر به طره طرار بر نهاد
جانم جفاش ز آتش غم جست و آنکهی چون در گرفت آتش بس خار بر نهاد
بس تائب شراب کزان لعل پر خمار دیده به خاک حضرت خمار بر نهاد

و این هم چند بیت از «سفرنامه مرو» قاضی حمیدالدین بلخی:^۱

باد مرو است یا نسیم سمن این که وقت سحر رسید به من
مرحبا ای نسیم عنبر بال خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نگهت باده رزی داری بوی باران مروزی داری
چون بران روی و موی همرازی با تو در سازم ار چه غمازی
ای نگاری که زینت مروی چرخ را ماه و باغ را سروی
ماه نو مر ترا سوار سزد عقد پروینت گوشوار سزد

ابوالحسن محمد بن محمود بلخی

ابوالحسن محمد بن محمود بن یحیی بلخی از دانشمندان مشهور تاجیک در سده دوازدهم میلادی است. او فراگیری دانشهای اسلامی را در بغداد به فرجام رسانید و مدتی را در مرو به سر میبرد. ابوالحسن دو بار برای ادای فریضة حج به حجاز سفر کرد و در سالهای پسین عمر خود دوباره در بلخ اقامت گزید و مدت شانزده سال آژگار به تدریس پرداخت و در درازای زنده گی پُر بار خود با استفاده از اطلاعات ژرفی که در علوم عقلی و نقلی زمانه خویش داشت، کتابها و رساله های متعددی نوشت و بالاخره به سال ۱۱۶۹ میلادی چشم از جهان پوشید و در پای قلعه قدیم بلخ به خاک سپرده شد. از تألیفات او آثار زیرین را نام میبرند: التبین فی سیرت سید المرسلین؛ الخلاصه فی المنطق؛ التمه فی علم النحو؛ رساله یی در علم بدیع.^۲

انوری بلخی

حکیم اوحدالدین محمد انوری ابیوردی بلخی از تبار تاجیک و از اهل خاوران است و در آغاز متخلص به خاوری بود. وی در مدرسه منصوریه توس تحصیل کرد و به سال ۱۱۷۹ میلادی در شهر بلخ با جهان پدروود گفت.^۳ آرامگاهش تا هنوز در بیرون دیوارهای قدیمی بلخ زیارتگاه خاص و عام است.

^۱ - شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد، ۷۹.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۱/ردیف حرف «الف».

^۳ - چهار صد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۳۷.

اوح‌الدین محمد انوری در تمام دانش‌های روزگار، به ویژه در نجوم و ریاضی استاد بود و در دربار سنجر سلجوقی شغلی مناسب با حقوق کافی داشت.^۱ فتوحی شاعر به اشاره حکیم سوزنی اشعاری در هجو بلخ سروده به نام انوری انتشار داد. در اثر این رویداد انوری که زیر تهدید مردم بلخ قرار گرفته بود به قاضی حمیدالدین بلخی پناه برد و برای دفاع از خود این قضیه را در قصیده‌یی با مطلع «ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری» رد کرد. بعدها انوری را سلطان علاءالدین غوری به دربار خود دعوت کرد، ولی وی نپذیرفت. انوری به قول دولت شاه به سال ۱۱۵۲ م. در بلخ وفات یافت و در جوار گور سلطان احمد خضرویه به خاک سپرده شد.^۲ به گفته مؤلف شعرالعجم، انوری چنان محترمانه میزیست که حتا سلطان سنجر سلجوقی برای ملاقات او به منزلش میرفت.^۳ پروفیسور وال‌تن ژکوفسکی روسی در شرح زنده گانی و ترجمه کلمات او کتابی در حدود ۱۷۰ صفحه نوشته است و پروفیسور براون شرح مفصلی راجع به کتاب مذکور ارائه کرده است.^۴

از ویژه گیهای قصاید انوری ایجاد معانی نغز و توسعه مبالغات و به کار بردن استعارات و تشبیهات جدید است.

همچنان یکی از خصوصیات او این است که افزون بر مدح به بیان هر گونه مسایل و وقایع و داستانها پرداخته است.

دیوان اشعار انوری بارها به چاپ رسیده است:^۵

و این هم بخشی از سوغندنامه معروف انوری که در ستایش بلخ در رد هجویه‌یی که به نام او اشتهار داده بودند سروده است:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
قبه الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت	حاش الله بالله ار گوید یهود خیبری
آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایه گیش	مکه داند کرد معمور جهان را مادری
افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من	کرده هم سلمانی اندر خدمتش هم بوذری
خاک پای اهل بلخم، کز مقام شهرشان	هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری ^۶

فتوحی بلخی

اثیرالدین شرف الحکما فتوحی اصلاً از مرو بود و در بلخ میزیست و از سخنسرایان تاجیک تبار سده دوازدهم میلادیست که با شاعران هم‌روزگار خود روابط بسیار داشته و مورد احترام آنها بوده است. صاحب

^۱ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۲۰۵/۱.

^۲ - همان اثر، ۲۱۲/۱ - ۲۱۳.

^۳ - همان اثر، ۲۰۴/۱.

^۴ - همان اثر، ۲۲۵/۱ - ۲۲۶.

^۵ - همان اثر، ۲۱۷/۱ - ۲۱۸.

^۶ - یاد یار ... ۱۵۵، به نقل از دیوان انوری، ۴۶۹/۱ - ۴۷۵.

مجمع الفصحا او را معاصر سنجر بن ملکشاه دانسته است. میان او و ادیب صابر دوستی بوده و یکدیگر را ستوده اند و از او غزلهایی خوب در لباب الالباب ثبت است و به گفته عوفی در نظم و نثر استاد بوده است.^۱

فتوحی بلخی از شاعران همروزگار انوری نیز است. از وی شعری مشهور است در هجو بلخ:

بلخ شهر است که آگنده به اوباش و رنود در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست...^۲

فتوحی این هجویه را به اشاره حکیم سوزنی سروده و به نام انوری انتشار داد که در نتیجه مردم بر انوری شورید و ابوطالب نعمت (متوفی ۱۱۶۴م. که نقابت علویان بلخ را داشته و انوری در قصیده یی به مطلع **ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری**، از او نام برده)، قاضی حمیدالدین محمودی، صفی الدین عمر مفتی، تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس به یاری او شتافتند و او را از چنگال مردم رهایی بخشیدند.^۳

از فتوحی اند:^۴

یکدم به مراعات دلم گرم نداری یک ذره مرا رحمت و آزرم نداری
هر گه که کنم یاد ترا با نفس سرد گویی به فسوسم که دم گرم نداری

از سر بنده نوازی چه شود گر مرا یک شب آواز دهی

وطواط بلخی

محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری بن کاتب دانشمند، نویسنده و شاعر بزرگ تاجیک که لقبش را رشید الدین وطواط و گاهی سعدالملک نیز گفته اند در میان سالهای ۱۰۸۷-۱۰۹۴م. در موطن اصلی اش بلخ زاده شد. وطواط لقبی است که از سوی فضلالی همروزگارش بنا بر کوچک بودن بنیه اش به وی داده شده و خودش هم آن را پذیرفته است.

او فراگیری دانش را در مدرسه نظامیه بلخ به فرجام رسانیده است و یکی از استادانش امام ابوسعید هروی بود. وی با ادیب صابر دوستی داشته و با انوری خصومت میورزیده است.^۵

امام رشید الدین وطواط بلخی نیمی از عمرش را در خدمت خوارزمشاهیان به سر برده دبیر آتسز و ایل ارسلان بوده است و چنان که عباس اقبال در مقدمه «حدایق السحر» مینویسد: **عمده ترقی رشید**

^۱ - دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجله تحقیقات تاریخی و علمی و پژوهشی (نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شماره ۶۸۸ شماره ۶ و ۷، پاییز و زمستان ۱۳۷۱ش، ص ۲۵۷.

^۲ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۲۰۵/۱.

^۳ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۳۱۴.

^۴ - دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجله تحقیقات تاریخی و علمی و پژوهشی (نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شماره ۶۸۸ شماره ۶ و ۷، پاییز و زمستان ۱۳۷۱ش، ص ۲۵۸.

^۵ - چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۳۵۳.

وطواط در پیش اتسز (۱۱۲۸ - ۱۱۵۶ م.) بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه سمت دار الانشاء و یا وزارت رسایل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده». اتسز هرگز نمیخواست که وطواط از او دور باشد و به باور برخی از تذکره نویسان او در کنار کاخ خود برای وطواط هم کاخی بنا کرده بود تا بتوانند به آسانی به صحبت هم برسند. سال وفات وطواط به تأیید قول شهاب الدین حموی ۱۱۷۷ م. است و برخی آن را سال ۱۱۸۲ م. میدانند.

این شاعر، ادیب، فاضل و نویسنده معروف به زبانهای فارسی دری و تازی مسلط بوده تألیفاتی ارزشمند در نظم و نثر دارد. او نثر را مسجع نوشته و در منطق و فلسفه نیز تواناست و مباحثاتی با دانشمندان عصر خود داشته و انتقادهایی بر زمخشری و برخی از شاعران و منشیان نگاشته است و در پایان زنده گی خود یک هزار جلد کتاب را که تصحیح و مقابله کرده بود به کتابخانه عمومی وقف کرده است.^۱

دیوان اشعار وطواط بلخی را پنجهزار بیت گفته اند که بخش بیشتر آن در مورد امور اداری، سیاسی، فتوحات و مدح اتسز و مردمان عصر او میباشد.

میگویند وقتی سنجر در ۱۱۴۷ م. به خوارزم حمله برد و «هزار اسپ» را در محاصره افگند به انوری که همراکش بود اشاره کرد و او این رباعی را به تیربست و به سوی هزار اسپ رها نمود:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست از دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسپ تراست

در این جا وطواط که همسفر اتسز بود به پاسخ انوری این گونه نوشت و به تیر بسته سوی لشکر سنجر پرتافت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ نتواند برد^۲

از آثار منثور او کتابی است به نام «حدایق السحر فی دقایق الشعر» که به نام ممدوح او اتسز تألیف گردیده و شامل قواعد بدیع میباشد. رساله بی هم در عروض از اوست و همچنان کتابی دارد به زبان فارسی دری به نام «نثر اللالی من کلام امیرالمؤمنین علی» که آن را «صد کلمه» نیز گفته اند و اصل آن را عمرو بن جاحظ (متوفی ۸۶۹ م.) از سخنان حضرت علی (ک) برگزیده بود و رشید وطواط بلخی هر کدام از آن کلمات قصار را به نثر عربی و فارسی دری تفسیر و برگردان کرده و عین مضمون را در قطعه بی دو بیتی به فارسی دری به نظم نیز در آورده است. به گفته ملک الشعراء بهار از رسایل عربی او معلوم میگردد که این نویسنده از کسانی است که زبر تأثیر نثر فنی تازی قرار گرفته و این شیوه را وارد نثر فارسی دری نیز نموده اند و از این رو او را بهار از پیشروان نثر فنی فارسی دری میشمارد. حدایق السحر از کتب علمی بی است وطواط آن را که حدود نیمه قرن دوازدهم میلادی تألیف کرده و به قول بهار از

^۱ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۸۰/۶.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، چاپ اول، ۷۷۸ - ۷۷۹.

بهترین کتبی است که تا به امروز در علم بدیع تألیف شده است. شیوه نثر او را در این کتاب، ملک الشعراء بهار مانند سایر معاصران او ساده، استادانه و نسبتاً کهنه و قدیمی میدانند.^۱

نمونه یی از نثر حدایق السحر:

«حکایتیست که بو علی سینا روزی در بازار نشسته بود، روستایی بگذشت بره بهایی بر دوش گرفته بود. بوعلی پرسید که: بره به چند؟ روستایی گفت: به دیناری. بوعلی گفت: بره این جا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم. روستایی او را میشناخت گفت که: تو حکیم عالمی چرا باید این قدر ندانی که بره در مقابله ترازو باشد تا بها نسنجی بره به خانه نبری. بوعلی را از آن عجب آمد و او را ضعاف بهای بره بداد.

اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خاطر مردم به بره رود که جانور است و به ترازو که بدو زر بسنجند و مراد روستایی خود برج حمل و میزان بود، چه این هر دو برابر یکدیگر اند و نادیده گفته است از جنس علم حکما و لایق به حال بو علی.^۲

نمونه یی دیگر از نثر وطواط بلخی از کتاب «صد کلمه»:

«أَغْنَى الْغَنَى الْعَقْلُ اعْظَمُ الْغَنَى، وَ بِهِ يُوصَلُ الْمَنَى، معنی کلمه به پارسی: هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مالداران بود از بهر آن که [از مال] اگر هزینه کنی مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هر روز به سبب تجربت زیادت گردد:

قطعه: ای که خواهی توانگری پیوست	تا از آن ره رسی به مهتری
از خرد جوی مهتری زیراک	نیست همچون خرد توانگری، ^۳

نمونه هایی از شعرهای وطواط بلخی:

چکامه یی از او که در فراق بلخ سروده است:

فدای بلخ دل من که روضه ارم است	حریم او به امان همچو بیضه حرم است
همه معادت بلخ و همه عیادت او	که بیضه حرم است و چو روضه ارم است
چنین مفاخر آن خطه را بس است ولیک	همه به جنب وجود ضیاء دین عدم است
پناه دوره حیدر که از سیاست او	مفاخر عرب است و تظاهر عجم است
بزرگواری فرزانه و خداوندی	که پیش درگاه او پشت آسمان به خم است
بلند همت او همچو چرخ مرفوع است	بزرگ مجلس او همچو کعبه محترم است

^۱ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۴۰۰/۱ - ۴۰۱.

^۲ - همان اثر، ۴۰۳/۱، به نقل از حدایق السحر، ۴۰.

^۳ - همان اثر، ۴۰۱/۱.

به هر کسی که نهد در طریق دین قدمی
 به علم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
 ضیاء دین پیمبر تو آن سر افرازی
 معلق است به فرخنده کلک میمونت
 هر آن که پیش تو همچون قلم به سر نرود
 به نظم و نثر در الفاظ تو همه نکته
 ضمیر ناصح صدرت خزانه طرب است
 منم که تا ز جناب تو دور ماندستم
 ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم
 عنان طبع من و روح روح من بیتو
 همیشه تا که حدوث است وصف هر موجود

و این هم قصیده یی دیگر از رشیدالدین و طواط بلخی:

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش
 اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
 نماند از آتش دل آب چشم و ترسم از آنک
 بر تراست ز بیداد در میان خارا
 اگر به خاره در آتش نهان بود چونست
 چو باد میگذری بر من و مرا در راه
 بجوی مهر من ای نو بهار حسن که من
 منم همیشه در آتش ز انده تو و لیک
 ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز
 ز کف اوست به بخشش نگین اثر دریا
 از آن زبانه آتش بود به شکل زبان
 خدایگانا از چشم و دل عدوی ترا
 رود خدنگ تو سوی مخالفان ز کمان
 به جنب خاطر تو کی دهد ضیا اختر
 نهاد لطف تو در دُر شاهوار صفا

زده مرا غم تو در میان جان آتش
 بگیرد از نفس من همه جهان آتش
 به جای آب ز چشمم شود روان آتش
 دل مراست ز تیمار در میان آتش
 دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش
 همی گذاری چو نانک کاروان آتش
 به کارت آیم همچون به مهرگان آتش
 مرا ندارد با مدح شد زیان آتش
 که از صواعق خشمش کند کران آتش
 ز تیغ اوست به کوشش نگین نشان آتش
 که از سیاست او هست ترجمان آتش
 نتیجه هر نفس آب است و هر زمان آتش
 چنانک سوی شیطاین ز آسمان آتش
 به پیش همت تو کی شود عیان آتش
 فگند جود تو در گنج شایگان آتش

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، چاپ اول، ۷۷۹ - ۷۸۰؛ دایره المعارف آریانا (به پشتو)، ۸۰/۶.

شده ست تیغ تو در ضمن آن دخان آتش
 شود زبانش همان لحظه در دهان آتش
 عجب نباشد بر چرخ در کمان آتش
 دهد به دست سیاسات تو عنان آتش
 شدی جواهر اندر صمیم کان آتش
 به زیر پای تو بر خاک زرفشان آتش
 به زخم خنجر چون آب در روان آتش
 چراست در قصب رمح تو سنان آتش
 ز قندهار بگیرد به قیروان آتش
 عزیمت تو که جوید ازو کران آتش
 خلیل وار کند همچو بوستان آتش
 که پنبه را شود امروزپاسبان آتش
 به پیش هیبت تو آب گردد آن آتش
 رفیع خاطر من هست در بیان آتش
 شده ست طبع مرا سخره بیگمان آتش
 که دید آب برد گشته قهرمان آتش
 چنان که باشد محراب زندخوان آتش
 زدم ز مهر تو در جان خانمان آتش
 وگر چه با دل من بود همقران آتش
 وزین سپس نکند در دلم مکان آتش
 وگر بر آرد دودم ز دودمان آتش
 ز برگ لاله و از شاخ ارغوان آتش
 چو بر طبایع عالم خدایگان آتش
 موافقان ترا همچو ضیمران آتش^۱

دماغ خصم تو تیره ست همچو رنگ دخان
 کسی که نقص تو خواهد که بر زبان راند
 تو چرخ فتح و کمان ترا چو آتش تیر
 دهد به دست کرامات تو زمام نعیم
 اگر توقّد عزم تو داشتی خورشید
 همیکند ز شررهای خویش وقت فروغ
 چو باد گشت عدو خاکسار تا بزدش
 اگر هلاک قصب اندر آتش است به طبع
 نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند
 به هر رهی که خرامد به فتح و فیروزی
 کلیم وار کند همچو رهگذردریا
 رسید قاعده عدل تو بدان درجه
 اگر چه آتش دوزخ مهابتی دارد
 به روشنی و بلندی چو نظم پردازم
 شده ست لفظ مرا بنده بی خلاف گهر
 مراست آب بلاغت مطیع آتش طبع
 در تو شاه محراب مدح خوان گشته ست
 به آب غربت دادم به طوع طبع رضا
 ز حضرت تو مرا گشت آبروی قرین
 ازین سپس ننهد در تنم بلا گیتی
 خدای داند کز تو به دودمان نروم
 همیشه تا که فروزد به باغ و راغ بهار
 بر اهل عالم شاه خدایگانا باد
 مخالفان ترا همچو هاویه جنت

فرید بلخی

امام فرید الدین یا الفرید عمر بن علی مشهور به غیلان البلخی که امام فخر رازی او را فرید غیلانی خوانده است از دانشمندان و نویسنده گان تاجیک تبار نیمه اول سده دوازدهم میلادی است. او به سال

^۱ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۸۱/۱ - ۸۲.

۱۱۲۹م. در نظامیه مرو به فراگرفتن دانش مصروف بود و چنانچه از گفتار امام فخر رازی در کتاب مناظرات بر می آید بخشی از زنده گانی اش را در شهر سمرقند به سر برده است و فخر رازی به سال ۱۱۸۶م. در سمرقند به خانه او رفته و رساله یی نیز در رد او نگاشته است.

علی بن زید بیهقی به او احترامی عمیق داشته از او به عنوان «افضل حکماء الحضرت» یاد میکند و آن گونه که از مآخذ بر می آید او واقعاً از حکیمان و فیلسوفان مشهور عهد خود بوده است و در رد عقاید ابن سینای بلخی با نوشتن رساله و کتاب کوشیده است.

مهمترین اثرهای او رساله التوطئه التخطئه و رساله یی است به نام «حدوث العالم» به زبان عربی که دو بخش دارد: بخش اول در احتجاج بر اثبات حدوث عالم و نقض کلام ابن سینا در رساله الحکومت فی حجج المثبتین للمافی مبداءً زمانياً؛ و بخش دوم در ابطال شبهه های فلاسفه در این مورد و مسایل مربوط به آن.^۱

ظہیر فاریابی

الاجل صدرالحکما ابوالفضل ظہیرالدین طاہر بن محمد فاریابی دانشمند و شاعر بزرگ تاجیک در فاریاب بلخ (شیرین تگاب امروزی) دیده به جهان گشود. پس از آموزشهای نخستین در مدارس زادگاه خود، برای فراگیری بیشتر دانش به سفر پرداخت و مدت شش سال در نیشاپور بود. در آن جا به دربار طغانشاه بن موید آی آبه راه داشت. به سال ۱۱۸۶م. به اسپاهان رفت و به خدمت صدرالدین خجندی قاضی القضاات آن جا رسید و به سال ۱۱۸۹م. رخت سفر سوی مازندران و سپس آذربایجان بر بست و در آن جا هم به دربار اتابک نصرت الدین راه یافته و تا آخر عمر را در همان جا گذرانده است.^۲

ظہیرفاریابی معاصر جمال الدین اصفهانی و مجیر الدین بیلقانی و حکیم خاقانی شیروانی بوده است و به عنوان رسالت نزد سلطان نصرت الدین قزل ارسلان رفته و مورد الطاف و انعام و اکرام فراوان قرار گرفته است.^۳ وی قاضی صدرالدین خجندی، حسام الدوله اردشیر بن حسن باوندی شاه مازندران، ملک نصرت الدین قزل ارسلان و اتابک ابوبکر بن محمد را مدح گفته است.

ظہیر در حالی که در سالهای پایانی زنده گی، دربار را ترک گفته گوشه گیری گزیده بود به سال ۱۲۰۲م. پدرود زنده گی گفت و در سرخاب تبریز در کنار آرامگاه خاقانی به خاک سپرده شد.^۴ به نام او در شهرستان شیرین تگاب واقع در ولایت فاریاب کنونی قدمگاهییست که امروز زیارتگاه خاص و عام است.

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۲۷۸/۲ - ۲۷۹؛ تتمه صوان الحکمه، ۱۵۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۷۳/۳؛ مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، ۲۴۳ - ۲۴۴.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۱.

^۳ - چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۶۱۴؛ رنگین کمان شعر، ۱.

^۴ - چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۶۱۴؛ رنگین کمان شعر، ۱.

ظهیرالدین دیوانی دارد مشتمل بر شش هزار بیت. او را از شاعران بزرگ قصیده سرا و برتر از انوری میدانند. وی در غزل نیز استاد بوده و تأثیر خود را بر حافظ گذاشته است و به تازی نیز شعر میسرود. ظهیر گذشته از شاعری در نجوم نیز دسترسی داشته است که رساله‌ی نیز در علم نجوم نگاشته است.^۱ هنگامی که پیشگویی معروف انوری بلخی مبنی بر وزش بادهای سخت، نا درست از آب در آمد، ظهیر این قطعه را سرود:

میگفت انوری که وزد بادهای چنانک کوه گران ز پای در آید چو بنگری
سالی گذشت و برگ نجنید از درخت یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

به قول عوفی سراسر دیوان ظهیر فاریابی مطبوع و مصنوع است و شعر او لطفی دارد که هیچ شعر دیگر ندارد.^۲ دیوان وی در هندوستان و ایران به چاپ رسیده است.^۳ همچنان یکی از تألیفات ظهیر فاریابی را «سلجوقنامه» گفته اند.^۴

سه نمونه زیرین از شعر ظهیر فاریابی از کتاب «چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی» نقل میشوند:^۵

یار میخواره ما دی قح باده به دست با حریفان ز خرابات برون آمد مست
به در می‌کده بگذشت و صلابی در داد سر خم را بگشاد و در غم را در بست
دل هر دیو دل از ما که بدید آن مه را گشت دیوانه و آشفته و زنجیر گسست
پشت بر صومعه کردیم و سوی بتکده روی خرقة را پاره بکردیم و همه توبه شکست
زلف زنجیر و شش کز سر ایمان برخاست رقم کفر به ما بر بنشانند و بنشست
با حریفان قلندر به خرابات شدیم زهد برهم زده و کاسه به کف کوزه به دست
چون «ظهیر» از سر آن زلف گره بگشاید که کمینه گرهی است ازو پنجه و شست

پیکرت آزرده گردد از لطافت گر کشد بر صریر برگ گل نقاش تصویر ترا

تو تا به ناز فگندی به چهره زلف سیاه فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت

^۱ - رنگین کمان شعر، ۱.

^۲ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۱ - ۲۹۸/۲.

^۳ - درباره ظهیر فاریابی همچنان نگاه کنید به: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۳۸، ۱۷۴، ۳۲۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ربیکا، ترجمه کیخسرو کساورزی، ۳۱۸، ۳۲۹ - ۳۳۰؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۴۵/۵ - ۵۴۶؛ تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ۱۲۰ - ۱۲۱؛ تاریخ گزیده، ۷۲۷ - ۷۲۸، ۷۴۹ - ۷۵۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۶۴۸/۳ - ۶۴۹؛ فهرست کتابهای جایی فارسی، ۲۳۳۶/۲؛ مجمع الفصحا، ۳۳۰/۱؛ هفت اقلیم، ۷۷/۲ ت ۸۲. یکی از کویهای شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ را به نام ظهیرالدین فاریابی مسما کرده اند.

^۴ - تاریخ علمای بلخ، ۴۷۵/۱.

^۵ - چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۶۱۶ - ۶۱۷.

بگو به خواب که امشب میا به دیده من
تشیبی از یک قصیده ظهیر فاریابی به نقل از دایره المعارف آریانا:^۱

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد
غمت به ریختن خونم آستین برزد
رخ تو از عرق و نازکی بدان ماند
که ابر قطره باران به یاسمین برزد
چو پیش روی تو زلفت حجاب سبز کشید
امیر زنگ تو گویی به شاه چین برزد
دلم به مجلس فضل رسید و بار نیافت
بتافت روی و بر ابرو هزار چین برزد
دمی به وصل تو گفتم که شادمان گردم
غم فراق تو ناگه سر از زمین برزد

شعری از ظهیر فاریابی برگرفته از تذکره لباب الالباب عوفی:^۲

تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد
خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
بس جان نازنین که بلا را نشان شده
زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد
صبری که در میان غم دستگیر بود
از دست محنت تو قدم بر کمران نهاد
عیبی که چشم عقل بدوزد ز تیره گی
دست زمانه در سر زلفت عیان نهاد
واندیشه یی که گم شود از لطف در ضمیر
گردون به راز با کمرت در میان نهاد
بر ره نشسته دیده که تا چون وفا شود
آن وعده ها که لطف تو در گوش جان نهاد
در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان
تالب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
بر سر زمن ز غیرت زلفت که از چه روی
سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد
این گونه مشکلات که در راه عشق تست
دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد

قاضی محمود بلخی

قاضی شمس الدین محمود بلخی سخنور تاجیک به گفته عوفی «از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر» بوده است و «در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق آن اعجوبه زمان و نادره کیهان؛ و اگر چه نظم او از زیور تکلف عاریست فاما نثر او همه لطایف است».^۳

بنا بر پژوهش استاد حبیبی، این محمود بلخی غیر از مؤلف مقامات است؛ زیرا او نیم سده پس از وفات صاحب مقامات در حدود سال ۱۲۰۳ م. زنده گی داشت و همروزگار و مداح سلطان محمد بن سام غوری فرمانروای غور و غزنه و هند بود. به گفته حبیبی، وی پسر ابو سعد عمرو بوده و افزون بر لباب الالباب در نزه المجالس و منتخب التواریخ نیز از او یاد شده است.^۴

^۱ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۵۱۴/۶.

^۲ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱، ۱ - ۳۰۲/۲.

^۳ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶ م، ۲۰۰/۱.

^۴ - فضایل بلخ، ۴۰۳ - ۴۰۳.

عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی نیز ذکری از این قاضی دارد که معاصر سلطان معزالدین محمد بن سام غوری بود و تصریح میدارد که وی در مدح سام غوری گفته است:^۱

خسرو غازی معزالدین و الدنیا که هست روز هیجا، با همایون رایتش همسر ظفر
بوالمظفر شهریار شرق، کاندز معرکه گوییا دارد همای چترش اندر پر ظفر

و این هم دو شعر دیگر او که یکی در نعت حضرت محمد (ص) و دیگری بخشی از یک قصیده است و از لباب الالباب نقل میشود:^۲

او سخن گفت و عقل تحسین کرد سخنش را خدای تلقین کرد
آسمان گفت من زمین باشم در شبی کو براق را زین کرد
دوستان را به جود شادان داشت دشمنان را به تیغ غمگین کرد

دی گذشت امروز جانی میکنم کیست کز غم تا به فردا میکشد
چشم بد در روی و امق باز شد نیل بر رخسار عذرا میکشد
کز شته دیدار موسی میزند جام رویت طور سینا میکشد
کس مبادا کش زنی بیند به چشم آن چه یوسف از زلیخا میکشد
چرخ رعنا تا تو عاشق میشوی غالیه بر روی زیبا میکشد
گر حکیمی ظلم این و آن بکش حلم عثمان ظلم غوغا میکشد
بی امید مُزد کاری میکند هر دمی مردم به سودا میکشد
شاخ خرما بن به صحن باغ در بار خار از بهر خرما میکشد
ای خدایی کز تو ترتیب فلک برّه را بر روی جوزا میکشد
از جوار فضل تو هر مجرمی رخت در فردوس اعلا میکشد
در بهشت از بهر ما رضوان دهی توتیا در چشم حورا میکشد

عجیبی جوزجانی

شمس الدین محمد عجیبی جوزجانی از شاعران تاجیک تبار زمان آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری و از منسوبان دربار سلطان بهاءالدین سام غوری (۱۱۴۹ - ۱۱۵۲ م.) است و از وی صله ها و جایزه های بسیاری دریافت شده است. زادگاه وی جوزجان از توابع بلخ است.

۱ - فضایل بلخ، ۴۰۲، به نقل از منتخب التواریخ، کلکته، ۱۸۶۸ م، ۵۴/۱.

۲ - لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶ م، ۲۰۰/۱ - ۲۰۱.

عجیبی از سخنگویان بلند پایگاه دور خود است. عوفی قصیده بی از او را که در ستایش سلطان بهاءالدین سام غوری است آورده است.

و این هم قصیده بی از عجیبی در صفت سیب به نقل از لباب الالباب عوفی:

چیست آن قصر بی در و روزن	خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل او همچو هیأت گردون	شخص او همچو کوکب روشن
هست قصری به پنج صُفه و لیک	نه دریچه درو گرفته وطن
روضه حور کرده از تن او	در چنان صنع خالق ذوالمن
فن او شادی دل است و جز او	کس ندیده ست ده دل و یک فن
دهن و ناف اوست بر سر و پای	زین عجبتَر کسی ندیده بدن
خجل از ناف پر ز سنبل اوست	نافه آهوی خطا و ختن
سبز و زرد است در بهار و خزان	پیکرش را ازار و پیراهن
طرفه تر آن که هر بهار همی	آخشيجان کنندش آبستن
رنگ او را گمان بری که مگر	با عقیق است وصل دُر عدن
یا بر آمیخت گویا به مثل	ساقی اندر پیاله می به لبَن
گشته همخانه سماع و شراب	بوده همشیره گل و سوسن
جسته اندر دهان او تیری	بر مثال زمردین سوزن
خنجر شاه را مگر بد گفت	تیر از آن خورد در میان دهن
شاه خورشید رای سام حسین	آن به خلق حسین و خلق حسن

واعظ بلخی

صفی المله والدین ابوبکر عبدالله بن عمر (بن محمد) بن داود واعظ بلخی دانشمند و نویسنده بزرگ تاجیک در حدود سال ۱۱۱۹م. در بلخ زاده شد و به تصریح خودش در «فضایل بلخ»، در حدود سال ۱۱۲۹م. پیش از مرگ حکمران نصرخان، در بلخ ده ساله بود و مطابق به شمارش او از سال ۱۱۷۴ تا ۱۲۱۳م. در مدت ۳۹ سال ۲۶ کس از والیان بلخ به سبب ستم تباه شده اند.

بر اساس پژوهش استاد عبدالحی حبیبی که در مقدمه فضایل بلخ آمده است: صفی الدین عبدالله واعظ بلخی شیخ الاسلام و واعظی بود که به خدمت شیخ الاسلام ابوبکر محمد بن احمد زاهد بلخی (متوفی ۱۱۸۹م.) املای حدیث میکرد و آن را روایت نیز مینمود. وی در بلاد خراسان به سفرهایی نیز

پرداخت و چند بار به زیارت مرقد ابوبکر محمد وراق در ترمذ رسیده و مؤلفات او را خوانده و به سال ۱۱۸۶م. در بخارا به زیارت آرامگاه ابو حفص کبیر نیز رسیده است. او از آن جا به جوزجان در جستجوی مرقد ابو سلیمان جوزجانی رفت و چون به او گفتند که ابوسلیمان در فاریاب مدفون است به آنجا نیز سفری کرد و مشهد جوزجانی را زیارت نمود. در سال ۱۱۹۲م. در بلاد فرارود به مسافرت پرداخت و در واشگرد به زیارت آرامگاه حاتم اصم بلخی زاهد و صوفی معروف رسید و صومعه او را دید و هم در این سفر، بار نخست در کولان بین ختلان و واشگرد، آرامگاه زاهد مشهور بلخی - شقیق بن ابراهیم را دید و در سفری دیگر بازهم این آرامگاه را زیارت کرد.

صفی الدین واعظ بلخی کتاب «فضایل بلخ» را به سال ۱۲۱۳م. به زبان تازی در شهر بلخ نگاشته است که بعداً عبدالله بن محمد بن القاسم الحسینی بلخی به سال ۱۲۷۷م. آن را به فارسی دری برگردانده است. متن تازی کتاب «فضایل بلخ» بنا بر گفته مترجم آن، «به عبارتی لطیف و ترکیبی پاکیزه و فصاحتی بی غایت و بلاغتی بی نهایت» بود؛ ولی امروز کدام نسخه خطی از این کتاب در دست نیست و بر پایه گفته استاد حبیبی نسخه های تازی و فارسی دری کتاب همواره نایاب بوده و حتی مؤلفان کشف الظنون و ایضاح المکنون و اسماء المؤلفین نیز از وجود هر دو نسخه این کتاب خبری نداشته اند. تنها ستوری در کتاب ادبیات فارسی (ج ۲، ص ۱۲۹۶) یاد کرد مختصری از آن دارد و به وسیله فهرست بلوשה و منتخبات فارسی شفر او از وجود نسخه یی از ترجمه آن در کتابخانه ملی پاریس آگاه بوده است و حنا محمد صالح بن امیر عبدالله ورسجی مؤلف کتاب «مزارات بلخ» و همروزگار عبدالؤمن خان (۱۷۴۷ - ۱۷۵۱م.) که بسیاری از مطالب آن را اقتباس هم کرده است تصریحی درباره این کتاب و مؤلف آن ندارد. و اما مؤلف دیگر محمد مؤمن بن عوض باقی بلخی (حدود ۱۷۰۶م.) در تاریخ بلخ و محمود بن ولی کتابدار بلخی در بحر الاسرار (حدود ۱۶۳۵م.) نسخه ترجمه فارسی فضایل بلخ را در دست داشته و با ذکر منبع، مطالب فراوانی را از آن گرفته اند.^۱ این نسخه برای نخستین بار به کوشش استاد حبیبی در سال ۱۹۷۱م. در ایران به چاپ رسید.^۲

حارثی بلخی

شیخ الاسلام حارثی بلخی که او را حارثی مروزی نیز گفته اند مدتها در مرو و بلخ منصب شیخ الاسلامی داشت. او از دانشمندان تاجیک تبار همروزگار عوفی است که عوفی خود را شاگرد وی میداند و میگوید که «در عالم سخن رتبه او را چنان یافتم که در حوصله بیان نمیگنجد».

حارثی بلخی به زبانهای فارسی دری و عربی شعر میسرود و به گفته عوفی در «لباب الالباب» در قصبه کاریز در جوار مشهد خوش خانقاهی قصیده عربی از او در مدح خاندان نبوت به قافیه میم بر دیوار

^۱ - فضایل بلخ، ۱۸ - ۱۹.

^۲ - در فصل بعدی این کتاب، نمونه یی از متن ترجمه فارسی دری «فضایل بلخ» آورده شده است.

دیده شده است و بیشترین سروده هایش در ستایش دودمان پیامبر (ص) بوده اند. یکی از تألیفات او ماثر بلخ نام داشته است.

این سروده ها از اویند:

یارب من تشنه جام خون چند کشم؟ بار ستم چرخ نگون چند کشم؟
از بهر دو لقمه یی که هم داده تست من منت هر ناکس دون چند کشم؟

حالی باری پر آتشم تا چه شود؟ خاکبست همیشه مفرشم تا چه شود؟
بر ناخوشی دهر خوشم تا چه شود؟ تو میکن و من همیکشم تا چه شود؟

کاتب بلخی

محمد کاتب بلخی و یا شمس الدین محمد کاتب بلخی از شاعران تاجیک تبار سالهای نخست سده سیزدهم میلادی است که در هنگام تألیف تذکرة لباب الالباب توسط محمد عوفی، در غنوفان جوانی به سر میرد. محمد عوفی او را به لقبهای شمس الدوله و الدین، سید الندما، تاج الفضلا، مفخر القدما و به نام محمد کاتب بلخی خوانده است. محمد کاتب بلخی در روزگار ناصرالدین قباچه از زادگاه خود بلخ به اوج (سند) کوچید و به دربار شاه و خدمت وزیرش عین الملک فخر الدین حسین بن شرف الملک اشعری پیوست و در شعرهای خود آنان را ستود.

از آن چه تذکره نویسان در باره او نگاشته اند معلوم میشود که وی افزون بر سخنگویی در خوشنویسی نیز دست داشته است و از همین رو کاتیش خوانده اند. تعبیرات و تلمیحات کاتب بلخی گواه فضل و دانش و آگاهی وی از علم نجوم و تاریخ اسلامیت. شعرش ساده و روان و از ابهام و پیچیده گیهای لفظی و معنوی بریست. از او بیهایی پراکنده در تذکره ها به یادگار مانده اند.

از شعرهای قصیده یی در لباب الالباب آمده است که در ستایش عین الملک حسین وزیر سلطان ناصر الدین قباچه (۱۲۰۵ - ۱۲۲۸ م.) سروده شده است:

ای لب لعلت مزاج آب حیوان یافته بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته
دل بسی سودای زلفت در سر آورده و لیک همچو خال خویش زلفت را پریشان یافته

^۱ - تاریخ علمای بلخ. ۱/۲۶۵ - ۲۶۶: تذکره روز روشن. ۱۹۱: جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ. ۲۲۷: دایره المعارف اریانا. (به زبان پشتو). ۴۳۰/۶: مخزن الغرائب. ۶۲۱/۱: دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو». مجله تحقیقات تاریخی. علمی و پژوهشی (نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی [پژوهشگاه]). شماره ۶۸۸. شماره های ۶ و ۷. پاییز و زمستان سال ۱۳۷۱ ش. صص ۴۴۵ - ۴۴۶.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی. ۱/۸۱۰۳ - ۲۲۶۷/۴ - ۲۲۶۸: دایره المعارف اریانا. (به زبان پشتو). ۴۱۵/۶ - ۴۱۶: لباب الالباب. حاب سال ۱۹۰۳ م. ۴۳۱/۲ - ۴۳۳: نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند. ۶۱.

لطف را دام دو زلفت دانه جان ساخته
هر مدد کز لعل تو یابد به گاه بوسه جان
آب حیوان لعل تست و معجز عیسی خرد
صاحب جمشید رتبت فخر دنیا عین ملک
مفخر عالم حسین آن صاحب عادل که عقل
صاحب گردون جنابی کز ضیای رای او
ای زاوج سدره تخت پایه برتر داشته
برق شمشیر و شهاب کلک دربار ترا
گاه چوگان زیر رانت ابلقی گردنده را
شهبسوار حسن در میدان خوبی مر ترا
روز عید از گرد یکرانت مشام عاشقان
خال زنگی چهره را بر لعل جانبخش خرد
دُر بسی بارید جرعم در غم لعل و نشد
یوسف کنعان حسنی و دو عناب تو هست
در دریای ملاحه صورت زیبای تو
از سواد موسی کلکت ید بیضای ملک
خصم بدکیش ترا چرخ کمان وش روز عید
بی خود از بهر شرف برخوان عیدت روزگار
صاحب سلطان نشانی گویمت چون انوری
ای مقیم از دست غوغای غریمان شمس را
باز خر از دست دشواری ایامش به لطف
تو نبی خلّقی و طبعش در سرای مدح تو
تا جهان باشد بقای دولت و جاه تو باد

عاشقانت مرغ دل را صید آن دان یافته
کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
دایم از خاک درت دستور گیهان یافته
آن که ملک از رای او تمکین و امکان یافته
خاک پایش تاج فرق رای و خاقان یافته
آفتاب اندر کمال خویش نقصان یافته
وی فلک را قدرت اندر تحت فرمان یافته
عقل کل بر چرخ نصرت زخم شیطان یافته
رایض گردون به سان کوه گردان یافته
بر کمیت دلربایی تیز جولان یافته
نگهت مشک تثار از خاک میدان یافته
نقطه یی از کفر بر رخسار ایمان یافته
چون لب نوشینت لعلی در بدخشان یافته
سال و ماهم پایمال دست گرگان یافته
اشکم اندر عشق خود همرنگ مرجان یافته
همچو موسی از عصا اعجاز ثعبان یافته
از حسامت بر بساط کینه فرمان یافته
شیر گردون را چو جدی و ثور بریان یافته
کان ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
در حجاب ابر جود خویش پنهان یافته
چون ز جودت میشود مقصود آسان یافته
همچو حستان از نبی صد گونه احسان یافته
ای جلال و عزّ و جاه از فضل یزدان یافته

خرم آبادی بلخی

ضیاء الدین بلخی که محمد عوفی او را به نام امام صدرالدین ملک الکلام عمر بن محمد خرم آبادی معرفی میدارد از شاعران تاجیک تبار همروزگار عوفی است. محمد عوفی مینگارد که ضیاء الدین را در سمرقند دیدار کرده است و به گفته عوفی او اگر چه در سرایش شعر برتری داشت اما از مال و منال

دنیا بی بهره بود و از همین رو از سمرقند به بلخ آمده و در آن جا سکونت گزید و در همین شهر به زنده گی مرفه‌ی دست یافت. ضیاءالدین به موعظه اشتغال داشت و در سخنرانی از زبانی شیرین و بیانی خوش بهره ور بود و «هدایت» نیز از زیستن وی در بلخ و واعظ بودن و بیان خوش وی خبر میدهد. میگویند او هنگام سخنرانی دستار را چنان به پیشانی پایین میکشید که جبینش دیده نمیشد. مردی به او نوشت که عمامه خود را اندکی بلندتر بگذارد که روزی خدا میدهد. ضیاءالدین در پاسخ این رباعی را نوشت:

یک شهر حدیث من و اشعار منست در هر گنجی سخن ز گفتار منست

گر پیش نهم یا پیش ای مرد سره پالان خر تو نیست دستار منست

مقدار اندکی از شعرهای او در تذکره‌ها ثبت شده است. بیت‌های زیرین بخشی از قصیده‌ی است که در مدح سلطان سکندر گفته است:

زهی در شان تو منزل همه آیات سلطانی

بدیده عقل در دست تو رایات جهان‌بانی

تو خورشید جهانگیری از آن با تیغ صبح آسا

گرفتی هفت کشور را به یک ساعت به آسانی

چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار و دیه

که جز در طره خوبان نبیند کس پریشانی

خطایی را خطایی دان خلاف لشکرت جُستن

و گر او جسته شد بیشک بدید آثار نادانی

چو روز است این که گر تاتار سر بر خط تو نآرد

شود روز همه در حال همچون تار ظلمانی

چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب

بحمدالله که در عالم تویی اسکندر ثانی

این شعرها نیز از اویند:

آن دُر که ز دیده سفتمی ریخته شد تا بر سر من گرد بلا بیخته شد

دی بر سر طاق جفت ابروی خوست دزدیده نگه کردم و آمیخته شد

گر بر سر آنی که قدم رنجانی زود آی که بی سنگی من میدانی

بریان دارم دلی درین مهمانی گر دیر آیی سرد شود بریانی

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد وز آتش دل چو صبح افسر گیرد

پندارد صبح آتش دل کم شد هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد

در چشم حقیر مور نور است از تو در پای ضعیف پشه زور است از تو
ذات تو سزاست مر خداوندی را و آن وصف که ناسزاست دور است از تو

هر لحظه که با غم تو همخانه شوم بر شمع امید وصل پروانه شوم
با دوستی خود آشنا گردانم تا از همه کاینات بیگانه شوم^۱

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۶۶۳/۱ - ۶۶۴؛ تاریخ علمای بلخ، ۴۶۸/۱ - ۴۷۰؛ دایره المعارف آریانا، ۸۵۰/۵؛ (به زبان پشتو)، ۴۸۱/۶؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۲۰۱/۱ - ۲۰۳؛ مخزن الغرایب، ۴۰۰/۳ - ۴۰۱؛ هفت اقلیم، ۱۵۳۰/۳.

فصل ششم

تاریخ ادبیات بلخ در دو سده اول پس از هجوم چنگیز (از ۱۲۲۱ تا ۱۴۰۴ میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در دو سده اول پس از هجوم چنگیز

هجوم چنگیز به بلخ

سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی دردانگیزترین و تلخترین روزگاران در تاریخ بلخ اند. آغاز دهه سوم سده سیزدهم میلادی مصادف است با هجوم وحشت آور بزرگترین جهانگشای تاریخ - چنگیز خان به این شهر. ویرانی کامل بلخ و سایر شهرهای آبادان خراسان نه تنها در تاریخ این کشور بلکه در گاهنامه بشریت فاجعه یی بود بزرگ، چنانکه از آن پس آثار اندوهبار این فاجعه دلهره انگیز را سده هایی متمادی در سیمای فرهنگ و تمدن خراسان، پایا میبینیم.

بنا به گزارش تاریخ غبار، چنگیزخان پس از تسخیر و انهدام فرارود به سال ۱۲۲۱م. نیروهای خود را در سه ستون به حرکت در آورد. یکی از این ستونهای ارتش مغل متشکل از صد هزار نفر به فرماندهی شخص چنگیزخان با عبور از رود آمو به استقامت شهر مشهور بلخ که پر از مدرسه و کتابخانه و تجارتخانه و عمارتهای عالی بود به راه افتاد. چنگیز خان در این لشکر کشی ۴۵ هزار سواره مغل را مامور

کرده بود که اطراف و حوالی شهرهای مورد نظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاکسازی کنند تا تسلیم شدن شهرهای محصور از گرسنه گی امری حتمی گردد. لهذا لشکریان مغل روستاهای آبادان را آزادانه مورد تاخت و تاز و تاراج قرار داده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران هزار اسپ و اشتر و گاو و گوسفند را از چراگاهها به یغما بردند. و بدین گونه چنگیزخان گام به گام پیش می آمد تا به نزدیک شهر بلخ رسید.^۱

شهر بلخ که در سر راه بازرگانی هندوستان و آسیای میانه افتاده بود تا آن هنگام نه تنها خرابیهایی جنگهای یارین را تلافی کرده بود بلکه شکوهمندی آن به اوج خود رسیده بود. شهر با دیواری به درازای دوازده فرسخ احاطه میشد. در حین نزدیک شدن چنگیزخان به شهر بلخ، پیشوایان و بزرگان شهر که همه از نیرومندی دشمن و سقوط فاجعه آمیز شهرهای فرارود و شکستن دولت خوارزم آگاهی داشتند مصلحت دیدند تا به مقاومت دست نیازند. از این رو موکبی بزرگ از بزرگان، نظامیان و بازرگانان با هدایایی گرانبها و آذوقه و علوفه بی فراوان از شهر بلخ به پذیرایی دشمن شتافتند و انقیاد خود و تسلیم شهر را به چنگیز خان اظهار کردند و در برابر از او برای شهر و شهریان امان خواستند. چنگیزخان این پیشنهاد را پذیرفت و اما وقتی که سپاهیان مغل به داخل این شهر سرازیر شدند با نقض پیمان، باشندگان آن را به بیرون از شهر کشاندند و تا توانستند کشتند. به این گونه در چند روز در این شهر بزرگ نه برج و باره ماند و نه ارگ و حصار. در جای بازارها و کاروانسراها و مدرسه ها و کتابخانه ها و کاخها و ساختمانهای با شکوه تنها تلهایی از خاک بر جا مانده بودند و بس.^۲

حافظ ابرو مؤلف سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی نوشته است که چنگیزخان در طول ۳۷ شب و روز بلخ را محاصره و تسخیر کرد^۳ و پس از انهدام بلخ به استقامت جوزجان و فاریاب به حرکت افتاد تا به ولایت مرو ورود مرغاب رسید.^۴

بعضی از مؤرخان مانند ابن اثیر از قیام مردم بلخ در برابر تسلط چنگیزخان نیز یاد کرده اند و انهدام شهر بلخ را پس از قیام بلخیان دانسته اند.^۵ بسیاری از باشندگان و مدافعان شهر بلخ از برابر سیل تهاجم مغل به کوهستانها و دره های دشوار گذار البرز، شادیان و مارمل پناهنده شده در دهکده های دور دست آن جاها و روستاهای دیگر دور از دسترس دشمن به زنده گی خویش ادامه دادند که برخی از آنان پس از فرو نشستن توفان جنگ، دوباره به زادگاه خود برگشتند و بر ویرانه های خانه و کاشانه خویش زنده گی دوباره بلخ را هسته گذاری کردند.

نخستین تصویر را پس از انهدام آن، در تاریخ، یک سال بعد، هنگام عبور زاهدی چینی موسوم به چان جون از کنار ویرانه های بلخ میابیم. این زاهد از سوی چنگیزخان به خاطر تهیه داروی زنده گی

۱- افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۰۹.

۲- همان اثر، ۳۰۹.

۳- بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ب.

۴- افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۱۰.

۵- ترکستان نامه از عهد هجوم مغل، ۱/ ۲۰۰.

ابدی برایش. احضار شده بود و هنگامی که در اواسط بهار سال ۱۲۲۲ م. عازم دربار چنگیزخان شد و در بین راه از کنار ویرانه های بلخ عبور کرد، مردم آن جا به تازه گی شورش و طغیان کرده از شهر گریخته بودند و صدای سگها از شهر به گوش میرسید. چنان چون به لشکرگاه مغل وارد شد که به فاصله اندکی در شرق بلخ قرار داشت و در آن جا زمانی با چنگیز خان به سر برد.^۱

چهل سال بعد از آن مارکوپولو از این حدود عبور کرد و دید که بلخ خاک توده یی بیش نیست. شانزده سال پس از سفر مارکوپولو، حسینی بلخی یک تن از فضایی بلخ در آغاز ترجمه فارسی دری کتاب فضایل بلخ که به تشویق حکمران محلی بلخ ابوبکر عبدالله بن عثمان بلخی در قصه کفشگران بلخ انجام داده بود با ابراز دریغ و فسوس نوشت که: «آن بزرگ (نویسنده متن عربی کتاب) اکنون کجاست تا بیند که کجا شدند آن تذروان رنگین، که در فضای مراد خود میپیریدند، و یا کجا شدند آن شیران عصر، که در مسکن تسکین خود جانوران مسکین را میشکستند و یا کجا شدند آن شاهان با هیبت و عدل و علمای با نصیحت و حکمای نیکو سیرت و صلحای پاکیزه سریرت. همه از بالای تخت کامرانی و کامگاری به زیر تخته خواری گرفتار شدند. نه شاهان ماندند و نه تخت، و نه دولت ماند و نه بخت. گویی باد بودند، که برگشتند، و یا ابری بودند که در نوشتند. و زبان فصیح شان از گفتار بسته شد، و قلم عزیزشان از رفتار شکسته گشت. و آن اشجار و اثمار، به خاک و خاشاک مبدل شد و آن بناهای عالی، جمله منهدم گشت ...»^۲

و هنگامی که بعد از سال ۱۳۳۸ م. یعنی افزون بر یک قرن بعد از هجوم چنگیزخان. ابن بطوطه وارد خراسان شد بلخ هنوز همان ویرانه یی بود که بود.^۳ به گفته ابن بطوطه بلخ با وجود ویرانی منظری با شکوه داشت. بناهای اصلی کاملاً استوار بوده و آثار مسجد و مدارس و نقوش لاجوردین رنگ پایه های عمارات بر جای بودند.^۴

بلخ در کشاکش دولتهای ایلخانی و چغتایی و ملوک کُرت

بلخ و ماوراءالنهر از چنگیزخان به فرزندش چغتای واگذار گردید.^۵ پس از چنگیز، خراسان و منجمله بلخ در کشاکش میان دولتهای ایلخانی ایران و چغتایی ماوراءالنهر و ملوک تاجیک کُرت قرار گرفت. ملک شمس الدین بن ابی بکر کُرت (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷ م.) که از سال ۱۲۵۰ م. دولت کُرت را در خراسان اساسی استوار نهاده بود مناسبات خود را با هلاکو خان و جانشین وی آباقا آن حسنه نگاه

^۱ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۲.

^۲ - فضایل بلخ، ۴ - ۵.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۰۰: یاد یار ...، ۱۵۲.

^۴ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱/ ۶۷۷: سفرنامه ابن بطوطه، ۱/ ۴۳۱.

^۵ - یاد یار ...، ۱۵۲.

میداشت: ولی هنگامی که براق خان پادشاه چغتایی فرارود به سال ۱۲۶۸م. با عبور از رود آمو ولایتها را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشاپور در اشغال خود در آورد و اباقا آن شاه مغولی ایران در صدد دفاع بر آمد و نیروی او را در هم شکست، ملک شمس الدین در برابر براق خان کدام واکنشی نشان نداد و همین بیطرفی وی، باعث تیره شدن روابطش با اباقاآن گردید تا بالاخره به سال ۱۲۷۷م. از سوی اباقاآن مسموم شد.^۱

سلطان محمد خداپنده، بلخ را که به نیستانی مبدل شده بود مستعد کشاورزی گردانید. به سال ۱۳۰۵م. بلخ را امیر صلاهی چغتایی ترمیم کرد و قلعه هندوان را مرکز قرار داد. مؤرخان ترمیم و عمران مجدد بلخ را به کبک خان چغتایی (متوفی ۱۳۲۶م.) نسبت میدهند و چون تا سفر ابن بطوطه به بلخ، بلخ هنوز ویران بود، این گفته ها مقرون به صحت به نظر نمی آیند.

حملة تیمور به بلخ

هنوز جای سم ستوران مهاجمان چنگیز بر آوارهای بلخ هویدا بود که لشکر کشیهای پیهم تیمور بر ویرانه های آن فزونی بخشید. تیمور در روزگار جوانی بعد از فرارود به خراسان دلبسته گی داشت و چندین بار در بلخ، بدخشان، کابل، قندهار و سیستان به سفر پرداخته بود.^۲

هنگامی که تیمور برای بسیج نیرو با امیر حسین خسر بوره خود وارد خراسان شده بود، او لجای بوغاسلاوز در ولایت بلخ، محمد خواجه اپروی در ولایت جوزجان و شاهان محلی در بدخشان مستقلانه حکومت میکردند. تیمور و حسین در بلخ و تخارستان و بدخشان مشغول فراهم آوری نیرو بودند که تغلق پادشاه چغتایی بمرد و الیاس خواجه قوت الظهر خود را از دست داد. تیمور و حسین رهسپار فرارود شدند و بر الیاس خواجه در حوالی شهر سبز چیره شدند و خود به سمرقند رفتند. اما الیاس خواجه دوباره آنان را به سال ۱۳۶۳م. شکست داد. بعدها که امیر حسین به کمک تیمور بدخشان، بلخ و سمرقند را به تصرف خویش در آورد اختلافاتی میان او و امیر تیمور بروز کرد که منجر به زد و خوردهایی میان آن دو گردید. در جریان همین درگیریها امیر حسین وارد بلخ شده قلعه مستحکم هندوان را ترمیم کرد و آن را مرکز حکمرانی خود قرار داد^۳ و مردم را به سکونت در آن جا مجبور ساخت و این ترمیم قلعه هندوان به سال ۱۳۶۸م. صورت پذیرفته است.^۴ و اما امیر تیمور به بلخ لشکر کشید و به سال ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰م. بر امیر

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۳۸ - ۲۴۰.

^۲ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۱.

^۳ - همان اثر، ۲۴۷.

^۴ - یاد یار ۱۵۲.

^۵ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۸.

^۶ - همان اثر، ۲۵۲ - ۲۵۳.

^۷ - جغرافیای تاریخی افغانستان، ۴۸؛ یاد یار ۱۵۲.

حسین بن مسلاب مسلط شد و او را در بلخ بکشت و مردم را از شهر بیرون راند و قلعه هندوان را با خاک یکسان ساخت.^۱

تیمور در همان سال استقلال خود را با عنوان «امیر تیمور کورگان» در بلخ اعلان کرد و پادشاه چغتایی از آن پس عملاً دست نشانده او شمرده میشد.^۲ تیمور به سال ۱۴۰۴ م. چشم از جهان پوشید، در حالی که قلمرو گسترده‌ی او از خود به میراث گذاشته بود.^۳ بدین ترتیب، بلخ که یک دوره ویرانی را از سر گذشته بود دوباره جایگاه تاریخی خود را باز یافت.

اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دو سده اول پس از هجوم چنگیز

پس از هجوم چنگیز و ویرانی بلخ، وضع اجتماعی آشفته‌ی بی در سراسر این سرزمین تاریخی مسلط گردید. مهاجرت‌هایی که از آغاز هجوم مغول به قلمرو خوارزمشاهیان، از بلخ آغاز یافته بود پس از به خون نشستن بلخ، فزونی گرفت و در میان سیل مهاجرت‌ها، بسیاری از خانواده‌های کهن و با نام و نشان بلخ نیز از سرزمین نیاکان خود برای همیشه آهنگ رحیل کردند. شهر بلخ از آغاز هجوم چنگیز تا دهه‌های پسین سده چهاردهم میلادی همچنان که به حالت ویرانه باقی مانده بود از کشاکش‌های دولتهای ایلخانی، چغتایی و ملوک کُرت نیز در امان نبود و اصلاً بلخ دیگر حیثیت شهر بودن خود را هم از دست داده بود. شیرازه زنده گی عادی در روستاها و دهکده‌های اطراف و حتا در شهرهای همجوار نیز از هم گسیخته بود. مردم در یک حالت بهت و سرگردانی به سر میبردند، زیرا با از رونق افتادن بلخ که مرکز بزرگ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در منطقه بود تمام شاهرگهای زنده گی اجتماعی خود را فلج میدیدند. افزون بر این که بازرگانی سخت ضربه دیده بود، کشاورزی و دامداری نیز وضع مطلوبی نداشت. و تمام این عوامل، اقتصاد و سطح زنده گی مردم را خیلی پایین آورده بودند.

برخوردهای خونینی که افزون بر کشتار بیگناهان و ویرانی بیشتر شهر، طبعاً تاراج هستی مردم را نیز در قبال داشتند زخمهای التیام ناپذیر بیکره اجتماعی و اقتصادی را عمیقتر میساختند. و این وضع اندوهبار تقریباً در سراسر دو سده نخست پس از هجوم چنگیز ادامه داشت.

سقوط شهر بلخ، پایه‌های کاخ علم و فرهنگ منطقه را نیز از بن لرزانید. نبود شدن مدرسه‌ها، کتابخانه‌ها، مسجدها و سایر نهادها و کانونهای علمی و فرهنگی از جمله نظامیه (دانشگاه) بلخ و فرار

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۳؛ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۷؛ جریده بلخ، ۲۸؛ جغرافیای تاریخی افغانستان، ۴۸.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۳.

^۳ - همان اثر، ۲۵۳.

دانشمندان، ادیبان، شاعران، نویسنده گان و خانواده های با فرهنگ و با دانش از بلخ به نقاط امن گیتی در تاریخ دانش و ادبیات این سرزمین فاجعه یی است بزرگ که در تمام جغرافیای زبان فارسی دری بی تأثیر نماند.

و اما بلخیان فرزانه یی که در بلخ باقی مانده بودند، حتا در چنین زمان و زمینه یی نیز از کارهای علمی و ادبی دست نکشیدند و از اندکترین و کوچکترین فرصت و موقعیتی مناسب که به دست می آوردند حد اکثر استفاده را میبردند؛ چنانکه حسینی بلخی در زمانی که هنوز نیم قرن و اند سالی از حمله چنگیز به بلخ میگذشت در قصبه کفشگران بلخ کتاب «فضایل بلخ» را از تازی به فارسی دری برگرداند و یا محمودی در سده سیزدهم میلادی کتابی را به نام «الملل و النحل» تألیف کرد.^۱

ادبیات مهاجر بلخ

پس از این که بلخ و شهرهای دیگر خراسان مورد تهاجم لشکریان مغول قرار گرفتند، سرزمینهای هندوستان و آسیای صغیر منحیث کانونهای بزرگ زبان و ادبیات فارسی دری میزبان دانشمندان، شاعران و نویسنده گان خراسانی و از جمله بلخی بودند. و بدین گونه بخش بزرگ آثار مثنوی و منظوم علمی و ادبی بلخیان در دو سده اول پس از هجوم چنگیز در سرزمینهای دور از بلخ آفریده شده اند. آفرینشگران این آثار یا خود در مهاجرت از بلخ به سر میبردند و یا در خانواده های بلخی مهاجر و بلخیان باشنده بلاد دیگر، زاده و بزرگ شده بودند. بسیاری از آنان از دانشمندان بزرگ جهان و از قافله سالاران خداوندان اندیشه و خرد بوده اند. خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد بلخی که در آستانه هجوم مغول با پدر خود از بلخ رخت سفر بریست و یا منهاج جوزجانی و برهان الدین مظفر بلخی که در هنگام حمله مغول از این سرزمین هجرت گزیدند و یا امیر خسرو بلخی که پدرش در زمان حمله مغول از بلخ مهاجر شد و یا ابن خلکان برمکی و نواسه اش بهاء الدین بلخی، ارموی بلخی، احمد تاج الدین بن عثمان بلخی و بهاء الدین محمد پسر مولوی بلخی که دور از بلخ در بلاد دیگر از جمله در هندوستان و آسیای صغیر میزیستند از همین دسته اند. اینها بزرگانی بودند که فانوس دانش بشری و چراغ شعر و ادب فارسی دری را در آن برهه تار تاریخ روشن نگاهداشتند.

گرچه در سده های پیشین نیز بسیاری از علما، فضلا و ادبای بلخی دور از بلخ و در غربت به سر میبردند اما در سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی نه تنها اهل دانش و فرهنگ و ادب بلخ بلکه از سایر نقاط جغرافیای زبان فارسی دری نیز، به دلیل عمده هجوم و استیلای وحشتبار مغول، ترک دیار

^۱ - محمد بن حمید الدین محمود (؟) بن عمر بلخی معروف به محمودی. نگاه کنید به: فضایل بلخ، ۳۹۶.

گفته به سرزمینهای همجوار پناهگزین شده بودند. چنانکه از آغاز این دوره مرکز ادبیات فارسی به تدریج در دو نقطه دیگر جهان در دو جهت مخالف یعنی در هندوستان و آسیای صغیر نقل مکان کرد.

مرکز ادبیات فارسی دری که با برهم خوردن یکی از آشیانه های آن یعنی غزنین، پس از نیمه اول سده دوازدهم میلادی به دهلی منتقل شده بود^۱ با آغاز استیلای مغول به دنبال مهاجرتها پی در پی شاعران و نویسندگان بلند آوازه از سرزمینهای فارسی زبان به هندوستان، بیش از پیش تقویه یافت. چندان که تا قرنهای متمادی آینده زبان فارسی دری منحیث زبان رسمی و درباری هندوستان و زبان گفتگوی بسیاری از باشنده گان آن دیار باقی ماند و بیشترین ذخایر گرانبهای گنجینه ادبیات این زبان در آن سرزمین آفریده شدند.

سده سیزدهم میلادی را عهد تلاقی و گفتگوی فرهنگ خراسانی و فرهنگ سانسکریت گفته اند. از آغاز این قرن، که معزالدین غوری در پنجاب کشته شد رجال معروف دربارش قطب الدین ایبک (۱۲۰۵ - ۱۲۱۰ م.) در لاهور و ناصرالدین قباچه (۱۲۰۵ - ۱۲۲۷ م.) در پنجاب و سند حکومت کردند و در حوالی همین آوان شمس الدین التتمش (۱۲۱۰ - ۱۲۳۵ م.) فرمانروای دهلی شد.

التتمش که خود در محیط فرهنگ خراسان، بزرگ شده بود به دانش و عرفان توجه زیاد داشت و به متصوفان و عارفان ارادت میورزید. بسیاری از اهل دانش و ادب که پس از استیلای مغول خراسان را ترک گفته بودند در نزد او جمع بودند. سی سال پس از التتمش غیاث الدین بلبن حکومت دهلی را تا بنگال گسترش داد، در دربار او نیز شاعران و نویسندگان زیادی از جمله امیر خسرو بلخی میزیست. پس از وی خلجیان سلطنت نیرومندی را در هند بنیان گذاشتند و بدین گونه خراسانیان فرهنگ خود را به هند برده با آمیزش با آداب هندی وضعیت تازه یی در سیاست و اجتماع شمال هند پدید آوردند.^۲

در سرزمین هند، افزون بر سرایش شعر، نوشتن کتابهایی در تاریخ و نیز واقعه نگاری به زبان فارسی دری بخش بزرگی از کارکردهای ادبی شاعران و نویسندگان را تشکیل میداد که بلخیان نیز در آن سهم قابل ملاحظه یی داشتند.

از سوی دیگر، مقارن با همین دوره زبان و ادبیات فارسی دری در قونیه و سایر بلاد آسیای صغیر و حتا ارمنستان گسترش یافت. سرازیر شدن دانشمندان و سخنورانی تاجیک مانند سلطان العلماء و پسرش مولانا جلال الدین محمد بلخی، ابن بی بی مؤلف تاریخ سلاجقه روم، راوندی مؤلف راحت الصدور، نجم رازی مؤلف مرصادالعباد و دیگران از نقاط گوناگون خراسان بزرگ به آن دیار، از عوامل برجسته این امر بودند. سلاطین سلجوقی آن سامان با گشاده رویی از گریخته گان سیل مغول پذیرایی میکردند و از این رو آسیای صغیر تا دیری منحیث مرکز بزرگ ادبیات فارسی دری باقی ماند و شاعران و نویسندگان

^۱ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱/ ۳۵۹.

^۲ - طبقات ناصری، ۳۴۱ - ۳۴۲.

^۳ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۲۶.

معروفی در آن سرزمین پدیدار شدند و حتا برخی از خلفای عثمانی که جای سلجوقیان را گرفته بودند خود به فارسی دری شعر میگفتند.^۱

زبان و موضوع آثار منشور بلخیان

آثار منشور نویسنده گان بلخی پس از هجوم چنگیز در سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی طبق معمول برخی به زبان فارسی دری و برخی هم به تازی نگاشته شده اند. به زبان تازی بیشتر نویسنده گانی که در سرزمینهای عربی زبان به سر میبردند چون ابن خلکان برمکی، ارموی بلخی، بهاءالدین بلخی، احمد تاج الدین بن عثمان بلخی، نگاشته اند؛ در حالی که در بلخ و دو نقطه دیگر تجمع فضلالی فارسی زبان یعنی هندوستان و آسیای صغیر، آثار، بیشتر به زبان فارسی دری آفریده شده اند. و این آثار عمدتاً در فقه، تصوف و عرفان، تاریخ، شرح حال، واقعه نگاری، فن موسیقی و دانشهای ادبی میباشند که مشهورترین آنها به زبان فارسی دری، عبارت اند از: کتاب معارف از بهاء الدین ولد در تصوف و فقه و دانشهایی دیگر چون گیاه شناسی، جانورشناسی، کشاورزی و رویدادهای زنده گی معاصران، فیه مافیه مولانا در تصوف و اخلاق، ترجمه فضایل بلخ از حسینی بلخی، کتاب ایقاع از ارموی بلخی در موسیقی، طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی در تاریخ.

ویژه گیهای شعر بلخیان

شعر بلخیان را پس از هجوم چنگیز در سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی از دیدگاههای گوناگون باید به بررسی گرفت. مولانا جلال الدین محمد بلخی و امیر خسرو بلخی که از قله های ادبیات فارسی دری اند به همین دوره تعلق دارند. از شاعران دیگر بلخی در این دوره بهاءالدین احمد معروف به سلطان ولد پسر مولانای بلخی و برهان الدین مظفر (برهان بلخی) اند. گرچه شاعران مذکور یا در کودکی بلخ را ترک گفته بودند و یا هم در خانه واده های بلخیان مهاجر زاده شده بودند، اما فراوانی اصطلاحات رایج بلخ و اندیشه های مردمی این مرز و بوم در سروده های آنان قابل توجه است، گرچه برخی از آنان مانند امیر خسرو بلخی در کاربرد بعضی از واژه ها و ترکیبات تا حدی از اصطلاحات معمول شاعران هممیهن همروزگار خویش دور میشوند.

از نگاه قالب، سروده های بلخیان در این دوره بیشترین مثنوی، غزل و رباعی میباشند و چنانکه دیده میشود قصیده سربایی با آنهمه پیشینه تاریخی خود تقریباً از رواج افتاده بود.

^۱ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۴۰۴/۱.

نکته دیگر قابل توجه در شعر شاعران بلخی در این دوره آن است که دیگر شعرسرایی به زبان تازی یکسره کنار گذاشته شده بود و همه آنان آثار جاویدان خود را به زبان بومی فارسی دری سروده اند، گرچه بنا بر خواسته‌های محیط‌هایی که در آنها میزیستند در آسیای صغیر آثاری به زبان ترکی و در هندوستان آثاری به زبان هندی نیز پدید آورده بودند.

از مثنویهای بزرگ و غزلیات ناب و شورانگیز عرفانی در دوره زیر مطالعه ما همانا مثنوی معنوی و دیوان غزلیات مولانا جلال الدین محمد بلخی اند که از شاهکارهای ادبیات زبان فارسی دری به شمار می آیند.

به گفته احسان طبری از آخشیج‌های اساسی مثنوی معنوی تمثیل یا آنالوژی یعنی استنتاج و حکم در باره مطلبی به کمک تشبیه می‌باشد. قصه‌ها و حکایت‌های واقعی یا پنداری از نمودهای مهم تمثیل اند که تأثیر عمیق اقناعی داشته اساس مثنوی معنوی را ساخته اند. سرپای کتاب مثنوی پر از اندیشه‌های نغز کلی یا جزیی فلسفی است و برخی از تمثیلات آن مسایل مهم فلسفی را به گونه گிரایی پرورده است، عرفان مولوی را شکل تکامل یافته و قله عرفان ایرانی در دوران پس از ظهور اسلام گفته اند.^۱ همچنان دیوان کبیر یا دیوان شمس که در برگزیده غزلیات عرفانی مولاناست افزون از داشتن نکته‌های ظریف عرفانی از نگاه ادبی به ویژه از لحاظ کاربرد وزنهای گوناگون از ارزشی فراوان برخوردار است. راه مولانا را در سرودن شعر عرفانی پسرش سلطان ولد نیز دنبال کرده است.

امیر خسرو بلخی نیز شعرهای خود را بیشترین در قالب مثنوی و غزل سروده است، منتها مثنویهای او بیشتر حاوی داستانهای عشقی، نکته‌های اخلاقی و رویدادهای تاریخی اند. و همین طور سروده‌های برهان الدین مظفر بیشترین در قالب غزل می‌باشند.

صنایع ادبی پیشنهادی امیر خسرو بلخی

در این دوره در کنار کاربرد صنایع ادبی معمول گذشته، نویسنده گان آثار بدیعی و شاعران دست به ابتکارهایی تازه نیز زده اند و بخصوص آنهایی که هندوستان را مرکز فعالیت‌های ادبی خود قرار داده بودند به ترویج یک سلسله صنایع پر تکلف ادبی پرداختند که در آینده‌ها سبک‌های نو شعر سرایی از آن بی تأثیر نبوده اند. از آن جمله امیر خسرو بلخی در این راستا هنر آزمایی بیشتر کرده و در پهلوی این که برخی از صنایع ادبی را مانند صنعت منقوط یعنی آوردن الفاظی در عبارت که همه نقطه دار باشند، از عربی به فارسی دری نفوذ و بسط داده است، به ایجاد شماری از صنایع نو ادبی نیز دست یازیده است که بعضی از آنها را به نقل از شعر العجم نعمانی یاد آور می‌شویم:^۲

^۱ - برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۸۴ - ۲۸۵ و ۲۹۴.

^۲ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ - ۱۴۷/۲ - ۱۴۹.

دورو: یعنی نوشتن عباراتی که از رد و بدل کردن نقطه ها بتوان آن را به دو زبان مختلف خواند، طوری که عبارت‌ها در هر دو زبان معنا هم داشته باشند؛ مثلاً:

رسیدی، بدیدی مرا، دی به خانی زمانی بباشی، به یاری بشایی

یعنی تو دیروز آمدی و مرا در خانه یی دیدی، قدری بمان، تو شایسته دوستی کردن استی.
در عربی:

رشیدی، ندیدی، مرادی نجاتی زمانی بیاسی تباری نسایی

یعنی: هدایت یافته منی، بی نظیری، مراد و مقصود منی، نجات منی، مرا این حرف نا امید کرده که زن‌ام با هم نزاع و جنگ میکنند؛

قلب اللسانین: و آن صنعتی است که شاعر شعری بسراید به زبان فارسی دری که اگر وارونه شود عبارتی عربی از آن به دست آید:

وصل الحرفین: که تمام الفاظ یک عبارت از دو یا سه حرف ترکیب یافته باشند و هیچ حرفی تک و جدا نوشته نشود. و این نقیض صنعتی است که هر لفظ در حرف‌های جداگانه نوشته میشود؛

اربعة الاحرف: و آن صنعتی است که نویسنده ملتزم باشد تا سوای چهار حرف الف، ه، و، ی حرف دیگری نیاورد:

معجزة الالسنه و السفاء: و آن صنعتی است که در خواندن عبارتی لب نمی‌چنبند، بلکه الفاظ فقط از حلق بیرون میشوند؛

ترجمه اللفظ: در این صنعت هر لفظی که در عبارت ذکر میشود لفظ بعدی در زبان دیگر ترجمه لفظ اولیست؛ مثلاً:

سودای رخ تو کشت ما را

و چون «کُشت» را در اردو ترجمه کنیم معنی آن «ما را» میشود و از این رو لفظ اخیر مصرع ترجمه لفظ قبلی هم است؛

محتمل المعانی: در یک شعر لفظی ذکر کنند که هفت معنی داشته باشد و هر یک از آن معنی‌ها را بتوان در آن جا مراد گرفت؛

موقوف الآخر: که هر قافیۀ رباعی نیازمند به آغاز مصرع دیگر باشد؛ مانند:

در حسن ترا، کسی نماند آلاً خورشید که هر صبح برون آید تا

خدمت کند و پای تو بوسد، اما بینی تو نبودی او، چو پا بوسد، تا.

نویسنده گان و شاعران بلخی

از هجوم چنگیز به بلخ تا دوره تیموریان هرات

(۱۲۲۱ - ۱۴۰۴ م.)

سلطان العلماء بهاءالدین ولد

محمد بن حسین بن احمد خطیبی معروف به بهاءالدین ولد و ملقب به سلطان العلماء از دانشمندان نامور تاجیک و پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی به سال ۱۱۴۸ م. (۵۴۳ ق.) در بلخ، در محلی که بعداً به نام دهکده بهاءالدین شهرت یافت، زاده شد. او از مشایخ، عرفا و فضلاء آن روزگار بود و ارادتمندان فراوانی داشت. بخصوص اهل بلخ به او بسیار باورمند بودند. مدرسه و خانقاه او و نیز آرامگاه پدرش حسین بن احمد خطیبی هنوز هم در جوار دهکده بهاءالدین در شرق شهر کنونی بلخ موجود اند.

به روایت احمد افلاکی و سایر منابع، بهاءولد به واسطه رنجش خاطر خوارزمشاه در استانه هجوم چنگیز ناگزیر به ترک بلخ شد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهانبانی نشسته است به شهر خویش باز نگردد.

او به آهنگ حج همراه با اعضای خانواده خود از بلخ بیرون شد و در راه به نیشاپور به ملاقات شیخ فریدالدین عطار رسید و از آنجا رهسپار بغداد شد و پس از زیارت خانه خدا، مدت چهار سال را در ملاطیه و هفت سال را در لارنده یکی از شهرهای آسیای صغیر گذراند و بالاخره به دعوت سلطان علاءالدین کیقباد (۱۲۲۰ - ۱۲۳۶ م.) دوازدهمین پادشاه سلجوقی روم به قونیه مرکز حکومت او اقامت گزید و در آن جا به بخش فضایل و علوم و ارشاد مردم پرداخت و به سال ۱۲۳۱ م. در همان جا دیده از جهان فرو بست. یگانه اثر بهاءالدین ولد، «معارف» است که مولانا جلال الدین محمد بلخی از آن به «فوائد والد» نیز تعبیر کرده است. این کتاب طی روزگاری دراز از سالهای اقامت او در بلخ تا پایان زنده گی اش در قونیه، در چهار جزء توسط شاگردان و مریدانش گردآوری و تدوین شده است. سه جزء نخست با حال و هوایی صوفیانه نوشته شده و در جزء چهارم به فقه پرداخته شده است. همچنان در جزء اخیر مطالب گوناگونی درباره جانورشناسی، گیاهشناسی، کشاورزی، پزشکی و رویدادهای زنده گی روزانه معاصران گمان را نیز در بر میگیرد.

بر پایه نبشته دانشنامه ادب فارسی، نثر معارف از نوع ساده و مرسل است و سجع و صنایع لفظی کمتر در آن به کار رفته اند، زیرا برای عامه مردم نوشته شده است. برخی از واژه ها، تعبیّرات و ترکیباتی که در این کتاب به کار رفته اند در فرهنگهای لغت نیامده اند و گمان میرود که از محاورات و گویشهای محلی به ویژه زبان گفتاری بلخ گرفته شده باشند و از این نگاه، معارف یکی از گنجینه های زبان فارسی

دری است. سه جزء نخست معارف در یک جلد، به سال ۱۳۳۳ ش. و جزء چهارم نیز در یک جلد به سال ۱۳۳۸ ش. به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر در ایران به چاپ رسیده است.^۱

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مولانا جلال الدین محمد بلخی فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی بزرگترین شاعر متصوف تاجیک و از ابر مردان اندیشه و خرد جهان است که در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ ه. ق. برابر با ۳۰ سپتامبر سال ۱۲۰۷ م. در بلخ در محلی که امروز به نام دهکده بهاء الدین یاد میشود زاده شد. او در آستانه هجوم چنگیز یکجا با خانواده خویش از بلخ مهاجرت کرد و در حین مسافرت به سوی غرب در نیشاپور یکجا با پدر به دیدار شیخ فریدالدین عطار نایل شد. عطار با مشاهده آثار بلوغ در سیمای او برایش مثنوی اسرار نامه خود را اهدا کرد. خانواده مولانا پس از گذراندن سالهای زیاد در شهرهای ملاطبه و لارنده بالاخره در قونیه پایتخت سلجوقیان روم اقامت گزید.

مولانا جلال الدین محمد بلخی نخستین دور فراگیری دانش را نزد پدر خود سپری کرد و پس از وفات پدر (۱۲۳۱ م.) نه سال تمام تحت ارشاد سید برهان الدین محقق ترمذی که به قونیه آمده بود قرار داشت. سپس به آهنگ جهانگردی و رسیدن به مجالس اصحاب طریقت مسافرتی به شام کرد و مدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و در آن جا به امر سلطان به تدریس علوم شرعی پرداخت تا به سال ۱۲۴۴ م. روزی در قونیه با عارف بزرگ شمس الدین علی بن ملک داد تبریزی ملاقات کرد. مولانا شیفته او شد و تغییری ژرف در حالت او روی داد و مدتی در فیض صحبت او بود.

مولانا پس از ناپدید شدن شمس، در آغاز صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی را منصب شیخی و پیشوایی داد و پس از مرگ صلاح الدین، حسام الدین چلبی را بدان مقام برگزید.

سرانجام مولانا در ۵ جمادی الآخر سال ۶۷۲ ق. = ۱۲۷۳ م. در شهر قونیه چشم از جهان پوشید. او را در نزدیکی آرامگاه پدرش در قونیه به خاک سپردند. آرامگاه مولانا در قونیه تا امروز زیارتگاه خاص و عام است.^۲ از آثار منشور مولانا کتابهای ارزشمند فیه مافیه، مجالس سبعة و مکاتیب به فارسی شیوا و آمیخته با مقولات عربی اند که در بر گیرنده اندیشه های عرفانی او و از بهترین نمونه های نثر سده سیزدهم میلادی میباشند. و اما در نظم دو اثر فنا ناپذیر او دیوان کبیر یا دیوان شمس و مثنوی معنوی شهرت جهانی دارند. کتابهای او همه بارها در کشورهای مختلف جهان به چاپ رسیده اند و مورد استفاده و استفاضه بزرگترین نوابغ و اندیشمندان جهان تا امروز قرار دارند. در این جا هر اثر او را با آوردن نمونه یی از متن آن مختصراً به معرفی میگیریم:

^۱ - بله بله تا ملاقات خدا، ۱۵ - ۷۷: دانشنامه ادب فارسی، ۱۷۶/۳ - ۱۷۸ و ۹۶۲: سر نی، ۶۷ - ۹۴: مناقب العارفین، ۷ - ۵۵:

مولانا جلال الدین محمد بلخی، زنده گانی، فلسفه، آثار و گزیده یی از آنها، عبدالباقی گولینارلی، ۷۱ - ۸۵.

^۲ - جاده یی را که از مرکز شهر بلخ به سوی شرق تا خانقاه پدر مولانا جلال الدین در دهکده یی به نام بهاء الدین امتداد دارد به نام جاده قونیه سما کرده اند. خیابانی در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ و دبیرستانی در انتهای غربی آن خیابان به نام مولانا جلال الدین محمد بلخی نامیده میشوند و نیز در بلخ کانون فرهنگی به ریاست استاد محمد عمر فرزاد و خانه یی به ریاست استاد عطا محمد نور به نام مولانا فعالیت دارند.

کتاب فیه مافیه: مطابق به پژوهش استاد بدیع الزمان فروزانفر کتاب فیه مافیه در عهد مولانا بدین نام شهرت نداشت، زیرا در نسخه های قریب به عهد او به نامهایی گوناگون یاد شده است. فیه مافیه مجموعه تقریرات مولانا است که در مجالس خود بیان کرده و پسرش سلطان ولد یا کسی دیگر از مریدان او یادداشت کرده و به صورت کتاب در آمده است. موضوع این کتاب مسایل اخلاق و طریقت و نکات تصوف و عرفان و شرح و بیان آیات قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ است. نمونه یی از متن این کتاب:

«گویند که معلمی از بینوایی در فصل زمستان دراعه کتان یکتا پوشیده بود مگر خرسی را سیل از کوهستان در ربوده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشتش را دیدند و گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست آن را بگیر، استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوستین را بگیرد، خرس نیز چنگال در وی زد. استاد در آب گرفتار خرس شد. کودکان بانگ میداشتند که ای استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا. گفت: من پوستین را رها میکنم، پوستین مرا رها نمیکند، چه چاره کنم؟ شوق حق ترا کی گذارد، این جا شکر است که به دست خویشتن نیستم، به دست حقیق. همچنانک طفل در کوچکی جز شیر و مادر را نمیداند. حق تعالی او را هیچ آن جا رها کرد. پیشتر آوردش به نان خوردن و بازی کردن و همچنانش از آن جا کشانید تا به مقام عقل رسانید و همچنین در این حالت که این طفل است به نسبت به آن عالم و این پستانی دیگر است نگذارد و ترا به آن جا برساند که دانی که این طفلی بود و چیزی نبود»^۱

مجالس سبعة: حاوی هفت مجلس از مواعظ مولانا است که بر سر منبر بیان کرده است.

نمونه یی از متن کتاب:

«... باد و خاک غذای ماهی نیست، ... غذای مار باد است و خاک و غذای مار نفس اماره هم باد است و خاک. آن کدام است چرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است. خدا او را رنگی داده است. اگر خواهی بنگر که میشود آن نقش او میرود. اکنون چون دانستی که نان و گوشت، خاک رنگین است، اگر مار نه ای غیر این غذایی بخور دیگر، غذای مار باد است. کدام باد؟ جاه امیری و خواجه گی که آدمی همین که از نان سیر شد از گرسنه گی دست آرزوی باد خواجه گی در سر میکند که اصل ما چنین بوده است که ما چنین محترم بوده ایم. منصب طلب میکند آن نفس مار پاره چون این باد و خاک فراوان یافت اژدها میشود همچون فرعون.

مخالفان تو موران بُدند و مار شدند

مده زمان شان زین بیش و روزگار مبر

بر آر از سر موران مار گشته دمار

که اژدها شود ار روزگار یابد مار

^۱ - کتاب فیه مافیه، ۱۱۵ - ۱۱۶.

اکنون مؤمنان ما رخالص نیستند و ماهی خالص نیستند، بلکه مارماهی اند، نیم دست راست شان ماهی است و نیم دست چپ مار. ساعتی آن نیم به باد و خاک دنیا میکشد و ساعتی این نیم به طلب دریا میکشد.....^۱

مکتوبات مولانا: حاوی یکصد و چهل و پنج مکتوب مولاناست که بیشترین توصیه هایی بر معتقدان و آشنایان و امرای زمان و بعضی هم مکتوبهای خانه واده گی یا اندرزه های مشفقانه و غیره اند که به زبان فارسی دری آمیخته با آیتها و خبرهای تازی و سروده های نغز فارسی دری و تازی نگاشته شده اند. چند مکتوب آن کاملاً به زبان تازی است. نمونه بی از متن کتاب:

«فرزند عزیز مقبل مفضل محسن خوب اعتقاد بهاءالدین و فرزند امجد اسعد اشرف علاءالدین دامت سعادت هما سلام این پدر یاد دارند و پدر عزیز ولی التریه و الخدمه شرف الدین را هیچ خشونت و درشتی و مکافات و مجازات نکنند و به نظر این پدر نگرند و چنان نهندارند که آن چه را این پدر کرد تحمل کنند که پدر عزیز شرف الدین بدین پدر حقوق بسیار دارد از فرزندان مقبل عظیم عظیم عظیم. امید دارم تحمل و لطف و رحمت و فرزندی آن فرزندان هر چه گویند با او به لطف گویند و جهت دل این پدر به وقت خشم دو سه کورت خود را به گشتن و خفتن مشغول کنند تا خبر به من رسد دعایی که میکنم در حق آن فرزندان افزون باشد و شفقت بیشتر بجوشد و ان شاء الله تعالی به زودترین زمانی به مبارکی و شادی باز آیند مسرور بر مراد ان شاء الله تعالی».^۲

رباعیات مولانا: این کتاب دارای ۱۶۵۹ رباعی است که در نسبت برخی از آنها به مولانا تردید

وجود دارد.

نمونه هایی از رباعیات مولانا:^۳

اول به هزار لطف بنواخت مرا آخر به هزار غصه بگداخت مرا
چون مهره خویشتن میباخت مرا چون من همه او شدم بر انداخت مرا

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود جوینده عشق بی عدد خواهد بود
فردا که قیامت آشکارا گردد هر کس که نه عاشق است رد خواهد بود

^۱ - مثنوی معنوی با هفت کتاب نفیس دیگر، ۲۹.

^۲ - همان اثر، ۳۰.

^۳ - همان اثر، ۳۶.

ای دوست قبولم کن و جانم بستان
 مستم کن و از هر دو جهانم بستان
 با هر چه دلم قرار گیرد بیتو
 آتش به من اندر زن و آنم بستان

مثنوی معنوی: مولانا مثنوی معنوی خود را به خواش حسام الدین جلیلی آغاز کرده است و دفتر اول آن را از سال ۱۲۵۹ تا ۱۲۶۲ م. به فرجام رسانیده است. به سرایش دفتر دوم آن پس از یک وقفه دو ساله پرداخته است و هنوز دفتر ششم را کاملاً به پایان نرسانده بود که چشم از جهان پوشید. احمد افلاکی مؤلف «مناقب العارفین» مثنوی را «کشف اسرار قرآن» و هژده بیت سر آغاز آن را «شارح اسرار کلیات و جزویات» مثنوی میدانند.^۱ مولانا در این شاهکار ادبی خود به کمک تمثیل و آوردن قصه ها و حکایتها ژرفترین مسایل و نکات عرفانی و فلسفی را بیان داشته است.

و این هم هژده بیت نخست مثنوی معنوی:

بشنو از نی چون حکایت میکند	از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من	از درون من نخست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید	پرده هایش پرده های مادرید
همچو نی زهری و تریاقی که دید؟	همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
نی حدیث راه پر خون میکند	قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست	مرزبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد	روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو پاک نیست	تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد	هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والسلام ^۲

^۱ - مناقب العارفین، ۲/ ۷۴۰ - ۷۴۱.

^۲ - مثنوی معنوی، ۵.

دیوان کبیر مولانا یا کلیات دیوان شمس: در حدود پنجاه هزار بیت میباشد. مولانا در بسیاری از غزلیات خود نظر به ارادتی که به شمس تبریزی داشته است به نام او تخلص کرده و از این رو دیوان غزلیات او به نام «دیوان شمس» نیز معروف شده است. در برخی از غزلیات تخلص «خمش» یا «خاموش» و «خموش» را در مقطع آورده و در غزلیاتی هم نامهای صلاح الدین و حسام الدین را به کار برده است.

و این هم چند غزل از دیوان کبیر:

آب زنید راه را، هین که نگار میرسد	مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را، آن مه ده چهار را	کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد
چاک شده ست آسمان، غفله یی ست در جهان	عنبر و مشک میدمد، سنجق یار میرسد
رونق باغ میرسد، چشم و چراغ میرسد	غم به کناره میرود، مه به کنار میرسد
تیر روانه میرود، سوی نشانه میرود	ماچه نشسته ایم پس شه ز شکار میرسد
باغ سلام میکند، سرو قیام میکند	سبزه پیاده میرود، غنچه سوار میرسد
خلوتیان آسمان تا چه شراب میخورند	روح خراب و مست شد، عقل خمار میرسد

چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما

زان که ز گفت و گوی ما گرد و غبار میرسد^۱

ای قوم به حج رفته، کجایید، کجایید؟	معشوق همین جاست، بیایید، بیایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید	هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید	یکبار از این خانه بر این بام برآیید
آنخانه لطیف است، نشانهاش بگفتید	از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته گل کو، اگر آن باغ بدیدید؟	یک گوهر جان کو، اگر از بحر خداید؟
با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد	افسوس که بر گنج شما پرده شمایید ^۲

آواز داد اختر: بس روشن است امشب،	گفتم ستاره گان را: «مه با من است امشب،
بر رو به بام بالا از بهر المتلا را	گل چیدن است امشب، می خوردن است امشب
تا روز دلبر ما اندر بر است چون دل	دستش به مهر، ما را در گردن است امشب
تا روز، ساغر می در گردش است و بخشش	تا روز، گل به خلوت با سوسن است امشب
امشب شراب وصلت بر خاص و عام ریزم	شادی آن که ماهیت بر روزن است امشب ^۳

^۱ - کلیات دیوان شمس، ۲۴۳.

^۲ - گزیده غزلیات شمس، ۱۲۸ - ۱۲۹.

^۳ - همان اثر، ۶۲.

حُسینی بلخی

عبدالله بن محمد بن القاسم الحسینی (یا بن الحسینی) و یا محمد بن محمد بن الحسن و یا به قول محمد مؤمن بلخی در تاریخ بلخ امام عبدالله بن ابوالقاسم الحسینی از فضایل تاجیک تبار بلخ است که در حدود نیم سده پس از هجوم چنگیز، در سده سیزدهم میلادی در بلخ میزیست.

حسینی بلخی کتاب «فضایل بلخ» تألیف ابوبکر عبدالله بن عمر واعظ بلخی را به سال ۱۲۷۷م. به تشویق ابوبکر عبدالله بن عثمان بلخی که حکمران بلخ و از مردمان بومی آن دیار بود، در قصبه کفشگران بلخ از تازی به فارسی دری برگردان کرد.

بنا بر حدس استاد حبیبی، این مترجم منسوب به خانواده حسینی است که از نقبای بلخ و رؤسای خراسان بوده اند.^۱ از دودمان مذکور ذکر امام اجل ضیاء الدین ابوالحسن محمد بن حسین حسینی (متوفی ۱۲۱۲م.) در کتاب فضایل بلخ آمده است که بنا بر تصریح همین کتاب، وی دو پسر داشت: نظام الدین محمد و نقیب النقباء و رئیس خراسان حسن که هر دو در حدود سال ۱۱۴۱م. در بلخ بوده اند.^۲

متن فارسی دری کتاب «فضایل بلخ» توسط استاد عبدالحی حبیبی از روی سه نسخه خطی که یکی آن مربوط کتابخانه ملی پاریس و دو نسخه دیگر از فرهنگستان لنینگراد بودند، تصحیح شده و با مقدمه و تعلیقاتی سودمند، نخستین بار از سوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران با شماره گان ۱۷۰۰ نسخه به سال ۱۹۷۱م. برابر با ۱۳۵۰ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است.

نمونه یی از متن «فضایل بلخ» که توسط حسینی بلخی برگردان شده است:

«... و زبان بهشتیان فارسی دری است. و ایوب شهید میگوید: که پارسی دری زبان اهل بلخ است. و در زمان سابق، مدت هزار سال پیوسته معمور بوده است و باز خراب گشته و هامون شده. چنانکه هیچ اثری از عمارت نمانده بوده، و در ایام شاهی قباد بن اردشیر باز آبادان کرده اند. و آبادانی را به قرار اصل رسانیده. و در وقت نوشینروان چنان آبادان بود، که خلق به آب جیحون متصل نشسته بوده، از طخرستان و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر آمدندی. و هر انواروز در وی عید کردند به موضع که آن را نوبهار میخوانند...»^۳

منهاج الدین سراج جوزجانی

قاضی ابوعمر و منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد جوزجانی از دانشمندان، نویسنده گان و شاعران مشهور تاجیک است که تخمیناً در حدود سال ۱۱۹۳م. دیده به جهان گشود. پدرش از فضایل

^۱ - فضایل بلخ، ۲۰ - ۲۱.

^۲ - همان اثر، ۳۵۶ - ۳۵۷.

^۳ - همان اثر، ۱۷ - ۱۸.

عصر و رجال سیاسی دربار سلطان غیاث الدین غوری بود و منهاج دوره کودکی و نوجوانی را در فیروزکوه بایتخت غوریان به فراگیری دروس مقدماتی سپری کرد. با نخستین سفرش در ۲۴ ساله گی به دربار ملک یمین الدین بهرامشاه (۱۲۱۵-۱۲۲۱ م.) دوره حیات سیاسی وی در دربار غور آغاز شد. وی در هنگام هجوم مغول به هندوستان مهاجرت کرد و در دربار ناصرالدین قباچه اقامت گزید تا به فرمان ناصرالدین به ریاست مدرسه فیروزی گماشته شد.

منهاج سراج پس از غرق شدن ناصرالدین قباچه در سند و به قدرت رسیدن التتمش به خدمت التتمش در آمد و مقامهایی عالی یافت. در دوره رکن الدین فیروزشاه (۱۲۳۵-۱۲۳۶ م.) نیز در مقامات عالی بود و در دوره رضیه دختر التتمش (۱۲۳۶-۱۲۳۹ م.) به دهلی فرا خوانده شد و تدریس مدرسه ناصریه دهلی به او واگذار شد. منهاج در ۶۳۹ ق. (۱۲۴۱ م.) از سوی سلطان معزالدین بهرامشاه (۱۲۳۹ - ۱۲۴۱ م.) به منصب قضای کل هندوستان رسید. پس از چند سالی در زمان علاءالدین مسعود (۱۲۴۱-۱۲۴۶ م.) باز هم به تدریس در مدرسه ناصریه پرداخت، در ۱۲۵۱ م. باز هم قاضی القضاات کل هندوستان شد و حکومت دهلی نیز به او سپرده شد و تا سال ۱۲۵۳ م. در همین مقام بود و به سبب خدماتش لقب صدر جهانی را نیز حاصل کرد.

منهاج سراج جوزجانی در دانشهای عقلی و نقلی استاد بود و به دو زبان فارسی دری و تازی شعر میگفت. اثر مشهور وی کتاب «طبقات ناصری» در تاریخ، از آغاز پیدایش انسان تا هجوم مغول ارزشمندترین نثر فارسی دری است که بسیار ساده و روان و به دور از ترکیبها و تصنیفات ملال آور است. مؤلف این اثر را به سال ۱۲۶۰ م. در دهلی به نام حامی خود ناصر الدین محمود بن شمس الدین التتمش به انجام رسانیده است. کتاب مذکور در کشور ما از طرف انجمن تاریخ در دو جلد به سال ۱۹۶۴ م. به تصحیح و تحشیه استاد عبدالحی حبیبی به چاپ رسیده است.^۱

نمونه یی از نثر «طبقات ناصری»:

«... درویش عارفی صافی باطنی بود از حدود خراسان. او را شیخ محمود آتشخوار گفتندی. شیخی بس بزرگوار بود و درویشی نامدار تن در مشقت داده و سر در جهان نهاده گرد بلاد طوف میکرد. به موضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان به بلاد چین از آن راه شوند و میان دو کوه دربندهای محکم نهاده و نگاهبانان داشت و اصحاب رصد نصب کرده تا هر که به چین رود، یا از آن بلاد به ترکستان آید آن جماعت تفحص حال بکنند و از حال ایشان با خبر باشند.

چون شیخ محمود آتشخوار بدان موضع رسید جماعت نگاهبانان شخصی را دیدند از عادت خلق پیگانه و به صورت ظاهر چون دیوانه. او را بگرفتند که فدایی ای؟ شیخ محمود گفت: آری

^۱ - اخبار الاختیار فی اسرار الابرار، ۷۹ - ۸۰: ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۶۷: تاریخ ادبیات دری، ۴۰ - ۴۱: دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۸۷ - ۹۸۹: صبح گلشن، ۲۰۰: گنجینه سخن، ۱/ ۴.

من فدایی ام. هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو، گفت همان که شما گفته اید فدایی ام. چون بر آن سخن اقرار نمود او را نزدیک چغتای آوردند. مسعود بیک جملت الملک چغتای بود. شیخ محمود را بشناخت، اما از خوف چغتای هیچ نیارست که حال شیخ محمود و بزرگی او باز گوید. چغتای |ملعون| شیخ محمود را گفت که تو کیستی؟ گفت: فدایی ام. چغتای گفت: با تو چه کنم؟ ترا چه باید کرد؟ شیخ گفت: بفرمای تا مرا تیرباران کنند تا باز رهم.

چغتای فرمان داد تا او را تیرباران کنند. چون شیخ محمود به رحمت حق پیوست بعد از چند روز دیگر چغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت هم در پشت آن ملعون آمد، و به دوزخ رفت و خلق خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام از شر او خلاص و مناهی یافتند.^۱

برهان الدین بلخی

محمود بن ابی الخیر اسعد برهان الدین بلخی محدث، عارف و شاعر تاجیک تبار بلخی در سده سیزدهم میلادیت. او فقه را نزد برهان الدین مرغینانی و حدیث را نزد حسن بن محمد بن حیدر صفانی آموخت و پس از آن به هندوستان رفت و در آن جا به دربار امیران و شاهان راه یافت و مورد احترام آنان قرار داشت. غیاث الدین بلبن (۱۲۶۶ - ۱۲۸۷م) هر هفته پس از ادای نماز جمعه در مجلس او شرکت میکرد. او مدتی در دهلی به آموزش و پرورش شاگردان پرداخت و در نزدیک ساختن شریعت و طریقت میکوشید. برهان الدین بلخی به برهان الدین مرغینانی ارادت فراوان داشت و او را مرشد و مراد خود میدانست، چنان که خود گفته است که در هفت ساله گی با دیدن برهان الدین مرغینانی در گذرگاهی، نور ارشاد بر دلش تابید و قدم در راه طریقت گذاشت. مولانا کمال الدین زاهد یکی از مشایخ حدیث و استاد خواجه نظام الدین اولیا عارف نامدار چشتی از شاگردان برهان الدین بلخیست. مولانا برهان الدین با بزرگانی از سلسله چشتیه در مجالس سماع شرکت میکرد و کتابخانه یی هم در دهلی داشت. او در دهلی چشم از جهان پوشید و در نزدیکی حوض شمسی در قطعه زمینی به نام تخته نور در ناحیه مهر ولی در دهلی به خاک سپرده شد. آرامگاهش تا کنون زیارتگاه خاص و عام است.

برهان الدین محمود شاعری متفنن بود و شعرهای درویشانه میگفت. از شعرهایش بینهایی در تذکره ها به جا مانده اند. محدث دهلوی این بیتش را در اخبارالاخیار آورده است:

گر کرم‌ت عام شد، رفت ز برهان، عذاب ور به عمل حکم شد، وه که چها دیدنی است^۲

^۱ - طبقات ناصری، ۱۶۷/۲ - ۱۶۹.

^۲ - اخبار الاخیار فی اسرار الابرار، ۵۲ - ۵۳؛ خزینه الاصفیا، ۵۲ - ۵۳؛ دانشنامه ادب فارسی؛ ۱۶۷/۳؛ ذکر جمیع اولیای دهلی، ۱۴ - ۱۵؛ نزهه الخواطر و بهجه المسماع التواظر، ۱۷۶/۱؛ پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، روزنامه بیدار (نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ ش. صص ۱، ۲ و ۳؛ محمد ابراهیم خلیل، «شیخ برهان الدین بلخی»، آریانا، سال دوم، شماره نهم، ص ۲۷.

ابن خلکان برمکی

شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابی بکر بن خلکان بن نازک بن عبدالله بن شاکل بن الحسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد برمکی بلخی مؤرخ و دانشمند معروف و بزرگ تاجیک تبار در سپتامبر ۱۲۱۱م. در اربل زاده شد. بنا بر تصریح خود وی در کتاب «وفیات الاعیان»، پدرش (متوفی ۱۲۳۱م.) متولی تدریس مدرسه ملک اعظم بود. ابن خلکان به سال ۱۲۲۹م. در حلب نزد جوالیقی به فراگیری دانش آغاز کرد و از آن جا رهسپار دمشق شد. سپس به سال ۱۲۳۶م. راهی مصر گردید و در آن جا به نیابت قاضی القضاة یوسف بن حسن سنجاری رسید و به سال ۱۲۶۱م. به قاضی القضاتی دمشق گماشته شد ولی بعداً از این مقام که مخصوص شافعیه بود معاف شد و پس از ده سال اصل مقام هم ملغاً قرار داده شد.

ابن خلکان برمکی پس از هفت سال تدریس در مدرسه «فخریه» قاهره، دوباره به سمت قضای شامات مقرر شد و به سال ۱۲۸۱. از این رتبه نیز معاف گردید و به روز شنبه ۲۱ اکتبر سال ۱۲۸۱م. در حالی که سمت تدریس در مدرسه امینیه را داشت چشم از جهان پوشید.

ابن خلکان که از شاهزاده گان بلخ و از دودمان برمکیان بلخی است نظر به این که به برخی از معاصران خود حق استادی داشت در مجامع علمی از محبوبیتی ویژه برخوردار بود و از همین رو هنگامی که از سفر مصر به دمشق برگشت مقدمش را بسیار گرمی داشتند و رشیدالدین فارقی یک تن از شاعران بلیغ عرب و همروزگار ابن خلکان در ستایش او شعرهایی سروده است.

ابن خلکان بنا بر تصریح برخی از پژوهشگران به سال ۱۲۵۶م. به تألیف کتاب بزرگ خود به نام «وفیات الاعیان» آغاز کرد و در جون ۱۲۷۴م. آن را به انجام رسانید. نسخه یی از این کتاب که به خط خود مؤلف است در موزیم بریتانیا موجود میباشد. این کتاب یکی از سرچشمه های ارزشمند در شرح احوال و تاریخ و ادبیات به شمار میرود و چندین بار در پاریس، بولان، قاهره، تهران و جاهای دیگر به چاپ رسیده و به ترکی و فرانسه یی نیز برگردان شده است.

احتمال میرود که محمد بهاءالدین (درگذشته به سال ۱۲۸۴م.) که قاضی و مؤلف کتاب «التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبارهم» است، برادر ابن خلکان باشد.^۱

بهاءالدین بلخی

قاضی محمد بهاءالدین بلخی دانشمند و نویسنده تاجیک از دودمان برمکیان بلخ و احتمالاً برادر ابن خلکان برمکی است که به سال ۱۲۸۴م. چشم از جهان پوشیده است.

^۱ - دایره المعارف آریانا، ۷۹۵/۱.

بهاءالدین بلخی کتابی به نام «التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبارهم» تألیف کرده است که نسخه بی از آن در کتابخانه اکسفورد انگلستان موجود است.^۱

ارموی بلخی

ارموی بلخی، صفی الدین ابوالمفاخر عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر از نویسندگان، موسیقیدانان و ریاضیدانان مشهور تاجیک در سده سیزدهم میلادی است. وی در حدود سال ۱۲۱۶م. تولد و به سال ۱۲۹۴م. وفات یافته است. این دانشمند اصلاً از بلخ است که مدتی را در ارومیه، تبریز و بغداد به سر میبرد.

در بغداد، وی در خدمت المعتصم خلیفه عباسی بود، سپس نزد هلاکو و علاءالدین عطا ملک جوینی و برادرش شمس الدین و بعداً نزد شرف الدین هارون پسر شمس الدین اعتبار حاصل کرد و در زمان عطا ملک و شرف الدین هارون کار دیوان انشای بغداد را پیش میبرد و در ۱۲۶۵ با بهاءالدین فرزند دیگر شمس الدین محمد جوینی که حاکم عراق عجم شده بود به اصفهان رفت؛ اما پس از مرگ عطاء و کشته شدن شمس الدین صاحب دیوان، روزگار از وی روی برتافت، دستش تنگ گردید و به خاطر سه صد دینار وامی که داشت در بغداد به زندان افکنده شد و در همان جا با زنده گی پردرد گفت.

ارموی بلخی در فقه، ادب، خوشنویسی، انشاء، ریاضی و موسیقی یدی طولاً داشت و نواختن عود و سایر آلات موسیقی عصر خود را نیکو میدانست و دو ساز زهی به نامهای نزهت و مغنی هم اختراع کرد و از شخصیت‌های پرازنده و استثنایی روزگارش شمرده میشد.

از آثارش در موسیقی یکی هم کتاب «ایقاع» است که به فارسی دری نوشته شده است و آن را باری به ترکی و سپس به عربی برگردان نیز کرده اند. یکی از تألیفاتش که در میان کتابهای موسیقی اثری بسیار ارزشمند است کتاب «الرساله الشرفیه فی النسب التألیفیه» یا کتاب «الموسیقی» میباشد که به نام شرف الدین هارون نگاشته شده است. «کارا دو» خاور شناس فرانسوی منتخبی از این کتاب را با توضیحاتی به سال ۱۸۹۱م. در مجله آسیایی به زبان فرانسه یی برگردان کرده است. دستنویسی از این اثر در کتابخانه برلین نگهداری میشود. اثر دیگرش در موسیقی کتاب «الادوار» در پانزده فصل است که پیش از فتح بغداد توسط هلاکو، نوشته شده است و چندین بار به زبان فارسی دری برگردان گردیده است. و شرحهایی نیز به فارسی دری و عربی به آن نگاشته اند. نسخه خطی از ترجمه و شرح این اثر، که به دست عمادالدین یحیی فرزند احمد کاشانی به دستور اسحاق اینجو انجام داده شده است به شماره ۲۲۰۷ در کتابخانه مجلس ایران نگهداری میشود.^۲

^۱ - دایره المعارف آریانا، ۱/ ۷۹۵.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۶۱۷/۳: دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۴۶۵/۶ - ۴۶۶: فهرست نسخه های خطی فارسی،

محمودی بلخی

محمد بن حمیدالدین محمود (؟) بن عمر بلخی معروف به محمودی (متوفی سال ۱۳۰۲ م.) از نویسندگان تاجیک تبار بلخ و از دودمان محمودیان است. به گفته مؤلف اسماء المؤمنین، او کتابی را تألیف کرده است تحت عنوان «الملل و النحل».^۱

سلطان ولد، پسر مولوی بلخی

بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد پسر مهتر مولانا جلال الدین محمد بلخی متصوف، شاعر و نویسنده تاجیک بنا بر نبشته استاد سعید نفیسی در مقدمه دیوان او، به سال ۱۲۲۶ م. (۲۰ ربیع الثانی ۶۲۳ هـ ق.) در شهر لارنده زاده شد، در کودکی برای فراگیری دانش از سوی پدر به دمشق فرستاده شد و در جوانی به تصوف گرایید و سومین پیشوای طریقت مولویه گردید و پیروان این طریقت، او را از بزرگترین مشایخ خود دانسته اند. او به سال ۱۳۱۲ م. (روز شنبه دهم رجب ۷۱۲ هـ ق.) در قونیه چشم از جهان پوشید و در کنار آرامگاه پدر خود در خانقاه مولویان به خاک سپرده شد.

بهاء الدین محمد مانند پدر، در نظم و نثر فارسی دری دست داشته و به همان شیوه پدر سخن می‌گفته است. آثار به جا مانده از او از این قرار اند:

۱ - دیوان غزلیات و ترکیبات و رباعیات که پیش از مثنویات خود به نظم آن پرداخته است و شامل نزدیک به سیزده هزار بیت است؛

۲ - مجموعه مثنویات به نام «ولد نامه»، شامل سه مثنوی ولدیه یا ولدنامه که در شرح حال و مقامات پدرش و مشایخ طریقت خود بر وزن حدیقه سنایی سروده است و در ضمن شامل فواید بسیاری در عرفان و تصوف و سلوک است و در حدود هشت هزار بیت است که به سال ۱۲۹۱ م. به نظم در آورده است؛

- مثنوی «ربانامه» در دو مجلد به همان وزن و روش مثنوی معنوی که پس از ولدنامه، آن را به پایان رسانیده است؛

- رساله‌ای به نثر در تصوف که ظاهراً نام آن «معارف سلطان ولد» است و این نام را به تقلید جدش بهاء الدین ولد بر آن گذاشته است که آن نیز همین عنوان را دارد.^۲

این شعر از اوست:

ای دل تو بگو که از چه دستی؟ کز باده جان مدام مستی
چون مرغ سمندر از پی او رفتی و در آتش نشستی
ز نار بیند و باده برگیر در دیر نشین که بت پرستی

^۱ - فضایل بلخ، ۳۹۶ به نقل از اسماء المؤلفین، ۲/ ۱۴۱.

^۲ - مولوی دیگر بهاء الدین محمد بلخی، پنج - هشت.

ای زاهد باده نوش با ما	بر ظاهر زهد دل چه بستی؟
تا زهد بود تو در میانی	بگذر ز خود ار برون شستی
هستیت ره است و یار منزل	از یار بگو ز خود چو رستی
در عالم نیست ره نیابی	مادام که در جهان هستی
لاف از چه همیزنی ز بالا	بیهوده مگر که سخت پستی
آن دست ولد کنون و قلاش	مینوشد باده ها به دستی ^۱

امیر خسرو بلخی

امیر خسرو بلخی پسر میر سیف الدین محمود از شاعران و نویسندگان معروف تاجیک تبار سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی است. پدرش میر سیف الدین محمود از امرای محلی بلخ بود که در ناحیه کش ولایت بلخ سکونت داشت. او در آوان بیداد چنگیزیان از بلخ راه مهاجرت را در پیش گرفت و مدتی را در سانچارک بلخ و سپس در غوربند کابل سپری کرد و بالاخره رهسپار هندوستان شد و تا آخر عمر در پتیالی میزیست. میر سیف الدین از زنش که دختر عمادالملک - از امرای عصر بود دو پسر دیگر نیز داشت به نامهای اعزالدین و حسام الدین احمد و فرزند سومش امیر خسرو ابوالحسن بود که به گفته خود شاعر در مؤمن آباد پتیالی به سال ۱۲۵۵م. زاده شده است.

پدر امیر خسرو که در عهد سلطان شمس الدین التتمش وارد هند شده بود پس از تولد خسرو به خدمت سلطان محمد تغلق شاه رسید. او در دوران هر دو پادشاه مذکور رتبه امیری داشت و بالاخره در کهنسالی در یکی از جنگهای مذهبی کشته شد. در آن هنگام امیر خسرو هفت ساله بود. از آن پس عمادالملک سرپرستی او را به عهده گرفت. میگویند امیر خسرو در همان هفت ساله گی طبع شعر داشت و سوگسرویی در مرگ پدر خود ساخته بود.

او از همان جوانی مردی عارف و پرهیزگار بود و به خواجه نظام الدین چشتی غزنوی ارادت داشت. پس از درگذشت عمادالملک که مصادف به بیست ساله گی امیر خسرو بود، شاعر به نزد علاءالدین برادر زاده بلبن که فرهنگپرور بود رفت و دو سال با او ماند و بعداً به ملتان نزد ناصرالدین بغراخان آمد و چون بغراخان از سوی بلبن فرمانروای بنگال شد، مدتی را خسرو نیز با او در بنگال ماند و سپس به زادگاه خود بازگشت و با آگاهی از ابپرووری ملک قان نصر الدین محمد فرزند بزرگ غیاث الدین بلبن با دوست شاعرش حسن دهلوی نزد او به ملتان رفت و چهارسال را در دربار او بود.^۲

امیر خسرو در آغاز، به مصحف برداری شهزاده محمد سلطان حاکم ملتان اشتغال داشت و پس از کشته شدن شهزاده مذکور در جنگی با پدرش بلبن مرثیه یی نیز برای او سرود و مدت دو سال گوشه گیری گزید تا سلطان غیاث الدین بلبن او را از مقربان درگاه خود ساخت.

^۱ - مولوی دیگر بهاء الدین محمد بلخی، ۴۴۱ - ۴۴۲.

^۲ - مجاس امیر خسرو بلخی، ۱۰۲ - ۱۰۳.

پس از درگذشت بلبن معزالدین کیقباد بر تخت نشست و خسرو را به دربار خواست و اما خسرو چون با خواجه نظام الدین وزیر مناسبات خوبی نداشت نپذیرفت و به لکنه نزد ملک اختیارالدین ملقب به حاتم خان رفت و دو سال در آن جا بود تا بساط نظام الدین برچیده شد و خسرو به دربار کیقباد رو آورد. کیقباد پس از سه سال فرمانروایی درگذشت و سلطنت دهلی به فیروزشاه خلجی (۱۲۹۱م.) رسید. امیر خسرو در دربار فیروزشاه شغل ریاست و ندیمی یافت و این شاه علاوه از ادبپوری، خود نیز شاعر بود و در طول هفت سال سلطنت خود با امیر خسرو مهربانی میکرد.

چون علاؤالدین خلجی والی اسدآباد، فیروزشاه عم خود را از میان برد و خود بر سریر سلطنت دهلی نشست ضمن عنایت‌های فراوان به شاعران و دانشمندان، امیر خسرو را نیز برکشید.

امیر خسرو در چهل و شش ساله گی مادر و برادر کهنتر خود را از دست داد. خسرو پنج پسر به نامهای محمد، مسعود، خضر، مبارک و حاجی و دو دختر به نامهای میمونه و عنیفه داشت که از جمله دو فرزندش محمد و حاجی در زمان حیات شاعر وفات یافته اند.^۱

امیر خسرو بلخی از بزرگترین شاعران و نویسندگان در سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی میباشد. او در آغاز «سلطانی» تخلص میکرد اما بعداً تخلص «خسرو» را برگزید. برخی از مؤرخان او را به لقب یمین الدوله هم یاد کرده اند. مولانا جامی در بهارستان او را چنین میستاید:

«در شعر متفنن است. قصیده و مثنوی و غزل را به کمال رسانیده تتبع خاقانی میکند، هر

چند در قصیده به وی نرسیده، اما غزل را از وی گذرانیده».^۲

امیر خسرو بلخی گرچه در شعر از سنایی، خاقانی و نظامی پیروی میکرد و به ویژه در غزل پیرو حافظ بود، اما او را صاحب سبک خاصی میدانند که بعداً از آن سبک هندی به وجود آمد. برخی از پژوهشگران قصایدش را از غزلیاتش استوارتر میدانند.^۳

به اشاره نفحات الانس، خسرو شیخ سعدی را در آوان جوانی خویش دریافته بوده است و به آن افتخار میکرده است.^۴ او به سال ۱۳۲۵م. در دهلی چشم از جهان پوشید و هم در آن جا به خاک سپرده شد. مزارش نزد آرامگاه خواجه نظام الدین اولیا قرار دارد. طاهر بیگ سبزواری یک تن از امرای جهانگیر شاه فارسی گوی هند به سال ۱۶۰۵م. برای آرامگاه وی ساختمانی از مرمر بنا کرده است. خواجه حسن از شاعران همروزگارش تاریخ وفات او را در قطعه یی چنین سروده است:^۵

میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال
شعر او دلکشت از ماء معین نظم او صافتر از آب زلال

^۱ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۴ - ۱۰۵.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۱۷۱.

^۳ - همان اثر، ۱۷۱ - ۱۷۲.

^۴ - نفحات الانس من حضرات القدس، ۶۱۰.

^۵ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۱۷۳.

بلبل داستانسرای بیقیرین طوطی شکر مقال بی مثال
از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر به زانوی خیال
شد، عدیم المثل، یک تاریخ او دیگری شد، طوطی شکر مقال،

۷۲۵ هـ. ق. برابر با ۱۳۲۵ م.

امیر خسرو بلخی آثار و تالیفات بسیار دارد که تعداد آنها به اختلاف نظر تذکره نویسان تا حدود ۹۹ میرسد. در این جا برخی از آثار معروف او را به شناسایی میگیریم:

دولرانی و خضرخان: این اثر، داستانیست که در منابع گوناگون به نامهای «عشقیه»،

«خضرنامه»، «خضر خانی»، «خضرخان و دولرانی» و «عشقه» نیز یاد گردیده است. امیر خسرو روی این داستان بیش از چهار ماه کارکرد و در اول فبروری سال ۱۳۱۶ م. از نوشتن آن فارغ شد. بخشی از آن که به شعر نگارش یافته است در آغاز ۴۲۰۰ بیت بوده اما شاعر آن را بعداً به ۴۵۱۹ بیت رسانده است.

به باور م. بقایف دانشمند تاجیک، این داستان نسبت به داستانهای عشقی دیگر امیر خسرو مقامی بلند دارد، زیرا از حد عاشقانه بودن فراتر میرود. در این داستان ماجرای عشق دو انسان وابسته به دو طایفه و دو آیین به تصویر کشیده شده است. خضرخان مسلمان (مهاراته - مرهت) و دولرانی دختر هندو (راجپوت) است. و طوری که از داستان بر می آید اختلاف عقاید مانع عشق آنان نمیشود و اگر چه خضرخان از ولایت محروم شده به زندان می افتد، اما هرگز از عشق دولرانی بر نمیگردد.

این اثر علاوه بر عشقی بودن یک اثر تاریخی نیز است، زیرا قهرمانان آن همه شخصیتهای تاریخی میباشند. امیر خسرو در این اثر خود پیرامون وقایع تاریخی که از دوره سلطنت قطب الدین تا دوره حکمرانی سلطان علاؤالدین خلجی روی داده اند و نیز درباره شاهان دهلی معلومات ارزنده یی ارائه میدارد.^۱

نه سپهر: این اثر به سال ۱۳۱۸ م. مقارن با دوره سلطنت قطب الدین مبارکشاه خلجی تکمیل شده و در بر گیرنده ۴۵۰۹ بیت در نه باب (سپهر) است. هر باب در وزنهای جداگانه سروده شده است. در بابهای یکم و دوم، نخستین دوره فرمانروایی قطب الدین مبارکشاه خلجی (۱۳۱۶ - ۱۳۲۰ م.) و پیروزیهای خسرو خان تصویر میشوند؛ در باب سوم طبیعت هندوستان، زبانها، حیوانات و برخی از شگفتیهای آن سرزمین معرفی میشوند؛ باب چهارم مشتمل بر اندرزهایی است به شاهان، شهزاده گان و فرماندهان؛ باب پنجم در تعریف شکار سلطان؛ باب ششم به سلطان محمد اختصاص یافته است؛ باب هفتم در ستایش بهار و نوروز؛ باب هشتم در وصف مهارت سلطان در چوگان بازی و باب نهم درباره بزرگی شاعران هند، ستایش سعدی و خدمات خود امیر خسرو در جهان شعر سروده شده است.^۲

^۱ - شاه اسلام شاه محمودوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمه ع. ح. شرعی.

مجله عرفان (نشریه ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف)، شماره ۱ - ۲، ۱۳۵۵ ش، صص ۱۰۰ - ۱۰۱.

^۲ - همان اثر، ۱۰۱ - ۱۰۲.

اعجاز خسروی: رسایل الاعجاز یا اعجاز خسروی آخرین کتاب منشور خسرو است پیرامون اسلوب بدیعی که در بر گیرنده پنج رساله میباشد. اما برخی از پژوهنده گان، این اثر را سه رساله دانسته اند. امیر خسرو در این اثر به شرح شیوه های نگارش و نیز صنایع بدیعی تجنیس، ترصیح، ایهام، تلمیح، نظم النثر، مسمط و سجع پرداخته است و پیرامون صنایع بدیعی که خود ایجاد کرده است نیز معلومات میدهد.

اعجاز خسروی در میان سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۹ م. نوشته شده و نخستین بار به سال ۱۸۷۶ م. در مطبعه سنگی هندوستان به چاپ رسیده است.^۱

خمسه: خمسۀ امیر خسرو که به تقلید از خمسۀ حکیم نظامی گنجه یی در ظرف سه سال سروده شده و به نام علاءالدین محمد شاه اهدا گردیده است شامل بخشهای زیرین است:

۱- مطلع الانوار که به نام سلطان علاءالدین خلجی سروده شده است و ۳۳۱۰ بیت است، سروده هایش بیشترین دینی و اخلاقی اند و سرایش آن به سال ۱۲۹۹ م. به پایان رسیده است:

۲- شیرین و خسرو که به سال ۱۲۹۹ م. سروده شده و ۲۱۲۴ بیت دارد:

۳- مجنون و لیلی که در آن ابیاتی از شاعر به یاد مرگ مادر و برادرش نیز موجود اند به سال ۱۲۹۹ م. سروده شده است و ۲۶۶۰ بیت دارد:

۴- آیینۀ سکندری که به سال ۱۳۰۰ م. سروده شده و ۴۴۵۰ بیت دارد:

۵- هشت بهشت که به سال ۱۳۰۱ م. به نظم کشیده شده و ۳۳۸۲ بیت دارد. هشت بهشت مثنوی است به بحر خفیف بر وزن حدیقه سنایی و جام جم اوحدی و هفت پیکر نظامی. در این مثنوی صحنه هایی از زنده گی بهرام گور که آمیخته با عشق و نشاط بوده اند به تصویر کشیده شده.^۲

امیر خسرو بلخی خمسۀ خود را که مجموعاً در حدود هژده هزار بیت دارد، در طی سه سال سروده است.

تحفه الصغر: امیر خسرو هنگامی که دو سال در درگاه کشلی خان برادرزاده بلبن به سر میبرد به اصرار دوستش تاج الدین زاهد نخستین دیوان خود را ظاهراً به پیروی از سعدی که شامل شعرهای آوان کودکی او تا زده ساله گی اش بود به نام تحفه الصغر تدوین کرد.^۳

وسط الحیات: پس از کشته شدن ملک نصرت الدین، امیر خسرو به پتیا له آمد و به تدوین دیوان دوم خود یعنی وسط الحیات پرداخت. این دیوان شامل شعرهای خسرو از ۲۰ تا ۳۱ ساله گی اش است.^۴

^۱ - شاه اسلام شاه محمودوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمه ع. ح. شرعی،

مجله عرفان (نشریه ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف)، شماره ۱ - ۲، ۱۳۵۵ ش، ۱۰۲.

^۲ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۴ - ۱۰۵ و ۲۱۴.

^۳ - همان اثر، ۱۰۲.

^۴ - همان اثر، ۱۰۳.

قران السعدین: هنگامی که ناصرالدین بغرا خان از بنگال آهنگ دهلی کرد تا فرزند خوشگذران و هوسران خود را تأدیب کند، این صف آرای و مجادله به مصالحه انجامید و پدر و پسر پس از دیدار به جاهای خویش برگشتند و خسرو بنا به خواهش کیقباد نخستین مثنوی خود را در باره این رویداد در سن ۳۶ ساله گی به نام قران السعدین سرود.^۱

مفتاح الفتوح: امیر خسرو در هنگام داشتن پیشه رسالت و ندیمی در دربار فیروز شاه مثنوی مفتاح الفتوح خود را در ۳۸ ساله گی به نام او سرود. موضوع مثنوی مذکور قیام ملک چهجو و شکست او به دست سلطان و عفو و تقررش به ولایت ملتان است.^۲

غره الکمال: دیوان سوم امیر خسرو است که در چهل ساله گی خود جمع و تدوین کرده و مثنوی مفتاح الفتوح را نیز شامل آن ساخته است. خسرو بر این دیوان، دیباجه مفصل و پر ارزشی نوشته است و در آن از اهمیت و مقام شعر و جهات رجحان شعر فارسی دری به شعر تازی و برتری گویش فارسی دری هند و شروط استادی و تشبیهات و صنعتهایی که خود ابداع و ابتکار کرده و هم مختصری پیرامون سرگذشت خود سخن رانده است.^۳

خزاین الفتوح: یکی از رویدادهای بزرگ دوره علاءالدین خلجی، فتح قلعه چنیور به سال ۱۳۰۳ م. است که خسرو نیز پیرانه سر در این سفر با سلطان همراه بود. امیر خسرو این رویداد و پیروزی را در کتاب خزاین الفتوح به نثری شیوا و روان بیان داشته است.^۴

بقیه نقیه: خسرو در ۶۳ ساله گی که مصادف با پایان سلطنت بیست ساله علاءالدین خلجی است بقیه قصاید و غزلیات خود را به نام بقیه نقیه یا دیوان چهارم جمع آوری و تدوین کرد.^۵

تغلقنامه: در عهد مبارکشاه یکی از نو مسلمانان هندو به نام حسن و ملقب به خسرو خان در برابر مبارکشاه برخاسته او را کشت و برای دو ماه زمام امور را به دست گرفت، تا این که غازی ملک حاکم دیبال پور پنجاب دهلی را فتح و پادشاهی غیاث الدین تغلق را اعلام کرد. آخرین مثنوی امیر خسرو در واقعه نگاری، تغلقنامه است که در آن سلطه دوماهه خسرو خان و غلبه تغلق و بعضی از رویدادهای دوران این سلطان و فتوحات او بیان شده اند. تغلقنامه در سال ۱۳۲۵ م. به فرمایش غیاث الدین تغلق سروده شده و شامل سه هزار بیت است.^۶

^۱ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۴.

^۲ - همان اثر، ۱۰۴.

^۳ - همان اثر، ۱۰۴.

^۴ - همان اثر، ۱۰۵.

^۵ - همان اثر، ۱۰۶.

^۶ - همان اثر، ۱۰۶.

افضل الفوائد: از آثار منثور امیر خسرو بلخی است که در سالهای پسین عمرش تدوین شد. خسرو در این اثر خود فشرده مجالس ارشاد پیر خود - شیخ نظام الدین اولیا را در طول سالها با ذکر روز و تاریخ ثبت کرده است.^۱

نهایه الکمال: این اثر دربر گیرنده آخرین غزلیات، ترجیعات، مرثیه ها و قصاید خسرو است که ظاهراً در اواخر زنده گی شاعر توسط خودش جمع آوری و تدوین شده است. نهایه الکمال را دیوان پنجم نیز مینامند.^۲

از امیر خسرو بلخی مجموعاً بیشتر از سی اثر چاپ شده و دستنویس در دست داریم. از جمله «تاریخ دهلی» و شماری دیگر از آثار را نیز به امیر خسرو منسوب میدانند. «چهاردریش» و یا «باغ و بهار» اثر منسوب دیگری است که در نسبت آن دانشمندانی چون برتلس، وین کریپکه، صدرالدین عینی، زاگروف و غیره تردید دارند.^۳

برپایه نوشته های پژوهشگران، امیر خسرو افزون بر زبان فارسی دری به زبانهای هندی نیز آثاری دارد، از جمله او را نخستین شاعری میدانند که به زبان اردو^۴ شعر سروده است.^۵ و همچنان ترانه هایی به زبان بُرَج^۶ و چستانها و مطالبی به زبان کخاری بالی نوشته است. امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس درباره سروده های هندی امیر خسرو بلخی و تخیل نیرومندی که در این شعرهای وی نیز وجود دارد اشاره کرده است.^۷

بر اساس نظریاتی، امیرخسرو مبدع لغت «خالقباری» است که در آن معادلهای هندی واژه های متداول فارسی دری و تازی به گونه منظوم بیان شده است. این واژه نامه به دانشمندان و بازرگانان ایران و آسیای میانه که از خطر استبداد و ستم مغول به هندوستان پناهنده میشدند کمک میکرد تا به زبان محلی مردم هند آشنایی بیابند.^۸ و اما برخی از پژوهشگران نسبت این اثر را به امیر خسرو مورد تردید قرار

^۱ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۷.

^۲ - همان اثر، ۱۰۸.

^۳ - شاه اسلام شاه محمودوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمه ع. ح. شرعی، عرفان (نشریه ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف)، شماره ۱ - ۲، ۱۳۵۵ش، صص ۱۰۲ - ۱۰۳.

^۴ - اردو به حیت یک زبان ادبی در سده های ۱۴ - ۱۸ میلادی بر پایه زبان کخاری بالی تکامل یافت و امروز زبان بسیاری از مردم شبه قاره هند میباشد.

^۵ - شاه اسلام شاه محمودوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمه ع. ح. شرعی، عرفان (نشریه ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف)، شماره ۱ - ۲، ۱۳۵۵ش، صص ۱۰۳.

^۶ - بُرَج یکی از گویشهای زبان غرب هندوستان است که امروز بیش از ۱۲ میلیون گوینده دارد. این زبان در سده های میانه شعرهای پُرباری در خود پرورده است.

^۷ - شاه اسلام شاه محمودوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمه ع. ح. شرعی، عرفان (نشریه ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف)، شماره ۱ - ۲، ۱۳۵۵ش، صص ۱۰۴.

^۸ - همان اثر، ۱۰۴.

داده مؤلف آن را ضیاء الدین خسرو معرفی میدارند که در زمان سلطنت جهانگیر (۱۶۰۵-۱۶۲۷م.) میزیست.

امیر خسرو افزون بر شاعری و نویسندگی به هنر موسیقی نیز دستی بلند داشت. اختراع آلاتی از قبیل سه تار و ابداع بیشتر از سیزده پرده را به او نسبت میدهند. او آهنگها و ترانه هایی به زبانهای فارسی و هندی ساخته است که در خور توجه فراوان اند. بر اساس نوشته شبلی نعمانی، امیر خسرو در مسابقه یی که با گویال نایاک موسیقی دان معروف انجام داد پیروز بدر آمد.^۱

نمونه یی از غزلهای امیر خسرو از دیوان او:

ای باد برقع بر فگن آن روی آتشناک را

وی دیده گر صفرا کنم آبی بزن این خاک را

ای دیده کز تیغ ستم ریزی همی خون دم به دم

یا جان من بستان ز غم، یا جان ده این غمناک را

ریزی تو خون بر آستان، شویم من از اشک روان

کالوده دیدن چون توان آن آستان پاک را

زان غمزه عزم کین مکن، تاراج عقل و دین مکن

تاراج دین تلقین مکن آن هندوی بیباک را

آن دم که میپوشی قبا، مخرام از بهر خدا

پوشیده دار از چشم ما آن قامت چالاک را

سرهای سرداران دین بستی چو بر فتراک زین

زینسان میفگن بر زمین دنباله فتراک را

تا شمع حسن افروختی، پروانه وارم سوختی

پرده دری آموختی آن دامن صد چاک را

هرگز لبی ندهی به من، ور بوسه یی گویی بزن

آیم چو نزدیک دهن، ره گم شود ادراک را

جانم چو رفت از تن برون، وصلم چه کار آید کنون

این زهر بگذشت از فسون، ضایع مکن تریاک را

گویی بر آمدگاه خواب اندر دل شب آفتاب

آن دم کز آه صبح تاب آتش زخم افلاک را

^۱ - شاه اسلام شاه محمودوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمه ع. ح. شرعی، عرفان (نشریه ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف)، شماره ۳، ۱۳۵۵ش، صص ۵۸ و ۵۹.

«خسرو، کدامین حسن بود کز سوز عشقش سوختیم

یک ذره آتش بس بود صد خرمن خاشاک را^۱

نمونه هایی از شعر امیر خسرو بلخی از «خمسه» او:

از بخش شیرین و خسرو درباره آراستن شیرین:

حریر آبگون بر ماه بر بست	به گیسو چشم بد را راه بر بست
مکمل زیوری در خورد شاهان	بهای هر دری خرج سپاهان
بر آن بالای شهر آرای پوشید	عروسانه ز سر تا پای پوشید
ز بر پوشی ز مروارید شبتاب	به دوش افگند چون پروین به مهتاب
رخ از گلگونه چون گلنار تر کرد	به یک خنده جهانی پر شکر کرد
برون آمد چو از ابر آفتابی	موکل کرده بر هر غمزه خوابی
دو لب هم انگین هم باده در دست	دو چشم شوخ هم هشیار هم مست
خمار نرگسش در فتنه جویی	میان خواب و بیداریست گویی
ز مستی زلف را در هم شکسته	هزاران توبه در هر خم شکسته ^۲

از بخش هشت بهشت درباره ارزش زن:

پدرم هم ز مادر است آخر	مادرم نیز دختر است آخر
گر نه بر دُر، صدف نقاب شدی	قطره آب باز آب شدی
دانه بی کشت کی به بار آید	آسمان بی زمین چه کار آید؟
بی پدر ممکن است شد معلوم	چون مسیحا ز مریم معصوم
لیک بی مادر خجسته وجود	ولدی را نگفت کس مولود ^۳

از بخش مجنون و لیلی:

هر چند که عشق جمله درد است	نیرو شکن سلاح مرد است
لیکن مشو آن چنان زبون نیز	کاتش چو درون زنی برون نیز
مرد ار چه بسوزدش همه تن	دودی ندهد برون ز روزن
سستی ست به لطمه پست گشتن	وز جام نخست مست گشتن
گر واقعه چند سینه سوز است	مردی ز پی کدام روز است؟
مسپار به دست دیو تن را	گرد آر عنان خویشتن را

^۱ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۳۰۸ - ۳۰۹.

^۲ - همان اثر، ۱۸۸ - ۱۸۹.

^۳ - همان اثر، ۲۵۴ - ۲۵۵.

صبر از پی روز درد و دوریست ورنه همه وقت خود صبور یست^۱
 از بخش مطلع الانوار:
 چون تن آدم ز گل آراستند خانه جان بهر دل آراستند
 آدمی آن است که در وی دل است ورنه علفخانه آب و گل است
 دل نه همان قطره خون است و بس کز خور و آشام بر آرد نفس
 دل اگر این مهره آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحب دل است
 لیک دل آن شد که هوایی در اوست وز طرفی، بوی وفاپی در اوست
 زنده به جان، خود همه حیوان بود زنده به دل باش که عمر آن بود
 زنده گیتی جو ز دل دردناک زنده گی کالبدی چیست؟ خاک
 گر چه دهان لقمه ز انگشت خواست ذوق، دهان راست نه انگشت راست^۲
 از بخش سکندر نامه:

ز بس کاوریدش در آغوش تنگ بنفشه دمید از گلی لاله رنگ
 همایی در افگند، باز سپید در آمیخت گلبرگ، با مشک بید
 ز شاخ گل و نخل خرمای تر گهی انگبین چید و گاهی شکر
 به کان گهر، شاخ مرجان فشاند گهر سفت و یاقوت بیرون فشاند^۳

احمد بلخی

تاج الدین احمد بن عثمان بن صبیح جوزجانی بلخی دانشمند، نویسنده و شاعر تاجیک، که برخی از پژوهشگران از او به نام احمد بن عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن سلیمان حنفی نیز یاد کرده اند، و اما به گفته مؤلفان تاریخ علمای بلخ، احتمال زیاد میرود که آنان دو نفر باشند، در سال ۱۲۸۲م. در جوزجان زاده شد. در آوان جوانی همراه پدرش از جوزجان به مصر کوچید. در آن سرزمین دانش آموخت و در سال ۱۳۴۳م. در همان جا درگذشت.

تألیفات وی عبارت اند از: تعلیقه علی المحصل که شرحی بر کتاب المحصول فی اصول الفقه فخر الدین محمد بن عمر رازی است، شرح منتخب الباجی فی اصول الفقه، مختصر المحصول، تعلیقه علی المحصول، تعلیقه علی المنتخب (در اصول فقه حنفی)، شرح بر مختصر القدوری (در فروع فقه حنفی) در سه جلد، شرح الجامع الكبير، شرح هدایه که به اتمام نرسیده است، فرائض ترکمانی در دو جلد در علم

^۱ - مجلس امیر خسرو بلخی، ۲۶۲ - ۲۶۳.

^۲ - همان اثر، ۳۷۹ - ۳۸۰.

^۳ - همان اثر، ۳۸۶.

فرايض، تعليق على مقدمتى ابن الحاجب، شرح المقرب بر كتاب ابن عصفور که به اتمام نرسیده است، شرح عروض ابن حاجب، كتاب فى احکام الرمايه و السبق و المحلل، كتاب الابحاث الجلیه على مسأله ابن تیمیه، شرح الشمسیه فى المنطق نجم الدین عمر بن علی قزوینی کاتب، كتاب تلقیح العقود، شرح بر كتاب المقرب فى النحو ابوالعباس محمد بن یزید المبرد، كتاب المشتبه، كتاب شرح التبصره فى الهیئته شمس الدین ابی بکر محمد بن ابو بشر مروزی، دیوان شعر.^۱

برهان الدین مظفر بلخی

مولانا برهان الدین مظفر (برهان بلخی) فرزند شمس الدین عمری بلخی فرزند علی فرزند حمیدالدین از شاعران و نویسندگان تاجیک تبار سده چهاردهم میلادی بلخ است. نسب او با هفت واسطه به ابراهیم ادهم (متوفی ۷۷۷ - ۷۷۸ م.) میرسد. پدرش در دوره فرمانروایی محمد بن تغلق (۱۳۲۵ - ۱۳۵۱ م.) از بلخ به دهلی کوچید و به خدمت دولت در آمد. برهان الدین مظفر، پیش از کوچیدن پدرش به دهلی در بلخ زاده شد. پدرش که از مریدان شیخ احمد چرم پوش (متوفی ۱۳۵۴ م.) بود از مظفر خواست تا او نیز با شیخ بیعت کند اما چون دانست که پسرش مایل بدین کار نیست او را در آموزش و گزینش طریقت آزاد گذاشت تا این که مظفر به بهار در جنوب شرقی پتنا کوچید و در آن جا در حدود سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ م. دست ارادت به شرف الدین احمد بن یحیای منیری داد. پس از آن او به دستور شیخ شرف الدین به دهلی بازگشت و در مدرسه فیروزیه این شهر به تدریس حدیث پرداخت و مدتی هم در بنگال زیست.

سپس دوباره به بهار به خدمت شیخ شرف الدین شتافت و پس از مدتی به اجازه شیخ به سفر حج رفت و نزدیک به پنج سال در مکه ماند، اما سر انجام به هندوستان بازگشت و در آن جا به سال ۱۳۸۶ یا ۱۴۰۰ م. در بهار درگذشت. به گفته برخی از منابع وفاتش در راه بازگشت به هندوستان در عدن اتفاق افتاده است. پس از او برادرزاده اش حسین بن معزالدین بر جایش نشست.

آثار برهان الدین مظفر از این قرار اند:

مکتوبات که مجموعه ۱۸۱ و به گفته یی دیگر ۲۰۸ نامه است و برخی از آنها را به نام سلطان غیاث الدین والی بنگاله نوشته است و نسخه یی از آن در کتابخانه بلخیه پتنا با تاریخ ۱۱۵۰ هـ ق. نگهداری میشود؛ شرح عقاید نسفی مع عقاید مظفری؛ رساله مظفریه در هدایت درویش یا بدایت درویشی به زبان فارسی دری که از آن نیز نسخه یی در کتابخانه بلخیه موجود است؛ شرح مشارق الانوار، دیوان شعر در برگیرنده ۱۰۲ غزل، ۸ رباعی و یک قطعه و مفرداتی چند که به نام مجموعه اشعار مظفر بلخی به تصحیح و حواشی و مقدمه پروفیسور سید حسن در پتنا به سال ۱۹۵۸ م. به چاپ رسیده است. از اوست:

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۵۱ - ۱۵۲؛ دایره المعارف آریانا، ۵۲/۲.

سری میان ما و شما در الست رفت و آن سر به هر دلی که دمیدند مست رفت
دی زاهدی که دامن عصمت به دست داشت امروز چاک کرد و گریبان ز دست رفت
بالا گرفت چون به دلم کار عشق نیک آهسته مست عقل بد آموز پست رفت
هرک او به غیر عشق به سر بُرد عمر، اگر صد سال کرد طاعت، هم بت پرست رفت
از عشق تو به برهان، دیگر حرام باد سری میان ما و شما در الست رفت^۱

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۸۲، ۳ (۲/۱۰۵۶ - ۱۰۵۸؛ ثمرات القدس من شجرات الانس، ۹۴۵ - ۹۵۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۶۷/۳ - ۱۶۸ - ۲۳۷۳/۴ - ۲۳۷۴؛ دانشنامه جهان اسلام، ۲۹۱/۳؛ شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانه فارسی، ۱۲۶ - ۱۲۹؛ مجموعه اشعار مولانا برهان الدین مظفر شمس بلخی، مقدمه: پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، روزنامه بیدار (نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ)، شماره هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ش، صص ۱، ۲ و ۳؛ دکتر سید طلحه رضوی برق، «تجريد و تفريد در شعر مولانا برهان الدین مظفر بلخی»، دانش، شماره ۲۴ - ۲۵، زمستان ۱۳۶۹ - بهار ۱۳۷۰ش، صص ۷ - ۲۱.

فصل هفتم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره تیموریان

(سده پانزدهم میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در دوره تیموریان

پس از مرگ تیمور لشکرکشیهای پسران او برای به دست آوردن تاج و تخت علیه همدیگر آغاز یافت و در فرجام شاهرخ پسر تیمور به سال ۱۴۰۴م. در هرات اعلان سلطنت کرد و به زودی دولت متمرکز تیموری بنیان نهاده شد و شهر باستانی هرات پایتخت آن قرار گرفت.^۱

در سالهای نخست، بلخ محل درگیریهای میان شهزاده گان تیموری بود که بالاخره به سال ۱۴۰۷م. شاهرخ به آن جا لشکر کشید و بلخ را به میرزا قیدو پسر میرزا پیر محمد واگذار شد.^۲ و اما هنگامی که شاهرخ به سال ۱۴۴۶ چشم از جهان بست دوباره خانه جنگی شهزاده گان تیموری آغاز یافت. چنانکه در نتیجه همین اختلافات، میرزا ابابکر یکی از نواسه های شاهرخ در بلخ و تخارستان اعلان استقلال کرد و الغ بیک پسر شاهرخ در فرارود مستقل شد و سمرقند را پایتخت قرار داد و علاءالدوله بن بایسنقرا در هرات بر تخت نشست. اما الغ بیک به بلخ آمده میرزا ابابکر و هم علاءالدوله را منقاد خویش ساخت. الغ بیک بالاخره در اثر نقشه یی که پسرش عبداللطیف کشیده بود به سال ۱۴۴۸م. کشته شد و به این ترتیب بالنوبه عبداللطیف (۱۴۴۸ - ۱۴۴۹م.)، میرزا عبدالله پسر عبداللطیف (۱۴۴۹ - ۱۴۵۰م.) و ابوسعید پسر میرزا سلطان محمد (۱۴۵۰ - ۱۴۶۸م.) به پادشاهی رسیدند و کشته شدند تا سلطان حسین میرزا ابن غیاث الدین منصور به سال ۱۴۶۸م. اعلان پادشاهی کرد و هرات را پایتخت خود قرار داد.^۳ امیر علیشیر نوایی وزیر همین پادشاه است. سلطان حسین بایقرا آخرین امیر بزرگ تیموری بود

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۲ - ۲۵۳.

^۲ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۷ - ۲۴۸.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۶۶ - ۲۷۱.

که از هرات بر خراسان حکومت میکرد. واپسین تلالوی فرهنگ تیموری در دربار او که پُر از دانشمندان، فرهنگیان و هنرمندان بود درخشیده است.^۱

ظهور و اعمار آرامگاه حضرت علی (ک) در دهکده خیران بلخ

از رویدادهای مهمی که در سده پانزدهم میلادی در سرزمین بلخ به وقوع پیوسته و در سرنوشت آینده این دیار باستانی تأثیری تعیین کننده داشته است و در حقیقت باعث احیای مجدد و بقای دائمی نام و نشان آن گردیده است همانا ظهور دوباره آرامگاه امیرالمؤمنین حضرت علی (ک) به سال ۱۴۸۰م. در آن محیط است.

محل این مرقد در زمان سلطان حسین بایقرا به استناد مدارک تاریخی در دهکده خیران در ۲۲ کیلومتری جنوب شرق شهر بلخ تثبیت شد و کاوشگران پس از جستجو در آن موضع، به علایم و آثار آرامگاه مذکور که گفته میشود از زمان سلطان سنجر سلجوقی برجا مانده بود دست یافتند. سلطان حسین بایقرا با آگاهی از این رویداد برای کسب معلومات بیشتر وزیر دانشمندش امیر علیشیر نوایی را به بلخ گسیل داشت. نوایی، سلطان را طی نامه‌یی از جزئیات موضوع آگاهی داد و سلطان حسین میرزا با وصول آن نامه، در گرمای تابستان در ماه جون - جولای با رجال دولتی و بزرگان پایتخت و لشکریان به آهنگ زیارت عازم بلخ شد.^۲

سلطان حسین در آغاز خواست تا مرقد را به پایتخت هرات انتقال بدهد اما به زودی از این تصمیم منصرف شد و فرمان اعمار ساختمان با شکوهی را برای آرامگاه صادر کرد. به دستور وی معماران بر فراز مرقد گنبدی مشتمل بر اتاقها و رواقها و حجره‌ها با تزئینات فراوان بنا کردند و قسمت بالایی جدارهای گنبد را از طرف درون مشک اندود نمودند و پس از آن چهار باغی نیز در اطراف آن احداث شد.^۳ بنا به گزارش نور محمد کهگدای اعمار آرامگاه و طرحریزی ساختمانهای دیگر در دهکده خیران زیر نظر مستقیم سلطان حسین میرزا صورت می‌گرفت که سرپرده شاهی اش در قریه چهل گزی در شمال غرب آرامگاه زده شده بود و همه روزه با ندیمان خود از چگونه گی پیشبرد امور ساختمانی واری می‌کرد.^۴

به این ترتیب در دهکده خیران بازار کوچکی از دکانها و گرمابه زیر ساختمان گرفته شد و شالوده شهرکی گذاشته شد که در آینده به نام شهر مزارشریف شهرت یافت. در بیرون در جنوبی آرامگاه، رباطی نیز ساخته شد و برای آبیاری باغستانها از رودخانه بلخ شاخه‌یی به نام نهر شاهی به سوی دهکده خیران کشیده شد. امر تولیت و اوقاف به سید تاج الدین حسن اندخودی و وظیفه شیخی به خواجه میرزا

^۱ - سلسله های اسلامی، ۲۴۹.

^۲ - تاریخ مزارشریف واقع بلخ، ۴۳ - ۴۶.

^۳ - همان اثر، ۵۱ - ۵۲.

^۴ - همان اثر، ۵۳.

ابوالحسن انصاری از احفاد خواجه عبدالله انصاری تعلق گرفت و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر شدند^۱ و نیز دهها خانواده از پایتخت در آن جا سکونت داده شدند.^۲

سلطان حسین میرزا پس از اعمار آرامگاه، پسر بزرگ خود بدیع الزمان میرزا را که حاکم استرآباد بود به حکومت بلخ گماشت. بدیع الزمان در بلخ روشی مستقل در پیش گرفت. سلطان حسین میخواست برای مقابله با وی نیرو بفرستد، ولی امیر علیشیر نوایی سلطان را از این تصمیم منصرف ساخت و تعهد سپرد تا مسأله را از راه مذاکره حل کند. همان بود که نوایی به بلخ رفت و بدیع الزمان تسلیم او شد. اما پس از تسلیم شدن منشور سری سلطان بر وی فاش گردید که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ فرمان داده شده بود که پس از بیرون شدن بدیع الزمان از شهر، از ورود دوباره وی پیشگیری کند. روشن شدن این ترفند باعث شد تا بدیع الزمان به وعده های نوایی اعتنایی نکند و از این رو نوایی از مأموریت خود ناکام برگشت. از این پس کشیده گیها میان بدیع الزمان و سلطان همچنان ادامه یافتند تا سر انجام سلطان از ناگزیری پذیرفت که نام بدیع الزمان در خطبه پس از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان همچنان در دست او باقی بماند. پس از مرگ سلطان حسین، بدیع الزمان و مظفر حسین سلطنت مشترک را ادامه دادند و خطبه به نام هر دو خوانده میشد و سکه به نام هر دو نقر میگردد.^۳

هنوز سلطنت مشترک آن دو به هستی خود ادامه میداد که دولت نوپای شیبانی به رهبری محمد خان شیبانی به خراسان حمله ور شد و در سال ۱۵۰۶ میلادی بلخ پس از محاصره چهارماهه به تصرف شیبانیان در آمد.

محمد خان به سال ۱۵۰۷م. پس از تسخیر اندخود و مروچاق در بادغیس هر دو سلطان را شکست داد و بدین گونه سلسله تیموریان هرات را منقرض ساخت.^۴

وضعیت اجتماعی بلخ در دوره تیموریان

سده پانزدهم میلادی در حقیقت آغاز دوره احیای بلخ است. آرامش نسبی سیاسی بر اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تأثیرات مثبتی را بر جا میگذارد. گرچه از اختلافات خانواده گی تیموریان بعضاً در روند زنده گی عامه مردم نیز خللی وارد میشد اما در مواردی مردم حتا از همین کشیده گیها نیز سود میبردند چنانکه عبداللطیف حاکم بلخ برای این که در مبارزه با پدرش - الغ بیگ طرفدارانی را پیدا کرده باشد، مردم بلخ را از دادن خراج و مالیات دولتی معاف داشت؛ و یا سلطان حسین میرزا مجبور گردید تا استقلال نسبی پسر خود بدیع الزمان را در بلخ به رسمیت بشناسد و بدین گونه شالوده یک مرکزیت

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۰؛ تاریخ مزارشریف واقع بلخ، ۵۴.

^۲ - تاریخ مزارشریف واقع بلخ، ۵۴.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۷۲ - ۲۷۳.

^۴ - همان اثر، ۲۷۲ - ۲۷۳.

مستقل سیاسی در بلخ گذاشته میشد که در انکشاف وضعیت اجتماعی و رشد اقتصادی آن نمیتوانست بی تأثیر باشد، تا حدی که پس از مرگ سلطان حسین، هنگامی که پسرانش بدیع الزمان و مظفر حسین یکجا با هم در بلخ مستقلانه حکومت میکردند ضرابخانه‌هایی در این شهر تاریخی فعالیت میکردند که در آنها به نام آن دو سکه زده میشد.

از سوی دیگر، عمراناتی که در سده پانزدهم میلادی در دوره تیموریان در بلخ و حومه آن روی دست گرفته شدند نیز در بلند بردن سطح زنده گی مردم بی تأثیر نبودند. افزون بر اعمار ملکیت‌های شخصی حکمرانان و باغستانهای دولتی، بنیانگذاری شهرکی در جوار آرامگاه نوظهور حضرت علی (ک) در دهکده خیران بلخ و حفر نهری جدید از رود بلخاب بدان سو در این دوره، در بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی بلخ بیشترین اثرمندی را داشته اند.

قرار گرفتن موقعیت بلخ در گرهگاه راههای دو مرکز سیاسی و اقتصادی آن روزگار یعنی شهرهای سمرقند و هرات امتیاز دیگری بود که بلخ را در عرصه های گوناگون حیاتی ارتقا میداد.

فرهنگ، هنر و ادبیات در بلخ در دوره تیموریان

در سده پانزدهم میلادی که تاریخ خراسان بزرگ دوره درخشان فرهنگ و ادب تیموریان هرات را از سر میگذرانید و شهرهای این سرزمین باستانی بازسازی شده شکوه دیرینه خویش را باز مییافتند، بلخ نیز پس از سکوتی سنگین به زنده گی دوباره آغاز کرد و همزمان با آغاز آبادانی مجدد آن، بازهم دهها شخصیت علمی و ادبی در دامان این سرزمین فرهنگپرور و ادب خیز پرورش یافتند و به پا خاستند که در تاریخ فرهنگ و ادب فارسی دری نمیتوان آنان را نادیده گرفت. فرزندان بلخ، به ویژه از نیمه های این سده در عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا در آفرینشهای علمی و ادبی سهمی به سزا داشته اند.

در این سده در بلخ بر علاوه مدرسه های سنتی، محافل ادبی نیز فعالیت میکردند. بسیاری از سخنوران بلخ با مرکز هرات تماس رو یا روی داشتند و با بزرگان شعر و ادب آن سامان دید و وادید میکردند. تاریخنگاران مشهور زبان فارسی دری این عصر - خاوند شاه و خواند میر که بلخی تبار بودند عضویت رسمی دربار را داشتند.

در زمینه نثر نویسی

سده پانزدهم میلادی یا دوره تیموریان هرات بیشتر با رواج تاریخنگاری در میان نویسندگان، مشخص میگردد که در این امر چنان که گفته آمد نویسنده گان بلخی نقش اساسی داشته اند. از جمله میر خاوند شاه یا میر خواند بلخی مهمترین کتاب تاریخ را در آن عصر به نام «روضه الصفا فی سیر الانبیاء و الحکما» در هفت جلد در میان سالهای ۱۴۹۱ - ۱۴۹۶م. تألیف کرده است که سرچشمه ارزشمندی برای مؤرخان آینده به شمار می آید. کتاب بسیار با ارزش دیگر تاریخ که در همان عصر نگاشته شده است

«حبیب السیر» می‌باشد که نویسنده آن خواند میر بلخی نواسه مؤلف اول الذکر است. همچنان از این دوره، آثاری منثور در تصوف، عرفان و سلوک از نویسنده گانی چون خواجه محمد پارسای بلخی، شیخ حسین بلخی و پسرش شیخ حسن بلخی به جا مانده‌اند.

در زمینه سرایش شعر

دیوانهای مکمل شعر برخی از شاعران بلخی سده پانزدهم میلادی، چون شیخ حسین بلخی، بابا سودایی بلخی و شیخ احمد بلخی را تا کنون در دسترس داریم و اما از سروده های بسیاری از شاعران بلخی این دوره، مقداری اندک بر جا مانده است و آن هم بیشترین از هر شاعر از یکی دو بیت تجاوز نمی‌کند. و اما بر پایه ارزیابیهای امیر علیشیر نوایی (فانی) وزیر دانشمند و شاعر دربار تیموریان که آثار و دیوانهای مکمل شعرهای آنان را در دسترس داشته و با بسیاری از شاعران بلخی دوست و محشور بوده است آثار آنان در مجموع عالی، لطیف و نیکو بوده‌اند. شایان یادآوری است که یک تن از شاعران بلخ به نام صاحب بلخی متخلص به شریفی در همین سده، حتا عنوان ملک الشعرائی نیز داشته است.

اشعار بر جامانده از آن عصر حاکی از آن‌اند که شاعران بلخی در این دوره از قالبهای شعر بیشتر به غزل، تا اندازه یی به مثنوی و به ندرت به قصیده پرداخته‌اند. ماده تاریخ نویسی در نظم در آن دوره از قدرت طبع نماینده گی میکرد، در این مورد، میر اسلام غزالی یک تن از شاعران بلخی در آن دوره، قصیده یی دارد که سرا پا از هر بیت آن تاریخی واحد استخراج میگردد، و نیز شاعر دیگر بلخی - سید کمال کجکول (کجکولی) قصیده یی در رثای خواجه ابونصر پارسای بلخی سروده است که مصرعهای چندین بیت آن تاریخ فوت خواجه را نشان میدادند و بیتهایی نیز دارای سه چهار تاریخ بودند.

سروده های شاعران بلخی در این عهد، سرشار از صنایع لفظی بوده‌اند، چنان که کجکولی قصیده یی دارد که سرا پای آن مصنوع می‌باشد و مولانا محمد امین بلخی در غزلی لفظ «دلبرم» را در هفت تجنیس آورده است. دو سه تن از شاعران بلخ نشین سده پانزدهم میلادی در کنار سرایش شعر فارسی دری بعضاً به زبان ترکی نیز شعر سروده‌اند.

در زمینه هنرهای دیگر

یک ویژه گی دیگر سده پانزدهم میلادی در تاریخ فرهنگ و ادب بلخ، آن است که بسیاری از شاعران بلخی به سایر هنرها چون موسیقی و یا خوشنویسی نیز دسترسی و مهارت داشته‌اند. ملک الشعرا صاحب بلخی در هنر موسیقی بسیار وارد بود و به روی غزلهای خویش آهنگهایی ساخته است که از جمله آهنگ «چارگاه» وی، خیلی مشهور بوده است. قل محمد شیرغانی در موسیقی به ویژه در نواختن عود و غیچک سر آمد روزگار خود بود و اندرین راه شاگردان بسیاری را نیز پرورده است و در هنر خوشنویسی دیوانه بلخی، قل محمد شیرغانی و مجنونی بلخی دسترسی کامل داشتند.

نویسنده‌گان و شاعران بلخی در دوره تیموریان

خواجه محمد پارسای بلخی

خواجه جلال الدین (یا شمس الدین) محمد پارسای بلخی بن محمد بن محمود الحافظ از دانشمندان و بزرگان معروف سده چهاردهم و اوایل سده پانزدهم میلادی در کشور ما و از یک خانواده تاجیک بخارایی است که به سال ۱۳۵۵م. در بخارا زاده شد و در بلخ میزیست. او از راهیان طریقت نقشبندیه و بهره ور از دانش و کمالات معنوی بوده همواره در مدرسه و خانقاه خود به تدریس دانشهای اسلامی اشتغال داشت.

خواجه محمد پارسا زمان سلطنت شاهرخ را دریافته است و الغ بیک پسر شاهرخ که در آن آوان عهده دار امر ولایت فرارود و بلخ بود به وی ارادتی عمیق داشت.

به قول جامی چون خواجه محمد پارسا به سال ۱۴۱۹م. به آهنگ ادای فریضه حج از بخارا بیرون آمد و پس از پیمودن شهرهای نسف، چغانیان، ترمذ و بلخ به هرات رسید، جامی در حالی که عمرش هنوز به پنج سال تمام نرسید همراه با پدر خویش به دیدارش نایل آمده است.^۱

خواجه محمد پارسا پس از ادای حج در بازگشت از مکه به سال ۱۴۱۹م. (به روز پنجشنبه ۲۴ ذی الحجه ۸۲۲ هـ ق.) در مدینه منوره چشم از جهان پوشید و در همان شهر در کنار آرامگاه حضرت عباس(رض) بن عبدالمطلب به خاک سپرده شد.^۲ شیخ زین الدین خوافی سنگی سفید تراشیده از مصر آورده و لوحی بر آرامگاه او بر افراشته است.^۳

برخی از فضلا «فصل خطابی» را تاریخ وفاتش شمرده اند.^۴

خواجه محمد پارسا آثار متعددی به فارسی دری در شرح مسایل عرفانی بر اساس طریقت نقشبندیه نبشته است که به گفته دکتر صفا با شیوه تفکر ابن عربی در مسایل عرفانی نزدیک اند و معروفترین آنها عبارت اند از: فصل الخطاب لوصول الاحباب یا فصل الخطاب فی المحاضرات که از جمله مهمترین و مفصلترین آثار عرفانی است، کتابی در شرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند به نام انیس الطالبین و عده السالکین که بیشتر بر گرفته است از کلمات و بیانات خواجه نقشبند به فارسی روان و خوب، رساله قدسیه که برخی آن را منسوب به خواجه بهاءالدین نقشبند میدانند، کتاب تحقیقات، تفسیر سورة فاتحه الکتاب، تفسیرهایی از چند سورة دیگر، رساله کشفیه درباره کیفیت کشف و شهود و اشراق انوار، شرح خصوص

^۱ - نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۲ - ۳۹۳.

^۲ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۵۴/۴: نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۳ - ۳۹۴.

^۳ - نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۵.

^۴ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۵/۴.

الحکم و غیره. بسیاری از کتابهای او یا به صورت دستنویس و یا چاپ شده، در کتابخانه های جهان وجود دارند.^۱

رفعتی قبادیانی بلخی

عوض محمد خان رفعتی قبادیانی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده پانزدهم میلادیست. اصل او از قبادیان بلخ که امروز نیز به همین نام در شهر مزارشریف موقعیت دارد، بوده است و در بلخ میزیست. او در جوانی کسب دانش کرد و از بلخ به بدخشان رفت و در شهر کندز نیز دانش آموخت و مورد توجه شاهزاده شاهرخ تیموری قرار گرفت، به طوری که لقب خانی به او داد. رفعتی در خدمت طبع و سرعت فهم ممتاز و مردی بود خوشخوی و شیرین سخن و در غزلسرای استاد.^۲

به قول مجمع الفصلا این بیت از اوست:

به زیر سایه نخلی که شعله برگش نیست به فرض اگر همه طوطی بود نبشینم^۳

حسین بلخی

شیخ حسین بن معز الدین بن شمس الدین بلخی صوفی، نویسنده و شاعر تاجیک در حدود سال ۱۳۵۹م. در ایالت کنونی اوتارپرادش در هند دیده به جهان گشود. نیای او مولانا شمس الدین از مردم بلخ بود که به هند کوچید و در بهار نشیمن شد و سپس دو پسر خود معز الدین و برهان الدین مظفر را نیز از بلخ نزد خود فراخواند. شیخ حسین بلخی در آغاز جوانی به شیخ شرف الدین احمد دست ارادت داد و پس از مرگ وی (۱۳۸۰م.) مرید عم خود مولانا مظفر شد و علوم دینی از جمله حدیث را نزد او فراگرفت و مدت چهار سال با وی به سر برد. حسین بلخی در سال ۱۳۹۷م. با پدر و عم خود به مکه سفر کرد و چهار سال در آن جا ماند و در این مدت برخی از دانشهای اسلامی را از استادانی که در آن جا بودند آموخت. پس از درگذشت پدرش در مکه، با عم خود در راه بازگشت به هند بود که در سال ۱۴۰۰م. عمش نیز از دنیا رفت و بدین گونه جانشین عم خود در مسند ارشاد سلسله فردوسیة شد. پسر شیخ حسین

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۴۸۲/۴ - ۴۸۳. درباره خواجه محمد یارسای بلخی همچنان نگاه کنید به: ریحانه الادب، ۱۹۳/۱ - ۱۹۴؛ گنجینه سخن، ۱۷۳/۵ - ۱۸۰.

^۲ - تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۰۱/۱ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۳۷۸/۶؛ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجله تحقیقات تاریخی (علمی و پژوهشی)، (نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شماره ۶ - ۷ (شماره ۶۸۸)، ۱۳۷۱ ش، صص ۲۶۱ - ۲۶۲.

^۳ - مروا: خازن، ۲۶۰ - ۲۶۱، «یادی از رفته گان»، مجله ژوندون، شماره بیستم، ۱۶ اسد ۱۳۵۰ ش، ص ۴۴.

بلخی، شیخ حسن دایم جشن بلخی نیز از نویسندگان متصوف آن روزگار است. شیخ حسین بلخی در سال ۱۴۴۰م. در بهار هند درگذشت.

شیخ حسین بلخی مکتوبات پیرش مولانا مظفر بلخی را گرد آورده است. همچنان از خود نیز مکتوباتی شامل ۱۵۰ نامه به جا گذاشته است که نسخه‌ی آن در کتابخانه آصفیه به شماره « ۱۶۲۳ تصوف » نگهداری میشود. به گفته برخی منابع، وی ملفوظات پیرش را نیز گرد آورده است و نیز ملفوظات خود او را مریدش نعمت الله در سال ۱۴۴۰م. با عنوان « گنج لایخی » گرد آوری کرده که نسخه‌ی آن در کتابخانه بلخی پتنا نگهداری میشود.

دیوان حسین بلخی که در برگزیده ۳۲ غزل، ۸ قطعه، ۵ رباعی و مفرداتی چند است به چاپ رسیده است. آثار دیگرش عبارت اند از: حضرات خمس که رساله مختصری است به عربی در موضوع تجلیات الهی، رساله در بیان قضا و قدر، رساله توحید، رساله اخص الخواص، رساله وجود اول و هدایت آن، رساله در بیان هشت چیز، رساله در اخلاق نبوی، اوراد ده فصلی، افتخار حسینی که منظومه‌ی بی به پیروی از مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی و نزدیک به چهار هزار بیت است.^۱

یوسف بلخی

مولانا یوسف بلخی شاعر تاجیک تبار و به گفته نصرآبادی همروزگار مولانا سعدالدین تفتازانی است و از روی قطعه زیرین که در مرگ تفتازانی سروده و از آن سال ۷۹۲ه. ق. برابر با ۱۴۱۳م. به دست می آید دانسته میشود که مولانا یوسف بلخی در نیمه نخست سده پانزدهم میلادی درگذشته است:

آفتاب شرع و ملت سعد تفتازان چو رفت آب چشم آمد چو سیل و بلغ السیل زبا
عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش گفت: تاریخش یکی کم طیب الله ثراه،^۲

سودایی بلخی

بابا سودایی بلخی ملقب به املح الشعرا شاعریست تاجیک تبار که در آغاز خاوری تخلص میکرد و اما چون چندین سال را در اثر شور و جذبه‌ی بی که به او دست داده بود مستانه و سودازده در کوه و بیابان در آواره گی به سر برد به بابا سودایی شهرت یافت. زادگاه او را ابیورد هم گفته اند. سودایی در حالی که هشتاد یا نود سال عمر^۳ داشت به سال ۱۴۴۹م. چشم از جهان پوشید و در دهکده سنگان ابیورد به خاک سپرده شد.

^۱ - اخبار الاخبار، ۱۲۲ - ۱۲۹؛ تاریخ علمای بلخ، ۳۲۵/۱ - ۳۲۶؛ ثمرات القدس من شجرات الانس، ۹۵۶ - ۹۶۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ (۹۸۶/۲)؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۴۳۹/۲؛ نزهه الخواطر، ۴۴/۳ - ۴۵.

^۲ - تذکره نثر آبادی، ۴۷۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳ / ۴۹۲؛ ۱۱۴۸ / ۷.

سودایی قصاید زیادی در ستایش شاهرخ و بایسنغر میرزا سروده است و غزل نیز دارد.^۱ او غزل را نیکو میسروده و در پاسخگویی به قصاید پیشینیان شهره بوده است. دیوان سودایی ابیوردی بلخی تا کنون در دسترس است.^۲ این غزل از اوست:

عنبرت خال و رُخت ورد و خطت ریحان است	دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجان است
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت	زنخت سیب و برت سیم و دلت سندان است
پیش دندان تو در بحر به درویشی دُر	گوش بگرفت که درویشی درویشان است
فرقت روی تو ز اندازه طاقست بگذشت	بیش از این صبر ندارم، کرم از مردان است
میدهد جان به یکی بوسه دل سودایی،	گفتمش دل ندهی، گفت که دل سلطان است ^۳

حسن بلخی

حسن بلخی بن شیخ حسین بلخی بن معز الدین بن شمس الدین متصوف و نویسنده تاجیک سده پانزدهم میلادیت. پدرش شیخ حسین بلخی متوفی سال ۱۴۴۰م. از مشایخ بزرگ طریقت فردوسیة از سلسله سهروردیه و دومین خلیفه و سجاده نشین شیخ شرف الدین احمد منیری بود. حسن نزد پدرش دانش آموخت و در تصوف نیز دست ارادت به او داد و از او خرقة خلافت گرفت و پس از مرگ پدر بر مسند ارشاد نشست. به سبب طبع کریمانه و سخاوت‌مندانه یی که داشت ملقب به «دایم جشن» شده بود. حسن بلخی در سال ۱۴۵۱م. چشم از جهان فرو بست.

آثار حسن بلخی از این قرار اند: «کاشف الاسرار» که شرحیست مبسوط بر رساله عربی پدرش حضرات خمس و در ۱۸۹۶م. در بانکپور (در پتنا) به چاپ رسیده است؛ «سر قضا و قدر و رمز خیر و شر» به زبان فارسی دری که نسخه یی از آن در کتابخانه خدابخش بانکپور موجود است؛ «لطایف المعانی» در تصوف و سلوک که نسخه یی از آن در کتابخانه بلخیه پتنا نگهداری میشود.^۴

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۰۵ - ۲۰۶؛ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۱۸/۴؛ تذکره مجالس النفایس، ۱۸ - ۱۹؛ مجالس النفایس (به خط سرلیک)، ۲۱.

^۲ - تذکره روز روشن، ۲۷۳؛ تذکره روضه السلاطین و جواهر العجایب، ۳۷، ۲۱۸ - ۲۱۹؛ تذکره الشعرا، ۱۶، ۱۲۸، ۲۵۶، ۳۱۷ - ۳۱۸؛ تذکره الشعرا ی غنی، چاپ اسلم خان، ۱۴۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۵۲۵/۱؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴۷۶/۶؛ ریحانه الادب، ۲۱۳/۱ - ۲۱۴؛ طرایق الحقایق، ۶۳/۳ - ۶۴؛ مخزن الغرایب، ۶۸۳/۲؛ منتخب اللطایف، ۲۰۸.

^۳ - کارستان بلخ، ۱۲۴.

^۴ - تاریخ علمای بلخ، ۲۷۷/۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ (۲) / ۹۷۳ - ۹۷۴؛ شیخ شرف الدین بن احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانه فارسی، ۱۳۲؛ فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ۱۸۳۹/۳؛ نزه الخواطر، ۴۲/۳ - ۴۳.

ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی

ملک الشعرا مولانا محمد شریف صاحب بلخی که گاهگاهی شریف و شریفی نیز تخلص میکرد از تبار تاجیک و از معاصران امیر علیشیر نوایی است. تذکره دولتشاه سمرقندی از وی به نام صاحب شریفی معروف به مولانا صاحب بلخی یاد کرده و او را سرایشگر چکامه های شیوا در ستایش شاهان بدخشان و سادات ترمذ میداند.

ملک الشعرا صاحب بلخی افزون بر این که در شاعری به ویژه در سرایش قصاید مصنوع استادی چیره دست بود، در پزشکی و موسیقی نیز صاحب نظر بوده است و همین موضوع را تذکره های مرآت الخیال و ریاض الشعرا هم تأیید میکنند. امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس از وی تنها به نام مولانا صاحب بلخی یاد کرده و در علم ادوار و موسیقی واردش دانسته است. به گفته امیر علیشیر نوایی، او بر روی غزلهای خویش آهنگهایی ساخته است که میتواند دلیلی باشد بر استعداد وی در این زمینه. از آن جمله آهنگ «چارگاه» وی شهرت دارد و به روایتی در مجالس جوگی میرزا به جز از آهنگ مذکور آهنگی دیگر شنیده نمیشد. او همچنان از عهده پاسخ دادن به قصاید خواجه سلمان ساوجی به خوبی بدر آمده است.

صاحب با وجود فضایی که داشت به علت طمع و از فراوان خود چندان مورد احترام و اعزاز مردم قرار نمیگرفت؛ چنان که بیشتر از راه دربوزه گی نان و آش زنده گی به سر میرد. وی به سال ۱۴۵۶ میلادی درگذشت. آرامگاهش به گفته امیر علیشیر نوایی در بلخ است.

شعرهای ذیل از اویند:

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است	لعل جانبخشش ز آب زنده گانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه ست در دور قمر	با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بدو آنسی بود	پاکبازان را به دلبر میل جانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با دلبر نکوست	درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
عاقبت کافیت باقی [جمله] اینها درد سر	ای «شریفی»، گر تو اینها را ندانی خوشتر است

همچو صبح از مهر رویت میزد دمهای سرد تا رسم روزی به کویت دل بسی شبگیر کرد

ز قامت تو به عالم قیامتی برخاست قیامتیت قدت گر بود قیامت راست

تویی کان نمک، ما شور بختان خدا این داد ما را و ترا آن

مگس مرده بود قیله روی آشم شپش زنده بود کنجد روی نانم

بس که سیل غمت از دیده دمامد گذرد روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد

مرهم ریش دلم را ز خدنگ مژه ساز
پیش از آن دم که مرا کار ز مرهم گذرد
لاله روید ز زمینی که بر آن جا گذری
بس که خون دلم از دیده دمامد گذرد
آن که در عالم سرمستی و رندی جا کرد
جای آن است که آن از همه عالم گذرد
مکن اندوه «شریفی» ز غم و غصه دهر
روزگاریست که بی غم نفسی کم گذرد^۱

خواجه ابونصر پارسای بلخی

خواجه ابونصر محمد پارسای بلخی بن خواجه محمد پارسا بن محمد حافظی بن محمود حافظ که تاریخنگاران و تذکره نویسان از او به لقبهای نصرالدین و حافظ الدین یاد کرده اند از دانشمندان تاجیک تبار سده پانزدهم میلاد است. او دانشهای عصرش را نزد پدر خود فراگرفت و پس از وفات پدر به سال ۱۴۱۹م. عهده دار رهبری فرقه نقشبندیه شد و زنده گی اش را در تدریس دانشهای شرعی میگذراند و آستان وی مرجع دانشمندان بود.^۲

بر پایه گفته شاعر و دانشمند همروزگارش مولانا جامی، کتابهای فراوانی از زیر مطالعه و تتبع وی گذشته بودند، چنانکه در هنگام ارایه پاسخ به برخی از پرسشها، به زودی به سرچشمه های دقیق مطالب دست مییافت.^۳

خواجه ابونصر پارسا به سال ۱۴۶۱م. در شهر بلخ چشم از جهان پوشید.^۴ و شاعری ماده تاریخ وفات او را چنین سروده است:

خواجه اعظم ابو نصر آن که شد تکیه گاهش مسند دارالبقا
سر او چون با خدا پیوسته شد زین سبب تاریخ شد سر خدا^۵

آرامگاه وی هنوز در شهر باستانی بلخ در سمت خاور مسجد و خانقاه او که از بناهای با شکوه تاریخیست زیارتگاه خاص و عام است. از اوست:

صبوری ورز و خورسندی، نکوبین باش و نیکو ظن که در این چار چیز آمد دلیل شادمانیها

محمد امین بلخی

مولانا محمد امین بلخی از تاجیکان بلخ و در شعر و ادبیات از استادان روزگار خود میباشد. او در هرات با امیر علیشیر نوایی نیز دیدار کرده و مورد احترام وی واقع شده است. به قول امیر علیشیر نوایی او مردی بود ساده و اکثر اوقات به نویسنده گی و علمداری اشتغال داشت.

^۱ - بدایع الوقایع، ۱/۱۳۹؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/۴۳۶ - ۴۳۷، ۴۵۵ - ۴۵۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۳۰۴؛

^۲ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/۵.

^۳ - نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۶.

^۴ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/۵؛ نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۷.

^۵ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۳۲؛ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/۵.

صالح محمد خلیق

مولانا محمد امین بلخی در غزلی لفظ «دلبرم» را در هفت تجنیس آورده آن غزل را در هنگام جهانگردی برای بابر میرزا (۱۴۴۹ - ۱۴۵۷ م.) برخواند که مورد ستایش وی قرار گرفت. بیت زیرین از همان غزل مشهور اوست که به قول نوایی آن را میرزا بابر همواره به لب می آورد:

ای سیه چشم خطایی مرغ جان را با تو انس وز سیه چشمان دیگر همچو آهو دل برم^۱

عطایی یا اتایی بلخی

مولانا عطایی یا اتایی بلخی یا اتالی بلخی شاعر ترکمان تبار به قول نوایی از فرزندان مولانا اسماعیل اتایی بلخی و مردی درویش، خوش صحبت، خوش خلق و منبسط بود و در بلخ میزیست. شعرهایش در همان عصر شهرتی فراوان داشتند. نوایی قافیه شعرش را نقد کرده و او را بی احتیاط خوانده است. آرامگاه وی در نواحی بلخ موقعیت دارد. از او دیوان مکملی به جا مانده که دارای ۲۶۰ غزل است.^۲

کمالی بلخی

مولانا کمالی یا مولانا کمال بلخی از ترکمانان نیست که در کوه صاف از توابع بلخ زنده گی به سر میبرد. به گفته نوایی نظم او در میان مردم بلخ بری از شهرت نبود. آرامگاه وی در کوه صاف موقعیت دارد.^۳

مجنونی بلخی

مولانا مجنونی بلخی از ترکمانان نیست که در قبه الاسلام بلخ میزیست و شاعری بود فقیر که با کتابت امرار معاش میکرد و به قول نوایی در مزار خواجه اکاشا در بلخ بود و باش داشت.^۴

یاری بلخی

مولانا یاری بلخی از وزیر زاده گان یا امیرزاده گان بلخ بود، ولی زنده گی درویشانه و آزادانه داشت. او در روزگار حسین بایقرا میزیست و از فقر و نامرادی در بلخ چشمش کمبین شد و بالاخره هم بینایی

^۱ - تذکره مجالس النقایس، ۴۳ و ۲۱۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸؛ مجالس النقایس (به خط سیریلیک).

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۷۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۳۴۲؛ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۱۵۶ - ۱۵۷؛ تذکره مجالس النقایس، ۵۰ و ۲۲۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۱؛ الذریعه، ۹/ (۱) ۵۳؛ مجالس النقایس (به خط سیریلیک)، ۶۲؛ (به خط فارسی دری)، ۷۴.

^۳ - تذکره مجالس النقایس، ۵۰ و ۲۲۴؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، ۵۱؛ مجالس النقایس (به خط سیریلیک)، ۶۳؛ (به خط فارسی دری)، ۷۵.

^۴ - تذکره مجالس النقایس، ۷۹ و ۲۵۴؛ مجالس النقایس (به خط سیریلیک)، ۱۰۱ - ۱۰۲؛ (به خط فارسی دری)، ۱۱۹ - ۱۲۰.

اش را از دست داد. مولانا یاری در بلخ پدرود زنده گی گفت و آرامگاهش نیز در همان جاست. این شاعر بلخی به گفتهٔ امیر علیشیر نوایی طبعی خوب داشته است.

مطلع زیرین از اوست:

کسم نشان سر موی از آن دهان ندهد چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد^۱

ترخانی اندخودی

مولانا ترخانی از مردم تاجیک اندخود از توابع بلخ بود و پیشهٔ سپاهیگری داشت. او به سیرت نکو مشهور بود. بر اساس ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی از تذکرهٔ مجالس النقایس، ترخانی شعر مولانا جامی و بر پایهٔ ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی شعر حضرت مخدومی نو را که مطلعش این است:

ای ز مشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر رشتهٔ جان را به هر موی تو پیوندی دگر
جواب گفته و این بیت از آن است:

مرغ دل پر کندم و از سینه بریان ساختم تا کشم پیش سگت هر لحظه پر کنندی دگر^۲

امینی بلخی

مولانا امینی بلخی پسر مولانا محمد امین بلخی نیز از شاعران تاجیک تبار دورهٔ تیموریان خراسان است. به قول نوایی، او جوانی پسندیده و در نظم طبعش به غایت ملایم بود. این بیت از اوست:

یار در سلسلهٔ ناز و عتابم دارد باز دیوانه گی عشق خرابم دارد^۳

انوری بلخی

مولانا انوری بلخی شاعریست تاجیک که فراگیری دانش را در آوان جوانی به فرجام رسانیده و در سفری که در روزگار سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی به هرات داشته است از اثبات مقام علمی خویش موفقانه بدر آمده است. به قول نوایی در مجالس النقایس، او جوانی بود بسیار پریشان حال، آشفته مزاج و سودایی و گاهی این بیماری چنان دامنگیرش میشد که به دشواری میتوانست معالجه اش کنند. او روزگار به تنگی میگذراند و سر انجام از فقر و بیماری درگذشت. از اوست:

ای ز تاب می ترا هر گونه بر رخسار گل سبزهٔ باغ جمالت اندک و بسیار گل^۴

^۱ - تذکرهٔ مجالس النقایس، ۴۶ و ۲۱۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸؛ ۷/ ۱۱۴۴؛ مجالس النقایس (به خط سربلیک)، ۵۶؛ (به خط فارسی دری)، ۶۶.

^۲ - تذکرهٔ مجالس النقایس، ۴۱ و ۲۱۴.

^۳ - تذکرهٔ مجالس النقایس، ۷۵ و ۲۵۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۲.

^۴ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۲؛ تذکرهٔ مجالس النقایس، ۶۶ و ۲۳۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸.

باطنی بلخی

مولانا باطنی نشاطی متولد بلخ، از تبار تاجیک و از شاعران صاحب قریحت آن دیار و به قول نوایی در مجالس النفایس، مردی بود درویش و متوکل و ساده و بی تکلف. او با نوایی نیز دیدار کرده مورد تکریم و احترام وی قرار گرفته است.

مولانا باطنی برای ادای فریضه حج سفری به حجاز نیز داشته که پس از بازگشت، دوباره در بلخ به زنده گی درویشانه خود ادامه داده است. بر مبنای برگردان حکیم شاه قزوینی از مجالس، او از اهل باطن بود و در سفر زاد و ذخیره نمیدانست که چیست. این بیت از اوست:

بس که داری تنگدل ای غنچه خندان مرا جان ز دل آمد به تنگ و دل گرفت از جان مرا^۱

بایقرا میرزا

بایقرا میرزا برادر سکه سلطان حسین بایقرا سالها در بلخ حاکمیت داشت و سلطان حسین زیر نظر او بزرگ شد. او به قول نوایی شخصی بود متقی، شکسته نفس، نازکدل، فروتن، حقشناس و دارای پیش آمد نیکو و طبعی شاعرانه. از اوست:

زهی تجلی حُسن تو در جهان پیدا وزین تجلی او گشته جان ما شیدا^۲

جاروبی بلخی

ملا جاروبی بلخی مشهور به جاروبی لنگ اصلاً از مردم تاجیک بلخ و زادگاه و محل پرورشش نیز بلخ بوده بیشتر اوقات در درگاه بزرگی یا دربار امیری به وظیفه فراشی اشتغال داشته است. در تذکره روز روشن فقط نامی از او برده شده است.

جاروبی بلخی از شاعران عصر سلطان حسین است. امیر علیشیر نوایی از او به عنوان دیوانه بی قمارباز و بی اعتبار یاد میکند. بر مبنای پژوهش دکتر ابوالقاسم رادفر نشر شده در مجله تحقیقات تاریخی چاپ ایران، جاروبی شاعر مروزی و مردی بود عاشق پیشه و مدام شیفته حاکم منسوب میشده است، چنان که در قندهار دلدادۀ بابر میرزا بود و وقتی هم به هرات رفت دلباخته دور مش خان گردید. جاروبی اشعاری زیبا میسرود و این غزل را در جواب فغانی گفته است:

چون باد ز کوی تو بر آشفتم و رفتم گردی ز دل مدعیان رُفتم و رفتم

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۰۵ - ۲۰۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۳۴۳؛ تذکره مجالس النفایس، ۸۲ و ۲۵۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۱۶۲؛ دایره المعارف آریانا، ۱/ ۵؛ الذریعه، ۹/ ۱۱۹؛ ریاض الشعرا، برگ ۵۳؛ صبح گلشن، ۵۱؛ مخزن الغرایب، ۱/ ۳۰۷.

^۲ - تذکره مجالس النفایس، ۱۲۷.

«جاروبی، ام و بسته میان در پی خدمت هر شام و سحر خاک رَهت رُفتم و رفتم
ابیات زیرین نیز از اویند:
صدره سرم به کوی تو گر خاک در شود کی شوق پایبوس تو از سر بدر شود
ای شمع امشب از سر بالین من مرو یک شب چه شد به روی تو ام گر سحر شود^۱

دیوانه بلخی

دیوانه بلخی شاعریست تاجیک که در بلخ متولد و بزرگ شده و در شاعری و خطاطی مقامی والا داشته است. او خطاطی بود بزرگ و توانا که هفت قلم را استادانه مینوشت و به قول نوایی شعر نیز خوب میگفت.

دیوانه بلخی در عصر سلطان حسین میرزا (۱۴۷۰ - ۱۵۰۶ م) که برادرش بایقرا میرزا حاکم بلخ بود میزیست. از اوست:

میخواستم نظاره کنم نقش او در آب نا گه نسیم آمد و نقشی بر آب زد^۲

شوقی

مولانا شوقی از شاعران تاجیک تبار سده پانزدهم میلادی و از ولایت جیجکتو از توابع بلخ است. به قول نوایی، او جوانی ملایم و پرشوق و ذوق بوده و به تحصیل کمال در حد کمال اشتغال داشته است، طبعش خوب و صحبتش مرغوب بود اما دماغش به واسطه مطالعه خفت یافته، این بیت از اوست:

باغیر دیدمت به سخن، گشت آن مرا لب را چو بستی از سخن، آسود جان مرا^۳

کجکولی بلخی

سید کمال کجکول یا کجکولی از شاعران تاجیک بلخ است و در روزگار سلطان حسین میرزا در آن شهر میزیست. به قول امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس، سید کمال کجکول بیشتر در جهانگردی به سر میبرد و هزاران بیت شعر سروده است. نوایی پارچه شعری از کجکول را در دست داشته است که در سوگ خواجه ابونصر پارسای بلخی سروده بود و مصرعهای چندین بیت آن تاریخ فوت خواجه بود و چند بیت به تمام از آن تاریخ خبر میداد و چندین بیت نیز دارای سه چهار تاریخ بودند، در حالی که در معنای هیچ بیتی فتوری دیده نمیشد و این کمال توانایی او را در ساختن نظم نشان میدهد.

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۵؛ تذکره روز روشن، ۱۶۲؛ تذکره مجالس النفایس، ۱۶۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۶؛ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجله تحقیقات تاریخی (نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شماره ۶ - ۷ (۶۸۸)، ۱۳۷۱ ش، ص ۲۶۰.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۶ - ۳۷۷؛ تذکره مجالس النفایس، ۳۸۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸.

^۳ - تذکره مجالس النفایس، ۶۴ و ۲۳۷.

کجکولی را مسخر کننده عطارد میدانند. او بیشتر از نود سال عمر کرد. آرامگاه او به گفته نوایی در بلخ در کنار مزار میر سرخس یا میر سرخ موقیعت دارد. این بیت از اوست:

ای روشنی از نور رُخت دیده جان را بر خاک نشانده قد تو سرو روان را^۱

صافی

مولانا صافی شاعر تاجیک و از شیخ زاده گان کوه صاف است. او در کوه صاف واقع در ولایت سرپل کنونی از توابع بلخ کهن زاده شد و در روزگار حسین میرزا میزیست. امیر علیشیر نوایی در تذکره خود از او یاد کرده است و او را در شعر پیرو حافظ میدانند. از اوست:

ساقیا سر خوشم و باده صافم داری گر گنم سر خوشی آن به که معافم داری^۲

جانی جوزجانی

مولانا جانی از شاعران تاجیک تبار سده پانزدهم میلادی و از جوزجان است. به قول نوایی او در اول ریحانی تخلص میکرد و بعداً تخلص جانی را برگزید. جانی از کودکی جنونی اندک در دماغ داشت. این بیت از اوست:

تا جلوه کرد خط و لب یار سبز و سرخ آتش علم زد از دل افکار سبز و سرخ^۳

قل محمد شبرغانی

استاد قل محمد شبرغانی در سرایش شعر، نجوم، موسیقی، خوشنویسی، نقاشی، معرفت تقویم و قواعد معما دسترسی داشت و در فراگیری دانش کوشا بود. این شاعر تاجیک به قول نوایی که تربیت کننده اش بود در موسیقی به ویژه در نواختن عود و غیچک و قوپوز چنان مهارت داشت که از همروزگاراناش کس دیگری نمیتوانست با وی برابری کند و بسیاری از استادان، تصنیفها و آهنگهای او را آموخته بودند و به شاگردی اش افتخار میکردند. این معما به نام «نور» از اوست:

خوش آن مطرب که ساز خود نوازد یکی را از نوا خوشحال سازد^۴

^۱ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۰۳ - ۱۰۴؛ تذکره مجالس النفایس، ۳۴ - ۳۵ و ۲۰۷ - ۲۰۸؛ خرابات، ۱/ ۱۰۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۸۲۹ - ۸۳۰؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۶۵؛ الذریعه، ۹/ ۹۱۷؛ صبح گلشن، ۳۴۲؛ طرائق الحقایق، ۳/ ۱۰۶ - ۱۰۷.

^۲ - تذکره مجالس النفایس، ۷۹ - ۸۰ و ۲۵۵؛ سیمای سینا شهرک یا سانجارک در نه تابلو، ۵۱.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۶ - ۲۲۷؛ تذکره مجالس النفایس، ۷۲ و ۲۴۲ - ۲۴۳. در مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۸۷ جانی از جرجان معرفی شده است.

^۴ - تذکره مجالس النفایس، ۱۰۳ و ۲۷۸ - ۲۷۹.

سید خنجر

سید خنجر از شاعران تاجیک تبار سده پانزدهم میلادی و از جيجکتو از توابع بلخ کهن است. وی برای فراگیری دانش به شهران رفت، اما به زودی ترک تحصیل گفته روی به ملازمت نهاد. از اوست:

جدا ز یار به جز درد اشتیاق ندارم اجل بیا که دگر طاقت فراق ندارم^۱

میر احدالله بلخی

میر احد الله بلخی شاعر تاجیک تباری بود که در سده پانزدهم میلادی در روزگار امیر علیشیر نوایی در بلخ میزیست. به قول نوایی او برای فراگرفتن دانش به شهر هرات رفته و طبعی نیکو داشته است. از اوست:

ای شب غم دور از آن شمع جمال سوختی سالها در وعده روز وصال سوختی
و به نام پارسا معمای زیرین نیز از اوست:
سر پاکان و فرق اهل ادراک سراسر گشته زیر پای او خاک^۲

وداعی بلخی

مولانا وداعی بلخی شاعر تاجیک تبار مردی بود درویش مشرب و گوشه گیر و به گفته امیر علیشیر نوایی باکسوت کپنک پوشی میگردید. او اگر چه از سواد کافی بی بهره بود، اما طبعی داشت لطیف و شخصی بود ظریف. بیت زیرین از اوست:

دلا نتوان حریف اهل تقوا جاودان بودن بر دردی کشان هم چند روزی میتوان بودن^۳

هجری بلخی

مولانا هجری بلخی از شاعران تاجیک تبار سده پانزدهم میلادی است که نوایی در مجالس النقایس از وی تنها نام و بیتی را آورده است. از اوست:

شده بخت بد من مانع وصل حبیب من چه بد بخت که هم بخت بد من شد رقیب من^۴

حامدی یا احمدی بلخی

حامدی بلخی یا احمدی بلخی یا در بیگ از شاعران ترکمان سده پانزدهم میلادیست که در بلخ میزیست. از او منظومه یی به نام «یوسف و زلیخا» باقی مانده است. گمان میرود این اثر به سال ۱۴۶۹ م.

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۵ - ۴۲۶؛ تذکره مجالس النقایس، ۸۸ و ۲۶۲.

^۲ - تذکره مجالس النقایس، ۸۲ و ۲۵۶.

^۳ - همان اثر، ۶۷ - ۶۸ و ۲۴۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۹۶۱؛ الذریعه، ۹/ ۱۲۶۷.

^۴ - مجالس النقایس (به خط فارسی دری)، ۱۰۶.

آفریده شده باشد. از این اثر تا هنوز نه نسخه دستنویس سراغ داریم که کهنترین آن به سال ۱۵۱۶م. در هرات استنساخ شده است و در کتابخانه موزیم توپقا پو سرای استانبول زیر شماره R.۸۳۲ نگهداری میشود و نسخه های دیگر در کتابخانه ملی پاریس و در کتابخانه مؤسسه خاورشناسی ابو زیحان بیرونی تاشکند موجود اند. دُرَبِیگ این اثر را در زمانی که شهر بلخ و مردم آن محاصره سه ماهه را میگذراندند و دچار مشکلات زیادی بودند در داخل حصار بلخ سروده است. این اثر تا کنون چندین بار به چاپ رسیده است.^۱

احمد بلخی

برهان الدین ابوالقاسم شیخ احمد بلخی بن حسن دایم جشن بن حسین بن معز الدین بلخی شاعر و متصوف تاجیک در ۲۷ رمضان ۸۲۶ ه. ق. برابر با ۱۴۲۳م. در خاندانی از مشایخ بزرگ سلسله فردوسیه که سجاده نشین خانقاه شیخ شرف الدین احمد منیری در بهار هند بوده اند زاده شد. نزد نیای خود شیخ حسین و نیز پدر خود شیخ حسن درس خواند و سپس به سفر حج رفت و به هند بازگشت. بعد از مرگ پدرش (۱۴۵۱م.) به جانشینی وی بر مسند ارشاد نشست و سر انجام در ۹ رمضان ۸۹۱ ه. ق. برابر با ۱۴۸۶م. در گذشت. خلیفه او در سلسله فردوسیه پسرش شیخ ابراهیم سلطان (متوفی ۱۵۰۸م.) است. ملفوظات احمد بلخی را قاضی سید ابن خطاب بهاری زیر عنوان «مونس القلوب» گرد آورده است که نسخه یی از آن در کتابخانه بلخیه پتنا نگهداری میشود. دیوان احمد بلخی که به چاپ رسیده است در بر گیرنده ۹۸ غزل و شماری قصاید، قطعات، مثنویات و رباعیات است.^۲

غزالی بلخی

میر اسلام غزالی از تبار تاجیک و از دودمان حجت الاسلام امام محمد غزالی است. او در پزشکی و حکمت و سرایش شعر دستی بلند داشت و با وجودی که در نشسته های فرمانروایان شرکت میکرد، شخصی بود فروتن و بی تکلف. وفات او در دوره سلطان ابوسعید در بلخ روی داده است. غزالی بلخی به اقتضای یکی از قصاید انوری چکامه یی در ستایش علاءالدوله میرزا سروده است که سرایا از هر بیت آن تاریخی از همان سال بیرون بر آورده میشود. بیت آغازین چکامه مذکور این است:

شاهد اجلال را بی ملک او نبود لباس بلک اجلال از جلال او کند مجد التماس^۳

(سال ۸۹۴ ه. ق. برابر با ۱۴۸۹م. از هر مصرع)

^۱ - تاریخ ادبیات ترکی اوزبکی، ۳/ ۹۸۸ - ۹۹۶؛ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۱۵۴.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۴ (۱) ۱۰۵؛ شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نشر متصوفانه فارسی، ۱۳۳؛ نزه الخواطر، ۳/ ۴ - ۵.

^۳ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۶۱ - ۶۲؛ تذکره مجالس النقایس، ۱۴ و ۱۸۹؛ مجالس النقایس (به خط سیریلیک)، ۱۶ - ۱۷. در تاریخ حبیب السیر در مصرع نخست نمونه شعر غزالی بلخی به جای واژه «شاهد»، «شب پر» آمده است.

میر خواند بلخی

محمد بن خاوند شاه بن کمال الدین محمود ملقب به میر خواند بلخی نویسنده و تاریخنگار بزرگ تاجیک تبار عصر تیموریان هرات به سال ۱۴۳۳ میلادی در بلخ چشم به جهان گشود. بر اساس گفته نواسه او صاحب تاریخ حبیب السیر او فراگیری دانش را در بلخ به فرجام رسانید و سپس با پدر خود به هرات رفت و به صحبت شیخ بهاءالدین عمر فراهی نایل آمد. خاوند شاه پس از مرگ خواجه بهاءالدین عمر فراهی دوباره به بلخ بازگشت.

میر خواند پس از تحصیل علوم رایج به خدمت امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا رسید و در دربار سلطان تاریخ معروف خود را به نام «روضه الصفا» به نام وی نوشته است.^۱

او به قول نوایی با وجود بزرگی سن، برتری نسب و کثرت حسب مردی بود فروتن و خوش اخلاق. نوایی او را در تاریخنگاری بی همتا میداند و کتاب تاریخ وی را که نوشتن آن به خواهش خود نوایی آغاز یافته است تاریخی جامع و مفید میخواند.^۲ این کتاب تاریخ که «روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوك و الخلفاء» نام گرفته و در هفت جلد در سالهای میان ۱۴۹۱ - ۱۴۹۷ میلادی تألیف گردیده است حاوی تواریخ انبیا و خلفا و سلاطین و امرا از آغاز آفرینش تا اواخر عصر سلطان حسین بایقرا میباشد. این اثر از تواریخ مشهوریست که تاریخنگاران امروزی و گذشته مانند صاحب مطلع السعدین و حبیب السیر و دیگران از آن استفاده فراوان کرده اند. جلد هفتم این کتاب که به گونه پیشنویس بود بعداً توسط نواسه اش خواند میر بلخی به سال ۱۵۲۱ میلادی به فرجام رسید. ملک الشعرا بهار بدین باور است که روضه الصفا قسمتی ترجمه از تاریخ عربی و بخشی اقتباس از تاریخهای ویژه فارسی و حتاً نقل به عبارت از جامع التواریخ رشیدی و ظفرنامه شرف الدین علی با اندک اصلاحی که در ساده گی عبارت گاهی رعایت کرده و قسمتی هم تألیف خود اوست.^۳

میر خواند پس از تکمیل تاریخ خود در واپسین روزهای زنده گی گوشه گیری اختیار کرد و مدت یک سال را در گازرگاه هرات به اعتکاف نشست، اما بعداً برای معالجه بیماری که به آن مبتلا شده بود دوباره به هرات برگشت و مدت ده یا دو ماه در بستر ماند و بالاخره در ۱۴۹۸ میلادی (در ذیقعدة سال ۹۰۳ هـ ق.) پدرود زنده گی گفت و به روایتی در کنار آرامگاه مرشد خویش شیخ بهاءالدین فراهی در میدان سمت شمالی عیدگاه دارالسلطنه هرات در گنبدی که میرزا ابوالقاسم بابر بر مزار شیخ ساخته بود به خاک سپرده شد^۴ و به گفته نویسنده «حبیب السیر» در گورستان سلطان احمد خضرویه در بلخ مدفون گشت.^۵ این بیت از اوست:

^۱ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۰۵.

^۲ - مجالس النفايس (به خط سیریلیک)، ۱۲۵؛ (به خط فارسی دری)، ۱۴۵.

^۳ - سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳/ ۲۰۴ - ۲۰۵.

^۴ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۳۸ - ۲۳۹؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۱۰۵۶.

^۵ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۰۵.

هر که دست از آب حیوان سُست خضر وقت شد

وان که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر است^۱

و این هم نمونه یی از نثر روضه الصفا:^۲

«و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که: داعیه من آن است که خطه بلخ را دارالملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته به حال عمارت آرم، تو را هر چه به خاطر میرسد بگویم. حضرت صاحبقران که مؤید من عبدالله بود به حکم قضیه المستشار مؤتمن امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت: عم شما امیر زاده عبدالله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن شود، امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید. امیر زاده عبدالله سخن دولخواهان نیک اندیش نشنید و به جانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت، و عاقبت رسید به او آن چه رسید، پشیمانی سودی نداشت. اکنون من همان میگویم که متفقان و نیک خواهان با امیرزاده عبدالله گفتند.

امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان مییابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات مینماید. بعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده به عزم عمارت قلعه هندوان روی توجه به جانب بلخ نهاد؛ و با آن که وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمورکورگان را رخصت فرماید که به مستقر عزّ خویش رود به سخن خود عمل ننمود و آن حضرت را همراه خویش به بلخ برد و چون به مقصد رسید، عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را به قلعه فرستاد. شهر بایر و خراب ماند. و تعمیر قلعه هندوان بر وی مبارک نیامد چنانچه عنقریب ذکر آن به موضع خود گفته آید. ان شاء الله تعالی،»

مولانا محمد بلخی

مولانا محمد بلخی یا محمد مولانا یا مولانا محمد البدیع بن محمد بن البلخی از شاعران تاجیک تبار عصر بدیع الزمان میرزا و از دانشمندان و بزرگان روزگار خود بود که سالهای متمادی، امور صدارت را در بلخ به عهده داشت. او پس از سرنگونی دولت بایقرایی هرات به دربار بابرشاه در هند تقرب حاصل کرد و بالاخره در جنگی که میان بابر و عبدالرشید خان رخ داد به سال ۱۵۱۱م. کشته شد. این شاعر بلخی در فن معما رساله یی نگاشته است. بیت زیرین که از آن نام «یحیی» میبرآید از اوست:

^۱ - مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۱۲۵؛ (به خط فارسی دری)، ۱۴۵.

^۲ - تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیا و الملوک و الخلفاء، ۹/ ۴۶۰۷ - ۴۶۰۸.

چو روی خوب تو دیدم برون شد از دل من محبت همه اشیا به غیر وجه حسن^۱

خواند میر بلخی

خواند میر بلخی غیاث الدین بن همام الدین بن جلال الدین بن برهان الدین محمد شیرازی متولد سال ۱۴۷۵ میلادی در هرات از شاعران و نویسندگان تاجیک تبار همروزگار امیر علیشیر نوایی و نواسه دختری میر خواند بلخی است که از جوانی تا وفات نوایی در کتابخانه او خدمت نموده و بر اساس فرمایش نوایی بیشتر از ده اثر در مورد تاریخ از خود به جا گذاشته است. او پس از بر افتادن دولت تیموری در هرات بود و پس از تسخیر هرات به دست شاه اسماعیل یکم صفوی به خدمت والیان صفوی پیوست و مدتی مصاحب خواجه حبیب الله ساوچی وزیر دورمش خان، حاکم هرات بود. در سال ۱۵۱۴م. در روستای پشت در غرjestان در انزوا میزیست و پس از آن به خدمت محمد زمان میرزا در آمد و مدتی در دربار او در بلخ به سر برد، اما هنگامی که محمد زمان به قندهار رفت، خواند میر به پشت بازگشت و سر انجام به سال ۱۵۲۶م. به هندوستان رفت و در آن جا مورد نوازشهای بابر و همایون قرار گرفت و به سال ۱۵۳۵م. وفات یافت و در دهلی در جوار آرامگاه نظام الدین اولیا به خاک سپرده شد.^۲

در آثار خواند میر بلخی معلوماتی راجع به حیات تاریخی، اجتماعی و اقتصادی و مدنیت گذشته مردم خراسان و منطقه مندرج است.

آثار زیرین از آن جمله اند:

خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار نوشته شده در سال ۱۴۹۸ - ۱۴۹۹م. که تاریخی عمومیست شامل مقدمه و ده مقاله و خاتمه در شرح احوال پیامبران، شاهان و مردان سیاست و نام آوران دانش و هنر^۳؛ دستور الوزراء نوشته شده در سال ۱۵۰۰م. در احوال وزیران خلفای اسلام و شاهان آریانا؛ مآثر الملوك نوشته شده در سال ۱۵۰۰م. شامل مآثر، حکم و امثال شاهان، دانشمندان و پیامبران؛ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر نوشته شده در سال ۱۵۱۵م. که تاریخی عمومیست از آغاز آفرینش تا سال ۱۵۲۴م.؛ نامه نامی نوشته شده در سال ۱۵۲۴م. شامل مراسلات و منشآت؛ منتخب تاریخ وصاف؛ مکارم الاخلاق در شرح احوال نوایی؛ همایون نامه در وصف همایون شاه؛ جلد هفتم روضه الصفا؛ غرایب الاسرار.

معمای زیرین به نام «نقی» از اوست:

روی آن دلربای مهر گسل فتنه با خالهاش گشت ای دل^۴

و در تاریخ وفات امیر علیشیر نوایی سروده است:

جناب امیر هدایت پناهی که ظاهر از او یست آثار رحمت

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۰؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۹۷۰ - ۹۷۱؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۶۱

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۷۶.

^۳ - بخش اخیر کتاب خلاصه الاخبار زیر عنوان «فصلی از خلاصه الاخبار» با تصحیح، مقدمه و تکمله تراجم به کوشش سرور گویا اعتمادی به سال ۱۹۴۵م. در دور سوم و چهارم مجله «آریانا» در کابل و به سال ۱۹۶۶م. مجدداً به نشر رسیده است.

^۴ - مجالس النفایس (به خط فارسی دری)، ۱۴۵ - ۱۴۶.

چو نازل شد انوار رحمت به روحش

بجو سال فوتش ز «انوار رحمت»^۱

(سال ۹۰۶ هـ. ق. برابر با ۱۵۰۰ م.)

نمونه‌ی بی از متن «تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر» نوشته خواند میر بلخی:

«میرزا علاءالدوله چون خبر توجه میرزا بابر را شنید دارالسلطنه هرات را باز گذاشته راهی بلخ شد و میرزا بابر که این خبر را شنید عازم استیصال برادر گشت و میرزا علاءالدوله از مقابله پهلوی تهی کرده و به کوهستان بدخشان روی نهاد و میرزا بابر پس از این که به قبه الاسلام بلخ رسید با وجود شدت برودت هوا و کثرت بارنده گی از عقب میرزا علاءالدوله رفته و پس از پریشان ساختن وی به بلخ مراجعت کرد. آن گاه حکومت بلخ و قندوز و بقلان را به امیر پیر درویش هزار اسپه و برادرش امیر علی که به صفت سخاوت و شجاعت معروف بودند ارزانی داشت و خود به هرات رفت.»^۲

نمونه‌ی بی دیگر از نثر خواند میر بلخی از متن «تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر»:

«در شهر سنه خمس و ثمانین و ثمانمانه که معین السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا در بلخ والی بود، شمس الدین نام که نسبش به سلطان بایزید بسطامی میرسید از کابل و غزنین به بلخ شتافت و نزد میرزا بایقرا رفته تاریخی را نشان داد که در زمان سلطان سنجر نوشته شده بود و در آن مرقد علی (رض) در خواجه خیران نشان داده شده بود. بناءً بایقرا از بلخ تا آن جا که سه فرسخ راه بود رفت و گنبد و قبر را دید و چون قبر را حفر کرد لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن منقور بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله.»^۳

مردم از هر سو به زیارت آمدند. میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنه هرات فرستاد و واقعه را عرض کرد. و شاه از هرات با جمعی از امرای خواص به زیارت آمد و در اطراف آن طرح ایوانها و بیوتات انداخت و در آن قریه بازاری را مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ را که حالا نهر شاهی نام دارد^۴ بر آن مزار وقف کرد و امر نقابت آستان را به سید تاج الدین حسن اندخودی که از اقربای سید برکه بود سپرد و مهم شیخی را به شیخ زاده بسطامی عنایت کرد و خود به هرات برگشت.

هر کس از هر جا نذر می آوردند و اینها همه صرف عمارات میشدند و در قریه خواجه خیران عمارت و زراعت کثیر شد.»^۵

^۱ - تذکره نصر آبادی، ۴۷۰.

^۲ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴۳/۴.

^۳ - این سنگ نبشته تا امروز در موزه آستان قدس مرتضوی (ک) در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ نگهداری میشود.

^۴ - این نهر هنوز هم «نهر شاهی» نامیده میشود، یعنی نهر منسوب به شاه اولیا حضرت علی (ک).

^۵ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۷۱ - ۱۷۳. درباره خواند میر بلخی همچنان نگاه کنید به: تاریخ ادبیات

نثر، چاپ سال ۱۳۸۳، ۲۳۹ - ۲۴۲: تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۸۲: مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴/ ۷۴۰ - ۷۴۲.

فصل هشتم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های شیبانیان و صفویان (سده شانزدهم میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در سده شانزدهم میلادی

بلخ در سده شانزدهم میلادی در کشاکش میان دولتهای شیبانی و صفوی قرار داشت. هنوز سلطنت مشترک بدیع الزمان و مظفر حسین مربوط تیموریان ادامه داشت که دولت نو ظهور شیبانی به رهبری محمد خان شیبانی به خراسان حمله کرد و در ۱۵ نوامبر ۱۵۰۵م. بلخ پس از محاصره چهار ماهه به تصرف شیبانیان در آمد. سلطه جوییهای شیبانیان ویرانیهای تازه یی را در بلخ به بار آورد و قشون شیبانی شهر زیبای بلخ را به کلی غارت کرد.^۱ محمد خان به سال ۱۵۰۶م. پس از تسخیر اندخود و مرو چاق، هر دو سلطان تیموری را در بادغیس شکست داد و بدین گونه سلسله تیموریان هرات را سرنگون ساخت.^۲ پایتخت دولت شیبانی (۱۵۰۰ - ۱۵۹۹م.) شهر سمرقند و گاهی هم شهر بخارا بود و در تعییناتی که از سوی محمد خان شیبانی صورت گرفت حکومت بلخ به خرمشاه تیموری سپرده شد.^۳

^۱ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ج پیشگفتار.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۷۲ - ۲۷۳.

^۳ - همان اثر، ۲۸۲.

در سال ۱۵۱۰م. در نتیجه جنگی که میان محمد خان شیبانی و شاه اسماعیل صفوی در مرو رخ داد، محمد خان در حین زد و خورد، در زیر پاهای سپاهیان کشته شد (۴ دسمبر ۱۵۱۰ م.) و عجلتاً بلخ و ولایتهای همجوار آن به دست صفویان افتاد.^۱ شاه اسماعیل صفوی حکومت بلخ را زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت^۲ که وی بر اندخود، شبرغان، جیجکتو، فاریاب و مرغاب و طبق نوشته خلاصه التواریخ همچنان بر غرjestان نیز حکم میراند.^۳

در سال ۱۵۱۲م. پس از این که اخلاف محمد شیبانی سلطه موقتی بابر را در فرارود در هم شکستند بوپای سلطان برادر جانی بیک به بلخ آمد. مردم بلخ از او استقبال کردند و کمال الدین محمود را که حاکم صفوی در بلخ بود به فرار مجبور ساختند و سر انجام بکشتند،^۴ اما سپاه صفوی بار دیگر نیز پس از تسخیر دوباره هرات به نواحی بلخ حمله بردند، اندخود را تاراج کردند و شبرغان و بلخ را متصرف شدند.^۵

در سال ۱۵۱۴م. محمد زمان پسر بدیع الزمان به بلخ حمله کرد و در سال ۱۵۱۵م. بلخ را از سپاه شیبانی گرفت، اما مناسبات او و امیر اردوشاه حاکم پیشین بلخ که مرد مقتدری بود بر هم خورد و محمد زمان از شهر بیرون شد و پس از بسیج نیرو دوباره به بلخ برگشت. امیر اردوشاه حاضر شد تا با وی به مذاکره بنشینند، نماینده محمد زمان در این گفتگو خواند میر بلخی تاریخنگار بود، اما در جریان مذاکره به سال ۱۵۱۶ - ۱۵۱۷م. محمد زمان امیر اردوشاه را بکشت و بلخ را در محاصره افگند. مردم از محمد زمان در برابر شیبانیان حمایت میکردند. قوام بیک جانشین اردوشاه که توانایی جنگ را با محمد زمان در خود نمیدید بابر میرزا را از کابل برای تصرف بلخ دعوت کرد و بابر هم با سپاه در رسید. محمد زمان تسلیم نشد و برای جلب همکاری امین بیگ حاکم شبرغان به سرپل رفت؛ اما لشکریان بابر او را دنبال کردند و او ناگزیر شد به غرjestان متواری گردد. محمد زمان پس از بازگشت بابر به کابل، دوباره به بلخ لشکر کشید و در جنگی که میان او و بابریان واقع شد محمد زمان به اسارت درآمد و به کابل فرستاده شده، اما بابر با او پیش آمد نیک کرد و دختری از خانواده خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان پس از آن به بابر متعهد ماند.^۶

محمد زمان با نگاهداشتن روابط حسنه با بابر و شاه اسماعیل تا اگست سال ۱۵۲۳م. در بلخ حکمرانی داشت.^۷ از نوامبر سال ۱۵۲۳م. در بلخ شخصی به نام قاضی صالح حکومت میکرد و از قرار معلوم، محمد زمان رسماً حاکم بلخ بود و اما شهر را عملاً قاضی صالح از طرف بابر اداره مینمود.^۸

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۳.

^۲ - همان اثر، ۲۸۸.

^۳ - بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۵۵.

^۴ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۴ و ۲۸۸.

^۵ - همان اثر، ۲۸۸.

^۶ - همان اثر، ۲۷۵؛ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۳/ ۳۷۱ - ۳۷۲.

^۷ - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۳/ ۳۷۲.

^۸ - تاریخ بلخ از سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی (به زبان روسی)، ۷۸.

در ۲ جون ۱۵۲۶م. با ورود گستن قرا پسر جانی بیگ شیبانی، بلخ مجدداً جزو قلمرو شیبانیان شد.^۱ گستن قرا حدود هژده سال از ۱۵۲۶ تا ۱۵۴۴م. در بلخ حکومت کرد. سالهای نخستین فرمانروایی گستن قرا در جنگ با همایون میرزا که در متصرفه بایری کابل مستقر بود و با سلیمان شاه حاکم بدخشان سپری شدند، به ویژه سلیمان شاه سبب نا آرامیهای جدی در بلخ گردید و در اثر حمله یی در ۵ سپتامبر سال ۱۵۳۶م. بلخ را به تصرف خویش در آورد اما به زودی پس از دو سه ماه توسط گستن قرا از آن جا بیرون رانده شد.^۲

پس از مرگ گستن قرا (۱۸ اکتوبر ۱۵۴۴م.) حکومت بلخ به دست پسر خورد سال وی قلیچ قرا افتاد که حدود دو سال حکومت کرد. در زمان او در ۱۶ فبروری ۱۵۴۵م. سلیمان شاه توانست بلخ را در اشغال خود در آورد اما مجدداً بیرون رانده شد.^۳

در ۱۳ اپریل ۱۵۴۶م. پیر محمد خان پسر بزرگ جانی بیگ در بلخ به حکومت رسید. در دوره پیر محمد خان (۱۵۴۶ - ۱۵۶۷م.) بلخ در زنده گی سیاسی ماوراءالنهر و بدخشان نیز نقشی بزرگ داشت و در همین عهد بود که بلخ به استقلال کامل نایل آمد.

پس از پیر محمد خان پسرش دین محمد خان حاکم بلخ شد. دین محمد حدود شش سال (از مارچ ۱۵۶۷ تا فبروری ۱۵۷۳م.) در بلخ به صورت مستقلانه حکومت کرد. در زمان او عبدالله خان که در رأس دولت مرکزی ماوراءالنهر قرار داشت به بلخ لشکر کشید و پس از نه ماه محاصره در فبروری سال ۱۵۷۳م. به شهر داخل شد و پس از چندین ماه جنگ در داخل شهر، بنا بر تصمیم دین محمد خان و بزرگان بلخ و وساطت خواجه محمد طاهر شخصیت روحانی بلخ شهر بلخ به عبدالله خان تعلق گرفت.

عبدالله خان نواحی بلخ را میان امرای خویش تقسیم کرد و از آن جمله خود بلخ را به امیر نظر واگذار شد. اما همزمان برادر خود عبداللطیف را نیز در رأس قشونی در آن شهر توظیف کرد و در ۱۹ سپتامبر سال ۱۵۸۲م. پسر و ولیعهد خود عبدالمؤمن را به حکومت بلخ گماشت. پس از عبدالمؤمن گروه امرای ماوراءالنهر و بلخ به سال ۱۵۹۸م. عبدالامین مشهور به اسفند را بر سریر بلخ نشاندند. اسفند با کنار زدن مخالفان خود موقعیت خود را در بلخ تحکیم بخشید، اما در آوردن ثبات در اوضاع نایل نشد و پس از سه سال و اندی حکومت، به سال ۱۶۰۱م. توسط عناصر بلخی وابسته به صفویان که محمد ابراهیم را به سلطنت بلخ برگزیدند سرنگون گردید.^۴

^۱ - تاریخ بلخ از سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی (به زبان روسی)، ۷۹.

^۲ - همان اثر، ۸۱.

^۳ - همان اثر، ۸۲.

^۴ - همان اثر، ۸۴ - ۹۹.

وضعیت اجتماعی بلخ در سده شانزدهم میلادی

در سده شانزدهم میلادی، در اثر جنگهای شیانیان با دولتهای صفوی و بابر، بلخ نیز مانند همه نقاط جنگ زده صدمه دید و بر ویرانیهای ساختمانها و از هم پاشی شبکه کشاورزی و سیستم اقتصادی و نظم اداری آن افزوده شد.^۱ اما با آن هم بلخ به مثابه یکی از مراکزهای مهم سیاسی شیانیان پس از تاشکند اهمیت ویژه خود را داشت.^۲ از همین رو وقتی در زمان گستن قرا به استقلال دست یافت بازسازی آن از سر گرفته شد.^۳ در زمان روی کار آمدن عبدالله بن اسکندر بن جانی بیگ که در زمان پدر والی بلخ بود، بلخ قدرت و مرکزیت بیشتری به دست آورد. عبدالله در بلخ به امور ساختمانی از قبیل اعمار گذرگاهها، سردابها، کاروانسراها، مدرسه ها و ترمیم برجها و باره های شهر و خانقاههای روضه علی (ک) و خواجه پارسا (رح) توجه جدی کرد و جمعیت شهر بلخ در عصر او به دوصد هزار نفر میرسید.^۴

در طول سده شانزدهم میلادی، مردم بلخ از اثر جنگهای خانمانسوز متحمل تلفات و زیانهای سنگینی میشدند، چنانچه در زمان حکومت دین محمد خان پسر پیر محمد خان هنگامی که از سوی عبدالله خان به بلخ حمله صورت گرفت در اثر طولانی شدن جنگ در داخل شهر، مردم به قحطی و گسترش بیماریهای واگیر دچار شدند و تنها در طول مدت محاصره، هفتاد هزار تن از شهریان اعم از کودک و زن و مرد جانهای خود را از دست دادند.^۵

وضعیت ناگوار سیاسی حاکم بر بلخ گاهی باعث بروز واکنشهایی نیز از سوی شهریان میشد که با خشونت پاسخ داده میشدند؛ چنانچه در زمان گستن قرا در سال ۱۵۴۳م. در بلخ عامه مردم دست به قیامی زدند که رهبری آن را مولانا حسین، عبدالرحیم و مولانا ابوالخیر به عهده داشتند. شورشیان شماری از ساختمانهای شهر و خانه های ثروتمندان و مقامات عالی رتبه را منهدم کردند و در شهر و روستاهای نزدیک آن دست به غارت زدند. این قیام به زودی سرکوب گردید و عاملان آن مجازات شدند.^۶ علت این شورش و قیام فشار سنگین مالیات، بیدادگری و لجام گسیخته گی ماموران و فرماندهان بود.

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۳.

^۲ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ص ج پیشگفتار.

^۳ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۲.

^۴ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، د پیشگفتار.

^۵ - تاریخ بلخ از سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۹۲؛ به نقل از عبدالله نامه، دستنویس فرهنگستان علوم ازبکستان، شماره ۲۲۰۷ ورق ۱۷۵ الف.

^۶ - همان اثر، ۸۱، به نقل از تاریخ سلاطین منغیته، ازبکیه و اشترخانیه، ورق ۶۸ الف و ۶۷ ب و تاریخ سید رقیم خان، ورق

۱۷۵ ب و ۱۷۶ ب مربوط به فرهنگستان علوم ازبکستان.

در مجموع، با وجود نا به سامانیهایی که از اثر جنگها و یا استبداد حاکمان بر وضعیت زنده گی مردم پدیدار بودند، روابط حسنه یی که گاهگاهی میان حکومت بلخ و دولتهای هم مرز آن یعنی صفویان و بابریان بر قرار میشد و زمینه رفت و آمد و گسترش مناسبات بازرگانی میان مردمان این قلمروها را میسر میساخت در بهبود نسبی وضعیت اجتماعی مردم نیز تأثیرات مثبت خود را داشته است. همچنان استقلالگرایی حکام بلخ از دولت مرکزی در زمان شیبانیان نیز در آبادانی هر چه بیشتر بلخ و رشد اقتصادی و فرهنگی آن عامل مؤثری میتواند به شمار آید.

وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سده شانزدهم میلادی

وضعیت فرهنگی بلخ در سده شانزدهم میلادی را میتوان ادامه وضعیت فرهنگی سده گذشته دانست، با این تفاوت که در اثر تعدد مراکز قدرت، کانونهای گوناگون و متعدد فعالیتهای فرهنگی و ادبی در گوشه و کنار منطقه به وجود آمده بودند.

بزرگترین کانون فرهنگی در آن آوان، دربار فرمانروایان فارسی زبان هند بود که باعث جلب و جذب بسیاری از سخنسرایان و اهل فضل و دانش بلخ چون مولانا خودی، شاه طاهر، محمد بیرام علی، بهرام سقاء، نویدی، ارسلان و فروغی به آن سامان شده است. البته بعضی از شاعران بلخی در دربارهای آذربایجان، اصفهان و بخارا نیز تجمع کرده مورد التفات آن مراکز قدرت قرار گرفته اند و تنی چند از گوینده گان بلخی به موقعیتهای مهم اداری و سیاسی نیز دست یافته اند، از جمله عبدالهادی خواجه پارسا منصب شیخ الاسلامی بلخ را داشت، محمد بیرام علی و میرزا عبدالرحیم در دربار هند در مقامات مهمی ایفای وظیفه میکردند، مولانا واصلی با بزرگان فارس و ماوراء النهر و الف ابدال با سلطان یعقوب در آذربایجان معاشر بودند و مولانا دوری بلخی سمت قضا را داشت.

فعالیت مدرسه های سنتی در بلخ و منطقه نیز مانند گذشته ادامه داشت و برخی از گوینده گان بلخی چون امیر مهدی حسینی، مولانا کمال الدین ابوالخیر عاشق، ابن یمین شیرغانی، مولانا محمد مفتی درویش در این مدرسه ها از جمله در مدرسه عبدالله خان و مدرسه شیرغان به امر تدریس اشتغال داشتند.

آثار منثور: در زمینه نثر از نویسندگان بلخی در سده شانزدهم میلادی، آثار قابل توجهی به جا نمانده اند. آثار منثوری که از این دوره تا روزگار ما به جا مانده اند عبارت اند از: کتاب مجمع الغریب اثر مولانا سلطان محمد بلخی در تاریخ بلخ و بخارا و شهرهای دیگر، جلد دوم کتاب مجمع الغریب اثر داعی بلخی که در آن مطالب گوناگون و پراکنده یی به گونه یادداشتها از چشم دیدها و رویدادهای بلخ در روزگار

نویسنده مندرج بوده و ضمیمه‌ی هم در خواص جواهر و احجار دارد.^۱ و کتاب الابانه اثر احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی در فقه.^۲

طوری که از تذکره‌ها بر می‌آید، بلخیان در سده‌ی شانزدهم میلادی در نگارش آثار منثور کار اساسی و قابل ملاحظه‌ی انجام نداده‌اند و همین چند اثری هم که از ایشان به دست ما رسیده‌اند نشاندهنده‌ی آن‌اند که نثر در بلخ یک دوره‌ی فتور را میگذشتاند، زیرا شیوه‌ی نگارش در این آثار منشیانه و غیر فنی و حتا بسیار مبتدی می‌باشد.

سرایش شعر: در سده‌ی شانزدهم میلادی بیشترین شمار شاعران از بلخ برخاسته‌اند که بعضاً در تاریخ ادبیات فارسی دری مقام ارزشمندی دارند و بسیاری از منابع تاریخی و تذکره‌ها چون بحر الاسرار، تذکره‌ی حسینی، ریاض العارفین، تذکره‌ی احباب، مجمع الفضلاء، تحفه‌ی الزائرین و غیره به شرح احوال و آثار آنان پرداخته‌اند.

از مطالعه‌ی شرح حال و شعرهای بر جا مانده‌ی شاعران بلخی سده‌ی شانزدهم میلادی بر می‌آید که همه صاحب دیوان و شعرهایی نیکو با مضمون غنایی و یا هم موضوعات طنز، هزل، هجا و ماده‌ی تاریخ در قالبهای غزل، مثنوی، رباعی و قصیده بوده‌اند.

از سروده‌های شاعران بلخی سده‌ی شانزدهم میلادی، دیوان محمد بیرام علی (بیرام خان) به سال ۱۹۷۱م. در شهر کراچی و دیوان ابن یمین شبرغانی به سال ۱۹۸۵م. در شهر پیشاور و مثنوی هفت مجلس او در مجله‌ی آریانا به چاپ رسیده‌اند و از دیوانهای بسیاری از شاعران دیگر آن دوره هنوز سراغی نیست.

نویسنده گان و شاعران بلخی در سده‌ی شانزدهم میلادی

هجری بلخی

مولانا هجری بلخی از شاعران تاجیک تبار سده‌ی شانزدهم میلادی و مردی درویش مشرب بود. به استناد دایره‌ی المعارف آریانا هجری بلخی به قول حسن خواجه، برادر قاضی بلخ بوده و طبعی خوش و خیالی آزاد و در سرایش شعر به ویژه غزل دستی بلند داشته‌است. او از راه پیشه‌ی بازرگانی امرار حیات میکرد و مدتی را در مرو به سر میبرد، بعداً به هندوستان مهاجرت کرد و از آن جا به آذربایجان رفت و سر انجام در شهر تبریز درگذشت و در پشته‌ی سرخاب تبریز به خاک سپرده شد. این شعر از اوست:

^۱ - یاد سخنوران پیشینه، ۱۶۱ - ۱۶۲.

^۲ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶، ۵/ ۴۷۰.

غریب کوی تو کس نیست اینچنین که منم غریبتر که به خاطر نمیرسد وطنم^۱

خودی (بیخود) بلخی

مولانا خودی و یا بیخود بلخی به استناد تذکره احباب از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی و از بلخ بوده و شعرهایی نغز داشته است. این شاعر در جوانی به هند رفته و تا آخر عمر در آن دیار به سر برده است. او را زاده سمرقند هم دانسته اند و گفته اند که به دربار شاه عباس یکم صفوی هم راه یافته است. از اوست:

گر ابروی ترا نشدی ماه نو غلام ایام هر گزش ننهادی هلال نام^۲

بابای بلخی

مولانا بابای بلخی به قول صاحب مذكر احباب از شاعران متولد در بلخ و همروزگار خود مؤلف تذکره یاد شده بود و در سده شانزدهم میلادی در بلخ میزیست. این شاعر تاجیک طبعی نیکو و سروده هایی دلکش داشته است. از اوست:

مژگان تو دود از دل پُر درد بر آورد تیرت ز تن خاکی من گرد بر آورد^۳

همت (همتی) بلخی

غیاث الدین همت یا همتی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادیست. گروهی او را از سرپل بلخ میدانند. او در سرایش رباعی مهارتی زیاد داشته است. زبان تازی نیز میدانست. شعرهایش جلب توجه خاورشناسان را نموده و بعد از خیام مورد توجه بوده است. غزلیات وی نیز مشهور اند، چنانکه جلال الدین اسیر که خود مؤجد مکتب جداگانه‌ای در سبک هندی مییابد به غزلیات همت نظر داشته و غزلی از او را مخمس کرده است. صاحب تذکره حسینی از همت به احترام نام میبرد و همچنان صاحب تذکره ریاض العارفین از او یاد کرده است. از او یند:

آنچنانم که فلک گمشده راز منست صیقل موج هوا خانه بر انداز منست
بس که دل بسته صیاد شدم پنداری حلقه دام جگر گوشه پرواز منست

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۴: ۷/ ۱۱۲۶.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۵۷؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۱۸ - ۲۱۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۳۴۳؛ تحفه سامی، ۳۰۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۲۱۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۷۱؛ الذریعه، ۹/ ۱۵۲؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۱۲۰؛ صبح گلشن، ۷۲؛ مأثر بلخ، ۳۷۹؛ مخزن الغرایب، ۱/ ۳۶۹؛ مذكر احباب، ۲۸۸؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۲۶۰.

^۳ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۶۰؛ تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۲۲۴؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۵؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۴۱/۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۴۶؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۳: ۴/ ۳۰؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۸۲؛ مذكر احباب، ۴۸۸.

ضعف در پرده به بالیدن من میکوشد حرف آینه مگویند که غماز منست
تا به خود دیده گشودم نفس از یادم رفت چقدر خون شده دل گوش به آواز منست

داده حسنت به کف آینه حیرانی را به صبا زلف تو آموخت پریشانی را
شمع سان هستی من صرف ره سوختن است خوانده ام ز آبله پا خط پریشانی را
سیل کهسار جنون شد به شکستم معمار بادبان موج بود کشتی توفانی را
مور صحرای قناعت به جهان مستغنی ست نستاند به جوی ملک سلیمانی را
«همت» از مصرع «بیدل» شدم آشفته که گفت:

پریشان خاطر من در حسرت زلف پریشانی به خون آغشته ام از ناوک دلدوز مژگانی
سیه مست جنونم از خمار باده چشمی پریدنهای رنگم در خیال لعل خندانی
سرت گردم نباشد خلوت آینه بی جوهر ز وحشت از غبارم تا به کی برچیده دامانی
به سختهانریزی آب رو تا بر زمین «همت»

من و سودای خیال رخ یوسف که مدام خلوت دیده عشاق بود زندانش
هر که شد محوبه نیرنگ نگاه هستی عاقبت جز گل حسرت نبود سامانش

آب و رنگ خوبی ات را گل ندارد در چمن ناله دلسوز من بلبل ندارد در چمن
از چه رو بالیده بر خود همچو آه عاشقان؟ سرو اگر سودای آن کاکل ندارد در چمن

بهار یأس از این باغ بشگفتد «همت» بود چو برگ خزانی به چشم من مهتاب

در دهر کسی که نیم نانی دارد وز بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود، نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

سواد ابرویش بر صفحه خاطر رقم کردم ز دیوان وفا این است بیت انتخاب من
به غیر از خونفشانی نیست سعی دیده «همت» بیان مجمع البحرين میباشد کتاب من^۱

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۰ - ۲۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶؛ مآثر بلخ، ۵۶۸ - ۵۷۱.

املاى بلخى

املاى بلخى مشهور به حضرت ايشان شاعر تاجيك، به گزارش تذکره خرابات که تاريخ تذکره های فارسی نیز از آن نقل قول کرده است، چندی در میمنه و بلخ بازار تصوف را مروج کرده مردم بسیاری از اقوام گوناگون را پیرامون خود فراهم آورد و بالاخره لوای سروری برافراشت و با چهل هزار سرباز از طریق هرات به آهنگ تسخیر مشهد به راه افتاد، اما در میان راه هرات و مشهد در جنگی با سرکار نواب شاهزاده محمد ولی میرزا که در آن زمان والی خراسان بود کشته شد و در کرخ در ده فرسنگی هرات مدفون گردید.

در تذکره خرابات تألیف هلاکو میرزای قاجار متخلص به خراب از کامجوییهای املاى بلخى نیز سخن به میان رفته است. از اویند:

نباشد دل به غیر عشق با کار دگر مایل بلى باشد پدر با دولت وصل پسر مایل

خیال های و هو کردن بود فرزانه را مشکل صلاح کار باشد مردم دیوانه را مشکل
نباشد پیشه عاشق به غیر از خانه ویرانی بود اندیشه سامان دل پروانه را مشکل^۱

سروش بلخى

سروش بلخى که در اوایل خاکی تخلص میکرد شاعریست تاجیک که در بلخ زاده شده و دانش را در بلخ و بخارا و سمرقند فرا گرفته است. او حافظ قرآن بوده و طریقت را از مولانا زاهدی بلخى کسب کرده و مدت بیست سال را با زاهدی در یک خانه به سر برده است.

سروش به گفته ملیحای سمرقندی صاحب مذكر الاحباب که معاصرش بود، در سرایش شعر دستی بلند داشت و شش مثنوی به نامهای «آیین و طوطی»، «گل و بلبل»، «قاصد و مقصود»، «ذره و آفتاب»، «شمع و پروانه» و «اسکندر نامه» در بحور گوناگون و چهار دیوان که هر یک مشتمل بر انواع شعر بوده داشته است. همچنان وی رسایی در فقه نیز تألیف کرده است که امروز در دسترس نیستند. از اوست:

ماه من عارض نیکوی تو میدانی چیست؟ شوخ من نازکی خوی تو میدانی چیست؟
بر دل سوخته صد جور و جفا از تو رسید سرو من هر خم ابروی تو میدانی چیست؟
دل صد دلشده در فکر دهانت گم شد دهن غنچه خوشگوی تو میدانی چیست؟
دل بیچاره «سروش»، به سر زلف تو شد ماه من هر شکن موی تو میدانی چیست؟^۲

^۱ - تاریخ تذکره های فارسی، ۲/ ۴۹۴.

^۲ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۴ - ۲۳۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۹؛ ۶/ ۲۹۰.

شیدای بلخی

مولانا شیدای بلخی از شاعران بزرگ تاجیک تبار بلخ در سده شانزدهم میلادی است. او به قول صاحب تذکره احباب از نزدیکان دانشمند فرهیخته مولانا قیام الدین بلخیست. شیدا از دربار گستن قرا سلطان نیز احترام دیده و از گفته های صاحب تذکره احباب بر می آید که مدتی را هم در خدمت بابر پادشاه بوده است. همچنان به استناد همان تذکره، او شاعری بود بدیهه سرا و سروده هایش بیشتر طنز آمیز بودند. میگویند چهره او چنان بشاش بود که هر بیننده را مشعوف میساخت. از شیدا و ملاقبایی مطایبه یی نیز با امیر عبدالعزیز خان شیانی نقل شده است. مؤلف مذكر احباب که معاصر وی است با شیدا در بلخ دیدار و صحبتی داشته و با تأیید از مقام علمی وی خود را در نجوم و هیأت از شاگردان شیدا معرفی کرده است. شیدا در به نظم کشیدن تاریخ مهارت داشته است؛ از آن جمله شعر زیرین را در ستایش ساختمان ارگ سلطان گستن قرا سروده و طرف نوازش او قرار گرفته است:

در ارگ قلعه بلخ عالی عمارتی شد تا آب و خاک باشد بادا بقای منزل
تاریخ و نام بانی از من طلب چو کردند گفتم به اهل دانش: «گستن قرای عادل،

(سال ۹۴۶ ه. ق. برابر با ۱۵۳۹ م.)

قطعه زیرین را در تاریخ وفات قاضی تولک که از علمای متبحر بلخ بود گفته است:

چو قاضی تولک ز یاران جداست فغانها ز مه تا به ماهی برفت
چو تاریخ جستم، بگفتا خرد: یکی از شریعت پناهی برفت

(سال ۹۴۷ ه. ق. برابر با ۱۵۴۰ م.)

شیدا به گونه مطایبه در تتبع گلستان سعدی گفته است:

تفاوت همین است ای محرم راز که شیدا ز بلخ است و سعدی ز شیراز

و در تاریخ وفات خود این مصرع را سروده است:

مُرد شیدای دردمند حزین (سال ۹۴۷ ه. ق. برابر با ۱۵۴۰ م.)^۱

عبدالهادی پارسای بلخی

شیخ الاسلام عبدالهادی خواجه پارسای بلخی شاعر تاجیک فرزند ابونصر پارسای ثانی است و سلسله نسبش به سه واسطه به خواجه محمد پارسا میرسد. او که از دانشمندان بلند پایگاه در عصر خود

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۵۹ - ۲۶۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۵۵؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۲۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۲ - ۲۴۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵۹۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۸؛ ۵/ ۸۱۴؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۳۲؛ مأثر بلخ، ۴۵۱ - ۴۵۲؛ مذكر احباب، ۳۴۸ - ۳۵۱.

بود در روزگار عبیدالله خان شیبانی منصب شیخ الاسلامی بلخ را به عهده داشت و مانند نیاکان خود دانشجویان را از دانش و کمالات معنوی خویش بهره ور میساخت. از سروده زیرین سلطان محمد بلخی بر می آید که عبدالهادی پارسا تا سال ۱۵۴۳م. که آرامگاه جدش خواجه ابونصر پارسا در بلخ تجدید ساختمان میشد حیات داشته است:

عبدالهادی خواجه نیکو کردار فرموده بنا مرقد آبای کبار
هر گه به طواف مرقد خواجه روی از «مرقد خواجه» سال تاریخ شمار

(۹۵۰ هـ. ق. = ۱۵۴۳م.)

پارسا شعر نیز میسرود و بیت زیرین مطلع قصیده یی است که وی در خیر مقدم عبید الله خان در زمان بازگشت او از سفری به بلخ سروده شده است:

شکر میگویم که خان عرصه دوران رسید خان دین پرور عبیدالله غازی خان رسید^۱

عاشق بلخی

مولانا کمال الدین مشهور به ابوالخیر عاشق بلخی شاعر، پزشک و خوشنویس بزرگ تاجیک در سده ۱۶ میلادی در بلخ است. بر اساس نوشته بحر الاسرار، وی در ماوراءالنهر تولد یافته و در بلخ پرورده شده و میزیسته است. او در روزگار گستن قرا سلطان پسر جانی بیگ والی بلخ از امرای شیبانی در بلخ بسیار مرفه و محترمانه میزیست و افزون بر وظیفه تدریس، در حل و فصل قضایای دولتی و مسایل قومی نیز سهمی فعال داشت. به قول سید حسن نثاری بخاری مؤلف مذكر الاحباب، مولانا ابوالخیر عاشق جامع فروع و اصول و حاوی منقول بود و خط نستعلیق را هم زیبا مینوشت. عاشق در سالهای پایانی حکمرانی سلطان حسین بایقرا (۱۴۷۰ - ۱۵۰۵م.) به هرات رفت و تا زمان استیلای محمد خان شیبانی (۱۵۰۴ - ۱۵۱۰م.) در آن جا بود. محمد خان در بازگشت، وی را به سمرقند بُرد و با احترام با وی رفت و آمد داشت. وفات عاشق به سال ۱۵۵۰م. در عهد سلطنت گستن قرا سلطان در بلخ به وقوع پیوست و در جوار آرامگاه سلطان احمد خضرویه (رح) به خاک سپرده شد.

شاعری تاریخ وفات او را چنین به نظم کشیده است:

سپهر فضل مولانا ابوالخیر که میدانست اسرار حقایق
سفر کرد از جهان فانی و ماند ز حسرت داغ بر جان خلائق
چو «عاشق» در غزل بودش تخلص از آن تاریخ او شد «فوت عاشق»

عاشق بلخی به قول مؤلف بحرالاسرار شعرهایی آبدار میسرایید. مولانا خسته دیوان مختصری از این شاعر را به سال ۱۹۴۴م. در کتابخانه شخصی محمد نبی خواجه فرزند قاری مکرم باشنده گذر ته تاق شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ دیده و خوانده است. به قول مؤلف مذكر الاحباب این شعرها از اویند:

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۴ - ۲۲۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۱؛ مآثر بلخ، ۳۸۰.

ای سبز به گرد سمت غالیه آمیز وز غالیه‌ات آتش سودا زده‌ها تیز
 فرهاد به دل کوه غم از محنت شیرین آسوده از آن بار گران خاطر پرویز
 گفتم که ببندم ز رخس دیده به ناکام با دل چه کنم در خم آن زلف دلاویز
 بر تلخی جان کندن احباب دلیل است آن خنده شیرین تو زان لعل شکر ریز
 گفתי ز بتان کیست بلای دل «عاشق» آن رسته به گرد سمنش سبزه نو خیز

نی سایه بید و نه چمن خواهد بود نی حُسن بتان سیمتن خواهد بود
 ای عالم بی وفا که من میبینم نی ناز تو، نی نیاز من خواهد بود

به گلشن میروم از دوری کوی تو میگیرم به گل میبینم از نا دیدن روی تو میگیرم^۱

درویش بلخی

مولانا محمد مفتی درویش بلخی که زادگاه و پرورشگاهش بلخ است از دانشمندان بزرگ تاجیک در روزگار خود و از شاعران والا مقام دربار گستن قرا (۱۵۲۶-۱۵۴۴ م.) پسر جانی خان شبیانی است. وی امر فتوا را در زمان سلطنت گستن قرا به عهده داشت و به قول محمود کتابدار در «بحر الاسرار فی مناقب الاخیار» مدتی در مدرسه عبدالله خان به تدریس نیز مشغول بود.

درویش به قول مؤلف بحر الاسرار، به سال ۱۶۱۲ م. در بلخ وفات یافته و در نزدیکی دروازه خواجه اکاشا در بلخ به خاک سپرده شده است، اما به قول دانشمند تاجیک احرار مختاروف که اصحح مینماید وفات او در ۲۶ فبروری سال ۱۵۵۰ م. اتفاق افتاده است.

درویش طبعی ظریف داشت و با مولانا ابوالخیر عاشق که از دانشمندان و شاعران همروزگار و همزادگاهش بود مزاحیهای ادیبانه دارد. از آن جمله گویند هنگامی که گستن قرا به سال ۱۵۴۳ م. به بیماری روانی مصاب گردید به اذیت و آزار شماری از دانشمندان و خبره گان بلخ پرداخت. در این میان مولانا ابوالخیر عاشق بلخی از بلخ تبعید شد. مولانا درویش در پیوند با این رویداد این قطعه را سرود:

ای مردم شهر شکر سلطان گویند در شهر شما کدورت غیر نماند
 چون لنگ ابوالخیر بر آمد از شهر تاریخ به جز «لنگ ابوالخیر» نماند

(یعنی سال ۹۵۰ هـ. ق. برابر با ۱۵۴۳ م.)

^۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۱۳ - ۲۱۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۲۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸/ ۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۶۱۳ - ۶۱۴؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴۲۱/ ۱؛ الذریعه، ۶۷۲/ ۹؛ ریاض العارفین، ۹/ ۲؛ ریحانه الادب، ۸۰/ ۳؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۱۱۸ - ۱۱۹؛ صبح گلشن، ۲۷۰؛ مؤثر بلخ، ۴۶۶ - ۴۶۹؛ مذكر احباب، ۱۹۵ - ۱۹۷؛ هفت اقلیم، ۱۵۵۳/ ۳.

و نیز گویند، چون به سال ۱۵۴۷م. فرزندان بابر، پادشاه هند برای گرفتن قدرت با هم در نزاع افتادند، مولانا ابوالخیر که لنگ بود از سوی پیر محمد خان حاکم شیبانی بلخ برای مصالحه میان آنان فرستاده شد. پس از بازگشت ابوالخیر از این ماموریت، درویش قطعه زیرین را به طریق مطایبه سرود:

بنگر که بهر دنیا شهزاده گان کابل	با یکدگر ز غفلت در گفتگو فتاده
میگفت دوش هاتف باید کسی که جوید	صلحی میان ایشان بالخیر و السغاده
گفتم چنین حکیمی باشد حکیم ابوالخیر	زو برده اند شاهان پیوسته استفاده
کاری که او نهد پای از دست کس نیاید	او از ازل درین کار، پا در میان نهاده

ابیات زیرین نیز از اویند:

طلب، فرش ره تدبیر کردم	نگه را پای در زنجیر کردم
قلم مژگان، سیاهی نور دیده	تماشا نامه یی تحریر کردم

بر پیچ و تاب زلف تو دستی نیافتم	آسوده باد دل که شکستی نیافتم
چشمم رئیس کشور نظاره شد ولی	در کوچه نگاه تو مستی نیافتم ^۱

شاه طاهر

شاه طاهر از فرزندان تاریخنگار مشهور سده پانزدهم میلادی خواند میر بلخی صاحب کتاب حبیب السیر و از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادیست. وی در آغاز در کاشان میزیست و سپس رهسپار هندوستان شد و در آن جا به پیشرفتهایی نایل آمد و سرانجام در نیمه سده شانزدهم میلادی و به روایتی به سال ۱۵۵۲ میلادی چشم از جهان پوشید. بیت زیرین از یک قصیده اوست:

شاهد مهر چو آید به شبستان عمل لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل^۲

پادشاه خواجه

پادشاه خواجه فرزند عبدالوهاب خواجه از سخنوران و ادیبان نامور تاجیک در سده شانزدهم میلادیست. او در یکی از خانواده های روحانی بلند آوازه در بلخ زاده شد. نیاکانش از بزرگزاده گان خراسان بوده و به مرتبه صدری و شیخ الاسلامی رسیده بودند و خود پادشاه خواجه هم در دربار گستن قرا فرزند جانی بیک حاکم بلخ به درجه شیخ الاسلامی رسیده و خدمت کرده است. پادشاه خواجه به زبانهای فارسی دری، ترکی و عربی دسترسی داشت. در شعر «خواجه» تخلص میکرد. شعرهایش را برای ارزیابی به ظهیر الدین محمد بابر (زنده گی ۱۴۸۳ - ۱۵۳۰م.) میفرستاد.

^۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۲۵ - ۲۲۷؛ بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۱؛ مائر بلخ، ۴۰۱.

^۲ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۹۶.

میراث ادبی خواجه شامل آثار حماسی و غنایی او میشود. دیوان او در دست نیست و تنها نمونه هایی از شعرهای او را در دسترس داریم. میگویند خواجه به جواب مثنوی «حیرت الابرار» نوایی مثنوی «مقصد الانوار» را به گونه نظیره آفریده است، اما از این اثر تا هنوز سراغی نیست. بخش اساسی آثار خواجه را حکایتهای او تشکیل میدهند. او در سالهای ۱۵۴۰ - ۱۵۴۹م. مجموعه یی از حکایتهای او به نام «گلزار» می آفریند. این اثر را که به شیوه گلستان سعدی و بهارستان جامی تألیف شده به گستن قرا سلطان حاکم بلخ اهدا میکند. در این اثر حکایتهایی روی مسایلی چون چگونه گی مناسبات رهبران دولت با مردم و مسایلی چون انصاف و عدل و اخلاق و آداب نگاشته شده اند. به باور پروفیسور واحد زاهدوف مجموعه دیگری از حکایتهای او به نام «مفتاح العدل» نیز منسوب به خواجه است و در حقیقت مفتاح العدل و گلزار دو بخش جداگانه یک اثر استند.^۱

مله بیف یک تن از پژوهشگران معاصر ازبکستان در اثر خود به نام «تاریخ ادبیات ترکی اوزبیک» که توسط دانشمند معاصر میهن ما استاد برهان الدین نامق شهرانی ترجمه و چاپ شده است معلومات مفصلی راجع به پادشاه خواجه و آثار او ارایه داده است.^۲

نمونه یی از شعرهای او:

سایل دین ایورمه یوز، داغی احسان قیل در دیگا طیب لارکیبی درمان قیل
عالم اراهرنی مشکلی توشسه سنگا لطف ایلا و مشکل ایش لارین آسان قیل

ترجمه:

بکن احسان به سایل رو مگردان به دردش چون طیبیان کن تو درمان
اگر باشد کسی را مشکلی پیش به لطف خوش بکن آن مشکل آسان^۳

و این هم برگردان حکایتی از مفتاح العدل و گلزار:

«ولایت عجیب: اسکندر ذوالقرنین به ولایتی میرسد در آن جا [در] مییابد که رمه های گوسفند فراوان است ولی چوپان ندارند. باغهای آن پر از میوه و رسیده است، اما باغبان ندارد، دکانهای آن از متاع پر اند لیکن فروشنده در آنها دیده نمیشود. اسکندر از نظم و ترتیبی که در این ولایت حکمفرماست نهایت در تعجب میشود. پادشاه آن ولایت به او میگوید: اگر در میان ما کسی به مفلسی، فقر و تنگدستی گرفتار شود همه ما گرد آمده مال جمع آوری نموده وی را خورسند میگردانیم و او را نیز در قطار سایر افراد جامعه قرار میدهیم. اسکندر از نظم و ترتیب ولایت مزبور نهایت شاد و ممنون میگردد.»^۴

^۱ - تاریخ ادبیات ترکی اوزبیک، ۳/ ۹۴۱ - ۹۴۵.

^۲ - همان اثر، ۳/ ۹۴۱ - ۹۶۶.

^۳ - همان اثر، ۳/ ۹۴۳.

^۴ - همان اثر، ۳/ ۹۴۸.

محمد بیرام علی خان

محمد بیرام علی یا بیرام خان شاعر ترکمان پسر یوسف قلی بیگ پسر یار بیگ پسر علی بیگ پسر علی لشکر بیگ در بدخشان زاده شد و پس از مرگ پدر به بلخ رفت و پس از ختم آموزشهای نخستین در شانزده ساله گی به خدمت همایون پادشاه (۱۵۳۰-۱۵۵۶م.) پسر ظهیر الدین بابر در آمد و از جمله مصاحبان و دوستان نزدیکش گردید.

همایون به سال ۱۵۵۶م. بیرام خان را به صفت استاد شاهزاده اکبر به همراه او به صوبه داری پنجاب فرستاد. بیرام در سفر همایون به ایران در معیت او بود و در بازگشت به هند مرتبه سپهسالاری یافت.

بعد از مرگ همایون، جلال الدین اکبر که به سال ۱۵۵۶م. بر تخت سلطنت جلوس کرده بود به بیرام خان عنوان وکیل السلطنه و لقب خان خانان و خطاب خان بابا بخشیده تنظیم امور کشوری و لشکری را به دوش او گذاشت، اما به وسوسه فتنه جوین میان او و شاه اختلافاتی پدید آمد و سر انجام به سال ۱۵۵۹م. کارش به جنگ کشید و به شکست خود خان انجامید. با آنهم اکبر پادشاه او را مورد عفو خویش قرار داد و به او رخصت داد تا به سفر حج برود. بیرام در راه این سفر در گجرات به سال ۱۵۶۰م. توسط دشمنان کشته شد. پیکر او را به دهلی و به سال ۱۵۷۷م. به مشهد انتقال دادند.

گرچه بیرام خان نظر به جایگاه بلندی که در دستگاه شاهان فارسی زبان هند داشت طرف توجه فراوان تاریخ‌نویسان هند قرار گرفته است، اما به باور دکتر ذبیح الله صفا، شخصیت ادبی و فرهنگی او اهمیت بیشتری دارد. او در تربیت شاعران و اهل علم و ادب میکوشید و گروهی از سخنوران در دوران اقتدار وی از سایر نقاط به هند رفتند و مورد پذیرش گرم او قرار گرفتند.

بیرام خان به فارسی دری شعر میسرود و به نام خود تخلص میکرد. دیوانش به سال ۱۹۷۱م. در کراچی به طبع رسیده است. همچنان او مجموعه‌ی داشت به نام «دخلیه» که حاوی تصرفات او در شعرهای برخی از گوینده گان به مقصد بهتر سازی لفظها یا مضمونهای آنها بود.

او در ستایش حضرت علی (ک) گفته است:

شها غلام تو «بیرم» که از عنایت توست	که گشته سلطنت ظاهری میسر او
ولی به خاک جناب تو روی خویش نسود	از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او
ز هجر خاک درت حال ابتیری دارد	ز گردش فلک و اختر ستمگر او

همچنان از اویند:

ای کوی تو کعبه سعادت ما را	وی روی تو قبله عبادت ما را
خوش آن که به جذبه عنایت سازی	وارسته ز قید رسم و عادت ما را

ای واقف اسرار نهان همه کس	وی در همه حال رازدان همه کس
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز	ای ذکر تو بر سر زبان همه کس

ای در دلم از هر خم زلفت بندی
در هرچه نظر کنیم مانند تونیست

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی
آباد شد از لطف تو صد خانه ویران

ما را به زبان قلمی یاد نکردی
ویرانه ما بود که آباد نکردی^۱

واصلی بلخی

مولانا واصلی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی در بلخ است. وی در جوانی به فراگیری دانش پرداخت، مگر پس از مدتی از آن دست کشید و روش قلندران را در پیش گرفت و در منتهای استغنا زیست و از مریدان شیخ حاج محمد قوچانی عارف مشهور آن زمان شد و مورد احترام مردم بود. واصلی همیشه به زیارتها میرفت و به جانوران خوراک میداد و در پایان زنده گی به ماوراءالنهر رفت و با بزرگان تصوف و دانشمندان آن دیار دیدار کرد و بیشتر ملازم محمد امین زاهد پیشوای صوفیه بود. بعداً او از فرارود به بلخ بازگشت و از آن جا به هرات رفت و پس از آن در قزوین با شاه طهماسب صفوی ملاقات کرد و شاه از وی خواست تا شعری از خود برخواند و وی غزلی برخواند که پسندیده افتاد و در آن مجلس، شاه خلعت گرانها و زر بسیار به او بخشید، اما واصلی از روی استغنائی که داشت تنها دو سکه شاهی برداشت و بیش از آن نخواست. سپس او از ایران به هندوستان رفت و ملازم نصیرالدین محمد همایون شد و مورد توجه وی قرار گرفت و پس از سفر حجاز و ادای حج به ماوراءالنهر برگشت و در آن جا به سال ۱۵۶۰م. چشم از جهان پوشید.

واصلی در غزلسرای از شاعران بزرگ روزگار خود بود. این بیت از اوست:

ز دل پیکان زنگ آلود آن مهوش برون آید به سان شعله سبزی که از آتش برون آید^۲

سقای بلخی

بهرام سقای بلخی از مردم تاجیک و شاعری بود درویش. او در بلخ زاده و پرورده شد و پس از فراگیری دانش گوشه گیری گزیده و از راه سقایی امرار معیشت میکرد. مردم بلخ به او ارادتی عمیق داشتند.

سقا بعداً به جهانگردی پرداخت. در سال ۱۵۴۷م. به حج رفت و بالاخره در یکی از سفرها که آهنگ رفتن به سراندیب (سريلانکا) را داشت، در راه به صحبت شیخ بابو در هندوستان رسید و به خواهش شیخ از ادامه سفر منصرف شده در دهکده «بردوان» سکونت گزید. سقا مرید حاج شیخ محمد خوشانی بود.

^۱ - تاریخ ادبیات ترکی اوزبکی، ۱۰۱۳ - ۱۰۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶ش، ۵ / (۱) ۴۶۹ - ۴۷۱؛ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۱۶۵ - ۱۶۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ / (۱) ۵۶۲ - ۵۶۳؛ هفت اقلیم، ۱ / ۴۶۱ - ۴۶۴.

^۲ - دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجله تحقیقات تاریخی، نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، شماره ۶ - ۷ (۶۸۸)، صص ۲۶۲ - ۲۶۳.

بنا به روایتی چون در کوچه های اکبر آباد با شاگردانش به مردمان آب رایگان میداد به سقا معروف شد. برخی گفته اند که چون یکی از مرشد زاده گانش به هند نزد او آمد هر چه داشت در پذیرایی وی از دست داد، لذا تنها راه سرانندیب در پیش گرفت، اما به آنجا نرسیده درگذشت.

وفات سقای بلخی به سال ۱۵۶۲م. در همان دهکده بردوان از نواحی بنگاله اتفاق افتاد و در همان جا مدفون شد. آرامگاهش هنوز در بردوان بنگال واقع است. در سفر سقا به هندوستان مردی از مریدانش به نام درویش وی را همراهی میکرد که مجاور مرقدش شد.

مولانا فتحی در تاریخ وفات بهرام سقا قطعه ذیل را سروده است:

زهی درویش عالمگیر سقا	که [دانا بود و در عرفان چو] دریا
ز عالم رفت در راه سرانندیب	شه فانی قبا بهرام دانا
حساب سال فوت آن یگانه	ز حق کردیم چون «فتحی»، تمنا
ندا آمد که تاریخ وفاتش	بود «درویش ما بهرام سقا»

دیوان اشعار بهرام سقای بلخی افزون از سی هزار بیت داشته است که بیشترین به پیروی از مولانا و ابوالقاسم انوار سروده شده. در سال ۱۵۴۶-۱۵۴۷م. دیوان بزرگی تدوین کرد که نسخه یی از آن در بر دارنده قصاید، غزلیات، رباعیات، مقطعات، مسدس، مخمس و ترجیع بند به شماره ۲۲۶۵ و نیز نسخه یی دیگر به شماره ۹۷۶ در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. این سروده ها از اویند:

در منزل لیلی نبود لاله دمیده	خون دل مجنون بود از دیده چکیده
از دیده اغیار به راه تو غبار است	افسوس که بر خاک رهت چشم رسیده
تا دور شده از خم ابروی تو «سقا»	قدش چو مه نو ز فراق تو خمیده

نشاط زنده گانی با غم مردن نمی ارزد	حیات خضر اگر خواهی به جان کنن نمی ارزد
به عشرت گر نشینی سالها در بستر راحت	به خشت زیر پهلوی در لحد خفتن نمی ارزد
به علم و فضل اگر علامه عالم شوی ای دل	به یک حرف از خط اعمال خود خواندن نمی ارزد
اگر پشت فلک از بار طاعات تو خم گردد	به میزان حساب آخر به سنجیدن نمی ارزد
به جنت گر نباشد وعده دیدارش ای «سقا»	تمام حور و غلمانش به یک دیدن نمی ارزد

شد روزگار ما سیه از دود آه ما یا رب، کسی مباد به روز سیاه ما^۱

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۱۶ - ۲۱۷؛ تذکره روز روشن، ۳۶؛ تذکره الشعراء غنی، ۶۱؛ ثلاثة غساله، ۳۴، ۱۶۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۵ - ۲۳۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۰۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۲؛ الذریعه، ۹/ ۱۴۵۴؛ ریاض المعارفین، ۱/ ۳۲۲؛ شام غریبان، ۱۲۴؛ مخزن الغرائب، ۲/ ۵۸۳ - ۵۸۷؛ منتخب التواریخ، ۳/ ۳۴۳؛ منظومه های فارسی، ۳۰۷؛ نتایج الافکار، ۳۳۸ - ۳۳۹؛ نگارستان سخن، ۱۴؛ هفت اقلیم، ۱/ ۴۷۲؛ یاد یار مهربان، ۹۱ - ۱۰۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۱۲، ۱۳۵۰ش. ص

نویدی بلخی

نویدی ملقب به کلنگ از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی در بلخ است. او فراگیری دانش را در بلخ، بخارا و سمرقند به فرجام رسانید و به سال ۱۵۴۴م. به سفر حجاز رفت و به سال ۱۵۴۶م. به زیارت کعبه نایل آمد و در بازگشت از حجاز وارد هندوستان شد و به دربار همایون پادشاه (۱۵۳۰ - ۱۵۵۶م.) راه یافت و مدتی با فضلا و ادیبان آن دیار به مصاحبت گذرانید، در اواخر عمر به زهد و تقوا و عزلت گرایید تا این که به سال ۱۵۶۲م. دیده از جهان فرو بست. آرامگاه وی به قول مولانا خسته در بازارچه بلخ در سمت شرقی مرقد مولانا زاهدی واقع و اما نا مشخص است. او افزون بر شاعری در هنر خوشنویسی به شیوه نستعلیق نیز مهارت داشت. از اوست:

بسته بر گل گره سلسله مشکین را	سوخت جان من سودا زده مشکین را
تیره شد در نظرم بی مه رویت عالم	بیتو روشن چه کنم دیده عالم بین را
دور گل ساغر گلگون منه از کف، ساقی!	گل گل از باده بر افروز رخ رنگین را
غنچه از خنده شیرین تو شرمنده شود	چون گشایی به شکر خنده لب شیرین را
دیر شد از غم زیبا صنمی در المم	ای «نویدی»، به که گویم الم دیرین را ^۱

دوری بلخی

سلطان بایزید ملقب به کاتب الملک بن میر نظام مشهور به مولانا دوری بلخی و به روایتی هروی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی و از همروزگاران مولانا محمد مفتی درویش بلخی و مولانا مسیحی بلخی و از شاگردان مولانا ابوالخیر عاشق است. او در جوانی از زادگاهش به هند کوچید و در زمان نصیرالدین همایون (۱۵۳۰ - ۱۵۵۶م.) و جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵م.) در کتابخانه شاهی خدمت میکرد.

دوری مدتها پیشه بازرگانی داشت اما در سالهای پسین عمر در یکی از مضافات بلخ قاضی شد و به روایتی در بازگشت از سفر حج در نزدیکی بندر سورت کشتی او غرق شد و او نیز در این رویداد درگذشت. این شاعر و دانشمند به هنر خوشنویسی نیز دسترسی داشت و خط نستعلیق را زیبا مینوشت. برخی از نمونه های خط او در موزیمهای هند و نزد اشخاص موجود اند. شمار اندکی از سروده های دوری باقی مانده اند.

و اما از آثار تألیفی او کتابی به نام مجمع الشعرا است که نسخه یی از آن به شماره ۲۲۴۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. نمونه سخن دوری در این کتاب که گزیده اشعار ۴۸۵ شاعر متقدم و متأخر است آمده است. شعر زیرین از اوست:

به سگان درِ او یارم و خواهم بودن سگ یاران وفادارم و خواهم بودن

^۱ - مآثر بلخ، ۵۵۵ - ۵۵۷.

خویش را کرده‌ام از قید جهان گرچه خلاص
به غم عشق گرفتارم و خواهم بودن
گر چه جان دادم و مطلوب به من یار نشد
همچنان طالب آن یارم و خواهم بودن
کار من عشق بود منعم ازین کار مکن
زان که من عاشق این کارم و خواهم بودن
بهر آن باده که مست اند از او اهل شهود
ساکن خانه خمارم و خواهم بودن
همچو «دوری، ز جفا و ستم و بیدادش
زار و بیمار دل افگارم و خواهم بودن»^۱

مولانا سلطان محمد بلخی

مولانا سلطان محمد بلخی پسر مولانا درویش محمد المفتی البلخی از نویسندگان و شاعران تاجیک تبار بلخ در سده شانزدهم میلادیست. پدرش متولد ۲۶ فبروری سال ۱۵۵۰م. در خدمت حاکم بلخ گستن قرا (۱۵۲۶ - ۱۵۴۴م.) قرار داشت و خود سلطان محمد و پسرش نیز با حکام شیانی بلخ ارتباط خاصی داشته به مقامات عالی رسیده بودند. سلطان محمد در بلخ زاده شد و در زادگاهش دانش آموخت و ادبیات، تاریخ، جغرافیا و اخترشناسی را خوب میدانست. وی پس از درگذشت پدر مفتی بلخ شد.^۲
مولانا سلطان محمد بلخی در ۱۳ می سال ۱۵۷۴م. از جهان چشم پوشید.^۳ بعضیها وفاتش را بین سالهای ۱۵۵۳ و ۱۵۶۲م. ذکر کرده اند.^۴
وی رباعی زیرین را در تاریخ اعمار مجدد ساختمان آرامگاه خواجه ابونصر پارسا توسط عبدالهادی پارسای بلخی، سروده است:^۵

عبدالهادی خواجه نیکو کردار
فرمود بنا مرقد آبای کبار
هر گه به طواف مرقد خواجه روی
از «مرقد خواجه» سال تاریخ شمار

(یعنی سال ۹۵۹ هـ. ق. برابر با ۱۵۵۲م.)

اثر مشهور سلطان محمد بلخی کتاب «مجمع الغرایب» است که در آن یادداشتها و نوشته هایی جالب راجع به بلخ، بخارا و شهرهای دیگر و همچنان معلومات جغرافیایی، نجومی، تاریخی و تحلیل حوادث با در نظر داشت تسلسل تاریخی گنجانیده شده اند. نسخه های قلمی مجمع الغرایب در بسیاری از جاها محفوظ اند. نسخه های قلمی که در سان پترزبورگ نگهداری میگردند توسط خاورشناسان مکلوخامکلی و طاهر جانوف معرفی شده اند.

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۰۰؛ شام غریبان، ۹۹؛ شمع انجمن، ۱۴۹؛ طبقات اکبری، ۲/ ۴۹۴؛ مجمع الشعراء جهانگیر شاهی، ۵۴، ۷۷ - ۷۸، ۲۲۷، ۲۵۲؛ منتخب التواریخ، ۳/ ۲۲۷ - ۲۲۹؛ هفت اقلیم، ۲/ ۱۵۹ - ۱۶۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۲۰، ۱۳۵۰ش، ص ۴۴.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵۲۶.

^۳ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ۲.

^۴ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۶.

^۵ - همان اثر، ۲۳۶.

«مجمع الغرایب» به پیر محمد خان اهدا شده است که در سالهای ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۰ م. در رأس قدرت دولت شیانی قرار داشت و در سالهای ۱۵۶۰ تا ۱۵۷۶ م. حاکم بلخ بود.^۱

و این هم نمونه‌ی از اثر مجمع الغرایب که بین سالهای ۱۵۵۶ - ۱۵۶۶ م. تألیف شده است:

«و در شهر نهصد و چهل و پنج (۱۵۳۸ م.) بود که گستن قرا سلطان اورنگ قلعه جدید محیط هندوان نمود. بلخ به خوبی باد و هوا مشهور است و از خواجه پلاس پوش تا قریه شیخ مؤدت و چهار باغ گلشن که زیاد بر یک فرسنگ است شرقاً و غرباً و از خواجه سنگ لیس تا قریه ستن شمالاً و جنوباً یک فرسنگ همه حوالی و منازل و دکاکین و بساتین و باغات به زینت آباد شد. و در بیرون شهر چارچا نماز جمعه گزارند و مردم نشین است. و عمارت آستانه علیه علویه در تاریخ ششصد و هشتاد و شش (۱۲۸۷ م.) بنا یافته است، و عمارت مزار فایض الانوار حضرت قطب الاقطاب خواجه ابونصر پارسای ولی به اهتمام میر مزید ارغون در هشتصد و شصت و هفت (۱۴۶۲ م.) بنا یافته است که گنبد عالی از آن عمارت است، و عمارت مدرسه‌ی که محیط مزار مذکور است به اهتمام حضرت هدایت آیاتی و ولایت انتسابی شیخ الاسلام عالیحضرت خداوندی مدظله اتمام یافته، و بعد از آن به توفیق هدایت ازلی و عنایت لم یزلی عالیحضرت خداوندی مذکور بر جنوب راه مذکور و به غرب راه خیابان قریب به مزار، منزل متبرک به خشت پخته مشتمل بر بیوت کثیره و حجرات کبیره، و فواید هر روزه و املاک را بر آن مدرسه وقف نموده اند، وقفه الله تعالی لافاضه الخیرات»^۲

مسیحی بلخی

مولانا مسیحی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی و شاگرد مولانا ابوالخیر عاشق است. زادگاه وی دهکده خواجه روشنایی در غرب شهر بلخ میباید.^۳ مسیحی مردی بود فروتن، خاموش و درویش مشرب، و مورد احترام استادش. او مدت بیشتر از هشتاد سال زنده گئی کرد و به سال ۱۵۶۸ میلادی در دهکده خواجه روشنایی بلخ (واقع در شهرستان چهاربولک امروزی) درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. از اوست:

مه است روی تو یا آفتاب، ازین دو کدام است؟

شب است زلف تو یا مشک ناب، از این دو کدام است؟

^۱ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ۲. درباره مولانا سلطان محمد بلخی همچنان نگاه کنید به: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۹۸، ۸۹۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۲۲؛ ۵/ ۶۹۹؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۸/ ۱۶۳، فهرست نسخه های خطی فارسی، ۶۸۵ - ۳۹۸۰.

^۲ - مجمع الغرایب، ۷۳ - ۷۹، به نقل از فضایل بلخ، ۴۱۹ - ۴۲۰.

^۳ - دهکده خواجه روشنایی هنوز هم به همین نام یاد میشود و امروز از توابع شهرستان چهاربولک ولایت بلخ است.

سؤال جان ز [تو] کردم لب و دهان بنمودی

بدین سؤال که کردم جواب ازین دو کدام است؟

به تیغ جور که خون ریختی شکسته دلان را

خطاست پیش تو یا که صواب، ازین دو کدام است؟

ز بس که سوختم از آتش فراق، (مسیحی،

دل است در بر من یا کباب، ازین دو کدام است؟^۱

والهی بلخی

والهی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی در بلخ است. او در عهد گستن قرا میزیست. در اوایل پنهانی شعر میگفت، اما در آوان کهنسالی شاعر بودن خود را آشکار ساخت و از معاصران خود در شاعری مقام برتری حاصل کرد. والهی دیوانی داشته است که امروز در دست نیست. وفاتش به سال ۱۵۶۹م. به وقوع پیوسته است. از اوست:

به کوی عاشقی افتاده پامال جفا آولا	گرفتاری چو من در کنج محنت مبتلا آولا
دوای دردمند عشق درد بی دوا آولا	به درد بی دوا عشق خورسندم، که میدانم
بر آنم من که آن سرخاک به، از تن جدا آولا	سری کز عشق خوبی نیست در وی شور و سودایی
که در کوی پیروی به سر رفتن ز پا آولا	به طوف کوی خوبان خواهم از سر پا کنم هر دم
که خوبان جهان بی مهر خوشتر، بیوفا آولا ^۲	مکن ای والهی، اندیشه از بی مهری خوبان

خلقی بلخی

مولانا خلّقی بلخی از شاعران والا جایگاه تاجیک در نیمه نخست سده شانزدهم میلادیت. صاحب مذكر احباب وجه تخلص او را به خلّقی، لطف خوش و زبان شیرین توجیه میکند. به قول مؤلف مجمع الفضلاء او مردی بود با درد و درویش نهاد و بسیار فروتن. پیشه آبایی خلّقی آشپزی بود و خودش نیز در محافل دوستان به همین کار میپرداخت.

مولانا خلّقی سی سال از اوایل عمرش را به جهانگردی مشغول بود و در طی همین سالها به زیارت حرمین نیز نایل آمد. او در واپسین سالهای زنده گی خود در آستان مرتضوی در دهکده خیران (شهرمزار شریف کنونی) گوشه گیری اختیار کرد و بالاخره به سال ۱۵۷۰م. در همان جا با جهان پردرد گفت و در جوار مرقد امیر المؤمنین حضرت علی (ک) در خیران به خاک سپرده شد. مولانا خلّقی در سرایش شعر شاگرد مولانا اصلی بلخی میباشد. این بیتها از اویند:

^۱ - مآثر بلخ، ۵۱۶ - ۵۱۷.

^۲ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۲۲: ۷/ ۱۱۰۴.

دردا که وصال تو تمنا نتوان کرد خورشید جمال تو تمنا نتوان کرد

ای سرو ناز در دل ما جا نمیکنی جا میکنی ولی به دل ما نمیکنی^۱

وصالی بلخی

سید میرک وصالی بلخی شاعریست تاجیک و از منطقه یی مربوط نهر آستانه بلخ. زمانی که عبدالله بن سکندر خان بلخ را به تصرف خود در آورد، وصالی قصابی فراوان در ستایش او سروده و از وی صله یافته است. بقایی مصنف مجمع الفضلاء به سال ۱۵۷۵ م. وصالی را دیدار کرده است. از شعرهای وصالی بلخی است:

به فریاد و فغان چون باد از کویش گذر کردم
ز اشک نا امیدی چهره امید تر کردم
به مرگ خود شدم راضی چو دیدم هممنفس غیرش
ز جان بگذشتم و از دیدنش صرف نظر کردم
تو و درد سر اکنون مدعی از محنت هجرش
که دل را سوختم خود را خلاص از درد سر کردم
دلیم محنت سرایی بود از اندوه و عشق او
به صد محنت من این اندوه را از [دل بدر] کردم
«وصالی، از تماشای رُخش راه نظر بستم
چو دیدم خویش را در عین محنت تا نظر کردم^۲

داعی بلخی

داعی بلخی از شاعران و نویسنده گان تاجیک در سده شانزدهم میلادی و همروزگار گستن قرا سلطان است. از قرائین بر می آید که او همان پسر مولانا سلطان محمد بلخی بن مولانا درویش محمد المفتی البلخی نویسنده مجمع الغرایب باشد که احرار مختاروف دانشمند تاجیک در اثر خود موسوم به «بلخ در مرحله آخر قرون وسطی» یاد کرده است و او را مؤلف جلد دوم مجمع الغرایب معرفی میدارد. این

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۹ - ۳۷۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۲؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۲۰، ۱۳۵۰ش، ص ۴۴. در تذکره ها بیت «ای سرو ناز در دل ما جا نمیکنی...» که از مولانا خلقی هراتی شاعر سده پانزدهم میلادیست و در صفحه ۸۲ تذکره مجالس النقایس به نام او ثبت است، اشتباهاً به نام خلقی بلخی آمده است.

^۲ - مآثر بلخ، ۵۶۵ - ۵۶۶.

کتاب به گفته دانشمند مذکور با نگارش رویدادهای سال ۱۵۷۶م. به فرجام رسیده و از طرف مؤلف به عبدالله خان شیبانی که به سال ۱۵۷۳م. بلخ را به تصرف خویش در آورده بود اهدا شده است. نسخه های خطی این کتاب هنوز هم موجود اند.^۱

استاد خسته، یکی از نسخه های تألیف یافته توسط داعی بلخی را که برگهای آغازین آن افتاده بودند دیده است و به قرینه نام آن را «مجمع الغرایب» گذاشته است. در این کتاب در ضمن این که داعی خود را بلخی معرفی میدارد از رویدادهایی چون بنای گرمابه یی در بلخ، جنگهای همایون و کامران و میانجیگری مولانا ابوالخیر عاشق بلخی، وفات مولانا محمد مفتی درویش بلخی و آمدن عبدالله خان به اندخود و فتح شبرغان در آخر شعبان ۹۷۷ هـ. ق. برابر با ۱۵۶۹ م. سخن به میان رفته است و در پایان به گونه ضمیمه بابی در معرفت جواهر و احجار و خواص آنها نوشته شده است. از اوست:

زان رو که نجات را سفینه سبب است در بحر غمش دلم سفینه طلب است
در بحر سفینه باشد این نیست عجب در ضمن سفینه بحر باشد عجب است^۲

ابدال بلخی

الف ابدال بلخی که در آغاز مطیعی تخلص میکرد از شاعران تاجیک سده شانزدهم میلادی در بلخ است که به قول سام میرزا در «تحفه سامی» در روزگار محمد شیبانی (۱۵۰۰ - ۱۵۱۰م.) در بلخ زاده شد و در همان جا پرورش یافت و آموزش دید. او که در شاعری به مقامی والا رسیده بود به جهانگردی در بلاد ایران و آذربایجان پرداخت. در آذربایجان، او به دربار سلطان یعقوب آق قویونلو (۱۴۷۸ - ۱۴۹۱م.) راه یافت و از همان جا به شهرت او افزوده شد و چون از مصاحبان خاص دربار بود تا سال وفات سلطان یعقوب در آذربایجان باقی ماند و پس از آن به اصفهان آمد و در آن شهر اقامت گزید.

الف ابدال در هزل، هجو و مطایبه دستی بلند داشت. از او لطایفی در این موارد نقل کرده اند و از آن جمله گفته اند، هنگامی که شاه اسماعیل یکم صفوی (۱۵۰۰ - ۱۵۲۴م.) اصفهان را تسخیر کرد الف ابدال را کسی برای گرفتن پول مورد اذیت قرار داد؛ اما ابدال حتا در چنین حالتی هم ظرافت را از دست نداده و فریاد میکشید که الف چیزی ندارد. در اصفهان شاه اسماعیل صفوی نیز الف ابدال را مورد نوازش قرار داد و به قول سام میرزا پسر شاه اسماعیل صاحب تذکره سامی برای او وظیفه مقرر کرد. الف ابدال متباقی عمرش را در اصفهان به سر برد تا در همان جا وفات یافت و در همان جا مدفون شد. از اویند:

ای ز تاب می ترا هر گونه رخسار گل سبزه باغ جمالت اندک و بسیار گل

هر چند که کار تو درین گنبد گردان چون قذ الف هیچ خم و پیچ ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

^۱ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ۲.

^۲ - یاد سخنوران پیشینه، ۱۶۱ - ۱۶۳.

دار دنیا نه مقام من ثابت قدم است من و آن دار که دروازه شهر عدم است

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد^۱

ندیمی بلخی

ندیمی بلخی یا بدخشانی شاعر تاجیک سده شانزدهم میلادیست. از زنده گانی وی آگاهی در دست نیست و تنها این بیت از او در تذکره ها آمده است:

دل به محرومی دیدار نهم به که ز دور همچو حسرت زده گان آیم و نظاره کنم^۲

صدیقی بلخی

خواجه میرک صدیقی بلخی فرزند خواجه هاشمی صدیقی شاعر تاجیک سده شانزدهم میلادیست. پدرش شیخ الاسلام بلخ بود. صدیقی بلخی دانشهای ابتدایی را در زادگاهش، بلخ فراگرفت، پس از مرگ پدر شیخ الاسلام بلخ شد و در چهل ساله گی از جهان رفت و در جوار پدر به خاک سپرده شد. او غزل و قصیده را نیکو میسرود و قصیده دریای ابرار امیر خسرو بلخی را پاسخ گفته است.^۳

خاوری

خاوری شاعر تاجیک، اصلاً از مردم سمرقند بود و پیشه درزیگری داشت. چندی در دربار شیبانیان زیست، اما چون در سروده هایش فرمانروایان شیبانی را هجو میگفت، تهدید شد و از بیم جان به بلخ گریخت و باشنده آن سرزمین شد. از خاوری بیتهایی پراکنده در تذکره ها به جا مانده اند. از اوست:

من که عمری به هوس پیروی دل کردم عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم^۴

^۱ - آتشکده، چاپ شهیدی، ۳۰۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۶۰ - ۲۶۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۷۹ - ۸۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، ۱/ ۳۱۷؛ تذکره روز روشن، ۷۵؛ تذکره تحفه سامی، ۱۹۴ - ۱۹۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۱۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۱؛ الذریعه، ۹/ ۱۴؛ صبح گلشن، ۱۸۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۲؛ شماره ۱۴۰؛ مأثر بلخ، ۳۵۵ - ۳۵۷.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۹۱۹؛ الذریعه، ۹/ ۱۱۸۱؛ صبح گلشن، ۵۱۴؛ گلزار جاویدان، ۲/ ۱۶۱۶؛ مخزن الغرایب، ۵/ ۴۷۵؛ هفت اقلیم، ۲/ ۶۱۰.

^۳ - تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۶۲۶ - ۶۲۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۸۴؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۷/ ۲۷.

^۴ - تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۳۴۴، ۶۲۶؛ تذکره حسینی، ۱۲۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۳۶۵ - ۳۶۶؛ الذریعه، ۹/ ۲۸۸؛ ریاض العارفین، ۱/ ۲۲۱؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۷۶۷۷؛ صبح گلشن، ۱۵۱؛ لغتنامه، ۲۰/ ۲۲۷؛ مجالس النقایس، ۴۷؛ مخزن الغرایب، ۲/ ۹۹؛ مذكر احباب، ۲۰۵ - ۲۰۶.

امیر مهدی حسینی بلخی

امیر مهدی حسینی بلخی شاعریست تاجیک و متولد بلخ که در اوایل سده ۱۶ میلادی در روزگار عبدالؤمن پسر عبدالله خان شیبانی در بلخ میزیست. او از پیروان طریقت کبرویه بوده و در مدرسه خواجه کمال تدریس داشته است. امیر مهدی حسینی بلخی در علم نجوم و ریاضی نیز از مهارت تام برخوردار بود. صاحب مذكر الاحیاء مینویسد که گاهی به طریق مزاح این بیت را به او میخواندم:

مهدی که در علوم ریاضی سر آمد است نیک است در نجوم ولی هیأتش بد است

و چون حسن الوجه نبود به وجه احسن قبول میکرد.

این شاعر در یکی از شبهای ماه رمضان از سوی کسانی ناشناس کشته شد. وی در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) در دهکده خیران (شهر مزارشریف کنونی) به خاک سپرده شده است. از اوست:

مرغ زرین جناح همت او از شرف سدره آشیان باشد^۱

یتیمی

مولانا یتیمی شاعر تاجیک، از مردم تبریز است که در هرات بزرگ شده و پس از گشایش هرات، به فرمان دولت به بلخ آمده و در آن جا سکونت گزیده است. او تا آخر عمر در بلخ میزیست و سر انجام به سال ۱۵۸۷م. به سن هشتاد ساله گی درگذشت. آرامگاهش در بلخ است.

بیتهایی زیرین از اویند:

نه پُر خون گشت از ناخن مرا داغ جنون بر سر	دل من خون شد و آمد حباب لاله گون بر سر
سر آمد میشود هر کس که با صافی دلی باشد	نمیینی که دارد آب، خاشاک زبون بر سر
سری با کوه کندن داشت فرهاد و از آن غافل	که آخر تیشه خواهد زد و را بخت نگون بر سر ^۲

احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی

ابو جعفر احمد بن عبدالله بن قاسم شیرمازی بلخی دانشمند تاجیک در دهکده شیرماز از توابع بلخ زاده شد. فراگیری دانش را در بلخ به پایان رسانید و کتابهای زیادی تألیف کرد و از جمله کتاب الابانه را در سال ۱۵۸۸م. در شش باب بر رد اعتراض کننده گان به ابو حنیفه نوشت که نسخه یی دستنویس از آن به شماره عمومی ۱۵۹۳ در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی در مشهد نگهداری میشود.^۳

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۱ - ۲۵۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۹.

^۲ - مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۵۱، ۲۱ حوت ۱۳۵۰ش، ص

۳۴.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱۵۰/ ۱ - ۱۵۱؛ دایره المعارف آریانا، ۲/ ۲۸۸.

فدایی بلخی

فدایی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده ۱۶ میلادی است که در بلخ زاده شده و در همان جا پرورش یافته است. او از همروزگاران قاسم کابلی است و به او ارادت داشت. قاسم کابلی از سرداران دربار اکبر شاه بود که با جلال الدین افغان در سال ۱۵۹۱م. می‌جنگید و نیروهای دهلی به مدد او راه کابل و پشاور را پاسداری میکردند.

فدایی بلخی روزگاری را به جهانگردی و بازرگانی گذرانید و بسیاری از شهرهای فارس، خراسان، فرارود و هندوستان را دیده و در فرجام در کابل سکونت گزیده است. وفاتش در بلخ اتفاق افتاده و در همان جا به خاک سپرده شده است.

این شعر از اوست:

قد تو نخل مراد است و نامراد منم	کسی که دامن مقصد ز دست داد منم
مرا کسی که ز دل یک نفس نرفت تو ای	ترا کسی که نیامد گهی به یاد منم
فدایی، از غم و اندوه و نیک و بد فارغ	درین زمانه به غمهای یار شاد منم ^۱

اسلام بلخی

اسلام بلخی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادیست. مؤلدش بلخ بود و هم در آن سامان بزرگ شد. او شعر نیکو میسروده و این بیت را والۀ داغستانی در ریاض الشعراء به نام او ضبط کرده است:

نی تار عمر محکم و نی تار دوستی افسوس ازین دو رشته که بسیار نازکست^۲

قضای زامنی

پاینده محمد قضای زامنی شاعر تاجیک در زامن از توابع سمرقند زاده شد. در شهرهای بخارا، سمرقند و تاشکند دانش آموخت. در زمان ابدال سلطان، قاضی زامن شد. مدتی هم از مقربان عبدالمؤمن خان شیبانی بود. پس از مرگ عبدالمؤمن خان به بلخ کوچید و سر انجام در بلخ دیده از جهان فرو بست. قضای در سرودن اشعار مصنوع مهارت داشت. اثری به نام «درر البحر» درباره شعر، عروض و قافیه دارد. از اوست:

دی گذشت آن مه سواره خاک ره شد لاله گون بس که خون گشته گان از حلقه فتراک ریخت^۳

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۷ - ۲۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۳؛ ۷/ ۶۵۷

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۹۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۱؛ ریاض الشعراء، ۱/ زیر «اسلام بلخی».

^۳ - تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸/ ۸؛ تذکره الشعراء مطربی، ۱۰۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۷۲۰؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۱۰۳.

مولانا محمد عرب شبرغانی

مولانا محمد عرب شبرغانی شاعر تاجیک به قول نویسنده بحر الاسرار در آغاز به خدمت مولانا خرد رسیده است، سپس برای فراگیری دانش عازم سمرقند شد و به صحبت خواجه محمد امین مشهور به حضرت خواجه کلال نایل آمد و مت هزده سال آزرگار در خدمت او بود و بعداً دوباره به موطنش شبرغان برگشت. مولانا عرب در اواخر عمر به خواهش عبدالمؤمن خان از شبرغان به شهر بلخ آمد و مدتها به هدایت و ارشاد مردم اشتغال داشت و سرانجام به سال ۱۶۰۸م. دیده از جهان پوشید. به قول مؤلف بحر الاسرار آرامگاه این شاعر در خارج دروازه آب شهر بلخ واقع است که فاصله آرامگاه از دروازه مذکور به اندازه ۳ جریب است و در زمان مؤلف بحر الاسرار در جنب مرقد او مسجد جامعی آبادان بود. به گفته مؤلف بحر الاسرار از مولانا محمد عرب «اشعار آبدار محتوی بر بسیاری از غوامض و اسرار سر بر زده، و دیوانی از وی به جا مانده است»^۱.

فروغی بلخی

فروغی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده شانزدهم میلادی است. این شاعر اصلاً از بلخ بود و در آن جا تولد و تربیت یافت و سپس در اندخود سکونت گزید و بعداً برای فراگیری دانش رهسپار هندوستان شد و با فضلا و دانشمندان آن سرزمین مصاحب گردید. وفاتش در هند به روز چهارشنبه ۱۹ ذی قعدة ۱۰۱۹ هـ ق. برابر به سال ۱۶۱۰م. در جایی به نام شاهپور اتفاق افتاده است. بقایای بخاری سال وفاتش را در مصرعی چنین به نظم آورده است:

کرد در سال هزار و نزده از عالم وداع

رباعی زیرین از اوست:

عشقم که مرا با سر و سامان جنگ است

کفرم که مرا ز دین و ایمان ننگ است

نی نی منم آن شیشه که از جوش طرب

بر هر طرفم که مینهدم سنگ است^۲

ابن یمین شبرغانی

آگاهی یا مولانا که ابن یمین شبرغانی شاعر، متصوف و دانشمند، در اوایل سده شانزدهم میلادی در شبرغان زاده شد. وی در مدرسه‌ای که در شبرغان هنوز بر جای است در حدود پنجاه تن از دانش آموزان را تدریس میکرد. به قول صاحب تحفه الزائرین، ابن یمین به خدمت حضرت شیخ میر خورد

^۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۷۹ - ۱۸۴.

^۲ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۷؛ مفاخر بلخ، ۲۵۹ - ۲۶۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۵۲، ۲۸ حوت ۱۳۵۰ش، ص ۳۱، به نقل از مجمع الفضلا.

عزیزان ده بیدی سمرقندی نیز رسیده و مورد تکریم وی قرار گرفته است. صاحب بحرالاسرار از او به عنوان شیخ المشایخ المتأخرین حضرت مولانا اکه شیرغانی یاد میکند و میگوید که گاهگاهی در بلخ میبوده. این شاعر در ایام فراغت از تدریس تابستان را در دهکده شاه توت سرپل میگذراند.

بحر الاسرار وفات او را به سال ۱۶۲۳م. میداند. و بعضی به اختلاف در سالهای ۱۵۹۴ یا ۱۵۹۸م. نیز دانسته اند. آرامگاهش در شیرغان در غرب مدرسه خود او که در آن روزگار باغی بود، واقع است. به یادبود او لیسه یی در شهر شیرغان به نام او مسما مییابد.

ابن یمین دیوانی دارد در حدود ۲۴۸۹ بیت. این دیوان برای نخستین بار به کوشش روانشاد مولوی عبدالرشید جوهری به سال ۱۹۸۵م. در پیشاور به چاپ رسیده است. دیوان او در برخی از ولایتهای شمال کشور هنوز هم در شمار کتابهای آموزشی مدارس خانه گی تدریس میشود. آثار منظوم دیگرش یکی مثنوی هفت مجلس است که نزدیک به ۳۳۶ بیت بوده و به کوشش دکتر محمد یعقوب واحدی در مجله آریانا چاپ شده است و دیگر مثنوی مجلس افروز است که نزدیک به ۲۶۰ بیت بوده و بعضیها به خطا آن را از ابن یمین فریومدی دانسته اند. به گفته مطربی تذکره نویس همروزگارش، ابن یمین بر رساله قدوه ارباب تألیف شاه وجیه الدین موسوی که موسوم به جهان نما است و در بیان علم توحید است شرحی نیکو نوشته است.

نمونه هایی از شعرهای ابن یمین:

ای مے عشق بیفزای چنان مستی ما	که برد از سر ما داعیه هستی ما
گرد باد از شرف جذب اگر دریابد	که برد بر فلک این گرد ره مستی ما
شاهباز ملکوتیم و ازین شهر نه ایم	زان سر زلف سزد قصه پابستی ما
گر به جای غم او سینه به ناخن کندیم	تا دهد شهره چو فرهاد ز بردستی ما
دور کن دابن یمین، از نظر این نقش وجود	تا که روشن کند این صورت خود رستی ما

به روی یار به جز هستی ات نقابی نیست	تو از میانه برون رو [دگر] حجابی نیست
به عالم دل عاشق که هر دو کون دروست	نمود هر دو جهان چون خیال خوابی نیست
به غیر غنچه دل کاتب قضا نوشت	حدیث عشق که در دفتر و کتابی نیست
به ذوق وعده دیدار بیخود و [مستند]	به روز حشر به آن عاشقان حسابی نیست
به راه عشق نباشد کسی چو دابن یمین،	رسد به کام دل خویش اضطرابی نیست

تا در تن گلگون فگارم نفسی هست	در آرزوی وصل نگارم هوسی هست
ای جان به طرب کوش که دل را خبری نیست	ای دل به ادب باش که در پرده کسی هست
از ناله و فریاد دل خسته عاشق	در قافله عشق صدای جرسی هست
از پیش نظر دور کن این پرده هستی	در دیده فتور است اگر خار و خسی هست

فریاد بکن «ابن یمین» بر سر کویش تحقیق یقین است که فریاد رسی هست^۱

اجری بلخی

اجری بلخی در بلخ زاده شد و پرورش یافت. او شاعری بود توانا و مردی بود فقیرمشرپ و آزاد منش و از این رو از دربار امرا و سلاطین دوری میجسته است و در ستایش آنها شعری نگفته است. اجری از شاعران تاجیک تبار اواخر سده شانزده و اوایل سده هفدهم میلادیست که به استاد ریاض الشعرا، در زمان اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵ م.) و به روایت دیگری در عهد جهانگیر رهسپار هندوستان شد و در آن سرزمین آزادانه گردش میکرد و از همین رو مردم آن سامان او را دیوانه بلخی لقب داده بودند. وفات او در هندوستان اتفاق افتاده است. در تذکره روز روشن بیت زیرین از اجری درج است:

ننوشت یار نامه به سویم روان کرد قاصد نیافت یا رقم از من دریغ داشت^۲

کمالی شبرغانی

کمالی شبرغانی از شاعران تاجیک تبار شهر شبرغان از توابع بلخ است. وی مدتی در عهد جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵ م.) در هند به سر برده و با امرای آن سامان محشور بوده و باری به سمرقند نیز سفر داشته است. از اویند:

«کمالی، از خیال خام دایم میپزد سودا ولی بختش که یاد آید از او دلتنگ میماند
چو شد معلوم کیفیت، عجب نبود اگر گویم خیالات «کمالی»، با خیال بنگ میماند

به یاد ماهرویی در شب هجر که از دل آه حسرت میکشیدم
ز مردم میشنیدم خواب را نام ولی هرگز به چشم خود ندیدم

ز اشک لاله گونم کوه و هامون باغ و بستان است

چو من یک عاشق دیگر بود عالم گلستان است^۳

^۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۷۷ - ۱۷۸؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۲۵ - ۱۲۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۷؛ تذکره الشعرا، مطربی، ۵۶ - ۵۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۲۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۰؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۴۹۰؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۲/ ۵۳۰؛ دیوان ابن یمین شبرغانی، ۲ - ۳ و ۳۰ - ۳۱؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴/ ۳۱۶۴؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۱۳۹ - ۱۵۰.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۶۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۷۶؛ تذکره روز روشن، ۱۳۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۹؛ ریاض الشعرا، زیر «اجری».

^۳ - تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۶۰۰؛ تذکره الشعرا، مطربی، ۴۳۱-۴۳۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۷۵۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۹، ۲۹۰؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۱۱۲؛ مآثر بلخ، ۵۰۸-۵۰۷؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۱۶۸.

ارسلان بلخی

ملا ارسلان بلخی از شاعران تاجیک تباریست که در عهد عبدالؤمن خان پسر عبدالله خان شیبانی در بلخ میزیست. او از راه اقیانوس هند سفری به حجاز برای ادای فریضه حج کرد و در برگشت از این سفر، اقامت در هند را برگزید و به ملازمت اکبر پادشاه هند در آمد. ارسلان قطعاتی در تاریخ ولادت فرزندان اکبر سروده است که از آن جمله در قطعه زیرین تاریخ تولد شاهزاده سلیم جهانگیر (سال ۹۷۷هـ ق. مصادف به ۱۶۰۵م.) را به نظم کشیده است:

نوازش یافت از مه تا به ماهی	نمود از برج دولت آفتابی
چراغ دودمان پادشاهی	بحمد اله که روشن شد ز نورش
ز شاهان چون پدر دین را پناهی	تو چون ظلّ خدای عالم افروز
یکی افزود بر «ظلّ الهی» ^۱	خرد از بهر مولود شریفش

مولانا محمد خان بلخی

مولانا محمد خان بلخی ملقب به قلیچ دانشمند و شاعر مشهور تاجیک در محله ده شیخ بلخ زاده شد. در خوردسالی به هندوستان رفت و در آن سرزمین به فراگیری دانش و سپس به تدریس پرداخت. بعداً در جمله ملازمان جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵م.) در آمد و به مقامات بلند دولتی رسید و هنگامی که دختر او به کابین شاهزاده دانیال در آمد به خاندان سلطنتی نزدیکی بیشتری یافت.

او بیشتر به مطالعه کتب و سرودن شعر مصروف بود و مجمع الفضلا این بیتها را از او نقل کرده است:

به دل داغی که از هجران آن مه داشتم دارم	زبانی کز بیان شکوه کوتاه داشتم دارم
بیابانها بریدم بر امید کعبه وصلش	همان افسرده گی در بخت گمراه داشتم دارم ^۲

اردعی سانچارکی

اردعی سانچارکی، شاعر تاجیک سده هفدهم میلادیست. وی در سانچارک از توابع بلخ زاده شد و زنده گی را در فقر و تنگدستی سپری کرد و از بیدادگریهای حکام و بی وفاییهای مردم روزگارش رنج میبرد. از اوست:

با وفا اندر جهان همدم نماند	در وفا جز نام در عالم نماند
دیو بی مهری جهان پیما شده	بر سلیمان وفا خاتم نماند

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۲؛ ۷/ ۹۷۰ - ۹۷۱.

^۲ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۹؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفقه گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۵۱، ۲۱ حوت ۱۳۵۰ش، ص ۴۴.

شادمانی از جهان رحلت نمود	در جهان بی وفا جز غم نماند
غنچه شادی به خون دل نشست	دهر را سرمایه جز ماتم نماند
رفته گان را بر بیاض روزگار	جز زقوم لفظ لا اعلم نماند ^۱

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶.

فصل نهم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره اشترخانیان (سده های هفدهم و هژدهم میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در دو سده فرمانروایی اشترخانیان

برخوردهای اشترخانیان با صفویان و شیبانیان

انتقال حاکمیت از شیبانیان به اشترخانیان به سال ۱۶۰۰ م. هنگامی که حاکم صفوی در بلخ بود رخ داد. دولت اشترخانیان یا جانیان که سر سلسله آن جانی محمد خان بود حدود دو صد سال ادامه یافت و در طول این مدت دوازده نفر سلطنت کردند.^۱

نیروهای اعزامی اشترخانیان به فرماندهی باقی محمد خان و ولی محمد خان برادران دین محمد خان بن جانی بیک خان، محمد ابراهیم حاکم صفوی بلخ را سرنگون کردند. صفویان ضد حمله یی را سازمان دادند اما این ضد حمله به ناکامی انجامید. به سال ۱۶۰۳ م. که باقی محمد خان در رأس حکومت مرکزی برگزیده شد پایتخت کشور از سمرقند به بخارا منتقل گردید.^۲

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۳. اشترخان نام ناحیه یی است در سمت چپ رود والگا به فاصله یی در حدود ۶۰ میل از

مصب رود که به دریاچه خزر میریزد.

^۲ - تاریخ بلخ از آغاز سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۰۱.

باقی محمد خان به سال ۱۶۰۵ - ۱۶۰۶م. در گذشت و ولی محمد خان به جایش نشست. ولی محمد خان به سال ۱۶۰۶م. اداره بلخ را به ندر محمد خان سپرد. پس از جلوس ندر محمد خان به زودی ظاهراً به سال ۱۶۰۷م. شیانیان مجدداً از طریق جوزجان به بلخ حمله کردند و تا شهر آقچه پیش آمدند اما از قشون بلخ هزیمت یافتند. در زمان ولی محمد خان میان او و ندر محمد خان چندین بار کشیده گیهای رخ داد و بالاخره به سال ۱۶۱۱م. ولی محمد خان از سلطنت خلع شد و امام قلی برادر ندر محمد خان در رأس دولت بخارا قرار گرفت.^۱ از این تاریخ به بعد حکومت مشترک بیش از سی ساله امام قلی خان و ندر محمد خان بر دولت اشترخانی آغاز یافت و حتا حاکم بلخ نسبت به حاکمیت مرکزی در بخارا، نیرومندی بیشتری داشت.

بر خوردهای اشترخانیان با دولت کورگانی هند

دولت مستقل بلخ به سال ۱۶۲۴م. حمله یی ناکام به کابل داشت و در مقابل، از سوی دولت گورگانی هند به سال ۱۶۴۰م. شهزاده مرادبخش با ارتش مرکب از پنجاه هزار سرباز، هفتصد افسر و هزار تفنگدار رهسپار بلخ گردید. ندر محمد خان حاکم بلخ با پسرانش سبجان قلی خان، بهرامشاه و قتلغ محمد بلخ را تخلیه کرده به قصد استمداد به اندخود، بخارا و سایر مناطق رفتند و بلخ همراه با خانواده حکمران و مبالغ هنگفت دارایی شان به دست نیروهای مرادبخش افتاد و حکام او در بلخ و بدخشان و میمنه و شیرغان توظیف گردیدند. به دنبال این رویداد، ندر محمد خان و پسرانش با نیروهای امدادی از فرارود برگشته به جنگهای فرسایشی پرداختند و این جنگها آن قدر به درازا کشید که سپاه هندی به ستوه آمد و زمستان نزدیک شد. اورنگ زیب - برادر مرادبخش که ضعف لشکر خود را احساس کرد و خطر را نزدیک دید به زودی با حکمران بلخ مصالحه نمود و ولایتهای بلخ و بدخشان را به دولت بلخ واگذاشت و نیروهایش به کابل عقب نشینی کردند.^۲

به سال ۱۶۴۲م. چون امام قلی خان نابینا شده بود، برادر خود ندر محمد را از بلخ خواست و زمام امور دولت را بدو سپرد.^۳ ندر محمد خان هیچ یک از پسران را جانشین خود تعیین نکرد و حتا در هنگام ترک گفتن بلخ، عبدالعزیز را با خود به ماوراء النهر برد. اما از قرار معلوم سبجان قلی را به حیث قایم مقام بلخ گذاشته بود.

ندر محمد خان مدت سه سال دولت اشترخانی را از بخارا اداره کرد و به سال ۱۶۴۵م. از قدرت بر انداخته شد و عبدالعزیز به جایش به سلطنت نشست. ندر محمد خان به بلخ گریخت و به تحکیم بلخ، اندخود، میمنه و سایر شهرهای تابع بلخ پرداخت.^۴

به سال ۱۶۴۵م. شاه جهان پادشاه گورگانی هند (۱۶۲۷ - ۱۶۵۷م.) به کابل آمده حمله مجددی را به بلخ سازماندهی کرد. سپاه بزرگ او به فرماندهی پسرش شاهزاده مرادبخش از راه سیغان و نارین و

^۱ - تاریخ بلخ از آغاز سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۰۶.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ ۲۸۵.

^۳ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۹۲.

^۴ - همان اثر، ۹۶.

کندز تا بلخ پیش رفت و همین که سبحان قلی و بهرام خان پسران ندر محمد خان به او تسلیم شدند داخل شهر بلخ گردید. مراد بخش پس از گماشتن حکام در بلخ و تخار و شبرغان و میمنه و سایر مناطق به کابل بازگشت و شاه جهان هم به دهلی مراجعت کرد.^۱

ندر محمد خان در آستانه حمله نیروهای هندی به بلخ، به جانب شبرغان فرار کرد و بعداً هم به اصفهان نزد شاه عباس صفوی پناهنده شد.^۲

بابریان بیشتر از دو سال را در بلخ حکمرانی کردند، اما مردم بلخ را نتوانستند منقاد خود بسازند. اورنگزیب که به دستور پدر خود جهت اعاده نظم و نسق به بلخ آمد نیز موفق به این امر نگردید. پس از آمدن اورنگزیب به بلخ، در تابستان سال ۱۶۴۸م. ارتش دو صد هزار نفری عبدالعزیز خان از رود آمو عبور کرده و در آقچه اردوگاه زد. اورنگزیب برای مقابله با او قشون صد هزار نفری فرستاد که در دهکده فیض آباد بلخ فرود آمد. این دو نیرو مدت پنجاه روز را در برابر هم صف آرایی داشتند.^۳ تا بالاخره قشون هندی متحمل تلفات سنگینی شده تمام فرماندهان شان به قتل رسیدند^۴ در پاییز آن سال هوای بلخ خیلی سرد شد و بهای یک قرص نان تا دو رویه رسیده بود.

عبدالعزیز خان راههای مواصلاتی مواد امدادی هند و کابل را به نیروهای هندی مسدود ساخت. شاه جهان مبلغی هنگفت و انباری از غله و سی هزار رأس گاو به لشکریان خود که در بلخ مستقر بودند فرستاد، اما این مواد در عرض راه توسط سواران اشترخانی مصادره شدند. از این رو اورنگزیب با فرستادن گزارشی از وضع به شاه جهان، از آگره خواستار هدایت گردید و شاه جهان مجبور شد تا ارتش خود را قبل از فرارسیدن زمستان سخت از بلخ بکشد و به پسر خود دستور داد تا ندر محمد خان را از اصفهان خواسته بلخ را بدو بسپارد و خود به هندوستان برگردد.^۵ و به این گونه در اثر مصالحه شاه جهان با ندر محمد خان در اکتبر سال ۱۶۴۸م. ندر محمد خان مجدداً به بلخ مسلط شد و شاه جهان حکومت او را از بلخ تا میمنه به رسمیت شناخت و اورنگزیب بلخ را ترک گفت.^۶

آرامش نسبی و اختلافات سران دولت اشترخانی در بلخ

ندر محمد خان بعد از اعاده حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد پسر خود عبدالعزیز خان از بخارا، حکومت او را در بخارا و سراسر ماوراءالنهر تأیید کرد و به این گونه عبدالعزیز پنجمین پادشاه سلسله جانی (اشترخانی) ماوراءالنهر گردید.^۷

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۹۹.

^۲ - تاریخ بلخ از آغاز سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۱۱.

^۳ - همان اثر، ۱۱۲.

^۴ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۱۰۰.

^۵ - تاریخ بلخ از آغاز سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۱۲.

^۶ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۹۹.

^۷ - همان اثر، ۳۰۰.

فرمانروایی اخیر ندر محمد خان در بلخ حدود سه سال دوام کرد و در بهار سال ۱۶۵۱م. سبحان قلی خان به حمایت عبدالعزیز خان از دره گز علیه ندر محمد خان لشکر کشید و مدت دو ماه بلخ را در محاصره نگاه داشت تا این که ندر محمد خان بلخ را رها کرده رهسپار مکه شد ولی در راه چشم از جهان بست و در کنار تربت برادرش امام قلی خان در مدینه به خاک سپرده شد.

سبحان قلی خان در حدود سی سال (از ۱۶۵۱ - ۱۶۸۱م.) در بلخ و بدخشان حکومت کرد. وی در اندک مدتی موفق شد تا وضع آشفته بلخ و مضافات آن را سر و سامان ببخشد و استقلال بلخ را از بخارا همچنان پاسداری کند. عبدالعزیز خان سعی کرد تا از جانیداران خود - قاسم محمد را بر سریر بلخ جلوس دهد اما به این هدف خود نایل نشد.^۱ به سال ۱۶۶۰م. قاسم محمد به ناحیت خلم حمله آورد که از سوی سبحان قلی خان به قتل رسید.^۲

مناسبات سبحان قلی خان و عبدالعزیز خان در طول مدت فرمانروایی شان خصمانه و غیر حسنه بود. عبدالعزیز از سال ۱۶۶۹م. در اتحاد با انوشه، خان خیهو عملیات نظامی را در برابر بلخ آغاز کرد.^۳ خان خیهو تا حدود بلخ پیش رفت و بر بسیاری از قریه ها آسیب رسانید. لشکریان هر دو جانب، مدت یک و نیم سال در سواحل رود آمو در برابر هم صف آرایی داشتند تا بالاخره با هم مصالحه کردند و این بار سبحان قلی خان یکجا با انوشه در برابر بخارا داخل اقدام شد و به سال ۱۶۷۵م. بسیاری از مناطق آن را به تصرف خود درآورد تا بالاخره عبدالعزیز در ۲۱ جنوری ۱۶۸۱م. تاج و تخت بخارا را به او واگذار شد^۴ و خود به سفر حج رفت و در همین سفر به عمر ۷۴ ساله گی در مدینه وفات یافت و در همان جا مدفون گردید.

بعد از آن در بلخ نبرد شدیدی میان پسران سبحان قلی خان آغاز شد. اسکندر پسر سبحان قلی که در ۶ می ۱۶۸۱م. به حکومت بلخ منصوب شده بود در اپریل ۱۶۸۳م. کنار زده شد. پس از مرگ اسکندر، عبادالله از سوی سبحان قلی خان حاکم بلخ و ولیعهد تعیین شد، اما طرفداران ابوالمنصور که پسر دیگر سبحان قلی خان بود عبادالله را کنار زدند و ابوالمنصور را به حکومت بلخ برگزیدند. او نیز در اگست سال ۱۶۸۳م. در اثر دسیسه یی که در رأس آن برادرش صادق محمد قرار داشت سرنگون گردید.^۵ صادق محمد شورشهایی را که در شبرغان و میمنه برپا شده بودند فرونشاند.^۶

^۱ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۱۰۱ - ۱۰۲.

^۲ - قاسم محمد در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ در سمت شرق روضه حضرت علی (ک) که آن را دروازه قاسم خانی گویند در جنوب دروازه مدفون است. قاسم خان بن خسرو شاه بن ندر محمد خان به گزارش تاریخ مقیم خانی شعر نیکو میگفت و دیوانش بالغ بر هزار بیت و به قولی ده هزار بیت بوده است.

^۳ - رسالت مناسبات کشاورزی در خان نشین بخارا در سده های هفدهم و هژدهم، (به زبان روسی)، ۱۲۱ / ۱ - ۱۲۳.

^۴ - تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۲۴ - ۱۲۵.

^۵ - همان اثر، ۱۱۹ - ۱۲۰.

^۶ - همان اثر، ۱۲۲ - ۱۲۳.

در زمستان سال ۱۶۸۶م. سبحان قلی خان به بلخ لشکر کشید و به بهانه یی پسر خود را به مذاکره راضی ساخت، اما در حین ملاقات در ارگ بلخ، او را دستگیر کرده با طرفدارانش اعدام نمود و محمد جان اتالیق را به جای او در بلخ توظیف کرد و خود در آغاز مارچ ۱۶۸۷م. به بخارا بازگشت.^۱

محمد جان صرف برای مدت چند هفته در بلخ حکومت کرد و بعداً از سوی خود سبحان قلی خان معزول شد و به جای وی جویم بی اتالیق تعیین شد که تا آخر عمر خویش یعنی تا سال ۱۶۸۸م. در بلخ حکومت کرد.^۲

از آغاز اگست سال ۱۶۸۸م. بلخ یکجا با بدخشان به محمود بی اتالیق سپرده شد.^۳ محمود در منازعاتی که با رقبای خویش داشت پیروز شد و حتا به سال ۱۶۸۹م. به کمک سبحان قلی خان بالامرغاب را نیز از صفویان به دست آورد و در زمستان ۱۶۹۵م. بنا بر خواست شورشیانی که در چندین محله بلخ دست به غارت خانه ها و قتل و قتل زده بودند ظاهراً محمد مقیم خان پسر اسکندر نواسه سبحان قلی خان را از بخارا به بلخ دعوت کرد و تا رسیدن او زمام امور بلخ را موقتاً به صالح خواجه پسر خواجه عبدالولی پارسا سپرد،^۴ اما سبحان قلی خان برای عزل صالح خواجه و تقرر محمد مقیم به جای او، به بلخ لشکر کشی کرد و بالاخره در جولای - اگست سال ۱۶۹۷م. محمود ناگزیر به پذیرفتن مطالبات سبحان قلی خان شد.^۵

سالهای حکومت محمد مقیم خان با شورشیهای مردم و ضعف دولت مرکزی مقارن بودند و بالاخره در بهار سال ۱۷۰۷م. توسط محمود به حکومت او خاتمه داده شد. اما محمود نیز نتوانست شورشیهای مردم را فروبنشانند و از سقوط بلخ پیشگیری کند.

بلخ در تصرف نادر افشار

در نخستین سالهای سده هزدهم میلادی که هنوز سید عبیدالله خان در رأس دولت اشترخانی قرار داشت، بلخ همچنان جزء قلمرو آن دولت به شمار میرفت. پس از عبیدالله خان سه سال از جلوس پسر او ابوالفیض خان نگذشته بود که بلخ آماج حمله نادرشاه افشار قرار گرفت.

نادرشاه افشار به سال ۱۷۳۷م. خود به قندهار لشکر کشید و پسر خود رضا قلی را با سپاهی به ولایتیهای شمال هندوکش فرستاد و تا سال ۱۷۳۸م. خود نادر بر قندهار مسلط شد و رضا قلی نیز از مرو تا بلخ را از تصرف نیروهای پراکنده محلی بیرون کشید.^۶ در جریان این حمله ابوالحسن والی بلخ به مدافعه پرداخت، اما رضا قلی با بستن شهر به توپ بالاخره آن را فتح کرد.

^۱ - تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۳۰؛ دستور الملوک، (ترجمه به روسی)، ۸۸ - ۱۱۳.

^۲ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به روسی)، ۱۴۵.

^۳ - همان اثر، ۱۵۳ - ۱۵۴.

^۴ - دستور الملوک، (ترجمه به روسی)، ۱۲۶ - ۱۳۳.

^۵ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به روسی)، ۱۶۵ - ۱۶۸.

^۶ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/ (۹۴)؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵۰.

شورش نیز از سوی ملا درویش نام که مریدان بسیاری را پیرامون خود گرد آورده بود در برابر سلطه نادر افشار در بلخ رخ داد که آن هم فرونشاند شد و سر انجام دولت اشترخانی به دست نادر افشار در فرارود از هم فرو پاشید و به سال ۱۷۴۷م. که نادر افشار در مشهد به قتل رسید، در فرارود محمد رحیم پسر حکم خان بن اتالیق و در قندهار احمد خان ابدالی اعلان سلطنت کردند.

بلخ در دوره ابدالیان

احمد شاه بابای ابدالی در اوایل سال ۱۷۴۹م. به استقامت غرب حرکت کرد و هرات را متصرف شد. وی از هرات، شاه ولی خان بامیزی صدر اعظم خود را با سپاه سوی بلخ و ولایت‌های همجوار آن که جزء قلمرو دولت بخارا بود فرستاد. شاه ولی خان امرای محلی را در آن جاها منقاد کرد^۱ و از مرو تا بلخ، بدخشان، تخارستان و بامیان در هر جا ماموران خود را گماشت و قراری درباره پرداخت مالیات گذاشت و خود به سال ۱۷۵۰م. به قندهار بازگشت.^۲ اما در خلال مدتی که احمد شاه در هند مشغول بود، امیران مذکور از دادن باج و خراجی که صدراعظم برای شان تعیین کرده بود خودداری کردند و دولت بخارا هم ادعای حاکمیت خود را بر صفحات مذکور تجدید نمود. پس از این که به سال ۱۷۶۸م. مردم بلخ و بدخشان در برابر دولت ابدالی قیام کردند و دولت بخارا حمایت خود را از قیام کننده گان اعلام داشت، شاه ولی خان که در سرکوبی مخالفان در حدود بدخشان مصروف بود احمد شاه را از موضوع آگاهی داد. احمد شاه برای تصرف مجدد آن مناطق باز هم شاه ولی خان وزیر را با لشکری موظف ساخت و چون آگاهی یافت که مرادبیک امیر بخارا اراده مقابله را دارد، خود احمد شاه نیز به دنبال شاه ولی خان آمد و شهرهای میمنه، اندخود، شیرغان و بلخ را فتح کرد. امیر بخارا برای مقابله تا قرشی پیش آمد اما قبل از بر خورد مصالحه صورت گرفت و مطابق به پیمان رود آمو مرز میان هر دو دولت تعیین گردید.^۳

پس از فوت احمد شاه ابدالی (درانی) به سال ۱۷۷۲م. پسرش تیمورشاه بر تخت سلطنت نشست. در زمان او شاه مراد بخاری کرکی، مرو و بلخ را متصرف شد. به سال ۱۷۸۹م. تیمورشاه برای مقابله از کابل سوی بلخ به کرانه آمو لشکر کشید و در آقچه با نیروهای شاه مرادبیک کارزار کرد و او را عقب راند و پیمان زمان احمد شاه را در مورد تعیین مرز تجدید کرد و به سال ۱۷۹۰م. به کابل برگشت.^۴ تیمورشاه در بازگشت از بلخ فرمان اعمار شهر جدید خلم را صادر کرد. او به سال ۱۷۹۲م. پدرود زنده گی گفت و در کابل مدفون شد.

پس از تیمورشاه زمان شاه (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱م.) به سلطنت خراسان رسید. زمانشاه به سال ۱۷۹۳ در پیشاور آگاهی یافت که قشون شاه مراد امیر بخارا در بلخ هجوم آورده و آن را اشغال کرده است و از این

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱/۱۳۲): افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶۲.

^۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱/۱۳۲): افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶۳.

^۳ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱/۱۳۳): تاریخ سیاسی افغانستان، ۹۹/۱.

^۴ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱/۱۶۲ - ۱۶۳): تاریخ سیاسی افغانستان، ۱۰۵ - ۱۰۶.

رو به عجله به قندهار بازگشت،^۱ اما قشون بخارا به زودی بلخ را تخلیه کرد و هنگامی که زمان شاه به کابل رسید سفیر بخارا نزد او آمد و باز هم قرار داد گذشته، مبنی بر پذیرش رود آمو به حیث مرز میان دو کشور تجدید شد.^۲ زمان شاه تا آخر سده هفدهم میلادی (۱۸۰۱ م.) حکومت کرد.

وضعیت اجتماعی و اقتصادی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی

بلخ در طول سده هفدهم میلادی شاهد نبردهایی خونین میان دولتهای اشترخانی بلخ و گورگانی هند و همچنان برخوردهایی سنگین میان خودِ سران اشترخانی بوده است که همه این رویدادهای ناگوار بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی این سرزمین تأثیرات منفی خود را داشته اند. افزون بر این که این لشکر کشیها تلفات جانی و زیانهای مالی به دنبال داشتند تأمین هزینه جنگ از طریق سنگین شدن بار مالیات نیز مردم را بیشتر زیانمند میساخت، چنان که تنها در لشکر کشی سال ۱۶۴۰ م. نیروهای هندی به بلخ بیست میلیون روپیه هندی به مصرف رسیده بود، در حالی که مالیات سالانه آن روز بلخ و بدخشان و فرارود جمعاً دوازده میلیون روپیه خام معادل سه میلیون روپیه هندی میشد.^۳ و در جریان تسلط مجدد نیروهای هندی بر بلخ، وضعیت مردم بلخ خیلی بدتر شد و در اثر گرسنه گی و قیمتی یی که به سال ۱۶۴۸ م. به اوج خود رسید بهای یک خروار گندم تا یک هزار روپیه بالا رفت.^۴ فشار اقتصادی، یکی دوبار مردم بلخ را به دادخواهی واداشت و باعث بروز اغتشاشاتی علیه مهاجمان هندی و یا حکام محلی گردید. چنانکه در سالهای ۱۶۴۶ - ۱۶۴۸ م. مردم بلخ و نواحی آن علیه تعدی و استبداد ندر محمد خان و بعداً هم علیه مرادبخش و اورنگزیب پسران شاهجهان که بلخ را متصرف شده بودند دست به قیامها و مقاومتیهای زدند.^۵ و همچنان به سال ۱۷۱۹ م. در بلخ قیام بزرگی در برابر استبداد محمد خان که به زر اندوزی شهرت داشت از سوی اهالی راه اندازی شد که به تکفیر محمد خان و خلع او از حکومت انجامید.^۶

حکام اشترخانی بلخ با وجود مصروفیتهای نظامی و سیاسی توجه و ذوق خاصی در عمران و آبادانی و سرسبزی متصرفات خود نشان میدادند و از جمله دست به احداث باغهای خرم و کاخهای باشکوهی در شهر بلخ و حومه آن زدند که در منابع تاریخی از آنها به تفصیل یاد شده است.^۷

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۸۲.

^۲ - همان اثر، ۳۸۳.

^۳ - همان اثر، ۲۸۵.

^۴ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۹۷ - ۱۰۰.

^۵ - همان اثر، ۹۷ - ۱۰۰.

^۶ - تاریخ بلخ از آغاز قرن ۱۶ تا نیمه قرن ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۸۰.

^۷ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۹۸ - ۱۸۴.

روی هم رفته در سده هفدهم میلادی در اثر ضعف تدریجی دولت مرکزی اشترخانیان در سمرقند و بخارا، ولایتهای بلخ، خلم، جوزجان، فاریاب و سایر نقاط شمال هندوکش توسط حکام مقتدر محلی به گونه مستقل و یا نیمه مستقل اداره میشدند و وابسته گی آنها به مرکز دولت اشترخانی ماوراءالنهر تنها در نام باقیمانده بود.^۱ و این، خود به اهمیت بلخ به حیث یک مرکز مستقل قدرت و حاکمیت می افزود و طبعاً گسترش داد و ستد محصولات کشاورزی و صنایع دستی ارزش اقتصادی نیز به آن میبخشید.

با انقراض سلسله اشترخانیان، مردم بلخ در جریان سده هفدهم میلادی شاهد تحولات عمیق و گسترده بی بر سرنوشت سیاسی شهر و سرزمین خود بودند و دوره های پر رویداد حاکمیت نادرشاه افشار، ابدالیان و حکام محلی را از سر گذراندند.

روی هم رفته پس از فروپاشی دولت مستقل اشترخانی در بلخ، این سرزمین به علت نبود ثبات سیاسی وضعیت آشفته بی داشت. با از میان رفتن مرکزیت قدرت از بلخ، این سرزمین، دیگر اهمیت اقتصادی و فرهنگی خود را نیز از دست داد. در اثر دست به دست شدنهای مکرر این شهر که با برخوردهای خونی همراه بودند شیرازه زنده گی مردم آن از هم گسیخت و اهالی در وضعیت بسیار ناگوار اجتماعی و اقتصادی به سر میبردند. به ویژه در سالهای فرمانروایی نادرشاه افشار، مردم بلخ و مضافات آن در اثر فشارهای دولت در مضیقه بزرگ اقتصادی قرار گرفتند. به اساس فرمان ویژه شاه که به سال ۱۷۳۸م. صادر شده بود تعداد مراکز مالیاتی افزایش قابل توجهی یافتند و مالیاتهایی فوق العاده از دو سه سال آینده به طور پیشکی جمع آوری میشدند. اهالی بلخ و خانان آن مکلف به پرداخت در حدود دو ملیون تومان در سال بودند.^۲ طبق فرمان شاه، مردم در صورت عدم توانایی پرداخت مالیات مجبور بودند تا اثاثیه خانه های خود را برای فروش در اختیار ماموران جمع آوری مالیات بگذارند.^۳

افزون بر آن موجودیت قرارگاههای نظامی در ولایات نیز فشار سنگین اقتصادی بر مردم وارد میکرد. نظامیان دارایی و اموال مردم را با آزار و اذیت میستاندند. تنها در شهر بلخ قشون سه هزار نفری به رهبری وکیل الدوله الله بردی بیگ وجود داشت که تأمین هزینه زنده گی و مخارج خوار و بار آنان بار سنگینی بر مردم بلخ بود.^۴

اوضاع در سده هفدهم میلادی چنان توانفرسا و تحمل ناپذیر بود که مردم بارها دست به قیام و شورش در برابر دستگاه حاکم زدند چنان که در راستای قیامهای مردمی در سایر نقاط قلمرو نادرشاه افشار، به سال ۱۷۴۱م. قیام بزرگی در اندخود بلخ به رهبری درویشی به نام رسولی راه اندازی شد که حدود شش هزار نفر در آن شرکت داشتند.^۵ این قیام با خشونت در هم کوبیده شد. همچنان مردم بلخ و

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۵.

^۲ - دولت نادرشاه افشار، (به زبان روسی)، ۸۷ و ۹۳ - ۱۰۰.

^۳ - دولت نادرشاه افشار، (به زبان روسی)، ۱۰۲.

^۴ - تاریخ بلخ از آغاز سده ۱۶ میلادی تا نیمه سده ۱۸، (به زبان روسی)، ۱۸۱.

^۵ - همان جا، ۱۸۱.

بدخشان به سال ۱۷۶۸م. در برابر دولت ابدالی دست به قیام بزرگی زدند که با اقدام نظامی مستقیم خود احمد شاه درانی فرونشاند^۱.

وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی

نهادهای فرهنگی

در جریان سده هفدهم میلادی بلخ منحیث یکی از شهرهای مهم سیاسی در آسیای مرکزی، مرکز فعالیت‌های چشمگیر فرهنگی نیز بود و از نگاه تعداد نهادهای فرهنگی پس از بخارا دومین شهر به شمار می‌آمد. منابع تاریخی، مدرسه‌های فعال بلخ و کتابخانه‌های آن را در دوره اشترخانیان چنین بر شمرده‌اند:^۲

- ۱- مدرسه خواجه ابونصر پارسای بلخی که از زمان تیموریان به فعالیت خود ادامه میداد؛
- ۲- مدرسه ندر محمد خان که حمام، آسیاب و چند قطعه زمین مزروع نیز بدان وقف شده بود؛
- ۳- مدرسه عالی عبدالله خان؛
- ۴- مدرسه الله یار دیوان بیگی که در پهلوی آن وقفی از دارایی دیوان بیگی متوفی سال ۱۶۳۵م. قرار داشت؛

- ۵- مدرسه قل بابا کوکلتاش کشته شده به سال ۱۵۹۷م.؛
- ۶- مدرسه شاه بیگ کوکلتاش حاکم بلخ در زمان فرمانروایی ولی محمد خان در بخارا (کشته شده به سال ۱۶۰۲م.)؛

- ۷- مدرسه سبحان قلی خان؛
 - ۸- کتابخانه شخصی ندر محمد خان؛
 - ۹- کتابخانه مدرسه ندر محمد خان که در آن تنها دو هزار جلد کتاب را ندر محمد خان از کتابخانه شخصی خود اهدا کرده بود؛
 - ۱۰- کتابخانه باغ خان که آن هم مربوط به ندر محمد خان بود.
- افزون بر این، ظاهراً بسیاری از مسجدها نیز درس‌خانه‌هایی داشتند و همچنان تمام مدرسه‌ها و مسجدها و اشخاص فرهنگدوست دارای کتابخانه‌های مربوط به خود بوده‌اند.

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶۳.

^۲ - تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۱۸۴ و نیز منابعی دیگر، چون: بحر الاسرار، عبدالله نامه و مجمع الفرایب.

شعر و ادب

در سده هفدهم میلادی به تدریج سبک هندی بر شعر بلخیان مسلط گردید، گر چه اهل ادب و شعر دوستان در برابر نفوذ سبک هندی با بدبینی مینگریستند و بسیاری از ادبیات شناسان آن عصر از جمله ملیحای سمرقندی در تذکره خود به وضوح رواج سبک هندی را رویدادی ناگوار شمرده اند،^۱ اما با آن هم در سروده ها مضمون آفرینی، صنایع شعری بسیار مرکب و پیچیده و نازکخیالی، رمز و تمثیل و سایر ویژه گیهای آن سبک راه یافتند.

سده هفدهم میلادی در تاریخ ادبیات بلخ دوره درخشانیست. در این دوره شعرای نامداری از بلخ تقدیم گستره زبان فارسی دری گردیده اند که نام و آثارشان در بسیاری از تذکره های مشهور این عصر و سده های پسین در تلالو اند و در حقیقت واپسین پرتو افگنی نیرومند آفتاب شعر در آسمان ادبیات بلخ در همین دوره بوده است که بعداً این آفتاب درخشان در دو سده آینده رو به افول گذاشته است. یکی از شاعران پر توان این سده ملا محسن فانی بلخی است که شاعران بزرگی چون غنی کشمیری و سالم کشمیری از شاگردان او بودند. مولانا صالح رشحی یکی دیگر از شاعران بلخی در این دوره است که به رتبه ملک الشعرائی رسیده بود، ملا مستفید جلدکی بلخی شاعر توانای دیگری است که با صایب تبریزی از سخنسرایان بزرگ سبک هندی و نصرآبادی صاحب تذکره معروف نصر آبادی مکاتبه داشته است، عامل یا عاملای بلخی که از بلخ به مصاحبت صایب تبریزی در اصفهان رسیده و صایب دیوان خود را برای گزینش و ویرایش بدو سپرده است.

نکته قابل یادآوری دیگر در زمینه شعر بلخ در سده هفدهم میلادی آن است که بعضی از حکمرانان بلخ چون سبхан قلی خان، عبدالعزیز خان و محمد قاسم خان خود شاعر بوده اند و این موضوع نمیتوانست بر وضع شعر و ادب در این دیار بی تأثیر باشد.

و اما در طول سده هژدهم میلادی با توجه به وضعیت آشفته یی که در بلخ مسلط بود، شعر و ادب نیز در این سامان رونق و سر و سامانی نداشت و تک ستاره هایی هم که در آسمان ادبیات محلی با کم رنگی سوسو میزدند بیشترین از اطراف و اکناف بلخ چون خرم، سانچارک، قیصار، شیرغان و امام صاحب سر برآورده اند و آن هم بعضاً در بیرون از مرزهای بلخ در بخارا، بدخشان، هندوستان، هرات، فرغانه و غیره جاها زنده گی به سر برده اند.

شاعران سده هژدهم میلادی اکثراً دیوانهای قطوری داشتند که از جمله دیوانهای ملا محمد املا، محمد یوسف و جذبی را روانشاد استاد خسته نزد بعضی از شهریان شهر مزارشریف دیده بود و دیوان محوی قیصاری به کوشش استاد رحیم ابراهیم دانشمند معاصر کشور آماده چاپ است؛ اما تا جایی که از آثار دست داشته بر می آید، گر چه گرایش شاعران بلخ در سده ۱۸ عموماً به سبک هندی بود و یا دست کم با همین ادعا شعر میسرودند، این سروده ها اکثراً از ارزش شعری اندکی برخوردار بودند.

^۱ - کلیات آثار سیدای نسفی، مقدمه، به نقل از تذکره الشعرائی ملیحای سمرقندی، دستنویس شماره ۶۱۰ مربوط به گنجینه دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ورقهای ۱۳۶ ب و ۱۳۷ الف.

در مجموع شعرهای سده های هفدهم و هژدهم میلادی بلخیان در قالبهای غزل، مثنوی، قطعه، رباعی و قصیده سروده شده اند و عمده ترین مضمون آنها را علاوه از عشق، ستایش شاهان و دولتمردان تشکیل میدهد. بسیاری از دیوانها و منظومه های شاعران سده های هفدهم و هژدهم میلادی بلخ تا روزگار ما به جا مانده اند.

آثار منثور

بلخیان در سده هفدهم آثار منثور خود را عمدتاً در دو بخش: تاریخنگاری و فرهنگ نویسی که در آن روزگار علاقه مندان فراوانی داشته اند به وجود آورده اند. به این دو بخش، هم شاهان کورگانی هند و هم فرمانروایان اشترخانی بلخ و ماوراءالنهر توجه زیادی داشته و از مشوقان اصلی نویسنده گان در این راستا بوده اند.

سزاوار یاد آوری است که آثار منثور بلخیان در زمینه های یاد شده در تاریخ ادبیات فارسی دری جایگاه ویژه یی داشته نمونه های بسیار معتبر و ارزشمند آثار منثور آن دوره محسوب میشوند. برخی از آثار مذکور از این قرار است:

- بحر الاسرار فی مناقب الاخیار نوشته محمود بن امیر ولی کتابدار بلخی در بر گیرنده تاریخ جهان و بلخ تا سده هفدهم میلادی که به سال ۱۶۳۰م. تدوین یافته است. نسخه های خطی این کتاب در کتابخانه اندیا اوفیس و نیز در دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان ازبکستان موجود اند و بخش بلخ آن به تصحیح و تعلیق استاد مایل هروی به سال ۱۹۱۸م. در کابل به چاپ رسیده است؛

- عجایب الطبقات نوشته محمد طاهر بن ابوالقاسم بلخی در احوال بلخ که در میان سالهای ۱۶۴۱ - ۱۶۶۵م. تدوین یافته و نسخه های خطی متعددی از آن در کتابخانه های کشورهای آسیای مرکزی موجود اند؛

- دبستان مذاهب در شناخت مذهبهای مردم ناحیتهای گوناگون اثر ملا محسن فانی بلخی که در سال ۱۶۵۳م. تألیف شده است.

- بحر الفضایل تألیف محمد بدر خزانه بلخی که لغتنامه مهمی است همتای سایر فرهنگهای مشهور تدوین یافته در آن روزگار؛

- فرهنگ فارسی به فارسی کنز الکنز اثر دوستم بن پیر علی اندخودی؛

- جریده بلخ نوشته محمد مؤمن بن شیخ عوض باقی بلخی به سال ۱۷۰۶م. که در تاریخ و جغرافیا است و صرف جلد دوم آن بدون عنوان باقی مانده و به سال ۱۹۷۸م. به تصحیح و تحشیه استاد مایل هروی به نام «جریده بلخ» در کابل چاپ شده است؛

- کتاب هفتاد مشایخ بلخ در ذکر هفتاد عالم بلخی اثر محمد صالح بن ملا عبدالله کاتب؛

- تاریخ مقیم خانی نوشته محمد یوسف منشی بلخی به سال ۱۷۰۷م. در تاریخ حوادث دوره مغولان تا اشترخانیان که نسخه هایی از آن در بلخ و آسیای مرکزی هنوز هم دستیاب اند، ترجمه یی از این کتاب

به زبان روسی توسط سمینوف به نشر رسیده و متن اصلی آن به سال ۱۹۹۶م. به کوشش استاد سید محمد عالم لیبب و فیاض مهرآیین در بلخ چاپ شده است.

افزون بر آثار فوق الذکر، شرحی بر مخزن الاسرار نظامی گنجه‌یی نوشته محمد بدر خزانه بلخی به سال ۱۶۸۰م.، روضه العشاق مشتمل بر نظم و نثر تألیف خرمی، مصیبت نامه اثر حیدر محمد غریبی که کتابیست آمیخته از نظم و نثر، اوصاف نامه نثری آمیخته به نظم اثر الله یار نصیبی بلخی در ستایش اورنگزب و همین طور مرآت الصید اثر نصیبی در آیین شکار از آثار منثور بلخیان در سده های هفدهم و هژدهم میلادی میباشند.

شیوه نگارش در تمام این آثار منشیانه است و در بخش نثر ادبی از روی مصیبتنامه معلوم میشود که این گونه نثر به تقلید از گذشته های دور هنوز هم به سجع توجه میشد.

شاعران و نویسندگان بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی

بحری

بحری شاعر تاجیک در سمرقند زاده شد و در سال ۱۶۰۳م. به بلخ کوچید، اما همواره با محفلهای ادبی زادگاهش ارتباط داشت. نمونه هایی از سروده هایش که مضامین تغزلی دارند در تذکره ها و مجموعه های اشعار پیدا میشوند.^۱

میر کجک جوزجانی

میر کجک جوزجانی از شاعران تاجیک تبار دوره اشترخانیان در سده هفدهم میلادی است. میر کجک در روزگار ولی محمد خان (۱۶۰۵ - ۱۶۰۸م.) استاد مدرسه حضرت علی (ک) بود. باری او با یافتن تاریخ باغ مدرسه مذکور از عبارت «جنت الثانی» انعامی ویژه از ولی محمد خان به دست آورده است.

این شاعر در اواخر عمر از جهان قال به جهان حال رفت و تا پدرود زنده گی به همان حال باقی ماند. آرامگاهش در جوار زیارتگاه خواجه موی رسول در نوبهار کهن بلخ واقع است. مؤلف بحر الاسرار نمونه یی از سروده های او را به دست نداده است.^۲

^۱ - تذکره الره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۵۵.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۳.

میر چوچک علمی جوزجانی

میر چوچک علمی جوزجانی برادر میر کجک از شاعران تاجیک تبار روزگار ولی محمد خان اشترخانی و از سر پل (جوزجان) بلخ است که در بحر الاسرار، مآثر بلخ و تذکره های دیگر از وی یاد شده است. عبدالمومن خان شیبانی او را به تألیف کتابی درباره فتوحات خود مأمور کرده بود. علمی که منصب ملک الشعرا را نیز داشت پس از درگذشت عبدالمومن خان به تصوف گرایید و در اوایل جلوس امام قلیخان چشم از جهان پوشید. مرقد او در جوزجان است. او معاصر میرزا تنگری بردی شاعر ملقب و یا متخلص به قرچی بلخی است و باری میرزا تنگری بردی که مقام شاعری او را تصدیق نمیکرد در جریان هرج و مرجی اسیر شد علمی این رباعی را برایش سرود:

کو قرچی نکته دان و خود بینی او تضعیف اکابر و سخن چینی او
هر بوی که بُرده بود از طرز عراق دوران همه را کشید از بینی او

و نیز از اوست:

نکته سر لبش را ز کسی کن تحقیق که نکو یافته باشد خبر از کان عقیق
قدر زلف تو بدانند کسانی که نکو کرده باشند عبارات مطول تدقیق
نتواند چو خط تو بنوشت ار نکند نسخه خط ترا نسخ نویسان تعلیق
شوخ چشمی که تصور نکند مهر و وفا کی کند حال دل زار اسیران تصدیق
«علمی» از حادثه دهر امان گر خواهی از خدا خواه که الله ولی التوفیق^۱

میر باهر جوزجانی

میر باهر برادر میر چوچک علمی و از شاعران تاجیک تبار دوره اشترخانی و از جوزجان است. او مانند برادرش قریحت خوب شعرگویی داشته است. از اوست:

به شام غمت دود آهی که دارم از آن است روز سیاهی که دارم
به دعوای عشقت چنان سر بلندم که بر عرش ساید کلاهی که دارم
نهم پشت طاعت به دیوار هجرت همین است پشت و پناهی که دارم
ز بیداد خوبان به داد دلم رس تو ای در جهان پادشاهی که دارم
طریق وفا پیشه کردم چو «باهر» همین است سوی تو راهی که دارم^۲

میرزا تنگری بردی قرچی

میرزا تنگدری بردی قرچی از شاعران فارسی گوی ترکمن تبار در دوره اشترخانی و معاصر علمی

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۵۹۴/۶؛ مآثر بلخ، ۴۸۱ - ۴۸۲.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۱۰۵۵/۷.

جوزجانی است که در بلخ توطن گزیده بود. وی مدتی در بلخ مفتی سپس قاضی بوده و در نا آرامیهای آن روزگار مدتی را در زندان هم گذرانده است. بر پایه پژوهشی که محمد کاظم امینی انجام داده است، او در یکی از دهکده های شهرستان قیصار ولایت فاریاب زاده شده و دلبسته طریقت و عرفان بوده است. آثار منظومی به نامهای «مفید الاموات» و «سلطان ابراهیم ادهم» از او به دست آمده اند که در نزد امینی نگهداری میشوند. در اثر دومی شاعر، «عبرتی» تخلص کرده است. او با علمی معارضه داشته است و از آن جمله رباعی دارد در باره علمی:

آن ... که دارد به منه پشم تنگ دارد سخنی از نفس گرم خنک
با صورت چک ز چاک ... بیرون شد نامش بنهاد دایه عقل چوچک^۱

نظمی بلخی

ملا نظمی بلخی شاعر تاجیک تبار بر پایه نیشته نصر آبادی و سایر تذکره ها از قریه فلور بلخ اسب که در خدمت ندر محمد خان اشترخانی بوده و در بلخ وفات یافته است. نظمی به قول محمود بن امیر ولی کتابدار مؤلف بحر الاسرار که همروزگارش بود، در آغاز به دربار امام قلی خان فراخوانده شد و به منصب ملک الشعراپی رسید و اداره امور زادگاه خود را نیز به دست آورد و در سراسر زنده گی به نشاط گذراند و بالاخره به سال ۱۶۲۳م. در بلخ چشم از جهان فرو بست.

از منظومات این شاعر بلخی به قرار نوشته بحر الاسرار یکی نظم کتاب اخلاق محسنی اثر ملا حسین واعظ کاشفی و دو دیگر دیوان قصیده، غزل و رباعی اوست که هر دو در آن زمان موجود بوده اند. از وی دیوان اشعاری در ۲۰۴۲ بیت به جا مانده است.

این چند بیت از منظومه اخلاق محسنی است که از صفحه ۲۶۱ بخش بلخ بحر الاسرار نقل میشود:

یکی کرد از آل طاهر سوال که قدر شما از چه شد در زوال
جواب این چنین یافت کز خورد و خواب به آسایش نقل و جام شراب
گرفتیم عادت بهار و تموز به ذوق شراب شب و خواب روز
از آن حال مجموعه قدر ما در افتاد در موج بحر فنا
دهد دولت خسروان را به یاد شراب شب و غفلت بامداد

شعرهای زیرین از دیوان نظمی اند که در صفحه های ۲۶۲ و ۲۶۳ بخش بلخ بحر الاسرار و رباعی آخر از تذکره نصر آبادی نقل میشوند:

چنان گداخت اساس وجودم از شیون که همچو صورت جان محو گشت صورت من
بقای من شده، ضعفم که کس گمان نبرد اگر به هیچ گواهی دهد به هستی من

^۱ - رنگین کمان شعر، ۱۵/۲ - ۲۳؛ مآثر بلخ، ۳۸۱ - ۳۸۲.

هزار بار گریبان سینه کردم چاک
فغان که از دل محزون نیافتم اثری
قسم به تیغ محبت که خاطر مغمگین
درین غم که مبادا به غیر خو گیرد

بگذر ز خویش محض الم شو که در وفا
از آب کم مباح که بر هر چه اوفتاد

اگر سر بر نسیم صبح سایم درد سر گردد
به تشخیص نفس آینه بر رویم چه میداری
ز مُردن نیست باکم، نظمی، اما این فغان دارم

نه از کفر سر زلفت دل دیوانه میرقص
به امیدی که با لعل لب خواهد مشرف شد

نظمیا، از هر دو عالم نیم جو منت مکش
لقمه گیر از قرص داغ خویش و نان کس مخور

هان، نظمی، هان درین بیابان دو راه
چون نیک نظر کنیم در خرمن عمر

گلپیرهنی به وقت می خوردن خویش
این چاک به پیرهن نه از مستی بود

شیخ نظام

شیخ نظام شاعر و نویسنده تاجیک در تهناسیری زاده شده و آرامگاهش در بلخ است. او در عهد جهانگیر پادشاه از زادگاهش به بلخ آمد و در آن جا سکونت گزید. نویسنده بحرالاسرار او را ملاقات کرده است و

۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۵۹ - ۲۶۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۸۸ - ۲۸۹؛ تذکره نصر آبادی، ۴۴۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۹۳۷؛ ۳/ ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۲۵؛ ۷/ ۱۰۸۱؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۱۲؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۵/ ۷۲؛ سفینه خوشگو، زیر «نظمی»؛ صبح گلشن، ۵۳۰؛ گنج بدخشان، زیر «نظمی فلولی»؛ مفاخر بلخ، ۲۹۸؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۲۴۴ - ۲۴۵؛ یاد یار مهربان، ۱۶۷ - ۱۷۱.

بنا بر گفته او به فرمایش ندر محمد خان برای شیخ نظام در بیرون در عشق آباد که از درهای شرقی شهر بلخ است بر سمت جنوب مزار خواجه اکاشا خانقاهی بنا کرده بودند که شیخ در آن به ارشاد و راهنمایی مردم میپرداخت. وفات شیخ به سال ۱۶۲۵م. اتفاق افتاده و آرامگاهش در جوار خانقاه مذکور واقع می باشد. شیخ نظام تألیفاتی در علوم صوری و معنوی دارد که از آن جمله مؤلف بحرالاسرار از اینها یاد کرده است: تفسیر سورة فاتحه، شرح لمعات شیخ عراقی، کتاب جواهر الاسما در اذکار و ادعیه و خواص آنها و رساله یی چند در بیان معما و شرح ابیات مشکل و بیان کلمات دشوار.^۱

قامتی بلخی

قامتی بلخی از شاعران تاجیک تبار بلخ در میان سده های شانزدهم و هفدهم میلادیست. او از راه کشاورزی روزگار میگذرانید و گویند چندی مؤذن نیز بود و اذان را نیکو میگفت و از این رو قامتی تخلص میکرد. هنگامی که مطربی «نسخه زیبای جهانگیر» خود را مینوشت (حدود سال ۱۶۲۵م.) قامتی پس از رسیدن به سن پیری در گذشته بود. از اویند:

آینه نظر به آن جفا پیشه کند دل بیهده از نگاهش اندیشه کند
کی بهره ز نظاره خورشید برد نا بینایی که چشم از شیشه کند

چنان ز مجمر دل آتشی بر انگیزم که تا به حشر نروید دگر گیاه اجل
شدی به قید بتی قامتی، که از غیرت ربهوده است عتابش، ز سر کلاه اجل^۲

میرزا عبدالرحیم رحیم یا رحیمی

میرزا عبدالرحیم که در شعر رحیم یا رحیمی تخلص میکرد فرزند محمد بیرام علی شاعریست ترکمن که به سال ۱۵۵۷م. (۱۴ صفر ۹۶۴هـ.ق.) در لاهور زاده شد. پدرش مدتها در بلخ میزیست. میرزا عبدالرحیم در هنگام کشته شدن پدرش چهار ساله بود. او تحت حمایت و تربیت جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵م.) قرار گرفت و بالاخره مانند پدر خود به مقام خان خانان نایل آمد. میرزا عبدالرحیم به سال ۱۵۸۴م. گجرات را فتح کرد و به سال ۱۵۹۱م. ولایت سند را از دست ارغونیان به دست آورد و میرزا جانی بیگ را به اطاعت پادشاه کورگانی در آورد، سپس مأمور فتح دکن شد و تا دوران جهانگیر همیشه با احترام و در مقام بلند خان خانانی به سر برد و سر انجام به سال ۱۶۲۶م. در دهلی پدرود زنده گی گفت. آرامگاهش متصل به مقبره همایون در دهلی است. تقریباً همه شاعران مشهور سده شانزدهم و اوایل هفدهم میلادی که به هند رفته اند به نوعی از بخششهای وی بهره ور بوده اند.

^۱ - بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۰۳ - ۲۱۰.

^۲ - تذکره الشعراء مطربی، ۶۳۰ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۸۰۰ و ۱۲۰۳؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۲۵۷ - ۲۵۸.

اثر معروف او ترجمهٔ واقعات بابریست از ترکی به فارسی دری که به سال ۱۵۸۹م. به پایان رسانید و از نظر جلال الدین اکبر گذرانید. از اویند:

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است	جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق و صفا حرف عهد بیگانه ست	نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دامن و نی دانه، این قدر دامنم	که پای تا به سرم هر چه هست در بند است
خیال آفت جان گشت و خواب دشمن چشم	بلای نیم شب است این نه عهد و پیوند است
مرا فروخت محبت، ولی ندانستم	که مشتری چه کس است و بهای من چند است
ادای حق محبت عنایتیست ز دوست	و گر نه خاطر عاشق به هیچ خورسند است
به دوستی که به جز دوستی نمیدانم	خدای داند و آن کو مرا خداوند است
از آن خوشم به سخنهای دلکش تو، رحیم،	که اندکی به اداهای عشق مانند است

نشان یافتن صد هزار مضمون است	نخوانده نامهٔ ما را چو پاره پاره کند
بهای خون من و صد هزار همچو من است	که من به خون تیم و قاتلم نظاره کند

چه حالت است ندانم جمال سلما را	که بیش دیدنش افزون کند تمنا را
رسید و مضطربم کرد و آن قدر ننشست	که آشنای دل خود کنم تسلا را

در راه وفا نیاز مندی چه خوش است	دلسوخته گی و دردمندی چه خوش است
زلف تو که دل شکاری لاغر اوست	از دل صیدی از و کمندی چه خوش است

جاسوس دلم به سوی تو بوی تو بس	درمان مجازیان همین خوی تو بس
استاد پریشانی من موی تو بس	مشاطهٔ روی تو همین روی تو بس

سرمایهٔ عیش جاودانی غم تو	بہتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد؟	دانی غم تو و گر ندانی غم تو

آنم که حیات خود به سایل دهمی	گر سر طلبد به تیغ قاتل دهمی
از دست دل آن چنان به تنگم امروز	گر خاک طلب کنند من دل دهمی ^۱

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶، ۵/(۱) ۴۷۲ - ۴۷۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴/(۲) ۱۶۹۵ - ۱۶۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۲۱.

وامق بلخی

وامق بلخی شاعر تاجیک در بلخ زاده شد. او مدتی را در سرزمین پهناور هند به سیر و سیاحت پرداخت و به وسیله شیخ الشیوخ علم الله به ملازمت میرزا عبدالرحیم خان رحیمی که خود از شاعران بلخ بود رسید. وامق در شعر پایه یی بلند داشت و در ستایش خان خانان میرزا عبدالرحیم قصاید غزایی سروده است. نهایندی چند بیت از دو قصیده او را در مآثر رحیمی نقل کرده است که نمایانگر قریحت سرشار این شاعر بلخیست. از جمله در نعت قصیده یی در هژده بیت سروده است که چند بیت آن به گونه نمونه نقل میگردد:

دَره سان تا خویشتن را از حساب افکنده ایم	رخت همت بر بساط آفتاب افکنده ایم
تشنه طبعان محبت را مربی گشته ایم	خویش را چون ابر رحمت در سراب افکنده ایم
آسمان گو، زهر قاتل ریز در ساغر که ما	سوده الماس حسرت در کباب افکنده ایم
ما و دل رستیم از محنت مهم خویش را	تا به درگاه شه عالی جناب افکنده ایم
احمد مرسل، شه عرش آشیان کز صولتش	لرزه در جان کی و افراسیاب افکنده ایم
آن شهنشاهی که گوید همتش در روز حشر	ما ز دفتر حرف عصیان از حساب افکنده ایم
اهل معنی رونق طغرای دفتر کرده اند	آن چه ما مطبوع گویان از کتاب افکنده ایم ^۱

واله شبرغانی

مولانا شریف واله شبرغانی شاعریست تاجیک تبار که بر پایه نبشته محمود کتابدار در بحر الاسرار در دهکده اشرف شبرغان از توابع بلخ زاده شد. نیاکانش مدرس و اهل فتوا بوده اند. وی پس از فراگیری دانشهای عقلی و نقلی به سرایش شعر پرداخت و بالاخره به دربار امام قلی خان راه یافت و ندیم او شد و چون خوشنویس ورزیده یی بود مأمور نوشتن دیوانهای شعر و سایر منتخبات گردید. واله در عنفوان جوانی بیمار شد و به سال ۱۶۳۰ م. از جهان رخت بست. از اویند:

یکدانه دلی دارم و صد آبله در وی	این مهر بر انگشت هنرمند که باشد؟
صف صف مگسان فاتحه خوانند به شگر	پیدااست که بیمار شکر خند که باشد؟

فصل دیم که بی نفس سرد نیستم	صید فریب مرغ چمن گرد نیستم
دواله، خوشم که پنبه داغم ز آفتاب	باری نصیب سینه بی درد نیستم

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۵؛ مفاخر بلخ، ۳۰۱ - ۳۰۲؛ پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ ش، صص ۱، ۲ و ۳.

جمعم نمیکند کس چون باد برده خاشاک / رحمم نمیخورد کس چون تیر خورده تصویر

در این گلشن ز شوق طرۀ دستار خود کامی / نمیگیرد گلی یک صبحدم در باغ آرامی

ندانم کعبۀ کوی که در پیش است کز شوقش / ز دنبالم رود نقش قدم هر جا نهم پای^۱

ضیغم یا گداز بلخی

مولانا سعدالدین ضیغم که گاهی «گداز» نیز تخلص میکرد در شهر بلخ زاده شد و از دانشمندان و شاعران معروف تاجیک تبار بلخ بود. پدر و نیاکانش در دانشهای شرعی ید طولایی داشته اند. ضیغم در اوایل مورد عنایت امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ م.) قرار داشت، مگر بعداً از نظر افتاد و سر انجام به سال ۱۰۴۰ هـ. ق. برابر با ۱۶۳۰ م. چشم از جهان پوشید. ماده تاریخ وفات او را واژه «غم» آورده اند.

به قول مؤلف بحر الاسرار، ضیغم یا گداز بلخی در خوشنویسی و لطافت انشاء نیز استاد بوده است. بیهیهای زیرین از اویند:

دوش کان شعله به پروانه گی ام میخندید	عقل دیوانه به فرزانه گی ام میخندید
آشنایانه جبین در حرمش سودم لیک	چشم ادراک به بیگانه گی ام میخندید
عالم از رایحه ییخودیم مدهوش است	وای اگر غنچه دیوانه گی ام میخندید

اشکم که ز دل رخت عزیمت بر بست	گامی زد و بر حوالی دیده نشست
غلتید به جیب و زد به دامنم دست	منزل منزل به خاک کویت پیوست ^۲

دیری بلخی

ابراهیم حسین دیری بلخی فرزند محمد حسین سبک شاعر تاجیک تبار در بلخ زاده شد، در کابل پرورش یافت و در خوردسالی با پدر خود به دربار جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵ م.) در هندوستان رسید،

^۱ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۶۶ - ۲۶۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳، ۲۹۵ - ۲۹۶؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۳۷ - ۴۳۸؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۴۰۸/۶.

^۲ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۶۱ - ۲۷۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۹۲؛ تذکره الشعراء مطربی، ۲۵۴ - ۲۵۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۶۲۴؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۴؛ ۶/ ۲۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۴۴.

مگر پس از مدتی از پدر جدا شد و به دکن رفت و با شاعران دیگر در آن جا دیدار کرد و مدتی را هم در گجرات ماند سپس به برهانپور رفت و در آن جا به مدح عبدالرحیم خان خانان پرداخت. دیری دربار جهانگیر (۱۶۰۵ - ۱۶۲۷م.) را نیز درک کرد و از او لقب خوشخبر خان گرفت و بالاخره در سلک ملازمان شاهزاده پرویز پسر جهانگیر شاه در آمد. پس از درگذشت شاهزاده به دربار شاه جهان پیوست و لقب مرحمت خان یافت. وفات او به سال ۱۶۳۰م. اتفاق افتاده است. او یک مثنوی بر وزن خسرو و شیرین دارد.

دیری مانند سایر شاعران همروزگارش در ستایش شاهان و فرمانروایان دری زبان هندوستان قصاید، قطعات و مثنویهای زیادی سروده است، از آن جمله رباعی زیرین را هنگام باریابی به دربار جلال الدین اکبر گفته است:

ای از تو جهان شگفته و تازه و تر در عهد تو شاهان همه صاحب افسر
بگشاده به دیدار تو گردون همه چشم بنهاده به سجده تو گیتی همه سر

قصیده زیرین را در ستایش خان خانان سروده است:

باغ را پیرایه نَوشد، گل به سلطانی نشست بلبل خوش نغمه بر شاخ ثنا خوانی نشست
لشکر گل خیمه زد در باغ و آمد وقت آن کز فغان بلبلان در خانه نتوانی نشست
دور گل چون دور جام باده میبخشد حیات گویا گل سالها [با] آب حیوانی نشست^۱

محمود کتابدار

محمود بن امیر ولی که وظیفه کتابداری را در دربار بلخ در زمان ندر محمد خان اشترخانی داشته است از نویسنده گان معروف تاجیک تبار سده هفدهم میلادی در بلخ است. پدرش در روزگار فرمانروایی پیر محمد خان (۱۵۴۶ - ۱۵۶۶م.) از آسیای میانه به بلخ کوچید. خانواده او اهل فرهنگ و دانش بودند، چنان که برادرش امیر عبدالباقی فقیه و پزشک بود و برادرزنش میرک شاه حسینی (۱۶۲۳م.) نیز فقیه، قاضی و پزشک بود که پسانها مرشد محمود شد.

محمود پس از فراگیری دانش مدتها به شعر و شاعری سرگرم بود و سپس مدتی را گوشه گیری اختیار کرد تا بالاخره به اشاره میرک شاه حسینی به تألیف کتب روی آورد.^۲

محمود سفر هفت ساله یی به دیار هند نیز داشته است. در هند دو سال در مصاحبت باقر خان بن مصطفی خان صوبه دار کتک بود و در آن جا دختر شاه عظمت از عرفای آن شهر را به زنی گرفت. اما همسر او در سفر بازگشت در آگره در گذشت. محمود سر انجام در ۲۰ محرم ۱۰۴۱ هـ ق. برابر با ۱۶۳۱م. به بلخ بازگشت و به کتابداری کتابخانه ندر محمد خان پرداخت و به دستور او کتاب بحرالاسرار را تألیف کرد.

^۱ - تذکره حسینی، ۱۲۴ - ۱۲۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۱۰ - ۴۱۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۴؛ شمع انجمن، ۱۵۵؛ مأثر

بلخ، ۳ - ۴۰۴؛ مأثر رحیمی، ۳/ ۷۸۸؛ مفاخر بلخ، ۲۱۴؛ میخانه، ۸۶۳ - ۸۶۷؛ نشر عشق، ۲/ ۵۵۶.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۰۷.

یگانه اثر در دست داشته از محمود کتابدار، همین کتاب «بحر الاسرار فی مناقب الاخیار» است که از سال ۱۶۳۴م. تا سال ۱۶۴۰م. در زمان ندر محمد خان اشترخانی در یک فاتحه و هفت مجلد که هر مجلدش چهار رکن بزرگ را احتوا میکرده و خاتمه بی در ترجمه احوال شیوخ و متصوفین، تدوین یافته و تاریخی است از پیدایش آدم تا سده هفدهم میلادی و قسماً شرح زنده گی و آثار برخی از شاعران و نویسندگان در لا به لای تاریخ به گونه «حبیب السیر» و به نثر منشیانه که روش آن روزگار بود آمده است. این کتاب علاوه از ارزش تاریخی، به حیث نمونه بی از نثر اوایل سده هفدهم میلادی ارزش خاص ادبی خود را نیز دارد. محمود در این کتاب افزون بر یادکرد نویسندگان و شاعران پیشین و معاصر خود پیرامون ساختمانها و مزارات بلخ نیز معلومات با ارزشی را ثبت کرده است.

نسخه های خطی بحر الاسرار در کتابخانه های هندوستان و ازبکستان موجود اند. قسمتی از این اثر تحت عنوان «بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار به تصحیح و تعلیق و فهرس استاد مایل هروی به سال ۱۹۸۱م. از سوی فرهنگستان علوم افغانستان در شهر کابل به چاپ رسیده است. استاد مایل هروی در مقدمه بی که بر «بخش بلخ بحر الاسرار» نگاشته است یاد آور میشود که این کتاب با وجود اختصار مطالب «فضایل بلخ» از نگاه ثبت فعالیت های فرهنگی و سایر رویدادهای روزگار مؤلف، پس از «فضایل بلخ» در ردیف کتابهای ارزشمند تاریخ بلخ قرار میگیرد. مایل هروی شیوه نثر نویسی محمود کتابدار را به بررسی گرفته و نکته های زیرین را بر جسته میسازد:

- این نثر رنگ منشیانه دارد یعنی معانی اندک را در عبارات بسیار و طولانی بیان داشته است؛
- گاهی جمله ها به روش معمول آن روزگار بدون فعل آمده اند؛
- واژه ها و مقوله های عربی به کثرت به کار برده شده اند؛
- در کنار رعایت سجع و قافیه مقوله های عربی نیز در پیوند با موضوع آمده اند، اما نه به گونه تزیینی، بلکه به گونه دلیل؛
- گاهی ترکیباتی به کار برده شده اند که میتوان آن را نسبتاً نو آوری دانست، از جمله پسوند «مند» را به کثرت استعمال میکند، مانند: گمانمند، ستم مند و غیره.^۱
- به طوری که از مقدمه کتاب بحر الاسرار بر می آید، محمود بن امیر ولی علاوه بر آثار منثور «بحر الاسرار» و «روایح طویه» در مناقب صالحان تألیفات منظومی نیز داشته است که از این قرار اند:
- کتاب منظومی مانند محبت نامه در وزن خسرو و شیرین، گلکده در همان وزن، نجم ثاقب در وزن اسکندر نامه، نظم نزهه الارواح و اخلاق حسینی در وزن مخزن الاسرار، دیوان غزل و قصاید و سایر مصطلحات شعریه که عدد ابیات مجموع کتب بیشتر از پنجاه هزار بیت است.^۲

^۱ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۳ - ۵ و ۱۵.

^۲ - دکتر محمد یعقوب واحدی، «پارچه هایی از کتاب بحر الاسرار»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، شماره یازدهم، ۱۳۷۴ش، ص ۳.

نمونه هایی از نثر «بحر الاسرار فی مناقب الاخیار» تألیف محمود کتابدار بلخی:^۱

«دره گز از قصبات بلخ است و در ضلع جنوبی افتاده و واسطه بینهما البرز کوه است و مسافت واقعه میان این دو قریب به پنج فرسخ است و قرای بسیار و روستاهای بیشمار دارد و از جمله توابع آن موضع آق بلالاق است و در آن جا قبری است و عوام آن حدود آن را سلطان مهتر گویند، اما خواصش آن را قبر هابیل بن آدم (ع) دانند و گویند تیر دو شاخ که سیمرغ به رستم داد تا آن را بر کمان نهاده به جانب اسفندیار انداخت و او را به همان تیر کور کرد از گزستان دره گز بود و دریای بلخ که به آب بلخاب اشتها دارد از میان آن میگذرد و مدخل آن از جانب بلخ تنگنایی است که آن را دره گز گویند»

«درزاب ولایتی است از توابع بلخ و در میان جبال افتاده و آن چند باره هست. هوایش میانه است و آبش بی ملوحتی نیست از شگاف کوهی بیرون می آید و سخت هاضم است و اطرافش تمام شکارگاه است و مردمش مزاج صحرانشینان دارند و همه درویش طبع و فقرا مشربند. غله اش آبی و دیمه باشد و میوه اش انگور و سنجد و جوز و امرود و ناشپاتی است و در آن جا مسجدیست بغایت پر فیض و فتوح آگنده»

ترابی بلخی

مولانا ترابی بلخی از شاعران تاجیک تبار دوره اشترخانیان در سده هفدهم میلادیست. زادگاهش دهکده خیران بلخ (شهر مزارشریف کنونی) است و به قول محمود کتابدار در بحر الاسرار حضرت علی (ک) در عالم رویا وی را به ترابی ملقب ساخته است. ترابی پس از فراگیری دانش، به سرایش شعر پرداخت و در اوایل به دربار امرای بلخ از جمله ندر محمد خان راه یافته در سایه احترام آنها در رفاه میزیست و سپس به بخارا نزد امام قلی شاه اشترخانی رفت و در آن جا اقامت گزید که این نقل مکان وی پیش از سال ۱۶۳۴ م. که سال نگارش بحر الاسرار است اتفاق افتاده است.

نصر آبادی در تذکره خود و به نقل از آن مؤلف کتاب خزانه عامره و همچنان مؤلف تذکره نتایج الافکار یاد کرد کوتاهی از او دارند که بر پایه آنها این شاعر بلخی بر مزار امیر المؤمنین حضرت علی (ک) در دهکده خیران بلخ اعتکاف داشت و در همان جا نیز چشم از جهان پوشید.

بر اساس همین منابع، ترابی قصیده یی در ستایش امام قلی خان سروده که به خاطر آن از سوی امام قلی خان به زر کشیده شده است. مؤلف خزانه عامره این قصیده را دیده و شمار بیتهایش را ۴۹ گفته است.

^۱ - دکتر محمد یعقوب واحدی، «پارچه هایی از کتاب بحر الاسرار»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، شماره یازدهم، ۱۳۷۴ ش، ص ۳، به نقل از رکن سوم مجلد اول بحر الاسرار فی مناقب الاخیار.

در جلد چهارم دایره المعارف آریانا از شاعری به نام تابعی یاد شده است که با والی بلخ امام قلی خان میزیست و بیتی از او آورده شده است که از ترابریست و گمان می‌رود این همان ترابی بلخی باشد که نامش را به غلط تابعی نوشته‌اند.

تنها اثر بازمانده او مثنوی «لطیفه العذب» در هزار بیت است که نسخه‌ی یی از آن به شماره P.۵۰۴ در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور نگهداری می‌شود. این شعرها از اویند:

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسایی دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوایی

به سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو ز سنگ سختترم من که زیستم بی تو

ای گفت طورسختا و ید بیضای دگر همچو خورشید به خاک سیه اندازد [زر]

شب سپردم خراش سینه به شیون	نالہ شد الماس پاش زخم دل من
با تن پر داغ چون به باغ در آیم	رونق گل بشکنم به تازه شگفتن
با نفسی آتشین چو نوحه طرازم	دود مصیبت بر آرم از دل دشمن
درد دلی نیستم که را نیم از پیش	عقد غمی نیستم که بگسلی از من
یک تنه آهم به داغ سینه مطرا	یک مژده اشکم به خون [قلب] ملون
بس که خموشی جاودانه گزیدم	از [لب] من نیست فرق تال لب دامن ^۱

صورت بلخی

میرزا صورت بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادی در بلخ و از سخنوران محفل ادبی خوقند است. از زنده گی اش اطلاعی در دست نیست. دیوان غزلیاتی دارد که نسخه دستنویس آن به شماره ۳۹۲۱/۱ در پژوهشگاه خاور شناسی تاشکند نگهداری می‌شود. نسخه‌ی دستنویس دیگر از دیوان او که در بردارنده غزلیات، دو رباعی و فردیات است به شماره ۸۵۷ در کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان موجود است.^۲

^۱ - بخش بلخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۰۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳، ۲۹۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۳؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۱؛ تذکره نصر آبادی، ۴۴۰؛ جریده بلخ، ۱۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۵؛ خزانه عامره، ۱۷۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۲۵۴؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۲۷۶.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۸۹؛ ۳/ ۱۱۹۸؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۴۸۵؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان (به زبان روسی)، ۹/ ۱۸۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۴۴، ۶۶، ۶۸، ۷۵.

مولانا صالح رشحی بلخی

مولانا صالح رشحی بلخی از بزرگان تاجیک تبار بلخ و از شاعران سده هفدهم میلادیست. او در بلخ تولد و در همان جا پرورش یافت و پس از فراگیری دانش به خدمت حکومت پرداخت و به مناصب کتابداری و ملک الشعرائی رسید. و اما به سبب رویدادهای خونینی که در بلخ پیش آمد ناگزیر به هند کوچید و متباقی عمر خود را در آن سرزمین گذراند.

از مولانا صالح رشحی بلخی محمود هدایت در گلزار جاویدان، حسین صبا در تذکره روز روشن و محمود کتابدار در بحرالاسرار و مطربی سمرقندی در تذکره خود یاد کرده اند. شعرهای زیرین از اویند:

در دلت میگذرد بیخودی ما یا نه؟ یاد می آری ازین بی کس تنها یا نه؟
من که می آمدم، آن جا دل سوزانم ماند هست آن آتش افروخته بر جا یا نه؟

دمی که ماه من از مطلع نقاب بر آید هزار فتنه از آن چشم نیمخواب بر آید
ز رشک آن که به همراهی تو سایه نباشد تمام عمر نخواهم که آفتاب بر آید

ملاف ای باغبان از حُسن گل چندین چه [میگویی]

مشخص میشود گر ساعتی آن گل‌عداز آید^۱

فیضی بلخی

فیضی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادیست. او در بلخ زاده شد و در همان جا و به روایتی در مشهد پرورش یافت و پس از فراگیری دانش و دسترسی به دانشهای ادبی به هندوستان رفت و با امیران و بزرگان محصور شد و به دربار شاهان نیز راه یافت، اما عمرش را به تنگدستی سپری کرد و چون کارش در هندوستان رونق نگرفت به زادگاهش بازگشت.

فیضی در بسیاری از دانشهای متداول چون صرف و نحو، عروض، قوافی و معما دست داشت و اقسام شعر را نیکو میسروده و دیوانی از قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و قطعات تاریخ و مثنویات داشته است.

برخی گمان میبرند که او همان فیضی بلخی است که به هنگام نوشته شدن نسخه زیبای جهانگیر (حدود ۱۶۲۵م.) قانعی تخلص میکرد و به گفته مطربی، در موسیقی هم مهارت داشت و سه تار را بسیار نیکو مینواخت و آوازخوان خوب هم بود.

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۴؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۶۰؛ تذکره روز روشن، ۲۹۵؛ تذکره الشعرائی مطربی، ۶۴۱ - ۶۴۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۳۲۲ - ۳۳۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۳۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۹؛ ۶/ ۴۵۳؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۵۴۵؛ مفاخر بلخ، ۲۲۱ - ۲۲۲.

این بیت از اوست:

کسی که از سر زلفت قسم خورد تا حشر ز نافهٔ دهنش بوی مشک می آید
مأثر بلخ نیز بیت‌های زیرین را از او نقل میکند:
گرفته ایم به کف دامن ستمگر خویش بلا به دست خود آورده ایم بر سر خویش

ز حال من که خبر با تو ای نگار کند؟ مگر که نالهٔ من در دل تو کار کند^۱

طعنی بلخی

مولانا رضای طعنی بلخی شاعر تاجیک تبار که به قول محمود کتابدار در آغاز مجمری تخلص میکرد، مدتها در مدرسه‌ها و از آن جمله در مدرسهٔ خواجه پارسا در بلخ به مطالعهٔ علوم دینی اشتغال داشت. شهرت وی سبب شد تا امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ م.) او را در سلک ارباب وظایف خود در آورد و اما طعنی در اواخر زنده گی به گوشه گیری پرداخت و در روستاها توطن گزید تا به سال ۱۶۳۴ م. چشم از جهان پوشید. از شعرهای او اند:

آن روز که چین به زلف سنبل دادند نظارهٔ روی گل به بلبل دادند
با بیخبران ذوق تجمل دادند با ما خاری در بدل گل دادند^۲

از دل به دیده قطرهٔ اشکی نشد غریب این ره ز نقشهای جگر ماند بی نصیب
گویا به طوف مشهد پروانه می‌رود هر پر، شگفته شمع است بر بال عندلیب^۳

نخلی

ملا نخلی شاعر تاجیک تبار بخارایی به قول نصر آبادی مدتی را در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ م.) بود و پس از فوت او به سفر حج رفت و از آنجا به بلخ آمد و در همان جا نشیمن گزید. او در یکی از مدارس بلخ بماند و سر انجام در همان شهر چشم از جهان پوشید. از نخلی یک دیوان شعر باقی مانده که در سال ۱۶۵۸ م. کتابت شده است و اشعاری چون قصیده، غزل، قطعات، یک مثنوی، یک ترکیب بند و دو چستان را در بر میگیرد. افزون بر اینها چند رباعی و غزل پراکنده نیز از او به جا مانده است. به گفتهٔ نصر آبادی شعر او خالی از لطف نبود. شعرهای زیرین از او اند:

ز بس که شام غم داغ هجر بر تن سوخت دلی که سخت تر از سنگ بود بر من سوخت

^۱ - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، ۲/ ۶۰۲: دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۹۳؛ مؤثر بلخ، ۴۸۹؛ مفاخر بلخ، ۲۶۲ - ۲۶۳؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۶۰.

^۲ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۷۱ - ۲۷۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۹۷؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۸۴؛ دایره المعارف افغانستان، (به زبان پشتو)، ۶/ ۸۶؛ مفاخر بلخ، ۲۴۵.

طریق زنده گی از شمع انجمن آموز کز آتش دل خود تا به وقت مردن سوخت
ندانم از چه سرشتند پیکرم «نخلی» چو غنچه دل همه تن گشت و در شگفتن سوخت

به داغ دل نمک سوده آنچنان بستند که دیده و دلم از لذت جهان بستند
هنوز لب به دعا ناگشوده از صد جا رسید مژده که درهای آسمان بستند^۱

نزعی شیرغانی

شیخ نزعی شیرغانی از مردم تاجیک شهر شیرغان از توابع بلخ بود و در دربار ندر محمد خان اشترخانی (۱۶۰۸ - ۱۶۵۱م.) جایگاهی بلند داشت و در جوانی از جهان درگذشت. او را طبعی روان و ذوقی سلیم بود. در مدح ندر محمد خان حاکم بلخ قصاید و اشعاری دارد. بحر الاسرار این شعرها را از او نقل میکند:

شورش زلف جنون دارد دل مجذوب ما رونق حس پریشانی برد آشوب ما
وای بر ما نو گرفتاران که از بار ملال بال سیمرغ طلب را بشکند مکتوب ما

چنان کاست در بستر از ضعف هجران تن زار من در فراق صواحب
که بعد از وفاتم به تابوت یابند چو نال قلم در قلمدان کاتب

در پای خُم ز یأس صراحی چنان گریست کز اضطراب دل نتوانست دم گرفت^۲

یکتای بلخی

ملا یکتای بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادی و همروزگار امام قلی خان اشترخانی (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴م.) است و در خدمت او به سر میبرد. در تذکره های نصر آبادی و گلزار جاویدان از او یاد شده است. سروده های این شاعر در روزگار خودش زبانزد در کارزارها شده بودند. از اویند:

نگردد نرم از معزول گردیدن، دل ظالم همان سخت است دندانی که افتد از دهان بیرون

جذبۀ شوقم که جا در بزم نازم داده اند پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند

^۱ - اشعار منتخب نخلی بخارایی، نجم الدین سیفی یف، دوشنبه ۱۹۸۸م، تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۶۳۵؛ تذکره روز روشن، ۸۱۰؛ تذکره نصر آبادی، ۴۳۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۹۱۵؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۳۵؛ صبح گلشن، ۵۱۱؛ مذكر احباب، ۲۶۴؛ نسخه های خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۱/ ۲۱۸؛ یاد یار مهربان، ۱۲۳ - ۱۳۵.

^۲ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۵۷ - ۲۵۹؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۹۴ - ۲۹۵؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۳۱ با اغلاط چاپی در شعر نخست.

ریزۀ الماس دردم همزبان تیغ عشق عمر ها در بوتۀ جوهر گدازم داده اند^۱

از گریۀ ماست هر کجا توفانیست وز نالۀ ماست هر کجا افغانیست
بلبل که به علم ناله افلاطونیست در مکتب ما طفل گلستان خوانیست^۲

خرگاهی

مولانا خرگاهی شاعریست تاجیک تبار که بر پایۀ نوشته محمود کتابدار در بحرالاسرار، در دهکده خرگاه تراشان حصار شادمان تولد و در بلخ پرورش یافته است. به قول همین نویسنده، خرگاهی پیرامون رویدادهای دوره های فرمانروایی امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ م.) و ندر محمد خان (۱۶۰۸ - ۱۶۵۱ م.) تصنیفی سروده است به نام نیز بن فلک که آوازخوانان آن روزگار آن را به آهنگی دلکش بسیار میخواندند. شعرهای زیرین از خرگاهی اند:

بلا همیچکد از چار حد خانۀ ما فسوس میدمد از فرش آستانۀ ما

ما خاتم محبت و جانان نگین ما زین خوبتر دگر چه بود دلنشین ما؟
اول به حُسن برد و پس آن گه به عشق داد ما را به ما نماند جهان آفرین ما

دیوانه گی ام به کوه و وادی آورد غم را به دلم به جای شادی آورد
عشق من اگر ترا به بی رحمی بُرد حسن تو مرا به نا مرادی آورد^۳

مرهم بلخی

مولانا مرهم بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادی و همروزگار مولانا خرگاهی است و با خرگاهی دوستی داشت و در بزمهای امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ م.) با هم مطایباتی میکردند. محمود کتابدار در بحر الاسرار از او یاد کرده است. از شعرهای او اند:

اگر به قاعدۀ دل رَوَم پریشانیست به طرز دیده رَوَم کار و بار حیرانیست

ادنا صفت فراق اعلای اعلای اندک غم هجران تو صحرا صحرا
آتش به درون سینه خرمن خرمن خونابۀ روی دیده دریا دریا^۴

^۱ - این بیت در برخی از سرچشمه ها به نام کتابی بلخی نیز ثبت است.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش. ۲۹۰؛ تذکرۀ نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۰؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۲۴؛ مفاخر بلخ، ۳۰۶.

^۳ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش. ۲۹۳؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵.

^۴ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش. ۲۹۳ - ۲۹۴؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۹۹۱.

لایق بلخی

حکیم لایق بلخی از دانشمندان و شاعران بزرگ تاجیک در سده هفدهم میلادی بود که در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴م.) به سر میبرد و از ندیمان مجلس او بود. نصر آبادی، محمود هدایت و حسینی در تذکره های خود از او یاد کرده اند. لایق در شهر بلخ دیده از جهان فرو بست. از او اند:

پا به دامن گر چه پیچیدیم همچو گردباد دل به وادیا فتاد و سر به صحراها زدیم

دل دامن زلفت به کف آورد به صد سعی دانست که در دامن این شب سحری هست

میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما را من از خویشان ترا بینم، تو از بیگانه گان ما را^۱

یگانه بلخی

ملا یگانه بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادی و عصر اشترخانیان و همروزگار صایب تبریزی و نصر آبادی است و به قول نصر آبادی در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴م.) بوده و به گفته ریاض الشعرا در عصر سبحان قلی خان (۱۶۵۱ - ۱۷۰۵م.) میزیسته است. نصر آبادی، ریاض الشعرا و گلزار جاویدان از او یاد کرده و تنها بیت زیرین را از سروده هایش نمونه می آورند:

عرق هر گه کزان رخسار آتشناک میریزد گل خورشید میروید اگر بر خاک میریزد^۲

سمیعی یا سمیع بلخی

مولانا سمیعی یا سمیع بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادی و همروزگار نصرآبادی است و در زمان نوشته شدن تذکره نصر آبادی در شهر بلخ به فراگیری دانش اشتغال داشته و گاه گاهی به خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴م.) میرفته است.

این استاد شعر و سخن در روزگار سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ - ۱۶۷۴م.) و سلطنت ۱۶۷۴ - ۱۷۰۵م.) شهرتی بیشتر یافت و قریحت شعری اش زیر تربیه بدیع سمرقندی که در اواخر زنده گی از سمرقند به بلخ آمده و در آن جا اقامت گزیده بود و به صفت استاد ادبیات شناخته میشد شگوفاتر گردید، چنان که بر پایه نوشته صاحب مذكر الاحباب بعد از سمیع رونق شعر و شاعری نماند.

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۹۰؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۴۳ / ۲؛ تذکره نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۹ - ۲۵۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۸۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۵ / زیر «لایق»؛ الذریعه، ۹ / ۹۴۰؛ شمع انجمن، ۴۱۰؛ گلزار جاویدان، ۳ / ۱۲۰۷؛ مفاخر بلخ، ۲۷۲.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۹۰؛ تذکره نصر آبادی، ۴۴۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۱۱۲۱، در این اثر ردیف بیت به جای «میریزد»، «می افتد» آمده است؛ دایره المعارف آریانا، ۳ / ۵۵۰؛ ۷ / ۱۱۳۹؛ الذریعه، ۹ / ۱۳۱۶؛ مفاخر بلخ، ۳۰۶.

سمیع در اقسام نظم چون غزل، قصیده، مثنوی، رباعی و غیره مهارت داشت. به اساس نوشته نصرآبادی یاران بخارایی رباعی زیرین را به اسم ملا سمیعی بلخی خوانده اند که در عراق به اسم طالب آملی و شخصی دیگر هم شهرت دارد:

روزی که به مرگ گل نشیند گلشن بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنگ از تو و نگهت ز تو و داغ از من
این غزل هم از اوست:

بی گریه سر ز دل نکشد دود آه من چون ابر کس مباد به روز سیاه من
چشم‌ت چو میل سرمه مرا خاکمال کرد فریاد از تو دلبر ظالم نگاه من
حال مرا دو زلف تو داند، ولی چه سود استند این شکسته نمایان گواه من
از آفتاب روی بتان سوختم، سمیع، روز جزا بس است همین عذر خواه من^۱

میر کی بلخی

قاضی سید عبدالله مشهور به ملا میرک و متخلص به میرکی بلخی که تذکره های نصرآبادی و گلزار جاویدان از او یاد کرده و برخی از تذکره نگاران او را متخلص به فکری نیز گفته اند از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادیست.

میرک در عهد فرمانروایی امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ م.) و ندر محمد خان (حکومت بلخ ۱۶۰۸ - ۱۶۴۴ و بار دوم ۱۶۴۶ - ۱۶۵۱ م.) عهده دار قضای بلخ بود، بعداً از بلخ رهسپار اصفهان گردید. شاه عباس یکم صفوی (۱۵۸۸ - ۱۶۲۸ م.) مقدم او را گرامی داشت و میرک چهل سال در آن سرزمین زیست و سرانجام در همان جا در اثر بیماری سودا به سال ۱۶۵۱ م. دیده از جهان بست و در همان جا به خاک سپرده شد. گویند او به سبب وسواس فراوانی که داشت در زمستان برای غسل کردن در آب سرد فرو رفت و بر اثر آن در گذشت.

میرک شخص با تقوا و در روزگار خود از دانشمندان بزرگ و از استادان شعر بوده و در بسیاری از دانشها به ویژه صرف و نحو احاطه کامل داشته است. او از همروزگاران صایب اصفهانی (تبریزی) و از دوستان ناکام بلخی است و بسیاری از شاعران از جمله ناکام بلخی شعرهایی در ستایش او سروده اند. او اند:

نه دیده قطره خون از جگر بر آورده به دیدن تو دل از دیده سر بر آورده

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۹۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۳ - ۴۲۴؛ تذکره نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۷. در این اثر سمیعی بلخی و سمیع بلخی هر کدام به حیث شاعری جداگانه معرفی شده؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۷۱۵؛ مفاخر بلخ، ۲۳۰.

به دور دیده نه مژگان بود که خار غمت
ز قد و چشم تو حیران صنع بی چونم
به پا خلیده و از دیده سر بر آورده
که چون ز سرو تو بادام سر بر آورده
پی نثار رخت «میرکی»، ز دیده و دل
هزار دانه لعل و گهر بر آورده

دلا حریص مگرد و به داده قانع باش
که هر چه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد^۱

محمد صالح

محمد صالح بن ملا عبدالله کاتب از شاعران و نویسندگان تاجیک تبار سده هفدهم میلادی و از ورسج بلخ است و هنگامی که عبدالمؤمن خان (۱۵۸۳ - ۱۵۹۸ م.) والی بلخ بود به فرمایش او کتاب هفتاد مشایخ را در ذکر هفتاد عالم بلخی که در سده های گذشته میزیسته اند تألیف کرد. اثر دیگر او که منظوم میباشد «سیحان قلی نامه» نام دارد که از آثار معروف سده هفدهم میلادی در تاریخ است. این اثر به حاکم بلخ سیحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ - ۱۶۷۴ م. و سلطنت ۱۶۷۴ - ۱۷۰۵ م.) اهدا گردیده است. اثر مذکور در ظرف دو سال نگاشته شده و به سال ۱۶۵۵ م. پس از دست یافتن سیحان قلی خان به بلخ به فرجام رسیده است. در سیحان قلی نامه رویدادهایی چون سقوط ندر محمد خان، به قدرت رسیدن عبدالعزیز خان در بخارا، مبارزه میان ندر محمد خان و پسرانش، تلاشهای سربازان هندی برای به دست آوردن ولایت بلخ و دست یافتن سیحان قلی به بلخ به سال ۱۶۵۱ م. به رشته نظم در آورده شده اند. محمد صالح در این اثر خود همزمان با حوادث سیاسی در سایه مسایل نیز معلومات جالبی را تهیه کرده است.

شعر زیرین بخشی از قصیده اوست که در کتاب هفتاد مشایخ در ضمن شرح کشف آرامگاه حضرت علی (ک) در بلخ آمده و در منقبت آن حضرت سروده شده است:

ای مرقد شریف ترا حرمت حرم	کوی تو قبله عرب و کعبه عجم
از بهر روشنایی تو مهر و ماه شمع	از بهر پایبوسی تو پشت چرخ خم
گیتی بر آستانه تو میبرد پناه	گردون به خاک در گه تو میخورد قسم
گشت از ظهور روضه رضوان مآب تو	خاک زمین بلخ به از گلشن ارم
لطف و عنایت تو به هر جان که جا گرفت	بر دامن دلش ننشیند غبار غم
«صالح، بر آستانه تو میبرد پناه	فرمای منشی ات زندش ز اولیا رقم ^۲

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۰۳؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۴؛ تذکره نصر آبادی، ۱۶۵ - ۱۶۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۱۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸؛ ۷/ ۱۰۵۹؛ الذریعه، ۹/ ۱۱۴۱؛ صبح گلشن، ۴۸۴؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۲۲؛ نشتر عشق، ۴/ ۱۳۹۲ - ۱۳۹۳.

^۲ - بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ۶ - ۷؛ مآثر بلخ، ۴۵۷.

سید محمد قاسم خان قاسم

سید محمد قاسم خان قاسم پسر خسرو خان پسر ندر محمد خان اشترخانی در بلخ زاده شد و در همان جا آموزش و پرورش یافت. قاسم خان در زمان سلطنت عم خود عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ - ۱۶۸۱ م.) در نزد او در بخارا به سر میبرد و چون سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ - ۱۶۸۱ م.) که از سوی برادر خود عبدالعزیز خان در بلخ حاکم بود اعلان استقلال کرد، عبدالعزیز خان سعی کرد تا از طرفداران خود محمد قاسم خان را در بلخ به حکومت برساند، اما به این هدف خود نایل نشد، زیرا به سال ۱۶۶۰ م. محمد قاسم خان که به ناحیت خلم در شرق بلخ حمله آورد از سوی سبحان قلی خان به قتل رسید. آرامگاه محمد قاسم خان در شرق حرم مطهر حضرت علی (ک) در شهر مزارشریف در ضلع جنوبی دروازه یی که امروز به نام دروازه قاسم خانی یاد میشود واقع است.

محمد قاسم خان قاسم به شیوه صایب اصفهانی (تبریزی) شعر میگفت و دیوانش به ده هزار بیت میرسید. شعرهای زیرین از او اند:

نی به بلبل همنشین و نی به گل همخانه باش هر کجا شمع جمالی شعله زد پروانه باش
راستگویی در زمان ما نمی آید به کار چون گل رعنا دورنگ و صد زبان چون شانه باش

بی روی یار دیده گریانم آرزوست چون گل هزار چاک گریانم آرزوست
قانع نیم به دیدن رخسار مهوشان چیزست در ضمیر دلم آنم آرزوست
قوتی به غیر خون دل خود نمیخورم در بزم یار سینه بریانم آرزوست
هستم بلند همت «قاسم» درین جهان در زیر چرخ تخت سلیمانم آرزوست^۱

مولانا صالح

مولانا صالح شاعر تاجیک تبار سده هفدهم میلادیست. اصلش از بدخشان بود، اما در بلخ میزیست. مطربی سمرقندی باری در دکان ملا ابراهیم کتابفروش در بلخ با وی ملاقات کرده است. صالح طبعی خوش داشت و غزل و رباعی را نیکو میسرود. از اویند:

از سنبل که در شکن افتاد کار من؟ اینک عبیر میشگفت از غبار من

گاه از ستم چرخ نگون میگیرم گاه از الم سوز درون میگیرم
قصه در آتش جدایی چو کباب میگیرم و میسوزم و خون میگیرم^۲

^۱ - تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۰۱ - ۱۰۲؛ رنگین کمان شعر، ۲/ ۳۰ - ۳۱؛ مآثر بلخ، ۵۰۰؛ مفاخر بلخ، ۲۶۴.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۷۸؛ الذریعه، ۹/ ۵۸۶؛ ریاض العارفین، ۱/ ۳۸۱؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۲۴۵ - ۲۴۶.

زلفی بلخی

زلفی بلخی شاعریست تاجیک تبار و از گذر دو آبه بلخ که در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم میلادی میزیست. او مدتها مصروف فراگیری دانش بود و زمانی چند در فرغانه و بخارا نیز سکونت داشته و در شعر و ادب از شاگردان مشفق مروزی یا بخاری متوفی ۱۵۸۸م. بوده است. از اوست:

شاهها ستم به حال گدا میکنی مکن	یعنی مرا ز خویش جدا میکنی مکن
آن زلف را به دست صبا میدهی مده	هر دم هزار فتنه به پا میکنی مکن
مارا به درد و محنت و غم میکشی مکش	اغیار را به لطف دوا میکنی مکن
ای گل ز عندلیب جدا میشوی مشو	با خار و خس همیشه وفا میکنی مکن
سوی رقیب او به وفا میروی مرو	با زلفی، شکسته جفا میکنی مکن ^۱

سید محمد طاهر بلخی

سید محمد طاهر بن ابی القاسم بلخی از نویسندگان سده هفدهم میلادی است که کتاب «عجایب الطبقات» را در میان سالهای ۱۶۴۱ - ۱۶۸۷م. به نام ندر محمد خان اشترخانی تألیف کرده است. اثر مذکور در احوال بلخ مطالبی دارد و نسخه های متعددی از آن در کتابخانه های دولتی شوروی سابق موجود بودند.^۲

دوستم اندخودی

دوستم بن پیر علی اندخودی از نویسندگان تاجیک سده هفدهم میلادی و معاصر ندر محمد خان و سبحان قلی خان است. او فرهنگ کنز الکنز را به زبان فارسی دری نگاشته است. این فرهنگ به سفارش میر عبدالرحمان اتالیق و ندر محمد خان اشترخانی حاکم بلخ نوشته شده است و در آن واژه گان عربی، فارسی و یونانی و واژه گان لهجه حجاز با معنای تفسیری ذکر شده اند. نسخه یی از این کتاب به شماره ۲۷۲۲ در گنجینه نسخه های خطی پژوهشگاه شرق شناسی ابوریحان بیرونی در فرهنگستان علوم ازبکستان نگهداری میشود. این نسخه صد برگ دارد و در سال ۱۶۳۹م. در کندز کتابت شده است. همچنان نسخه یی دیگر از این فرهنگ، در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران به شماره ۲۰۰۵ موجود است.^۳

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۸۸؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶؛ مفاخر بلخ، ۲۲۷؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۲۱، ۲۳ اسد ۱۳۵۰ش، ص ۴۵.

^۲ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۰۳؛ جریده بلخ، ۱۱.

^۳ - بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۳؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۷۵۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۱۵۰؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۳/ ۲۲۴؛ میراث اسلامی ایران، ۵۵۴.

مولوی نیاز سالک

مولوی نیاز متخلص به سالک سخنور است تاجیک تبار که در آغاز در خدمت دربار ندر محمد خان حاکم بلخ بود و سپس به دربار عبدالعزیز خان رفت و تا زمان تحریر بحر الاسرار در آن جا بود. از اوست: **بهر قتل بیدلان از باغ سر بیرون کشید** **سوسن اندر کسوت خنجر سرا پا آبدار^۱**

عامل یا عاملای بلخی

عامل یا عاملای بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادیست. او در آغاز به واقعه نگاری در دربار عالیجاه اشتغال داشت، اما بعداً از کار دیوانی کناره گیری کرده به تصوف گرایید. به قول نصر آبادی پدرش نیز که در اوایل در دربار شاه شیبانی بلخ وظیفه واقعه نگاری داشت در اواخر عمر به فقر و وارسته گی رو نهاده بود.

عامل باری پس از ترک واقعه نگاری به آهنگ جهانگردی به هندوستان رفت و مدتی را در آن سرزمین به سر برد و دوباره به زادگاهش بلخ برگشت و چون آوازه شاعر بزرگ فارسی دری - صایب اصفهانی (تبریزی) را بشنید به آرزوی دیدار با او بار دیگر بلخ را به قصد اصفهان ترک گفت و مدتی را در مصاحبت صایب گذراند. صایب پس از آشنایی یافتن عمیق با وی، حجره یی را برایش تخصیص داد و دیوان خود را غرض گزینش و ویرایش به او سپرد و عامل گزیده یی از دیوان صایب ترتیب داد.

عامل در سفری دیگر به هند با طاهر وحید مصاحب شد و پس از سپری کردن مدتی چند در هند با طاهر وحید رهسپار شیراز گردید. در شیراز والی آن محمد زمان خان دست ارادت به او سپرد و عامل در شیراز سکونت گزید و بالاخره هم در آن جا در میان سالهای ۱۶۵۹ - ۱۶۶۹م. با زنده گی پردرد گفت. از سروده های اویند:

قدش نه سرو و نه شاخِ گل و نه شمشاد است به راستی الف جان آدمیزاد است

حُسن عالمسوز را خط مانع رفتن نشد شعله را از دور در زنجیر کردن مشکل است

ز بالای عصا شد حرص در پیری شتابانتر که آتش میشود از پای چوبین گرم جولانتر

جای نشاط نیست خطرگاه روزگار پست و بلند آن سر دار است و پای دار

خوش میدهد ز جلوه مستانه کام خویش آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۹۹؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۲۴۴.

دل از کف داده و من هم ز یاران میتوانم شد به گردت میتوانم گشت و قربان میتوانم شد

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکند

نه تنها لاله از داغ شگفتن کاسه در خون زد گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

تا دلم را یاد آن رو چون صفا در سینه بود سایه ام بر خاک همچون عکس در آینه بود

شکرش را خط، غبار آلود دارد اندکی خوب حلوابی ست، اما دود دارد اندکی

از گمرهی مرا گره بسته وا شود سر گشته گی به دانه من آسیا شود^۱

ملا محسن فانی بلخی

ملا محسن فانی بلخی یا شیخ محسن فانی پسر شیخ حسن بن محمد فاضل و فیلسوف بزرگ و از شاعران تاجیک در سده هفدهم میلادیست. او در حدود سال ۱۶۱۵م. زاده شد، پس از فراگیری دانشهای متداول در زادگاه خود، به سیاحت در سرزمین هند پرداخت و مدتی هم در بلخ مصاحب ندر محمد خان اشترخانی حاکم بلخ بود و او را در قصیده هایی ستوده است.

وی در بازگشت به هند از طریق آشنایی با شاهزاده محمد دارا شکوه پسر شاهجهان به مقام صوبه داری الله آباد گماشته شد و در آن جا با صوفیی به نام محب الله الله آبادی آشنایی یافت و دست ارادت بدو داد و قصیده هایی در ستایش او سرود و از آن به بعد اندیشه های صوفیانه در شعرش راه یافتند.

مقام دولتی فانی چندان دوام نیافت، زیرا پس از آن که سپاه شاهجهان بلخ را تصرف کرد، دیوان فانی را با قصیده هایی که در ستایش ندر محمد خان حاکم بلخ ساخته بود در آن جا یافتند و به همین سبب فانی از مقام خود برکنار شد و از آن پس با وظیفه یی که برایش تعیین کردند در کشمیر به سر برد و به کار تدریس پرداخت تا به سال ۱۶۷۱م. درگذشت و در صحن خانه اش در نزدیکی خانقاه داراشکوه به خاک سپرده شد. از جمله «رفت فانی به عالم باقی» تاریخ وفاتش را یافته اند.

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۰۳؛ تذکره روز روشن، ۵۱۵؛ تذکره نصرآبادی، ۴۱۰ - ۴۱۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۴، در این کتاب شاعر دیگری نیز به نام ملا عامل بلخی معرفی شده است؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۶۵۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۲؛ ۵/ ۸۹۰؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۲۳؛ الذریعه، ۹/ ۶۷۸؛ ریاض العارفین، ۲/ ۱۲؛ صبح گلشن، ۲۷۵؛ کلمات الشعراء، ۸۱؛ مخزن الغرایب، ۴/ ۱۱۷.

فانی از این که سمت استادی بر گروهی از فارسی دانان و فارسی گوینان هند از جمله ملا محمد طاهر غنی کشمیری (۱۶۳۰ - ۱۶۶۸ م.) و حاج محمد اسلم سالم کشمیری (متوفی ۱۷۰۷ م.) داشته است در تاریخ ادبیات فارسی دری در هندوستان جایگاه ویژه‌ی دارد.

از آثار فانی به نثر، یکی کتاب مشهور دبستان مذاهب که بر اثر آشنایی با مذاهبها و مردم ناحیتهای گوناگون در جریان سیاحت خود، در سال ۱۶۵۳ م. تألیف کرده است و دیگر کتاب نجات المؤمنین، کتاب شرح عین العلم و اخلاق عالم آرا یا اخلاق محسنی را باید نام برد.

دیوان فانی بلخی در ۶۰۰ بیت مشتمل بر بیش از ۵۰۰۰ بیت غزل، ۱۶۰ رباعی و پنج قصیده است. فانی مثنویهایی به نامهای مصدر الآثار نوشته شده در سال ۱۶۵۶ م.، ناز و نیاز نوشته شده پیش از سال ۱۶۷۰ م.، ماه و مهر، هفت اختر و میخانه نیز دارد. در قصیده هایش علاوه از ندر محمد خان و محب الله آبادی، شاهجهان، دارا شکوه، ظفر خان احسن و ملا شاه بدخشانی و میان میر از پیشروان سلسله قادریه را ستایش کرده است. مثنویهایش را مانند بسیاری دیگر از مثنوی سرایان آن عهد به پیروی از نظامی گنجه‌ی سروده است. دیوانش و همچنین مثنویهایش هر کدام جداگانه به طبع رسیده و از آنها نسخه‌های متعددی نیز در دست اند. غزلیاتی از دیوان اشعار او:

ای ز رویت آفتاب اندر کنار آیینہ را	وز خط سبز تو خرم روزگار آیینہ را
من نمیدانم که چون خواهی جمال خویش دید	آب از عکس خط شد موج وار آیینہ را
بس که حسن دوست هر دم جلوه دیگر کند	وابود پیوسته چشم انتظار آیینہ را
نیست گر شرمندہ چون منصور از افشای راز	چیست دست معذرت بر پای دار آیینہ را
کی ز کشمیرم توان تکلیف سیر هند کرد	چون برد کس در حلب از زنگبار آیینہ را
از خطش تاریخ قتل عاشقان را نسخه بیست	زیبید ار «فانی»، کند لوح مزار آیینہ را

ای تار تار زلف تو پیچیده همچون مارها	بر گردن ایمان من زان تارها زنارها
از پشت بام آن نازنین بنماید ار ماه جبین	خورشید افتد بر زمین چون سایه دیوارها
از حُسن یوسف گفت و گو نبود به مصر آرزو	«فانی»، متاع حُسن او تا رفت در بازارها

وه که در وقت گلم زان گل رخسار جدا	گل جدا آتش من تیز کند، خار جدا
چه فراقست که جانان چو جدا گشت از من	دل ز جان گشت جدا، جان ز تن زار جدا
درد و دیوار جدا گشت ز هم، بس که زدم	سر جدا بر سر آن کوی و به دیوار جدا
ساقیا داروی بیهوشیم افکن در می	که نیاید به سرم هوش ز دلدار جدا
«فانیا»، جام می نوش در این دهر اگر	بیخودی خواهی ازین دلبر خمار جدا

ابیاتی از مثنوی مصدر الآثار فانی بلخی:

ای تو سزاوار مناجات ما
 ما همه موجود ز تو بوده ایم
 جز تو که آورد برون گُل ز خاک
 آیینہ از روی که شد رو نما
 جعد شب از سلسلۀ موی کیست
 این همه اسباب شناساییات
 لیک درین میکده از اهل هوش
 بیخبران ساخته در هر نفس
 چشم مکافات ز عالم مپوش
 آب بریز این کرۀ خاک را
 پردۀ شب را به رخ روز کش
 گرد تن از چهرۀ جان پاک ساز
 هفت فلک را ز هم افکن جدا
 نه ورق چرخ به هفت آب شوی
 عالم مطلق ز سر ایجاد کن
 تا ز پس پرده نظاره کنند
 پیش تو آیند همه عذرخواه
 ابیاتی از مثنوی میخانه فانی بلخی:
 چرا نشگفت دل ز باد خزان
 درختان رسیدند در باغ مست
 رُخ شاهدان چمن گشته زرد
 چرا میکشد بلبل از باغ رخت
 چنان کرده رنگین چمن را خزان
 تماشاایان را چو مهمان کند
 شده این چراغان بهار خزان
 ز عکس می و پرتو هر چراغ
 نبیند کسی در ریاض جهان
 ولی از لب جوی بلبل شنید

قفل گشای در حاجات ما
 ما همه پیدا ز نمود تو ایم
 جز تو که زد پیرهن غنچه چاک
 شانه ز گیسوی که شد موگشا
 ماه نو از جنبش ابروی کیست
 داده گواهی به توانایی ات
 نیست کس آگاه به جز میفروش
 کاسۀ سر پُر ز شراب هوس
 تا همه آیند ز مستی به هوش
 خاک نشین کن همه افلاک را
 دود ز خورشید جهانسوز کش
 جامۀ هستی جهان پاک ساز
 شش جهت از قید جهان کن رها
 از قلم و لوح مکن گفت و گوی
 ملک کهن را ز نو آباد کن
 آرزوی عمر دوباره کنند
 نامه سیه کرده ز نقش گناه
 درین فصل گل میکند زعفران
 چو نرگس همه جام زرین به دست
 که باد خزان میکشد آه سرد
 کم از برگ گُل نیست برگ درخت
 که طاووس صد داغ دارد از آن
 ز برگ درختان چراغان کند
 چراغان روزست کار خزان
 چو قوس قزح شد خیابان باغ
 بهار زمستان به غیر خزان
 که درس گلستان به آخر رسید

خزان هم ز تحریر این نامه ماند ورق رفت و در دست او خامه ماند
 بیا ساقی از خواندن این کتاب ورق را بگردان چو جام شراب
 دواتی به دستم ده از جام می که فصلی نویسم ز سرمای دی
 و اینهم ابیاتی دیگر از او:
 فانی سلوک راه چو پرکار میکنم یک پای ما به گردش و یک پای در گل است

خودشناس ار نیست کس، فانی، نباشد حق شناس آشنایی با خدا نبود ز خود بیگانه را

دست ارباب کرم چون کیسه مفلس تهیست معنی این نکته حل شد از کف دریا مرا
 دیدن به چشم دل همه عالم چه مشکل است آینه یی که داشت سکندر همین دل است

جز خیال چشم مست در دلم اندیشه نیست

هیچ کس را باده یی خوشتر ازین در شیشه نیست^۱

قلندر

میرزا قلندر قلندر از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادیست. استاد خسته او را از بلخ دانسته است که به کشمیر رفته و به شعر و شاعری پرداخته است. ملا محمد طاهر غنی کشمیری (۱۶۳۰ - ۱۶۶۸ م.) در ستایش او گفته است:

از اهل سخن کس به قلندر نرسد در شعر به او عرفی و سنج نرسد
 هر مصرع او، پس که بلند افتاده ترسم که به آن مصرع دیگر نرسد
 از اشعار قلندر است:

از پرتو خیال تو آینه خانه است گاهی به سیر دیده حیران من بیا

**

مرغوله ریز طره آه است ناله ام اقلیم دل قلمرو زلف سیاه کیست؟

**

شیوه دلبری از چشم سیاهش پیداست شوخی ناز ز انداز نگاهش پیداست

^۱ - بهارستان سخن، ۵۳۸ - ۵۳۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۴ ش، ۵ (۲) / ۱۲۸۵ - ۱۲۸۸؛ تذکره پیمانه، ۳۲۵ به بعد؛ تذکره نصرآبادی، ۴۴۷؛ چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی، ۸۸۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ / ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳؛ دیوان فانی، صفحه های بسیار؛ کلمات الشعراء، ۸۵؛ مرآت الخیال، ۱۶۶ - ۱۶۸؛ نتایج الافکار، ۵۴۱ - ۵۴۲؛ همیشه بهار، ۱۸۳ - ۱۸۵.

**

چین ابرو، تاب گیسو، دین و دل از ما ربود راست میگویم آخر باخت با ما یار کج

**

دل به آن زلف گر هگیر کشید کار دیوانه به زنجیر کشید

**

بزم می ما جلوه مهتاب دگر داشت امشب که رخت نام خدا رشک قمر بود

**

صورتگری که پیکر آن ماه میکشد چون میرسد به کاکل او آه میکشد

**

دل زنده گی ام ز خنده تست در بنده گی ات نمک حلالم^۱

مفید بلخی

ملا مفید بلخی شاعریست تاجیک تبار که در بلخ زاده شد و پس از فراگیری دانش در زادگاهش در آوان کودکی همراه با خانواده خود رهسپار سمرقند شد و مدتی دراز در آن جا زیست. او در زمان نوشته شدن تذکره نصر آبادی زنده بود و به قول نصر آبادی در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ - ۱۶۴۴م) به سر میبرد.

مفید بعداً به زادگاهش آمد و اما چون سبحان قلی خان را در مورد خود بی التفات یافت راهی سرزمین هند شد و از شاهان دری زبان هند تفقدی فراوان دید و در کشمیر متوطن شد. در روزگار اورنگ زیب (۱۶۵۸ - ۱۷۰۶م) به مولتان رفت و تا پایان عمر در آن شهر به سر برد.

او با حسن بیک رفیع و غنی کشمیری دوستی و مصاحبت داشت و بر پایه نوشته نتایج الافکار بالاخره در عهد عالمگیر در شهر ملتان چشم از جهان پوشید. بعضی از تذکره نویسان تاریخ وفاتش را ۱۶۷۹ - ۱۶۸۰م. نگاشته اند. سرخوش مؤلف کتاب کلمات الشعراء در تاریخ وفاتش گفته است:

مرد ملا مفید در ملتان این سخن چون به گوش «سرخوش» خورد

بر کشید آه و سال تاریخش گفت ملا مفید بلخی مرد

(یعنی ۱۰۹۱هـ.ق. برابر با ۱۶۸۰م.)

از ملا مفید بلخی دیوانی باقی مانده است. مولانا خسته به سال ۱۹۵۲م. برگزیده یی از اشعار مفید را در حدود «۹۰» صفحه، از کتابخانه شخصی شایق افندی به دست آورده بود. بر پایه اظهارات مولانا خسته ایبائی از او در «گلستان معرفت» نیز دیده شده اند. نسخه یی از دیوان او که در بر گیرنده غزل، قطعه و رباعی است در کتابخانه انجمن آسیایی بنگال نگهداری میشود. از ملا مفید بلخی اند:

بیتو ام رنگ گل و لخت دل پر خون یکیست پنبه داغ بیاض و دیده گلگون یکیست

^۱ - مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، شماره ۵۱، ۲۱ حوت ۱۳۵۰، ص ۴۴.

هر چه از ساغر کشیدم میکشم از چشم خویش
 نازکیهای خیال و حُسن همراه تو اند
 آتش یک مهر، ماه و چرخ را دارد کباب
 شهره آفاق خواهد ساختن آخر مرا
 شعله طبع مفید، و حسن روز افزون یکیست
 میوه طبع بلند و مصرع موزون یکیست
 دامن پر خون ما و دامن گردون یکیست
 دامن پر خون ما و دامن گردون یکیست

بس که پُر شد ز سرمه چشمانش
 شد رگ سنگ سرمه مژگانش
 تکه در پیرهن نمیگنجد
 از هم آغوشی گریبانش

زینت حسن است از الماس اشک ما مفید،
 گل ز شبنم تکه چاک گریبان میکند

ز دستبرد خزان ایمن است گلشن حسن
 که خال روی تو مهریست خرمن گل را

از می به گلشن آن بت گلپیرهن شگفت
 نوروز و نوبهار بتان شد تبسمش
 گردید از تبسم گل غنچه چون شرار
 گل کرد راز عشق تو از تاب غم مفید،
 ای دل نشاط کن که چمن در چمن شگفت
 یک غنچه کرد خنده و صد گلبدن شگفت
 آمد لبش به خنده عقیق یمن شگفت
 مانند گل به شمع که در سوختن شگفت

ز بس که کرد پریشان غبار خط تو ام
 نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا

گویا به راه بادیه دامی کشیده اند
 دارند بس که چشم به راحت غزاله ها

به آن چشم سیه نسبت ندارد
 ز سرمه تا به او یک میل راه است

تمام روز و شبم صرف راه غفلت شد
 فغان که عمر چو محمل مرا به خواب گذشت

نالۀ من همچو نی جانم به لب آورده بود
 یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید

گره از دل گشودن گر ز دست تاک می آید
 به چندین عقده خود بیرون چرا از خاک می آید؟

از هیچ کس غبار غمی نیست در دلم
 مانند غنچه خود گره خاطر خودم

به خط عارضش از بس که پیچیدم ز جا رفتم ازین گلشن غبار آلود چون باد صبا رفتم

شاید ز رحم بر سر بالین من رسد خود را بهانه ساخته بیمار میکنم

خار خار طمع از هیچ کسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچو نی سر به سر افتاده گره در کارم جز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا^۱

سید عبدالعزیز خان

سید عبدالعزیز خان پنجمین پادشاه سلسله اشترخانی پسر ندر محمد خان حاکم بلخ و برادر سید سبحان قلی خان و معاصر شاه عباس صفوی است. او در بلخ میزیست و به سال ۱۶۴۵م. که ندر محمد خان پس از سه سال رهبری دولت اشترخانی در بخارا، از قدرت بر انداخته شد به جای پدر به سلطنت رسید. دوره پادشاهی عبدالعزیز خان در بخارا، با کشمکشها و منازعات پیوسته او با پدرش ندر محمد خان و پس از مرگ پدر با برادرش سبحان قلی خان سپری شد تا بالاخره در ۲۱ جنوری سال ۱۶۸۱م. تاج و تخت را به سبحان قلی خان واگذاشت و خود به سفر حج رفت و در جریان همین سفر به عمر ۷۴ ساله گی در مدینه وفات یافت و در همان جا به خاک سپرده شد.

عبدالعزیز خان شعر میسرود. این شعر را از راه سفر حج به برادر فرستاده است:

جوهر شمشیر غیرت پیچ و تاب از من گرفت

موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت

در دل ویرانه من گنجها آسوده است

وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت

دکتر ذبیح الله صفا این بیت زیبا را در میان بیتیهایی که از عبدالعزیز خان صاحب بلخ نقل کرده اند سزاوار حفظ میداند:

سبک خرام تر از باد در چمن بگذر به پای گل منشین آن قدر که خار شوی^۲

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۰؛ تاریخ تذکره های فارسی، ۲/ ۲۴۰؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۴؛ تذکره روز روشن، ۷۵۶؛ تذکره شعرای پنجاب، ۳۳۹ - ۳۴۰؛ تذکره الشعرای ملیحای سمرقندی، زیر «مفید بلخی»؛ تذکره نشتی عشق، ۴/ ۱۴۸۶ - ۱۴۸۷؛ تذکره نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۷۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۳۵۶؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴/ ۵۹۷؛ الذریعه، ۹/ ۱۹۸۷؛ ریاض العارفین، ۲/ ۲۲۱؛ شام غریبان، ۲۶۰؛ شمع انجمن، ۴۲۱؛ فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ۹/ ۲۲۶۶؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۳/ ۲۵۴۳؛ کلمات الشعراء، ۱۰۸؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۲۴؛ مآثر بلخ، ۵۱۸ - ۵۲۳؛ مخزن الغرایب، ۵/ ۲۲۰ - ۲۲۱؛ مفاخر بلخ، ۲۷۸؛ منتخب اللطایف، ۳۸۴؛ نتایج الافکار، ۶۴۶

^۲ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶ش، ۵ (۱/ ۵۱۱)؛ تاریخ بخارا از کهنترین روزگاران تا کنون، ۳۱۹ - ۳۲۷؛ تاریخ بلخ، (به زبان روسی)، ۱۱۱ - ۱۱۲؛ تاریخ مقیم خانی، چاپ سال ۱۳۷۵ش، ۷۸ - ۷۹؛ مآثر بلخ، ۱۸۵ - ۱۸۶.

کتابی بلخی

ملا کتابی بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هفدهم میلادی است. زادگاه و زیستگاه او بلخ بود و در دربار عبدالعزیز خان اشترخانی (سلطنت ۱۶۴۵ - ۱۶۷۴ م.) به سر میبرد. در تذکره های نصر آبادی و روز روشن از او یاد شده است. نصر آبادی این دو بیت را از او نقل کرده است و اما محمد ابراهیم صفا در تاریخ ادبیات افغانستان دو بیت مذکور را به نام ملا یکتای بلخی آورده است:

جذبۀ شوقم که جا در بزم نازم داده اند پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند
ذره الماس دردم، همزبان تیغ عشق عمرها در بوته جواهر گدازم داده اند^۱

خرمی

خرمی از دهکده خرم بلخ و از شاعران و نویسنده گان تاجیک دوره اشترخانی و از مصاحبان عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ - ۱۶۷۴ م.) است. او کتابی به نام «روضه العشاق» به تقلید از گلستان سعدی مشتمل بر نظم و نثر تألیف کرده است که دیباچه آن را به نام عبدالعزیز خان نبشته است. مولانا خسته نسخه خطی از این کتاب را به قلم بدیعاً جد محمد طاهر بدخشی دیده است. نمونه یی از نظم کتاب روضه العشاق:

«خرمی، در دهر عطر انگبختی چون نسیم صبح عنبر بیختی
نامه یی در عاشقی کردی رقم کز بیان چون مو به عجز آمد قلم
«روضه العشاق» کردی نام این روضه یی آورده از خلد برین
در گل این روضه رنگ آشناست در ریا حینش همه بوی وفاست
باز میگویم گزاف است این همه لب ببند آخر چه لاف است این همه
از سیاهی کش زبان را چون قلم تا نگردی در سیه کاری علم

و در تاریخ تدوین «روضه العشاق» گفته است:

دمی که «خرمی، خسته خاطر نوشت این [نامه] از روی تأمل
به وصف «عاشق و معشوق، بنهاد درو تاریخ «خرم بلبل و گل،

رباعیات زیرین نیز از خرمی اند:

دریاب که جانم از غمت گشت خراب دل از تو پر آتش شد و هم دیده پر آب
گر داد من امروز نخواهی دادن دست من و دامن تو در روز حساب

آن شوخ که قدر زنده گانی نشناخت شد پیر به صورت و معانی نشناخت

^۱ - تذکره روز روشن، ۶۷۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۹؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۸۰۶؛ مفاخر بلخ، ۲۶۸.

[گر] سود نکرد از جوانی حاصل

فریاد که قیمت جوانی نشناخت^۱

لطیف بلخی

ملا لطیف لطیف بلخی پسر داملا ظریف بلخی شاعریست تاجیک تبار که افزون بر شاعری در نقاشی در و دیوار و تذهیب کتب نیز از استادان عصر خود بود. او مسجد پهلوی خانقاه خواجه ابو نصر پارسا را در سال ۱۶۳۸م. در زمان تولیت سید جلال الدین از سادات بلخ نقاشی کرده است که نقشهای محراب آن هنوز برجاست و بر آن این فرد نگاشته شده:

منقش کرده نقش «لطیفم»، نهال باغ داملا ظریفم^۲

ناصر بلخی

قاضی محمد ناصر ناصر بلخی از شاعران تاجیک تبار همروزگار عبدالعزیز خان اشترخانی (۱۶۴۵ - ۱۶۷۴م.) میباشد. او فراگیری دانش را در بلخ آغاز کرد و در بخارا به فرجام رسانید. در عهد عبدالعزیز خان، مدتی را در نواحی و مرکز بخارا به وظیفه قضا و از جمله به سمت قاضی عسکری اشتغال داشت. برخی از تذکره نویسان، او را ناصر بخارایی گفته اند، اما تذکره نویسان همروزگارش منجمله ملیحای سمرقندی او را بلخی میدانند.

ناصر خط نستعلیق را خوب مینوشت و در مهر کنی نیز استاد بود. وفات او در بخارا اتفاق افتاده و در جوار آرامگاه خواجه نقشبند مدفون است. از اویند:

شهر خود دلگیر و غربت بینوا میسازدم من نمیدانم کدام آب و هوا میسازدم
من نمیدانم که روز و روزی من از کجاست سر گرانی کار سنگ آسیا میسازدم
همچون کمان به عزلت بستم میان خود را بر گوشه یی نهادم نام و نشان خود را^۳

ربیعای بلخی

ربیعا شاعریست از مردم تاجیک بلخ که شاگرد شوکت بخاری بوده و عمری را با وی گذرانیده است. تخلص «ربیعا» را شوکت برای او برگزیده است. این شاعر در بلاد گوناگون منطقه به جهانگردی پرداخته است. نصر آبادی این بیت را از او نقل میکند:

^۱ - مآثر بلخ، ۳۸ - ۴۰؛ مولانا خال محمد خسته، «خرمی»، مجله آریانا، نشریه انجمن تاریخ افغانستان، شماره ۵، سال

سیزدهم، شماره بیهم ۱۳۹، صص ۳۸ - ۴۰.

^۲ - مآثر بلخ، ۵۱۰؛ مفاخر بلخ، ۲۷۲.

^۳ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۰۳۷/۳؛ دایره المعارف آریانا، ۵۴۸/۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۷۸/۲؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۲۳۴/۵؛ مآثر بلخ، ۵۳۲؛ مذكر الاصحاب، زیر «ناصر».

رفتی و رنگ نشاط از بوستان گل پرید / رنگ گل چون عندلیب از آشیان گل پرید^۱

بیاضی بلخی

بیاضی بلخی شاعری است تاجیک تبار که در نیمه اول سده هفدهم میلادی در بلخ میزیست. او مردی بود وارسته و پارسا منش و کسانی که درست در نیافته بودندش، او را بیاضی دیوانه میخواندند. بیت زیرین از اوست:

ای ز شانه زلفت را میل عنبر افشانی / زلف عنبر افشانت مایه پیریشانی^۲

عطار بلخی

عطار بلخی از شاعران تاجیک تبار اواسط سده هفدهم میلادیست که در بلخ پیشه عطاری داشت. عطار اگر چه از شهرت زیادی برخوردار است، اما اطلاع بیشتری از احوالش در دست نیست. از اوست:

ای گشته خجل آب حیات از دهننت / سرو از قد و مه از رخ و سیم از بدنت
صاحب نظری کجاست تا در نگرد / صد یوسف مصر در چه پیرهننت^۳

خزانه بلخی

محمد بدر خزانه بلخی پسر قوام الدین پسر رستم [پسر احمد] پسر محمود از نویسنده گان تاجیک تبار سده هفدهم میلادیست. به قول دکتر ذبیح الله صفا وی مؤلف فرهنگ‌گیت فارسی دری به فارسی دری شامل واژه های دری و تازی به نام «بحر الفضایل فی منافع الافاضل». بنا بر گفته خود وی در مقدمه این لغتنامه، آماجش از تألیف این کتاب توضیح واژه های دشوار پارسی و تازی بوده که در اثرهای شاعران و نویسنده گان فارسی دری به کار رفته اند و از همین رو در تدوین این قاموس به بسیاری از آثار شاعران و نویسنده گان فارسی دری و از آن جمله دیوانهای رودکی، عنصری، عمیق بخاری، خاقانی، انوری، نظامی، سعدی، شرف الدین شفره، امیر خسرو بلخی، ظهیر فاریابی، کلیله و دمنه و رساله هایی در اصطلاحات صوفیان و غیره مراجعه کرده است و چند لغتنامه تازی از قبیل تاج المصادر ابو جعفر مقرئ بیهقی (متوفی ۱۱۴۹ م.)، کتاب الصحاح جوهری فارابی (متوفی ۱۰۰۸ م.)، مقدمه الادب جار الله زمخشری (متوفی ۱۱۴۳ م.)، الاسامی فی التألیف ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشاپوری (متوفی ۱۱۲۴ م.)، المغرب فی لغه الفقه از امام ابوالفتح مطرزی خوارزمی (متوفی ۱۲۱۳ م.) و چند لغتنامه دیگر تازی نیز در شمار مأخذهای او بودند. همچنان چند کتاب در تفسیر قرآن نیز مورد مراجعه محمد بدر

^۱ - تذکره نصر آبادی، ۴۳۰؛ مفاخر بلخ، ۲۲۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریه اطلاعات و فرهنگ، شماره ۲۰، ۱۶ اسد ۱۳۵۰ ش، ص ۳۴.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۱۷ - ۲۱۸؛ مآثر بلخ، ۳۷۹؛ مفاخر بلخ، ۱۹۴.

^۳ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۴ - ۲۴۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۷؛ گلزار جاویدان، ۲/ ۹۳۶.

خزانة بلخی بوده و بدین ترتیب بحرالفصائل به سبب کثرت منابع، کتابی بزرگ شده که مؤلف، آن را در دو جلد جداگانه ترتیب داده است ولی از ذکر شاهد برای واژه ها خود داری کرده و حتا در توضیح واژه ها نیز به اختصار کوشیده است.

محمد بدر خزانة بلخی شرحی بر مخزن الاسرار نظامی گنجه یی نیز نوشته و آن را به سال ۱۶۸۰م. به فرجام رسانیده است و نیز اثری به نام شرح اسکندرنامة نظامی دارد. از کتاب «بحر الفصائل» نسخه یی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ادبیات ۱۱۷، نسخه یی در کتابخانه مجلس به شماره ۵۲۲۸ و نیز نسخه هایی در جاهای دیگر وجود دارند.^۱

غبار بلخی

ملا محمد ابراهیم غبار شاعریست تاجیک تبار که در بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت. عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ - ۱۶۷۴م.) در پرورش او توجه زیاد معطوف میداشت و پس از این عبدالعزیز خان در بخارا به سلطنت رسید او نیز به بخارا نقل مکان کرد.

غبار باری به هند نیز رفته با دانشمندان و شاعران آن سرزمین مصاحب شد و پس از آن دوباره به بخارا آمد و به دستور امیر عبدالعزیز خان در یکی از مدارس سمرقند و چندی هم در مدرسه یی در شهر بخارا به تدریس پرداخت و بالاخره به سال ۱۶۸۱م. در بخارا چشم از جهان پوشید.

غبار شعرهایی نغز میسرود و چند رساله علمی نیز تألیف کرده است. از سروده های او اند:

بنفشه گرد سرش گشت و من پریشانم که این شکسته زبان حرف زلف میگوید

همچون نگین ز نام تو پُر شد دهان ما تا نام دیگری نرود بر زبان ما

سودای سوختن ز سَرِ ما نمیرود چون شمع اگر سفید شود استخوان ما^۲

نایبی بلخی

نایبی بلخی از شاعران تاجیک تبار بلخ است. او به سال ۱۶۸۴م. وارد شهر سمرقند گردید. در آن سال خواجه محمد زکریا شیخ الاسلام سمرقند در جوار آرامگاه خواجه احرار (رح) ساختمانی با شکوه بنا کرده از شاعران خواستار به نظم در آوردن تاریخ آن شد. شاعران سمرقند و بخارا در این باره قصاید و قطعاتی سرودند و در آن میان نایبی بلخی نیز قطعه یی بسیار ساده ساخت که مورد پسند خواجه زکریا قرار گرفت و آن را بر دیوار کتابخانه بنای مذکور نقش بستند. و این است منظومه مذکور:

^۱ - تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶ش، ۳۹۰/۵ - ۳۹۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ (۱/۴۱۰)؛ فرهنگهای فارسی، ۴۹ - ۵۱.
^۲ - تاریخ مختصر افغانستان، ۴۴/۲؛ تذکره الشعراء ملیحای سمرقندی، ۹۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۶ - ۲۴۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/۵۵۴؛ ۴/۹۷؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۸/۲۶۱؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۱۶۲ - ۱۶۳؛ فهرست نسخه های خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۲/۶۸ - ۱۱۰ - ۱۱۱؛ مفاخر بلخ، ۲۵۶.

به امر حضرت ایشان عالی
برای توی خواجه زاده تا یافت
گشاده باد دایم چون در فیض
برای سال تاریخش یکی گفت:

عمارت یافت این بنای عالی
عجایب زینتی آرای عالی
برای میهمان درهای عالی
مکان خواجه زکریای عالی،^۱

(سال ۱۰۹۵ هـ. ق. برابر با ۱۶۸۴ م.)

آگاه بلخی

حاج عربشاه آگاه بلخی شاعر تاجیک اوایل عمر خود را در بلخ به سر برد و سپس به سمرقند رفته در کوکنار خانه ریگستان سمرقند اقامت گزید و از این رو به حاج کوکناری شهرت یافت. آگاه تنی نحیف و لاغر داشت. او به سال ۱۶۸۷ میلادی چشم از جهان پوشید و در بیرون دروازه آهنین شهر سمرقند به خاک سپرده شد. ملیحای سمرقندی شعر زیرین را از او می آورد:

آن کس که به دهر زنده از پوست منم
بسیار نحیف خسته چون پوست منم

آشفته و تیره و پریشان خاطر
درهم با خود چو تار گیسوست منم^۲

ادای سانچارکی

ادای سانچارکی شاعر تاجیک در سانچارک بلخ زاده شده و ملیحای سمرقندی که همروزگارش بوده از او در تذکره مذکر الاصحاب یاد کرده است. وی به سال ۱۶۷۱ م. وارد سمرقند شد و در آن جا با محمد بدیع ملیحای سمرقندی مصاحبت و با شاعر جوانی به نام میرزا عبدالرحیم مؤدت داشت. ادا پس از بازگشت به بلخ آهنگ سفر هند کرد و در راه مدتی را در کابل گذراند و هم در آن جا به سال ۱۶۹۰ م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

هر غزالی را که میبینم شکارش میشوم
در خور ناز سیه چشمان نیازم داده اند^۳

سید سبحان قلی خان

سید سبحان قلی خان فرزند ندر محمد خان بن دین محمد خان بن جانی بیگ به سال ۱۶۳۱ م. در بلخ زاده شد و در همان جا آموزش و پرورش یافت. او به سال ۱۶۵۱ م. با کنار زدن ندر محمدخان، حاکم بلخ شد و حدود سی سال از ۱۶۵۱ تا ۱۶۸۱ م. در بلخ و بدخشان حکومت کرد و در مدت اندکی توانست وضعیت آشفته بلخ و مضافات آن را سر و سامان ببخشد و از استقلال بلخ پاسداری کند.

^۱ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶؛ مفاخر بلخ، ۲۹۳ - ۲۹۴.

^۲ - مآثر بلخ، ۳۵۵؛ مفاخر بلخ، ۱۸۳.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۴؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، ۵۲؛ مآثر بلخ، ۳۶۲.

عبدالعزیز خان پادشاه اشترخانی بخارا برای گرفتن بلخ از دست او به اقدامات متعددی متوسل شد اما سبجان قلی خان نه تنها سرسختانه مقاومت کرد بلکه بالاخره بسیاری از مناطق را در ماوراءالنهر نیز به دست آورد و عبدالعزیز خان مجبور شد در ۲۱ جنوری ۱۶۸۱م. تاج و تخت بخارا را به او واگذار شود و بدین ترتیب سبجان قلی خان تا سال ۱۷۰۵م. که چشم از جهان فروبست سلطنت کرد. شاعری به نام حیت که در دربار سبجان قلی خان میزیست مرثیه یی برای او سروده است که برخی از ابیاتش اینها اند:

شهنشاه ملایک پاسبان کو؟	سلیمان شوکت و یوسف نشان کو؟
کجا شد خسرو مظلوم پرور	به ملک معدلت نوشیروان کو؟
رعیت را شه مشفق کجا رفت	سیاهی را خدیو مهربان کو؟
به تاریخ وفات او خلائق	همه گفتند: «آن کشور ستان کو؟»
«حیت، هم نیز از روی دعا گفت	سید سبجان قلی خان زمان کو؟

سبجان قلی خان افزون بر احساس فرهنگپروری و ادب دوستی طبع شعر نیز داشته است. بیت زیرین از یک غزل اوست که هنگام شنودن مطلعی از خواجوی کرمانی فی البدیهه سروده است:

در دیده فند کاش نشان گل رویت افتادن گل گر چه زیانست به دیده^۱

نصیبی بلخی

ابو ابراهیم الله یار فرزند حاج محمد یار بن حاج میرزا متخلص به نصیبی و عشاق از نویسنده گان و شاعران تاجیک تبار بلخ در سده هفدهم میلادیست که به گفته خود او در مقدمه دیوانش، روزگار شباب و ایام اکتساب را به جهالت و گمراهی گذرانده بود. او از زادگاهش بلخ به هندوستان کوچید و در دهلی به دربار اورنگ زیب (۱۶۵۸ - ۱۷۰۶م.) راه یافت و بیشتر در دکن میزیست.

آثارش از این قرار اند: اوصاف نامه که نثری است آمیخته به نظم و در ستایش اورنگ زیب نوشته شده، اعظم نامه که سروده یی است در زنده گینامه و ستایش محمد اعظم (متوفی ۱۷۰۶م.) پسر اورنگ زیب، مرآت الصيد در آداب و آیین شکار و درمان جانوران شکاری که در سال ۱۶۹۹م. برای آموزش شاهزاده گان هند نوشته شده است و نسخه یی از آن در گنجینه شیرانی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور نگهداری میشود و دیوان شعر که مجموعه قصایدیست در حمد، نعت، منقبت، مدح امام ابو حنیفه، خواجه بهاءالدین نقشبند، خواجه احرار، شیخ برهان الدین، اورنگزیب و شاهزاده اعظم پسر اورنگ زیب. بیشتر قصاید او در پیروی شاعران معروف زبان فارسی دری سروده شده اند که نمایانگر مطالعه دقیق وی از

^۱ - تاریخ بخارا از کهنترین روزگاران تا کنون، ۳۲۹ - ۳۳۵: تاریخ بلخ، (به زبان روسی)، ۱۱۱ - ۱۱۲: تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۰۱ - ۱۰۲ و ۱۲۴ - ۱۲۵.

متون منظوم کهن این زبان و بیانگر این است که اصل هنر این شاعر تقلید و تتبع بوده است. همه این آثار در دست اند و در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگهداری میشوند.

نسخه‌ی از دیوانش که در بر گیرنده قصاید مدحی او با دیباچه‌ی منثور عمدتاً در ستایش اورنگ زیب است در کتابخانه انجمن آسیایی بنگال نگهداری میشود. بیت‌های زیر از یک قصیده نصیبی بلخیست در ستایش برهان الدین ولی و در ناخوشنودی شاعر از دکن:

فتاده ام به غم و غصه در کنار دکن که کس مباد گرفتار در دیار دکن

سخن به وصف تو ختم است این قدر گویم مخالف آمده با طبع من برار دکن

این دوبیت از سروده دیگر نصیبی نیز بیانگر آن است که وی احتمالاً در زمان فتح بیجاپور^۱ به دست اورنگزیب، در دکن بوده است:

به تقدیر الهی شاه عادل به عزم ملک دکن کرد منزل

نوید فتح و نصرت گاه شاهی رسیده هم به ماه و هم به ماهی^۱

مستفید جلدکی بلخی

ملا مستفید جلدکی بلخی سخنور است تاجیک تبار و از دهکده سنجزار یا جلدک بلخ. به قول نصرآبادی این مرد دردمند و صاحب طبع قوی مدتی در خدمت عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ - ۱۶۸۱ م.) بود، اما به سبب رنجشی از وی به خدمت سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ - ۱۶۸۱ م.) شتافت و از ندیمان مجلس او گشت.

ملا مستفید از شاعران همروزگار نصرآبادی بوده با نصرآبادی و صایب مکاتباتی نیز داشته است. شعرهایش در بر گیرنده مضامین تغزلی، اجتماعی و اخلاقی اند. دیوان اشعارش اکنون در دست نیست، اما شماری از غزلیات، قصاید و رباعیات وی در تذکره‌ها نقل شده اند. چند بیت زیرین از قصیده‌ی اند که ملا مستفید در ستایش عبدالعزیز خان گفته و آن را در ضمن نامه‌ی بی به نصرآبادی گسیل داشته بود:

تاج آن سرکش که گردون داده زیب از گوهرش

تا زند روزی مهیا کرده سنگی بر سرش

هر که را شوکت قوی، حسرت فزونتر بعد مرگ

شاه را جز آه نبود حاصلی بعد از سرش

^۱ - تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۱۲۲۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۵۴؛ ۴/ ۲۵۴۹؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ۲/ ۱۱۲۸ - ۱۱۴۰؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۵۵۷؛ پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ ش، صص ۱، ۲ و ۳.

از برای حفظ کشور شاه را باید سری
 چون شود بیسر نبینی غیر شور از کشورش
 لشکر از لک بخشی کشور کشان باشد سلیم
 چون ز لشکر باز داری لک نبینی جز [شر]ش
 شه که از اخلاق نیکو سینه را ندهد سرور
 صاحب معنی درین صورت نخواند سرورش
 مرد روشندل پی هنگامه افروزی چو شمع
 صرف سازد گر چه باشد سیم جزو پیکرش
 یاد گیر از آتش استغنا که اندازد برون
 از سپند ار دانه یی ریزد کسی در مجمرش
 تا به کامی میکشد انگشت شهدی روزگار
 مینهد چون نی به هر بند از دو جانب خنجرش
 لذت تقریر مدحش هر سخن گستر نیافت
 چون قلم صرف ز بانس شد سراپا پیکرش
 این بیتها نیز از او اند:

به یاد فتنه از تو زلف و از ما دل رود از دست ترا آسان به دست آید، مرا مشکل رود از دست
 اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم، اما از آن ترسم که یک بیگانه عاقل رود از دست

تا رسی در مجلس رندان به کامی همچو می گر ز چشم شیشه افتی، در دل پیمان باش

ما را به جلال خویش دانایی ده لایق به جمال خویش بینایی ده
 یا محمل تکلیف ز دوشم بردار یا در خور این بار توانایی ده^۱

یقین بلخی

یقین بلخی، عارف و شاعر تاجیک در دورهٔ اورنگزیب (۱۶۵۷ - ۱۷۰۶م.) از بلخ به هند رفت و در شاه جهان آباد دهلی نشیمن گزید و چون مردی درویش خو بود و به همنشینی با بزرگان رغبتی نداشت، بیشتر وقت خود را در یکی از قهوه خانه های آن شهر میگذراند. در اواخر عمر به گردشگری در دکن پرداخت و یک ماه پس از بازگشت از این سفر به دهلی، چشم از جهان پوشید.

^۱ - تذکره نصر آبادی، ۴۳۸ - ۴۳۹؛ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۹۰۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۴۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸ - ۵۴۹؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۳۴۹؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴/ ۵۹۳؛ الذریعه، ۹/ ۱۰۳۳؛ مفاخر بلخ، ۳۷۵.

در دانشنامه ادب فارسی آمده است که: احتمال فراوان دارد که یقین بلخی همان عبدالله یقین مؤلف «تاریخ ثابت» باشد که منظومه‌ی در تاریخ مختصر هند از فتح آن سرزمین به دست مسلمانان تا سال ۱۷۲۰م. است و به خواهش ثابت قدم خان از امرای دربار محمد شاه گورگانی (۱۷۱۹ - ۱۷۴۸م.) در سال ۱۷۲۰م. ساخته شده است. از این کتاب نسخه‌ی در موزه بریتانیایی به شماره Add. ۱۶۷۰۳ نگهداری میشود.^۱

سیلی (سهیلی) مستقیم بلخی

ملا سیلی (سهیلی) مستقیم بلخی از مردم تاجیک و به قول نصر آبادی شاعری است خوش طبیعت و پاکیزه صفت، و در خدمت سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ - ۱۶۸۱م. و سلطنت ۱۶۸۱ - ۱۷۰۵م.) قرار داشته است. این شاعر به استاد نوشته بحر الاسرار، در دوره شیپانیان زاده شده و از همروزگاران محمود بن امیر ولی کتابدار مؤلف بحر الاسرار بوده است. سیلی بر پایه گفته صاحب بحر الاسرار، دیوانی داشته است مشتمل بر انواع شعر. تذکره های حسینی و نصر آبادی و بحر الاسرار بیهایی از او را آورده اند. از او اند:

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم بهر یک ارزن که آن هم در دهان دیگر است

نعلین پا ز آبله پُر میخ کرده ایم گو دشت هجر تا به ابد سنگلاخ باش

در این اوقات میخوام که در آزار خود کوشم در آزار دل از عافیت بیزار خود کوشم
اگر منع تماشا این چنین لذت فروش آمد تمام عمر در محرومی دیدار خود کوشم

ز من هر کس تولا کرد مشت خون فرستادم تردد اندکی کردم ز خون مضمون فرستادم
مسیحای تولا قرص داغی کرده بود از من نهادم نام او خورشید و بر گردون فرستادم
مرادم تا نگردد دست فرسود لب انشا به سویش نامه بیگانه از مضمون فرستادم

لب دشمن برق آه میباید کرد اشک از مژه داد خواه میباید کرد
هر سایه که افتد به عذار مژه اش بازو بند نگاه میباید کرد^۲

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۴/ ۲۷۴۴.

^۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۲۸۷ - ۲۸۸؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۸ - ۴۲۹؛ تذکره حسینی، ۱۵۴؛ تذکره نصر آبادی، ۴۳۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۸ - ۲۳۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۴۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۹؛ صبح گلشن، ۲۱۶؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۰۲؛ مفاخر بلخ، ۲۷۵ - ۲۷۶؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۲۵۱ - ۲۵۲.

ناکام بلخی

میرزا عبدالرحمان ناکام بلخی از شاعران تاجیک تبار دوره اشترخانی است که در زمان امام قلی خان میزیست و از قصایدش بر می آید که در دوره سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۴۵ - ۱۶۸۱ م. و سلطنت ۱۶۸۱ - ۱۷۰۵ م.) نیز حیات داشته است.

ناکام بلخی در شاعری ادعای پیروی از طالب آملی را دارد و قصیده هایش بیشترین در ستایش امام قلی خان، ندر محمد خان و قاضی میر عبدالله میرک یا میرکی بلخی شاعر میباشند. استاد خسته دیوانی از او را دردسترس داشته است. از شعرهای او اند:

شعر من نازک از آن است که همچون «ناکام»، در سخن پیروی از طالب آمل دارم

عید شد برخیز تا خاکستری بر سر کنیم	ما و غم فردا مبارکباد یکدیگر کنیم
حله آسایش ما اندرین ایام چیست؟	تا گلو اعضای خود را وقف خاک سر کنیم
مردمان با عیش سرگرم و درین ایام، ما	از گرانیهای بخت خود شکایت سر کنیم
عید شادابی و عیش خود همین دانسته ایم	هر دم از خونابه دل نوک مژگان تر کنیم
خیز ای «ناکام»، در یک جلوه دیدار دوست	این تماشاگاه را هنگامه محشر کنیم ^۱

محمد مؤمن بلخی

محمد مؤمن بن شیخ عوض باقی بلخی از نویسندگان و شاعران تاجیک تبار دوره اشترخانیان است. او در زمان سبحان قلی خان تاریخ و جغرافیای بزرگ مختلطی به سان پیشکسوتان بلخی خود نگاشته است و از اشارات خودش بر می آید که وی در آن زمان مردی کهنسال بوده است. از کتاب مذکور امروز تنها جلد دوم آن بدون ذکر عنوان برجای مانده است که به تصحیح و تحشیه استاد مایل هروی به سال ۱۹۷۸ م. در کابل به نام «چریده بلخ» به چاپ رسیده است.

محمد مؤمن در این کتاب، از روی مؤلفات پیشینیان و چشم دیده‌های خود، تاریخ و آثار باستانی بلخ را روشن ساخته است. از مقدمه مؤلف چنین استنباط میشود که جلد اول کتاب مذکور در خواص اجرام سماوی نگاشته شده بود. جلد دوم کتاب که موجود است درباره احوال بلاد و شگفتیه‌های آنها نوشته شده است. شیوه نگارش محمد مؤمن بسیار ساده است.

محمد مؤمن همچنان در هنر خوشنویسی نیز دسترسی داشت، چنان که نسخه‌ی از عجایب الطبقات تألیف محمد طاهر بن ابوالقاسم بلخی (تألیف به سال ۱۶۴۶ م.) را به خط نستعلیق نگاشته است که از آن نسخه فقط یازده ورق در کتابخانه دانشسرای خاورشناسی تاشکند موجود میباشد.

^۱ - مآثر بلخ، ۵۳۶؛ مفاخر بلخ، ۲۹۴.

جلد دوم کتاب جریده بلخ تألیف محمد مؤمن بلخی با این نظم آغاز میشود:
 الهی طریق بیانم ببخش زبان فصیح و روانم ببخش
 درِ درّ معنی به رویم گشای به اسرار مخفی نشانم نمای
 شراب شهودی به صافی غیب به پیمانه ام ریز بی شک و ریب^۱

قادری پلنگ پوش اندخودی

نادر نیاز قادری پلنگ پوش شاعر و متصوف تاجیک تبار سده هفدهم میلادی در دهکده عربشاه اندخود زاده شد. او پس از فراگیری دانش هنگامی که ۴۵ سال عمر داشت به گردشگری پرداخت و مدت سی سال را در کشمیر، بغداد، شام، بخارا، روم و حجاز گذرانید و هفت بار به سفر حج نایل آمد. وی در جریان سفر در هر گوشه و کنار به دیدار عارفان میشتافت و خود نیز پیرو طریقت قادریه بود و به همین مناسبت قادری تخلص میکرد.

قادری پس از سفری دراز به اندخود برگشت و در همان جا دیده از جهان بریست و در بابای ولی اندخود به خاک سپرده شد. آرامگاهش به زیارت حاج ایشان شهرت دارد.
 از قادری مجموعه‌ای از اشعار عارفانه باقیمانده است. همچنان مثنوی نیز به نام «غربت نامه» درباره رویدادهای سفر خود به یادگار گذاشته است. از اوست:

دلبر نکند به من نگاهی چه کنم؟ دل سوخت علاج رنگ کاهی چه کنم؟
 گفتم که ز شرح حال خود بنویسم بشکست قلم، ریخت سیاهی چه کنم؟^۲

محمد یوسف منشی بلخی

محمد یوسف منشی بلخی یا شیرغانی بن خواجه بقا از نویسنده گان و شاعران تاجیک تبار دوره اشترخانیان است. او افزون بر مشاغل دبیری و فعالیتهای فرهنگی گاهگاهی به امور سیاسی نیز توظیف میشد.

محمد یوسف منشی مؤلف کتاب معروف «تاریخ مقیم خانی» یا «تذکره مقیم خانی» است. این کتاب به سفارش محمد مقیم خان پسر سکندر خان بن سبحان قلی خان حاکم خود مختار بلخ (۱۷۰۲ - ۱۷۰۵م.) نوشته شده و شامل مقدمه و سه مقاله میباشد. در مقدمه، فشرده تاریخ آسیای مرکزی پس از استیلای مغول آورده شده و در مقاله اول راجع به روی کار آمدن سلسله شیپانیان و انقراض آنان، در مقاله دوم که بیشترین حجم کتاب را میسازد، در مورد رویدادهای دوره اشترخانیان و در مقاله سوم درباره جلوس مقیم خان بر سریر حکمرانی بلخ و رویدادهای مربوط به سالهای حکومت او سخن رفته است و از

^۱ - بخش بلخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۳؛ بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، ۳؛ جریده بلخ، ۲؛ مفاخر بلخ، ۱۶۸.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۷۹۵؛ رنگین کمان شعر، ۷ - ۹.

این رو منبع معتبری نه تنها در تاریخ سیاسی بلکه در تاریخ ادبیات، هنر و فرهنگ منطقه در سده های هفدهم و هژدهم میلادی شناخته میشود.^۱

نسخه های خطی متعددی از تاریخ مقیم خانی در کتابخانه های کشورهای آسیای مرکزی و نیز نزد اشخاص موجود اند. این کتاب برای نخستین بار توسط پروفیسور آ. آ. سمینوف به زبان روسی ترجمه شده و به سال ۱۹۵۶م. در تاشکند به چاپ رسیده است و اما متن اصلی آن به زبان فارسی دری نخستین بار به سال ۱۹۹۶م. با مقابله، تصحیح و مقدمه استاد محمد عالم لیبب و همکاری آقای فیاض مهرآیین از سوی انجمن فرهنگی امیر علیشیر نوایی در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ چاپ گردید.

نمونه یی از نثر محمد یوسف منشی بلخی برگرفته از تاریخ مقیم خانی چاپ شهر مزارشریف: «منقول است که در ضخامت جثه در آن عهد هیچ کس در افراد انسانی مثل او (عبدالعزیز خان، شاه اشترخانی) نبود، چنان چه در یک پای موزه او بچه چهارساله میگنجید. یکی از شعرای بیباک در باب ضخامت خان گستاخانه بیتی گفته بود. غمازان این مضمون را به عرض خان رسانیدند. شاعر را به دربار طلبید و آن بیچاره دست از حیات شسته و یقین دانست مطلع قصیده عمرش از مصرع سیاست به مقطع خواهد رسید، ترسان و لرزان آمد. خان فرمود که ای ملا، شنیده ایم که بی ادبانه شعری به ما گفته ای. نصیحت آن است که ما را گفتی، بعد از این دیگری را نخواهی گفت. فرمود که به او ده هزار دینار و خلعت فاخره و هزار جریب زمین مزرعه دادند. شاعر آن عطا و کرم دیده گفت: خان اگر امروز مرا به هزار پاره میکرد و ذریات مرا قتل میفرمود، از این نوع خجالتی که مرا به کرم خود داد و مادام الحیات شرمسار کرد، یقین که آن سیاست بر من آسانتر بود. بعد از آن از بخارا ترک وطن ساخته عزیمت هندوستان نمود، دیگر او را کسی ندید.»^۲

نمونه یی از شعر محمد یوسف منشی که در ستایش بلخ است:

بلخ که شهری بود ام البلاد	راه تزلزل به اساسش مباد
در صفت قلعه این بی مثال	کوتهی آورد کمند خیال
گشته دهان کنگره بر شهر بند	تا که زند طعنه به چرخ بلند
سر به فلک سوی فرازش اگر	قامت خود راست کند در نظر
گاه تماشا به یقین کز شتاب	از سرش افتد کله آفتاب
سبزه لب خندق او رسته بین	بهر چرا کردن گاو زمین
دست فلک از مه نو تازه اش	حلقه فگنده ست به دروازه اش

^۱ - تاریخ مقیم خانی، چاپ سال ۱۳۷۵ش، صص ۷ - ۵ (از پیشگفتار).

^۲ - همان اثر، ۷۸.

در نظر از نعمت بسیار او هر طرف آراسته بازار او
جان ارم سوخته داغ اوست خلد برین شیفته باغ اوست^۱

سیدای بلخی

میر عابد سیدای بلخی شاعر تاجیک و از برجسته ترین سیمای ادبیات سده های هفدهم و هزدهم میلادی از خرم بلخ است که در کودکی از بلخ به نسف رفته و در آن جا پرورش یافته است و از این رو او را نسفی هم گفته اند.^۲ و اما به باور دانشمندان تاجیکستان سیدا زاده شهر نسف است و احتمالاً به سال ۱۶۳۸م. دیده به جهان گشوده است.^۳

سیدا فراگیری دانش را در بخارا و سمرقند به فرجام رسانید و در جمله شاعران دربار عبدالعزیز خان فرمانروای بلخ در آمد و هنگامی که عبدالعزیز خان به سلطنت رسید، با او یکجا به بخارا رفت و باقیمانده عمرش را در همان جا زیست و از همین رو بعضی او را از بخارا نیز دانسته اند.^۴ ملیحای سمرقندی تذکره نویس معاصر سیدا از محل زیست وی در بخارا یاد آور شده او را مردی در صورت نحیف و در سیرت ظریف و در شاعری مشهور معرفی میدارد. ملاقات ملیحای سمرقندی با سیدا به سال ۱۶۷۸م. صورت گرفته است.^۵

سیدا پیشه بافنده گی داشت. دوران پیری شاعر مصادف با فرجام حکمروایی سبحان قلی خان و جلوس عبیدالله خان بود، اما تاریخ وفات سیدا را مؤلفان و پژوهشگران امروزی به صورت دقیق یاد نکرده و در میان سالهای ۱۷۰۷ و ۱۷۱۱م. تخمین زده اند.^۶

سیدا با اشعار خود در تکامل و توسعه سبک هندی و نزدیک ساختن آن به زنده گی و ذوق و فهم عامه مردم نقش ارزنده یی داشته است. دیوان اشعار سیدا را در همان زمان زنده گی خود شاعر به نقاط مختلف هندوستان و ایران به عنوان تحفه میبردند و شعرهای او را در محافل ادبی آنجاها مورد بحث و تفسیر قرار میدادند. شاعران سده های پسین شعرهای او را استقبال کرده بر آنها مخمسهایی بسته اند. از دیوان سیدا نسخه های خطی متعددی باقی مانده اند و تنها در کتابخانه های کشورهای همسود روسیه بیست نسخه قلمی آن نگهداری میشوند.^۷

^۱ - جریده بلخ، ۷.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۳۰ - ۳۱: جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۳۳۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۵؛ (به زبان پشتو)، ۳۶۳/ ۶.

^۳ - کلیات آثار سیدای نسفی، ص دو (مقدمه).

^۴ - تاریخ عبیدالله نامه، ورقهای ۱۶ الف، ۱۶۶ ب، ۱۱۳ الف.

^۵ - مذکر الاصحاب، ورق ۱۷۱ الف.

^۶ - کلیات آثار سیدای نسفی، ص نه (مقدمه).

^۷ - همان اثر، نه - ده.

کلیات آثار سیدا که مشتمل بر ۸۴۲۲ بیت میشود به سال ۱۹۹۰م. با تصحیح و تحشیه استاد جا بلقا داد علی شاه یف از سوی نشریات دانش در شهر دوشنبه به چاپ رسیده است. این سروده ها از اویند:

ای فرش بوی سنبیل زلفت دماغها	پامال شبنم گل روی تو باغها
امشب بیا به کلبه ام ای رشک بوستان	کز روغن گل است لبالب چراغها
نامم میان سوخته گان تا بلند شد	خود را به لاله زار کشیدند داغها
زان یار خانه گی خبری هیچ کس نگفت	لبریز شد ز آبله پای سراغها
امروز بس که ریخته ای خون بلبلان	پر بسته شد به خلق ره کوچه باغها
در آفتاب سوخته گشتند قمریان	بر سایه های سرو نشستند زاغها
در هیچ دل نماند غم عشق «سیدا»	شد پیر در خیال جوانان دماغها ^۱

فتاده گوشه چشم تو تا به خانه ما	دکان سرمه فروش است آستانه ما
دماغ بلبل ما بس که نازک افتاده ست	به شاخ نگهت گل باشد آشیانه ما
حدیث زلف تو تقریر کی توان کردن	شکسته است چو خطت زبان شانه ما
شکسته ایم سر نفس و گردن شیطان	ز آسیا شده بیرون درست دانه ما
کسی که خیره نظر «سیدا» چو شبنم شد	به روی سبزه و گل پرورد زمانه ما ^۲

واقف بلخی

میر فخرالدین واقف بلخی شاعر تاجیک در بلخ تولد و پرورش یافته است. به گفته صاحب بحرالاسرار و به نقل از وی دایره المعارف آریانا، ده شیخ که از دهکده های بغلان است متعلق به دودمان او بوده است. واقف مدتی شیخ الاسلامی بغلان را به عهده داشته است. او داستان زردشت را به نظم کشیده است. از اوست:

مرگ نیکوتر بود از غم دل بیتاب را	هر که را رنجی رسد راحت شمارد خواب را
گر چو سوزن سر به پیوند کسانت آرزوست	بایدت خوردن به سان رشته پیچ و تاب را ^۳

عبدالقدوس بلخی

عبدالقدوس بلخی پسر شیخ عوض از شاعران تاجیک تبار دوره سلطنت سبجان قلی خان است و بیشتر به سرایش قطعات تاریخ علاقه و مهارت داشت. قطعه زیرین از اوست که در فتح محمود بیک سروده شده و از آن سال ۱۱۲۶ هـ ق. برابر با ۱۷۱۴م. به دست می آید.

^۱ - کلیات آثار سیدای نسفی، ۱۷۸.

^۲ - همان اثر، ۱۹۴ - ۱۹۵.

^۳ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۰۰ - ۳۰۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶.

محمود تا اتالق شاه یگانه شد خوش ساعت سعید و عجب وقت نیک شد
در یک یرش دو فتح به یمنش خدای داد تاریخ آن دو فتح به محمود بیک، شد^۱

ذهنی بلخی

ذهنی بلخی از شاعران تاجیک تبار عصر اشترخانی است. او در بلخ زاده شد و در همان جا پرورش یافت و در مدح نظر محمد خان والی بلخ فرزند دولت خان که از ابدالیان قندهار بود شعر می سرود. دولت خان پدر والی مذکور با زمان خان حکمران صفوی شهر قندهار جنگهایی سختی کرده بود. والی مذکور در حدود سال ۱۷۰۳م. به دست شاه نوازخان بیگلربیگی قندهار کشته شد. ذهنی بلخی در حالی که در شاعری به جایگاهی بلند رسیده بود در روزگار جهانگیر پادشاه رهسپار هندوستان شد و مدتی را با فضلا و ادیبان آن سرزمین به شادکامی گذرانید و بالاخره در عهد شاه جهان در همان دیار پدرود زنده گی گفت. از اویند:

روم بر کف نهاده نقد جان را ندانم قیمت یک بوسه چند است؟

سرت گردم تبسم کن، تبسم نمک زخم دلم را سودمند است

حیرت از خال رُخش دارم که هندو زاده یی بر کنار چشمه کوثر طهارت میکند

به هنگام شهادت کُشته تیغ نگاهت را به گوش از شش جهت بانگ مبارکباد می آید^۲

عبید بلخی

خواجه عبیدالله عبید از شاعران پارسا منش بلخ و از تبار تاجیک است. او در بلخ تولد یافت و پس از فراگیری دانش و کسب طریقت به جهانگردی برآمد و در این ضمن هژده بار به زیارت خانه خدا نایل شد. عبید در روزگار عالمگیر و فرزندانش به گردشگری در هندوستان پرداخت و به سال ۱۷۱۸م. دوباره به زادگاهش بلخ برگشت، اما چون در آنجا شورش و هنگامه برپا بود بار دیگر به آهنگ سفر حج رهسپار هند شد و به سال ۱۷۲۰م. به کشمیر فرود آمد. محمد اعظم مؤلف واقعات کشمیر میگوید که صحبت او را دریافته است. عبید به سال ۱۷۲۴م. از کشمیر راهی حجاز شد و در عرض راه به بحرین رسید و بالاخره به سال ۱۷۲۶م. (قبل از ظهر روز جمعه نهم محرم سال ۱۱۳۹ هـ ق.) در مدینه منوره چشم از جهان پوشید و در جنت البقیع به خاک سپرده شد.

عبید بلخی در زمان اقامت خود در بحرین به سال ۱۷۲۴م.، غزل زیرین را به محمد اعظم مؤلف واقعات کشمیر فرستاده است:

^۱ - دایره المعارف اریانا، (به بان پشتو) ۵۵۷/۶؛ مآثر بلخ، ۴۷۸؛ مفاخر بلخ، ۲۴۷ - ۲۴۸.

^۲ - تذکره روز روشن، ۲۷۷؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۰؛ مفاخر بلخ، ۲۱۷.

ز هر گلی که وزد بوی او به شامۀ من	ز شامه دور نسازم که شد شامۀ من
به سوزن مژه از تارهای اشک رُخم	خیاطۀ ازلی بخیه زد به جامۀ من
ز هر گلی که از او بوی او به من نرسد	ز شامه دور نمایم که شد غمامۀ من
ز چار موجۀ توفان نوح باکم نیست	چو باد شرطه شود قاید سلامۀ من
به کشتیی که خدا ناخداست رفت عیید،	رسد به کعبۀ مقصود حج یمامۀ من ^۱

غریبی بلخی

شیخ حیدر محمد غریبی بلخی ابن یادگار از مردم تاجیک و متولد دهکده نورآباد بلخ است. او به سال ۱۷۲۱م. در زمان عرب محمد خان کتابی را به نام «مصیبت نامه» نگاشته است آمیخته از نظم و نثر در بیست فصل در تصوف. نسخه یی از این کتاب در کتابخانه گنج بخش پاکستان و نسخه یی دیگر در کتابخانه بنیاد تاریخ فرهنگستان علوم تاجیکستان به شماره ۹۰ موجود است. همچنان او منظومه یی را به نام «بحر العجایب» با بهره گیری از کتابهایی مانند تحفه المجالس و خزانه الروایه در آداب و احکام دین سروده است که دستنویسی از آن به شماره ۱۰۱۵۷ در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان نگهداری میشود. از مصیبت نامه است:

دای برادر تو چشم خود واکن	طرز حرف و سخن تماشا کن...
بنشین نزد ما و حرف شنو	خوش نیاید ترا بغیز و برو
اندکی نزد من تو باش خموش	دُر نایاب ما بگیر به گوش

فقره: عزیزم بدان که مرید باید در نزد پیر، خود را چنان خاکی داند که در تحت پاست. و این به جهتی است که خاک پای پیر به درد مرید دواست و اگر ترک این معنی مریدی راست معلوم میشود در دل او محض هوس و هواست.

مثنوی: هر پسر را که مرده شد پدرش	عاقبت جانشین شود پسرش
روح آن کس که بی پسر گردد	هر شب جمعه در به در گردد
ار در خانه ها شود نومید	سوی مسجد رود به صد امید... ^۲

شهادت سانچارکی

میرزا صالح شهادت سانچارکی شاعریست تاجیک تبار که به قول والۀ داغستانی مؤلف ریاض الشعرا در سانچارک از توابع بلخ زاده شده است. وی صاحب فضل و دانش بوده و بیشتر اوقات خود را به سرایش شعر میگذرانید. وفاتش به سال ۱۷۳۷م. رخ داده است و در شیرغان مدفون است.

^۱ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۵۶۳/۶؛ مآثر بلخ، ۴۷۵ - ۴۷۷؛ مفاخر بلخ، ۲۴۸.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۵۴ - ۳۵۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۶۷۶؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۳۰۹/۱۱؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، ۲/ ۵۱۱؛ مآثر بلخ، ۴۸۷ - ۴۸۸.

از اوست:

سرو خیزد بید مجنون، لاله روید سرنگون در گلستانی که نخل بخت من گُل میکند^۱

نادر

نادر شاعریست تاجیک تبار و به قول استاد خسته به گمان برخی، از مریدان میرزا حقداد دهدادی که از بزرگان شهرستان دهدادی ولایت بلخ بود، است. از اوست:

بسا وقتا که داند دام، مرغ زیرکی لیکن به یکره مبتلای حلقه کاکل شود گاه
به یاد طره شبرنگ گیسوی پریروی اسیر پیچ و تاب دسته سنبل شود گاه
بود نادر، خمار لاله روی عرفناکی به وقت خنده غنچه، به سیر گل شود گاه^۲

امید بلخی

میرزا نیاز امید بلخی از شاعران تاجیک تبار سده هژدهم میلادی و از شاگردان ملا شهادت سانچارکی (متوفی ۱۷۳۷ م.) است. او مدتی در دیوان شهر بلخ وظیفه داشت و به سال ۱۷۴۲ م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا پروانه در فراق جدا سوخت، من جدا
هر یک ز یاد زلف و رخس میخورند خون ریحان جدا، بنفشه جدا، یاسمن جدا
از آن کرشمه‌یی که تو کردی به کوه و دشت مجنون جدا هلاک شد و کوهکن جدا^۳

خرد بلخی

خرد بلخی شاعری بود صوفی مشرب و از تبار تاجیک که بنا به دعوت نواب محمد ارشد خان از بلخ رهسپار هندوستان شد و در آن جا با دختر کفایت خان پسر بزرگ ارشد خان ازدواج کرد. این شاعر روزگاری به ملازمت عالمگیر گذرانید و در عهد فرخ سیر به صوبه داری لاهور گماشته شد و بالاخره به سال ۱۷۴۸ م. رخت از جهان بر بست. از او اند:

دل پر خون شده مینای شراب لب کیست؟ جگرم سوخت ندانم که کباب لب کیست؟

به وصف طره مشکین او چون نامه سر کردم سیاهی از سواد دوده آه سحر کردم^۴

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ ش، ۳۲۰ - ۳۲۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۵۹؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)،

۴۵۴؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، ۵۲؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۷.

^۲ - یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۷.

^۳ - مفاخر بلخ، ۱۸۷.

^۴ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۶۶؛ مآثر بلخ، ۳۹۷.

املائی سانچار کی

ملا محمد املا پسر علاؤالدین شاعر تاجیک به سال ۱۶۸۸ یا ۱۶۸۹ میلادی در سانچارک از توابع بلخ زاده شد و پس از فراگیری دانش و تکمیل کسب طریقت، در شهر بخارا رحل اقامت افکند. دوران زنده گی او مقارن با روزگار سبحان قلی خان و پسرانش عبید الله خان و ابوالفیض خان بوده است. املا در شهر بخارا مدت‌ها به ارشاد مشغول بود و بالاخره به سال ۱۷۴۹م (۱۸ ربیع الاول ۱۱۶۲ هـ ق.) در بخارا وفات یافت و در گذر خیابان در محوطه خانقاه خودش به خاک سپرده شد.

املا دیوان اشعاری تدوین کرده که پنج نسخه دستنویس از آن در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان، نسخه‌یی به شماره B۲۳۷ در پژوهشگاه خاورشناسی سن پترزبورگ، نسخه‌یی به شماره ۴۶۱-۳ در کتابخانه ملی عشق آباد و نسخه‌یی دیگر به شماره ۴۰۸ در کتابخانه ملی تاجیکستان نگهداری میشود. استاد خسته دیوان غزلیات املا را در ۲۰۴ ورق که هر ورق آن یازده سطر بود به کتابت شخصی به نام محمد سلیم بن ملا آدینه قلیچ آبادی مشاهده کرده است. در این اواخر دیوانی از او در جمهوری تاجیکستان به چاپ رسیده است. از اویند:

چشم مستت داده تلقین درس رسوایی مرا	زلف پُر چینت دهد مشق پریشانی مرا
شکرلله عشق عالمسوز در دل جا گرفت	گرد فارغ از شمار سبحة گردانی مرا
عالم قدس است «املا، آشیان مرغ جان	کرد پا بست زمین آخر گرانجانی مرا

عزت طلبان دهر بیگانه ماست	در بند شکست جام و پیمانه ماست
هر جا که بود خانه خرابی «املا،	همسایه و همکاسه و همخانه ماست ^۱

عاجز بلخی

عارف الدین عاجز بلخی شاعر تاجیک زمانی که خانواده اش به هندوستان رفته بود در آن سرزمین چشم به جهان گشود. پدرش در زمان اورنگزیب (۱۶۵۷ - ۱۷۰۶م.) از بلخ به هند کوچید و به همیاری غازی الدین خان فیروز جنگ پدر نظام الملک آصف جاه در شمار منصبداران دربار در آمد. عاجز مردی بود دانشمند و سخنور و از این رو در نزد بزرگان دربار منزلتی خاص داشت. او که در کودکی پدرش را از دست داده بود، در آغاز به بازرگانی پرداخت، سپس به سید لشکر خان، مخاطب به رکن الدوله نصیر جنگ، از امرای بلند پایه دولت آصفیه دکن و صوبه دار اورنگ آباد، نزدیک شد و به کمک وی از نظام الملک آصف جاه منصب و لقب خانی گرفت. پس از درگذشت سید لشکر خان (۱۷۵۶م.) به جاگیر (تیول) کوچکی بسنده کرد و گوشه گیری گزید. این شاعر، به سال ۱۷۶۳م. یعنی درست یک سال پیش از

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۱۳۱؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، ۵۲؛ فهرست نامگوی، ۹۹؛ مآثر بلخ، ۳۶۸ -

۳۷۱؛ مفاخر بلخ، ۱۸۶ - ۱۸۷؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۱۷۱.

وفات خود، در حالی که در بستر بیماری قرار داشت تاریخ پدرو زنده گی خود را از عبارت «عارف الدین خان عاجز» به دست می آورد که این پیشبینی اش درست از آب در می آید و او به سال ۱۷۶۴م. (برابر با ۱۱۷۸ هـ ق.) چشم از جهان میبوشد.

عاجز بلخی به فارسی دری و نیز به زبان اردو شعر میسرود. دیوان فارسی وی موجود است و همچنان مثنوی از او به نام «لعل و گوهر» در ۵۰۰ بیت به زبان اردوی دکنی در داستان دلدادگی لعل، پسر شاه بنگال و دختر جواهر سنگه شاه پریان در سال ۱۸۷۳م. در مدراس چاپ شده است. از او اند:

سوخت یاد آن لب میگون، دل بیتاب را گشت آخر آتش یاقوت این سیماب را

به زهد خشک نتوان یافت فیض عارفان هرگز کجا کار شراب از نشئه تریاک می آید؟

نر گس فگنده سر به خیال نگاه کیست؟ استاده سرو منتظر گرد راه کیست؟

برق حسنت افگند در دل شرار آینه را سایه خال تو سازد داغدار آینه را

شور صور صبح محشر میرسد (عاجز، مرا) بی لب میگون یار از قلقل مینا مرا^۱

محمد یوسف بلخی

میرزا شیخ محمد یوسف بلخی از امیرزاده گان تاجیک تبار بلخ و مرید میر غیاث الدین غیانی جرمی است. او بیشتر زنده گی خود را در خدمت پیرش در بدخشان سپری کرد و پس از وفات غیانی به سال ۱۷۶۷م. بازهم در همان جا باقی ماند تا آن که در جرم بدخشان پدرو حیات گفت و در گورستان عمومی آن جا به خاک سپرده شد. بعدها مخلصان، بر تربت میرزا شیخ محمد یوسف گنبدی بنا کردند که تا امروز به نام «زیارت خلیفه جان» زیارتگاه مردم است.

استاد خسته دیوانی از این شاعر صوفی مشرب را که ۱۴۵۰ بیت و ۸ رباعی داشته دیده است.

در بیت زیرین، شاعر باور نیرومند خود را نسبت به پیر خود ابراز میدارد:

جستجو در بحر کردم در تمام عمر خود گوهر مقصود از کان بدخشان یافتم

و ماده تاریخ وفات مرشدش را که سال ۱۱۸۱ هـ ق. برابر با ۱۷۶۷م. است چنین به نظم کشیده است:

رو (بجو دُر بدخشانی، تو ای یار عزیز در هزار و یکصد و هشتاد و یک گشته نهان

^۱ - تحفه الشعراء، ۱۱۲ - تذکره بینظیر، ۹۹ - ۱۰۰؛ تذکره ریخته گویان، ۱۱۹ - ۱۲۰؛ چمنستان شعراء، ۴۶۳ - ۴۷۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ (۲) / ۱۶۶۶؛ شمع انجمن، ۲۹۴؛ گل عجایب، ۸۴ - ۹۶؛ مآثر بلخ، ۴۶۴ - ۴۶۵؛ مفاخر بلخ، ۲۴۵؛ نتایج الافکار، ۴۹۹ - ۵۰۰؛ نشتر عشق، ۳ / ۱۰۴۶ - ۱۰۴۹.

و این هم شعرهایی دیگر از او:

مو گشت سفید و دل سیاه است هنوز دردی کش ساغر گناه است هنوز
مقصد طلبان راه به منزل بردند این مرکب لنگ ما به راه است هنوز

شور منصور است امشب بر سر پرشور ما قابل این شور نبود جز سر منصور ما
عاشقان آماده رنج اند و راحت دشمن اند عافیت بر خود نمیخواهد تن رنجور ما^۱

باقی بلخی

محمد باقر باقی از شاعران تاجیک تبار بلخ است، زادگاه و پرورشگاه او را نیز بلخ نوشته اند. محمود هدایت در گلزار جاویدان، سید علی حسن خان در کتاب صبح گلشن و علی شیر قانع در تذکره خود از او یاد کرده اند. از زنده گانی اش اطلاعاتی در دست نیست. گویند به هندوستان رفته و روزگاری را با فضلالی آن جا گذرانیده است. از اوست:

چو او را تکیه بر دیوار دیدم مُردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی^۲

رضای خرمی

رضا شاعریست تاجیک تبار و از خرم بلخ که پس از فراگیری دانش به جهانگردی پرداخته و پس از زیارت اماکن مقدس دوباره به زادگاهش بازگشته است. از اوست:

پیش تو غم عاشق شیدا که کند عرض؟ در حضرت یوسف ز زلیخا که کند عرض؟
من بیکس و در دام بلا مانده گرفتار درد دل من پیش تو آیا که کند عرض؟
من دیده فرو بسته ام از سرو صنوبر در چشم من آن قامت بالا که کند عرض؟
مهجوری احوال درضا، راز سر لطف در خدمت آن شاهد رعنا که کند عرض؟^۳

پرده دار بلخی

سید محمد پرده دار بلخی شاعر تاجیک در بلخ زاده شده و در بلخ زیسته است. از اوست:

عیسی کلام من که دم از من دریغ داشت بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت^۴

^۱ - مآثر بلخ، ۵۷۶ - ۵۷۹؛ مفاخر بلخ، ۳۰۶.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۳؛ صبح گلشن، ۵۴؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۱۹۳؛ مآثر بلخ، ۳۷۵؛ مفاخر بلخ، ۱۹۱.

^۳ - ارمغان سمنگان، ۲۷؛ مآثر بلخ، ۴۲۲؛ مفاخر بلخ، ۲۲۲.

^۴ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۶۵.

سیمای بلخی

ملا محمود سیمای بلخی شاعریست تاجیک تبار. پدر وی برای فراگرفتن دانش از بلخ به بخارا رفته و پس از ختم تحصیل در همان جا متأهل شده و اقامت گزیده است. سیمای در بخارا زاده شده و هم در آن جا آموزش و پرورش یافته است. او در فن معما رساله‌ای نگاشته است. مجموعه‌ای از غزلها، قطعه‌ها، فردها، مخمسها و رباعیاتش در کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان به شماره ثبت ۳۲۹۶/۱ و به شماره ترتیب ۱۴۹۵ نگهداری میشود. از اویند:

باز دل آرزوی دیدن جانان دارد	هوس فتنه آن نرگس فتن دارد
قدر آسوده گی و راه سلامت نشناخت	فکر افتادن آن چاه زنخدان دارد
شود از حال دل زار من آگاه کسی	که دل اندر کف طفلی چو تو نادان دارد

آسمان با راستان هرگز ندارد دوستی	تیر را دایم کمان از خویش اندازد به دور
----------------------------------	--

بر آمد از حرم آن یار تند خو سیمای	نماز را تو قضا کن که آفتاب نشست ^۱
-----------------------------------	--

صفای سمنگانی

ملا محمد صفا سخنوریست تاجیک تبار و از کوک جر سمنگان که در علم قرائت مهارت داشت و به زبان گفتاری و آنهم به ظرافت شعر میگفت. او هفتاد سال عمر کرد. از اوست:

طمع فاتحه هرگز مکن از دختر و زن	به سر قبر تو خواننده قرآن پسر است ^۲
---------------------------------	--

شهاب بلخی

شهاب شاعری تاجیک تبار بلخی است که تذکره نگاران بدون یادکرد از زمان زنده گانی اش تنها این بیت را بدو نسبت میدهند:

کافرم گر رنج خود بر یک مسلمان افکنم	نیم نانی میرسد، تا نیم جانی بر تن است ^۳
-------------------------------------	--

^۱ - تحفه الاحباب، ۹۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۴۰؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۰؛

مآثر بلخ، ۴۴۳ - ۴۴۴؛ مفاخر بلخ، ۲۲۳ - ۲۲۴؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۳۳۰.

^۲ - یاد سخنوران پیشینه، ۱۶۴.

^۳ - مآثر بلخ، ۴۴۵؛ مفاخر بلخ، ۲۳۶ - ۲۳۷.

نز هت بلخی

نز هت بلخی شاعر تاجیک به گفته استاد خسته از شاعران پیشین بلخ است. از اوست:
 نه شانه دست نوازش به روی یار کشید که ارّه بر سر دل‌های بیقرار کشید^۱

گل بابا

گل بابا از شاعران نامدار تاجیک تبار بلخ بود و به گفته تحفه الکرام نوشته علیشیر قانع در عروض و قافیه دسترسی تمام داشت اما از آثارش چیزی در دست نیست.^۲

غیاث بلخی

غیاث بلخی شاعریست تاجیک تبار که در بلخ زاده شد، در همان جا پرورش یافت و در همان جا میزیست. حسین صبا در تذکره روشن از او یاد کرده است. او طبعی خوش داشت و اطلاع بیشتری از احوالش در دست نیست. از اوست:

ماه تمام داشت به روی تو لاف حُسن زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب^۳

بیدل بلخی

بیدل بلخی از شعرای تاجیک تبار بلخ است. زادگاه او را نیز بلخ نوشته اند. محمود هدایت در گلزار جاویدان از او یاد کرده است. از احوالش اطلاع بیشتری در دست نیست. او طبعی لطیف داشت. این بیت از اوست:

می بر دهر کس به پیش یار از جان تحفه یی ما تهیدستان «بیدل» شرمساری میبریم^۴

محو قیصاری

مولانا نعمت الله محوی معروف به خلیفه از شاعران تاجیک تبار قیصار از توابع بلخ است و در سده هژدهم میلادی میزیست. وی در جوانی به خدمت شیخ الاسلام اسلام فرزند خدای بردی سر سلسله شیخ الاسلامیان دهکده خواجه کنتی قیصار در آمد و تحصیلاتش را در حلقه درسی او به فرجام رسانید و بعدها داماد و جانشین او گردید. محوی مدتی را در هرات نیز گذرانیده است و تاریخ بنای مسجد کرخ را از ماده «چراغ داد» که به شمار جمل سال ۱۲۱۳ هـ ق. برابر با ۱۷۹۸ میلادی میشود به دست آورده است.

^۱ - یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۶.

^۲ - تحفه الکرام، زیر «گل بابا»؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۹.

^۳ - تذکره روز روشن، ۵۸۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۷.

^۴ - جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۴؛ گلزار جاویدان، ۱/۲۳۲.

مولانا نعمت الله محوی دیوانی دارد مشتمل بر غزلیات، مثنویات و مستزاد که در این سروده ها در غزل از خواجه حافظ و بابا رحیم مشرب و در مثنوی از مولوی بلخی بیشتر متأثر میباشد. یکی از نسخه های دیوان وی که شامل ۱۵۰۰ بیت است توسط دانشمند همدیارش استاد محمد رحیم ابراهیم آماده چاپ گردیده است. از اوست:

شادباش ای دل که فصل نوبهار آمد پدید	دی گذشت و موسم سیر عذار آمد پدید
شب به پایان رفت، صبح صادق از مشرق بتافت	ظلمت شب در گذشت [آنک] نهار آمد پدید
ای گدا از مفلسی دلخسته و غمگین مشو	از سوی مشرق چنان صاحب قرار آمد پدید
کج کله، زرین کمر، در هر دو عالم بینظیر	این چنین در ملک جان چابکسوار آمد پدید
عیسی صاحبقران از سقف چارم آسمان	در جهان بر مرده گان او دم در آر آمد پدید
گرد پای موکبش بر دیده دل سرمه کن	«محویا، داروی چشم پرغبار آمد پدید» ^۱

نصرت بلخی

نصرت بلخی از شاعران تاجیک تبار اواخر سده هژدهم میلادیست. او در خراسان، فرارود و هندوستان به گردشگری پرداخته و با ملا اصلی کابلی و میرزا عصمت کابلی دوست بوده و این هر سه شاعر از استادان سبک هندی به ویژه از صایب تبریزی و شوکت بخاری پیروی میکردند و در تتبع این سبک با هم مشاعره هایی راه می انداختند. از اویند:

یارب این حسن است، یا ماه فلک پیماست این	یا تجلی تو، یا برق شب یلداست این ...
سنبل است این، گیسوی حور است یا زلف پری	یا سواد کاکل مشکین عنبر ساست این
چشم فتن است، یارم خورده آهوی ختن	یا فرنگی، یا خطایی از پی یغماست این
قامت ناز آفرین، یا جلوۀ سرو چمن	یا طلوع صبح، یا شاخ گل رعناست این
دولتم این بس که گوید شاه من روز وداع	گشته عشق است، یا از مخلصان ماست این
چشم شوخش «نصرتا» دیدم به خود پنداشتم	مستی بی باده یا از نشئه صهباست این

شهد آن لب از سواد خط ریحان کم نشد	جوش عتاب تر از چشم حریفان کم نشد
یک تبسم کرد و چندین گلستان تاراج یافت	شد جهان پرشور و شور آن نمکدان کم نشد
با هلال از حسن نور افروز او دادند نور	آن چه با مه آمد از خورشید تابان کم نشد

^۱ - ارمغان میمنه، زیر «محوی قیصاری»؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۲۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۹۸؛ رنگین کمان شعر، ۱۰ - ۱۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۱؛ مولانا خال محمد خسته، «محوی»، مجله آریانا، نشریه انجمن تاریخ افغانستان، سال سی ام، شماره یکم سال ۱۳۵۰ ش، صص ۷۸ - ۷۹.

مرهم کافور شبنم شد دوی درد گل
پنجه مشاطه چندان که ناخن زد به دل
نالۀ مایوسی ما شامها را صبح کرد
سهل کار ما بود از سر گذشتن نصرتا،

دل شوریده گی را دست حرمان میشود پیدا
ز نقد سیم اشک و رنگ زرد امیدها دارم
مرو صبح بهار ای سرو از گلشن، حذر دارم
چو مضمون عزیزی بایدت، سر در گریبان کش
خروش قمری آهم به گردون میکند طیران
خیالش را به لوح سینه از بس نقشها بستم
به صورتخانه چین گر رود آوازه شعرم
من آن لفظم که از رد و قبول خلق باکم نیست

به سر شور جنون را سنگ طفلان میشود پیدا
به این سامانم آخر وصل جانان میشود پیدا
که چشم از نرگس و از سبزه مژگان میشود پیدا
که این یوسف به زیر چاه زندان میشود پیدا
ز هر جانب که آن سرو خرامان میشود پیدا
به این مصحف خیال خط جانان میشود پیدا
نوای حسن از تصویر مرغان میشود پیدا
اگر معنی ز من جویند چندان میشود پیدا^۱

سفیر فاریابی

سفیر فاریابی شاعریست تاجیک تبار که به گفته مولانا خسته در «گلستان مسرت» از او یاد شده است. قطعه زیرین بدو منسوب است:

یک دانه غله گم شده ز انبار عمکی
یاران و دوستان به شفاعت برو شدند
شان به نه اند ز آدم و من به نه از خدا
فرزند را بگشت و زن خویش را بهشت
کاین نوع خوب نیست، بگفتا که نیست زشت
کز بهر نیم دانه برون کردش از بهشت^۲

جذبی بلخی

جذبی بلخی از شاعران صوفی مشرب اواخر سده هژدهم میلادی و از مردم تاجیک دهکده یادگار بلخ است. او در فرغانه به دربار امرای آن جا راه یافته و منسوب به همان دیار شده است. روانشاد استاد خسته دیوانی از او را که متشکل از دو بخش فارسی دری و ترکی بوده است به دست آورده بود. بر پایه ارزیابی استاد خسته سروده های فارسی دری جذبی قویتر از شعرهای ترکی اش بودند. از اویند:

^۱ - مفخر بلخ، ۲۹۷؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۷ - ۱۹۰.

^۲ - یاد سخنوران پیشینه، ۱۵۸.

درد دلم به هیچ دواپی نمیرسد صد آه میکشم که به جایی نمیرسد
پژمرده گشت غنچه خاطر مرا ز غم از کوی دوست باد صباپی نمیرسد
جذبی، فتاده ایم به دام غمش اسیر بر بنده هیچ چون و چرای نمیرسد

گر بیابد اثر از بوی محبت زاهد نعره بردارد و بر کوه و بیابان گردد^۱

فایق بلخی

مولوی سید خیرالدین یا خیرالله فایق بلخی پسر سید معصوم امامی پسر سید ابوالقاسم شاعر و نویسنده تاجیک به استناد تذکره نتایج الافکار از امام صاحب بلخ است. او به سال ۱۷۷۴م. در بلخ و به قولی در مدراس متولد شد. محمود هدایت در گلزار جاویدان و امیر الملک بهادر در «شمع انجمن» نیز از او یاد کرده اند. «شمع انجمن» و «نتایج الافکار» وی را از امامان بلخ دانسته اند. فایق شاگرد مولوی محمد باقر آگاه بود و به نسبت قرابتی که با مبارز جنگ نواب مدراس داشت به مدراس رفت و مدتی را هم در حیدر آباد به سمت مدرس گذرانید و بالاخره، به سال ۱۸۰۵م. در آن جا چشم از جهان پوشید. نسخه یی از رساله تشبیه و استعاره فایق به شماره ۷۳۹ در کتابخانه عمومی شرقی خدابخش در پتنا (بانکیپور) نگهداری میشود و نمونه هایی از شعرهایش در تذکره ها آمده اند. از اویند:

کشیدن کی تواند شکل آن چشم پریر و مصور مو قلم سازد اگر مژگان آهو را

الهی نغمه سنجی بخش چون بلبل زبانم را به رنگ گل بهار آرای محفل کن بیانم را

موسم پیری من صبح امید است مرا پنبه داغ گنه موی سپید است مرا

آخر رساند تشنه گی ام تا به جو مرا یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا

سرخی چشم من از گریه نباشد فایق، آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند

مظهر رحمت حق جرم سیه کاران است سرکشد روشنی صبح ز جیب شب تار

پیر گشتی دست را بردار از طول امل شد جدا از زلف چون افتاد دندان شانه را

هزار حیف به دامان گلرخان نرسید اگر چه گشت سرا پا به رنگ خار انگشت^۲

^۱ - سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۴؛ مفاخر بلخ، ۲۰۰ - ۲۰۱؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۲۵ - ۱۲۶.

^۲ - اشارات بینش، ۸۹ - ۱۰۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۵۰/۳؛ ۱۹۲۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۴ - ۲۹۵؛ شمع انجمن، ۳۷۷ - ۳۷۸؛ صبح وطن، ۱۳۴ - ۱۳۹؛ گلزار جاویدان، ۲/ ۱۰۱۷؛ مآثر بلخ، ۴۸۸ - ۴۸۹؛ مفاخر بلخ، ۲۵۷ - ۲۵۸؛ نتایج الافکار، ۵۵۰ - ۵۵۲؛ نزهه الخواطر، ۱۶۵/۷.

فصل دهم

تاریخ ادبیات بلخ در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی (۱۸۰۱ - ۱۹۱۹ م.)

رویدادهای تاریخی بلخ از آغاز سده نوزدهم تا اوایل سده بیستم میلادی

حکومت خود مختار در بلخ

بلخ و سایر مناطق شمال کشور از سال ۱۸۰۱ م. که مصادف است به سقوط زمان شاه و جلوس شاه محمود و اوجگیری مناقشات پسران تیمورشاه سدو زایی، توسط حکام محلی به صورت خودمختار اداره میشد. این مناقشات بر سر جانشینی تا سال ۱۸۱۸ م. دوام یافتند و پس از آن اختلاف در بین دو دودمان سدوزایی و محمد زایی بر سر سلطنت از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۳ م. و اختلاف در بین پسران پاینده محمد خان محمد زایی برای همین منظور از ۱۸۲۳ تا اعلان امارت دوست محمد خان در سال ۱۸۳۶ م. دوام کرد.^۱

این حکومت‌های محلی در بلخ و سایر مناطق شمال تا استحکام پادشاهی امیر دوست محمد خان برقرار بودند.

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ / (۱) / ۱۷۶.

در زمان امیر دوست محمد خان

دوست محمد خان که به سال ۱۸۳۶م. در کابل اعلان امارت کرده بود پس از لشکر کشی انگلیسها به افغانستان و به اقتدار رسیدن شاه شجاع با تمام کسان خود رهسپار بخارا شد. در راه، میر محمد امین بیک متخلص به والی حاکم خلم که طبع شعر نیز داشت، از وی پذیرایی کرد و او را به بخارا گسیل داشت.^۱ دوست محمد خان یکی از پسرانش محمد اکرم خان را با نواب عبدالجبار خان و جمعی دیگر از کسان خود در خلم گذاشت. در بخارا دوست محمد خان به زندان افگنده شد. در تابستان سال ۱۸۴۰م. دوست محمد خان از اسارت امیر بخارا فرار کرده به حومه بلخ رسید و در خلم به فراهم آوری نیرو پرداخت و از آن جا با شش هزار سرباز که گرد آورده بود حرکت کرد و انگلیسها را از سیغان و باجگاه بیرون راند و به بامیان رسید؛ اما در آن جا از نیروهای تازه رسیده انگلیسها از کابل که با توپخانه مجهز بودند تلفات سنگینی بر او وارد آمد و او مجبور به عقب نشینی شد و به خلم بازگشت.^۲

دوست محمد خان پس از به قدرت رسیدن در کابل، به سال ۱۸۵۰م. سپاهی به فرماندهی سردار محمد اکرم خان به شمال فرستاد و او به آسانی از راه بامیان تا بلخ رسید. محمد اکرم خان رؤسا و حکام محلی را که از آغاز تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان مناطق شمال را به شکل حکومتهای خود مختار محلی در آورده بودند از تخارستان و بلخ یکی پی دیگری منقاد ساخت و آنان را به پذیرش پرداخت مالیات واداشت و در مقابل حکام مذکور را در حکومتهای محلی شان باقی گذاشت که از آن جمله شاه مراد خان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میر صدور در آقچه، میر حکیم خان در شبرغان، بابه بیک خان در سمنگان، غضنفرخان در اندخود، گنجلی خان در خلم، محمود خان در سرپلی باقی ماندند و خود سردار محمد اکرم خان نیز به حیث والی عمومی ولایتهای شمال در بلخ مقیم گردید.^۳

اما این آرامش چندان به درازا نکشید و به زودی جنگهای محلی آغاز شد، چنانچه به سال ۱۸۵۱م. شورش اتحاد رؤسای محلی در آقچه و به دنبال آن شورش محمود خان سرپلی در گرفت که با اعمال قوت فرو نشانده شدند.

امیر دوست محمد خان بعد از آن که سردار محمد اکرم خان در بلخ استقرار یافت فرزند دیگر خود سردار محمد شریف خان را هم نزد او فرستاد و سپس فرزندان دیگر خود را چون سردار غلام حیدر خان، سردار محمد امین خان و برادرزاده خود سردار شجاع الدوله خان را نیز به ولایت بلخ گسیل داشت. بنا بر نوشته مرحوم غبار، اعاشه این همه سرداران متساوی الحقوق بر مردم منطقه خیلی گران بود. به ویژه هنگامی که سردار غلام حیدر خان در بازگشت خود به کابل، ایشان اوراق خان و ایشان صدور خان را که دو حاکم و متنفذ بزرگ بلخ و آقچه بودند یکجا با خانواده های شان به کابل برده جاهای آن دو را به برادران خود ولی محمد خان و سردار محمد زمان خان داد بر نا رضایتی مردم بیشتر افزود.

^۱ - تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۱۷۹.

^۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/ (۱) ۲۵۹ - ۲۶۰.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۲.

پس از مرگ سردار محمد اکرم خان، برادرش سردار محمد افضل خان به حیث والی صفحات شمال گماشته شد. به سال ۱۸۵۲م. مردم شیرغان به رهبری میر حکیم خان قیام کردند و سردار محمد افضل خان این قیام را در هم کوبید.^۱ افضل خان در همین سال شهر راهبردی تخته پل را در بین راه بلخ و شهر مزارشریف بنا نهاد و در این شهر اقامت گزید.^۲

هنگامی که به سال ۱۸۶۳م. امیر دوست محمد خان وفات کرد، پسرش محمد افضل خان والی صفحات شمال و دو پسر دیگر او به نامهای ولی محمد خان و فیض محمد خان متفقاً حاکم آفچه بودند. در موقعی که خبر فوت امیر دوست محمد خان به صفحات شمال رسید نیروهای تحت فرماندهی سردار محمد اعظم خان به تحریک افسران شورش کرده بر سردار عبدالرحمان خان حمله بردند، ولی عبدالرحمان خان آن حمله را دفع و هشت تن از افسران را تیرباران کرد. همچنان عبدالرحمان خان شورش میر اتالیق را در نارین خاموش ساخت.^۳

در زمان امیر شیرعلی خان

در زمان پادشاهی امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۷۸م.) که پس از مرگ پدرش امیر دوست محمد خان به امارت رسید، نیز سردار محمد افضل خان برادر بزرگ او والی صفحات شمال بود.^۴ امیر شیرعلی خان به سال ۱۸۶۴م. شخصاً به بلخ لشکر کشید تا سردار محمد افضل خان را که از پرداخت مالیات امتناع ورزیده بود از میان بردارد. پیشدار امیر. سردار محمد افضل را در محل باجگاه شکست داد و محمد افضل بر اساس پیمانی به شیرعلی خان تسلیم شد و قرار بر آن شد تا وی دوباره به حیث والی صفحات شمال باقی بماند. اما امیر شیرعلی خان بر خلاف پیمانی که بسته بود، در بازگشت از بلخ. افضل خان را به زندان افکند. سردار عبدالرحمان خان پسر افضل خان از مزارشریف به بخارا پناهنده شد و نخستین کسی که از رقیبان امیر شیر علی خان برای تصرف کابل و به دست آوردن تاج و تخت داخل صحنه گردید همین عبدالرحمان خان بود که از بخارا به بلخ بازگشته رهبری نیروهای بلخ را که بیشترین پرورش یافته خود وی بودند به عهده گرفت و به سهولت کابل را به دست آورد و با کنار زدن امیر شیرعلی خان به سال ۱۸۶۷م. پدر خود محمد افضل خان را به سلطنت برداشت. شیر علی خان یک بار دیگر کوشید تا از راه بلخ خود را به کابل برساند اما در نزدیکی چهاریکار از عبدالرحمان خان شکست خورد و به هرات عقب نشینی کرد. چون امیر محمد افضل خان در همان سال در گذشت، محمد اعظم خان عم سردار عبدالرحمان خان به امارت رسید. عبدالرحمان خان در هنگام رقابت میان محمد اعظم خان و شیرعلی خان بر سر به دست آوردن قدرت، به بلخ و میمنه فرستاده شده بود. به سال ۱۸۶۸م. که امیر شیر علی خان دوباره قدرت را در کابل تصاحب کرد عبدالرحمان خان یکجا با امیر محمد اعظم خان

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۳.

^۲ - تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۲۲۴.

^۳ - همان اثر، ۱/ ۲۵۸.

^۴ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۹.

که به صفحات شمال فرار کرده بود برای بازگرفتن تاج و تخت به کابل حمله کردند اما از امیر شیرعلی خان شکست خوردند و عبدالرحمان خان به بخارا و امیر محمد اعظم خان به ایران پناهنده شدند.^۱

امیر شیر علی خان برای تمرکز دولت خود به سال ۱۸۷۳م. توسط محمد علم والی بلخ، میر حسین خان حاکم محلی خود مختار میمنه را که هنوز شکل اداره نیمه خود مختاری را حفظ کرده بود قهرماً به پایتخت برد و آن ولایت را زیر اداره مستقیم دولت خود قرار داد.

نایب محمد علم والی بلخ، زمینداران محلی کوچک را زیر فشار گرفت و از این طریق پول هنگفتی اندوخت. والی مذکور در کشت مزارع بیگاری را بر مردم تحمیل کرد و حاصلات زمینها را نیز به سربازان خود بفروخت و از این تجارت سود شخصی فراوان برد. همچنان او برای حفاظت خودش یک قطعه سواره به نام «رساله پری» تشکیل داده بود. وقتی که او به کابل احضار شد، خواست به وسیله پیشکش جواهر و اسبهایی که با خود آورده بود خود را تبرئه کند، ولی اتفاقاً در اثر اصابت لگد اسبی بیمار شد و به سال ۱۸۷۴م. درگذشت. وی در تأمین بدخشان و سرکوبی متنفذان محلی در صفحات شمال فعالیتهای زیادی از خود نشان داده بود.^۲

پس از حمله نیروهای انگلیسی از مرزهای جنوب و جنوب شرقی کشور و آغاز جنگ دوم در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸م.، امیر شیر علی خان به روز ۱۳ دسامبر همان سال بار دیگر از کابل به شهر مزارشریف آمد و میخواست برای راندن انگلیسها برنامه ریزی کند، اما در اثر بیماری در فیبروری ۱۸۷۹م. در آن شهر چشم از جهان پوشید و در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) به خاک سپرده شد.

در زمان امیر عبدالرحمان خان

پس از امیر شیرعلی خان در مارچ سال ۱۸۷۹م. امیر محمد یعقوب خان به امارت نشست و در ۱۲ اکتبر همان سال از امارت استعفا داد. عبدالرحمان خان که در تبعید در بخارا به سر میبرد سردار محمد اسحاق خان را با محمد سرور خان و عبدالقدوس خان به مزارشریف فرستاد تا آن را از دست عمال امیر محمد یعقوب خان بیرون سازد. در این وقت زمام امور شهر مزارشریف که مرکز صفحات شمال شمرده میشد در دست جنرال غلام حیدر خان وردک بود که مردم بومی با او مخالف بودند. غلام حیدر خان وردک جمعی را مأمور دستگیری آن سه تن که وارد صفحات شمال شده بودند ساخت. از این رو محمد اسحاق خان و همراهانش مجبور شدند تا به سوی شبرغان حرکت کنند. از آن میان تنها سردار سرور خان دستگیر و به امر غلام حیدر خان کشته شد. سردار اسحاق خان و عبدالقدوس خان که از سرنوشت سرور خان نا آگاه بودند به طرف میمنه به راه افتادند. دلاور خان حاکم میمنه امر دستگیری آنها را داد.

در فیبروری سال ۱۸۸۰م. سردار عبدالرحمان خان از بخارا وارد صفحات شمال شد. سلطان مراد حاکم تخارستان به او پیوست. در همین آوان در شهر تخته پل در حومه بلخ مردم در برابر غلام حیدر خان دست به شورش زدند. عبدالرحمان خان از این وضعیت به سود خویش بهره برداری کرد و

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱) / ۳۲۵ - ۳۲۶.

^۲ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۹۶.

در نتیجه غلام حیدر خان از بلخ متواری و به بخارا پناهنده شد. عبدالرحمان خان پس از این پیروزی، سردار اسحاق خان و سردار عبدالقدوس خان را که در اندخود بودند نزد خود فراخواند و به آنها مساعدت مالی کرد.^۱ بعداً عبدالرحمان خان با همکاری مردم صفحات شمال وارد کابل شد و در ۲۲ جولای ۱۸۸۰م. اعلان پادشاهی کرد.

سردار محمد اسحاق خان که در بلخ باقی مانده بود، پس از به سلطنت رسیدن عبدالرحمان خان، والی بلخ شد.

امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱م.) در زمان سلطنت خود با مجازات وحشت آوری که بر مخالفانش روا میداشت فضایی اختناق به ویژه در میان ماموران کشوری و لشکری در سراسر قلمرو او به وجود آورده بود. باشنده گان ولایت بلخ نیز در محیطی چنین حفقان آلود به سر میبردند. چنان که بنا بر گزارش مرحوم غبار، اگر کسی از مزارشریف به کابل خوانده میشد خانواده اش در سوگ او میشست و هرگاه به کسی گفته میشد که به کابل احضار شده است از وحشت قلبش از تپش می ایستاد ... به سال ۱۸۸۳م. امیر عبدالرحمان خان جنرال زبر دست خان را از هرات مامور تنبیه امیر دلاور خان واپسین حاکم محلی میمنه که نیای پدری ابوالخیر خیری شاعر و نویسنده معروف فاریاب بود کرد. دلاور خان توسط زبردست خان دستگیر و به کابل فرستاده شد و به جای او میر حسین به حکومت میمنه گماشته شد.^۲ در چنین هوا و فضایی به سال ۱۸۸۸م. بلخیان به رهبری سردار محمد اسحاق خان والی بلخ که پسر عم و همکار امیر بود علیه خودکامه گی و یکه تازی امیر دست به قیام زدند. اسحاق خان در جریان حکومت خود در شمال، اسلحه و مهمات کافی تهیه دیده و خود را از هر جهت برای مخالفت با عبدالرحمان خان آماده ساخته بود.^۳ اسحاق خان از فرستادن ماموران و افسران ولایت بلخ و هم از رفتن خودش به کابل - که زیر نام رسیده گی و مشوره در امور مهم کشور فراخوانده شده بودند - امتناع ورزید و در دشت شادیان واقع در جنوب شهر مزارشریف اعلان استقلال کرد.^۴ تمام دهقانان، دامداران و کارمندان دولتی و افسران بلخ به جانبداری از سردار محمد اسحاق خان پرداختند.^۵ قیام بلخ با سرعت و حرارت به پیش رفت. سربازان، فرماندهان و کارمندان برگزیده بیعت با اسحاق خان را امضا کردند،^۶ مرزهای ولایت بسته شدند و در مسجدهای جامع ولایت بلخ خطبه به نام اسحاق خان خوانده شد.

حرکت سپاه سردار اسحاق خان با شلیک توپها آغاز یافت. او با سپاه خویش به خان آباد کندز رسید و نظامیان تخارستان و بدخشان با جنرال سیدال نیز به او پیوستند. اسحاق خان پس از تأمین شمال شرق کشور با لشکری انبوه به خلم بازگشت و در محل غزنی گک سنگر بست.

^۱ - تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۳۷۸ - ۳۷۹.

^۲ - همان اثر، ۱/ ۳۹۵ - ۳۹۸.

^۳ - همان اثر، ۱/ ۳۹۸.

^۴ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۵.

^۵ - همان اثر، ۶۴۳.

^۶ - به استثنای دو نفر که بیعت نکردند: سردار محمد اسماعیل پسر سردار محمد اسحاق خان و یک ضابط سواره به نام حبیب الله که دومی را کشتند.

سپاه بلخ به فرماندهی جنرال محمد حسین خان و نیروهای کابل به فرماندهی جنرال غلام حیدر خان در راه میان غزنی گک و حضرت سلطان در سمتگان به هم رسیدند و جنگی شدید میان هر دو نیرو در گرفت که منجر به پیروزی سپاه بلخ گردید و بخشی از نیروهای کابل به فرماندهی جنرال عبدالله خان توخی در هم شکسته شد، اما دسته دیگر نیروهای کابل به رهبری سپهسالار غلام حیدر خان نیروهای اسحاق خان را غافلگیر و منهزم ساخت.^۱ سردار محمد اسحاق خان به تصور این که نیروهای کابل بر سپاه بلخ به کلی دست یافته اند به سرعت به طرف خلم عقب نشینی کرد^۲ و از آن جا خود را به ساحل رود آمو رسانید و همراه با خانواده خود که از شهر مزارشریف به او ملحق شدند و ۸۳۷۷ تن از لشکریان هزیمت یافته به دولت بخارا پناهنده گردیدند.^۳ امیر بخارا با مهمان نوازی از ایشان پذیرایی کرد، سردار محمد اسحاق خان و سه صد نفر از خاصانش را در چهارباغ سمرقند جا داد و مصارف سایر لشکریان او را نیز میپرداخت تا آن که زمینه کار را در شهرهای مختلف برای آنان فراهم آورد.^۴

پس از این رویداد، امیر عبدالرحمان خان در همان سال (۱۸۸۸ م.) خود رهسپار بلخ شد و امنیت آن جا را در دست گرفت و در دهدادی در غرب شهر مزارشریف قلعه جنگی را بنا کرد که هنوز هم پا برجاست. امیر عبدالرحمان خان در حین اقامت خود در مزارشریف هنگامی که از زیر سایبانی به معاینه رژه سپاه مشغول بود از سوی سربازی مورد سوء قصد قرار گرفت که از آن جان به سلامت برد.^۵ امیر طی همین مدت هزاران نفر از مردم صفحات شمال را یا کشت، یا به زندان افکند و یا به گوشه و کنار کشور متواری ساخت و تقریباً هیچ کس از باشنده گان آن جا از خشمش در امان نبود و قرار روایتی معروف تعدادی از مردم را به جرم آن که به قول خودش «چشمان شان به اسحاق میماند» از بینایی محروم نمود و صفحات شمال را به شکنجه گاه بزرگی مبدل کرد.^۶

امیر عبدالرحمان خان پس از تنظیم امور بلخ و شمال دوباره به کابل بازگشت. او به اقدامات وحشیانه یی علیه طرفداران محمد اسحاق خان دست زد. روزانه به تعداد پانزده نفر از اسیران سپاه سردار محمد اسحاق خان در میدان مرادخانی کابل به ضربت شمشیر عمال امیر عبدالرحمان خان پارچه پارچه

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱) / ۳۹۹.

^۲ - همان اثر، ۱ (۱) / ۳۹۹.

^۳ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۵.

^۴ - خانواده هایی بازمانده از این پناهگزیان هنوز هم در برخی از نقاط تاجیک نشین فرارودان زیست دارند. من در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ م. در جریان سفرهایی به آن سرزمینها، در شهر «ده نو» (چغانیان کهن) از توابع ولایت سرخان دریای کنونی به موجودیت خانواده هایی بسیار از آنان پی بردم. آنان خود را «افغان» مینامند و مردمان بومی هم آنان را به همین نام میشناسند. بیشتر آنان به داد و ستد مشغول اند و همه به زبان فارسی دری سخن میگویند.

^۵ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۶.

^۶ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱) / ۳۹۹.

میشدند.^۱ مردم صفحات شمال به طور دسته جمعی نیز مورد خشم و انتقام امیر قرار میگرفتند. زمینداران مکلف شدند تا افزون بر باقیات گذشته، مالیه یک سال آینده را نیز بپردازند. شماری از مردم بومی شمال و خانواده های شان وادار به کوچیدن اجباری به مناطق دیگری که امیر تعیین کرده بود شدند و در زمینهای ایشان کسانی دیگر جاگزین گردیدند.^۲ در زمان عبدالرحمان خان بود که مرکز ولایت بلخ شهر مزارشریف تعیین گردید. امیر عبدالرحمان خان بالاخره پس از مدتی زمینگیری و از دست دادن توازن رفتار در اول اکتوبر سال ۱۹۰۱م. در گذشت.

در زمان امیر حبیب الله خان

دوره امارت امیر حبیب الله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹م.) دوره یی نسبتاً آرام بود. از نخستین کارهای اصلاحی او رسیده گی به احوال زندانیان و فرمان دادن رهایی برخی از زندانیان سیاسی دوره قبلی بود و نیز تبعیدیان و فراریان را به میهن فراخواند. در این میان ندیم بلخی و میرزا بوری ذره دو تن از فرهنگیان بلخ که در کابل در تبعید به سر میبردند اجازه بازگشت به زادگاه خود را یافتند. نخستین مراکز آموزش و پرورش عصری (مکتبهای حبیبیه و حریبه) در کابل در عصر او تأسیس شدند. در عرصه مطبوعات نیز با تأسیس جریده سراج الاخبار موافقت کرد که زیر نظر محمود طرزی در کابل نشر میشد و آثاری از قلم به داستان بلخ نیز در آن چاپ شده اند، ترجمه و تألیف آثار نیز در عصر او رونق یافت و جنبش مشروطیت نیز در زمان او پدید آمد که فعالان آن به سال ۱۹۰۹م. گرفتار شدند که در میان ایشان از قلمرو بلخ نیز اشخاصی چون غلام محمد خان رسام میمنه گی و عبدالوهاب خان کرنیل مزاری شامل بودند. محمد عزیز خان عزیز و سردار عبدالله خان از والیان فرهنگدوست بلخ در دوره امارت امیر حبیب الله خان بودند.^۳

وضعیت اجتماعی بلخ

در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی

در بلخ و مجموع صفحات شمال کشور در نیمه اول سده نوزدهم میلادی فضای ملوک الطوایفی حکمفرما بود، و تسلط امیر دوست محمد خان نیز نتوانست این وضع را عملاً تغییر دهد. در زمان امیر دوست محمد خان مردم شمال علاوه بر زیانهای ناشی از جنگها، تعدی حکام و بار سنگین اعاشه

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۱

^۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۳۹۹.

^۳ - همان اثر، ۴۴۸ - ۴۴۹.

سرداران گماشته شده از سوی دولت مرکزی کابل را نیز متحمل میشدند. تاریخ از سر کوبی متنفذین و تبعید آنان از بلخ گرفته تا تحمل انواع فشارها بر دهقانان و به بیگار گرفتن مردم بلخ توسط عمال دولتی را ثبت اوراق خود کرده است.^۱ مردم اعتراض خود را نسبت به این وضع بعضاً با سازماندهی خیزشها و قیامهایی در اطراف و اکناف بلخ و شمال کشور به نمایش گذارده اند.^۲

در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی نیز وضع به همین منوال بود. این بخش تاریخ بلخ را بیشترین دست استبداد امیر عبدالرحمان خان با سرنامه هایی خونین و رخدادهایی تکان دهنده رقم زده است که ما قبلاً از فضای خفقان آلود بلخ و قیام بزرگی که در این دوره در بلخ راه اندازی شد به تفصیل یاد آور شدیم. پس از فرار اسحاق خان به فرارود، برخی از شاعران و نویسندگان بلخی نیز از استبداد امیر عبدالرحمان خان در امان نماندند؛ از جمله، ندیم بلخی شانزده سال را در تبعید در کابل به سر برد تا در روزگار امیر حبیب الله خان دوباره به بلخ بازگشت، میرزا بوری ذره نیز به کابل برده شد و اگر چه بیگناهی اش به اثبات رسید در همانجا نگاهداشته شد تا او نیز در زمان امیر حبیب الله دوباره به بلخ بازگشت، و داملاً عزت الله عزت شاعر دیگر بلخ ناگزیر به ترک بلخ و پناهگزیی به فرارود گردید.

تنها دوره آرامش نسبی که بلخ از سر گذشتان در دو دهه نخست سده بیستم میلادی در زمان حکومت امیر حبیب الله بود. روی هم رفته در سده نوزدهم میلادی که اقتصاد و تجارت کشور با رکود و تنزل مواجه شده و شهرها رو به ویرانی گذاشته بودند، در بلخ و مجموع صفحات شمال نیز حتا یک مرکز فعال تجارتی و صنعتی باقی نماند^۳ و سیر قهقهه‌رایی مدنیت بلخ که از دهه های نخستین سده هزدهم میلادی آغاز یافته بود در سده نوزدهم به نهایی ترین حد خود رسید. شهر باستانی بلخ حتا مرکزیت خود را در خود ولایت بلخ نیز از دست داد و اندکترین توجهی در عمران آن به عمل نیامد. حتا شهر مزارشریف که به جای بلخ کهن حیثیت مرکز صفحات شمال را یافته بود نیز شاهد تحرکی در زمینه ترقی و پیشرفت نبود. کارهای عمده ساختمانی که در این سده در بلخ روی دست گرفته شد اعمار شهرک نظامی تخته پل در فاصله میان بلخ و مزارشریف و پناهایی چند - از جمله قلعه جنگی در دهدادی بلخ و عمارت «سلامخانه» در مزارشریف و الحاقیه هایی در آرامگاه حضرت علی (ک) - بودند که هیچ تأثیری در بهتر سازی وضع حیاتی مردم نداشتند.

برخی از مردم بلخ در طول این دوره یا برای کاریابی و یا هم جهت فرار از فضای رعب و وحشت به کشورهای بخارا، هندوستان و ایران مهاجرت کرده اند و بعضی هم به صورت دسته جمعی وادار به کوچ اجباری به سایر نقاط کشور شده اند.

^۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۳ - ۵۹۶.

^۲ - همان اثر، ۵۸۳.

^۳ - مجموع در آمد سالانه ولایت‌های شمال در دوره دوم امارت امیر دوست محمد خان مبلغ ۳۴۲۰۰۰ روپیه هندی گزارش داده شده است. (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/ ۴۴۱).

وضعیت ادبی بلخ

در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی

نظر به پیشینه های درخشان ادبی بلخ، میتوان گفت که از آغاز سده نوزدهم تا اوایل سده بیستم میلادی، در سرزمین بلخ رکود قابل ملاحظه یی در زمینه ادبیات دیده میشود. در این دوره نظر به جو نامطلوب سیاسی و اجتماعی و نبودن زمینه های فعالیتهای فرهنگی بسیاری از شاعران و فرهنگیان بلخی به دربارهای کشورهای همسایه بخارا، فارس و هندوستان راه جستند، به ویژه دربار امیر عمر والی فرهنگپرور فرغانه مرجع دانشمندان و ادیبان و سخنوران بلخ و مضافات آن بود.

با آنهم بسیاری از شاعران بلخ در مرکز بلخ و یا در مضافات آن به کارهای دیوانی و رسمی و دولتی نیز اشتغال داشتند و برخی از والیان بلخ به شاعران، ادیبان و دانشمندان ارج میگزاردند؛ چنان که در زمان امیر شیرعلی خان، نایب محمد علم والی فرهنگپرور بلخ در شهر مزارشریف به روزهای جمعه محافل خوانش شعر را برگزار میکرد که در آنها شاعرانی چون نظر بلخی، ملا نیازی بلخی، مسکین حسین بلخی و ... دور هم جمع میشدند. و نیز در زمان امیر عبدالرحمان خان، محمد اسحاق خان والی بلخ نیز به فرهنگیان علاقه مندی داشت و میرزا بوری ذره منشی این والی بود، میر شجاع الدین یکی از والیان دیگر بلخ به خلیفه دارالامان ارادت میورزید. همچنان در زمان امیر حبیب الله خان، محمد عزیز خان عزیز والی فرهنگپرور بلخ که خود شاعر بود بزמهای خوانش شعر را با شرکت شاعرانی چون ندیم بلخی، ملا عبدالقادر ذره، میرزا نظام الدین نظام و ... برگزار میکرد و حتا خود امیر حبیب الله خان برای ندیم بلخی معاش سالانه یی تعیین کرد و سردار عبدالله خان یکی از والیان دیگر بلخ در عهد امیر حبیب الله به خاطر احترام به مقام فرهنگی عزیز خان شاعر، ساختمانی برای آرامگاه او در مزارشریف بنا نمود.

از نثر نویسنده گان بلخی در این دوره هیچ اثر قابل ملاحظه یی در دست نداریم. و اما در بخش سرایش شعر، با وجود آن که کمیت شاعران بلخ کم نبود و حتا در همان سالهای رکود و فترت نیز بر مبنای فضای سنتی ادبی حاکم در بلخ سخنسرایانی در گوشه و کنار این سرزمین ظهور کردند که تنها دایره المعارف آریانا بیست و یک نفر از آنها را در این دوره به معرفی گرفته است^۱ شاعرانی که بتوانند در سطح حوزه زبانی فارسی دری مطرح باشند کمتر داریم. بسیاری از شاعران، اثر در خور پذیرشی ندارند و سروده های شان اکثراً در سطح پایینی قرار داشته تحت تأثیر فضای مسلط شعر آن روز کشور که بیدل گرایی بود تقلید سطحی از سبک هندی به ویژه از شعر بیدل بودند. در این دوره نشر جریده «سراج الاخبار» در کابل در زمان امیر حبیب الله خان گام ارزنده یی بود که برای باروری ادبیات و فرهنگ

گذاشته شد. برخی از سروده های میرزا بوری ذره شاعر بلخی توفیق چاپ و نشر در این جریده را یافته اند.

دیوانهای شعر اکثر گوینده گان سده نوزدهم و اوایل سده بیستم بلخ به شکل دستنویس یا در کتابخانه های کشورهای آسیای میانه و یا در نزد اشخاصی در بلخ و سایر شهرهای منطقه دیده شده اند که امیدواریم پیش از این که مانند بسیاری از آثار سده های گذشته از بین بروند جمع آوری و به حلیه چاپ آراسته شوند.

شاعران و نویسندگان بلخی در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی

عبدالخالق وفایی خرمی

عبدالخالق وفایی از شاعران تاجیک تبار شهرستان خرم از توابع بلخ است و در اواخر عهد سدوزاییها و اوایل دوره محمد زاییها یعنی در میان سده های ۱۸ و ۱۹ میلادی میزیست. از اویند:

اگر چه از وفای او نشان نیست همیگویند در خرم «وفایی» ست

با وفا باشید در هر جا چه غیب و چه حضور بی «وفایی» گرد چار آید چو آهو رم کنید^۱

عبدی بلخی

عبدی بلخی از شاعران تاجیک تباریست که در دوره خود مختاری بلخ در سده ۱۹ میلادی در آن جا میزیست. استاد خسته از آثار عبدی تنها غزل زیرین را از بیاض قلمی به خط ملا رجب بلخی یافته و نقل میکند:

به قید زلف تو در پیچ و تاب پا بستم	ز یک نگاه تو گه هوشیار، گه مستم
به ده رسیدم و گفتمی که بیست در یک جا	به گوش خود نگرفتم اگر چه شد بستم
به سی رسیدم و اکنون بسی شدم حیران	چهل چو گشت ز جهلم به عیش پیوستم
بگفتم این که به پنجه رسیده توبه کنم	رسید پنجه و صدفبار توبه بشکستم
ز شست پاک تو یک تیر خورده ام کاری	نکرده ام به تو کاری اگر چه در شستم

تو دست گیر ز هفتاد اگر نه می افتم
به یاد عشق تو هشتاد تانود هستم
نموده در نظرم ابر رحمتش «عبدی»،
ز شوق آتش عشقش چو برق بر جستم^۱

فارد

میرزا احمد جان فارد بن میرزا یوسف بن میرزا حقداد از تبار تاجیک و از نویسندگان و شاعران متصوف شهرستان دهادی بلخ در نیمه اول سده نوزدهم میلادیست. میرزا حقداد جد فارد شیخی صاحب رسوخ بود و زمانی که نادرشاه افشار بلخ را به تصرف خود در آورد با وی از در احترام پیش آمد و یادگار برخی از شاهان صفوی و از آن جمله شمشیر شاه عباس را به وی اهدا کرد.

فارد در ترکیه، مصر، عربستان، کویت، هندوستان و برخی دیگر از سرزمینهای آسیایی به جهانگردی پرداخت و سرانجام در کویت درگذشت و در همان جا مدفون شد. او زبانهای عربی، ترکی و هندی را نیز نیکو میدانست و خوشنویس هم بود. از آثار متعدد او یکی تاریخچه‌ی بی است اندر باب سلوک خلیفه دوست محمد صحاف در بلخ و کسانی که کسب طریقت از وی کرده و به ارشاد رسیده اند تا دوران خود شاعر تحت عنوان «اخبار الطالین» و دو دیگر دیوان شعرش که به قول استاد خسته، نسخه‌ی بی از آن را خود شاعر به خط نستعلیق نوشته است. استاد خسته شعر او را صوفیانه و نهایت ساده میگوید. از اویند:

ای که زلفت دام و خالت دانه است روی تو چون شمع و دل پروانه است
گر کنم گستاخی بر من مگیر جان ز شوق روی تو دیوانه است
اختلاطی نیست «فارد»، را به کس از چه در خلق جهان افسانه است؟

سوهانزبان مشو که دل خلق نازک است پرهیز کن ز لقمه، ره خلق نازک است^۲

فانی بلخی

فانی از شاعران تاجیک تبار بلخ در سده نوزدهم میلادیست. او دانش را در بلخ، بخارا و قوقند فراگرفت و در روزگار امیر عمر خان (۱۸۰۹-۱۸۲۱ م.) به فرغانه رفت و عمری را در فرارود به سر برد. فضلی‌نمگانی ملک الشعرا دربار امیر عمر خان در فرغانه، در تذکره منظوم خود به نام «مجمع الشعرا» فانی را استاد نامیده و در چندین جا از او یاد کرده است. از آن جمله فضلی گوید:

ز بلخ است «فانی»، بسی مدعا بود بهر تحصیل درس فنا
چو دونان به قید طمع نیست بند به کنج قناعت بود سربلند
دو سال است اینجا شده مستقیم نیامد بدر، کز طمع داشت بیم

^۱ - سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۹؛ مفاخر بلخ، ۲۴۸؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۵ - ۱۷۶.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۲؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۴؛ مآثر بلخ، ۴۹۵ - ۴۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۵۷؛ مولانا خال محمد خسته، «اخبار الطالین اثر ایشان احمد جان فارد»، مجله آریان، شماره ۳، سال بیست و نهم، ۱۳۵۰ ش، صص ۷۷ - ۷۹.

و در جای دیگر گوید:

ز بلخ است «فانی» درین روزگار	شده خاکبوس در شهریار
و همو گوید:	
نمود این غزل در ورق او رقم	به تبعیت شاه گردون حشم
چو «فانی» به راه تحمل فنا	به شعر پسندیده رنگین ادا
درین کاغذ از طبع آن خوش سیر	همین یک غزل یافت سمت اثر
همین یک غزل مشق «فانی» بود	ز دیوان شعرش نشانی بود

فانی بلخی طبیعتی وارسته داشت و شاعر مدیحه سرا و صله خواه نبود. در قوقند در مدرسه یی میگذرانید که شعرهایش را به سمع امیر عمر خان که خود شاعر و ادب پرور بود رساندند. او در اقتضای غزلی از امیر عمر خان که به مشاعره گذاشته شده بود غزلی سرود که منظور افتاد، اما فانی شخصاً به دربار امیر نرفت.

فانی نحو، هندسه و خوشنویسی را هم در قوقند فراگرفته بود. او صاحب دیوانی بوده است مشتمل بر غزل، قصیده و انواع دیگر شعر. از شعرهای اویند:

ای نام خوشت زیب ده گلشن کاغذ	از وصف تو آفاق شده مخزن کاغذ
در کنگره قصر تو چون طایر فکرت	نتوان رسد از بال و پر افشاندن کاغذ
با این همه نازکی و قامت زیبا	شایان قد سرو تو پیراهن کاغذ
در سیلگه حادثه مانند حباییم	سده باران نشود جوشن کاغذ
«فانی» سبق درس اقامت نتوان خواند	عمری که بود فرصت گرداندن کاغذ

سر به سر میخانه گشتم، دُرد آشامم هنوز	شیشه ام لبریز گشت و در بغل جامم هنوز
عمرها شد ظرف طاقت در طی منزل شکست	همچو وضع گردبادم نیست آرامم هنوز
لشکر مزگان او غارتگر آغاز بود	شکر بعد از خوان یغما گشت انجامم هنوز
یک سحرگه دیده ام رخساره ماهش به خواب	محو اندر پرتو آن صبح بی شامم هنوز
خورده بودم در خمار از دست ساقی جرعه یی	کرده اند آن روز «فانی» زاهدان نامم هنوز

یک قطعه باز از خط آن مقتنم نویس	در پیش طاق منظر دیر و حرم نویس
طغرای نامه سایه خط آیه رخس	توصیف جعد عنبر مشکین شیم نویس
کثرت به پیش چشم تو آید یکی شمار	شکل الف رقم زن و از صفر کم نویس
«فانی» به دور حضرت خاقان محتشم	با قدسیان عرش صلاهی کرم نویس

آن جوش نزاکت که ز گل پیرهن استش
 آن شوخ که شد گرد رهش سرمه آهو
 آن را که بود مد نظر گلشن رخسار
 یا رب چه طلسم است در آن کشور جادو
 «فانی» که اقامت به سر کوی تو دارد
 چون موج می از شیشه نمایان بدن استش
 چون برق خرامیست که در رم وطن استش
 فارغ ز سر سیر و هوای چمن استش
 کارم چو سر زلف شکن در شکن استش
 پیداست که در روضه رضوان وطن استش

بی گداز سینه از عشق هوسپرور چه حظ
 نقش بر آب است عالم دیده عبرت کجاست؟
 گر نداری طبع در کسب عمل دقت پسند
 زهر قاتل را نباشد دفع در شهد و شکر
 بی گداز جسم «فانی» کی رسی با وصل یار
 بحر را از پیچ و تاب موج بی گوهر چه حظ
 عرصه شطرنج را جز مات، گو دیگر چه حظ
 آخر ای واعظ ترا این دانش و دفتر چه حظ
 تشنه دیدار را از چشمه کوثر چه حظ
 امر معدومی دگر زین صورت پیکر چه حظ

دی به سیر چمن آن یار در آمد به سماع
 یا رب آن طره مشکین مگر امشب بگشاد
 حسن تحقیق در آینه جان روی نمود
 مصرعی «فانی» از آن شاه جهان انشا کرد
 رنگ از چهره گلزار در آمد به سماع
 عقده بی زین دل افگار در آمد به سماع
 جوش عشق از گل و از خار در آمد به سماع
 مست و دیوانه و هشیار در آمد به سماع

دی سحر کز محفل آن گلگون عذار آمد برون
 تا بدیدم قامت و زلف و رخ زیبای او
 کی به نزد مهوشان دارد تهیدست اعتبار
 دی به گلگشت چمن شد همراه اغیار یار
 بر کمر تا بست «فانی» خنجر آن سرشار ناز
 بر تماشامهر و مه از هر کنار آمد برون
 عقل از سر، جان ز تن، از دل قرار آمد برون
 صفر هم شکل است لیکن از شمار آمد برون
 لخته لخته دل ز چشمم هر کنار آمد برون
 سر مرا از هر سر مو صدهزار آمد برون

چشم ما چون دیده باز از جهان پوشیده شد
 تا به روی حسن معنی دیده دل واشود
 میدهد «فانی» زبان ما نشان از جوی شیر
 تا نظر بر صید معنی همچو شاهین بسته ایم
 از تماشای جهان چشم جهان بین بسته ایم
 قصه فرهاد را از بس که شیرین بسته ایم

گشت تا دور آن قد رعنا یار از چشم من
 میدمد در هر نفس صد لاله زار از چشم من

آن قدر چون نقطه جواله ام در پیچ و تاب
بر امید وصل چندان اشک باریدم نشد
شکر لله خسته گان عشق را در هر دیار
چون صدا پیچیده ام در کوچه هر پارسا
دیده خونبار «فانی» گشت زیب مهوشان
رونی افزای تغافل چشم یار از چشم من
و این هم چند بیت از قصیده چهل و سه بیتی «فانی» که در تذکره فضلای نمنگانی در بخش قصاید مدحیه شاعران دربار امیر عمر خان به شمول چند قصیده دیگر وی آورده شده است:

کشید از شفق ساقی صبح ساغر که سرشار گردید از آن مهر خاور
جهان سر بر آورد از جیب نافه زمان شد به عطر بهاری شناور
طرب آفرینان گلشن ز گلها بر آورد کافور گون لبس اصفر^۱

مؤذن شبرغانی

ملا خال نظر مؤذن از مردم تاجیک و شاعر صوفی مشربست که در شبرغان از توابع بلخ زاده شد و در همان جا میزیست و از جوانی تا پایان عمر، مؤذن مسجد جامع شبرغان بود. قطعه زیرین از اوست که به سال ۱۸۱۴ م. برابر به ۱۲۲۹ هـ ق. در تاریخ اعمار مسجدی در بلخ سروده شده است: مسجد مذکور توسط پارسا خواجه صدر بنا یافته بود:

شکر لله کاین مقام شریف یافت تعمیر خالصاً لله
شد به ایام خسرو غازی میر حیدر، شه ستاره سپاه
باعث و بانی مکان رفیع پادشه خواجه صدارت جاه
چه عجب مسجدی که قومش مست از می لا اله الا الله
زد «مؤذن» به سال تاریخش این ندا را که: «فاحضروا للصلوه»^۲

حیرت بلخی

عبدالعزیز حیرت بلخی پسر قاضی عبدالغنی سخنور تاجیک تباریست که افزون بر شاعری از فضایل علمی دیگر نیز بهره ور بود. او کتابهای متداول عربی را نزد پدر خود فراگرفت و سپس رهسپار بخارا و سایر شهرهای ماوراءالنهر گردید و پس از فراگیری دانش دوباره به زادگاه خویش بازگشت. حیرت در

^۱ - تاریخ ادبیات، ۳۱۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۴۹ / ۳؛ دایره المعارف آریانا، ۶۵۴ / ۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم،

۲۹۴؛ مؤثر بلخ، ۴۹۰ - ۴۹۵؛ مفاخر بلخ، ۲۵۸؛ یادی از رفته گان، ۹۳ - ۹۶.

^۲ - تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۳۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۲۹۱ / ۶؛ مؤثر بلخ، ۵۲۵ - ۵۲۶.

بخارا به مناصب بزرگ ریاست و قضاوت رسیده روزگاری به کار داری مشغول بود. وفاتش به سال ۱۸۳۴م. اتفاق افتاده است. در تذکره تحفه الاحباب از او یاد شده است. شعرهای زیرین حیرت بلخی از آن تذکره نقل میشوند:

کبر در سر، وصل بر کف، حُسن او بر دیده‌ها راحت اندر دل همی‌بودیم از وصل نگار
هجر او در چشم ما آب و به دل آتش فشاند بر کف ما باد و بر سر خاک کرد این طرفه کار

مهر از حد بُت من این همه رعنائی را تا من از حد نبرم شیوه رسوایی را
بی جمالت گل بُستان به نگاهم خار است به چه تسکین بدهم این دل شیدایی را
تا متاع غم و درد تو خریدم از عشق دادم از کف همه گی نقد شکیبایی را

چون زلف تو از گرد تو هرگز نشوم دور از دست تو بگریزم و در پای تو افتم^۱

امین یا والی

میر محمد امین امین یا والی پسر میر علی بیگ پسر عادل بیگ از شاعران تاجیک تبار بلخ در میان سده‌های ۱۸ و ۱۹ میلادیست. جدش عادل بیگ ملقب به ابدال خان علی چوپان^۲ در روزگار خود، میر میران بلخ و والی خلم بود و پدرش نیز امارت خلم را به عهده داشت. میر محمد امین نیز پس از پدر به امارت خلم رسید و از این سه شخص هنوز هم ساختمانهایی بر جا مانده‌اند؛ چنان که خود محمد امین مدرسه‌یی را بنا کرده است که قاسم خواجه نقیب خلمی (متوفی ۱۸۴۹م.) یکی از شاعران آن روزگار ماده تاریخ آن را ضمن قطعه‌یی چنین به نظم در آورده و در گنبد مسجد مدرسه مذکور ثبت کرده است:

یافت دو تاریخ را فکر «نقیب» حزین مدرسه اهل فضل، مدرسه دلپذیر

(سال ۱۲۵۵ هـ. ق. برابر با ۱۸۳۹م.)

و ماده تاریخ به پایان رسیدن کار ساختمان مدرسه و خانقاه مذکور را در یک بیت جداگانه چنین دریافت و در زیر همان قطعه نوشته است:

آمد ز پیر عقل به گوش من این ندا تاریخ خانقاه بگو «خانه خدا»

(سال ۱۲۶۱ هـ. ق. برابر با ۱۸۴۵م.)

^۱ - تحفه الاحباب، ۶۰ - ۶۱: دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۳۲۳: دایره المعارف آریانا، ۵/ ۲۹۸: سیری در ادبیات دری سده

سیزدهم، ۲۶۹: فقهای بلخ، ۴۹ - ۵۰: مآثر بلخ، ۳۹۵ - ۳۹۶: مفاخر بلخ، ۲۰۷ - ۲۰۸.

^۲ - «علی چوپان» اکنون محله‌یی است در شرق شهر مزارشریف متصل «کوی آریانا» که در آن جا آرامگاه ابدال خان و مسجدی که بنا کرده اوست قرار دارد.

محمد امین چون از سوی تیمورشاه درانی (۱۷۷۲ - ۱۷۹۳ م.) که در آن روزگار چندی در خلم مانده بود به حیث والی خلم گماشته شده بود تخلص والی را بر خود برگزید و اما در شعر بیشتر اسمش را که امین است می آورد.

والی در زمان امارت امیر دوست محمد خان، هنگامی که عادتاً به مزارشریف رفته بود در آن شهر چشم از جهان فرو بست و در محله «علی چوپان» به خاک سپرده شد. آرامگاه او تا هنوز زیارتگاه خاص و عام است.

دیوان اشعار والی را گو بندرام هندو باشند خلم که در نوشتن خط نستعلیق استاد بود بنا به خواهش خود والی نوشته است. این نسخه خطی که در روزگار شاه شجاع در ۲۱ جون ۱۸۳۷ م. نوشته شده است شامل غزلیات، رباعیات، قطعات و مثنویات در ۸۳۴ صفحه است و هر صفحه ۱۲ سطر دارد. استاد خسته که نسخه مذکور را مطالعه کرده است مضامین و عبارات شعرهای والی را نسبتاً ساده و روان و صوفیانه ارزیابی میکند. از اویند:

ز ماست جرم و گناه و ز تست عفو خطا	کدام بنده نکرده به خواجه اش تقصیر
«امین، کمینه غلام محمد عربی ست	که شاید آن شرف الخلق گویدش قطمیر

طفل بد خویم ز مکتب اشکبار آمد برون	بهر استقبال او مردم هزار آمد برون
سرو بر قد دلارام تو دارد همسری	از گلستان بر لب جو شرمسار آمد برون ^۱

کشوری

میر عصمت الله کشوری پسر میر عبدالله که سلسله نسبش به میر نعمت الله مشهور به میر روزه دار میرسد شاعری بود سالک و پیرو طریقت و از خلفای بزرگ صوفی احمد جان که با بسیار ساده گی و فروتنی در شهرستان دهدادی بلخ میزیست. وفاتش به سال ۱۸۴۱ م. اتفاق افتاده است. کشوری دیوانی داشته که به گفته استاد خسته نزد خانواده اش محفوظ بوده است. بیتهای ساده ذیل از اویند:

تا چند مرا سوزی، هر گز نکنی رحمی	منصور ستر دارم، ای دلبر بی پروا

لا ابالی را چه میپرسی ز تقوا زاهدا	های و هو باشد طریق عاشق مستانه را ^۲

^۱ - ارمغان سمگان، ۵۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۵۹ و ۳۱۲؛ مؤثر بلخ، ۳۷۳ - ۳۷۴؛ مفاخر بلخ، ۱۸۸؛ یادی از رفته گان، ۱۵۴ - ۱۵۵؛ محمد صالح پروتا، «کلیات امین»، مجله آریانا، شماره دهم، سال سوم، صص ۵۸۵ - ۵۸۸ و شماره یازدهم، سال سوم، صص ۶۴۰ - ۶۴۳

در کتاب «سیری در ادبیات دری سده سیزدهم» اشتباهاً امین تاشقرغانی و محمد امین والی دو نفر پنداشته شده است. گور میر والی در گذر میروالی در شهر مزارشریف هنوز هم زیارتگاه خاص و عام است. مدرسه یی هم به نام او در همان گذر مسماست.

^۲ - دایره المعارف آریانا، ۱۵۶/۶: ۱۵۷/۷: ۸۲۳/۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۸؛ مؤثر بلخ، ۵۰۹ - ۵۱۰؛ مفاخر بلخ، ۲۶۹.

راغب

سید احمد میر مبارک الله متخلص به راغب پسر سید عاصم بن سید معصوم، شاعر تاجیک، اصلاً از دهکده امام اصم از توابع بلخ است. جد راغب سید معصوم داماد سید عبدالله از بلخ به حیدر آباد و دکن هندوستان مهاجرت کرده و از مصاحبان خاص نواب آصف جاه بوده است. پدر راغب - سید عاصم به نسبت قرابتش که با یکی از ماموران نواب مدراس داشت به آن شهر رفته به ملازمت پرداخت و به گرفتن لقب مبارز جنگ نایل آمد.

راغب به سال ۱۷۸۸م. در مدراس زاده شد و تا سن بیست ساله گی شهرت به هم رسانید و همچون پدر خود به خدمت نوابان آن جا در آمد و در دستگاه آنان از مقام و منزلت برخوردار شد. شاعرانی چون بینش مدراسی و میر مهدی ثاقب مدراسی سروده های خویش را نزد او تصحیح میکردند. راغب در سال ۱۸۵۲م. چشم از جهان فرو بست. شرح حال و شعرهای او در برخی از تذکره های آن روزگار درج گردیده و از آن جمله پاره یی از سروده های او در تذکره نتایج الافکار تألیف مولوی قدرت الله ثبت است. راغب ماده تاریخ اختتام تذکره مذکور را که سال ۱۲۵۷ هـ ق. برابر با ۱۸۴۱م. است در ضمن قطعه یی از عبارت «نور دل سخنوران» یافته است. او در زمان تألیف تذکره نتایج الافکار افزون بر دیوان، دو مثنوی به نامهای ساقینامه (سروده شده در ۱۸۲۰م.) و فراقنامه (سروده شده در ۱۸۳۲م.) نیز داشته است. از فراقنامه که راغب آن را در رثای معشوقه اش سروده است نسخه یی در کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن به شماره «۲۶۳ مثنوی» و نسخه یی دیگر در کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد به شماره «۲۱۸۴ فهرست» نگهداری میشود. از شعرهای اویند:

چون گل نرگس نمی آید به هم مژگان ما	در تلاش کیست یا رب دیده حیران ما
جلوه گر از داغهای سینه شد جانان ما	از بهار باغ ما گل کرد نافرمان ما
غافلان را رهروی با راهبر دشوار نیست	قطع ره در خواب و بیداری بود یکسان ما

شد خیره چشم ما به خط سبز یار خویش تاب خط غبار ندارد نگاه ما

کی جدا میشود زما «راغب»، سایه آسا سیاه بختی ما

در زلف آهم از دل رنجور شد بلند چون شعله یی که در شب دیجور شد بلند

چه گویم بیکسیهای دم مرگ ای کمان ابرو	که جز زخم خدنگت نیست دلجویی در آغوشم
حصار عافیت بر مسند و قالین چه میجویی	من از عزلت، به نقش بوریای خود زرهپوشم

ز اضطراب خود آرام یافتم «راغب»، به سان جنبش گهواره شد تهیدن من

گشت مشبک چو دام سایه من بر زمین بس که تنم را فتاد کار به پیکان او

گشت از مضمون خط روشن مرا گلرخان دارند حسن عارضی^۱

حاذق قیصاری

میرزا جنیدالله مخدوم حاذق سخنور است تاجیک تبار که در دهکده خواجه کنتی قیصار ولایت فاریاب زاده شد و پس از فراگرفتن دانش به مرتبه ارشاد رسید. او بر پایه گفته صدرالدین عینی در کتاب «نمونه هایی از ادبیات تاجیک»، پس از سال ۱۸۰۱ م. به دربار امیران بخارا و امیر عمر و نصرالله خان راه یافت و به رقابت با شاعران آن سامان پرداخت. او در شمار هشتاد شاعری بود که به تشویق فضل‌ی نمگانی به دربار عمر خان (۱۸۰۹ - ۱۸۲۱ م.) پیوستند و تا هنگامی که عمر خان زنده بود، حاذق از حرمت فراوان برخوردار بود. پس از درگذشت عمر خان، حاذق به دربار امیر نصرالله (۱۸۲۶ - ۱۸۶۰ م.) به بخارا رفت، اما از وی التفاتی نیافت و بالاخره به سال ۱۸۴۳ م. به سبب سرودن شعری هجوی به اشاره امیر بخارا در راه بازگشت به زادگاهش، در بدخشان کشته شد. شب پیش از کشته شدن خود، تاریخ وفات خود را از ماده «تن حاذق» که به شمار جمل ۱۲۵۹ هـ ق. برابر با ۱۸۴۳ م. میشود یافته بود. وی در انواع شعر، به ویژه مثنوی و غزل استاد بود. یک مثنوی به نام «یوسف و زلیخا» سروده و به عمر خان اهدا کرده است و مثنوی دیگری هم به نام «تحفه الوزرا» به نام امیر نصرالله سروده است. نسخه خطی از دیوان وی به شماره ۵۴۷۰ (۷۰۹ ب - ۷۳۷ ب) در سن پترزبورگ نگهداری میشود و همچنان در بایگانی (آرشیو) ملی افغانستان در کابل دستنویسی از غزلیات میرزا جنیدالله حاذق نوشته شده در سال ۱۸۹۴ م. موجود بود. از اوست:

چه صیدم من که نی بسمل شدم، نی زیب فتراکی

نه از خونم زمین آلوده شد، نی دامن چاکی

نگاهم را تماشای گل و گلشن نمیباید

من و در کنج حسرت یاد رخسار عرفناکی

دلم از بی تمیزیهای ابنای زمان خون شد

نبودی کاش لوح خاطر من را نقش ادراکی

^۱ - اشارات بینش، ۶۴، ۷۹ - ۸۲، ۱۳۷، ۱۴۳؛ حقیقه الشعراء، ۱/ ۵۵۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۴ (۲)/ ۱۲۲۶؛ الزریعه، ۹/ ۳۴۹؛ روز روشن، ۱/ ۱۳۵؛ ریاض العارفین، ۲۵۸ - ۲۵۹؛ ریحانه الادب، ۲/ ۲۹۴؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۴؛ صبح گلشن، ۱۷۰ - ۱۷۱؛ طرایق الحقایق، ۳/ ۴۵۶؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴/ ۳۰۱۹؛ مؤثر بلخ، ۴۲۰ - ۴۲۱؛ مفاخر بلخ، ۲۱۹؛ مکارم الآثار، ۱/ ۱۳۵؛ نتایج الافکار، ۲۸۹ - ۲۹۷.

فلک گر سفله را عزت دهد، خوارش کند آخر
 هوا زد بر زمین، برداشت بالا گر کف خاکی
 مرا شور جنون از پند ناصح کم نمیگردد
 چه امکان است راه شعله بندد مشت خاشاکی
 نباشد هیچ داغ از داغ هجر یار سوزانتر
 به وصف شمع کی پروانه را ز آتش بود باکی
 ندیدم در بهار زنده گی «حاذق» درین صحرا
 به رنگ لاله جز داغ دلی و سینۀ چاکی^۱

سید برهان الدین بلخی

سید برهان الدین بلخی فرزند سید سلیمان بن ابراهیم بن خواجه کلان کندزی بلخی^۲ دانشمند، شاعر و خوشنویس تاجیک در سده نوزدهم میلادی یکجا با پدر خود که به قسطنطنیه کوچیده بود میزیست. در مدتی که سید جمال الدین افغان در اسلامبول اقامت داشت، سید برهان الدین بلخی از محضر او فیض برد و او را در سفر تهران همراهی کرد. وی در سال ۱۸۴۸م. در تهران با شیخ الرئیس قاجار مشاعره کرد و بر او پیروز شد.^۳

نقیب خلمی

قاسم خواجه نقیب خلمی مشهور به ایشان نقیب از شاعران تاجیک تبار خلم بلخ و همروزگار ندیم و میر محمد امین والی است. نقیب از روزگار تیمورشاه درانی تا عهد امیر دوست محمد خان زنده گی به سر برده و به دربار میر محمد امین والی رسوخ داشته است. وفاتش به سال ۱۸۴۹م. اتفاق افتاده است. قاسم خواجه نقیب تاریخ ساخته شدن مدرسه والی (۱۲۵۵ق. / ۱۸۳۹م.) را در خلم در قطعه یی چنین به نظم آورده است:

میر محمد امین والی والا تبار	شاه سکندر حشم، میر سلیمان سریر
خسرو فرخ نژاد کرد بنا از کرم	خانقه یی با صفا، مدرسه یی بی نظیر
پنج هزار اشرفی صرف به کارش نمود	خاص برای خدا آن شه بیضا ضمیر

^۱ - ارمغان بدخشان، ۳۷؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۰۴ - ۱۰۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۰۷ - ۳۰۸؛ رنگین کمان شعر، ۱۴/ ۱ - ۱۵؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۲/ شماره ۱۶۴۷؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴/ ۳۳۴۱؛ مقاله نامه خراسان، ۲۳۱؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۲۵۷ - ۲۶۰؛ یادى از رفته گان، ۱۸ - ۲۲.

^۲ - سید سلیمان بن ابراهیم متولد سال ۱۸۰۵م. در کندز و مؤلف کتابهای ینابیع الموده فی شمایل الرسول و اهل البیت، جمع الفوائد و مشرق الاکوان است (تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۱۶ - ۴۱۸).

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۱۸.

یافت دو تاریخ را فکر «نقیب، حزین» «مدرسه اهل فضل»، «مدرسه دلپذیر»
و در تاریخ ختم کار ساختمان مدرسه مذکور (۱۲۶۱ق. / ۱۸۴۵م.) گفته است:
آمد ز پیر عقل به گوش من این ندا تاریخ خانقاه بگو «خانه خدا»^۱

شاه ویسی

ایشان چوت خلیفه شاه ویسی فرزند داملا جبار قل بن خلیفه موسا بن خواجه جنت بن خلیفه ذاکر بن خلیفه ابراهیم از شاعران ازبک سده نوزدهم میلادی فاریاب و از پیروان طریقت شیخ الاسلامیه است. شهرستان «خواجه نا موسا» از اثر موجودیت آرامگاه نیای او به همین نام معروف شده است. مرقد شاه ویسی در دهکده «بتو جان بابا» زیارتگاه خاص و عام است.
شاه ویسی را علاوه از دیوان شعر، آثاری بوده به نامهای «خوارق نامه» و «شجره نامه» که تمام این آثار در سال ۱۹۵۹م. نزد روانشاد مولوی عبدالغنی علمی موجود بودند. بخشی از دیوان شعر وی نزد حاج محمد کاظم امینی نگهداری میشود.
از اوست:

ای دوی درد بی درمان من
کفر تو سرمایه ایمان من
گر نبودی کفر تو رهبر مرا
کی نمودی هم بدان دلبر مرا؟^۲

ذاکر سانچارکی

نجم الدین ذاکر شاعر تاجیک تباریست از توکزار سانچارک از توابع بلخ. از او مثنوی به یادگار مانده است در بحر متقارب مشتمل بر سه هزار بیت در باره زیستنامه میر محمود بیک سرپلی حاکم محلی سرپل. به گفته استاد خسته نسخه یی از این مثنوی به سال ۱۲۶۸ هـ ق. برابر با ۱۸۵۱م. توسط محمد رحیم نام و به فرمایش امیر خان نگاشته شده است.

بیتهای زیرین را در لشکر کشی محمود بیک به آچه گفته است:

بر انگیخت لشکر ز ام البلاد عنان سوی شهر غموسان نهاد
ز سم ستوران در آمد به شور به زیر زمین تارک مار و مور
چو زین گونه منزل نمودند طی سپاه نکو اختر نیک پی

^۱ - ارمغان سمگان، ۵۲؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۹؛ مآثر بلخ، ۵۵۴ - ۵۵۵؛ یادای از رفقه گان، ۱۵۴؛ محسن حسن، «ارمغان سمگان»، مجله اوقاف، شماره ۱۱، سال دوم، ۱۳۵۱ش، ص ۳۹.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۲/ ۴ - ۱۱.

به شهر غموسان کشیدند رخت
کشیدند صف در صف رزمگاه
پس آن گه از آن رعد گونه نفیر
چنان فتنه سر در میان بر فراشت
پی تشنه کامیش تیغ نژند
به خصم از دم دشنة جانگداز
ز آشوب گردان بی باده مست
به جوش اندر آورد توپ ستبر
چنان از دم آتش دمیدن گرفت
ذاکر در ستایش سرپل گوید:

یکی کشور خرم و خوشنهاد
سرپل لقب، جوزجانان به نام
ز خاکش همانا که ای اهل راز
سعادت به هر جا که گردد نهان

بیتهای زیرین در فضیلت سخن نیز از همان مثنوی گرفته شده اند:

شود تازه گلزار عقل از سخن
سخن پایه سرفرازی بود
سخن افکند سر به چوگان عشق
چو مسند نشینان بالا و پست
خرد را بود چشم بینش سخن
سخن مخزن پادشاه دل است
بود حسن بازار عقل از سخن
سخن مایه کارسازی بود
زند آتش اندر نیستان عشق
ز تاب سخن جمله استند مست
چراغ شبستان دانش سخن
همه مقصد دل از او حاصل است^۱

رحیمی بلخی

میرزا عبدالرحیم رحیمی بلخی اصلاً از مردم تاجیک بلخ است، مگر در بخارا پرورش یافته است. وی شاعری درویش خو، آزاده و خوش طبع بوده و در موسیقی نیز دسترسی داشته و تنبور را نیکو مینواخته است. قاری رحمت الله واضح بخاری در تذکره تحفه الاحیاب از او یاد کرده است. وفاتش به سال ۱۸۳۰ م و یا ۱۸۵۳ م. اتفاق افتاده است. از اوست:

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۱۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۹۲؛ (به زبان پشتو)، ۴/ ۶؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۲؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، ۵۳؛ مآثر بلخ، ۴۰۵ - ۴۰۷؛ مفاخر بلخ، ۲۱۵؛ دکتر اسدالله حبیب، «جنبش جنگنامه سرایی در شعر دری سده نوزدهم افغانستان»، مجله خراسان، شماره اول، سال دوم، ۱۳۶۰ ش.

بس که بیمارم ز تاب هجر آن مژگان و چشم بهر امدادم عصایی باید از نر گس کنید
مفلسان را در تماشاگاه خوبان بار نیست اغنیا بهر خدا رحمی برین مفلس کنید^۱

منصور بلخی

شیخ ابوالخیر متخلص به منصور از فرزندان و سجاده نشینان خلیفه دارالامان و از تبار تاجیک است. استاد خسته بیٹی از یک قصیده او را که در تاریخ وفات خلیفه دارالامان (سال ۱۲۷۰ هـ ق. برابر با ۱۸۵۳ م.) آورده است که متأسفانه در نسخه دست داشته من مصرع اول آن افتاده است. مصرع دوم آن بیت این است:

دارالامان به گلشن دارالامان رسید^۲

داغ اندخودی

جلال الدین خواجه داغ شاعر تاجیک تباریست از اندخود بلخ که در سده نوزدهم میلادی میزیست. از اوست:

تا شیشه را نثار می از خم نمیرسد قلقل نوا به جوش تکلم نمیرسد
روشن کجا شود فلک و شمع رفعتش گر نشئه‌یی ز مهر به انجم نمیرسد
بشگفته است غنچه ز فیض نسیم صبح بلبل بغل گشا به ترنم نمیرسد
مجموع اهل قریه چو مورند دانه جو چشمی مگر به دانه گندم نمیرسد
بیهوده، داغ، پنجه مرنجان به جیب خویش دست دراز شحنه به طارم نمیرسد^۳

غیرت

غیرت شاعریست تاجیک تبار که در سده نوزدهم میلادی در دهکده فتح آباد شهرستان آقچه از توابع بلخ میزیست. این بیت از اوست:

ما به فکر غنچه گی بر خود گره گردیده ایم بر سر ما همچو گل وا میشود دستار ما^۴

^۱ - تحفه الاحباب، ۸۲ - ۸۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۳۱ - ۴۳۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۹۷؛ ۵/ ۵۳۱؛ (به زبان پشتو)، ۵۹/۶؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۶/ ۲۳۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۴؛ گنج زرافشان، (به خط سیریلیک)، ۲۲۹. در دایره المعارف شوروی تاجیک سال وفات او ۱۸۹۳ م. یاد شده که نادرست است، زیرا در تحفه الاحباب که در سال ۱۸۶۵ م. فراهم شده از درگذشت او یاد شده است. بنا بر این یکی از سالهای ۱۸۳۰ و یا ۱۸۵۳ م. که در سرچشمه های دیگر یاد شده سال وفات اوست.

^۲ - دبیرستان بلخ، ۲۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۲.

^۳ - مآثر بلخ، ۴۰۰.

^۴ - دایره المعارف آریانا، ۷/ زیر حرف «غ».

حبیب صدر بلخی

سید حبیب الله حبیب صدر بلخی از شاعران تاجیک سده ۱۹ میلادیست که مشربی صوفیانه داشت. از اوست:

جدا ز فکر جهان شو به ذکر سبحان باش گدای او شو و بر تخت فقر سلطان باش
به آب دیده بکن شستشو رُخ خود را ز گریه های پیاپی چو ابر نیسان باش
ز خوف فوت «حبیب» چه میشوی بیدل؟ به خنده جان بده و در رضای سبحان باش^۱

وارث شبرغانی

سید نصیرالدین وارث شاعر تاجیک و از بزرگان شبرغان است که در سده ۱۹ میلادی میزیست. وی مشربی صوفیانه داشت و در شعر میکوشید تا از ابوالمعانی بیدل پیروی کند. از اوست:

به رنگ سرمه بر لب مُهر خاموشی مهیا کن چو نور دیده در شیرازۀ چشم بتان جا کن
بهار جلوۀ بی مدعایی رنگها دارد در در گلشن تجرید، رنگینی تماشا کن
اگر گُل چید چشم دل ز خارستان تقلیدت به اشک نوربخش سرمۀ تحقیق بینا کن
در این عالم ز اسباب معیشت غم مخور «وارث»، دعای جان صاحب دولت صاحب مدارا کن^۲

شیرین یا معتصم بلخی

ملا محمد شریف شیرین که بعداً به معتصم متخلص شد پسر قاضی محمد رحیم بلخی و از شاعران تاجیک سده ۱۹ میلادیست. او در بخارا تولد و پرورش و آموزش یافته است و افزون بر شاعری در خوشنویسی به ویژه در نوشتن خط نستعلیق و همین طور در موسیقی دسترسی داشت. در زمان فرمانروایی امیر مظفر (۱۸۶۰ - ۱۸۸۵ م.) در برخی از مضافات بخارا رئیس و محتسب بود. سپس به بازرگانی کتاب روی آورد و از بخارا به کشور روسیه رفت و آمد میکرد. شیرین فریضۀ حج را نیز به جا آورده و بالاخره در شهر استانبول اقامت گزیده و در سال ۱۸۷۶ م. قصیده معروف برده را به فارسی دری تخمیس کرده است. شماری از غزلیات و بیتهای پراکنده او در چند تذکره و جُنگ آمده است. در وصف معشوق گوید:

گه از صبح گریبان صفحۀ خورشید بگشاید گهی با کلک ابرو خوش کَند نقش هلالی را
گهی در باغ معنی عندلیب خوشنما گردد گهی طوطی شود آینه شیرین مقالی را^۳

^۱ - مآثر بلخ، ۳۹۸.

^۲ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶ / ۳۳۸؛ مآثر بلخ، ۵۶۱.

^۳ - تحفه الاحیاب، ۱۰۳ - ۱۰۴؛ تذکره الشعراء محترم، ۳۳۲ - ۳۳۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱ / ۵۷۳؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۸ / ۱۳۶؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۳؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲ / ۵۳۴؛ گنج زرافشان، ۴۷۵؛ مآثر بلخ، ۴۵۳ - ۴۵۴؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۳۵۰ - ۳۵۲.

قرین خلّمی

ملا عبدالواحد قرین از مردم تاجیک شهرستان خلم بلخ است. او در عنفوان جوانی برای فراگیری دانش به بخارا رفت و در دانشهای متداول آن روزگار و همچنان در موسیقی، نقاشی و خوشنویسی دسترسی یافت، مگر پیش از به پایان رسانیدن دوره تحصیل در جوانی در بخارا چشم از جهان پوشید. برخی از مفردات، رباعیات و غزلیات او در مجموعه یی دستنویس به شماره ۳۲۹۷ در کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. از اویند:

یکی عارفی را به حمام دید	به طعنش زبان ملامت کشید
کز این جا گرت گرمی مدعاست	دلت ز آتش شوق، حماماست
ترا مدعا چون ز خود حاصل است	چه جای سراغ دگر منزل است؟
بر آورد سر مرد عرفان کمال	بدو داد پاسخ چنین بر سوال:
پی آبیاری نخل امید	ز چشم نه فیضی که چندان دمید
به حمام از آنم فتاده ست کار	که تا از همه جا شوم اشکبار
الهی «قرین» را بده این کمال	که از لطف آبی دهد این نهال

وداعش هر قدر جانسوز باشد، لیک دلها را تسلی پرور آغوش سازیم از ملاقاتش
و این هم بیتی از یک قصیده قرین که درباره معراج پیامبر اسلام «ص» سروده است:
درین مهمانسرا تا خلعت تشریف آراید بساط ارض گسترده ز گنبد خضرا^۱

خرد بلخی

ملا صالح محمد خرد بلخی از شاعران تاجیک تبار سده ۱۹ میلادیست. او قرآن را از بر داشته و تا پایان زنده گی اش خطیب مسجد جامع بلخ بوده است.

به روایت استاد خسته، وقتی دستار خرد را دزدیده بودند، خرد به حاکم بلخ نوشت:

مرا دزد دستار برده ز سر بنه از کرم بر سرم تاج زر
و حاکم نیز که در شعر دسترسی داشت به پاسخش نوشت:
چه غم گر برد دزد دستار تو دُمت را بگیر و بیچان به سر
و خرد باز هم نوشت:

به دور تو ای مرد عالی گهر دُمی هم ندارم که پیچم به سر

همچنان استاد خسته در مآثر بلخ، نظمی را از او می آورد که در تاریخ وفات سید خواجه نقیب رنجور

(۱۲۷۷ ه. ق. برابر با ۱۸۶۰ م.) گفته بود. از خرد بلخیست:

^۱ - ارمغان سمنگان، ۴۲؛ تحفه الاحباب، ۱۴۲ - ۱۴۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۱۹/۱؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۵۳۱/۲؛ مآثر بلخ، ۵۰۳ - ۵۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۶۴ - ۲۶۵.

همچو ماهی غوطه سر تا پا به چشم تر زدم
از ندامت تا به رنگ غنچه کف بر سر زدم
همچو رعنا زین چمن برگ خزان بر سر زدم
خون خود از جام دل همچون گل احمر زدم
خشک شد دست کرم روزی که بر کوثر زدم
همچو شمع اول قدم در راه او از سر زدم
آتش حسرت چو گل بی او به بال و پر زدم
تا کواکب سبزه گردانید من ساغر زدم^۱

تا ز گرداب محیط زنده گی ساغر زدم
خنده گل در چمن باشد دهان پر ز خون
در بهار زنده گی از بس نمیبینم ثبات
بار منت بر نمیدارد دل آزرده ام
در کف دریا چو گوهر ساغر دل را به سنگ
گفت ناصح نیست آسان عشق بازی سر بده
مرغ دل میخواست چون بلبل رود سوی چمن
تا سحر چون مه خرد، جام نشد خالی و می

قابل خلّمی

قابل خلّمی از شاعران تاجیک خلم در سده ۱۹ میلادیست. درجه تحصیلات او بلند نبود و در تتبع دیگران شعر میسرود. پیشه اش کشاورزی بود. از اوست:

دامنم پر گل از آن گلزار بودی کاشکی
لاله گون از خون آن رخسار بودی کاشکی
پایمال توسن دلداری بودی کاشکی
ذره یی خاکم به کوی یار بودی کاشکی^۲

دیده ام روشن به روی یار بودی کاشکی
هر زمان صد موج میجوشید اندر دل مرا
شد سرم پا مال عالم در تماشای عوام
نقد عمرم قابل، آخر جمله گی برباد رفت

شاکر دره صوفی

سید محمد شاکر شاکر از شاعران تاجیک تبار شهرستان دره صوف از توابع بلخ است که در وسط سده نوزدهم میلادی میزیست. او از دانشهای متداول را در زادگاهش فرا گرفته و به کشاورزی اشتغال داشته است. از اویند:

جان غمپرور به تیر غم نشانی کرد کرد
عاشق مسکین به کوی پاسبانی کرد کرد
با رقیبان در برابر کامرانی کرد کرد
دل به لغت خون چو غنچه زنده گانی کرد کرد

مهربان من اگر نا مهربانی کرد کرد
گر ز استغنا به بالین فراغت خفت خفت
خسته گان را گر به تیغ بیوفایی کشت کشت
حال زار من ز هجران گر پریشان گشت گشت

ساقی سیمتن جدا، مطرب پرده زن جدا
تن تننا ز جان جدا، تن تننا ز تن جدا

بزم خوش است جلوه کن، تا که به رقص آوری
باده چشان ز وصل خود، تا شنوی نوای خوش

^۱ - سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۰؛ مؤثر بلخ، ۳۹۷ - ۳۹۹.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۴۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳۴ / ۶؛ (به زبان پشتو)، ۵۶۹۲ / ۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۶؛ مؤثر بلخ، ۴۹۸؛ مفاخر بلخ، ۲۶۳؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، شماره نهم، سال دوم، ۱۳۵۱ ش، ص ۳۹.

دل من، دلستان من، ره از من، رهبری ز تو
شب از من، ظلمت از من، شبچراغ از تو، ضیا از تو

بدان تعلیم ابجد کودک طبع تو ای «شاکر»، گرفتم در زمان عالم شود، آدم نخواهد شد^۱

فضل حق

میرزا فضل حق خان از شعرا و فضلالی تاجیک تبار آقچه از توابع بلخ در وسط سده نوزدهم میلادیست. او در انشا پردازی و ریاضیات نیز مهارت داشت. از اوست:

هر گیاهی ز زمین سر زده با ساز و نشاط زیب رخسار بتان شد چو خط ماهوشان
گوهر افشان شده در مدحت خوبان چمن بلبل و سوسن و صدبرگ به صد لطف زبان^۲

اسلم بلخی

داملا تاج الدین اسلم بلخی از شاعران تاجیک سده نوزدهم میلادیست. او مدرس و امام مسجد بابای آل و به گفته عبدالله خواجه عیدی از دامادان قاضی عبدالواحد صدر صریر و شخصی دانش پژوه و پرهیزگار بود. اسلم طبعی خوش داشت و قصیده را نغز میگفت. غزلی از او در مجموعه یی به شماره ۳۲۹۹ در کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. او چکامه یی در ستایش عبدالله خواجه عیدی سروده است که مقطع آن چنین است:

پیشه اندیشه «اسلم، دعای جان توست صبح و شام و گاه و بیگاه، روز و شب، لیل و نهار^۳

حامد سرپلی

حامد سرپلی از شاعران تاجیک تبار حوزه ادبی بلخ در سده نوزدهم میلادیست. او در شهر سرپل از توابع بلخ دیده به جهان گشوده است. تذکره شعرای محترم از او یاد کرده است.^۴

شوقی خلمی:

ملا عبدالحمید شوقی خلمی شاعر تاجیک و از شهر خلم ولایت بلخ است که در سده نوزدهم

^۱ - ارمغان سمندگان، ۳۲؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۸۵؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۹؛ مائر بلخ، ۴۴۴ - ۴۴۵؛ مفاخر بلخ، ۲۳۴.

^۲ - مفاخر بلخ، ۲۰۶؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۷.

^۳ - تذکره الشعرای عیدی، ۳۲، ۳۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۱۰۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۵۳۲/۲.

^۴ - تذکره شعرای محترم، ۹۰ - ۹۵؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۶.

میلادی میزیست. محترم در تذکره شعرای خود و حسین نایل در کتاب «سیری در ادبیات دری سده سیزدهم» از او یاد کرده اند.^۱

طالب

طالب شاعریست تاجیک تبار که در سده نوزدهم میلادی در بلخ میزیست. استاد خسته در دبیرستان بلخ دو سروده او را که یکی در تاریخ وفات سردار محمد اکرم خان و دومی در تاریخ وفات وزیر محمد اکبر خان است از روی سنگ نبشته های گورهای آن دوتن واقع در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) در شهر مزارشریف، آورده است.

و این هم نمونه کلام او که در تاریخ وفات وزیر محمد اکبر خان است:

محمد اکبر غازی وزیر ابن امیر	دُرِ یگانه دُرانیان به شیر دلی ...
نتاخت بعد عمر همچو او کسی به فرنگ	نه کس جز او دُرِ خیبر گشاد بعد علی
ندای غیب ز حق ارجعی الی ربک	به گوش و هوش شنید از مشیت ازلی
چو دید باغ جهان را نداشت برگ ثبات	بیست بار چو گل زود از شگفته دلی
گرفت طایر روحش به تاج سدره مقام	به اوج مقصد صدق و به حکم لم یزلی
چو بود پیرو شاه نجف به جنگ و جهاد	کشید جذبه شوقش به آن خجسته دلی
نه بهر سال وفاتش دلم مشوش بود	نموده «طالب» بیدل طلب ز عقل ازلی
ببر حیات بر آورد از میانه و گفت (!)	جهاد اکبرش آورده در جوار علی ^۲

رنجور بلخی

سید خواجه نقیب رنجور فرزند سید پادشاه خواجه شاعر تاجیک از بلخ است. پدرش از سوی پادشاه بخارا به سمت امیرالامرای بلخ گماشته شده بود. حاکمیت این سلاله در زمان امیر دوست محمد خان در بلخ انقراض یافت. رنجور به سال ۱۸۶۰م. دیده از جهان فرو بست. از رنجور است:

به حیرتم که دل از آرزو جدا نشود	به مرگ یار و برادر ز خود فنا نشود
کسی به پیروی نفس خویشتن گردد	مثال بلعم با عور مبتلا نشود
هزار مرتبه گفتم ز خویشتن بگذر	چرا که نفس حرون لایق ثنا نشود
حذر ز دشمن بد کینه نیک باید کرد	که هیچ گه سگ بیگانه آشنا نشود
شکست نفس بد خویش میکنی (رنجور)	به نزد اهل خرد حرف تو هبا نشود ^۳

^۱ - تذکره شعرای محترم، ۱۹۲ - ۱۹۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۱.

^۲ - دبیرستان بلخ، ۲۳۳ - ۲۳۴؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۷.

^۳ - مآثر بلخ، ۴۲۲ - ۴۲۳؛ مفاخر بلخ، ۲۲۵.

مذنب

ملا عبدالحق یا ملا عبدخالق مذنب از شاعران تاجیک تبار بلخ در سده نوزدهم میلادیست. پیشه اش امامت نماز و مکتب‌داری بود. از قطعه زیرین که در تاریخ وفات سید خواجه نقیب رنجور بلخی سروده است بر می آید که مذنب تا سال ۱۸۶۰م. (برابر با ۱۲۷۷ هـ ق.) زنده بوده است:

هاتفی میگفت دی با همه سوز و گداز	ای فلک امروز ساز جامه سیاه و کبود
ماه نقابت شعار، مهر مروت نثار	مهبط انوار حلم، مظهر آثار جود
چون دم آخر رسید تا به سرای جنان	کرد ازین خاکدان طایر روحش صعود
روی سیه شد حسود از سر جرأت (!) گذشت	مذنب، ما نیز گفت مبدأ خیرات و جود ^۱

خادم یا خرمی

میرزا داوود خادم پسر میرزا یوسف شاعر تاجیک که در اواخر خرمی تخلص میکرد از احفاد خلیفه دارالامان و زاده شده و بزرگ شده در شهرستان خرم بلخ است. وفات او در سال ۱۸۶۳م. در خرم اتفاق افتاده است. از اوست:

دست اندر گردن دلدار میزید بلی	بوسه [بر گلبرگ] آن رخسار میزید بلی
گر خرام آرد به گلشن در رهش سازم نثار	از دو دیده گوهر شهوار میزید بلی
جام صهبا و گلستان با عزیزان نکو	گر چه میزید [ولی] با یار میزید بلی
«خادم، رنجور را گر بخشد از شهد لبش	داروی درد دل افگار میزید بلی
«خرمی، از خرمی دور است ای یار عزیز	خرمی با دیدن دلدار میزید بلی ^۲

قوام یا قوامی

مخدوم میر قوام الدین قوام یا قوامی خلمی شاعر تاجیک برادر میر جمال الدین جمالی خلمی است که با برادرش برای فراگرفتن دانش به بخارا رفته بود. او شاعری شوخ طبع و هذال بود. تذکره تحفه الاحباب واضح بخاری از او یاد کرده است. او در جنگی که میان دولت بخارا و ارتش روسیه رخ داد، در سال ۱۸۶۶م. در حین دفاع از ولایت سمرقند کشته شد. یک رباعی او در مجموعه یی به شماره ۳۲۹۷ در کتابخانه فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. از اویند:

حیرت پرست شوخی آینه ام «قوام» تا مظهر تجلی عکس جمال اوست

^۱ - دایره المعارف آریانا، ۷/ ۹۹۱: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۲: مآثر بلخ، ۵۱۴.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۲۲ - ۲۳: تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۴ - ۳۷۵: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۹: مآثر بلخ، ۳۹۶ -

۳۹۷: محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۴، ۱۳۵۱ش، ص ۴۱.

تا خوانده ام ز حاشیه روی یار خط تکرار درس من همه دور مسلسل است^۱

عزیزی

میر سیف الدین عزیزی پسر میر مقام الدین پسر میر امام الدین از شاعران تاجیک بلخ در سده نوزدهم میلادیست. او مدتی را در مزارشریف و چندی هم در کابل و پنجشیر به سر برده است و از این رو کابلی و پنجشیری اش نیز میگویند.

عزیزی گزیده بی از آثار شاعران گذشته و معاصر خود را به سال ۱۸۶۵م. و رباعیات و غزلیات ابوالمعانی بیدل را به سال ۱۸۶۶م. جمع آوری و تدوین کرده است. مثنوی «تحفه الصبیان» از آثار اوست که در ایران به چاپ رسیده. غزل زیرین را به استقبال کلیم همدانی سروده است:

ای شوخ میارای قد سرو روان را	تا نشکنی از غم دل صد پیر و جوان را
تا خال سیه بر رخ گلرنگ نهادی	آتش زده ای، سوخته ای خلق جهان را
از خنجر خونریز تو دلها همه چاکند	از بهر خدا چُست مکش تیر و کمان را
یا قوت روان لعل تو یا قوت روان است	یک بوسه ببخشای، بده قوت روان را
یک بار سوی بنده «عزیزی، نظری کن	با یک نگهت باخته مُلک دو جهان را ^۲

میر منیر بلخی

میر منیر پسر قاضی میر حسن بن قاضی میر منیر کلان از دانشمندان و شاعران تاجیک بلخ در سده نوزدهم میلادیست. او مدتی را در بلخ مفتی بود و در عهد امیر محمد افضل خان (۱۸۶۷م.) در فیروز نخجیر از توابع بلخ به حیث مفتی مقرر شد و در همان جا اقامت گزید. پس از وی پسرش قاضی میر نظیر که از مجاوران آرامگاه حضرت علی (ک) در شهر مزارشریف بود در فیروز نخجیر به مقام قضا رسید. از میر منیر است:

ما را طواف کعبه روی تو آرزوست	دارم هدایتی طلب از یک نگاه تو
معراج بارگاه الوهیت از شرف	شد پایه یی ز رتبه عالی جاه تو
ماه فلک کزو همه عالم منور است	دارد به چهره داغ ز رخسار ماه تو
دارد امید شربت شین شفاعت	«میر منیر، تشنه لب عذر خواه تو» ^۳

^۱ - ارمغان سمگان، ۴۱؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۱۴۴؛ تذکار اشعار، ۳۳۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۷۲۷؛ ۳/ ۸۰۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۸۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی در اکادمی علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۰؛ مآثر بلخ، ۵۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۶۷؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۲۴۸.

^۲ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۳۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۶؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۷۹؛ التریمه، ۳/ ۴۴۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱/ ۱۲۰۹؛ یادی از رفته گان، ۷۸ - ۸۱؛ مولانا خال محمد خسته، «عزیزی»، مجله آریانا، سال یازدهم، شماره ۱۱، ۱۳۳۲ ش، صص ۷ - ۱۱.

^۳ - مآثر بلخ، ۵۳۱؛ مفاخر بلخ، ۲۹۰؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۰۴ - ۱۰۵.

مقبل خُلُمی

ملا مقبل مخدوم (مقبل خُلُمی) شاعر تاجیک تباریست از خُلُم بلخ. او در علوم عقلی و نقلی استاد بود و در روزگار امیر مظفر (۱۸۶۰ - ۱۸۷۰ م.) در بخارا طرف توجه شاه قرار گرفته و به مقامی بلند رسیده است. قاری رحمت الله واضح در تذکره تحفه الاحباب از او به احترام یاد کرده است. مقبل به سال ۱۸۷۰ م. در بخارا وفات یافته و در همان جا به خاک سپرده شده است. از اویند:

بخور می در گلستان تا گشاید عارضت گل گل	همینالیم از شوق گل رویت من و بلبل
رسوم میکشان آموز غیرت کن صراحی را	دهد پیر مغان کمتر به مرد کم تحمل مل
به همت میتوان از قطره قلزم را عیان کردن	که گردد کار جزیی پیش مردان توکل کل
رود تا غلغل کوس تو بر افلاک تا محشر	سحر انداز آنهم در صف کر و بیان غلغل
رماند همچو آهو مردمان را ناله «مقبل»	پری را میزند از شیشه من چار قل قلقل

گرچه میبند ز هجرت هر زمان صد خار خار	میکشد از غیر عشقت این دل بیعار عار
سینه عاشق شد از اشک و ز حسرت چاک چاک	تا تو زلف خویش را با شانه کردی تار تار
در حریمت عالمی سرشار دیدار تو اند	کاش میدادی مرا هم اندر آن دربار بار
بی روان افتاده در خاک تو چون ابر روان	در خیالش لعلها از دیده خونبار بار
گر به پای گلرخی سر باختن دستت دهد	دست دل از عمر شوی و سر به پای داردار
رشته عمرم بهای دیدن یوسف به کف	بنگرم هر سو درین بازار و گریم زار زار
«مقبل» از تیغ دو ابرو گر دلت دوپاره شد	یار چار ابرو شد اکنون میشود ناچار چار ^۱

قاسمی درزابی

مولانا محمد قاسم قاسمی مشهور به مخدوم ژنده بیسر فرزند مولانا عین الدین شاعر تاجیک در دهکده بیسر شهرستان درزاب ولایت فاریاب از توابع بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را نزد پدرش فراگرفت و برای کسب بیشتر دانش به بخارا رفت. در برخی از تذکره های نگاشته شده در بخارا از او یاد شده است.

قاسمی به سال ۱۸۴۰ م. به زادگاه خود درزاب بازگشت و مدتی را در مدرسه های گریزبان به تدریس پرداخت و سپس بنا به دعوت میر حکیم خان والی شیرغان در شیرغان اقامت گزید. والی شیرغان مدرسه یی را برای قاسمی بنا کرد که وی در آن تا پایان زنده گی به تدریس اشتغال داشت. وفات قاسمی

^۱ - ارمغان سمنگان، ۴۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۵؛ مائر بلخ، ۵۲۳ - ۵۲۵؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۱۰، ۱۳۵۱ ش، ص ۳۷.

به سال ۱۸۷۳م. در شهر شبرغان به وقوع پیوست و در جوار آرامگاه ابن یمین شبرغانی به خاک سپرده شد. از اویند:

مسخر گر کند مجنون به زور گریه صحرا را بیا در شهر بند عقل بین از من تماشا را
متاع عافیت اندر دکان ما نمیشد ز درد و غم دهم آرایش این بازار رسوا را

بس که نادان در بساط عاقلان ماوا گرفت آن که دانش داشت جا در بیضه عنقا گرفت
فرصت امروز است، عیش خویش را از کف مده بی تمیزان همچو طفلان وعده فردا گرفت
بود آن مه انتخاب نسخه دیوانه گی فهم نازش حسن درک از بوعلی سینا گرفت^۱

نیازی بلخی

میرزا نیازی بلخی پسر ملا برات شاعر و خوشنویس تاجیک در یکی از دهکده های شهرستان حضرت سلطان ولایت سمنگان از توابع بلخ زاده شد و پس از گذراندن دوران جوانی از زادگاه خود در روستای ده ولی میدان بلخ سکونت گزید. او به کار دفتر داری و محاسبه پرداخت و چون شاعری بذله گو و بدیهه سرا بود در زمان امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۷۸م.) نزد محمد عالم خان نایب الحکومه بلخ مقامی بلند به دست آورد و همواره با وی به سر میبرد. نیازی به سال ۱۸۷۵م. درگذشت و در روستای ده ولی میدان بلخ به خاک سپرده شد. «دریغ نیازی» تاریخ وفات او (۱۲۹۲هـ ق. برابر با ۱۸۷۵م.) است.

از نیازی لطایفی ظریفانه و گستاخانه نقل کرده اند. سروده های نیازی سلیس و ساده و بیشتر درباره رویدادهای روزگارش میباشند. به گونه نمونه، او قصیده یی دارد در ردیف «موش است» و آن در سالی سروده شده که موشهای صحرایی کشتزارهای گندم را در بلخ بسیار زیانمند ساخته بودند. قصیده مذکور چونان عریضه یی به امیر شیرعلی خان به پایتخت فرستاده شد؛ و همچنان منظومه یی دیگر در ردیف «دزد» در رفع اتهامی علیه خودش و اثبات خیانت برخی از مسؤولان امور همچون عریضه یی ترتیب داده است؛ و نیز در هنگام چشمدردی خود منظومه یی راجع به درد چشم گفته است. به گفته استاد خسته، نیازی دو شیوه خاص در شاعری دارد؛ یکی موضوع نویسی و دیگر به کاربردن اصطلاحات محیطی و زبان روز.

نیازی در نوشتن خط نستعلیق نیز استاد بوده است و دو دیوان شعر خود را به قلم خود تدوین کرده که یکی از آنها مجموعه هزلیات اوست. دستنویسی از دیوان نیازی نزد استاد سید محی الدین گوهری در شهر مزارشریف موجود است.

^۱ - رنگین کمان شعر، ۵۸ - ۵۹؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۶؛ مآثر بلخ، ۵۰۱ - ۵۰۲؛ ارسلا، «قاسمی زنده شاعر عرفانگرای فاریاب»، هیواد، دوره سوم، سال سی و چهارم، شماره ۲۶۸، ۱۳۶۱ش؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریه کتاب، سال چهارم، شماره اول، ۱۳۶۰.

در کتاب «سیری در ادبیات دری سده سیزدهم» قاسم مخدوم زنده و محمد قاسم قاسمی اشتباهاً هر کدام جداگانه در فهرست آمده است.

و این هم نمونه هایی از شعرهای نیازی بلخی:

گردش رنگی که دارد چرخ کجرفتار دزد	نیست بنیاد توقف چرخ میناکار دزد
سبز گاهی دانه رشوت نشد از مزرعم	فرد باطل دخل فاضل جنس کم طومار دزد
هیچ تخم راستی دهقان نکارد غیر اشک	دزد اگر ارباب ده نبود چرا بیکار دزد
ابتدا اول دروگر دزد، ثانی خوشه چین	بعد از آن پیمانه چی، آخر ترازودار دزد
هر دکانی را که میبینم متاعش گز گریز	هر کجا بافنده دزد و مردم بازار دزد
از «نیازی»، گر رود سهو و خطایی عیب نیست	در میان این همه دزدان منم ناچار دزد

ندید خواب فراغت زمانه از چشمم	که شد سرشک ندامت روانه از چشمم
چه اتفاق فلک را که باد خاکم برد	به موج آب زد آتش زمانه از چشمم
به تشنه گی قدح آب اگر چه داد گرفت	پیاله های پر از خون روانه از چشمم
نواله یی که ز خوانش وظیفه من بود	حواله کرد و گرفت آب و دانه از چشمم
چه شد گناه «نیازی»، ندید جز غم و درد	ز دست چرخ کنم شکوه ها نه از چشمم

بار الها به اتصال خودت	به حق ذات بر کمال خودت
کاله بد به ریش خاوند است	تن و جان منست مال خودت
به «نیازی»، ببخش از سر لطف	بنده پیر فس کشال خودت

نطفه فرزند اندر پشت مرد از بیم قرض	یا ز خجلت آب گردد، یا ز غم دختر شود
------------------------------------	-------------------------------------

گفتم چه شود گر نفسی شاد نشینم گفتند خُمش باش «نیازی»، و تمنا^۱

سالم خرمی

توره خواجه سالم سالم از مردم تاجیک خرم بلخ است. او در شعر، تصوف و خوشنویسی دسترسی داشت و به سال ۱۸۷۵م. هنگامی که از راه قندهار رهسپار حجاز بود در سیالکوت دیده از جهان پوشید و در همان جا به خاک سپرده شد. در هنگام وفات چهل سال از عمرش میگذشت. از اوست:

^۱ - ارمغان سمنگان، ۵۲ - ۵۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۶۷؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۳۶؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۵۲؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۱۰؛ مائر بلخ، ۵۵۷ - ۵۶۱؛ مفاخر بلخ، ۱۹۹؛ یادی از رفته گان، ۱۳۹ - ۱۴۰؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۱۱، ۱۳۵۱ش، صص ۳۹ - ۴۰؛ مولانا خال محمد خسته، «نیازی»، مجله آریانا، سال نهم، شماره ۱۲، اول جدی ۱۳۳۰ش، صص ۲۸ - ۲۹.
در کتاب «سیری در ادبیات دری سده سیزدهم» نیازی بلخی و میرزا نیازی سمنگانی منجبت دو تن ثبت شده است.

ای عشق خانه سوز عجایب بلا، ستی گه درد جانگدازی و گاهی دواستی
هر جا ز فتنه تو فتاده ست غلغله کس پی نمیرد که تو خود از کجاستی
جانی که از تو زنده شود جاودان بود زین روی گویمت که تو آب بقاستی
گه می‌کشی ز ناز و گهی زنده میکنی حیران شیوه های توام خوش اداستی

بی خبر از اشک و آه ما نباشی ای رفیق میدهد آن یک ز صرصر، دیگر از توفان خبر

عزم میدان کرد با صد جلوه آن چابکسوار کیست تا اکنون نگه دارد عنان اختیار
شد خرد آشفته، جان دیوانه از بهر خدا این چنین بیرون میا از بزم می آشفته وار
رنگ رخسار تو ای گل آتش دل تیز کرد آتش نعل سمندت زد به جانم صد شرار
شکر کن، سالم، که آن مه روی در میدان نهاد تا به راه او رسد نومید جان خاکسار^۱

عُمَر

محمد عُمَر خان عُمَر پسر محمد کلان، پسر سردار محمد علی خان پسر سردار عبدالله خان پوپلزایی شاعر و خوشنویس پشتون در سال ۱۷۹۶م. در گذر دیوان بیگی کابل زاده شد و پس از فراگیری دانش به سال ۱۸۴۴م. به کار رسمی پرداخت. به سال ۱۸۴۹م. که محمد افضل خان از طرف امیر دوست محمد خان به حیث حاکم صفحات شمال مقرر گردید، محمد عمر خان به حیث معاون و منشی خاص حاکم گماشته شد و سپس بالنوبه به حیث حاکم تخته پل و حاکم سانچارک از توابع بلخ ایفای وظیفه کرد. او به سال ۱۸۶۴م. به طرفداری از محمد افضل خان به مقابل امیر شیرعلی خان در جنگی که در حدود خان آباد رخ داد شرکت کرد. امیر شیرعلی خان بر او خشمگین شد، اما به وساطت اطرافیان خود از تقصیرش گذشت. محمد عمر خان پس از مدتی خانه نشینی، دوباره از سوی امیر شیرعلی خان به وظایف دولتی گماشته شد، و بالاخره به سال ۱۸۷۵م. در اثر بیماری در بلخ دیده از جهان فروبست و در گورستان خواجه خیران در غرب آرامگاه حضرت علی (ک) به خاک سپرده شد.

محمد عمر نظم زیرین را هنگامی که در شهر مزارشریف سکونت داشت در ستایش آستان مقدس مرتضوی سروده است:

این مکانیست کسی را که گذار است این جا مستی و سرخوشی و چشم خمار است این جا
اندرین جا نوزیده ست گهی باد خزان بلبل و غنچه و گل جوش بهار است این جا

^۱ - ارمغان سمنگان، ۲۹ - ۳۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۹۸؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۴۶۶۵؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۲۴۵؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۵؛ مآثر بلخ، ۴۲۶ - ۴۲۷؛ مفاخر بلخ، ۲۷۷؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۷، ۱۳۵۱ ش، ص ۴۲.

غرقه گان را خبری نیست ازین جای نجات
هر که را زنگ بود آئینه دیده و دل
سر به میدان بنه و گوی صفت ناظر باش
سرکشی، تندی و خودبین به جوی می نخرند
دست در حلقه فتراک بیفکنند «عمر»
و این هم نمونه یی از غزلهای او:

برده ست خیال خم گیسوی تو ما را
خواهم که تماشای رخت سیر ببینم
فریاد که چون آهوی رم کرده رمیدی
از سیر چمن غنچه دل باز نگردد
پرهیز کن ای ماه ز آه سحر ما
رضوان و لب حوض و می و مطرب و ساقی
از بی بصری پای طلب نیست «عمر» را
صد فتنه شد از نرگس جادوی تو ما را
بس زخم زند تیغ دو ابروی تو ما را
نازم که برد بدرقه بوی تو ما را
خندان بکند یاد گل روی تو ما را
تا چند کُشد خوی جفا جوی تو ما را
بر باد شد از خاک سر کوی تو ما را
چشمی به تماشا که کشد سوی تو ما را^۱

نظر بلخی

نظر بلخی از شاعران تاجیک تبار بلخ در زمان امارت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۷۸ م.) است که در دربار محمد علم نایب الحکومه بلخ در محفلهای خوانش شعر که به روزهای جمعه برگزار میشد شرکت میکرد. او مطالباتی با میرزا نیازی بلخی داشته است.^۲

مسکین حسین بلخی

مسکین حسین بلخی از شاعران تاجیک تبار همروزگار نیازی است که در محفلهای خوانش شعر به روزهای جمعه در دربار محمد علم نایب الحکومه بلخ شرکت میکرد. او آوازخوان خوبی هم بود. این مقطع از اوست:

«مسکین حسین بلخی، میخواند این غزل را در چارسوی محشر دیوانه وار گریم^۳

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۷۲۰: دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۰، ۶/ ۲۶۰؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۱: فرهنگ، زبان و ادبیات پشتو، ۱/ ۳۴۷ - ۳۴۸؛ یادی از رفته گان، ۷۳ - ۷۵؛ محمد حیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، مجله آریانا، سال دوم، شماره ۱۲، ص ۲۵.

^۲ - یادداشتهای دستنویس استاد محمد عمر فرزاد.

^۳ - یادداشتهای دستنویس استاد محمد عمر فرزاد.

محمد نبی بلخی

محمد نبی بلخی شاعر تاجیک تبار همروزگار میرزا نیازی بلخی از نواحی بلخ است و در سده نوزدهم میلادی میزیست. از اوست:

گفتم که دلم واله و شیدا نشود شد
دیوانه و شوریده و رسوا نشود شد
گفتم که به دام بت بیباک نیفتم
بیچاره سرم مایه سودا نشود شد
گفتم که فروبند لب و ترک سخن کن
صد شور درین میکده برپا نشود شد^۱

ملا محمد حسن بلخی

ملا محمد حسن بلخی فرزند ملا مؤمن بلخی شاعر و خوشنویس تاجیک خطیب خانقاه خواجه پارسا در بلخ بود. او علاوه بر شاعری در کار میناتوری، صحافی و خوشنویسی به ویژه در نوشتن نستعلیق نیز مهارت داشت. ملا محمد حسن بلخی در حدود سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۸۲ میلادی میزیست. خودش کار قصیده یی اینچنین خود را معرفی میدارد:

من ز شهر قبه الاسلام استم - شهر بلخ
در جهان ام البلاد و جنت الارضش بدان^۲

غافل

غلام احمد غافل معروف به قاری دبیر شاعر و خوشنویس تاجیک اصلاً از مردم نوخاش بدخشان بود و در همان جا بزرگ شد و دانش آموخت. شعرهای غافل نشان دهنده دانش گسترده او در ادبیات میباشند. غافل در دربار میر بابا خان فرزند میر نصرالله خان حکمران بدخشان به سمت منشی دیوان کار میکرد و در آخر عمر به شهر مزارشریف کوچید و در همان جا به سال ۱۸۷۹م. در گذشت. او در شعر بیشتر از بیدل پیروی میکرد، شعرهای او تا کنون گردآوری نشده اند. از اوست:

شرار آهنگم و جز ساز وحشت نبود آرامم
نمیدانم چه سان گل کرده ام در عرصه عالم
درین وادی چو من یا رب مبادا کس گرفتاری
غم من نیست چو دور مکافاتم درین گلشن
مکن مشق تبسم تا نسازد دهر دلخونت
که از خط جبین غنچه این گردید اعلام
دل آگه کدورت از حوادث بیشتر یابد
بدین معنی درین غفلت سرا غافل، بشدانم^۳
متاع صبحم و محمل به دوش نافه شامم
چو مه جز پیکر خم نیست در آغاز و انجام
که چون طاووس گردد کسوت من حلقه دامم
چو خون تاک و مینا خورد کز مینا خورد جام
مکن مشق تبسم تا نسازد دهر دلخونت
که از خط جبین غنچه این گردید اعلام
دل آگه کدورت از حوادث بیشتر یابد
بدین معنی درین غفلت سرا غافل، بشدانم^۳

^۱ - سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۸؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۶ - ۱۸۷.

^۲ - دبیرستان بلخ، ۵۱؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۶.

^۳ - ارمغان بدخشان، ۷۲ - ۷۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۷۳۰؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۹۶۹؛ (به زبان پشتو)، ۷/ ۵۶۱۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۳.

صریر

قاضی عبدالواحد صریر فرزند عبدالشکور خُرمی دانشمند، شاعر، نویسنده و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۰۸ یا ۱۸۰۹م. در خرم یا در بلخ زاده شد، فراگیری دانش را در بخارا به فرجام رسانید و سپس در بخارا به مسند تدریس و نیز قضا بنشست و از استادان بزرگ مدارس بخارا شناخته شد و به دریافت درجه علمی صدر که از سوی شاهان به دانشمندان بزرگ اعطا میشد نایل گردید. صریر به سال ۱۸۸۵م. در بخارا چشم از جهان پوشید.

قاضی عبدالواحد صریر افزون بر داشتن استعداد در سرایش شعر و نویسنده گی در فقه، فلسفه و تصوف نیز مسلط بود و گذشته از شعرها تألیفاتی دیگر نیز دارد که از آن جمله رساله یی است به نام «اثبات واجب» در مسایل اعتقادی و رساله یی دیگر به نام «منشآت و مکتوبات» که نسخه یی از آن به شماره ۲۳۴۳/۷ در پژوهشگاه خاورشناسی ازبکستان نگهداری میشود.

او در سرایش شعر از میرزا عبدالقادر بیدل پیروی میکرد و در خوشنویسی نیز مهارت داشت و ادريس خواجه راجی بخاری در مثنوی خود درباره خوشنویسان معاصر خودش در بخارا، از صریر نیز یادآور میشود.

میرزا عظیم سامی یکی از شاعران آن روزگار در تاریخ وفات صریر ضمن قطعه یی گفته است:

شد پی گل کردن سال وصال رحلتش «داد، و آه، و ناله، بیرون از بخارای شریف،

نمونه هایی از شعرهای صریر:

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آینه را	هم برین معنی برم پیش گواه آینه را
غیر استقبال نازت نیست سامان غرور	اندکی در جلوه آ، بشکن کلاه آینه را
گر کنم با جلوه طاق گدازت رو به رو	میشود جوهر زبان عذرخواه آینه را
بر خسوف مه سبب جز دوری خورشید نیست	بر سر افتد بی رخت روز سیاه آینه را
یک قلم مضمون نیرنگ خط فهمیدنی ست	کرده این جا جوهر آب زیر کاه آینه را
نیست جنس خود پسندی باب ارباب کمال	یوسفی دارم که داند قعر چاه آینه را
جلوه مشتاق است حسن او چه سازد کس، صریر،	ور نه می کردم سیاه از دود آه آینه را

هر کجا با جلوه ات دیدم دچار آینه را	یافتم از خویش حیرت مستعار آینه را
ظاهر ما باطن است و باطن ما ظاهر است	هست در دل آنچه پنهان آشکار آینه را
صفحه دل یک قلم بر باد صیقل داده ایم	بس که کرد آن جلوه روزی کامگار آینه را
تا به تیغ برق حسن تو سپر داری کند	بسته است آینه از جوهر چهار آینه را
مشراب حسن تو در دوران خط گردید تنگ	کرد جوش جوهر آخر در حصار آینه را
تا نگاهی از سر زلفت تصور کرده است	بحر آسا گشته پر عنبر کنار آینه را

حیرت ما آیه حسن ترا تفسیر کرد
چون صریر، ساده دل در کسب دانش پر میچ

پر میدان در بزم وصلت هیچکار آینه را
گرد جوهر دور کرد از بزم یار آینه را

نه همین چرخ مرا سوخته یا میسوزد
گر می الفت و آتشکده ناز و نیاز
آتش هجر همین است که من میسوزم
تا تو رفتی ز دلم دود بدر می آید
کار آن طفل شرر خوی که آتشباز است
شمع آسا شود از شعله بیان کلک صریر،

هر که گردید رسا سوخته یا میسوزد
بی تکلف همه را سوخته یا میسوزد
دل جدا، دیده جدا سوخته یا میسوزد
خانه مهر و وفا سوخته یا میسوزد
کاش داند که که را سوخته یا میسوزد
مضطر صادق، ادا، سوخته یا میسوزد^۱

قدری خلّمی

میرزا عزیز الله قدری خلّمی شاعر تاجیک در دهکده فیروز نخجیر شهرستان خلّم از توابع بلخ زاده شد، در جوانی از خلّم به ماوراءالنهر رفت و در بخارا از استادان بزرگ به ویژه از قاضی عبدالواحد صدر صریر (متوفی سال ۱۸۸۵ م.) استفاده کرد و پس از فرجام فراگیری دانش در همان جا متأهل شد و توطن گزید. چندی نیز مستوفی غجدوان بود. برخی از غزلیات و مفردات وی در جُنگی به شماره ۳۲۹۷ در فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. از اویند:

از تهی دستی نگرده هیچ کس شهرت بلند
سر چه باشد تیره بختی مایه علم و فضل را

تخلص «قدری، ام اما چه حاصل
به نزد گلرخان قدری ندارم^۲

^۱ - ارمغان سمنگان، ۳۶؛ افضل التذکار، ۶۹ - ۷۰؛ تحفه الاحباب، ۱۰۴ - ۱۰۸؛ تذکار اشعار (تذکره منظوم)، گنجینه دستنویسهای فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲۴؛ تذکره شعرای محترم، ۲۰۳ - ۲۰۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۵۸۵؛ ۳/ ۶۱۶؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۶ - ۵/ ۹۲۳؛ ۹۲۴؛ (به زبان پشتو)، ۵۶۲/ ۶؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۶/ ۴۹۰؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۳ - ۲۸۴؛ فقهای بلخ، ۵۱ - ۵۲؛ فهرست دستنویسهای شرقی در آکادمی علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۲۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۷/ ۱۷۲؛ فهرست نسخه های خطی فارسی آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۴۸ - ۴۹؛ گنج زرافشان، ۲۶۹ - ۲۷۲؛ مآثر بلخ، ۴۵۸ - ۴۵۹؛ نمونه ادبیات تاجیک، ۳۸۵ - ۳۹۱؛ نوادر ضیائیه، ۵۹، ۷۳؛ یادى از رفته گان، ۵۳ - ۵۵؛ دکتر اسد الله حبیب، «ادبیات معاصر دری، بررسیها، نظریات و پیشنهادها»، مجله ادب، سال ۲۵، شماره یکم، حمل - جوزای ۱۳۵۶ ش، صص ۱۲۷ - ۱۳۴؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره هشتم، ۱۳۵۱ ش، صص ۴۲ - ۴۳؛ مولانا خال محمد خسته، «صریر»، مجله آریانا، سال هشتم، شماره سوم، اول حمل ۱۳۲۹ ش، صص ۳۰ - ۳۵.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۴۴؛ تحفه الاحباب، ۱۴۹ - ۱۵۰؛ تذکار اشعار، ۳۲۷ - ۳۲۹؛ تذکره شعرای محترم، ۳۰۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۷۱۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی در آکادمی علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۱؛ فهرست نسخه های خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۴۹، ۶۸، ۶۹؛ مآثر بلخ، ۵۰۲ - ۵۰۳؛ مفاخر بلخ، ۲۶۴.

عیسای بلخی

محمد عیسای عیسا فرزند مفتی نیاز محمد بلخی دانشمند، شاعر، موسیقی دان و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۲۶م. در بخارا زاده شد. پدرش در میان سالهای ۱۸۱۵ - ۱۸۲۴م. از بلخ به بخارا رفته بود و در آن جا از طریق تدریس امرار معیشت میکرد و صاحب «تحفه الاحباب» او را به صفت «افضل العلما و اسوه الفقهاء» یاد میکند. عیسا در بخارا افزون بر دانشهای دینی ریاضیات، نجوم، موسیقی، میناتور، تذهیب و خوشنویسی و ادبیات فارسی دری و عربی را فراگرفت. قاضی محمد شریف معروف به صدر ضیا سرایشگر تذکره منظوم «تذکار اشعار» درباره شماری از نامبرداران ادب عهد خود، بیتهای زیرین را در ستایش عیسای بلخی سروده است:

عَدِیم النَظِیر است و دانش مآب	در اشعار عیسا، ست او را خطاب
بِهین دوحه شاخ اشجار ناز	مِهین میوه باغ ملا نیاز
به علم و به دانش ز اقران فرید	کسی در زمانه نظیرش ندید
خصوصاً به فقه و حساب و اصول	که ز اندازه بیش است او را وصول
بسی بود نیکو خط و خوشنویس	به نیکو نویسان عالم رئیس
به چاپکنویسی چنان چیره بود	که چشم کس از دیدنش خیره بود
به یکروز و یک شب همان پُر هنر	نوشتی به خوبی یکی «مختصر»
تتبع در اشعار بیدل کند	از آن رتبه و قدر حاصل کند

عیسا با احمد دانش، عبدالواحد صدر صریر و ابوالفضل سیرت که از ناموران دانش و ادب عهد خود و دو نفر اخیرالذکر از بلخ بودند رابطه دوستی داشت و غالباً در مصاحبت آنان به سر میبرد.

امیر مظفر پادشاه بخارا (۱۸۶۰ - ۱۸۷۰م.) چون آوازه شاعری عیسا را شنید، او را به دربار خویش فراخواند و اکرامش کرد و برای قدردانی، او را به سمت قضا و احتساب در چهارجوی منصوب گردانید. اما بر پایه روایتی، عیسا اوضاع نا به سامان امارت بخارا در آن عصر را در خلال حکایتی به صنعت مقلوب و به صورت تمثیل به میان آورده بود که آن امر سبب نا راحتی و نا رضایتی امیر مظفر را فراهم ساخت و موجب برکناری او از وظیفه اش شد. او پس از آن که از منصب قضا برکنار شد مدت‌ها خانه نشین بود و در همین زمان بود که با اندک توشه یی راه بیت الله را در پیش گرفت و در بازگشت از آن سفر بار دیگر در بخارا اقامت گزید و از راه تدریس و کتابت امرار معیشت میکرد. در اواخر عمر دوباره به دربار فراخوانده شد و مدرس مدرسه کلاباد و سپس مدرسه خواجه دولت شد. وفاتش به سال ۱۸۸۷م. اتفاق افتاده است.

عیسا در سرایش شعر پیرو میرزا عبدالقادر بیدل بود. آثار برجامانده از او علاوه بر شعرها، عبارت اند از یک تقویم دایمی از سالهای خورشیدی و قمری که اطلاع او را در گاهشماری نشان میدهد و گویا به وسیله پسرش به نام صدرالدین به چاپ رسیده و شرحی بر بعضی ابیات مشکل بیدل و حکایتی تمثیلی از وضع اجتماعی بخارا. همچنان رساله هایی در ریاضیات و فرائض تألیف کرده است که باقی نمانده اند.

به تعداد ۶۵ غزل، ۹ مخمس و شماری از بیت‌های پراکنده عیسا در مجموعه یی از اشعار منتخب شماری از سخنوران که در گنجینه دستنویسهای فرهنگستان تاجیکستان در شهر دوشنبه موجود است دیده شده اند و اما امیربیک حبیبوف عضو دانشسرای خاور شناسی فرهنگستان تاجیکستان تعداد بیشتری از شعرهای او را از لا به لای جُنگها، بیاضها و مجموعه ها و تذکره های خطی و چاپی به شمول نامه یی از او، گرد آورده است. این دیوان گردآوری شده به شماره ۳۲۹۴/۵ در کتابخانه انستیتوت آثار خطی تاجیکستان نگهداری میشود.

و این هم نمونه هایی از شعرهای عیسای بلخی:

گر به دریای دلم سازی شناور تیغ را	... کی توان دریافت غیر از حسرت لعل لبش
بر کف دشمن نیند هیچ کافر تیغ را	از من و ما، نفس رنج سرکشها میکشد
آن که میگیرد به ابرویت برابر تیغ را	چشم انصاف از طریق مردمی پوشیده است
بر گلو دانند یکسر آب کوثر تیغ را	کشته گانت را درین وادی بهشتی دیگر است
کاش بینم بر کف او بار دیگر تیغ را	شوق در هر پرده حسرت پرور دیدار اوست

شوخی بسمل بهار عشرت آباد منست	حیرت دل کارگاه نقش بهزاد منست
رفتن از خویشم بهار رنگ ایجاد منست	همچو بوی گل درین گلشن وداع آماده ام
برگ برگ این چمن سیلی استاد منست	رنگ میگردانم از سیر تماشاگاه دهر
رفتن از یادم مقیم خلوت یاد منست	تا دلم محو تغافل خانه ابروی اوست
شوخی جوهر نیام تیغ فولاد منست	صافی طینت ز اظهار هنر مستور ماند

جامه مردم سیه از روزگار چشم تست	دیده دلها خراب از انتظار چشم تست
در جهان این مردمیها از شعار چشم تست	هر که میبینم تغافل دارد از اوضاع من
موجه دریای رحمت در کنار چشم تست	ای طلسم معصیت اشک ندامت ساز کن
کرد ایجاد آن که او پروردگار چشم تست	ای همه سرگشته گی در روزگار چشم من
این هویدا نیز در دل یادگار چشم تست	نی همین یاد از خدنگت داشت زخم سینه ام
هر دو عالم چون صف مژگان شکار چشم تست	جز گرفتاری چشم دلفریبت چاره نیست
گر به چشمم چشم خوبان در شمار چشم تست	باد یا رب خانمان مردم چشمم خراب

دیگر کسی کجا رود از آستان فقر	آسایش دو کون بود در جهان فقر
دست سخاوت است متاع دکان فقر	بازار احتیاج کرم گرم میکند

کسب غنا بر اهل بصیرت فرو تنی ست	یا رب به خاک تیره مزن آسمان فقر
در محفل قبول هر آن کس که بار یافت	آهنگ فقر میشنود از زبان فقر
الفت پرست لذت جاوید نیستی	ای ناچشیده چاشنی امتحان فقر
دعیسا، هوای حشمت و جاه است خلق را	جز مصطفی کجاست کسی قدردان فقر؟

اگر در جلوه آید در گلستان سرو موزونش	به گردن طوق قمری خط بسمل گردد از خونش
گرفتارم به شوخیهای چشم مست لیلایی	که شوخیهای چشمان غزالان است مجنونش
دل از کف بُرد حسن خسرو شیرین گرفتاری	که خون کوهکن باشد حنای پای گلگونش
چنان ناز کبدن افتاده سیم اندام شوخ من	که بنماید به رنگ غنچه، دل از سینه بیرونش
به بزم بوسه روغن از رگ یاقوت میگیرم	چراغ دیده را روشن کنم از لعل میگونش

باز از پیمانه پیمانی به قلقل بسته ام	رنگ عیشی در هوای ساغر مل بسته ام
ناکسیها بین که در هنگامه عرض و نیاز	بر عدم هم زحمت بار تنزل بسته ام
عضو عضوم زین چمن گلچین چندین ناله هاست	تهمت فریاد بر منقار بلبل بسته ام
خاک هم گشتم همان گرد سرت گردیده ام	یعنی از این دُور مضمون تسلسل بسته ام
محرم ساز ادب جرأت فروش ناله است	ای نفس خون شو که رنگی در تأمل بسته ام
خود فروشان در لباس فخر مینازند و من	این قدر دانم که بر پشت خری جل بسته ام
در حریم حسن ربط چاک دل امروز نیست	از ازل این شانه را بر عقد کاکل بسته ام
نیست دعیسا، جلوه یی منظور اسباب دلم	یک قلم زین رنگها چشم تغافل بسته ام

رنگ آرزو بشکن، نو بهار انشا کن	دهر جنت است اما دیده یی مهیا کن
از سواد چشم او روشن است این مضمون	میپرست اگر باشی وضع سرمه پیدا کن
دل به یک ادا شاکر، جان به صد جفا صابر	ای غرور ناز آخر اندکی مدارا کن
آن بهار ناز آمد دیده طرب بگشا	برگ برگ این گلشن نذر آن کف پا کن
هر چه در نظر آید صورت عدم دارد	رنگ عالم امکان نقش بال عنقا کن
تا به کی ز بیکاری با فسرده گی مردن	نسخه یی به کف داری جمع ساز و اجرا کن

حکمت ایجاد یا رب گل نکرد از بود من	جز خسارت مایه یی هرگز ندارد سود من
------------------------------------	------------------------------------

از ضعیفی در لباس ناله از خود میروم یا رب این آه است یا جسم الم فرسود من
مدعا نایاب و همت قاصر و فرصت عدم از چه جوید دل سراغ گوهر مقصود من
از غم دخل حسودان با خموشی ساختم ورنه معلوم است عیسا، فطرت معهود من

هر کجا مینگرم با تو دچارم، بنشین دامن جلوه‌ات از کف نگذارم، بنشین
حسن، مشکل ز نیازم بکشد دامن ناز گر ملولی ز کنارم، به کنارم، بنشین
گرد عجزم به هوای تو کشد بال هوس چه کشی دامن وحشت ز غبارم، بنشین
بی رخت شعله فشان است شرار نفسم تا ز دل آتش سوزان نبر آرم، بنشین
فرصت عمر من از بست و گشاد مژه پرس یک نگه ماتمی داغ شرارم، بنشین

تهمت است آهنگ خود داری دل از کف داده را شیوه عشق است اگر در پای دار افتاده ام
خواه اوج حسرت آید، خواه عزت، چاره نیست در محیط عشق، من بی اختیار افتاده ام
هر که میسوزد سپند من تپش سر میکند از کدامین درد یا رب بیقرار افتاده ام

کُشته چشم تو خاموشست تا روز جزا ریختند از سرمه گویا رنگ این پیمانه ها

بوسه را جا تنگ شد بر عارضش از جوش خط سبزه بیگانه روی این گلستان را گرفت

یاد رخسار تو کردم، شامه بوی گل گرفت خواستم حرفی نویسم، خامه بوی گل گرفت

به وحشت مبتلا عیسا، دل دیوانه یی دارم جنونش میفزاید، گر نهم در پای زنجیرش

خواهم نسیم جلوه‌ی، تا گل کند رسواییم چون غنچه دارم تا به کی چاک گریبان در بغل
فففور طبع روشنم بس شاهد آغوش من من عیسیم، زبید مرا خورشید تابان در بغل

چون نلرزم بر بنای عمر خود؟ همچون حباب تا نگه کردم ندیدم هیچ از آثار خویش

چگونه سینه نسازم ز داغ حسرت چاک که همچو لاله نشاطم به یک پیاله گذشت^۱

مفتی چهارگنتی

مفتی میرزا علی چهارگنتی پسر غلام علی پسر گل محمد شاعر و خوشنویس تاجیک در دهکده‌ای از شهرستان چهارگنت ولایت بلخ زاده شد. او در دانشهای روز آگاه بود و خط نستعلیق را زیبا مینوشت، چنان که به سال ۱۸۷۰م. مجموعه‌ای در علم فرائض را با خط خود نوشته است. وفاتش در میان سالهای ۱۸۸۶-۱۸۸۷م. اتفاق افتاده است. حسین نایل او را در فهرست شاعران سده نوزدهم میلادی یاد کرده است.^۲

جان نثار

جان نثار از شاعران تاجیک و زاده بلخ است که در روزگار سردار محمد اسحاق خان (۱۸۸۰-۱۸۸۸م.) در بلخ میزیست و به کار دفترداری اشتغال داشت و مدتی در ساتچارک حاکم بود. پسرش میرزا عبدالغفار در زمان تدوین «مأثر بلخ» (سال ۱۹۵۴م.) کارمند اداره مستوفیت ولایت بلخ بود. جان نثار چندی در شهرک جرم ولایت بدخشان نیز مامور دولت بوده و تاریخ مسجد چشمه مصفا که بانی آن غلام حیدرخان سپهسالار است از طبع اوست.

جان نثار به نام خود تخلص میکرد. سروده‌های زیرین از اویند:

رسید موسم گل، بر نیامدم کامی	بهار میگذرد ساقیابده جامی
به ملک جرم عجایب هواست فصل بهار	نشین به بزم و بکن عیش چند ایامی
به شرط آن که دوسه چیز باشدت موجود:	می و سرود و بت شوخ سیم اندامی
بگیر جام می از دست ساقی گلرخ	چنان می که از آن پخته میشود خامی
هر آن کسی که سکونت پذیر جرم شود	ز جرم رست اگر چند دارد اجرایی

چون نیست یار، نیست دلم را هوای سیر	از حسرت رخس بودم چشم اشکبار
روزی اگر ز لطف به سویت گذر کند	جان را نثار مقدم او ساز دجان نثار! ^۳

^۱ - ادبیات فارسی در تاجیکستان، ۶۵ - ۶۶ ۶۸ ۶۹ اشعار عیسی مخدوم؛ افضل التذکار، ۱۰۷؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۱۱۹ - ۱۲۰؛ تذکار اشعار، ۲۴؛ تذکره عبدی، ۱۷۷ - ۱۸۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۶۶۷ - ۶۶۸؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۹۶۵؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۵۲۱ - ۵۲۲؛ ۲/ ۱۳۸؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۱/ ۵۲۱ - ۵۲۲؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۳/ ۳۲؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۱۳۴ و ۱۴۵ و ۲۹۲؛ فقهای بلخ، ۵۳؛ فهرست دستنویسهای شرقی آکادمی علوم تاجیکستان، ۳/ ۵۰۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸/ ۱۴۴۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۱/ ۲۱۲؛ مأثر بلخ، ۴۸۳ - ۴۸۶؛ مجموعه اشعار چند تن از شاعران، ۲۷۷ - ۳۹۹؛ مفاخر بلخ، ۲۵۴ - ۲۵۵؛ نوادر ضیائیه، ۴۶؛ یادداشتهای عینی، ۱/ ۸۴ - ۸۸؛ مولانا خال محمد خسته، «عیسا»، مجله آریانا، سال هشتم، شماره نهم، ۱۳۲۹ش، صص ۲۲ - ۲۷.

^۲ - دبیرستان بلخ، ۱۰۲؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۴.

^۳ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۶؛ مأثر بلخ، ۳۸۳ - ۳۸۵؛ مفاخر بلخ، ۲۰۰.

شهید مارملی

مخدوم محمد رسول شهید مارملی شاعر تاجیک به سال ۱۸۴۵م. در دهکده مارمل بلخ^۱ زاده شد. او تعلیمات ابتدایی را در نزد پدر خود که از علمای عصر بود فراگرفت و سپس در عنفوان جوانی برای ادامه تحصیل به بخارا رفت و پس از ختم تحصیل در مدرسه های بخارا دوباره به زادگاه خود برگشت و در مارمل متاهل شد و تا پایان عمر در همان جا به سر برد.

شهید افزون بر داشتن قریحت سرایش شعر، در خوشنویسی نیز استاد بود و به ویژه خط نستعلیق را زیبا مینوشت. او صنعت آهنگری نیز میدانست، یک ساعت سرمیزی ساخته بود که در آن تندیس موسیچه یی را تعبیه کرده بود و آن موسیچه در سر هر ساعت به تعداد ساعت آواز میداد؛ به کوهنوردی نیز علاقه فراوان داشت و بخصوص بر فراز قلّه سیف الدین که بلند ترین قلّه کوههای شادیان است گشت و گذار میکرد. این شاعر به سال ۱۸۸۲م. و به روایتی به سال ۱۸۹۰م. با زنده گی پدرود گفت. دستنویسهایی از دیوان اشعار وی در دسترس بسیاری از ادب دوستان دیار بلخ قرار دارند. دیوان اشعار شهید مارملی زیر عنوان «شهیدعشق» در این اواخر به کوشش شاعر و نویسنده معاصر بلخ - مولوی محمد حنیف حنیف بلخی در شهر پیشاور به چاپ رسیده است.

نمونه هایی از شعرهای شهید مارملی:

جدا زان نازنینم جنت الماوا کند تنگی	به مردم شهر تنگ آید، به من صحرا کند تنگی
تمام عرصه عالم مرا تنها کند تنگی	تمام خلق میگنجد در یک عرصه عالم
که ماهی را همه عالم به جز دریا کند تنگی	جدا زان دلربا هر جا که باشم در قفس باشم
نفس در سینه ام از وحشت دنیا کند تنگی	به دنیا رو چه سان آرم که اندر گوشه خلوت
شود چون باده در جوشش دل مینا کند تنگی	ز جوش دل نمیگنجم به زیر گنبد گردون
به وقت نوبهاران خانه بر دلها کند تنگی	به هنگام خط سبز ز خود بیرون شدم ای مه
دل عشاق از شمشیر استغنا کند تنگی	«شهید، عشق را از تیغ او راحت یفزاید

عاشقی در کام اژدر بی محابا رفتن است	شیوه اهل جنون در کوه و صحرا رفتن است
محنت سرشار دنبال تمنا رفتن است	ترک مطلب کن اگر خواهی که بر مطلب رسی
سیل را از هر طرف راه به دریا رفتن است	میرسد دل از تپیدن عاقبت روزی به جای
رهبر این وادی خونخوار تنها رفتن است	ترک همراه گیر هر چندی که باشد خضر ره

^۱ - مارمل، شهرستانیست تاجیک نشین در میان کوههای مارمل در فاصله حدود ۱۲ میلی جنوب شرق شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ. این منطقه در معجم البلدان و انساب سماعی نیز به همین نام یاد شده است و در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۹۱م. یکی از پایگاههای اصلی مقاومت و جهاد مردم بلخ در برابر ارتش سرخ اتحاد شوروی وقت بوده است.

نیست بر بود و نبود مامدارا آنقدر رفتن ما آمدن، استادان ما رفتن است
مرگ بر آن کس نماید سخت کاندرا عشرتست عشرت ما بیکسان از دار دنیا رفتن است
از پی روزی دویدن نزد ارباب خرد همچو ماه مصر دنبال زلیخا رفتن است
آرزو دارم که گردم گشته شمشیر تو مردن از تیغ تو بر فردوس اعلا رفتن است
شبنم از محنت به معراج فلکها میرسد معنی معراج از پستی به بالا رفتن است
ای شهید، عشق از جور و غم دنیا منال این سر را آمدن امروز و فردا رفتن است^۱

حمیدی خلّمی

میرزا عبدالحمید حمیدی خلّمی شاعر تاجیک در خلّم بلخ زاده شد، فراگیری دانش را در بخارا به فرجام رسانید و پس از بازگشت به زادگاه خود، تا آخر عمر به تدریس اشتغال داشت. از این که وی خود را گرویده بیدل میدانست، بیدلچه اش میگفتند. وفاتش به سال ۱۸۹۰م. اتفاق افتاده است.

به سال ۱۸۸۶م. در روزگار سردار محمد اسحاق خان هنگامی که چشمه مشهور به «آب لای» در دامنه کوه شادیان حفر شد، حمیدی بلخی تاریخ حفر این چشمه را چنین به نظم در آورد:

کرده به عین معین سال ظهورش تعیین عقل به تاریخ گفت چشمه سردار یافت

(سال ۱۳۰۴هـ. ق. برابر با ۱۸۸۶م.)

و هم از اوست:

عتاب و چین جبینت مرا ز جان شیرین مپیچ دامن گیسو ز من، به حال بین
طراوت خط سبزت به نوبهار امید رواج و رونق ریحان و سنبلی و نسرين
امید کشور خُسن ترا مبارک باد سپاه غمزه و ناز و کرشمه و تمکین^۲

حقیر

میر عبدالله حقیر شاعر ظریف و لطیفه گوی تاجیک در محیط بلخ آموزش و پرورش یافت، در خُرم قاضی بود و به سال ۱۸۹۵م. به سن شصت ساله گی چشم از جهان پوشید. از اوست:

فاخته تا دید در گلشن خرام قامتش عمر آن بیچاره آخر بین که در کوکو گذشت^۳

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵۹۸: دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۱ - ۵/ ۸۱۱ - ۸۱۲: (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۲۹: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۲: شهید عشق، ۳۱ - ۳۲: مآثر بلخ، ۳۴۵ - ۴۴۹: مفاخر بلخ، ۲۲۹ - ۲۴۰: یادی از رفته گان، ۵۱ - ۵۲: مولانا خال محمد خسته، «شهید»، مجله آریانا، سال هشتم، شماره ۱۱، ۱۳۳۹ش، صص ۱۳ - ۱۴.

^۲ - تذکره شعرای محترم، ۱۰۵ - ۱۰۶: دایره المعارف آریانا، ۵/ ۲۸۹: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۸: مآثر بلخ، ۳۹۵: مفاخر بلخ، ۲۰۶.

^۳ - ارمغان سمنگان، ۲۰ - ۲۱: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۴: مآثر بلخ، ۳۹۴.

یاری

میرزا درویش یاری از شاعران تاجیک سده نوزدهم میلادی بلخ و اصلاً از گذر چغداک شهر مزارشریف است. او فراگیری دانش را در بخارا به فرجام رسانید و با شاعران و دانشمندان همروزگارش مصاحبت داشت. وفاتش به سال ۱۸۹۷م. رخ داده است و مرقدش در جوار آرامگاه خواجه آهو جوش در شهر مزارشریف قرار دارد. از اویند:

لب لعل ترا وقت سخن این چار محرم شد شعاع خور، نثار دُر، شق غنچه، می و صهبا

فتنه ها میجوشد از اطوار تحریک نگاه زاهدان را گوشه ابروش رسوا کردنی ست^۱

میرزای خلمی

عبدالاسلام میرزای خلمی از شاعران تاجیک تبار خلم ولایت بلخ در سده نوزدهم میلادیست. او در اوایل روزگار امیر عبدالرحمان خان برای بازرگانی رهسپار ماوراءالنهر شد و حدود پانزده سال را در شهرهای بخارا، خیوه و فرغانه به سر برد و در فرجام به سال ۱۸۹۷م. در فرغانه چشم از جهان پوشید. از اوست:

ما سرخوشان نرگس شهلای اوستیم	ما چاکران حضرت والای اوستیم
از بدو هست خویش الی مدت الحیات	تا چشم باز شد به تماشای اوستیم
در هر چمن برای گلی پر فشانده ایم	در زیر سایه قد رعناى اوستیم
از پرتو خیال رُخش مست گشته ایم	جان داده ایم و دل به تمنای اوستیم
مرزا، به کوی دوست تو تنها خرام کن	خورشیدوار مرحله پیمای اوستیم ^۲

سیرت خلمی

ابوالفضل سیرت خلمی شاعر و دانشمند تاجیک در سال ۱۸۳۰م. در شهر خلم ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش فراگرفت، در روزگار امیر مظفر الدین پادشاه بخارا (۱۸۶۰ - ۱۸۷۰م.) به بخارا رفت و تحصیلات خود را در آن سامان به فرجام رسانید و سپس در همان جا به تدریس پرداخت و در همان جا متاهل شد.

سیرت، مردی متقی و دانشمند و پیرو طریقت نقشبندیه بوده رسماً رتبه اعلم العلمایی را به دست آورده بود. وی در سرایش غزل، رباعی، مفردات، قطعه، معما و به ویژه قصیده دسترسی داشته و در شعر خود صنایع گوناگون بدیعی مانند جناس، مراعات النظیر، تضمین و نیز ضرب المثلها را به کار برده است.

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۵. سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۱۵؛ مآثر بلخ، ۵۷۴ - ۵۷۵؛ مفاخر بلخ، ۳۰۴ - ۳۰۵.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۴۷ ق ۴۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۰۱۴/ ۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۶؛ مآثر بلخ، ۵۲۸ - ۵۲۹؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۱۱، ۱۳۵۱ش، ۳۷ - ۳۸.

آثارش را میتوان در برخی از تذکره های روزگارش چون افضل التذکار و تذکره شعرای محترم به خوانش گرفت. نسخه یی از دیوان سیرت به شماره ۵۵۸ در پژوهشگاه خاورشناسی تاجیکستان نگهداری میشود. گویند داملا قربان فطرت روزی در نشستی که همه علما و فضلا شرکت داشتند و سیرت در صدر مجلس قرار گرفته بود، مطلعی از خود خواند که:

دارم دلی که شعله فروشیست کار او دامن مزین، مباد که افتد شرار او

سیرت فی البدیهه گفت:

من شمع مجلسم که به من هر که دم زند خامش نشسته تیره کنم روزگار او

سیرت به سال ۱۸۹۸م. در حالی که شصت و هشت سال عمر داشت در بخارا چشم از جهان پوشید و در همان جا مدفون شد. از شاعران آن دیار در تاریخ وفات او، قصاید و قطعاتی به یادگار مانده اند؛ به گونه نمونه محمد صدیق حیرت بخاری گفته است:

گر چه او خود زاده ام البلاد بلخ بود در بخارا فضل و دانش را پدر شد بیگمان
بی خلاف این نکته روشن بود بر اهل کمال متفق بودند بلخی و بخاری در فغان
ناله و فریاد اگر چه از بخارا سر کشید داد بیرون شد ز بلخی هم پی تاریخ آن

و این هم نمونه هایی از شعرهای سیرت خلمی:

آن مصرع موزون که خرد بست میان است رازی که دل اندر سخن آورد دهان است
بحر کرم و چشمه لطفی، که به وصف مضمون تو هر چند که بستیم روان است
ابروی تو گفتم به یقین جان بستاند درهم شد و گفتا چه گمان است کمان است
در باغ جهان رنگ وفا از که توان جست گل را به چمن نیز زبان زیر زبان است
در قید وفا وحشت ما را نتوان جست گردی که ز ما پست شود ریگ روان است
زان چشم سیه بسمل انداز نگاهیم فریاد مرا نشنود از سرمه فغان است
با ناوک مژگان خود آن شوخ مرا کُشت تیغ نگه افکند که «سیرت» به تو جان است

تکمه از بند قبا در بگشای و بگشای یکدم از پیرهن خود ببری و به بر آی
شیشه را پُر کن و ساقی قدح از کف مگذار شب وصلست مغنی به سر آی و بسرای
خانه دل که من از غیر تو پرداخته ام از فسونهای رقیبان بدر آی و بدرای
حسرت دیده ام از آینه مه کم نیست لطف کن، چهره تغافل منمای و بنمای
سیرت، از قامت خم حلقه بر آن در زده است یکدم از خانه کرم کن به در آی و بدر آی

بگذاشتم به روی تو این دیده پر آب باید متاع تر شده بردن به آفتاب
نگ از قد خمیده پیران چه لازم است دریا نکرد عار ز پوشیدن حباب

سیرت، به وصل صرفه عیش از کجا بُرد موی است و آتش است و کتان است و ماهتاب

داشت شمع حسن خوبان گردن دعوا بلند تا دمی صبح بنا گوش تو زد خاموش شد
چون صبا آورد پیغام تو، گل‌های چمن بشنود تا حرفی از وصلت سراسر گوش شد
قامتم خَم کرد «سیرت»، رشته طول امل تا ز سر وا کردم این دستار بار دوش شد

بهار شرحی ز متن لطفش، طرب پیامی ز باغ خلقتش
به هر چراغی ز فیض بزمش، تمام خون بود و دل سراپا
چو لعل جانبخش یار دیدم، مقیم در زیر سایه خط
به حیرت افتاد دل که چون شد مسیح پایین و خضر بالا
دکان حُسن تو در برابر ز خط سبز و لبان احمر
زمرّد و لعل چیده یکسر، برای ترغیب دل به سودا

نی همین آینه از شرم رُخت آبست و بس گل هم از شبنم به جای می عرق دارد به جام
کرده از بس یاد روی روشن و زلف سیاه آسمان تکرار درس روز و شب دارد مدام

گرفته ام ز گلوی عصای خود محکم ز هرزه گردی من تا شکایتی نکند

از قد خَم «سیرت»، اکنون بر زمین آمد سرم جانب مرکز کشید آخر خط پرکار من

خالت حجر الاسود و رُخ کعبه ماست در کعبه اگر بوسه بیاریم به جاست
گر بوسه زنم بر حجر الاسود تو عیبم نتوان کرد که فرمان خداست^۱

مضطر

ملا رحمت الله مضطر از شاعران تاجیک سده نوزدهم میلادی در بلخ است و تا اواخر همان سده حیات داشته است.

^۱ - ارمغان سمنگان، ۲۸ - ۲۹؛ افضل التذکار فی ذکر الشعراء و الاشعار، ۵۹ - ۶۰؛ تحفه الاحیاب فی تذکره الاصحاب، ۹۵ - ۹۸؛ تذکره شعرای محترم، ۱۷۲ - ۱۷۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۵۴۶؛ دایره المعارف آریانا، ۵ / ۷۳۸؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۷ / ۴۹؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۸ - ۲۷۹؛ فقهایی بلخ، ۵۴؛ گنج زرافشان، ۳۵۴ - ۳۶۱؛ مآثر بلخ، ۴۳۸ - ۴۴۲؛ مفاخر بلخ، ۲۳۳؛ یادی از رفته گان، ۴۴ - ۴۶؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۶ - ۱۳۵۱ش؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریه کتاب، سال دوم، شماره اول، ۱۳۶۰ش.

غزل زیرین را به اقتفای صایب گفته است:

سرشک از آه درد آلود باعمان زند پهلوی ز لال قطره اش با گوهر عمان زند پهلوی
به آب عشق اگر تخمیر یابد جسم ناسوتی برون از وضع جسمی گردد و با جان زند پهلوی
در آن حالت که از لعل مسیح او سخن گویم ز شیرینی دهن با چشمه حیوان زند پهلوی
در این مزرع چنان ممنونم از فیض بهار او که کارم دانه و با خرمن کاسان زند پهلوی

جواب آن غزل «مضطر» چنین گوید که «صایب» گفت

که مصرع چون بلند افتاد با دیوان زند پهلوی

و این غزل را به اقتفای ناصرعلی سروده است:

دمی گر وا کند آن مه جبین بند نقابش را کند پنهان فلک در پرده ابر آفتابش را
به رنگ موی آتشیده میپیچد به خود سنبل اگر در خواب بیند طره پر پیچ و تابش را
سخن گوید اگر «ناصر علی» از نرگس مستش به خاموشی به رنگ سرمه میگویم جوابش را
کدامین شوخ چشمی رونق افزا شد به بزم من که نور مشعل محفل خجل شد ماهتابش را
ز نخل قد او «مضطر» اگر خواهی ثمر چیدن دم صبحی ز جوی دیده باید داد آبش را^۱

راسخ

قاضی عبدالسمیع راسخ فرزند قاضی محمد جان فرزند میرزا محمد وارث فرزند حاج عبدالرحمان دانشمند و شاعر تاجیک در بلخ زاده و بزرگ شد، پس از فراگیری دانشهای متداول چون فقه، حدیث، کلام، منطق و ادبیات به دربار امیر عمرخان فرغانه پی رسید و به امر قضا گماشته شده و پس از درگذشت امیر عمرخان دوباره به زادگاه خود - بلخ بازگشت و سر انجام در همان جا درگذشت. آرامگاهش در بیرون دروازه نوبهار بلخ در جوار زیارت معروف به باباقو در راه عام واقع است.

در سنگ نبشته گورش این رباعی او ثبت است:

ای «راسخ» ازین جهان فانی رفتیم اول ز چه آمدیم و ثانی رفتیم
بر لوح مزار ما نویسد که ما آخر ز جهان به رایگانی رفتیم

و نیز از اوست:

ای نگاهت فتنه انگیز و خرامت فتنه زا تا به کی عشاق را ایمن نخواهی از بلا
از قیامت صد قیامت شور میخیزد برون هر تبسم از لب با شور محشر آشنا
با رخت موج عرق از جوش خجلت میشود همچو شبنم آبیاری گلشن باغ حیا^۲

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۸۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۴؛ مائر بلخ، ۵۱۷ - ۵۱۸؛ مفاخر بلخ، ۲۷۷.

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵۲۳؛ دایره المعارف آریانا، ۵۹۷/۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۳؛ مائر بلخ، ۴۱۷ -

۴۱۹؛ مفاخر بلخ، ۲۱۹؛ مولانا خال محمد خسته، «راسخ»، مجله آریانا، سال هشتم، شماره ۱۲، ۱۳۲۹، صص ۲۳ - ۲۶.

مغموم شیرغانی

میرزا مدثر مغموم شیرغانی فرزند میرزا اقبال از شاعران تاجیک تبار سده نوزدهم میلادیست. او دبیر حکیم خان حاکم محلی شیرغان بود و هنگامی که امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م.) حکیم خان را از قدرت بر انداخت و او را به کابل فراخواند، مغموم نیز با او به کابل رفت و نزد وی به سر میبرد و از احترامی بسیار برخوردار بود.

مغموم به عالمان دین و بزرگان صوفیه ارادتی فراوان داشت، چنان که در سفر خود به عربستان با دو تن از مشایخ به نامهای عبدالله و شاه نیاز کشمیری شاعر صاحب دیوان دیدار سرد و یک رباعی در ستایش او سرود. مغموم خوشنویسی خوب نیز بود و خط نستعلیق را زیبا مینوشت. برخی از سروده های به جا مانده از مغموم به خط خود وی و برخی به قلم فرزندش میرزا مظفر میباشند.

اثر منظوم به جا مانده از مغموم در بر گیرنده چند غزل، مخمس، قصیده، مثنوی و رباعی است و بیشتر رباعیات و قصیده هایش در مناجات، حمد و نعت است. این بیت را برای حکیم خان سروده است:

کمترین مداح و داعی تو این مغموم، زار دارد امید شفاعت با وطن از لطف تو^۱

جمالی خلّمی

میر جمال الدین جمالی شاعر تاجیک در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد، در روزگار عبدالاحمدخان پادشاه بخارا برای فراگیری دانش همراه با برادر خود مخدوم میر قوام الدین قوام یا قوامی به بخارا رفت و چون عبدالاحد خان نیز شاعر بود به دربار او راه یافت و مدتی هم با شاه موصوف در کرمینه به سر برد. جمالی پس از چندی با کسب اجازت از شاه، از کرمینه به بخارا بازگشت و سپس مدتی در حصار شادمان (محلی در تاجیکستان امروزی) با عبدالکریم حاکم آن جا مصاحب بود و سرانجام به سال ۱۸۷۳ م. و یا سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ م. چشم از جهان پوشید.

جمالی این رباعی را به برادر خود میر قوام الدین از کرمینه به بخارا فرستاده است:

در فرقت تو این دل حسرت انجام قانع نشود به نامه و پیک و پیام

کی باشد و کی که باز باهم جوشیم تا شربت اتحاد آید به قوام

و نیز از هموست:

آن جا که ناله دل عاشق سواره است بر بط چه نام دارد و بلبل چه کاره است

گر رفتنش نمونه عمر گذشته بود باز آمدنش نیز حیات دوباره است

دور از تو ناله ام به اثر همعتان نشد ای گلبدن مگر دل تو سنگ خاره است؟^۲

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۷۶ - ۹۷۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۲؛ نیک محمد صریر، «میرزا مدثر»، مجله آریانا، سال سیزدهم، شماره ۵، صص ۳۴ - ۳۸.

^۲ - ارمغان سمگان، ۱۷ - ۱۸؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۵۳ - ۵۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۳۲۳؛ ۳/ ۲۹۲؛ دایره المعارف آریانا، ۴/ ۹۹۸؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴۵۱/۸؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۵؛ فقهای بلخ، ۵۰ - ۵۱؛

عزیز

سردار محمد عزیز خان عزیز پسر سردار شمس الدین خان شاعر پشتون تبار در شهر کابل زاده شد. پدرش در محله چنداول کابل میزیست. عزیز به سلسله پیشبرد وظایف دولتی مدتی در بلخ والی بود. او که خود شاعر بود، در زمان ولایت خود در بلخ، بزمهای ادبی و فرهنگی برگزار میکرد. ندیم بلخی و میرزا نظام الدین نظام از مصاحبان بزمهای ادبی او بودند.

عزیز به سال ۱۹۰۳م. هنگامی که به آهنگ بازدید از محلات ولایت بلخ از مزارشریف بر آمده بود، در شهرک چهاربولک در میان راه بلخ و آقچه دیده از جهان فروبست و در سمت غرب حرم مطهر حضرت علی (رض) در شهر مزارشریف مدفون شد. کار اعمار آرامگاهش در دوره امیر حبیب الله خان و به فرمان او به سال ۱۹۰۴م. آغاز یافته و به سال ۱۹۰۶م. به شمول تهیه سنگ نبشته گور به کوشش حاج سردار عبدالله خان نایب سالار و نایب الحکومه بلخ به پایان رسیده است. گذر عزیزآباد در شهر مزارشریف به نام همین شاعر مسما است.

عزیز به پیروی از شیوه بیدل شعر میگفت و دیوانی نیز ترتیب داده بود که امروز سراغی از آن نیست. حسن کریمی گزیده یی از سروده های او را یکجا با شعرهایی از بیدل به نام «بیدل و عزیز» در سال ۱۹۵۹م. و همچنان گزیده یی دیگر از سروده های او را یکجا با شعرهایی از حافظ به نام «حافظ و عزیز» در سال ۱۹۶۰م. در کابل چاپ کرده است. از اوست:

گر بیند بر میان آن شعله پیکر تیغ را	شوخی جوهر شود بال سمندر تیغ را
ظالم از خوی بدش دایم به چاه ظلمت است	از نیام آماده باشد کام اژدر تیغ را
می نیاید خانه آرایسی ز صاحب عزتان	از غلاف و قبضه بالین است و بستر تیغ را
نرمرویی مانع ظلم است بر ارباب فهم	آب میگردد به رخ سد سکندر تیغ را
شوخی جوهر کشد پیمانه از خون بهار	چون به کف برگردد آن خورشید منظر تیغ را
عشرت ارباب عزت یک قلم جانکاهی است	نیست غیر از موج خون صهبا به ساغر تیغ را
حسن جوهر باید اندر عرصه گاه گیر و دار	نیست باکی گر نباشد قبضه از زر تیغ را
شخص همت را شهید نا کسیها میکند	میکشد هر کس به روی صید لاغر تیغ را
چاک زخم این جابه قدر جوهر مردانه گiest	کوه میدزدد کمر در دست حیدر تیغ را
بر نبرد نفس اگر داری سر همت «عزیز،	آب ده از چشمه الله اکبر تیغ را ^۱

فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۲: مؤثر بلخ، ۲۸۶ - ۳۸۷: نمونه ادبیات تاجیک، ۲۴۸ - ۲۴۹: محسن حسن، «ارمنان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره سوم، ۱۳۵۱ش، ص ۴۴: نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریه کتاب، سال چهارم، شماره اول، ۱۳۶۰ش.

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۵۳ - ۳۵۴: دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۶۹۵: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۹۰: مزارات کابل، ۹۶ - ۹۷: یادى از رفته گان، ۷۶ - ۷۷.

عزت

داملا عزت الله پسر ایشان توره خان پسر خواجه خان پسر میر عزیز خان انصاری دانشمند، متصوف و شاعر تاجیک در شهر مزارشریف زاده شد و پس از فراگیری آموزه های نخستین برای ادامه تحصیل به فرارود رفت و در آن جا در کنار آموختن دانشهای اسلامی نزد برخی از مشایخ کسب طریقت نیز کرد و حکمت و طبابت را نیز فراگرفت. عزت پس از بازگشت از بخارا، مدتی در مزارشریف در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) به تدریس پرداخت و چندی هم به وظیفه قضا اشتغال داشت و اما در شورش سردار محمد اسحاق خان در بلخ در سال ۱۸۸۸م، ناگزیر به ترک زادگاه خود - بلخ شد و در فرارود در نزدیکی شهر ترمذ در دهکده یی مربوط به شیرآباد اقامت گزید و در مدرسه یی که مردم به نام او بنا کردند به تدریس مشغول شد.

عزت پس از پانزده سال تدریس بالاخره به سال ۱۹۰۴م. در غربت با زنده گی پدرود گفت و در دهکده صالح آباد در جوار آرامگاه امیر حسین سادات که زیارتگاهی معروف است به خاک سپرده شد. خانواده اش پس از مرگ او دوباره به بلخ بازگشت. از اویند:

بی جمالت گل به چشمم خار غیرت میزند	سنبل از سودای زلفت فال وحشت میزند
در شب هجران به یاد عارض آن تندخو	موج مخمل بر تن من نیش حسرت میزند
شمع سان از بس به حال خویش کردم گریه سر	هر حباب اشک از آن جوش ندامت میزند
پرتوی از عکس رویت اوفتاد آینه را	خانه اش زان رو لبالب موج حیرت میزند
«عزت، ما در بخارا با بخاری کرده خوی	پشت پا بر مسند اقبال و عزت میزند

شادم از بیکسی خویش به غربت «عزت»، خلوتی ساخته ام از غم آن طرفه نگار^۱

ضرغام

ضرغام الدین ضرغام پسر شمس الدین عطار شاعر تاجیک، پیشه عطاری و مشربی صوفیانه داشت و بیشتر قصیده و مثنوی در حمد و نعمت و منقبت گفته است. پدرش نیز شاعر بود، اما دیوانهای هر دوشاعر در اثر آتشسوزی که در بازار شهر مزارشریف رخ داده بود از میان رفتند. ضرغام در زمان امیر حبیب الله خان به سال ۱۹۰۹ میلادی چشم از جهان پوشید. از اوست:

الهی پرتو نور هدایت بخش جانم را	به حمد ذات پاک خویش جاری کن زبانم را
به بحر نظم مانند صدف کن دلنشین نظم	چو در جا ده به گوش نکته آرایان بیانم را

^۱ - تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۱۲۱ - ۱۲۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۶۹۵؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۹۳۷؛ (به زبان پشتو)، ۵۷۶ - ۵۷۷؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۹؛ مآثر بلخ، ۴۷۹ - ۴۸۱.

توانایی کرم فرمای جسم ناتوانم را	ضعیف و خسته و بیچاره افتادم به درگاهت
بگردان شمع فانوس محبت استخوانم را	دلم را در وفا پروانه بزم سعادت کن
رسانی بر نشان مدعا تیر فغانم را	غزال وحشی اقبال را صید کمندم کن
بگردان از ره عصیان ز لطف خود عنانم را	ز نادانی اگر از جاده طاعت برون تازم
که در محشر نسازی بر ملا عیب نهانم را ^۱	تو ستاری و ضرغام، گنهکار از تو می خواهد

ملا عبدالقادر ذره

ملا عبدالقادر ذره معروف به بیدلچه پسر گدای بیگ شاعر تاجیک در خرم از توابع بلخ زاده شد، پس از آموزشهای نخستین، در شهر مزارشریف اقامت گزید و در زمانی که سردار عبدالعزیز خان عزیز شاعر معروف کشور در بلخ نایب الحکومه بود در مصاحبت ندیم بلخی و میرزا نظام الدین نظام انصاری به سر میبرد و در بزمهای ادبی اشتراک میکرد. ذره در پایان عمر در حالی که به درد چشم و ضعف بینایی دچار شده بود روزگار پرمشقتی را در اثر تنگدستی نیز میگذرانید و سرانجام در ماه جولای سال ۱۹۰۹م. در شهر مزارشریف چشم از جهان فرو بست.

وی در شعر طبعی روان داشت و در تمام قالبهای نظم چون قصیده، غزل، دوبیتی، مخمس و غیره شعر سروده است. از اویند:

این هجر جانگداز ترا دیده دیدنی ست	در انتظار روی تو اشکم چکیدنی ست
حاجت به شبهه نیست که قدم خمیدنی ست	گر این بود گرانی بار فراق تو
کاین سبزه عاقبت ز مزارت دمیدنی ست	خوشدل به روی سبزه نشین، باده نوش کن
زیرا که حادثات زمین را کشیدنی ست	از دوش بر زمین نهم بار حادثات
«ذره» یقین که پرده عصمت دیدنی ست	بی پرده رفت دختر رز سوی بزم غیر

همچو گل همفلس باد سحر می آیی	از کجا ای بت من تازه و تر می آیی
از چه دامن زده بر طرف کمر می آیی	گر نداری سر طوف دل عشاق حزین

بیتهایی از یک قصیده ذره:

ساغرم از باده در صحن چمن سرشار بود	یاد ایامی که خوش طبعم به بزم یار بود
گرم از عجز و نیازم ناز را بازار بود	داشت آمیزش به من دلداری چون شیر و شکر
از فغان بلبان دلشاد در گلزار بود	بود خورسند از نوای عندلیبان خاطر
هر چه دل میخواست آن بسیار کم مقدار بود	هر چه اسباب نشاطم بود دولت داشت جمع

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۶۸؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۸۰؛ مؤثر بلخ، ۴۶۳ - ۴۶۴؛ مفاخر بلخ، ۲۴۳ - ۲۴۴.

شد پریشان خاطر جمع من از دَور فلک دیدم از تیر حوادث سینه ام افکار بود
 نیست بی آسیب حال عالم کون و مکان تا سما با مهر و ماه و سبعة سیار بود
 «دَزه»، در نظم دری نازکخیالی را بلند بُرد گر آینه طبعش پُر از زنگار بود
 در تاریخ خانقاه شیخ محمد مرغینانی واقع در شهر مزارشریف:

پیر فرغانه کشفدار بود	مرشد و شیخ این دیار بود
سید و حاجی و ولی و بزرگ	بنده خاص کردگار بود
بحر پُر جوش معرفت دل او	طرفه دریای بی کنار بود
جرعه نوش است از می توحید	مست از آن روی بی خمار بود
باشد اندیشه اش به جانب حق	جز خدا با کسش چه کار بود
نیست منظور حضرتش زر و سیم	دُر و سیمش به دیده خوار بود
رهبر و رهنمای اهل طریق	حامی دین یار غار بود
پیشوا از برای اهل سلوک	ساکن بلده مزار بود
خواه خوقند، خواه فرغانه	خواه در بلخ و در مزار بود
هست الحق به هر دیار عزیز	صاحب قدر و اعتبار بود
ساخت این مسجد از برای خدا	بی ریا از ریاش عار بود
گشت آباد عاقبت بالخیر	الحق اینجای فیضدار بود
جُستم از عقل گفت تاریخش	سجده شیخ نامدار بود

نشیند گر به بزم یار گاهی راست، گاهی کج
 کنم تعظیم او صدبار گاهی راست، گاهی کج
 برای دل ربودنهای عاشق آن پری پیکر
 فشانند زلف بر رخسار گاهی راست، گاهی کج^۱

هاشم خَلمی

هاشم خَلمی شاعر تاجیک، در سده نوزدهم میلادی در شهر خَلم ولایت بلخ زاده شد و در خوردهسالی برای فراگیری دانش به بخارا رفت و در آن جا بزرگ شد و هم در آن جا در سال ۱۹۱۰م. در

^۱ - ارمغان سمنگان، ۲۶ - ۲۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۱۹؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۴۴۸۵؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۸؛ مآثر بلخ،

۴۱۱ - ۴۱۶؛ مفاخر بلخ، ۲۱۶.

گذشت. نظروف در نِبِشته «پیوندهای فرهنگی» و حسین نایل در کتاب «سیری در ادبیات دری سده سیزدهم» از او یاد کرده اند.^۱

خرم

میرزا خرم خان خرم فرزند میر اشرف خان شاعر تاجیک در سال ۱۸۴۹م. در شهرستان خرم از توابع بلخ زاده شد، پس از فراگیری دانش به شغل میرزایی (کتابت) پرداخت و تا آخر عمر به همین پیشه اشتغال داشت. خرم در سال ۱۹۱۱م. هنگامی که در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ بود بیمار شد و به خرم بازگشت و در آن جا درگذشت. محسن حسن در «ارمغان سمندگان» و حسین نایل در کتاب «سیری در ادبیات دری سده سیزدهم» از او یاد کرده اند. از اوست:

بده ساقی تو جام باده گلرنگ پر زورم که از شوق جمال باده وصل تو مخمورم
عجایب شوخ دلداری، عتاب و لطفهرداری گهی میخوانیم پیشت، گهی می افگنی دورم
زهجرت مُردم و هر دم فغان و ناله و شیون اگر افتد گذارت بشنوی این ناله از گورم
خدا را ای پریرو، رحم کن بر حال زار من شوم، خرم، ز لطف، ای صنم، هر قدر رنجورم^۲

حسین

میرزا محمد حسین حسین فرزند داملا میرزا معصوم فرزند میرزا لقا شاعر تاجیک که افزون بر شاعری در نجوم و در نوشتن خط نستعلیق نیز دسترسی داشت از احفاد حضرت میرزا بدیع ده بیدی سمرقندی است. میرزا بدیع در بازگشت از سفر حج در خرم توطن گزیده بود. حسین در اوایل به زمینداری اشتغال داشت و سپس به وظایف دولتی پرداخت و چندی هم بر اثر سؤ ظنی در کابل در بازداشت به سر برد و پس از یافتن برائت به خرم بازگشت و تا پایان زنده گی یعنی سال ۱۹۱۲م. در همانجا میزیست. آرامگاهش در دهکده غازی مرد خرم در کنار شاهراه موقعیت دارد. ندیم بلخی در تاریخ وفاتش گفته است:

سال تاریخ وفاتش را ندیم، جستم از پیر خرد در صبحگاه
آه از آن مغفور گفت و سر فشاند زان سبب تاریخ شد «مغفور آه»

از حسین دیوان غزلیات و همچنان مثنوی باقی مانده اند. دیوان غزلیاتش را استاد خسته به خط خود شاعر به سال ۱۹۴۱م. دیده است که در حدود دو صد صفحه بوده است. از اوست:

^۱ - ارمغان سمندگان، ۳؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۱۴؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریه کتاب، سال چهارم، شماره اول، ۱۳۶۰ ش.

^۲ - ارمغان سمندگان، ۲۱؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۰؛ محسن حسن، «ارمغان سمندگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۴، ۱۳۵۱ ش، صص ۴۰ - ۴۱.

یاد ایامی که در عالم بساطی داشتیم
انقلابات جهان را چشم عبرت بین کجاست
با همه یاران همدم انبساطی داشتیم
گردش و دوران گردون جمله را بر باد داد
ور نه در غربتسرا ما هم نشاطی داشتیم
شفقت و مهر و محبت جمله از یاران برفت
منزل و ماوا به هر جای و رباطی داشتیم
چشم بگشای «حسین» و عبرت از عالم بگیر
هر کجا چشم امید و ارتباطی داشتیم
دیده بودی پیش ازین ماهم بساطی داشتیم^۱

شیخ میرزا عطاء الله ادا

شیخ میرزا عطاء الله ادا پسر شیخ حبیب الله پسر حضرت دارالامان شاعر تاجیک که پس از فراگیری دانش در شهر مزارشریف، به تصوف و ادب گرایید و همواره مجالس خوانش مثنوی معنوی و منطق الطیر عطار را بر پا میکرد. وفاتش به سال ۱۹۱۲م. در شهر مزارشریف اتفاق افتاده است. برخی از سروده هایش به خط ندیم بلخی به یادگار مانده است. از اوست:

بعد ازین دست من و پیوست در دامن صبح
دیده را از خواب غفلت صبحگه بیدار کن
فیضها باشد مخمر در بهارستان صبح
اشک حسرت صبحگه از دیده خونبار
گر بها خواهد ز تو لعل لب خندان صبح
هر دعا در صبحگاهی هست مقبول اله
باب رحمت میگشاید هر شبی دامن صبح

نعمت فیض ازل بر خوان خود چیده ست صبح

ای «ادا» هر شب شو از صدق و یقین مهمان صبح^۲

سید کمال کمال

سید کمال کمال از شاعران صوفی مشرب شیرین تگاب ولایت فاریاب است. مردم به او ارادت داشتند. کمال به قول استاد خسته در شاعری متوسط الحال بود. وی به سال ۱۹۱۲م. در آوان پیری چشم از جهان پوشید. از او پسرانی به نامهای سید ابوالخیر و سید ولی باقی ماندند.^۳

میرزا محمد اسماعیل سایل

میرزا محمد اسماعیل سایل پسر محمد یوسف شاعر تاجیک به سال ۱۸۷۹م. در کابل زاده شد و در عهد امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱م.) به امور مالیاتی بلخ گماشته شد و در شهر مزارشریف اقامت

^۱ - ارمغان سمنگان، ۲۱؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۶۶؛ مآثر بلخ، ۳۹۰ - ۳۹۱؛ مفاخر بلخ، ۲۰۳؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۴، ۱۳۵۱ش، ص ۴۰.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۱۱؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۹۸؛ مفاخر بلخ، ۱۸۰.

^۳ - مآثر بلخ، ۵۰۶ - ۵۰۷.

گزید و هم در آن جا به سال ۱۹۱۳م. چشم از جهان پوشید. او مجموعه‌ی بی از شعرهای پیشینیان و همروزگاران خود را همراه با شعرهای خودش گردآوری کرده بود. ابیات زیرین از دو قصیده‌ی وی گرفته شده اند در صنعت رد العجز علی الصدر:

از چه ای گیسوی جانان استی اندر پیچ و تاب پیچ و تاب دیگرت از چیست دور آفتاب
آفتاب از می پرستی از چه داری در بغل در بغل چون طالب علم مسلمانان کتاب
تاب افگندی به جان سنبیل اندر باغها باغها شد از شمیم عطر بیزت پُر گلاب
پُر گلاب از نگهت رویت دماغ روزگار
روزگار از بوی مشکینت چو چین پُر مشک ناب

ای زلف چلیپای تو بر همزن دلها دلها همه برهم شده زان زلف چلیپا
سودای سر زلف تو افتاده به هر سر هر سر ز سر زلف تو افتاده به سودا
بر پای دلم سلسله گیسوی تو افگند افگند عجب سلسله گیسوی تو بر پا
تنها نه منم بسته گیسوی تو امروز امروز بود بسته گیسوی تو تن ها^۱

عبدالحسین حُسن

عبدالحسین حسین پسر میرزا عبدالحکیم شاعر تاجیک در گذر سیاگرد شهر مزارشریف چشم به جهان گشود. او در اداره های گوناگون دولتی به حیث محاسب کار میکرد و سر انجام در آوان جوانی به سال ۱۹۱۶م. در اثر بیماری وبا در گذشت. عبدالحسین با میرزا محمد اسماعیل سایل که یادش گذشت و میرزا علی اصغر مایل یک تن از فرهنگیان دوستی داشت. سایل مجموعه‌ی بی از شعرهای پیشینیان و همروزگاران خود را برای عبدالحسین گردآوری کرده بود. باری جُنگ مذکور را مایل از نزد عبدالحسین برای مطالعه گرفت ولی در بازگرداندن آن تأخیر کرد. عبدالحسین مثنوی به وی نوشت که بخشی از آن نقل میشود:

عزیز مشفق محبوب یکدل رفیق بی بدل یعنی که مایل
ز جان و دل چو مایل بر حسینی محبان را از آن رو نور عینی
ز مهرت راضی ام ای ماه منزل که استی با من دلخسته مایل...
ز هجر جُنگ جانم ناتوانست امید از لطف آن مشفق چنانست
که جُنگم را به چنگم واسپارند به وصلش خاطر م آسوده دارند
بود قدّم ز هجر جُنگ چون چنگ ازین بیشم میندار اندرین رنگ...

^۱ - مآثر بلخ، ۴۲۴ - ۴۲۵.

که جُنْگم راده‌ی بی‌جنگ در جنگ
کنم معمور چون دلهای آرام^۱

چنانم راجی ای با هوش و فرهنگ
که با آن گنج کنج محنت انجام

میرزا بوری ذره

میرزا بوری ذره پسر صوفی نیاز محمد خرمی شاعر تاجیک به سال ۱۸۴۳م. در خرم از توابع بلخ زاده شد و پس از فراگیری آموزه‌های نخستین در خرم، در آوان جوانی به شهر مزارشریف آمد. ذره در خوشنویسی و انشا پردازی دستی بلند داشت و از این رو به کارهای دیوانی راه یافت و مدتها منشی نایب الحکومه های بلخ و از جمله منشی سردار محمد اسحاق خان بود. امیر عبدالرحمان خان بارها خواستار فرستادن او به دربار کابل شده بود و اما سردار محمد اسحاق خان از این امر ابا میوزید تا سرانجام پس از فرار محمد اسحاق خان به فرارود، امیر عبدالرحمان خان ذره را از مزارشریف با خود به کابل برد و پس از به اثبات رسیدن بیگناهی اش از همنشینان خاص خود گردانید. ذره همچنان در کابل به سر میبرد تا در روزگار امیر حبیب الله خان (۱۹۰۱ - ۱۹۱۹م.) با کسب اجازت از امیر دوباره به مزارشریف برگشت و در آن جا بقیه زنده گی را با کتابت در دفتر مسکوکات گذرانید. او به سال ۱۹۰۸ یا ۱۹۱۷م. در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید و در جوار زیارت شیخ شهاب الدین معروف به شیخ شادمان در گذر مذکور به خاک سپرده شد. برخی از سروده های ذره در جریده «سراج الاخبار» که در آن روزگار در کابل چاپ میشد، به نشر رسیده اند. بسیاری از سروده های ذره سرشار از صنایع بدیعی اند. از اویند:

قدت سرو و خطت سنبل، رُخت گل	دو چشم می پرستت ساغر مل
چو هاروت است اندر چشم ماروت	زنخدانت به مردم چاه بابل
به نزد چشم تو خال سیاهت	به پیش شاه ترکان چون قراول
زمن مهر و وفا و عجز و زاری	ز تو ناز و اداها و تغافل
نه بلبل بی گلستان خوش بخواند	نه گلشن خوش بود بی لحن بلبل
بیا ذره، ز دنیا مهر بردار	که کس خانه نسازد بر سرپل

گرچه یوسف نیستم، اما مرا از دست تو از گریبان تا به دامن چاک در پیراهن است

زمین تا آسمان هر چه که باشد غبار دامن جولان عشق است^۲

^۱ - مآثر بلخ، ۳۷۳ - ۳۷۵.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۲۵ - ۲۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۱۹؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۴۸۴ - ۴۸۵؛ (به زبان پشتو)، ۷/۶؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۲؛ مآثر بلخ، ۴۰۷ - ۴۱۱؛ مفاخر بلخ، ۲۱۶ - ۲۱۷؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۵، ۱۳۵۱ش، ص ۴۵.

ندیم بلخی

حاج سید پادشاه خواجه ندیم بلخی پسر میرزا سید رحمت الله پسر داملا سید معصوم پسر میرزا سید لقا پسر میرزا سید حبیب الله شاعر، متصوف و خوشنویس تاجیک در سپیده دمان روزی از ماه ربیع الاول سال ۱۲۵۴ هجری مهشیدی برابر با ۱۸۳۸ میلادی در خانه نیای مادری اش حضرت خلیفه دارالامان در شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. نیای مادری اش شخصیت بزرگوار بلخ حضرت خلیفه دارالامان فرزند میرزا سید ملک وزیر پسر خواجه سید رحمت الله پسر خواجه سید امان الله پسر خواجه سید صدرالدین پسر خواجه قطب الدین پسر خواجه عبدالله پسر سید یحیی مشهور به خواجه بدیع پسر خواجه سید حسن پسر حضرت میر سید علی همدانی و نیای پدری اش دا ملا سید معصوم پسران عم همدیگر میباشند. آنان با هم خیلی دوست بودند، در یک دبستان درس خوانده و به اتفاق همدیگر برای فراگیری دانش رهسپار شهر بخارا شده بودند. بر پایه همین صمیمیت و الفت خلیفه دارالامان یکی از دختران خویش را که خواهر عینی میرزا سیف الدین بود نامزد میر سید رحمت الله خواجه پسر میر سید معصوم کرد و میر سید رحمت الله که در آن هنگام مصروف تحصیل دانشهای شرعی در مدرسه کولکلتاش بخارا بود به بلخ فراخوانده شد و پس از عقد نکاح یک سال در شهر مزارشریف و خرم نزد پدر خسرخ به سر برد و سپس دوباره به بخارا برگشت و در آن جا در سال ۱۸۳۹م. در اثر بیماری به عمر ۲۸ ساله گی با زنده گی پدرود گفت و در جوار آرامگاه خلیفه شمس الدین به خاک سپرده شد.

ندیم در دو ساله گی در آغوش خلیفه دارالامان قرار گرفت و میر شجاع الدین والی بلخ که از مریدان خلیفه بود یک پیکال زمین زراعتی را از دشت شادیان مزارشریف به نام این نوه گرامی خلیفه بخشید. مادر ندیم که در آن گاه نوزده سال داشت به پرورش سالم کودک یتیمش همت گماشت و تا فرجام عمر با کس دیگری ازدواج نکرد. ندیم در چهارساله گی به دبستان رفت و در ده ساله گی خواندن و نوشتن را فرا گرفت و به سرایش شعر پرداخت و در چهارده ساله گی که جدش چشم از جهان پوشید توانسته بود قصیده یی در مرثیه اش بسراید. ندیم پس از ازدواج با دختر عمش در دهکده خرم که مسکن پدری اش بود اقامت گزید.

او در بیست ساله گی سفری داشت به شهر غزار در فرارود و در آنجا به خدمت قمرالدین که از خلفای جدش بود رسید. ندیم، زمانی محمد علم خان والی بلخ را به سفرهای میمنه و بدخشان و همچنان امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۷۸ میلادی) را از خرم تا مزارشریف همراه بود.

در روزهایی که امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ میلادی) از فرارود به بدخشان رسیده بود، ندیم نزدش شنافت و از سوی امیر به ندیمی سردار محمد اسحاق والی بلخ گماشته شد و به مزارشریف رفت. باری ندیم سردار محمد اسحاق خان والی بلخ را در سفر میمنه همراهی کرد و خوداز میمنه به کرخ هرات به دیدار مرشد خود خلیفه الله بردی رفت و در بازگشت در حوالی شهر سرپل دوباره به والی بلخ پیوست. در همین سال (۱۸۸۸م.) شورش مشهور اسحاق خان در بلخ روی داد و چون اسحاق خان در جنگ با امیر عبدالرحمان خان از امیر شکست خورد و به شهر سمرقند پناهنده شد، امیر عبدالرحمان خان برای

برقراری نظم و آرامش از کابل به مزارشریف رفت و دو سال در ولایت بلخ به پیگرد و گرفتاری افراد متهم به همکاری با اسحاق خان، پرداخت و در جریان این رویدادها ندیم نیز مورد خشم امیر قرار گرفت و امیر همین که به کابل بازگشت ندیم را در جمله کسانی دیگر به پایتخت احضار کرد و بدین گونه ندیم مدت شانزده سال را در تبعید از زادگاه خود در کابل زیست.

در کابل دو پسر جوان ندیم به نامهای میرزا قمرالدین و میرزا منور یکی پی دیگر به ترتیب در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۶ میلادی چشم از جهان پوشیدند و ندیم در سوگ هر کدام قصیده‌ی گفته‌ی است. در روزگار امیر حبیب الله (۱۹۰۱ - ۱۹۱۹م.) ندیم اجازه‌ی بازگشت به زادگاهش را به دست آورد و در شهر مزارشریف در گذر حیات سکونت گزید.

امیر حبیب الله در روزهایی که به سلسله‌ی بازدید از ولایتهای کشور در مزارشریف به سر میبرد برای او حقوق تعیین کرد. ندیم سفری به هندوستان و حجاز نیز داشته‌ی است و یادداشتها و برداشتهایش را از این سفر در قالب شعرهایی شیوا ریخته‌ی است.

حاج پادشاه خواجه ندیم بلخی در دانشهای متداول روزگار مهارتی بسیار حاصل کرد، به ویژه در تصوف و سرایش شعر، چنان که دو دفتر شعر از او به یادگار مانده‌ی اند که دفتر یکم، سروده‌ی های او را از آوان ده ساله‌ی گی در بر میگیرد و دفتر دوم حاوی شعرهای از سن چهل تا شصت و پنج ساله‌ی گی اش میباشد. همچنان دو رساله‌ی «معما» همراه با شرح نگاشته‌ی است. ندیم به زبان عربی نیز تسلط داشت، چنان که کتاب سبعیات ابونصر بن عبدالرحمان همدانی را که همه‌ی اش اندرزها و داستانهای پیامبران است از زبان عربی به فارسی دری برگردانده‌ی است و سروده‌ی های عربی آن را نیز ترجمه‌ی منظوم کرده‌ی است. شرح رساله‌ی کلام حضرت غوث الاعظم و رساله‌ی چای که آمیزه‌ی یی از نثر و نظم است از آثار دیگر او میباشد.

دستنویسهایی از آثار او در نزد برخی از هواخواهانش در بلخ و سمنگان موجود اند، که امید است روزی به حله‌ی چاپ آراسته‌ی شوند.

حاج پادشاه خواجه ندیم بلخی افزون بر سرودن شعر در هنر خوشنویسی نیز دستی بلند داشت، و به ویژه خط نستعلیق را زیبا مینوشت و این موضوع از روی نمونه‌ی هایی از دستنویسهای او که همین اکنون در دسترس شماری از دوستان آثارش قرار دارند به خوبی نمایان است.

هر گاه شخصیت والای حاج پادشاه خواجه ندیم بلخی را میخوانیم به بررسی بگیرییم پیش از این که به صفت یک سخنسرایش بشناسیم باید او را در هیأت یک بزرگمرد اجتماعی و یک مدرس خوب که مورد احترام ویژه‌ی همه‌ی بلخیان همروزگارش اعم از خاص و عام قرار داشت بنگریم. تنها در این صورت است که میتوان به شناخت واقعی وی نایل آمد.

او عمری را در کوچه‌ی حیات شهر مزارشریف گذراند و مردم محل تا کنون هوای معطر آن روزگاری را که کوچه‌ی حیات از نفسهای گرم او حیات یافته بود تنفس میکنند.

شاگردانی بسیار از ندیم بلخی دانش و خوشنویسی آموخته‌ی اند که از آن شمار میتوان از میر حفیظ الله قطره که خود سخنور است گرانمایه نام گرفت. چنارهای کهنسالی که زمانی ندیم بلخی را با حلقه‌ی یی

از شاگردان و دوستدارانش در آغوش سایه های گوارای خود میکشیدند هنوز در پیرامون استخر بزرگ صحن مسجد گذر حیات افراخته قامت اند.

ندیم بلخی در شب آدینه یی از ماه رجب المرجب سال ۱۳۳۶ هجری مهشیدی برابر با ۱۹۱۷ میلادی چشم از جهان فرو بست و در زاویه جنوب غربی صحن روضه مطهر حضرت علی «ک» جایی که در کنارش امروز برج ساعت اعمار شده است در جوار آرامگاه جد مادری اش حضرت خلیفه دارالامان به خاک سپرده شد.

حاج پادشاه خواجه ندیم دارای ۲۵ فرزند شده بود که همه آنان پیش از مرگ خودش در گذشته بودند و تنها یک پسرش به نام میرزا شمس الدین سه ماه پس از وفات پدرش به بیماری وبا پدرو حیات گفت.

شهرت و تاریخ وفات ندیم بلخی در سنگ گور او نقر شده است. تاریخ وفات ندیم را برخی از دوستانش به نظم در آورده اند که در این جا به گونه نمونه دو پارچه از آنها آورده میشود:

از میر حفیظ الله قطره خرمی:

ولی خاص خدا حاج پادشاه خواجه ازین جهان فنا شد به سوی دار بقا

ز دل بجست چو تاریخ فوت شان «قطره»، کشید آه و بگفتا «ولی خاص خدا،

از قاضی محمد اسماعیل سرپلی:

از قضای ایزدی در روضه دارالامان سه نفر بودند مدفون از بزرگان جهان

گشته حاجی پادشاه خواجه چهارم یارشان طالب تاریخ او گشتم ز فضل مستعان

گوی تاریخ وفاتش روضه دارالامان دارد امید دعا قاری ز جمله مؤمنان

حق نماید جمله گی را داخل دارالسلام انه رب عفو غافر والمستعان

این هم دو غزل از سروده های ندیم بلخی که به گونه نمونه پیشکش میشوند:

بده جامی از آن لب ساقیا بسیار مخمورم

فتد ز آن باده گلگون به سر سودا، به دل شورم

به حال نا توان و زار من ای دوستان رحمی

که شد عمری به دست عشق کافر کیش مجبورم

محبان عاشق و رند و خراب و مست و شیدایم

اگر گستاخیی آید ز من، دارید معذورم

من و خاک سر کویت، تماشای گل رویت

نه شوق باغ فردوسم، نه یادی از لب حورم

چنان زار و ضعیفم کرده درد و محنت دوری

که از بس ناتوانیها به چشم خلق چون مورم

برای جنتم تکلیف طاعت کم کن ای واعظ!

«ندیم، مجلس فضلیم، نه حمالم، نه مزدورم

ز وفا گر بررسی بر سر من بعد وفات	به وفای تو که جان تازه نمایم ز وفات
کُشته عشق حیات از لب لعلت یابد	دارد الحق لب تو خاصیت آب حیات
جز رخ خوب تو ناید دگری پیش نظر	بنگرم پرتو رخسار تو در کلّ جهات
آستان در تو کعبه مقصود من است	طوف کوی تو شمارم من مسکین عرفات
عمرها شد که ز اندوه فراقم رنجور	پرسش عاشق رنجور بود از حسنات
از زمانی که «ندیم» است به عشق تو ندیم	خورد هر لحظه به ایام گذشته ندمات

برای این که با نثر ندیم بلخی نیز خواننده گان این کتاب را آشنایی حاصل آید سطرهایی از رساله چای او را بر میگزینیم:

«بدان ای طالب صادق که چای چون سلطان راه و مجاهدان، هستی خود را گداخته و وجود خویش فانی ساخته و از جوشش شوق، چهره ارغوانی کرده و با خلق جهان دل صاف داشته و کین کسی به خاطر نگذاشته، در ظاهر با نیک و بد گرم جوشیده و با خوب و زشت یکسان بوده و با همه کس چهره گشاده داشته و هیچ کس را از منافع خود محروم نساخته لاجرم مطبوع طبع خاص و عام گردیده و مقبول دل وضع و شریف گشته. سالک طریقت و رونده راه حقیقت نیز همچنین باید تا شاهد مقصود اصلی چهره وصول گشاید و مطلوب حقیقی از پرده غیب رخ بنماید فقط ...»^۱

شیخ خلّمی

داملا عبدالقیوم شیخ خلّمی شاعر تاجیک به سال ۱۸۴۸ م. در شهر خلّم ولایت بلخ زاده شد و پس از ختم تحصیلات در مدرسه کهنه خلّم به تدریس پرداخت و در عین حال کشاورزی نیز میکرد. شیخ

^۱ - ارمغان سمنگان، ۵۳ - ۵۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۷۵؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۱ - ۲۲۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۲۱؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۰۹؛ رساله چای، ۶؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۳۰۹؛ مؤثر بلخ، ۵۳۷ - ۵۵۳؛ مفاخر بلخ، ۳۹۶ - ۳۹۷؛ یادی از رفته گان، ۱۳۲ - ۱۳۸؛ صالح محمد خلیق، «ندیم بلخی فرزانه یی از بلخ»، مجله ام البلاد، دور سوم، شماره های پیهام ۵ و ۶ بهار و تابستان ۱۳۸۴ش، صص ۲۷ - ۳۰؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۱۱، ۱۳۵۱ش، صص ۴۰ - ۴۱؛ محمد ابراهیم خلیل، «ندیم بلخی»، مجله آریانا، سال هفتم، شماره ۱۰، صص ۱۵ - ۲۱؛ محمد ابراهیم خلیل، «ندیم بلخی و ندیم کابلی»، مجله آریانا، سال چهارم، شماره ۴، صص ۴۳ - ۵۱؛ مولانا خال محمد خسته، «خلیفه دارالامان و ندیم بلخی»، مجله آریانا، سال پنجم، شماره ۵، صص ۲۹ - ۳۳.

افزون بر غزلیات سه مثنوی به نامهای دره الشهزاد، قیامتنامه و تنبیه المرایی دارد. او در سال ۱۹۱۷م. در خلم چشم از جهان پوشید و در گورستان عمومی خلم به خاک سپرده شد. استاد خسته دو دیوان این شاعر را نزد محمد عبدالطاهر پسر شیخ دیده است. از اویند:

ای فضایل پیشه پُر آب و رنگ علم حاصل کن، مشو ملای جنگ
آنچه می آید ز قول و فعل تو از شنیدن دیگران دارند ننگ

شد صراحی تهی و ساغر خشک می ناب از کجا کند قلقل
بر مذاق لطیف میخواران ریخت ایام، باده فلقل

سخن با غیر میگوی و میگوی نمیگویم دل اغیار میجوی و میگوی نمیجویم
به من عهد وفاداری همیسازی پی یاری چو گل هر جا همیروی و میگوی نمیرویم^۱

عبرت خلّمی

عباد الله عبرت خلّمی پسر ابوالفضل سیرت بلخی شاعر تاجیک در زمانی که والدینش در بخارا اقامت داشتند چشم به جهان گشود و در همان جا بزرگ شد و در آغاز انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷م. درگذشت. به گفته استاد خسته، پسر عبرت پس از استیلای روسها بر بخارا، همراه با پناهگزیانان دیگر از رود آمو گذشته به زادگاه نیاکان خود بلخ بازگشت و تا سال نگارش «مأثر بلخ» (۱۹۵۳م.) هنوز زنده بوده است.

در ضمیمه تحفه الاحباب قاری رحمت الله واضح بخاری این غزل عبرت نقل شده است:

روی چون خورشید را از ما متاب ذره را قدریست پیش آفتاب
گل نباشد چون رُخت از هیچ وجه سرو نبود چون قدت از هیچ باب
بسته داری تا به کی بند قبا؟ باشد آن روزی که بینم فتح باب؟
بوسه ندهی بی عوض و نه قدح کی لب بوسیده خالی از شراب؟
ابروت گفتا که حق در دین ماست عاشقان را بی خطا کشتن صواب
کاش بودی در حریم وصل او خون عبرت، پای نازک را خضاب^۲

^۱ - ارمغان سمنگان، ۳۱: دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو) ۶/ ۴۳۰: سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۸۲: مأثر بلخ، ۴۴۹ - ۴۵۱: مفاخر بلخ، ۲۳۷: محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجله اوقاف، سال دوم، شماره ۷، ۱۳۵۱ش، ص ۴۳.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۳۷: مأثر بلخ، ۴۷۷ - ۴۷۸: مفاخر بلخ، ۲۴۹.

میر اسماعیل قاری

قاری میر اسماعیل قاری پسر میر شمس الدین شاعر تاجیک از احفاد میر نعمت الله مشهور به میر روزه دار است.^۱ قاری در مناطق گوناگون ولایت بلخ قاضی بود و به زیارت حرمین شریف نیز نایل شده است. وفاتش به سال ۱۹۱۷ میلادی اتفاق افتاده است. از سروده های قاری اند:

پری رویان که بیباک اند بس در بردن دلها ز شوخی نیست شان پروای عارفها و کاملها
به عاشق، کشتن دلداری تازه میبخشد تو ای غافل چه دانی راحت بی رنج بسملها؟

زمانه در گذر و اعتماد نیست به عمر به آن رفیق عجب کز رفیق نارد یاد

بر آورد آن گلبدن خط سبز چه زیباست بر نسترن خط سبز
بروید از لعل فیروزه یی به گرد لب یار من خط سبز

هر چه بود لذت عیش جهان از همه گی صحبت یاران خوش است
لیک به آیین رفیقان وقت هر چه که دل خواهد شان آن خوش است^۲

محمد قربان بلخی

محمد قربان بلخی از سخنوران تاجیک تبار سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادیت. او در جلگه دره گز در دهکده باغ پهلوان واقع در جنوب ولایت بلخ زاده و بزرگ شد و در جوانی پس از آموختن دانشهای متداول و زبان عربی به بخارا رفت و تحصیلات خویش را در آن جا به پایان رسانید. او پس از فراغت از تحصیل، در شهر نخشب (قرشی کنونی) متأهل و متوطن شد و در مدرسه یی در آن جا به تدریس پرداخت و هم در آن جا به سال ۱۹۱۸ م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

یا محبی ادعنی روحی فداک ذره یی افتاده ام اندر مفاک
بو که نور صبح زاید از دعا رحمت حق آمده این مدعا
ز آن لله هر دعایی سرزند کوه عصیان را ز بخشش بر کند
بلخی، عاصی بود بنده غفور رحمتش در جوش ازین دارد سرور^۳

^۱ - آرامگاه میر روزه دار در جنوب شرق شهر بلخ به فاصله یک میل از شهر واقع است. از پسران میر روزه دار میر رحمت الله در شهر سرپل مرکز ولایت سرپل کنونی متوطن شد و احفاد او تا کنون در سرپل زنده گی دارند.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱-۲/۶۳۴؛ مآثر بلخ، ۴۹۹ - ۵۰۰؛ مفاخر بلخ، ۲۶۳.

^۳ - مآثر بلخ، ۳۷۶ - ۳۷۹؛ مفاخر بلخ، ۱۹۴.

میر عبدالجلیل جلی خُلمی

میر عبدالجلیل جلی خُلمی پسر قاضی میر عصمت الله عاصمی سخنور، نقاش و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۹۱م. در شهر خلم ولایت بلخ زاده شد و تا بیست ساله گی از دانشهای متداول بهره ور گردید. جلی در هنرهای نقاشی و خوشنویسی به ویژه در خط نستعلیق استاد بود. وفاتش به سال ۱۹۱۸م. در خلم اتفاق افتاده است.

جلی دیوان شعری داشته که به جا نمانده است. از اوست:

غزال چشم شوخش نرگستان در نظر دارد

کمند از زلف، از ابرو به کف تیغ دو سر دارد

فتاده کاکلش بر دوش از حالم پریشانتر

فدای کاکلش کردم که از حالم خبر دارد

وفا دشمن بتی دارم که از صبح بنا گوشش

شب تاریک هجران پا در آغوش سحر دارد

ریاضت میدهد جا در حریم وصل، عاشق را

چنان کز یک خمیدن چین بر ابرویش گذر دارد

اگر یک سجده روی نقش پایش حاصلم گردد

چه ممکن تا قیامت کی سرم از خاک بردارد

نهادم بر سر هر بیت حرفی من ز نامش را

نی کلکم «جلی»، زین نام لطف نیشکر دارد

در آن چمن که تو باشی به رنگ انجمن گل روم به سایه اشجار، من خمیده خمیده

اگر زنی تو به سنگم، ز شوق لذت نازت برم به پیش تو آن سنگ را دویده دویده

شدم «جلی»، شکر افشان به وصل عارض جانان ولی ز شکر لعل لببت مکیده مکیده^۱

میرزا نظام الدین نظام

میرزا نظام الدین نظام پسر میرزا کمال الدین انصاری شاعر و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۶۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، پس از آموزشهای نخستین در مزارشریف، در آوان جوانی به بخارا رفت و در آن جا تحصیلات خود را به فرجام رسانید. استاد وی در خوشنویسی ملا رجب بلخی نام داشت. رساله

^۱ - ارمغان سمگان، ۱ - ۱۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۲۸۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳ / ۶۲۲؛ مآثر بلخ، ۳۸۵ - ۳۸۶.

هایی به خط او به یادگار مانده اند. خانه نظام همیشه بزمگاه انجمن شاعران و دیگر فرهیخته گان بود و هفته یک بار شاعران در آن جا گرد می آمدند. شعرهایی از او نزد غلام نبی خان علی چوپانی نگهداری میشده اند. وفاتش به سال ۱۹۲۰م. اتفاق افتاده است. از اوست:

با تو به اوج دلبری تا که زده پری پری	رویت رویت ای صنم کرده ز دلبری بری
چین به جبین فگنده ای، زهره زهره آب شد	یافت ز خجلت رخت چهره مشتری تری
ترک خطا خطا نشد با تو به این خرام رام	پرده ناز کبک را گر چه بود دری دری
از چه روم به بوستان بوی ستان حسرتم	شد نه ز گلرخی رُخی، نی ز سمنبری بری
بو که ز بوی تو شود کار، نظام، انتظام	شد ز لباس برگ و بر چون قد عرعر عری ^۱

عبدالرحیم حاصل

عبدالرحیم حاصل شاعر تاجیک از شاگردان میرزا نظام الدین نظام است. او در اوایل در شهر مزارشریف پیشه کشفدوزی داشت، هنگامی که آوان جوانی را پشت سر می گذاشت سواد آموخت و به سرایش شعر روی آورد و بالاخره در میان سالهای ۱۹۱۲ - ۱۹۲۱م. درگذشت. استاد خسته غزلی از او را که در صنعت توشیح از آمیزه چند زبان سروده شده در مآثر بلخ نقل کرده است.^۲

سید خان اذنب شیرغانی

سید خان اذنب پسر قاضی سید نعمان شیرغانی در سال ۱۸۷۰م. در شهر شیرغان زاده شد و در همان جا بزرگ شد و زیست. او افزون بر شاعری خوشنویس خوبی نیز بوده است و از همین رو به دربار امرا نیز راه یافته و از آن راه روزگار میگذرانیده است. به نوشته دانشنامه ادب فارسی، نسخه خطی دیوانی به شماره ۵۸۰ در کتابخانه گنج بخش نگهداری میشود که از شاعری با تخلص اذنب است و گویا متعلق به همین اذنب باشد.

روانشاد خسته کتاب «محبوب القلوب» امیر علی شیر نوایی را به کتابت اذنب دیده است و همچنان دیوان نا تمامی از اذنب را - از ردیف الف تا ردیف رأ - یکی از شاگردان در دسترس وی گذاشته بود که نمونه های زیرین را از همان نسخه در «مآثر بلخ» آورده است:

تو از سر رشته آغاز و انجام چه میپرسی؟	تلف گردیده نقد و نسیه یکسر در سراغ یار
سرشتم از ازل چون ذره با خورشید پیوسته	ره پروانه ام را نیست جز گرد چراغ یار
چمن خواهی بهار نا مرادی را تماشا کن	به رنگ لاله گل کرده ست در دل تازه داغ یار

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۵۵ و ۱۰۵۸؛ دایره المعارف ادبایت و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۵۴؛ معاصرین سخنور، ۱۹۶؛ مولانا خال محمد خسته، «نظام»، مجله آریانا، سال هشتم، شماره ۱۰، صص ۱۸ - ۳۱؛ در دانشنامه ادب فارسی در دو جا به نامهای نظام و نظام انصاری معرفی شده است.

^۲ - مآثر بلخ، ۳۸۸ - ۳۸۹.

روزگاری سعی رهبر شد به کار اعتبار
هیچ کس را نیست غیر از داغ نومیدی به کف
آنقدر فهمیده گفت «اذنب» ز باغ آرزو
لیک دانستم ندارد اعتبار اعتبار
لاله میباشد چراغان مزار اعتبار
میوه تلخ است بار شاخسار اعتبار

سرخرو بودن «اذنب» ز کمال شوق است
خالی از می نبود صورت مینا گلنار^۱

^۱ - تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۷۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۰؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۵۷؛ فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۳/ ۲۰۷؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، احمد منزوی، ۳/ ۱۴۱۱؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، محمد حسین تسبیحی، ۲/ ۱۷۹ - ۱۸۰؛ مآثر بلخ، ۳۶۳ - ۳۶۵؛ مفاخر بلخ، ۱۸۱ - ۱۸۲.

فصل یازدهم

تاریخ ادبیات بلخ از زمان استرداد استقلال افغانستان تا اوایل سده بیست و یکم میلادی (۱۹۱۹ - ۲۰۰۶ م.)

مروری بر رویدادهای تاریخی

مهمترین رویداد این دوره، استرداد استقلال کشور از بریتانیا در ۸ اگست ۱۹۱۹ در زمان شاه امان الله خان (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹) و اشغال کشور بخارا توسط روسیه شوروی بود. دولت افغانستان برای حمایت از چریکهای آسیای مرکزی که در برابر روسها میجنگیدند، غلام نبی خان چرخي را به عنوان رئیس تنظیمیه به شهر مزارشریف فرستاده بود. شاه امان الله در سال ۱۹۲۵ ضمن بازدید از ولایات مهم کشور سفری به مرکز ولایت بلخ داشت^۱ آخرین نایب الحکومه (والی) بلخ در زمان شاه امان الله خان، عبدالعزیز خان بود. گفتنی است که پس از این دوره، جغرافیای سیاسی بلخ خیلی کوچکتر از سده های پیشین شد تا جایی که امروز تنها در برگیرنده شهر مزارشریف و شهرستانهای بلخ، خلم، کلدار، شورته، دولت آباد، چمتال، زاری، شولگر، کشن ده، مارمل، چهارکنت، چهاربولک، نهرشاهی، دهدادی و شهر مرزی حیرتان است؛ اما با آنهم این ولایت به گونه طبیعی و عملاً تا هنوز به حیث مرکز زون شمال افغانستان، که شامل ولایتهای بلخ، جوزجان، سرپل، فاریاب و سمنگان است، مطرح است.

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/ ۵۲۰، ۵۲۷ - ۵۲۸.

در زمان پادشاهی امیر حبیب الله کلکانی (جنوری ۱۹۲۹ - ۱۵ اکتبر ۱۹۲۹) به گفتهٔ روانشاد صدیق فرهنگ، اوضاع در بلخ و شمال کشور عموماً آشفته و نا به سامان بود. امیر حبیب الله، در گام نخست هیأتی را به نام ریاست تنظیمیه به رهبری میرزا محمد قاسم خان از مردم آن منطقه با دستهٔ نظامی به فرماندهی عبدالرحیم خان کوهستانی به شهر مزارشریف فرستاد. پادگان نظامی مزارشریف بدون کدام مقاومتی به این هیأت تسلیم شد و عبدالعزیز خان والی بلخ فرار کرد. اما در ماه می ۱۹۲۹ غلام نبی خان چرخي با یک لشکر آمیخته از افغانستانیهای مهاجر و در حدود ۸۰۰ تن از سربازان ارتش سرخ شوروی به فرماندهی کلنل ک. م. پریماکوف وابستهٔ نظامی پیشین شوروی در کابل با لباسهای کشوری در زیر حمایت چند فروند هواپیمای دولت شوروی به سوی شهر مزارشریف تهاجم گستردهٔ بی را آغاز کردند. شماری از افسران جوان افغانستان که در ترکیه آموزش یافته بودند نیز در این تهاجم شرکت داشتند.

پیش از این رویداد، عبدالرحیم خان کوهستانی با بخشی از نیروهای ارتش برای انجام وظیفه به هرات رفته و فرماندهی نیروهای باقیمانده در مزارشریف را به افسری به نام شیر علی خان سپرده بود. شیر علی خان با نیروهای زیر فرمان خویش که در شهرک دهدادی در غرب شهر مزارشریف مستقر بودند، با همکاری شماری از سرشناسان غیر نظامی محل در برابر نیروهای مهاجم ایستاده گی کرد، اما نیروهای غلام نبی خان چرخي و قشون شوروی با استفاده از نیروی هوایی و سایر برتریهای نظامی توانستند شهر مزارشریف و شهرک دهدادی را به تصرف خویش در آورند و از شهر خلم به سوی سمنگان پیشروی کنند. امیر حبیب الله کلکانی نیروی تازه دمی به فرماندهی نایب السلطنه سید حسین به سوی بلخ فرستاد، اما سید حسین به جای مقابلهٔ رویا روی با مهاجمان به کندز رفت و طلایهٔ لشکرش در خلم با شکست رو به رو شد. غلام نبی خان چرخي به سوی کابل در حال پیشروی بود که سربازان شوروی ناگهان به کشور خود برگشتند. غلام نبی خان با آگاه شدن از بیرون رفتن شاه امان الله از کشور، نیروهایش را واپس به شهر مزارشریف فراخواند و یکجا با همراهان خود، او نیز به اتحاد شوروی بازگشت. نایب السلطنه سید حسین در مزارشریف باقی ماند، تا این که امیر حبیب الله او را برای دفاع از کابل در برابر حملهٔ محمد نادر خان به یاری خود به پایتخت فراخواند. پس از به قدرت رسیدن محمد نادرشاه، شهر مزارشریف که نیروی نظامی قابل ملاحظهٔ بی نداشت، به زودی در قلمرو حاکمیت وی قرار گرفت.^۱

در دورهٔ پادشاهی محمد نادر شاه (۱۶ اکتبر ۱۹۲۹ - ۸ نوامبر ۱۹۳۳) در شمال کشور جنگی رخ داد که عامل آن فعالیت مهاجران فرارود علیه دولت شوروی و اقدامات حکومت نادرشاه برای پیشگیری از آن بود. قبلاً در ماه جون سال ۱۹۳۰ دستهٔ بی از سربازان شوروی برای پیگرد گروهی از مهاجران تا چهل میل به شمال افغانستان پیش آمده بود. این رویداد، حکومت افغانستان را واداشت تا حرکات مهاجران را زیر مراقبت جدی خود قرار بدهد که این عمل، ایجاد تنشها و وقوع یک سلسله برخوردها میان نیروهای انتظامی و مهاجران را در قبال داشت و به زودی به قیام مهاجران به رهبری ابراهیم بیگ منجر شد. رئیس تنظیمیهٔ بلخ میرزا محمد یعقوب خان توانست ابراهیم بیگ را به مذاکره بکشاند. ابراهیم بیگ شبی

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/ ۵۸۵ - ۵۸۶: ۶۰۳.

با هفت صد سوار مسلح خود وارد بلخ شد و در موجی از پذیرایی حکومت در یکی از باغهای شهر مزارشریف فرود آمد، اما سحرگاهان پیش از این که با رئیس تنظیمه دیداری کند پا به فرار گذاشت و مدتها در شمال کشور از قاریاب تا تخارستان مخفیانه در تردد بود.

دولت، شاه محمود خان وزیر جنگ را برای فرونشاندن این هنگامه فرستاد و او در زمستان سال ۱۹۳۰ - ۱۹۳۱ به تخارستان رسید و پس از زد و خوردهایی با ابراهیم بیگ، سر انجام توانست او را از افغانستان بیرون بکشد.^۱

شاه محمود خان برادر شاه از دسامبر ۱۹۳۰ تا اگست ۱۹۳۱ مدت هشت ماه در تخارستان به حیث سپهسالار ارتش افغانستان باقی ماند و پس از او محمد گل خان مهمند رئیس تنظیمه شمال شد.

در زمان پادشاهی محمد ظاهر شاه (۸ نوامبر ۱۹۳۳ - ۱۷ جولای ۱۹۷۳) وزیر محمد گل خان مهمند وزیر داخله از همان آغاز تا سال ۱۹۴۰ که وزیر دولت شد به حیث رئیس تنظیمه ولایتهای شمال، در بلخ مستقر بود. در این دوره ذوات آتی به ترتیب در بلخ والی بودند:

گل احمد خان غزنوی، الله داد خان اعتمادی، سردار محمد کریم خان، سید عبدالله، عبدالوهاب آصفی، غلام رسول پره ماچ، عزیز احمد الکوزی، انجنیر مسا، محمد ناصر عمر کشاورز، بشیر لودین و عبدالعزیز.

در این دوره، شهرهای مزارشریف و بلخ مطابق به نقشه های جدید شهری بازسازی و مظاهر زنده گی معاصر و پیشرفت، به تناسب وضعیت عمومی کشور، در گستره های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، علمی و فرهنگی در ولایت بلخ و سایر ولایتهای شمال پدیدار شدند. گر چه شهر بلخ اهمیت پیشین خود را از دست داده بود، اما شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ پس از کابل، کندهار و هرات از بزرگترین و مهمترین شهرهای کشور به شمار می آمد.

در دوره ریاست جمهوری محمد داود خان (۱۷ جولای ۱۹۷۳ - ۲۷ اپریل ۱۹۷۸) در آغاز محمد عالم نوابی و سپس محمد هاشم صافی والی بلخ بودند. در این دوره، آوان ولایت محمد عالم نوابی از نگاه رعایت نظم اجتماعی و قانونیت در تاریخ معاصر بلخ جایگاه خاصی دارد.

در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (۲۷ اپریل ۱۹۷۸ تا ۲۸ اپریل ۱۹۹۲) والیان بلخ اینان بودند: در زمان تره کی (۲۷ اپریل ۱۹۷۸ - ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹) و حفیظ الله امین (۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹ - ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹): دکتر خلیل احمد ابوی، فدا محمد دهنشین، محمد صدیق عالمیار، عبدالاحد ولسی و بشریار؛ در زمان ببرک کارمل (۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ - ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶) و دکتر نجیب الله (۱۹۸۶ - ۱۹۹۲): عبدالقیوم بشریار، سخی طاهر، غلام حیدر جمالی، محمد کاتب تگین، عبدالجمیل ظریفی، سمیع عدیل، انجنیر شریف، میر عبدالرحمان انصاری، دکتر نجیب الله مسیر، انجنیر محمد عزیز و بشیر پیوستون. اما زمام اصلی قدرت را کمیته یا شورای ولایتی حزب حاکم در دست داشت. در کنار آن، بلخ به حیث مرکز زون شمال افغانستان، مقر رهبری آن زون نیز بود. در این دوره که نظام سیاسی هوادار اتحاد شوروی در

^۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/ ۶۰۷ - ۶۰۸.

کشور حکمفرما بود و در سراسر کشور در برابر طرحها و برنامه های دولت، مقاومت مسلحانه صورت می‌گرفت، مناطق کوهستانی و روستایی بلخ و ولایتهای دیگر شمال و گاه گاهی کوچه ها و خیابانهای مرکز و شهرستانهای بلخ نیز از نقاط داغ درگیریهای مسلحانه میان نیروهای دولتی و قشون سرخ از یک سو و مجاهدان از سویی دیگر بودند. کوههای مارمل، البرز و دره گز باستانی، شادیان، چهارکنت و خلم در جنوب بلخ به سنگرهای تسخیر ناپذیر مجاهدان مبدل شده بودند. شاخه های ولایتی احزاب و سازمانهای گوناگون جهادی در بلخ و ولایتهای دیگر شمال در برابر رژیم فعالیت مسلحانه داشتند. اگر چه نیروهای شوروی در ۱۵ فیروزی سال ۱۹۸۹ از طریق پل رود آمو در شهر بندری حیرتان در ولایت بلخ کشور را ترک گفتند و بعداً هم اتحاد شوروی از هم فروپاشید، اما جنگ در کشور کماکان ادامه داشت تا این که قیام واحدهای ارتش رژیم در بلخ و ولایتهای همجوار و همکاری آنان با نیروهای جهادی در آستانه بهار سال ۱۹۹۲ موجب فتح بلخ و شمال به دست این نیروها شد و سر انجام در ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ انتقال دولت به مجاهدان صورت گرفت.

در دوره دولت اسلامی (۲۸ اپریل ۱۹۹۲ - ۸ اگست ۱۹۹۸) بالنوبه سه تن به سمت والی بلخ وظیفه انجام دادند: میر عبدالرحمان انصاری، مولوی محمد علم، مولوی محمد عثمان سالکزاده و مولوی محمد علم بار دوم؛ در حالی که قدرت اساسی در بلخ و ولایتهای شمالی دیگر در دست شورای نظامی صفحات شمال به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم بود. در این دوره ولایت بلخ و سایر ولایتهای شمال با وجودی که نسبت به نقاط دیگر کشور از آرامش برخوردار بودند، اما بازهم جنگها و درگیریهای متعددی بین گروههای مسلح متخاصم را از سر گذرانیدند. شهر مزارشریف پس از سقوط کابل به دست طالبان در سال ۱۹۹۶ پایتخت موقت کشور اعلام شد و استاد برهان الدین ربانی رئیس دولت اسلامی و کابینه وی در این شهر مستقر شدند. در می سال ۱۹۹۷ ولایت بلخ و سایر ولایتهای شمال موقتاً به دست طالبان افتادند که به زودی در اثر قیام مردم و نیروهای محلی دوباره آزاد شدند. همچنان از ۸ سپتامبر ۱۹۹۷ که خلم به دست طالبان افتاد تا ۸ اگست همان سال شهر مزارشریف محاصره یک ماهه یی توسط طالبان را نیز سپری کرد که سر انجام در ۸ اگست ۱۹۹۸ به تصرف طالبان در آمد.

در دوره امارت اسلامی که بلخ از ۸ اگست ۱۹۹۸ تا ۱۰ نوامبر ۲۰۰۱ در تصرف طالبان قرار داشت والیان بلخ به ترتیب اینان بودند: مولوی عبدالمنان نیازی، مولوی اختر محمد عثمانی، مولوی مطیع الله مطیع، مولوی اختر محمد عثمانی (بار دوم) و ملا نور الله نوری. آنان همزمان سمت رئیس تنظیمیه ولایتهای شمال را نیز داشتند. کشتار گروهی هزاره های عمدتاً آمده از بامیان توسط طالبان در آغاز سقوط این شهر، مهمترین رویداد تاریخی این دوره است. در این دوره وضع قیود شدید طالبانی بر زنده گی خصوصی شهروندان و همچنان خشکسالیهای پیهم اثرات منفی عمیقی در حیات اجتماعی و اقتصادی پدید آورده بودند. هنگامی که نیروهای ائتلاف بین المللی به رهبری ایالات متحده آمریکا حملات هوایی خود را بر مواضع طالبان آغاز کردند، مردم با نا شکیبایی چشم به راه پیشروی مقاومتگران بودند تا این که به تاریخ ۱۰ نوامبر ۲۰۰۱ این انتظار به سر آمد و با فتح بلخ فصل نوینی از تاریخ سیاسی کشور آغاز یافت.

در دوره حکومت‌های موقت، انتقالی و منتخب که از ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ بر پایه سازشنامه بُن به میان آمدند، در آغاز محمد اسحاق رهگذر در بلخ والی بود، سپس انجنیر حبیب الله حبیب رئیس دانشگاه بلخ این مقام را سرپرستی میکرد و از سال ۲۰۰۴ استاد عطا محمد نور یک تن از فرماندهان شناخته شده تاجیک تبار دوره های جهاد و مقاومت، والی بلخ شد. استقرار صلح، آرامش و امنیت، از سر گرفته شدن فعالیت احزاب سیاسی و نهادهای آزاد فرهنگی و اجتماعی و آغاز کار بازسازی در گستره های گوناگون حیاتی در بلخ و ولایتهای دیگر شمال و سایر نقاط کشور از ویژه گیهای این دوره میباشد.

نگاهی بر وضعیت فرهنگی بلخ

پرداختن به وضعیت فرهنگی بلخ از سال ۱۹۱۹ تا اوایل سده بیست و یکم میلادی ایجاب پژوهشی ژرف و گسترده را میکند که در این اثر مقدور نیست. و اما برای این که تصویری از وضعیت فرهنگی بلخ در این سالها را به دست داده بتوانیم نگاه گذرای میاندازیم بر گوشه هایی از فعالیتهای فرهنگی در این دوره:

الف) انجمنهای آزاد فرهنگی ادبی

فعالیت انجمنهای آزاد ادبی در چهارچوب نشستهای ادبی در بلخ پیشینه درازی دارد و میتوان آن را در تاریخ معاصر بلخ از زمان نایب محمد علم که از سوی امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ - ۱۸۷۸) رئیس تنظیمیه صفحات شمال بود به گونه پیهم پیگیری کرد. در آن زمان به کوشش خود نایب هر هفته به روزهای جمعه در شهر مزارشریف به اشتراک شاعرانی چون نظر بلخی، ملا نیازی بلخی، مسکین حسین بلخی و ... بزم شعر و ادب برگزار میشد و همین طور در زمان امیر حبیب الله (۱۹۰۱ - ۱۹۱۹) محمد عزیز خان والی بلخ که خود نیز شاعر بود با شاعرانی چون حیرت، ندیم بلخی و دیگران بزمهای خوانش شعر بر پا میکرد.

در دوره زیر مطالعه ما، در آغاز - در زمان محمد نادر شاه (۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ - ۸ نوامبر ۱۹۳۳) و اوایل پادشاهی محمد ظاهر شاه بزمهای شعر خوانی در مدرسه خواجه خیران به گرداننده گی مولانا خسته و اشتراک میرزا ثاقب، نظام الدین انصار، ایشان دیوانه و پسانها داملا میر محمود، استاد عبدالصمد جاهد، قاری شرف الدین خوبی و ... برگزار میشدند. پس از سال ۱۹۴۹م. که مولانا خسته به حیث نماینده منتخب مردم ولایت بلخ در شورای ملی، به کابل رفت، محفلهای خوانش شعر در خانه سید صدیق گوهری در شهر مزارشریف که خود شاعر، خوشنویس و مؤرخ بود برگزار میشد و در آنها استاد عبدالصمد جاهد، محمد سلیم نزار، عبدالاحد رقیب، عبدالرحمان رمزی خرمی و پسانها هلال الدین بدری، اسماعیل ذبیح و دیگران اشتراک میکردند.

این بزمها در حقیقت هسته انجمن ادبی و یا انجمن نویسندگان و شاعران بلخ را میساختند. در این بزمها، شاعران سروده های تازه خود را بر میخواندند که از این سروده ها نقد و بررسی هم صورت میگرفت و همین طور، شاهنامه فردوسی، مثنوی معنوی و دیوان بیدل نیز خوانده، تفسیر، تحلیل و توجیه میشدند.

در سالهای ۱۹۴۹ - ۱۹۵۲ شماری از شاعران و نویسندگان بلخی مجله ادیبی را به نام «بلخ» نشر میکردند و سر انجام برای نخستین بار نهادی به نام انجمن نویسندگان بلخ در زمان ریاست جمهوری محمد داود در سال ۱۹۷۷ توسط روانشاد هلال الدین بدری، روانشاد محمد اسحاق دلگیر، استاد محمد عمر فرزند، فیاض مهرآیین و مؤلف این کتاب، پیریزی شد.

این انجمن که فعالیت آن تا اکنون ادامه دارد، متشکل از بخشهای شعر، داستان، طنز، نقد و پژوهش ادبی و ترجمه بدیعیست و راه اندازی آزمونها، همایشها، جشنواره های فرهنگی و آموزشگاههای ادبی و برگزاری بزمهای ادبی از برنامه های همیشه گی آن میباشد.

انجمن نویسندگان بلخ از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ پیوند ساختاری با انجمن سراسری نویسندگان افغانستان داشت و از آن پس با آییننامه یی جدید به فعالیت مستقلانه خود ادامه میدهد. در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ بخشی به نام کانون نویسندگان جوان بلخ نیز در چهارچوب ساختاری انجمن فعالیت میکرد. انجمن در درازای سالهای فعالیت خود آثاری از نویسندگان معاصر بلخ را در زمینه های شعر، داستان و پژوهشهای ادبی منتشر کرده است. همچنان از مارچ سال ۱۹۹۳ تا اکنون ماهنامه فرهنگی به نام «راه» به مدیریت مسؤلی فیاض مهرآیین انتشار میدهد. رئیس انجمن نویسندگان بلخ تا سال ۱۹۹۰ محمد اسحاق دلگیر بود و از آن سال تا اکنون این سمت به دوش نویسنده این کتاب است.

یکی از انجمنهای دیگر فرهنگی بلخ کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی است که از سال ۱۹۸۹م. بدین سو به ریاست استاد محمد عمر فرزند فعالیت دارد و نیز از بهار سال ۲۰۰۵م. نهاد دیگری به نام «خانه مولانا» به ریاست بنیانگذار آن استاد عطا محمد نور والی بلخ، در شهر مزارشریف فعالیت دارد. همچنان برخی از انجمنهای فرهنگی سراسری کشور چون کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، انجمن فرهنگی امیر علی شیر نوایی، انجمن ادبی و فرهنگی ظهیر الدین محمد بابر و غیره از دهه هشتاد سده بیستم میلادی در بلخ فعالیت دارند.

ب) روزنامه نگاری و چاپ کتب در بلخ

تاریخ روزنامه نگاری در بلخ در بخش رسانه های چاپی با تأسیس چاپخانه دولتی و چاپ نخستین شماره روزنامه اتحاد اسلام که بعداً بیدار نامگذاری شد، از ۱۹ فروری سال ۱۹۲۲ در شهر مزارشریف، آغاز مییابد و همین طور فعالیت رسانه های شنیداری با تأسیس رادیوی محلی از ۲۰ فروری ۱۹۸۲ و فعالیت رسانه های شنیداری با تأسیس تلویزیون محلی از اپریل ۱۹۸۶، در بلخ آغاز میشود. و اما مطبوعات آزاد و نیز چاپخانه های خصوصی برای نخستین بار در دوره حاکمیت استاد برهان الدین ربانی (۱۹۹۲ - ۱۹۹۸م.) و رسانه های شنیداری و دیداری آزاد و غیر دولتی از سال ۲۰۰۱م. در بلخ به فعالیت پرداخته اند.

چاپ کتب در حوزه ادبی بلخ برای نخستین بار در سال ۱۹۶۶ م. از سوی اداره مطبوعات وقت در چاپخانه دولتی صورت گرفت و از آن سال به بعد هر از گاهی به مناسبتی جزوه های مستقلی در ولایتهای شمال کشور به نشر رسیده اند. و اما یگانه نهاد فرهنگی یی که انتشارات پیهام دارد انجمن نویسندگان بلخ است که در میان سالهای ۱۹۸۱ و ۲۰۰۵ مجموعاً ۴۰ عنوان کتاب به نشر رسانده است. در زیر نمایه کتابهای چاپ شده از سوی انجمن نویسندگان بلخ به ترتیب سال چاپ آنها پیشکش میشوند:

- ۱ - شاخستان اندیشه، گزینۀ شعر، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، ۱۹۸۲؛
- ۲ - شگردهای آموزشی، پژوهش، عبدالاحد بهمند، ۱۹۸۲؛
- ۳ - پیراهن ارغوانی، داستان، عنایت الله پویان، ۱۹۸۳؛
- ۴ - ستایشگران نور، گزینۀ شعر، ۱۹۸۳؛
- ۵ - سلام به آفتاب، مجموعه شعر، صالح محمد خلیق، ۱۹۸۴؛
- ۶ - در خط اوج آرزو، مجموعه شعر، محمد اسحاق دلگیر، ۱۹۸۴؛
- ۷ - آوای دوستی، مجموعه شعر، عبدالجمیل ظریفی، ۱۹۸۵؛
- ۸ - سحر شفقریز، مجموعه شعر، هلال الدین بدری، ۱۹۸۵؛
- ۹ - در امتداد کوچه فریاد، مجموعه شعر، محمد نبی مفتون، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، ۱۹۸۵؛
- ۱۰ - نوروز باستانی، پژوهش، (شمس الحق آریانفر)، ۱۹۸۵؛
- ۱۱ - سرود آشتی، مجموعه شعر، ۱۹۸۶؛
- ۱۲ - شهر بند واژه ها، مجموعه شعر، میرویس موج، ۱۹۸۷؛
- ۱۳ - کاج بلند سبز، مجموعه شعر، صالح محمد خلیق، ۱۹۸۷؛
- ۱۴ - آذریون، مجموعه شعر، فیاض مهرآیین، ۱۹۸۹؛
- ۱۵ - جشنهای آریایی، پژوهش، صالح محمد خلیق، چاپ اول، ۱۹۹۱؛
- ۱۶ - فصل سبز، مجموعه شعر، ژکفر حسینی، ۱۹۹۱؛
- ۱۷ - باغچه های شهید، مجموعه شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۱؛
- ۱۸ - شیشه های تشنه، مجموعه شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۱؛
- ۱۹ - یادها - فریادها، مجموعه شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۲؛
- ۲۰ - برپای راه ابریشم، مجموعه شعر، صالح محمد خلیق، ۱۹۹۳؛
- ۲۱ - آوردگاه، گزینۀ شعر و داستان، به کوشش صالح محمد خلیق، ۱۹۹۳؛
- ۲۲ - از دوزخ اردیبهشت، مجموعه شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۳؛
- ۲۳ - مردی از آفتاب و آزادی، گزینۀ مقالات در بارۀ مرحوم ابوالخیر خیری، به کوشش محمد همایون خیری، ۱۹۹۴؛
- ۲۴ - سرود خراسان، گزینۀ شعر و نوشته مرحوم بدری، به کوشش صالح محمد خلیق، ۱۹۹۵؛
- ۲۵ - مهر و مصحف، مجموعه شعر، اسدالله ولوالجی، ۱۹۹۶؛

- ۲۶- رازبنها در فصل شگفتن گل انجیر، مجموعه شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۷؛
- ۲۷- فصلهای آفتابی، مجموعه شعر، محمد صادق عصیان، ۲۰۰۳؛
- ۲۸- خوان تاکستان، مجموعه شعر، خلیفه شرف الدین شرف خیاط، به کوشش صالح محمد خلیق، ۲۰۰۳؛
- ۲۹- یک آسمان ستاره، مجموعه شعر، صالح محمد خلیق، ۲۰۰۳؛
- ۳۰- انتخاب بهارینه، گزینه شعر، داستان و مقاله، به کوشش محمد صادق عصیان، ۲۰۰۴م؛
- ۳۱- آوازهای خاکستری، مجموعه شعر، اسدالله عقیف باختری، ۲۰۰۴؛
- ۳۲- یک کوجه پنجره، مجموعه شعر، عبدالوهاب مجیر، ۲۰۰۴؛
- ۳۳- فریاد آزادی، پژوهش، صالح محمد خلیق، ۲۰۰۴؛
- ۳۴- دیوارها بلند میشدند، مجموعه داستان، محمد زمان شکیب، ۲۰۰۴م؛
- ۳۵- سفر به سوی آفتاب، مجموعه داستان، محمد سهراب سامانیان، ۲۰۰۴م؛
- ۳۶- در شهر آفتاب، مجموعه شعر، احمد شاه فایض، ۲۰۰۴م؛
- ۳۷- آغاز در انتها، مجموعه شعر، محمد فیروز خاور، ۲۰۰۵م؛
- ۳۸- سایه و تابعه، مجموعه داستان، محمد شفیق نامدار، ۲۰۰۵م؛
- ۳۹- نمونه های شعر امروز بلخ، گزینه شعر، به کوشش محمد صادق عصیان، ۲۰۰۵م؛
- ۴۰- بخندیم یا بگرییم؟، مجموعه طنز، محمد زمان شکیب، ۲۰۰۶.

سیری بر ادبیات معاصر بلخ

از سالهای بیستم سده بیستم میلادی در تاریخ ادبیات بلخ فصل نوینی گشوده شد که بهتر است به نام ادبیات معاصر بلخ به مطالعه گرفته شود. عامل عمده پیدایی ادبیات معاصر پدیده های نوین روزنامه نگاری و صنعت چاپ در بلخ بود، زیرا چاپ و نشر روزنامه ها و نشریه های محلی در ولایت های شمال و تبادل آنها با روزنامه ها و نشریه های مرکز و ولایت های دیگر کشور، برای نویسنده گان و شاعران بلخ این امکان را میسر میساخت تا از یک سو آفریده ها و نگاشته های خود را در برگه های آنها بازتاب دهند و از سویی دیگر آثار تازه دیگران و نیز برگردانهای آثار آفرینشی از زبانهای بیگانه را در این روزنامه ها به خوانش بگیرند، که این امر در تبادل تجارب میان آنان و اثر پذیری از همدیگر و در نتیجه شگوفایی نهانمایه های آنان بسیار مؤثر بوده است.

پیشرفت صنعت چاپ از سنگی به حروفی و سر انجام به چاپ افسیت، پیدایی رسانه های شنیداری و دیداری در سالهای هشتادم، رایانه در سالهای نودم سده بیستم و فرارایانه (انترنت) در سالهای نخست سده بیست و یکم در بلخ، پیوندهای نویسنده گان و شاعران بلخ را با همتایان شان در کشور و جهان پهنا و ژرفایی بیشتر بخشیده اند، که کثرت تعداد شاعران و نویسنده گان و گوناگونی جریانهای ادبی در سده

بیستم و اوایل سده بیست و یکم در بلخ، نیز از برآیندهای مستقیم عصر صنعت و ماشین و روزنامه نگاری و گزارشگری میباشند.

زبان ساده و روان روزنامه نگاری، در آفرینشهای ادبی نیز تأثیر ویژه خود را به جا گذاشته و واژه ها و نامواژه هایی که در زنده گی معاصر کاربرد یافته بودند، در نظم و نثر راه باز کردند. همچنان شاعران و نویسندگان بلخی از طریق مطالعه آثار و شاهکارهای جهانیان و همزبانان همروزگار خود روز تا روز با ژانرها، شگردها و معیارهای نوین ادبی آشنا تر شدند و آموخته ها و اندوخته های خود را در آفرینشهای خود به کار گرفتند که این امر در پخته گی و ژرفای آثار شان از یک سو و در امروزین بودن آثارشان از نگاه زبان و جانیامیه از سویی دیگر، تأثیری بارز داشته است.

به طول کلی در درازای این سالها ما با جریانهای گوناگون ادبی در بلخ رو به رو هستیم. گروهی هنوز هم در جو ادبی دوره های گذشته مینویسند و میسریند؛ گروهی دیگر به نوآوری روی آورده در آثار خویش با زبانی ساده و بیشترین با ارزش هنری کمتر به مسایل ملی، میهنی، سیاسی، اجتماعی، انتقادی و انتباهی میپردازند و گروهی دیگر با آگاهی ژرف از ادبیات معاصر قلمرو زبان فارسی دری و ادبیات جهانی پا به پای دگرگونیها و جریانهای ادبی معاصر دست به سرایش و نگارش میزنند. انواع گوناگون ادبی چون شعر نو، داستان، طنز و ادبیات کودک و همین طور نقد و پژوهش ادبی و ترجمه بدیعی در بلخ، در درازای همین سالها شکل گرفته اند.

ادبیات معاصر بلخ را در سه دوره مشخص میتوان به بررسی و ارزیابی گرفت.

۱- از پیدایی روزنامه نگاری تا آغاز نهضت ادبی بلخ

(۱۹۲۱ - ۱۹۶۰ م.)

در این دوره ادبی، آفرینشها و کارکردهای ادبی بلخیان به طور کلی، در شکل و مضمون از گذشته چندان تفاوتی ندارند. یگانه ویژه گی این دوره ادبی در زمینه نثر، پیدایش نثر ساده مطبوعاتی و در زمینه نظم، پیدایش آثاری با جنبه های سیاسی، اجتماعی، انتقادی، انتباهی و طنز است. نثر این دوره بیشتر در مسایل اسلامی، تاریخی و ادبیست. از مهمترین آثار منثوری که توسط بلخیان در این دوره در زمینه های ادبی نوشته شده اند، تذکره های معاصرین سخنور، یادی از رفته گان و مآثر بلخ در احوال و آثار شاعران از مولانا خال محمد خسته، تاریخچه ادبیات افغانستان (نوشته شده در سالهای ۱۹۳۱ - ۱۹۳۴ م.) از محمد کریم نزیهی جلوه، رساله هایی از مولوی محمد امین قربت و کتاب امثال تاجیک از عصمت الله شرقی میباشند.

شعر در این دوره، هنوز در قالبهای کهن و بیشتر در قالبهای غزل، قطعه، رباعی، دوبیتی، مثنوی و بعضاً قصیده و آن هم بیشتر در پیروی سطحی از سبک هندی سروده میشد و نو آوری در آن به جز از

رگه هایی از شیوه بازگشت ادبی به نظر نمی‌رسید. تصوف، عرفان، عشق، مسایل سیاسی، اجتماعی، انتقادی، انتباهی و طنز موضوعهای اصلی شعر این دوره را می‌سازند. در این دوره برای اولین بار در تاریخ معاصر ادبیات بلخ، شعرهای طنزی توسط حاج محمد سلیم نزار و شعرهای انتباهی و انتقادی توسط عصمت الله شرقی سروده میشوند و علامه سید اسماعیل بلخی و ابوالخیر خیری فاریابی در سروده های خود به مسایل سیاسی روز می‌پردازند و هسته شعر مقاومت را می‌گذارند. با سرودن چنین شعرهاست که موجی از واژه ها و نامواژه های نو، دگرذیسی شده و ترکیبات جدید فارسی و عربی مانند تمدن، انقلاب، استقلال، استعمار، ملل متحد، هلال احمر، جمهوریت، بیطرف، خلع سلاح، مشرق، ... واژه های زبان گفتاری و روز چون لای و لوش، گیر و دار، ... و واژه گان دخیل اروپایی چون، کلتور، پرنسیپ، اتم، دموکرات، فاشیست، دالر، پوند، کنگره، پکت، فرم، افسر، مدال، موتور، سمبل، ایده آل، تکنیک، پلان، مکروب و غیره وارد قلمرو ادبیات و به ویژه شعر میشوند.^۱ نمونه های شعرهای این دوره را میتوان در لا به لای برگهای روزنامه های بیدار و ستوری و مجله بلخ به خوانش گرفت. همچنان دیوانها و مجموعه های شعری برخی از شاعران این دوره چون میر سید نادرشاه میر، مولانا غیبی، سید احمد بینا، مولانا خسته، قاری محمد عظیم عظیمی سرپلی، عصمت الله شرقی، نزیهی جلوه، محمد نبی مفتون، هلال الدین بدری، سید اسماعیل بلخی و سید حسین شاه مسرور در دوره های بعدی به چاپ رسیده اند.

۲- از آغاز نهضت ادبی تا پیریزی انجمن نویسندگان بلخ (۱۹۶۱ - ۱۹۷۷ م.)

این دوره ادبی با نهضت مشهور ادبی بلخ در سال ۱۹۶۱ آغاز میابد. در این دوره برای نخستین بار در بلخ شعر نو در قالبهای چهارپاره، نیمایی، آزاد و سپید سروده میشود، داستانهای کوتاه نغز، پارچه های ادبی زیبا، پژوهشهای ادبی ارزشمند و ترجمه های بدیعی شیوایی به نگارش در می آیند و همچنان به طنز منظوم به صورت جدی پرداخته میشود.

در زمینه شعر: استاد واصف باختری، محمد اسحاق دلگیر، محمد اسحاق مضطرب (نگارگر)، علی اصغر ویلان باختری و سرور آذرخش از پیشگامان نهضت ادبی معاصر بلخ و از آغازگران شعر نو در قالبهای نیمایی و آزاد و سپید در سالهای شصتم سده بیستم میلادی در بلخ میباشند. این نهضت در سالهای هفتم سده بیستم نضج بیشتر میابد و چهره هایی نو چون غلام علی شکران، سلطان علی سحاب و رازق روین بدان میپیوندند. بهترین شعرهای این دوره اندکی در قالبهای کهن به ویژه غزل و بیشتر در قالبهای نیمایی، آزاد و سپید سروده شده اند که ستایش عشق و زیبایی و پرداختن به مسایل

^۱ - فریاد آزادی، ۴۰ - ۴۱.

اجتماعی و سیاسی و انتقاد از دستگاه حاکم و فرادستان و نظام طبقاتی جانمایه های اصلی آنها را میسازند. غلام علی شکران از شاعران موفق سیدسرای بلخ در همین سالهاست. همچنان در این دوره بهترین طنزهای منظوم را در بلخ لعل محمد گلپاز سروده است. الگوهای شاعران برجسته بلخ در این دوره، نیما یوشیج، فریدون توللی، رهی معیری، نادر نادرپور، مهدی اخوان ثالث و سیمین بهبهانی از شاعران نامی ایران بوده اند. نمونه های شعرهای این دوره در روزنامه ها و مجله های کشور و آثار برخی از شاعران این دوره در سالهای بعدی به صورت مجموعه هایی مستقل به چاپ رسیده اند.

در زمینه داستان: در تاریخ ادبیات زبان فارسی دری و زبانهای مادر آن داستان به مفهوم کهن خود، پدیده یی نو نیست و آن چه به نامهای اسطوره، افسانه، حکایت، قصه و داستان داریم جلوه هایی کهنتر از این گونه ادبی میباشند. و اما داستان به مفهوم امروزی خود در این ادبیات دیرینسال پیشینه یی چندان زیاد ندارد و آغاز پرداختن به آن از اواخر سده نوزدهم میلادی فراتر نمیرود، از جمله در کشور ما نخستین داستان به شیوه نوین به نام «جهاد اکبر» توسط مولوی محمد حسین پنجابی در سال ۱۹۱۹ نوشته شد و در همان سال در مجله «معرف معارف» به چاپ رسید،^۱ سپس جسته و گریخته داستانهایی از چند نویسنده دیگر کشور در مطبوعات منتشر شدند، تا این که از آغاز نیمه دوم سده بیستم میلادی در گستره داستاننویسی جدیتر گام برداشته شد و شمار بیشتری از نویسندگان، داستانهایی با فرم امروزی پدید آوردند که در میان آنان در دوره زیر مطالعه ما از داستاننویسان بلخی میتوان محمد شفیع رهگذر، محمد رفیق یحیایی، سرور آذرخش، اسدالله حبیب و زلمی باباکوهی را نام برد.

آثار داستاننویسان یاد شده که اغلباً در قالب داستان کوتاه و بعضاً در قالب داستان میانه با جانمایه هایی چون عشق و پیکار در برابر نا به هنجاریهای سیاسی و اجتماعی و نابرابریهای طبقاتی و با زبان و پرداختنی هنری و تصاویری زیبا آفریده شده اند، در تاریخ ادبیات کشور جایگاهی بلند داشته بخشی بزرگ از ادبیات داستانی آن را میسازند. بسیاری از این آثار در سالهای بعدی، به صورت کتاب به چاپ رسیده اند.

گفتنی است که در همان سالها، بخشی از برگهای روزنامه محلی بیدار و مجله بلخ به چاپ و نشر داستان اختصاص داده شده بود که در آنها داستانها و داستانواره هایی از شریف الله شریفی باختری، ماه گل رسولی، عبدالرحمان نظامیار، قدسیه کریم ضیا، محمد رحیم مهربان، عبدالستار واعظی، احمد علی خاکپور، م. قهاری و شماری دیگر به نشر رسیده اند.

در زمینه ترجمه ادبی: کار ترجمه از زبانهای دیگر به فارسی دری در تاریخ ادبیات معاصر بلخ نخستین بار پس از نهضت ادبی با ترجمه آثاری ادبی از ترکی توسط محمد شفیع رهگذر آغاز شد و سپس محمد رفیق یحیایی آثار ادبی را از زبان روسی ترجمه کرد و همچنان ترجمه هایی از سید عبدالحکیم شرعی در این دوره، در مطبوعات کشور به چاپ رسیده اند. آثار ترجمه شده، داستانها و طرحهای ادبی و

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۸۳.

همچنان پژوهشهایی در تاریخ و ادبیات میباشند. همچنان در این دوره برای نخستین بار ترجمه مجموعه‌ی از داستانهای اسدالله حبیب یک تن از نویسندگان حوزه ادبی بلخ به نام «ایدن» در سال ۱۹۷۲ به زبان روسی در مسکو به چاپ رسیده است.

۳- از پیریزی انجمن نویسندگان بلخ تا سالهای آغازین سده بیست و یکم میلادی (۱۹۷۷-۲۰۰۵م.)

در این دوره در ادبیات فارسی دری در بلخ تحولی ژرف رونما میشود تا جایی که آفرینشهای بلخیان در سطح قلمرو گسترده زبان فارسی دری و حتا در سطح ادبیات جهانی مطرح میشود. همچنان نخستین بار در همین دوره، شاعران و نویسندگان بلخی به ادبیات کودک میپردازند. به این گونه، در این دوره، بلخ در کنار کابل و هرات منحصیث یکی از حوزه‌های بزرگ ادبی کشور مطرح شده است. در مجموع شاعران و نویسندگان بلخ در این دوره، در چهار حوزه ادبی در داخل و خارج کشور دست به آفرینش آثار زده اند: حوزه‌های بلخ، کابل، مشهد و پیشاور. افزون از حوزه‌های ادبی یاد شده، شماری از شاعران و نویسندگان بلخ به صورت پراکنده در گوشه و کنار دیگر جهان نیز آفرینش داشته اند.

حوزه ادبی بلخ: این حوزه که شامل ولایتهای بلخ، سمنگان، جوزجان، فاریاب و سرپل میشود، در این دوره از حوزه‌های مهم ادبی کشور به شمار میرود و شاعران و نویسندگان و قلم به دستان بزرگی را در دامان خویش پرورانده است. در شکل گیری این حوزه ادبی، انجمن نویسندگان بلخ با بسیج شماری از نخبه گان گستره ادبیات در ساختار خود و نیز کشف، آموزش و پرورش نهانمایه های جوان ادبی بیشترین نقش را داشته است.

در این حوزه در سالهای هشتادم سده بیستم، محمد اسحاق دلگیر، فیاض مهرآیین، عبدالسمیع حامد، ژکفر حسینی و برهان ابدالی؛ در سالهای نودم اسدالله عقیف باختری، محمد صادق عصیان، عبدالوهاب مجیر و شهباز ایرج؛ و در آغازین سالهای دهه یکم سده بیست و یکم عنایت الله باور بامیک، معصوم علی ذکی، خسرو آریانپور، یعقوب ابراهیمی، حسن آذر مهر، ابراهیم امینی، سید حیدر احمدی بلخابی، ظریف ذبیح، ... با ظهور و حضور خویش در شعر معاصر فارسی دری در بلخ روانی تازه میدمند و سرود و سخن در این حوزه را بیش از پیش پخته تر، روانتر و امروزی میسازند.

پیدایش «غزل نو»، در هم ریخته شدن ساختار مضمونی قالبهای کهن، سرایش مثنوی با مصرعهای بلند، به کارگیری وزنهای نا متعارف و همین طور زبان امروزی از ویژه گیهای برجسته این دوره در حوزه بلخ در زمینه شعر میباشند.

به نگارش داستان، در این دوره در حوزه ادبی بلخ در سالهای نودم پرداخته میشود و اسدالله حارس از نویسندگان معروف داستانهای کوتاه در آن دهه است و اما از آغاز سده بیست و یکم کار داستاننویسی

در بلخ بالا گرفت و چهره های درخشانی چون محمد شفیق نامدار، یعقوب ابراهیمی، محمد سهراب سامانیان، محمد امین محمدی، محمد رسول راسخ «امید»، جاوید موحد و ... در این گستره گام نهادند که برخی از آثار آنان در معتبرترین نشریه های ادبی کشور و منطقه به نشر رسیده و با استقبال گرم حلقه های مهم فرهنگی و صاحب نظران و ادبیات شناسان قلمرو زبان فارسی دری رو به رو شده است. در این دوره در حوزه ادبی بلخ جریانهای گوناگون داستان نویسی به تجربه گرفته شده اند، از داستان کوتاه و داستان کوتاه کوتاه گرفته تا داستان بلند و رمان.

طنز که در ادبیات فارسی دری پیشینه یی دراز دارد و رگه هایی از آن در جدی ترین آفرینشهای ادبی هم جلوه گری میکنند، در این دوره در حوزه ادبی بلخ در ژانرهای گوناگون ادبی از جمله شعر و داستان ارائه شده است. ارائه طنز به نثر و در قالبهای گزارشهای روزنامه یی و داستانواره های کوتاه و نیز به نظم در سالهای نودم سده بیستم رواجی بیشتر یافت که عبدالسمیع حامد، اسماعیل برهان ابدالی، شجاع الدین ژکفر حسینی و نفیسه خوشنصیب از بهترین طنزپردازان این دوره در بلخ اند. چاپ و نشر مجله طنزی «شوخی» در سالهای نودم سده بیستم به مدیریت عزیز مختار در شهر مزارشریف نیز از رویدادهای در خور یادآوری در تاریخ طنزآفرینی و طنزپردازی در بلخ است. همچنان در همان دهه هجویه هایی نیز درباره برخی از رجال سیاسی و نظامی کشور و محیط توسط شاعرانی ناشناس در بلخ سروده شده اند که بخشی از ادبیات طنزی معاصر بلخ را میسازند. از سال ۲۰۰۱م. بدین سو که برگزاری بزمهای خوانش، نقد و بررسی شعر، داستان و طنز از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به روزهای پنجشنبه ادامه دارد نمونه های بسیار خوب طنز توسط محمد شفیق پیام، عبدالوهاب مجیر، محمد حنیف ثابتی و چند تن دیگر آفریده شده اند و نیز انتشار نشریه یی ویژه در زمینه طنز به نام «کَلک راستگوی» در سالهای ۲۰۰۳ - ۲۰۰۵ به گرداننده گی محمد شفیق پیام در بلخ، از کارهای دیگر در خور یادکرد در این عرصه است.

در زمینه نقد و پژوهش ادبی در حوزه بلخ از سالهای نودم سده بیستم بدین سو بیشترین کار را فیاض مهرآیین، محمد امین متین اندخویی، عبدالسمیع حامد، عقیف باختری، عبدالوهاب مجیر، عنایت الله باور بامیک، محمد صالح گردش، محمد رحیم ابراهیم، دکتر عبدالغنی برزین مهر، سید محمد عالم لیبب، محمد صالح راسخ و ... انجام میدهند. آثار پژوهشی اینان در ماهنامه ادبی «راه» نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، مجله علمی «بلخ» نشریه دانشگاه بلخ و نشریه های دیگر کشور و جهان و یا به گونه کتابها و مجموعه هایی مستقل به چاپ رسیده اند.

در زمینه ترجمه آثار پژوهشی ادبی از زبانهای دیگر به فارسی دری در حوزه بلخ در سالهای نودم سید محمد عالم لیبب کارهای در خور ستایشی را انجام داده است.

حوزه ادبی کابل: در سالهای هشتادم و نودم سده بیستم شماری از فرزانه گان بلخ در حوزه ادبی کابل به آفرینش آثار ادبی و نگارش در زمینه های گوناگون ادبی پرداخته اند. آثار این شاعران، نویسنده گان، پژوهشگران و مترجمان بیشترین در برگهای روزنامه ها، جریده ها و مجله های کابل و یا از طریق برنامه های ادبی رادیو - تلویزیون افغانستان بازتاب یافته اند و افزون بر آن از آغاز دهه هشتادم با فعالیت انجمن نویسنده گان افغانستان، برخی از این آثار به گونه کتاب نیز منتشر شده اند.

فعالیت این حوزه ادبی در نیمه دوم دهه نودم به علت نا مساعد بودن فضای سیاسی و جا به جایی شاعران و نویسندگان به نقطه های دیگر در داخل و خارج کشور، موقتاً متوقف شده بود، اما با تغییر وضعیت سیاسی از سال ۲۰۰۱ دوباره از سر گرفته شد.

در این حوزه از سالهای هشتادم تا نیمه نخست دهه نودم در شعر، استاد واصف باختری، رازق روین، پژوهان گردانی و عالم افتخار؛ در داستاننویسی، زلمی باباکوهی، اسدالله حبیب و سلام قشلاقی؛ در ادبیات کودک، استاد واصف باختری و رازق روین؛ در زمینه پژوهشهای ادبی، استاد واصف باختری، رازق روین، پویا فاریابی، شفیقه دیباج «یارقین» و در ترجمه ادبی به ویژه ترجمه شعرهای برخی از شاعران نامور منطقه و جهان از زبان انگلیسی به فارسی دری به شعر ناب استاد واصف باختری و از اوایل سده بیست و یکم میلادی از بلخیان، وحید وارسته و شهباز ایرج در شعر، بهترین آثار را داشته اند.

حوزه ادبی پیشاور: این حوزه در سالهای هشتادم و نودم سده بیستم، که سالهای جهاد و مقاومت نام گرفته اند، در موجودیت مهاجران افغانستانی در شهر پیشاور کشور پاکستان شکل گرفته و در همان سالها فعالیت داشته است. در این حوزه در دوره جهاد، از بلخیان محمد حنیف حنیف بلخی، میرویس موج، عبدالقیوم ملکزاد و عبدالاحد تارشی و در دوره مقاومت استاد واصف باختری، سرور آذرخش، عبدالسمیع حامد و وحید وارسته به سرایش شعر پرداخته اند. همچنان در همین حوزه استاد واصف باختری بیشترین مجموعه های شعر و آثار پژوهشی خود را منتشر کرده است؛ سرور آذرخش و عبدالقادر مرادی داستانهایی از نوع کوتاه و رمان آفریده اند، محمد رحیم ابراهیم برخی از پژوهشهای ادبی خود را انجام داده است، و وحید وارسته شعرهایی از شاعران اروپایی را به فارسی دری برگردانده است.

حوزه ادبی مشهد (ایران): این حوزه از آغاز سالهای مهاجرت مردم افغانستان به ایران با پیدایش جریان ادبی خاصی که آن را ادبیات هجرت و یا ادبیات مقاومت نام گذاشته اند توسط شاعران و نویسندگان مهاجر افغانستان در آن سرزمین، هسته گذاری شده و از حوزه های ادبی بسیار بزرگ و مطرحیست که تا کنون به هستی خود ادامه میدهد. در این حوزه ادبی، شعر بلخیان پا به پای جریانهای گوناگون شعر معاصر به پیش رفته است و از شاعران بلخی، سید حیدر علوی نژاد بلخی، سید حسین موحد بلخی، سید فضل الله قدسی، سید حبیب الله حسینی، سید احمد علی فاخر، وفایی بلخابی، محمد علم جویا، سید علی عطایی، محمد بشیر رحیمی، محمد علی عباسی «افغان»، سید عاصف حسینی، و از جواتران فرشته حسینی، محمد شمس جعفری، رحیمه میرزایی، فاطمه فیضی و فاطمه حسینی سیماهای شناخته شده یی اند که بسیاری از آنان در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دری در سطح کشور و منطقه به جایگاه ویژه یی دست یافته اند.

در بخش داستاننویسی نیز برخی از بلخیان چون م. میلاد بلخی، سید اسحاق شجاعی، علی حلیمی، سید مرتضی آل طاها، عباس کوثری، تقی واحدی، معصومه کوثری و حبیب الله صادقی از همین حوزه سر برآورده اند و همین طور محمد حسین محمدی یک تن از دبیران خانه ادبیات جوان افغانستان در تهران، سید علی نقی میرحسینی و سید علی اکبر راشدی از داستاننویسان مطرح بلخی اند که استعداد داستاننویسی در ایشان در ایران شگفته و به برگ و بار نشسته است.

آثار این شاعران و نویسندگان بلخی در مطبوعات ایران و افغانستان بازتابی گسترده داشته و بسیاری از آنها به صورت مجموعه های شعر و داستان به چاپ رسیده اند.

سزاوار یادآور است که برخی از شاعران و نویسندگان بلخی در این دوره در برهه های زمانی معینی، در بیرون از چهار حوزه یاد شده، در سایر کشورها از جمله در کشورهای غربی نیز دست به آفرینش و نگارش زده اند که از آن میان، استاد واصف باختری، کریمه ویدا، فوزیه رهگذر، عزیز آریانفر، عبدالسمیع حامد، عزیز احمد بلیکا و قدیر روستا را میتوان نام برد.

از جمله استاد واصف باختری و عبدالسمیع حامد در زمینه های شعر کودک و ترجمه شعر آثاری گرانبها آفریده و منتشر کرده اند.

شاعران و نویسندگان بلخی در سده بیستم و اوایل سده بیست و یکم میلادی

نادم قیصاری

میرزا محمد یحیی نادم قیصاری یا میمنه گی فرزند ملا سعید احمد بیگ شاعر تاجیک به سال ۱۸۶۹م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. بیشترین بخش زنده گی خویش را در دهکده «چهارشنبه» شهرستان قیصار سپری کرد و سر انجام در سال ۱۹۴۸م. در گذشت و در حظیره شیخ الاسلامیان در دهکده خواجه کنتی شهرستان قیصار به خاک سپرده شد.

دیوان نادم شامل بیشتر از شش هزار بیت است که بخشی از آن به کوشش محمد ناصر غرغشت و به هزینه روانشاد نذیر قل میمنه گی در سال ۱۹۵۱م. در مطبعه دولتی فاریاب به چاپ رسیده است. دیوان کامل وی نزد پسرش غلام ناصر نادم زاده و نسخه یی از آن در بایگانی ملی افغانستان نیز موجود است. از اوست:

دمی کز پنجه مشاطه از رویت نقاب افتد

عجب نبود گر آینه ز دست آفتاب افتد

لب لعل تو هر که در سخن گوهر فشان گردد

مرا از دیده ای سیمین بدن یاقوت ناب افتد

به پای افگند دل را گر چه چشمت، شکوه گی زبید

ز فرط بیخودی از دست مستی گر کباب افتد

چسان دل پای دارد فتنه بیدار چشمت را

که گر شیر است چون خر گوش زین آهو به خواب افتد

چو من صد نیم جان از یک تبسم میتوان گشتن
چه حاجت تُرک من چین بر جبینت از عتاب افتد
برای شوق وصلت ای جوان پیرانه سر «نادم»،
چو طفل اشک در هر گام بر رو از شتاب افتد^۱

منشی علی رضا

منشی علی رضا فرزند شاه محمد فیروزکوهی شاعر تاجیک به سال ۱۸۷۳م. در دهکده اشپار علاقه داری کوهستان ولایت فاریاب چشم به جهان گشود، دانشهای متداول را نزد استادان روزگار فرا گرفت و سپس به نویسنده گی پرداخت. او در اداره حکومت اعلای میمنه، گمرک اندخود و ریاست شهرداری میمنه کار کرده است و در شش دوره مجموعاً مدت هژده سال نماینده منتخب مردم میمنه در مجلس مشوره حکومت اعلای میمنه بود و به سال ۱۹۵۴م. با جهان پدرود گفت. دیوان رضا، ترجمه رساله اشرف الاخلاق از عربی به فارسی دری و رساله تحفه عزیزی در اخلاق و سلوک اجتماعی از آثار اویند. از اوست:

زین باغ همچو لاله به داغی رمیده رو	خون در جگر نما و قبایی دریده رو
درمان بود ز درد به دار الشفای عشق	خواهی علاج خویش به دردی تپیده رو
در منزلی که ره بود آن جا ز جان و دل	سدّ ره است فکر تن تو، جریده رو
خواهی که سیر تو برسد تا به آسمان	بر خود ندیده همچو نگاهی ز دیده رو
در گلشنی که گل نبرد بهره از حیات	بوی امید نیست چو رنگ پریده رو
از عاجزی «رضا» به خدا میتوان رسید	افتاده شو چو اشک به منزل رسیده رو ^۲

میرزا عبدالغفور رمزی

میرزا عبدالغفور رمزی شاعر تاجیک در سال ۱۸۷۵م. در شهرستان خرم ولایت سمنگان زاده شد. در دوره جوانی به شغل میرزایی مصروف بود. مولوی محمد حنیف بلخی صحبت او را در مجمعی از سخنوران و دانشمندانی چون مولانا خسته، میرزا ثاقب، رقیم و جاهد دریافته است. از اوست:

شب که شد نظاره ام با لعل دلبر آشنا	ساخت ما را یک سحر با حوض کوثر آشنا
قامت رعناي او با طوبی جنت رفیق	زلف پر چینش شده با مشک و عنبر آشنا
زخمهای تازه از مژگان نازش میخورد	هر کسی دل داد با او، شد به خنجر آشنا
شوق خاکستر نشینی داشت دل از درد عشق	تا سپند خویش را کردم به مجمر آشنا

^۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۷۵؛ رنگین کمان شعر، ۱۸ - ۲۳.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۲۴ - ۲۷.

چون صدف در کنه دریا تا نگردي مستدام کی شوی بی جستجو در رکن گوهر آشنا
توسن کون و مکانش میشود در زیر زین هر که شد با شاه مردان همچو قنبر آشنا
عمرها در کوی جانان خفته ام بهر امید رمزی، بیچاره شد آخر به آن در آشنا^۱

میر احمد قلی خان راجی

میر احمد قلی خان راجی شاعر و نویسنده ازبک فرزند امیر دلاور خان از امیران مستقل میمنه در سال ۱۸۸۲م. در شهر میمنه زاده شد. در ارتباط با شورش مشهور سردار اسحاق خان والی بلخ در برابر امیر عبدالرحمان خان، دلاور خان همراه با خانواده خویش به کابل فراخوانده شد و در آن جا زیر نظارت سیاسی گرفته شد. دو سال پس دلاور خان در کابل درگذشت و میر احمد قلی خان راجی تحت مواظبت مادر خویش بزرگ شد. مدتی در مکتب ده افغانان شهر کابل آموزگار بود و سالها بعد، هنگامی که اجازه رفتن به زادگاه خود را یافت، در فاریاب نظام نوین معارف را بنیان گذاشت و نخستین مکتب عصری در شهر میمنه به نام «همت» توسط او پیگیری شد که در عین حال سرپرستی و تدریس آن را نیز به دوش داشت. ابوالخیر خیری و نظر محمد نوا که هر دو در تاریخ ادبیات بلخ و کشور جایگاه بلندی دارند پسران میر احمد قلی خان راجی میباشند.

راجی در سال ۱۹۲۳م. با زنده گی پدرود گفت. او به زبانهای فارسی دری و ازبکی نبشته و شعر دارد. خاطرات او به زبان فارسی دری به قلم خودش توسط ابوالخیر خیری به نام «سفر در سنگلاخ» تدوین گردیده که در برگیرنده نکتة های جالبی از وضعیت سیاسی و نمونه خوبی از نثر آن روزگار میباشد. از آثار منظوم او یکی هم مثنوی دو صد و پنجاه بیتی در باره افتخارات گذشته میهن میباشد که بیهایی از آن در این جا نقل میشوند:

بیال ای تو خاک طربناک ما	بیال ای وطن حبذا خاک ما
جهان جمله مرهون اشخاص توست	همه جود و مردانه گی خاص توست
وطن ای به خوبی عروس جهان	وطن ای گلستان افغانستان
ز تو تازه شد رسم انسانیت	وطن ای که در عهد کوشانیت
اثرهای برجسته و معتمد	ز کانشکای کبیرت بود
چه نسبت به این وضع محدود ما	حدود وسیع عتیق تو را
شمردندی این ادعایم گناه	که گر هم نه تاریخ بودی گواه
به انگشت ای آفتاب جهان	ولی کی شود آفتابی نهان
چو خورشید روشن بود در زمن	همان عظمت و شوکت ای وطن

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۳۸۹ - ۳۹۰؛ سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، ۲۷۵؛ مفاخر بلخ، ۲۲۴ - ۲۲۵؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، اوقاف، سال سوم، شماره ۶، ۱۳۵۱ش، ص ۳۹.

خراسان و خوارزم و کشمیر و بلخ	که از حسرتش کام جانست تلخ
چه فرخنده عهدی که بودند یک	چه شیرین حیاتی که بُد مشترک
نمایان ز اولادت ای گلزمین	سراسر شئونات اهل یقین
ابو مسلم آن مرد نیکو سیر	نباشد به جز کهترینت پسر
ز یحیا و از جعفر برمکی	که بودند فرزند تو هر یکی
چه گویم ز محمود عالی تبار	که از یاد عهدش شوم اشکبار
چه گویم که مام مهین شان تویی	زمین شان تویی، آسمان شان تویی
سنایی و سینا نه فرزند توست؟	نه سامانی اولاد دلبند توست؟
همه زاده طبع زیبای توست	تویی گلشن، این جمله گلهای توست ^۱

داملا حفیظ الله قطره

داملا حفیظ الله قطره فرزند قاضی میر عبدالله فرزند داملا میر معصوم شاعر تاجیک در ماه مارچ سال ۱۸۸۳ در شهرستان خرم ولایت سمنگان زاده شد، در ۱۶ ساله گی در مزارشریف و خلم و سپس در کابل از استادان آن روزگار دانش آموخت، بعداً در زادگاه خود خرم به مطالعه و تدریس مشغول شد و سرانجام در شب ۱۹ فیبروری سال ۱۹۵۶م. در شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید و در صحن روضه مبارک حضرت علی «ک» در جوار مزار خلیفه دار الامان به خاک سپرده شد. او در تاریخ، تصوف و به ویژه در فقه از دانش گسترده یی برخوردار بود و در طریقت از کرخیان پیروی میکرد و شاعر توانایی بود. استاد خسته در تاریخ وفات او گفته است:

آن حفیظ الله قطره مرد ره سوی عقبا شد به وجهه منفره
 اهل تقوا بود، سال رحلتش «خسته، گفتم: «او ز اهل مغفره،

(سال ۱۳۷۵ ق. برابر با ۱۹۵۶م.)

مولوی محمد حنیف بلخی ضمن قطعه یی هشت بیتی تاریخ وفات قطره را چنین آورده است:

سال تاریخ وفاتش را «حنیف»، از خرد جستم به گوشم در رسید:
 در هزار و سه صد و هفتاد و پنج قطره ما بر لب کوثر رسید

به گفته حنیف بلخی مجموعه یی از سروده های قطره شامل غزل، قصیده، مثنوی و رباعی که نزدیک به ده هزار بیت میرسد نزد پسر بزرگش مولوی فضل الله لقایی موجود است. از اوست:

ای که از شمع رخت تافت به عالم لمعات رفته از کاکل مشکین تو هر سو نفحات
 تو که شبها بکنی شغل به نیرنگی عشق نیست البته مه من خبر از مهر و وفات

^۱ - رنگین کمان شعر، ۲/ ۳۲ - ۳۶.

به گلستان جهان چون گل رخسار تو نیست	سرو بستان شده از سرو قدت با برکات
سنبلستان شده از سنبل زلف تو جهان	مشک تاتار گرفته ز نسیمش نسیمات
بارها دیده ام ای شوخ نگارستان را	نقش رنگین نبود همچو حنای کف پات
هر شب از فرقت رخسار تو می افشانم	من ز کلک مژه بر صفحه رویم رشحات
تو خود ای بحر کرم قطره، خود را یاد آر	چند سوی تو نویسم من بیدل رقعات ^۱

میر سید نادر شاه میر

میر سید نادر شاه میر فرزند میر سید زمان شاه فرزند میر پادشاه از دودمان میر سیف الدین استالافی در سال ۱۸۸۳م. در توپ دره ولایت پروان زاده شد، در سال ۱۹۰۴م. به شهر مزارشریف کوچید و در جوار آستان مرتضوی اقامت گزید. او پیرو طریقت نقشبندیه بود و در جنوب صحن روضه مبارک مدت شصت و پنج سال در حجره بی به چله نشست و شیفته گان حقیقت را به تعلیم و ارشاد جذب کرد، در حالی که از فرط ادب در همین مدت دراز گامی هم در داخل حرم و خانقاه مطهر حضرت علی (ک) نگذاشت و تنها با گردش پیرامون حرم اخلاصمندی خود را ابراز میداشت.

او در سال ۱۹۷۰م. در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت و در صحن روضه مبارک حضرت علی «ک» به خاک سپرده شد.

شهریان مزارشریف این مرد با تقوا، مهربان، جذاب و نورانی را سخت احترام میگزاردند و از صحبت‌های عارفانه اش فیض میبردند.

میر سید نادر شاه میر به شعرهای عرفانی مولانا جلال الدین محمد بلخی، حکیم سنایی غزنوی، مولانا عبدالرحمان جامی، ابوالمعانی بیدل و دیگران عشق میورزید و خود نیز شعرهای پر شور عرفانی میسرود که در تاریخ ادبیات فارسی دری در بلخ جایگاهی ویژه دارند. سروده بی از وی در تاریخ اتمام ساختمان مسجد روضه مبارک بر روی سنگی بر بیرون دیوار ضلع جنوبی مسجد مذکور نقر و نصب شده است. دیوان سروده های او زیر عنوان «گلزار عشق» نخستین بار در سال ۱۹۷۰ به کوشش حبیب الله رکین به چاپ رسید و تا کنون چندین بار تجدید چاپ شده است. از اوست:

گوهر نایاب

آن گوهر نایاب که شور دو جهان است	بی پرده عیان باشد و با پرده نهان است
بگداخته آتش سودای وصالش	بیرون ز جهان باشد و بی نام و نشان است
عشق است که سر سبز کند مزرعه دل	او را نه بهاری که به دنیال خزان است
خاک در آن ساقی پیمانه کش عشق	کحل البصر دیده صاحب نظران است

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۳۵ - ۶۴۰، ۱-۲/۶۵۵۶۵۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۸۰۴؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۵۶ - ۵۷؛ مفاخر بلخ، ۲۶۵ - ۲۶۶.

با درد بسازید که در بستر عاشق
معشوق به بیمار غم خود نگران است
خالی که ننشسته ست بر آن عارض گلگون
داغیست که بر سینه حسرت زده گان است
زاهد چه قدر نخوت این جامه سالوس
هشدار که آخر گرو باده کشان است
بر قامت خم گشته این «میر» مبینید
کز حلقه به گوشان در پیران مغان است^۱

قاضی ضیاء الدین ضیا

قاضی ضیاء الدین ضیا پسر داد محمد دانشمند و شاعر تاجیک در سال ۱۸۸۶م. در ولایت سرپل زاده شد، برای فراگیری دانش به بخارا رفت و مدت ۲۵ سال را در آن سرزمین سپری کرد و پس از برگشت به زادگاه خود، در مدرسه یی در سرپل به تدریس پرداخت. از سال ۱۹۲۱م. در سرپل به احتساب مشغول شد، به سال ۱۹۳۳م. به سمت قاضی دادگاه شهرستان سانچارک و به سال ۱۹۳۹م. به حیث قاضی دادگاه ابتدایی شهر مزارشریف گماشته شد و در پایان زنده گی خود به زیارت خانه خدا نایل آمد. وفاتش به سال ۱۹۶۱م. روی داد. منظومه زیرین را در احوال خود سروده است:

سازمان لطافت انشادم	ترجمان نزاکت ایجادم
عاطفت شیوه طبیعت من	معرفت سرنوشت استادم
نیستم خود نما چو اهل غنا	مستمند و مطیع و منقادم
هرچه جوید ز هر چه میگویم	در جواب و سوال معتادم
سرنوشتم ز ابتدا تا حال	مینویسم اگر بود یادم
شده در جوزجان تولد من	ز وقوف خود این خبر دادم ...
در بخارا رسیدم از اخلاص	ذوق دانش نمود دلشادم
درسگاه بزرگ «میر عرب»	شد مهیا به درس میعام ...
ناگهان انقلاب شد پیدا	از تحول فزود فریادم ...
[به وطن باز گشتم و آن جا]	فرصتی چند درس میدادم
به زمان شه شهید سعید ^۲	به امور قضا شد ارشادم
مدتی در مزار فیض آثار ^۳	[از غم و رنج دهر آزادم] ...
سالها کار کردم و اکنون	پیر گشتم ز کار افتادم ...

^۱ - پرتلاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۲۰ - ۷۲۲؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۲۰۶ / ۳ - ۱۲۰۷؛ شاخستان اندیشه، ۹۵ - ۹۷؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۷؛ گلزار عشق، ۲۹ - ۳۰؛ مفاخر بلخ، ۲۸۸ - ۲۸۹؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، روزنامه بیدار، شماره ۱۱۱، ۱۲ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ صالح محمد خلیق، «میر»، شهرداری، نشریه شهرداری شهر مزارشریف، سال یکم، شماره سوم، اسفند ۱۳۸۱ش، ص ۲ و ۴.

^۲ - مراد از محمد نادر شاه است.

^۳ - مراد از مزارشریف مرکز ولایت بلخ است.

روزگار، ضیای من گم شد در شبستان حسرت آبادم...^۱

شیخ شهاب الدین شیخ

شیخ شهاب الدین شیخ فرزند خلیفه میر محمود فرزند شیخ عبدالحق فرزند حضرت دار الامان شاعر تاجیک در بلخ و سایر ولایتهای شمال کشور ارادتمندان زیاد داشت و خانقاهها و مسجدهای زیادی را در نقاط گوناگون اعمار کرده است. شیخ محمد صدیق شهاب (۱۹۰۶ - ۱۹۶۹ م.) شاعر و عارف دیگر بلخ فرزند او میباشد.

او شعرهای عارفانه و حمد و نعت میسرود، این نعت از اوست:

به در فیض رسالت همه شاهان محتاج	گردی از خاک قدومت سر شاهان را تاج
سرمه چشم ملک خاک کف نعلینت	داده یوسف به جمال نمکین تو خراج
نور بخش دل و جان شعله رخسار تو شد	شاهباز ثقلینی و سراج وهج
این فقیر از کرم جود تو دارد امید	از شفاعت بنما روز معایش علاج ^۲

میرزا محمد اکبر صابر

میرزا محمد اکبر صابر فرزند برهان الدین شاعر تاجیک به سال ۱۸۸۸ م. در دهکده ارغنده کابل تولد یافت، در مدارس خصوصی دانش آموخت، مدتی در مدرسه حبیبیه تدریس کرد و در سال ۱۹۶۳ م. در شهر آنچه از توابع بلخ درگذشت. او شعرهای صوفیانه میسرود، از آثارش مثنوی نغمه داودی، هفتخوان عشق (در هفت بحر و هفت عنوان)، زخم ناسور، ناز و نیاز، یوسف و زلیخا و دیوان اشعار را میتوان نام برد. از اوست:

باز کرد آن شوخ ظالم جامه را در بر سفید	ساخت چون کاکل سیه روز من آن چادر سفید
در دل سنگین جانان آه تأثیری نکرد	کی به پند ناصحان گردد دل کافر سفید
دیده گویا نازکیهای بنا گوش ترا	کاب حسرت میتراود از دل گوهر سفید
از صفای باطن خود نیستم آگه، ولی	مشق عصیان کرد ما را دل سیاه و سر سفید
مینویسم نام عشق و حرف ازو کامل نشد	همچنان ز آغاز و انجام است این دفتر سفید
از چه گیری خورده بر زاهد که صابر، میشود	این سواد گفتگو در عرصه محشر سفید ^۳

^۱ - دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۸۲ - ۴۸۳.

^۲ - پرتلاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۴۵۹ - ۴۷۰؛ مفاخر بلخ، ۲۴۰.

^۳ - پرتلاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۴۹۰ - ۱ - ۴۸۳/۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۶۰۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/ ۲۷۰؛ معاصرین سخنور، ۲۴۶ - ۲۴۷.

میرزا خدای داد ثاقب

میرزا خدای داد ثاقب فرزند الله داد خان شاعر، نویسنده و روزنامه نگار تاجیک به سال ۱۸۸۶م. در گذر استالغیهای شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. پدرش پیشه بزازی داشت و ثاقب نیز در آغاز به همین شغل سرگرم بود. او فراگیری دانش را در زادگاهش آغاز کرده و در بخارا به انجام رسانده است و در بخارا از راه همنشینی با سخنوران آن دیار به دربار امیر عبدالاحد خان (۱۸۸۵ - ۱۹۱۱م.) پادشاه بخارا نیز پذیرفته شده بود. وی در اواخر عمر به حیث کارمند مستوفیت بلخ کار میکرد و در سال ۱۹۴۰م. چشم از جهان فرو بست.

ثاقب مدیر مسؤول جریده بیدار مزارشریف در سالهای اول، دوم و سوم نشراتی آن در زمان امان الله خان بود. او در ریاضی، حکمت، فقه و ادبیات دسترسی داشت، در مجادله و مناظره بذله گو و ظریف و توانا بود. قصیده، غزل، رباعی و قطعه میسرود. سخن او را شیرین و شور انگیز گفته اند. دیوانش توسط مولانا خسته گرد آوری شده ولی هنوز به چاپ نرسیده است.

او چکامه بلندی زیر نام «بانگ جبریل» دارد که در آن از اقبال و ادبار مسلمانان سخن رانده است. این شاعر وارسته که در عید قربان سال ۱۳۵۹ قمری برابر با ۱۹۴۰م. وفات یافته است، چندی پیش از مرگ خود رباعی زیرین را سروده بود:

بگذشت بهار و عید قربان آمد
روز خوش و وقت خوش به سامان آمد
هر کس به ره تو گوسفندی گشته
«ثاقب» به ره تو خود به قربان آمد
این غزل از اوست:

باز چشم تو سر غمزه و ناز است اینجا	من ندانم که در این فتنه چه راز است اینجا
به خیال هوس کعبه کوی تو مرا	جاده غم به نظر راه حجاز است اینجا
تا نبری سر من پی نبری بر سرم	شمع سان شعله من بردم گاز است اینجا
بنده گانیم و به درگاه تو از بهر امید	چشم ما بر کرم ای بنده نواز است اینجا
گو به آن زاهد خودبین که به بازار قبول	مایه کیسه حق نقد مجاز است اینجا
چیست حال دل «ثاقب» به دم پنجه عشق	صعوه یی هست که در چنگل باز است اینجا ^۱

سید صدیق خان گوهری بلخی

سید صدیق خان گوهری بلخی فرزند سید محمد عثمان خان به سال ۱۸۸۶م. در ولایت بلخ زاده شد، نزد استادان بزرگ دانش، خوشنویسی و شاعری آموخت، در زمان امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱م.) به فرمان امیر همراه با خانواده خود به کابل کوچید و در زمان امیر حبیب الله (۱۹۰۱ - ۱۹۱۹م.)

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۱۹ - ۲۲۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۲۶۷/۳؛ سرگذشت روزنامه بیدار، ۵ - ۶ معاصرین سخنور، ۳۲۲ - ۳۲۳؛ مفاخر بلخ، ۱۹۶ - ۱۹۸؛ مولانا خال محمد خسته، «ثاقب»، آریانا، سال هفتم، شماره ۸، یکم اسد ۱۳۲۸ش، صص ۱ - ۹.

به اجازت امیر دوباره به شهر مزارشریف رفت و تحصیلاتش را در پزشکی، فلسفه، حکمت و علوم ادبی به پایان رسانید. او ده سال در مدرسه رئیس باشی شهر مزارشریف تدریس کرد و بالاخره به سال ۱۹۵۳م. در هنگام سفر حج در شهر مدینه چشم از جهان پوشید و در جنت البقیع به خاک سپرده شد. گوهری از روحانیون نامدار ولایت بلخ بود و ارادتمندانی زیاد داشت.

دیوان اشعارش شامل هشت هزار بیت بوده است. اشعاری از وی در تذکرها به جا مانده اند. از اوست:

تا به فکر باده نوشی کام و ناکامم هنوز	حیرتی دارم مپرس ز آغاز و انجامم هنوز
عشق میجوشد ز اجزای تنم تا دم زخم	سر به سر محو جنونم نیست آرامم هنوز
بحر قلزم گشته لوح سینه ام از فضل رب	پیش گوهر ناشناسان باده جامم هنوز
صبح اقبالم ولی اندر نظرهای خسان	تیره و تاریک میبینند چون شامم هنوز
زاهدا چون نیکنامی عیب معیوبان مکن	از ازل من در هوای عشق بد نامم هنوز
گوهری، نوشیده ام جامی ز صهبای الست	از ازل گویا که رند دُرد آشامم هنوز ^۱

مولانا غیبی

حاج مولانا سید خواجه غیب الله غیبی بخاری پسر شیخ سید محمد اکبر الحسینی نقشبندی دانشمند و شاعر تاجیک به سال ۱۸۹۰ میلادی در وایکند بخارا زاده شد. فراگیری دانش را نزد پدرش و نیز در مدرسه های کولکناش، میرعرب و شادان بی در بخارا به فرجام رسانید و سپس مدت سه سال در شهرک «سر جوی» بخارا به تبلیغ مسایل دینی مصروف شد و بعداً در مدرسه شادان بی به تدریس پرداخت.

مولانا غیبی در مدرسه مذکور به راهنمایی داملا ادریس خواجه راجی بخاری (متوفی ۱۹۱۹م.) به سرایش شعر روی آورد. او همچنان تحت توجه خلیفه خدای بپردی مشهور به شیخ احسنی (متوفی ۱۹۱۶م.) و شیخ محی الدین اورگوتی (متوفی ۱۹۳۰م.) پیرو طریقت نقشبندی گردید.

غیبی در سال ۱۹۲۹م. از طریق شهر ترمذ به شمال افغانستان وارد شد و در روستایی از شهرستان آقچه در غرب بلخ اقامت گزید. در آن جا در مدرسه عبدالقادر و مدرسه شورمیدان به آموزگاری پرداخت. در سال ۱۹۳۰م. خانواده مولانا نیز به همیاری یک تن از ارادتمندان آقچه بی اش از بخارا به آقچه انتقال داده شد. مولانا غیبی در سال ۱۹۳۱م. به سفر حج رفت و مدت یک سال را در مدینه منوره سپری کرد و به سال ۱۹۳۲م. به میهن بازگشت و دوباره به تدریس در مدرسه شورمیدان ادامه داد، تا سر انجام به روز چهارشنبه ۲۶ مارچ ۱۹۴۷م. چشم از جهان فرو بست. آرامگاهش در دهکده شیرک شهرستان آقچه در حظیره خواجه صاحب الدین زیارتگاه خاص و عام است. سنگ نبشته بی هم بر مرقدهش نصب شده است. مولانا خسته در تاریخ وفات او گفته است:

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۵۱ - ۶۵۶ / ۱ - ۶۷۹ - ۶۸۲ تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۴۶۱ - ۴۶۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۸۴۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳ / ۶۳۴؛ ۶ / ۲۰۹؛ معاصرین سخنور، ۱۵۶؛ مفاخر بلخ، ۲۷۰ - ۲۷۱؛ خراسان، سال چهارم، شماره یکم، حمل - ثور ۱۳۶۳ش، ص ۲۲.

از عالم جسمانی تا عالم روحانی با شوق وصال دوست، بنهاد قدم «غیبی»،
تاریخ وفات او بشنو که خودش گوید شمسی قمری خسته: «مغفور»، «شدم غیبی»

(سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی و ۱۳۶۶ هجری قمری برابر با ۱۹۴۷ م.)

و محمد ابراهیم خلیل در تاریخ وفات او ضمن مرثیه یی گفته است:

... سال فوتش را به مضمون دعا گفتم «خلیل»، «شاد با عیش ابد باشد به گلزار جنان»

(۱۳۶۶ هجری قمری)

سروده های مولانا غیبی بیشترین تصوفی اند. همچنان در تاریخ وفات فضلالی همروزگار خود و نیز در مورد رویدادهای مهم محلی و گوشه هایی از زنده گی اجتماعی عصر خود، سروده هایی دارد. او همچنان بر شعرهایی از برخی از همروزگاران خود مخمس گفته است. غیبی در بزمهای ادبی و عرفانی آقچه، اندخود و بلخ شرکتی فعال داشته است.

مجموعه یی از شعرهای مولانا غیبی به نام «گلشن قدس» با پیشگفتار و توضیحات دانشمند معاصر کشور جناب محمد امین متین اندخویی از سوی مؤسسه انتشارات الازهر در سال ۲۰۰۵ میلادی در شهر پیشاور به چاپ رسیده است. و این هم نمونه یی از شعرهای غیبی:

تا از حریم گلشن اسرار آدمم	چون بو برون ز جمله گلزار آدمم
غرق تحیرم به تماشای این چمن	آینه وار طالب دیدار آدمم
هر دل تپیده از پی تحصیل مطلبی	من هم به شوق عارض دیدار آدمم
بودم نهان به پرده یی از ضرب عود عیش	چون ناله های زیر و بم تار آدمم
از چشم زار «غیبی»، مسکین چکد گهر	مانند لاله با دل افکار آدمم ^۱

عزیزالله واعظ

عزیزالله واعظ فرزند میرزا سمندر خان شاعر تاجیک به سال ۱۸۹۰ م. در ناحیه اول شهر میمنه زاده شد، پس از فراگیری دانش پنجاه سال به کارهای دیوانی پرداخت و سرانجام به سال ۱۹۸۱ م. درگذشت. سروده های واعظ که به چهارهزار بیت میرسند بیشتر جنبه غنایی و اجتماعی دارند. برخی از این سروده ها در جریده فاریاب به نشر رسیده اند. از اوست:

هجرم گداخت تا که به هر جا گریستم	تا صبحدم چو شمع سرا پا گریستم
دردم نشد علاج و طبیبم جواب داد	در آرزوی وصل مسیحا گریستم
نادان ملول کرد دلم را، ز وضع خویش	اندر خیال صحبت دانا گریستم
صحرای ما تهیست ز مجنون دلفگار	از هجر او به ماتم لیلا گریستم
می در سبو نماند، به خم دُرد خشک شد	باری به یاد قلقل مینا گریستم

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱-۲ / ۵۸۷ - ۵۸۸؛ گلشن قدس، ۲۲.

از چشمهٔ محبت خود قطره‌ی نداد از العطش به خانه و صحرا گریستم
 و اعظ، بگفت تا که گذشتم از این و آن در دامن قناعت شبها گریستم^۱

حاج محمد سلیم نزار

حاج محمد سلیم نزار فرزند حاج محمد یونس فرزند ملا عبدالکریم در سال ۱۸۹۱م. در شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری مقدمات علوم عربی در جوانی به بخارا رفت و مدتها در آن جا بود و باش داشت و پس از آن بیش از پانزده سال را در کشورهای عربستان سعودی، سوریه و لبنان گذراند. هنگامی که در سال ۱۹۳۶م. موزیم بلخ در شهر مزارشریف تأسیس شد، نزار به حیث آمر آن موزیم گماشته شد و مدتی در مدرسهٔ اسدیّهٔ بلخ آموزگار بود و بالاخره در سال ۱۹۶۰م. در شهر مزارشریف چشم از جهان فرو بست.

نزار شاعر ظریف، بدیهه‌گوی، طنز سرا و شوخ طبیعت بود و حافظه‌ی نیرومند داشت. نعتیهٔ زیر از اوست:

آن که معراج سعادت طوف خاک کوی اوست	قبلهٔ حاجات محتاجان خم ابروی اوست
احمد و محمود، ابوالقاسم، مدار کاینات	بوالبشر را طلعت صفوت ز آب روی اوست
از سواد مُلک هستی تاشبستان عدم	هر کجا مژگان گشایی سایهٔ گیسوی اوست
سرو باغ اُمّهانی، نخل گلزار خلیل	عَلَمَ القرآن رموزی از صفات خوی اوست
تیغ حکمش عالم اسلام را بخشید جان	آیهٔ «اَنَا فَتَحْنَا» هیکل بازوی اوست
دوستان هجر رسول هاشمی کردم «نزار»	قلب محزونم اسیر حلقه‌های موی اوست ^۲

قاری شرف الدین خوبی

قاری شرف الدین خوبی سمرقندی فرزند ملا محمد میرزا مخدوم فرزند میرزا جان مخدوم فرزند ملا میر محمد شاعر تاجیک در سال ۱۸۹۵ میلادی در گذر مسجد کبود شهر سمرقند زاده شد. فراگیری دانش را نزد پدر خود و نیز در مدرسه‌های سمرقند و بخارا به فرجام رسانید. وی در سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۴م. به فراگیری دانشهای معاصر پرداخت و در سال ۱۹۲۵م. شامل دانشگاه عالی شهر باکو مرکز جمهوری آذربایجان شد، اما به سبب بیماری تحصیلات خود را نا تمام گذاشت و به سمرقند بازگشت و مدتی در مدرسهٔ طلاکاری سمرقند وظیفهٔ امامت را به دوش داشت.

^۱ - رنگین کمان شعر، ۳۶ - ۳۹.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۸۰۲ - ۸۰۳؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳ / ۱۰۴۸؛ معاصرین سخنور، ۱۹۱؛ مفاخر بلخ، ۲۹۵ - ۲۹۶؛ محمد سلیم نزار، «نعت»، راه، نشریهٔ انجمن نویسندگان بلخ، سال دوم، شمارهٔ بیستم، مهرماه ۱۳۷۵ ش، ص ۴.

خوبی در سال ۱۹۲۸م. به علت فضای اختناقی که از اثر تسلط روسها در آسیای میانه پدید آمده بود به افغانستان به شهر مزارشریف مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۳۰ به سفر حج رفت، از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ در سوریه به سر برد، بعداً دوباره به زیارت حرمین و اماکن مقدس اسلامی پرداخت و در سال ۱۹۳۹م. باز به افغانستان برگشت و مدت ۸ سال در شهر مزارشریف و ۹ سال در کابل زیست، سپس دوباره به سوریه رفت و از آن جا در سال ۱۹۷۶ در شهر طایف عربستان سعودی در مدرسه حاج عبدالکریم سمرقندی اقامت گزین شد تا سر انجام در ۱۳ اگست ۱۹۷۶م. در طایف پدرود زنده گی گفت.

قاری شرف الدین خوبی در زمان اقامت خود در شهر مزارشریف دیوان شعرهای خود را ترتیب داده بود که از قرار معلوم آن دیوان در زمان زنده گی شاعر در استانبول، در اثر آتشسوزی از بین رفته است و آن چه از او به یادگار مانده است دفترست شامل غزلها، مخمسها و رباعیهای شاعر که بر پایه نبشته یی در مجله پیمان چاپ آمریکا، توسط حاج ملا بهادر خان احمد زاده سمرقندی با شماره گان ۲۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.

خوبی را شاعر خوش ذوق و چیره دست گفته اند و سروده های او را همپایه شاعران توانای همروزگارش میدانند. از اویند:

مشکل بفزود راه آسانی ما
صد رخنه فتاد در مسلمانی ما

فریاد ز دست جهل و نادانی ما
از کوری و بی شعوری و کج فهمی

چشمی بگشا به جانب غرب نگر
آخر تو هم آدمی نه حیوان دگر

ای بی خبر از فضل و کمالات بشر
ماندی تو چرا این همه بی علم و هنر

هر جا همه در حال پریشان از جهل
مظلوم و اسیر و زار و گریان از جهل

یارب چه بلاست در مسلمان از جهل
در هر سر دنیا که مسلمان دیدم

در بحر چو ماهیان خزیدند به علم
آنها به مراد خود رسیدند به علم

قومی سوی آسمان پریدند به علم
ما از همه فیض مانده محروم از جهل

گشوده لب به فغان، کوه غم به سر چون غین
به شرط آن که نباشد کسی دگر در بین
رخ تو دگس، بود، روی دیگران دالکین،
ولی به زینت دمحمل، کجا رسد دفلین،
مگر دگروپ، دلم دارد از دسویچ، تو دلین،
تبسمت به تب سینه داسپرین، و دکنین،

بیا که بیتو ام ای مه لقای نور العین
همیشه وصل تو میخوام از خدای کریم
به محفلی که بتان شمع جلوه افروزند
اگر چه لاله به روی تو نسبتی دارد
ز لطف و قهر تو گردد منور و تاریک
حقارت تو به صفرای دل انار ترش

غنیمت است به خوبان زیارت «خوبی»، کنون که موی سفید است و حاجی الحرمین^۱

دشتی سمنگانی

ملا بابہ دشتی فرزند شاه مردان شاعر تاجیک به سال ۱۸۹۵م. در دهکده کوکچر ولایت سمنگان زاده شد و در زادگاه خود دانش آموخت. او کتاب نثر الدر را به نظم در آورده و آن را موسوم به نظم الدر کرده است. از اوست:

روشن از تاب جمالت آفتابی دیگر است	دیده دل را از آن سو فتح بابی دیگر است
نیستی هم عالم سرشار دارد در بغل	ذره میدانند که بالیدن حسابی دیگر است
ناز هستی دیده عزلت تماشا میکند	در حجاب هر چکیدنها حسابی دیگر است
ساغر صهبای عاشق نیست در درس خرد	سر این خمخانه منشور کتابی دیگر است
مشرب مجنون نگاهان سیر اندر وحشت است	از خودی وارسته گشتن انتخابی دیگر است
پی به مقصد بردن از نقش قدم دارد اثر	سختی این ره اثرها را نقابی دیگر است ^۲

سید احمد بینا

سید احمد بینا فرزند بوری خان شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۸۹۷م. در دهکده جمشیدی ولایت فاریاب زاده شد، در مکتب شهر میمنه و مدارس خصوصی دانش آموخت و از سال ۱۹۲۸م. به بعد سالها آموزگار و کارمند دولت بود و در فرجام به پیشه آزاد صحافی و طبابت یونانی پرداخت و به سال ۱۹۷۳م. پدرود زنده گی گفت. سروده های بینا بیشتر جنبه آموزشی دارند و مجموعه یی از سروده های او توسط رحیم ابراهیم گردآوری شده از طرف مؤسسه تربیه معلم فاریاب به گونه گسترتر به چاپ رسیده است. همچنان او دو رساله یکی درباره گیاهان دارویی و صنعتی میمنه و دیگری درباره ابوریحان بیرونی نوشته و از طریق جریده فاریاب به نشر رسانده است. از اوست:

عمریست پروریم به دل آرزوی تو	آوخ چه حالتی ست ندیدیم روی تو
بر هر چه بنگرم تو همان جا به جلوه ای	ذکر زبان حال بود گفتگوی تو
نی عذر کارگر شد و نی ناله را اثر	حاشا چه لعبتی که ندانم به خوی تو
زنهار یاد تربت من کن پس از رحیل	تا زنده گی دوباره کنم من به کوی تو
دل شد اسیر غمزه جادوی نرگست	حیران و زار دیده بینا، به روی تو ^۳

^۱ - معاصرین سخنور، ۳۳۸ - ۳۳۹؛ «قاری شرف الدین خوبی سمرقندی»، پیمان (چاپ آمریکا)، شماره ۳ و ۴، اکتبر ۱۹۹۹م.، صص ۲۰۱ - ۲۰۳.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۲۴؛ دشتی سمنگانی، «ناز هستی»، بیدار، شماره ۷۸، ۲ سرطان ۱۳۴۵ش، ص ۲.

^۳ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۹۴؛ رنگین کمان شعر، ۴۲ - ۴۳؛ معاصرین سخنور، ۷۹ - ۸۱.

عبدالاحد رقیم

عبدالاحد رقیم فرزند ملا حاج محمد حسین فرزند فضل احمد شاعر و روزنامه نگار تاجیک به سال ۱۹۰۱م. در روستای سمرقندیان بلخ زاده شد، دانشهای متداول چون صرف، نحو، معانی و بیان، فقه، حدیث و تفسیر را در شهر مزارشریف از استادان فرا گرفت و از ماه جنوری سال ۱۹۲۸ در روزنامه بیدار مزارشریف به حیث مصحح به کار آغاز کرد و سپس به ترتیب از سال ۱۹۳۱م. معاون روزنامه بیدار و متعاقباً مدتی علاقه دار خمیاب، از سال ۱۹۴۴م. کارمند خبرگزاری باختار در ولایت بلخ، از ۱۹۴۹ تا سه سال مدیر مسؤول مجله بلخ و از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۶ مدیر عمومی اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ و مدیر مسؤول روزنامه بیدار بود، سپس در یکی از شرکتهای خصوصی به کار پرداخت و سر انجام به روز ۶ جنوری سال ۱۹۸۶ در شهر مزارشریف دیده از جهان فرو بست. اکنون در کوی نوبهار آن شهر، مدرسه بی به نام او مسماست.

به گفته استاد واصف باختری، رقیم در نوشته های خود از لغات و ترکیبات کهن که امروز متداول نیستند زیاد کار میگیرد و ترکیبات کهن را در اسلوب نو میگنجانند و نثر او به نثر «قایم مقام» شباهت دارد. از اوست:

مزن چو شانه به آن زلف تابدار انگشت	که میگذرد به غضب آن سیاه مار انگشت
همیشه صفحه بختش سیاه خواهد بود	بود به خط و قلم هر که را دچار انگشت
چو شانه دست ترا ساختند از آن باعث	که در کشیدن گیسو فند به کار انگشت
کسی ز لعل لبش کام دل به دست آرد	که میدهد به دم شعله چون نگار انگشت
چگونه فیض رسد ز آدم کلان به کسی	گره گشا نبود در کف چنار انگشت
نهاده است به فکر کدام حادثه باز	ز ماه نو به جبین چرخ کجمدار انگشت؟
ز بس گریستم از جور روزگار «رقیم»	گذشته از سر من موج خون چهار انگشت ^۱

مولانا خال محمد خسته

مولانا خال محمد خسته فرزند ملا رستم فرزند عبدالرحیم دانشمند، شاعر، خوشنویس و پژوهنده تاجیک تبار کشور، به سال ۱۹۰۲م. در دهکده دهباز ولایت ختلان (واقع در کشور تاجیکستان امروزی) زاده شد، در پنج ساله گمی همراه با خانواده خود به مزارشریف رفت و در همان جا اقامت گزید. او دانشهای متداول را نزد پدر خود فرا گرفت و در سال ۱۹۲۴م. به هند رفت و در دهلی در مدارس مهم درس خواند.

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱۰ - ۲ / ۳۸۶ - ۳۸۷؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۴۳۷؛ سرگذشت روزنامه بیدار، ۳۵ - ۳۶؛ معاصرین سخنور، ۲۸۴ - ۲۸۵؛ معرفی روزنامه ها، جراید و مجلات افغانستان، ۵۱؛ مفاخر بلخ، ۲۲۳؛ استاد واصل باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، روزنامه بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۴۳، ۲۳ سنبله ۱۳۴۰ش، ص ۳.

دو مجموعه بزرگ شعر خود را به نامهای «خمستان» و «رمز حیات» در آن جا انتشار داد. در سال ۱۹۳۶م. از هند باز گشت و تا مارچ ۱۹۴۹م. که به وکالت دوره هفتم مجلس شورای ملی برگزیده شد در مدرسه های شهر مزارشریف تدریس میکرد.

در سالهای ۱۹۵۳ - ۱۹۵۵ مأمور فروش کتاب در کتابفروشی ابن سینا در کابل بود، در ۱۹۵۶ کتابفروشی خسته را در خیابان میوند شهر کابل باز کرد، چندی در مدرسه خواجه خیران در شهر مزارشریف به تدریس پرداخت، در سالهای پسین زنده گی خود در کابل به سر میبرد و در سال ۱۹۷۳م. در کابل چشم از جهان پوشید و در گورستان شهدای صالحین در حصه جنوب غرب پای تپه بالا حصار کابل به خاک سپرده شد. ابراهیم خلیل تاریخ وفات او را در قطعه یی سروده است که مطلع و مقطع آن در زیر نقل میشود:

مولوی خال محمد خسته شاعر خوشنویس و وارسته ...
یافت سالش «خلیل»، در قمری از به حق وصل مولوی خسته،

(۱۳۹۳ ه. ق. برابر با ۱۹۷۳م.)

خسته با گروه پژوهشگران گرد آورنده آثار بیدل همکاری کرده است. او افزون بر مقالات زیادی که در نشریه های کابل منتشر شده اند، آثار فراوانی در ادب فارسی دری و خوشنویسی تألیف و تدوین کرده است، از جمله: مجموعه اشعار در شش جلد و گزیده آنها در ۲ جلد، مثنوی نفخ صور، معاصرین سخنور، شعر منثور، مجموعه مقاله، یک دسته مقالات، آداب خط نستعلیق، کلمات، حکمت آیات، انتخاب اشعار بیاضی، انتخاب شعرای معروف قرنهای ۱۲ و ۱۳ هجری، خطاطان قرن ۱۱ تا ۱۴ هجری، تذکره یادی از رفته گان، کارستان بلخ در تاریخ بلخ و سلسله امرا و سلاطین آن، دبیرستان بلخ در پنج بخش در برگیرنده مآثر بلخ و یاد سخنوران پیشینه، افکار خسته، فریاد خسته (مجموعه یی از منتخب اشعار وی در انواع گوناگون)، بوقلمون که دفتر شعری به خط خسته است، مرضیات، دبستان فیض که دفتری از قالبهای شعر است. از اوست:

دیده بگشا ز ادب محفل راز است اینجا	دم نگهدار که سر در دم گاز است اینجا
جذبه شوق بود راهزن صبر و ثبات	تب و تاب نفس آینه گداز است اینجا
مگذر بی خبر از انجمن بزم شهود	یک قلم جلوه گه ناز و نیاز است اینجا
همه دانند که از دل به لب آید نفسی	کس نفهمد چه به سوز و که به ساز است اینجا
عشق را چاره نباشد ز طلبگاری حسن	خرمن سوخته گان شعله نواز است اینجا
عالمی مست قیام است و رکوع است و سجود	زاهد خشک نه تنها به نماز است اینجا
«خسته، آخر که به سر منزل مقصود رسد	هر که بینی به رهی در تگ و تاز است اینجا ^۱

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۳۰۶ - ۳۱۰؛ ۱ - ۲ / ۳۰۰ - ۳۰۴؛ تاریخ تذکره های فارسی، ۲ / ۲۷۴ - ۲۷۵، ۸۱۸ - ۸۱۹؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۴، ۲۸۴ - ۲۸۷؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۳۶۴؛ ذکر برخی از خوشنویسان،

قاری محمد عظیم عظیمی

قاری محمد عظیم عظیمی فرزند قاضی میرزا محمد اسماعیل، دانشمند و شاعر ازبک، به گفته مولانا خسته در معاصرین سخنور به سال ۱۹۰۲ م. و به روایت «سیمها و آواها» به سال ۱۸۹۹ م. در شهر سرپل به جهان آمد، آموزشهای متداول را از پدرش آموخت و هنوز دوازده ساله نشده بود که قرآن مجید را از حفظ داشت و انواع خط را به نیکویی مینوشت. او از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸ م. سر معلم مدرسه ابتدائیه شهر سرپل، از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۲ نماینده مردم سرپل در شورای ملی کشور و از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ فرماندار سرخ پارسا بود و سپس به کار زمینداری پرداخت. وفاتش در ۳ نوامبر سال ۱۹۹۰ م. در شهر سرپل اتفاق افتاده است.

عظیمی از سال ۱۹۵۳ م. به سرایش شعر روی آورد. او به سبک هندی شعر میسرود و گزینه یی از سروده هایش به نام «با کاروان بیدل» به سال ۱۹۷۸ م. از سوی انجمن نویسنده گان افغانستان و کلیات اشعارش به سال ۱۹۹۲ م. چاپ شده است، رساله یی هم در معما به نام تحفه العظیمیه فی قواعد المعمیه دارد.

از دلم کرده ست دور از روی تو آرام رم	میرسد هر دم به جان خسته ام پیغام غم
بی تو در کامم مذاق زهر قاتل میدهد	گر بیالایم به آب خضر ای گلفام فم
در فراق نیست ما را لذتی از زنده گی	گشت خون از تلخی هجر تو در اجسام سم
گر نکرده غیر در پیش تو بد گویی ز من	التفاتت از چه رو شد با من ناکام کم
کس چو من شهرت فروش داغ نومیدی مباد	شد نگین از خجلت نام من بدنام نم
از صفای جوهر دل آن چه من دریافتم	نی سکندر یافت از آیین، نی از جام جم
غنچه در پیش دهان تنگ شکر بار تو	کی دهان دارد زند ای سرو گل اندام دم
هست توفانکاری چشم «عظیمی»، گر چنین	آب چشمم میشود آخر در این ایام یم ^۱

عصمت الله شرقی

عصمت الله شرقی فرزند رحمت الله مخدوم سمنگانی شاعر تاجیک به سال ۱۹۰۳ م. در دهکده «شهر قدیم» در مرکز سمنگان زاده شد، آموزشهای نخستین را از پدر و سپس برخی از آموزشهای عربی

۷۸: سیمها و آواها، ۲۶۵ - ۲۶۶؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۶۹ - ۷۳؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۶۰ - ۷۰؛ معاصرین سخنور، ه - ی؛ مفاخر بلخ، ۱۶۵ - ۱۶۶؛ یک سرزمین محبت، ۸۰ - ۸۱؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، شماره ۱۰۵، ۵ اسد ۱۳۴۰ ش، ص ۳؛ عالمشاهی، «مولانا خسته شاعر و خطاط معاصر»، آریانا، سال ششم، شماره ۱۰، صص ۲۴ - ۲۶.

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۵۶۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۰۳ - ۷۰۴؛ سیمها و آواها، ۴۹۲ - ۴۹۴؛ کلیات اشعار قاری محمد عظیم عظیمی، ۶۶ معاصرین سخنور، ۲۲۷ - ۲۲۸.

را از استادان زادگاهش فرا گرفت. پس از فراگیری دانش از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ به حیث آموزگار در شهر ایبک و در مدرسه اسدیة شهر مزارشریف کار کرد، از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ کارمند شهرداری و از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸م. آموزگار دبستانهای ایبک و سانچارک، از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱م. سر کاتب شهرداری مزارشریف، از نوامبر ۱۹۴۱ تا دسامبر ۱۹۴۵ کارمند شهرداری ایبک، از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵م. وکیل دوره های هفتم، نهم، دهم و یازدهم شورای ملی بود.

از عصمت الله شرقی آثار منظوم و منثور زیر به جا مانده اند:

بحر المعانی (مجموعه غزلیات)، الهام (مجموعه تخمیسها بر غزل بیدل)، خون جگر (مجموعه مخمسها بر غزلهای صائب)، شلاق عبرت (منظومه انتباهی)، درد دل (مجموعه سروده ها)، مرآت حقیقت، قیامت صغرا، عرض من، نظام جامعه، خطاب به اخلاف، امثال تاجیک، گور مستی، که از جمله شلاق عبرت و درد دل در مطبعه عمومی کابل به چاپ رسیده اند.

پرداختن به مسایل اجتماعی و انتقادی جانمایه شعرهای شرقی را میسازد و نیز در سروده هایش رگه هایی از طنز مشهود اند. از اوست:

خویش را چون دیگران ای جان من بیدار دار	تا نگردد با تو آخر غفلت و ادبار بار
زودتر گردان ز وصف کاکل و ابروی روی	تیزتر میکن ز بخت این چنین اشعار عار
میخوری چند از غم آن کاکل پرتاب تاب	میدوی تا چند اندر کوچه و بازار زار
وقت آن آمد که گیری زودتر از رنگ رنگ	فرصت آن شد که گیری عبرت از اغیار یار
خویش را کن از پی تحصیل [نان] و آب آب	کن طلب هر دم برای جامه و دستار تار
میکنی [شرقی]، تو تا کی از غم و فریاد یاد	فکر این را کن که گشته ختم در انبار بار ^۱

میر فضل الله لقایی

میر فضل الله لقایی پسر دا ملا حفیظ الله قطره شاعر تاجیک به قول حنیف بلخی در سال ۱۹۰۴م. در شهرستان خرم زاده شد، نزد پدرش دانش آموخت و سالها در زادگاه خود به تدریس سرگرم بود. از اوست:

روز و شب از خون رز من جیب و دامن تر کنم	کی توانم این که ترک باده و ساغر کنم
روح و جسم محو رخسار نکویان گشته است	از سبکرو حی چو لعبت در هوا پر پر کنم
می پرستان را غلام حلقه در گوشم مدام	خدمت پیر مغان ز امروز تا محشر کنم

ای [لقایی]، گردنم بر چرخ گردون خم نشد

لیک خود را در حریم نیکوان چاکر کنم^۲

^۱ - ارمغان سمنگان، ۳۲ - ۳۳؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۴۵۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵۷۷؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۳۷ - ۳۹؛ سیماها و آواها، ۴۰۹ - ۴۱۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۲؛ معاصرین سخنور، ۳۰۳ - ۳۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۳۵.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۴۶؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۶۸۵ - ۶۸۶؛ مفاخر بلخ، ۲۷۲ - ۲۷۳.

منشی زاده

شاه رضای منشی زاده فرزند صالح محمد شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۵۷م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. دوره دانش آموزی را در زادگاه خود و سپس در مؤسسه تربیه معلم بلخ پی گرفت. از سال ۱۹۷۸ به آموزگاری در مدرسه های فاریاب پرداخت و از سال ۲۰۰۶ رئیس اداره اطلاعات و فرهنگ فاریاب است. منشی زاده از سال ۱۹۷۰ بدین سو شعر میسراید و داستان کوتاه و نمایشنامه مینویسد. شعرهایش در قالبهای کهن و نو و با جانمایه های عشق و میهن دوستی میباشند. از اوست:

مرغ دل جز به هوای کرمت پر نزن	جز درت در گه دیگر نرود، سر نزن
آن که پرورده خوان کرم و لطف تو شد	تا قیامت نرود در پی کس در نزن
لذت گنج قناعت چو بیابد هر دل	تکیه بر قدرت اهریمنی زر نزن
از می وحدت اگر هر که بنوشد یک بار	لب خود را به می و ساغر دیگر نزن
عطش دل نشود رفع به جز مهر تو ام	بی تو گردش دل من بر لب کوثر نزن
گر شناور نشود فکر در اندیشه عشق	زورقی در لب ساحل شده لنگر نزن
هر که را صبر و تحمل ز حوادث منجیست	دست امید به جز دامن داور نزن ^۱

محمد کریم نزیهی «جلوه»

محمد کریم نزیهی «جلوه» فرزند بابا مراد دانشمند و شاعر ازبک به سال ۱۹۰۴ یا ۱۹۰۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دانش آموزی را در مدرسه رشديه و حبیبیه به پایان برد، زبانهای عربی و انگلیسی را نیز فرا گرفت. در جنبش مشروطیت دوم (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹م.) مشارکتی پیگیر داشت و اندیشه های این جنبش در آفریده های ادبی وی اثر گذار بوده اند. وی به پژوهش در تاریخ اجتماعی و شناسایی رجال خراسان و اسلام پرداخت. در سال ۱۹۳۱م. عضو انجمن ادبی کابل شد و مقالات ارزشمندی از او در مجله کابل به نشر رسیدند. چندی به تجارت پرداخت. در دوره های هفتم (از ۱۹۴۹م.) و هشتم (از ۱۹۵۳م.) نماینده مردم اندخود در مجلس شورای ملی بود. سپس کارمند صدارت عظمی و نیز وکیل بازرگانان افغانستان در مشهد شد. پس از مدتی باز نشستہ شد و سر انجام به سال ۱۹۸۳م. در دهلی چشم از جهان پوشید.

نزیهی در شعر جلوه تخلص میکرد و به سبک هندی شعر میگفت. اثر مهم وی تاریخچه ادبیات افغانستان نام دارد که در سالهای ۱۹۳۱ - ۱۹۳۴م. نوشته شده است. بخش نخست این تاریخچه از روزگار اوستا تا ظهور اسلام، بخش دوم تا روزگار تیموریان و بخش سوم سده های دهم تا سیزدهم را در بر میگیرد که دو بخش اولی در نشریه های کشور به چاپ رسیده اند و سومی نزد قاری محمد یونس باشنده

^۱ - اظهارات خود منشی زاده؛ دانشنامه ادب فارسی، ۹۸۲ - ۹۸۳؛ رنگین کمان شعر، ۱/ ۳۳۸ - ۳۴۱.

شهر مزارشریف نگهداری میشود. متین اندخویی شعرهای نزیهی را جمع آوری کرده است. بخشی از غزلهای او زیر عنوان «جلوه‌هایی از شعر جلوه» با دیپاچه‌ی یی از استاد واصف باختری به سال ۱۹۹۹م. در پیشاور به چاپ رسیده است. و این هم نمونه‌ی یی از شعرش:

شنیده‌ام که به دل هست رنجشی ز منت	چرا که نیست دگر گرمجوشی کهنه
چه سحر بود ندانم که برده از خویشم	هوای وسوسه‌انگیز بامداد تنت
حدیث شوق که هر چند پر ز شور واداست	کجا رسد ز رسایی به زلف پر شکنت
به سان مار که بر نخل صندلی پیچد	تنیده سنبیل زلفت به شاخ نسترنت
فگنده رعشه به سیماب گوی پستاننت	چو ماه نو زده سر تا ز چاک پیرهننت
نشد که طالع خوابیده‌ام کند مردی	که تا تنم مه من هاله سان شبی به تنت
بیا ز شور سخن زن نمک به دل «جلوه»	که شور عشق تراود همیشه از سخت ^۱

عبدالصمد جاهد

عبدالصمد جاهد نظام زاده انصار پسر نظام الدین نظام انصاری دانشمند و شاعر تاجیک به سال ۱۹۰۴م. در شهر مزارشریف زاده شد، دانشهای متداول، ادبیات و خوشنویسی را از پدر آموخت و از سال ۱۹۲۱م. که سال تأسیس روزنامه بیدار است به کار مطبوعاتی روی آورد و تا سال ۱۹۵۰م. در بخشهای گوناگون روزنامه بیدار و از جمله معاون و مدیر مسؤول این روزنامه ایفای وظیفه کرد. در سال ۱۹۵۱م. به عضویت انجمن دایره المعارف آریانا در آمد و در انتشار «قاموس اعلام جغرافیایی افغانستان» سهمی ارزنده گرفت. در سال ۱۹۵۴م. به حیث نماینده شهر مزارشریف در مجلس ولایت بلخ از سوی مردم برگزیده شد، از سال ۱۹۵۶م. به حیث آموزگار ادبیات در لیسه سلطان رضیه شهر مزارشریف به تدریس پرداخت و سر انجام به سال ۱۹۸۰م. چشم از جهان پوشید. امروز مدرسه یی در کوی صلح شهر مزارشریف به نام او مسماست.

به قول استاد واصف باختری، او از پیش آهنگان نهضت ادبی کشور بوده و در صف مقدم نویسنده گان و فضلالی معاصر قرار داشته است و غزلهای او خاطره شعرهای کلیم و سلیم را زنده میکنند. از اوست:

نقاب از رخ بیفگن، مشکسا کن طره مو را	دماغ آشفته کن دلداده گان طاق ابرو را
تو آن شوخی که از ترس تبسمهای شیرینت	نمکپاشی کنی دلهای عشاق ستم خو را
ز حیرت محو گشتم کز فسون آن چشم فتانت	دهد تعلیم روم خوردن به وحشت چشم آهو را

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۸۰۴/۲؛ جلوه‌هایی از شعر جلوه، ۲۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۹؛ رنگین کمان شعر، ۵۳ - ۵۶؛ سیمایا و آواها، ۶۷۶ - ۶۷۸؛ پویا فاریابی، «تاریخچه ادبیات افغانستان و نزیهی جلوه»، مجله شعر، سال دوم، شماره ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۱۶ - ۱۹؛ محمد امین متین اندخویی، «کریم نزیهی «جلوه» فرهیخته مرد ادیب»، حجت، نشریه کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، سال دوم، شماره ۴، جدی - حوت ۱۳۷۴ش، صص ۸۰ - ۸۹.

مصوّر گر کشد رسم نزاکتهای اندامت کجا ناز و ادا در قید آرد خامه مو را
شکست دل ز سنگ جور بیداد بدان ماند که از بشکستنیها طبع بالد طفل بد خو را^۱

محمد نبی مفتون

میرزا محمد نبی مفتون فرزند میرزا محمد علی تایب شاعر تاجیک در سال ۱۹۰۴م. در کابل زاده شد. پس از فراگیری دانش به کار دیوانی در وزارت مالیه و وزارت حربیه و از سال ۱۹۳۵ در نماینده گی بانک ولایت بلخ پرداخت و باشنده محله بابّه یادگار شهر مزارشریف شد.

مفتون از سال ۱۹۲۴م. تحت رهنمایی ملک الشعرا بیتاب به سرایش شعر روی آورد. به گفته محمد اسحاق دلگیر در غزلهای او بیشترین رگه هایی از دبستان هندی و ژرف اندیشیهای پیروان این مکتب چون بیدل به چشم میخورند و تازه گی مضمون، تصاویر خیال انگیز و تشبیهات دلپذیر از ویژه گیهای غزلهای او اند. گزینه یی از سروده هایش به نام «در امتداد کوچه فریاد» به کوشش محمد اسحاق دلگیر در سال ۱۹۸۵م. از سوی انجمن نویسندگان بلخ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است.

او در بهار سال ۱۹۷۹م. به دست دژخیمان رژیم حفیظ الله امین کشته شد. میگویند علت خشمگین شدن عمال رژیم بر او این بیت غزلی تازه به چاپ رسیده او بود:

نو جوانان را نگفت از لب و قشر زنده گی کله بی مغز این استاد را باید شکست

چون تره کی را در رسانه های دولتی، استاد میخواندند، واژه «استاد» در این بیت را اشاره یی به تره کی دانستند.

شعری از مفتون:

طبع سرکش

اشکم ز دیده بر گل زخم نمک زده	یاد تو کرده باز مگر این فلک زده؟
من نیم سوز شعله داغ محبتم	آتش زده به جان من، اما کمک زده
گردیده خیره دیده ام از دیدن رخت	برق نگاه شوخ تو بر مردمک زده
بهر چه میزند زر قلب مرا عیار	چرخ هزار بار به سنگ محک زده
نگرفته طبع سرکش ما درس عبرتی	ما را فلک اگر چه هزاران کتک زده
فکری نکرده مردم دنیا به زنده گی	شاید که مغز این همه را پوپنک زده
مفتون، نبرده ره به یقین عقل خرده بین	گاهی اگر قدم زده در راه شک زده ^۲

^۱ - پرتلاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۲۱۹ - ۲۲۰؛ جشنهای آریایی، ۷۳؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۲۷۵؛ سرگذشت روزنامه بیدار، ۱۲ - ۱۳؛ شاخستان اندیشه، ۲۷ - ۲۹؛ معاصرین سخنور، ۱۰۰ - ۱۰۱؛ مفاخر بلخ، ۱۹۸ - ۱۹۹؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف» بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۱۷، ۱۹ اسد ۱۳۴۰، ص ۳.

^۲ - پرتلاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۷۳۸ - ۷۳۹؛ جشنهای آریایی، ۷۹ - ۸۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۹۷۷؛ در امتداد کوچه فریاد، مقدمه، ۳؛ شاخستان اندیشه، ۱۰۱-۱۰۳؛ معاصرین سخنور، ۱۷۷.

میر عبدالله نثار خلّمی

میر عبدالله نثار خلّمی فرزند میر عبدالجلیل جلی نویسنده و شاعر تاجیک در بهار سال ۱۹۰۵م. در شهر خلّم ولایت بلخ در یک خانواده با دانش دیده به جهان گشود. وی از نواده گان سید جلال بخاری بود. خلّمی در زادگاهش درس خواند و سپس به کار در بخشهای گوناگون دولتی از جمله معارف، ارتش، مطبوعات، مجله اقتصاد، دار الانشای اتاقهای تجارت ولایت بلخ، وزارت مخابرات و ریاست تفحص نفت و گاز پرداخت.

او همچنان نقاشی، میناتوری و زرگری را از ماما (برادر مادر) خود که در صنعت زرگری و طغرا سازی در مزارشریف شهرت داشت، از اوست:

برد اند از نگاهی باز از هوشم به زور	ساخت بیمار و خراب و محو و مدهوشم به زور
داشتم در بر لباس زهد و تقوا سالها	چشم فتانی فگند این خرقه از دوشم به زور
دوستان ناز و ادا و غمزه اش بردند باز	دل ز بر، عقل از سر و راحت ز آغوشم به زور
کی برد تکلیف دهر از سینه نقش قامتش	مصرع یکتاست کی گردد فراموشم به زور
عمر ها چون غنچه اش بودم گلابی پیرهن	ساخت مضمون خطش آخر سیه پوشم به زور
داده اند از اطللس گلدوز داغم خلعتی	کرده اند این خوش نگاهان باز گلبوشم به زور
«افسر»م در کشور غم رأیتی دارم ز آه	کس نخواهد کرد زین منصب سبکدوشم به زور
بلبل گلزار عشقم، گلشنی دارم ز داغ	کی کند فکر خزان از ناله خاموشم به زور ^۱

شیخ محمد صدیق شهاب

شیخ محمد صدیق شهاب فرزند شیخ شهاب الدین شیخ از سخنوران صوفی مشرب تاجیک در سال ۱۹۰۶ در گذر حیات شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری مبادی علوم به عرفان روی آورد. او پیرو طریقت نقشبندیه بود و ارادتمندان زیادی داشت. شهاب به سفر حج نیز پرداخت و سر انجام در ۴ سپتامبر ۱۹۶۹ در شهر مزارشریف وفات یافت. مدرسه یی را در شهر مزارشریف که به ابتکار و کمک مادی و معنوی او تأسیس شده بود به نامش مسما کرده اند.

او شعرهای عارفانه میسرود که برخی از آنها در روزنامه‌های بیدار و انیس به نشر رسیده اند. از اوست:

به شام بیکسی جز غم، غریبان را که میپرسد؟

به غیر از درد، حال دردمندان را که میپرسد؟

^۱ - ارمغان سمنگان، ۵۴ - ۵۵؛ برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۷۹۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۱؛ معاصرین سخنور، ۱۸۷ - ۱۸۸؛ مفاخر بلخ، ۲۹۴ - ۲۹۵؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۲۰۸، ۹ قوس ۱۳۴۰ش، ص ۳.

به دام زلف مشکینش فتاده زار و حیرانم
 در این دام بلا، حال اسیران را که میپرسد؟
 شدم بیمار عشقت ای صنوبر، دلبر شیرین
 فغان و ناله های قلب حیران را که میپرسد؟
 شده عمری که رنجورم، نپرسیدی ز احوالم
 درین وادی غم، محزون هجران را که میپرسد؟
 اگر این است احوال اسیران سر کویت
 کنون اینجا شهاب، زار و حیران را که میپرسد؟^۱

ابوالخیر خیری

ابوالخیر خیری فرزند احمد قلی راجی فاریابی پسر دلاور خان شاعر و نویسنده مبارز ازبک تبار و از احفاد میران میمنه به سال ۱۹۰۸م. در کابل زاده شد، پس از فراگیری دانش در مدرسه های ده افغانان، تنور سازی، حبیبیه و سراجیه در کابل به سال ۱۹۱۸م. همراه با خانواده خویش به شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب کوچید، در آن جا از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸م. آموزگار و سر آموزگار مکتب مرکز میمنه، به سال ۱۹۳۰ نماینده منتخب مردم ولایت فاریاب در جرگه کبیر وقت، به سال ۱۹۳۲م. علاقه دار المار ولایت فاریاب، به سال ۱۹۴۶م. کفیل معارف فاریاب و به سال ۱۹۴۷م. معاون معارف ولایت هرات بود. به سال ۱۹۵۲م. در زمان صدارت محمد داود به خاطر فعالیتهای سیاسی خود به کابل احضار و زندانی شد، پس از یک سال از زندان رها شده دوباره به میمنه باز گشت و در آن جا شرکت صنعتی را به نام ظهیر فاریابی تأسیس کرد و در آن به صفت رئیس به کار پرداخت.

خیری در دوره سیزدهم شورای ملی کشور نماینده مردم ولایت فاریاب و به سال ۱۹۷۱م. در دوره دوم مجلس اعیان به نماینده گی از مردم فاریاب سناتور بود. او همچنان در اداره های اطلاعات و فرهنگ و تفتیش احصائیه کارهایی دیوانی داشته است. خیری در اپریل سال ۱۹۷۸م. چند روز پیش از وقوع کودتای ثور دیده از جهان فرو بست.

او شخصی مبارز، شاعر و نویسنده و از بنیانگذاران ادبیات مقاومت در افغانستان بود، آثار زیادی در نظم و نثر از خود به یادگار گذاشته است که در آنها نکته ها و مسایل مهم اجتماعی، دینی، سیاسی و فرهنگی بازتاب یافته اند. برخی از آثارش به نامهای مستعار کاکه، پتونی، کینای کاهی و غیره در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. کلیات اشعارش توسط پسر دانشمند، نویسنده و شاعرش محمد همایون خیری تدوین و آماده چاپ شده است. از آثار منتشرش میتوان از اینها نام برد: یادداشتهایی از تاریخ، نوشته های منتور من، خاطرات جشن، آغوش مادر، باز یک جواب عجیب، یک دو یادداشت،

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۴۷۰؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ شاخستان اندیشه، ۵۹ - ۶۲.

غوررسی مامورین حکومت، لمعات الحق، تفسیر آیاتی منتخب از قرآن کریم، یادداشتهایی از مطالعه کتاب عصر داروین، باز هم یک مصاحبه، یادداشتهای مصاحبه آزاد، متعارفات. او همچنان قرآن کریم را به زبان ترکی تفسیر کرده که به گفته استاد قربت در نزد محمد امین اوچقون موجود میباشد و نیز تحقیقاتی در باره شیخ فرید الدین عطار داشته که در نزد صالح محمد پرونتا باقی مانده است. از اوست:

ای که در سر هوس عرش معلای	هوس بار گه حضرت مولا داری
باید اول دل خود پاک از اغراض کنی	ای که از حرص و حسد چنگ به دلها داری
دل مؤمن که بود عرش حق، از روی غرض	خون کنی دم به دم و لاف تولا داری
نان چو از آبله دست نخوردی، ز آن رو	از فقیران تهی کاسه تبرا داری
از شریعت خبرت نیست هنوز ای غافل!	سخن از سیر و سلوک دل دانا داری
تلخی وعده خلافی چو ندیدی ز کسی	آری از وعده خلافی تو چه پروا داری
میکنی وعده به خلاق که «ترک» هر شب،	صبحگاه باز به آن فاجره سودا داری
عهد و پیمان تو با خالق تو هست چنین	چه غم از بشکنی آن عهد که با ما داری؟
«خیری، از غصه امروز کی آزاد شدی؟	که توان گفت غم و غصه فردا داری ^۱

مولوی محمد امین قربت

مولوی محمد امین قربت فرزند غیاث الدین اعلم بخاری شاعر ازبک به قول مولانا خسته در معاصرین سخنور به سال ۱۹۱۰م. در شهر بخارا و به گفته مؤلفان رنگین کمان شعر به سال ۱۹۰۱م. در شهر تاشکند زاده شد، آموزشهای متداول را نزد استادان معروف آن سامان فرا گرفت و در جوانی به سال ۱۹۳۱م. از بخارا به افغانستان هجرت کرد و در شهرستان اندخود ولایت فاریاب سکونت گزید و در مدرسه بابا ولی و مدرسه کهنه اندخود دانش آموخت.

او به سال ۱۹۴۵م. به کابل رفت و در آن جا با شاعران بزرگ روزگار خود چون بسمل، نزیهی، خلیلی و بیتاب پیوندی دوستانه داشت. خانه او درسگاهی بود که خواهنده گان زبان عربی، الهیات، فلسفه و شعر به ویژه شیفته گان بیدل از آن فیض میبردند.

قربت به سال ۱۹۸۹م. در کابل از جهان رخت برپست.

او در آغاز به شیوه صائب و بعداً به شیوه بیدل شعر میسرود. پنج هزار بیت در قالبهای کهن از او به جا مانده است. موضوعهای عرفانی، اخلاقی، فلسفی و غنایی درونمایه شعر او را میسازند. دیوان سروده های قربت به نام «گلشن زیبای اشعار» به کوشش محمد امین متین اندخویی در اگست سال ۱۹۹۵ در نیویارک به چاپ رسیده است.

^۱ - یرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۳۲۰ - ۳۲۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۱۱۹۱؛ رنگین کمان شعر، ۶۱؛ مردی از

افتاب و آزادی، ۸، ۱۳ - ۱۴، ۴۳ - ۴۴، ۵۲؛ معاصرین سخنور، ۳۳۶ - ۳۳۷.

افزون از دیوان اشعار سایر آثارش عبارت اند از: فضیلت محمد بر سایر انبیا، ترجیح ظهور فارابی بر انوری، مقایسه شرحهای مولانا جامی با شیخ رضی بر کافیة ابن حاجب. از اوست:

تا سرم را به سر زلف سر و کاری هست	حلقه بنده گی من ز همان تاری هست
باده از ساغر چشم نتوان نوشیدن	نیش مژگان به دلم از پی آزاری هست
برگ گل هم هوس مخمل نازت دارد	سیر گلشن به خیال تو اگر خاری هست
نوش تو نیش که دیده ست در این دیر کهن	غنچه گل به چمن در گره خاری هست
محو گردد به جمالت پس از این شبنم ما	همچو خورشید ترا آتش رخساری هست
فکر آن از قدمت راهبرم شد چو عصا	قامت خم شده ام را سر رفتاری هست
دل ز کف رفت به ناگاه نگشتیم ملول	به یقین در گره طره دلداری هست
خاطرت از حسد مردم بیباک چه باک؟	لطف حق بس که مرا یار و مددگاری هست
ای دل از دست مده «قربت» و طرز بیدل	گر ترا یک دو نفس طاقت گفتاری هست ^۱

مولوی عبدالحی سالک

مولوی عبدالحی سالک فرزند محمد مراد، عالم و شاعر تاجیک در سال ۱۹۱۰م. و به گفته محمد حنیف حنیف بلخی در سال ۱۹۱۲م. در دهکده چهار محله شادیان از توابع شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد، دانشهای متداول اسلامی را از استادان روزگار از جمله داملا حبیب الله استاد مدرسه شهر کهن اندخود فرا گرفت، سپس خود سالها در مدرسه بهاءالدین در شهر مزارشریف به تدریس پرداخت و در مسجد جامع روضه شریف در روزهای آدینه و عید موعظه میکرد تا سر انجام در سال ۱۹۷۵م. در شهر مزارشریف چشم از جهان فرو بست و در جنوب باغ آستان مقدس مرتضوی به خاک سپرده شد. از اوست:

تنها نشین گوشه ماتمسرا شدم	از بخت بد غریب شدم، بینوا شدم
از خاک آستانه و از بخت نامراد	تا اعتبار خود طلبیدم، چها شدم
پاس چمن نداشتم، از بخت واژگون	زین گلستان به چیدن برگی رضا شدم
سالک، کسی به زخم دل من نظر نکرد	هرچند بر جراحت مردم دوا شدم ^۲

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۲۵ - ۶۳۵؛ ۱ - ۶۴۶ - ۶۵۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۸۰۲/۳؛ رنگین کمان شعر، ۴۵ - ۴۸؛ معاصرین سخنور، ۲۷۳ - ۲۷۴؛ سید محمد عالم لیبی، «روانشاد استاد قربت و "گلشن زیبای اشعار" او»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، سال یکم، شماره دهم، آذرماه ۱۳۷۴ش، ص ۳؛ محمد امین متین اندخویی، «وفیات معاصر، یادای از مولوی قربت»، مجله غرjestان، سال سوم، شماره یکم، دلو - حوت ۱۳۶۸ش، صص ۱۱۴ - ۱۱۷.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۴۰۳/۲ - ۴۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۳۰ - ۲۳۱؛ خلیل الله حافد، «علمای معاصر»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۲۰۴، ۵ قوس ۱۳۴۵ش، ص ۳.

میر حق داد دلجو

میر حق داد دلجو فرزند میر ضیاء الدین شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۱۱م. در شهرستان دهدادی ولایت بلخ زاده شد، دانشهای متداول را نزد پدر خود فرا گرفت، سالها خطیب مسجد پادگان دهدادی بود و سر انجام گوشه گیری گزید و به مطالعه روی آورد.

دلجو نظم و نثر مینوشت، سروستان دلجو دفتر شعر اوست و نیز چاشنی عشق و مناقب الثواب در شرح حال اولیا و مشایخ بلخ از آثار وی اند. از اوست:

خالت به جبین نقطه، به هر چشم گزند است	بر آتش رخسار تو خط دود سپند است
بر نرگست افتاده خَم طره سنبیل	در صحن چمن آهوی مستی به کمند است
نقد دل و جان و سر و زر جمله مهیاست	با یار بگویند که یک عشو به چند است؟
آن نخل برومند که در باغ دل ماست	هر میوه که آورد رطب نیست که قند است
قمری چه به من نسبت خود راست نمایی	شمشاد من از سر و تو یک نیزه بلند است
بر دوش تحمل بکشد بار امانت	در عشق بتان دل چه قدر حوصله مند است
تنها نه کشال است به تو خاطر «دلجو»	صد دل به یکی تار خم زلف تو بند است ^۱

محمد اسماعیل ذبیح

محمد اسماعیل ذبیح فرزند برات علی فرزند رمضان علی شاعر تاجیک به سال ۱۹۱۳م. در کابل دیده به جهان گشود، دوره دبستان را در مکتب بابای خودی و دوره دبیرستان را در مکتب حبیبیه کابل به فرجام رسانید و سپس به وظیفه آموزگاری پرداخت. او از ۲۹ اگست سال ۱۹۳۲ تا ۱۷ مارچ ۱۹۳۸ در مدارس متعدد در آقچه، بلخ و مزارشریف آموزگار بود و سپس تا ۸ می ۱۹۳۹م. در اداره پوست قره قل و بعداً چندین سال در نماینده گی بانک ملی در ولایت بلخ در بخش محاسبه کار کرد و سر انجام به روز ۱۷ اگست ۱۹۵۶ در اثر زرقی که برای التهاب دندانش تجویز شده بود در شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید.

ذبیح در شعرهایش بیشترین مسائل اجتماعی را بازتاب میداد. از اوست:

غم سرما و زمستان نه تو داری و نه من	رحم بر حال غریبان نه تو داری و نه من
یک بغل اُفت و شنو، نغمه استاد نتو،	گوش بر شیون طفلان نه تو داری و نه من
مغتمن دان و بخور مرغک بریان شب و روز	غم این توده عریان نه تو داری و نه من
چه توانی تو از این ناله و فریاد «ذبیح»	قدرت دادن یک نان نه تو داری و نه من ^۲

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۳۵۳ - ۳۵۵؛ ۱ - ۲/ ۳۳۷ - ۳۳۸، دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۹۹؛ مفاخر بلخ، ۲۱۳ - ۲۱۴.

^۲ - اظهارات پسرش محمد ابراهیم ذبیح؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۳۴۴؛ جشنهای آریایی، ۷۵.

محمد ناصر ساقی

محمد ناصر ساقی فرزند میرزا محمد هاشم فرزند منشی محمد ابراهیم حریت کابلی، شاعر تاجیک، به سال ۱۹۱۷م. در شهر کابل زاده شد و از سال ۱۹۳۶م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ سکونت گزید. پدربزرگش حریت کابلی نیز شعر میگفت و سروده هایش در مجله های کابل چاپ شده اند. محمد ناصر از آغاز هاشمی تخلص میکرد و بعد تخلص ساقی را بر خود گذاشت. او به سال ۱۹۵۲م. به حیث وکیل و منشی انجمن شهرداری شهر مزارشریف انتخاب شد و پس از پایان دوره وکالت به حیث مدیر اداری در مؤسسه صنعتی سخی به کار پرداخت.

بسیاری از شعرهای ساقی در سالهای شصتم سده بیستم میلادی در روزنامه بیدار به چاپ رسیده اند. او بیشتر غزل میسرود و به شیوه بیدل گرایش داشت. در سروده های خود موضوعات اجتماعی را بازتاب داده است. از اوست:

دوق تدبیر جنون صبح خیال خام ماست	طبع ادراک معانی پخته هر شام ماست
شهرت نفع نکویی شرط بعد مردن است	صد بدیها گر چه ثبت زنده گمنام ماست
گر نیفرورد چراغ معرفت تدبیر بخت	روز روشن در نظر تاریکتر از شام ماست
نارسا شد ناله میخندد به حال ما رقیب	از تهیدستیست کاکنون گریه در پیغام ماست
در نگاه ما جهان تاریک چون شب غافلیم	نقشها روشن ز طبع گردش ایام ماست
زین تپیدنها که ریزد بال و پر از خود سری	لطف صیاد است خوشتر بودن اندر دام ماست
هر قبایی خواستم (ساقی)، به تن نامد درست	نا رسایی از شکست خلقت اندام ماست ^۱

چوپان بلچراغی

محمد عثمان چوپان بلچراغی فرزند سید محمد شاعر تاجیک به سال ۱۹۱۸ در دهکده قورچی شهرستان بلچراغ ولایت فاریاب در خانواده یی چوپان زاده شد، آموزشهای نخستین را نزد علمای روزگار خود فراگرفت و به تصوف روی آورد و به سرایش سروده های عرفانی پرداخت. در سروده های چوپان که به چهارهزار بیت میرسند برخی از واژه ها به گویش تاجیکان بومی بلچراغ آمده است. برخی از سروده های او در روزنامه فاریاب به نشر رسیده است.

چوپان به سال ۱۹۶۸م. در یک رویداد ترافیکی در آق کوتل بلچراغ چشم از جهان پوشید. از اوست:

ما اگر رند و خرابات و ز می گر مستیم	دست پرورده اویم، هر آن چه هستیم
ما مرید می دیرین و خراب یاریم	توبه زهد به فتوای مغان بشکستیم
از ریا، پیر مغان گفت: پرهیز به جان	تا شنیدیم دگر نزد ریا ننشستیم

^۱ - گوینده گان معاصر بلخی، ۳۰: محمد ناصر ساقی، «ذوق تدبیر»، بیدار، شماره ۲۴۱، ۲۲ جدی ۱۳۴۴، ص ۳.

زبان زمان است که از زهد فروشان زمان	رشته دوستی و عهد وفا بگسستیم
هر گهی پیر مغان کرد اشارت به مَیم	کمر خدمت او بهر ادا بر بستیم
تا که افتاد به میخانه سر و کارم دوش	حمد لله که از زهد و ریا وارستیم
خاک چوپان، ز خرابات گرفتند از آنک	نام ساقی چو شنیدیم ز جا برجستیم ^۱

غلام محمد اورمر «حیرت»

غلام محمد اورمر متخلص به حیرت فرزند حاج امر الله شاعر و نویسنده به سال ۱۹۱۸م. در دهکده برکی برک ولایت لوگر زاده شد، در کودکی با خانواده اش به شهر مزارشریف کوچید و تا آخر عمر در آن جا به سر برد. او دانشهای متداول ادبی و عربی به ویژه صرف، نحو و منطق را نزد استادان محیط فرا گرفت و در بخشهای گوناگون دولتی در ولایت بلخ در مستوفیت، گمرک، فرمانداریهای خلم، بلخ و نهر شاهی ایفای وظیفه کرد، در سال ۱۹۴۸م. از سوی مردم به حیث معاون و سپس شهردار شهر مزارشریف برگزیده شد. در اواخر زنده گی از کارهای رسمی کناره گرفته در شهرستان شولگر (دره گز باستانی) بلخ به کشاورزی و زمینداری سرگرم شد تا در ۵ مارچ ۱۹۸۴م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

من که از فطرت چوئی مضمون نالان داشتم	لعل گویای تو جانا ساخت خاموشم به زور
تیره بختی بین که تا کارم به زلف او فتاد	روزگاری شد چو کاکل در پس گوشم به زور
من کجا، تشریف عشق ساده رویان از کجا	این قبا دست قضا افگند بر دوشم به زور

دیشب از خواب پریشانی که دیدم صبحدم	باز آن بد عهد ترسم گشته با اغیار یار
داغدار اوست دل، «حیرت»، مده ارزان ز کف	این متاع از بهر خاطر داری دلدار دار ^۲

غلام حضرت حضرت

غلام حضرت حضرت فرزند میرزا رحمت الله شاعر تاجیک به سال ۱۹۱۹ در دهکده خُرم ولایت سمنگان زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاه خود فرا گرفت. در آثار سخنوران پیشین مطالعات زیاد داشت. در زمستان سال ۲۰۰۶م. درگذشت. از اوست:

من همان رندم که پیمان ترا باور کنم	نی به قول مدعی خود را پس هر در کنم
خون عاشق ریختن در مذهب عشق و وفا	جایز آمد من چرا بیهوده شور و شر کنم

^۱ - رنگین کمان شعر، ۸۵ - ۸۸.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۹۸ - ۳۰۰؛ ۱ / ۲ - ۲۸۹ - ۲۹۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۱۲۸ - ۱۳۹؛ معاصرین

سخنور، ۲۲ - ۲۳.

آرزو بر باد دادم در حریم کوی تو ناجوانم گر جوی از مهر خود کمتر کنم
حضرت، از شوق وصال ناله دارد تا سحر تا به کی از هجر تو من خویش را مضطر کنم^۱

هلال الدین بدری

هلال الدین بدری شخصیت شناخته شده فرهنگی و اجتماعی تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۱۹ میلادی در کوچه مارمل شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. پس از فراگیری دانشهای متداول به سال ۱۹۳۶م. به حیث محرر دادگاه دولت آباد کارمند رسمی دولت شد و مدتی را هم به صفت معاون مجله فرهنگی «بلخ» ایفای وظیفه کرد. به سال ۱۹۵۱م. از سوی شهریان مزارشریف به حیث نماینده مجلس مشوره برگزیده شد و به خاطر عدالتخواهی و حق طلبی از سال ۱۹۵۷م. مدت چهار سال را در زندان کابل گذراند.

بدری در دوره دوازدهم شورای ملی کشور به صفت نماینده برگزیده مردم ولایت بلخ حضوری فعال داشت. او روزگاری را با گشادن دارالوکاله در شهر مزارشریف در خدمت مردم بود و از سال ۱۹۸۱م. به بعد به ترتیب شهردار شهر مزارشریف، معاون ولایت بلخ، نماینده مردم ولایت بلخ در شورای ملی، سناتور و معاون مجلس سنای کشور بود، و سرانجام این فرزند فرزانه بلخ در شبانگاه ۱۸ جنوری ۱۹۹۳ چشم از جهان پوشید.

این مرد آزاده و نستوه از مؤسسان انجمن نویسندگان بلخ و از شاعران و نویسندگان توانای بلخ بوده و عمر پر بار فرهنگی و مطبوعاتی را سپری کرده است. از او آثار گرانمایی در نظم و نثر به یادگار مانده اند. مجموعه یی از شعرهایش زیر نام «سحر شفقریز» به سال ۱۹۸۵م. و گزیده یی از شعرها و مقالاتش زیر نام «سرود خراسان» به سال ۱۹۹۵م. از سوی انجمن نویسندگان بلخ به چاپ رسیده اند. افزون بر مقالات و سروده ها از بدری رساله هایی زیر نامهای «جنبش در قبه الاسلام»، «آدم شناسی»، «قرآن را به قرآن باید دید» و «نیستان» نیز به جا مانده که آماده چاپ و نشر اند. به پاس خدمات بی شمار این شخصیت فرهنگی و اجتماعی کشور، در ۱۱ جنوری سال ۱۹۹۶م. یکی از مدرسه های شهر مزارشریف به نامش مسما شده است.

فیاض مهرآیین دانشمند و نویسنده شناخته شده کشور در نبشته یی تحت عنوان «بدری نستوه مردی از تبار آزاده گان» که در ماهنامه «راه» به چاپ رسیده با اشاره به موجودیت نکته های ظریف در حیات ادبی بدری مینویسد که:

روزی از او در مورد چگونه گی گزینش تخلصش پرسیده بودند، او پاسخ داده بود: هلالی چغتایی سخور شیرین کلام پارسی را نام بدر الدین است و تخلص هلالی، من هم که نامم هلال الدین است و با تخلص این شاعر خوب هم آوایی دارد، تخلص خویش را از ریشه نام او

^۱ - ارمغان سمنگان، ۲۱ - ۲۲؛ پرطاووس، ۲۹۷ - ۲۹۸.

برگزیدم و به اصطلاح یک صنعت ادبی به کار بردم، بدری در بسیاری از سروده هایش به گونه ظریفانه و هنری این نکته دلچسپ یعنی پیوند هلال و بدر را که در عین حال اشاره به نام و تخلص شاعر نیز است آورده است، به گونه نمونه:

گر هلالم نشد از بام تو انگشت نما بدری از پاره خورشید نمودار کنم

✱

بیهوده به یاد رخ بدری، شب مهتاب یا رب چقدر اشک بریزیم و بسوزیم

✱

در مکتب محبت رسم است بین طفلان دل آشکار دادن، آه نهان کشیدن
از شور این پیاله، همچون هلال ابرو بر روی بدر تیغی در آسمان کشیدن

✱

پرده ابر گمان، تیغ هلالم درید خیمه بدر یقین، سوی سما میکشم،

و این هم نمونه یی از غزلهایش:

ای رشک ماه و غیرت حسن فرنگ هم	تفسیر عشق و آیت ناموس و ننگ هم
گاهی که مست جلوه کند چشم پر فنت	خون غزال بندد و راه پلنگ هم
مضمون آرزو که به خون بایدش نوشت	جولان برق خواهد و تمکین سنگ هم
میت رسم از نگاه تبسم قرین تو	صلحت مدام پرورد اسباب جنگ هم
گر آرزوی گوهر وصلت به دل بود	با موج بحر در شو و کام نهنگ هم
این شعر را به مکتب «بیدل» نوشته ام	بی فیض نیست گوشه دل‌های تنگ هم ^۱

محمد نبی ندا «روشندل بلخی»

محمد نبی ندا «روشندل بلخی» پسر مکرم خواجه شاعر تاجیک در ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۹م. در گذر تۀ تاق شهر مزارشریف زاده شد، در دارالمعلمین کابل دانش آموخت و از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۰م. به حیث آموزگار در ولایتهای بلخ و فراه و بعداً به حیث کارمند ادارات و مؤسسات گوناگون دولتی و غیر دولتی از جمله در جریده سیستان به کار پرداخت، از سپتامبر ۱۹۶۰ تا اپریل ۱۹۶۶ آمر هلال احمر ولایت فراه بود، در می ۱۹۶۶م. در اثر عارضه یی بینایی اش را از دست داد و پس از آن حادثه، از سوی روزنامه بیدار به تخلص روشندل بلخی به خواننده گان معرفی شد و شعرهایش را به همین تخلص به نشر سپرد. روشندل به سال ۱۹۸۴م. در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۲؛ سحر شفقریز، پشت جلد کتاب؛ سرود آشتی، ۱ - ۲؛ سرود خراسان، ۱ - ۲؛ شاخستان اندیشه، ۴ - ۷؛ صالح محمد خلیق، «هلال الدین بدری»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شماره ۸ و ۹، بهمن و اسفند ۱۳۸۴ش، ص ۷؛ فیاض مهرآیین، «بدری نستوه مردی از تبار آزاده گان»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، شماره ۱۰، آذر ۱۳۷۴ش، صص ۱ - ۲؛ «معرفی و مرام»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۲۰، ۲۵ اسد ۱۳۴۴ش، ص ۳؛ «یادی از روانشاد هلال الدین بدری»، جنبش، شماره دوم، ۱۳۷۱ش، ص ۴۶.

گزینۀ یی از رباعیات او در زمان حیاتش در ۱۵۶ صفحه در چاپخانه دولتی بلخ به چاپ رسیده است و سایر سروده هایش که ده هزار بیت میشوند و همه بازتابگر دردهای اجتماعی مردم عصرش میباشد نزد خانواده اش محفوظ اند. از اوست:

پرسید شبی ز مادرش طفل صغیر	همسایۀ ما بلی همان مردک پیر
از خانۀ او از چه به آواز بلند	آید همه شب صدای دیگ و کفگیر؟
آنها همه شب چرا پلو میل کنند؟	بهر چه بود نانک ما خام و فتیر؟
با گریه بگفت مادرش، کای پسرک	من بیوه زنم، تو طفلک دامنگیر
دلها همه سنگ اند و چشمان همه تار	دارا نبود خبر ز احوال فقیر ^۱

نظر محمد نوا

نظر محمد نوا فرزند احمد قلی راجی شاعر ازبک تبار و از احفاد امیران فاریاب به گفته مولانا خسته به سال ۱۹۲۰ و به روایت رنگین کمان شعر به سال ۱۹۲۱م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۴۲م. در دار المعلمین کابل به پایان برد و سپس به آموزگاری پرداخت. وی به سال ۱۹۴۹م. نماینده مردم میمنه در هفتمین دورۀ شورای ملی کشور و از سال ۱۹۵۲م. معاون شرکت صنعتی میمنه و اندخود بود، مدتی هم در وزارت های اطلاعات و فرهنگ، تجارت و مالیه کارهایی دیوانی داشت و پیش از باز نشسته گی مستوفی ولایت پروان بود. نوا به سال ۱۹۷۵م. دیده از جهان فرو بست.

سروده های نوا ساده و دلنشین اند و بیشتر رنگ آموزشی و اجتماعی دارند. از اوست:

گشتیم سپند الم و سوز و دگر هیچ	افسرده ز تکرار شب و روز و دگر هیچ
در سینۀ ما همچو مه اندر شب یلدا	امید بود مشعل افروز و دگر هیچ
ما و غم فردا چه عجب دعوی بیجاست	هستیم همه در غم امروز و دگر هیچ
زین بیش چه خواهی ز من ای نفس فسونکار	گشتیم ز دست تو سیه روز و دگر هیچ
امروز نمانده ست به ما فضل و کمالی	ماییم و همان دعوی دیروز و دگر هیچ
گفتم به دل: از گردش ایام چه سود است؟	گفتا که برو معرفت اندوز و دگر هیچ
گفتم: غرض از هستی ما چیست؟ بگفتا:	این است یکی نکته مرموز و دگر هیچ
گفتم: مگر ای بخت به شامت سحری نیست؟	گفتا که: «نوا» شمع صفت سوز و دگر هیچ ^۲

^۱ - اظهارات بانو ملالی روشندل عثمانی بلخی دختر محمد نبی ندا «روشندل» بلخی، پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۹۹: جشنهای آریایی، ۷۶؛ مفاخر بلخ، ۲۹۵؛ روشندل بلخی، «طفل صغیر»، بیدار، شماره ۲۸۶، ۱۴ حوت ۱۳۴۶ش، ص ۲.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۵۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۰۶۳/۳؛ رنگین کمان شعر، ۸۹-۹۱؛ معاصرین سخنور، ۱۹۸.

اسماعیل اعرج

اسماعیل اعرج شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۰. در شهر خلم ولایت بلخ متولد شد و از این که از یک پا میلنگید اعرج تخلص میکرد. او شاعر، مؤرخ و علاقه مند جمع آوری آثار تاریخی بود، سالها در بازار سر پوشیده خلم دکانداری میکرد و دکانش مجمع اهل ادب و ذوق بود. اعرج ده سال آخر عمر خود را در شهر مزارشریف گذراند و در سال ۱۹۹۵م. در آن شهر چشم از جهان پوشید.

سروده های اسماعیل اعرج بازتابگر مسایل اجتماعی و نا به سامانیهای روزگارش میباشند. و این هم نمونه یی از شعرهایش که در نکوهش یغماگران جنگلزارهای طبیعی شمال کشور سروده شده است.

نی ترا باشد به دل ترس خدا ای پسته دزد نی به سر اندیشه روز جزا ای پسته دزد
با وجود ثروت و باغ و زمین و گوسفند حرص و آرت برده در راه خطا ای پسته دزد
بر توانگر مال بیت المال کی باشد روا میکشاند نفس شومت تا کجا ای پسته دزد
میروی در بین جنگلها مجهز با سلاح گویا بستی کمر بهر غزا ای پسته دزد
همره مزدور و دهقانت کمر بستی به «چور» پس چه شدای بیمروت، حق ما ای پسته دزد

بشنواز «اعرج»، مکن ظلم و ستم، ورنه یقین

میکشد این انتقام از تو خدا، ای پسته دزد^۱

سید اسماعیل بلخی

علامه سید اسماعیل بلخی دانشمند آگاه و سخنور و سخنران مبارز و بنیانگذار ادبیات مقاومت در کشور فرزندان سید محمد فرزند سید سلیم بن سید علم بن سید طوفان حسینی بخارایی به سال ۱۹۲۰م. در دهکده سرپل بلخاب به جهان آمد، به سال ۱۹۲۵م. همراه با خانواده به آهنگ زیارت و فراگیری دانش رهسپار شهر مقدس مشهد شد و در آن جا در حوزه علمی خراسان نزد استادانی متبحر دانش آموخت.

بلخی به سال ۱۹۳۵م. با آگاهی گسترده از رویدادها و تحولات سیاسی روزگار خویش وارد جهان سیاست شد و مبارزه سیاسی را از سفر به قفقاز به آماج تبلیغ اندیشه های اسلامی و آزادیخواهی، آغاز کرد؛ اما در آن جا توسط نیروهای امنیتی اتحاد شوروی وقت دستگیر و بازداشت گردید و دوباره به ایران بازگردانده شد. او در ایران به مبارزات سیاسی خود ادامه داد و در تظاهرات معروف علمای خراسان در مسجد گوهرشاد با سخنرانیهای آتشین خود سهمی فعال گرفت و چون ماموران امنیتی ایران او را زیر پیگرد قرار دادند دوباره به میهن به شهر هرات باز گشت.

بلخی به سال ۱۹۳۷م. سفری به عراق و سپس برای ادای حج عمره به عربستان سعودی و به سال ۱۹۴۰م. سفری یک ساله به کابل، کندهار، مناطق مرکزی و شمال کشور داشت. این شاعر مبارز به سال ۱۹۴۳م. حزب ارشاد اسلامی را با همکاری شماری از دانشمندان و سیاستمداران بنیان نهاد و به سال

^۱ - اظهارات استاد محمد عمر فرزند: اسماعیل اعرج، «پسته دزد»، بیدار، شماره ۱۲۹، ۵ سنبله ۱۳۴۶ش، ص ۳.

۱۹۵۰م. به دنبال شکست قیامی که برای سرنگونی نظام شاهی در کشور، طرحریزی شده بود همراه با شماری از یاران خویش به زندان افکنده شد و مدت پانزده سال را در زندان دهمزنگ کابل سپری کرد. او پس از رهایی از زندان به سال ۱۹۶۴م. فعالیتهای فرهنگی - سیاسی خود را از سر گرفت و بدین منظور، سفرهایی به ولایتهای گوناگون کشور انجام داد. همچنان او از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸م. سفرهایی به ایران، عراق، اردن، مصر و سوریه داشت که طی آن با دانشمندان بزرگی دیدار و در حوزه های علمی برای دانشجویان سخنرانی کرد، اما پس از بازگشت به میهن با توجه به نفوذ ژرف و گسترده یی که در میان هم میهنانش داشت باز هم مورد پیگرد عمال رژیم قرار گرفت تا سر انجام، به سال ۱۹۶۸م. هنگامی که در بیمارستان علی آباد در کابل به بستر بیماری افتاده بود توسط دژخیمان رژیم مسموم شد و عصر روز یکشنبه ۲۳ سرطان ۱۳۴۷ برابر با ۱۳ جولای ۱۹۶۸ دیده از جهان فرو بست.

آرامگاه علامه سید اسماعیل بلخی در دامنه کوه افشار زیارتگاه خاص و عام است.

بلخی سراسر زنده گی خود را در دانش اندوزی، مبارزه سیاسی و تبلیغ اندیشه های اسلامی سپری کرده است. روی هم رفته ۷۵۰۰۰ بیت شعر داشته که بیشتر آنها را در دوره زندان سروده است، اما امروز از آثارش به جز چند هزار بیت شعر، چند نوار سخنرانی و چند دستنوشته به جا نمانده است. از جمله آثار دیگرش زنبیل، التفسیر فی الکلام الاسلامیه و فلسفه الاحکام را نام برده اند. مجموعه یی از اشعارش به نام «مشعل توحید» به سال ۱۹۸۴م. در تهران به چاپ رسیده که شامل هفتاد پارچه شعر بیشتر قصیده و غزل و غالباً در موضوعات سیاسی و اجتماعی است. همچنان کلیات سروده های به جا مانده اش زیر عنوان «دیوان بلخی» دوبار در سالهای ۱۹۸۹ و ۲۰۰۲م. به چاپ رسیده است. از اوست:

فرحت فزاست صحنه فصل بهار بلخ	دل گشته محو جلوه یار و دیار بلخ
امر قضا و کلک طبیعت همیکشند	بر چشم آرزوی شقایق غبار بلخ
بارد سحاب فیض به هر کشوری، ز چیست	کامروز گشته قلب همه بی قرار بلخ
گل در چمن به خنده لب و جام می به کف	کو آن توان که کس نشود میگسار بلخ
بارد ز ابر، ژاله؟ و یا دامن فلک	پر گوهر است تا که نماید نثار بلخ
از زادگاه مرد ادب بو علی نداشت	فخرم بود به قبر علی شهسوار بلخ
وه وه! چه طالعی ست که سلطان اولیا	تا روز رستخیز بود افتخار بلخ
وامانده گان موجّه توفان حادثات!	سعیی که هست ساحل مقصد کنار بلخ
«بلخی، ببین ز روی ارادت به زایران	پروانه گشته اند به شمع مزار بلخ ^۱

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۱۴۹ / ۲ - ۱۵۰: تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۱۹۴ - ۱۹۹: جشنهای آریایی، ۷۲: دانشنامه ادب فارسی، ۱۷۰ / ۳ - ۱۷۱: دیوان بلخی، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۱ / ج - م: دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی، چاپ سال ۱۳۸۱ش، ۲۴ - ۲۸، ۲۵۱ - ۲۵۲: فریاد آزادی، ۷ - ۸: مفاخر بلخ، ۱۹۳؛ یک سرزمین محبت، ۴۸.

سید حسین شاه مسرور

سید حسین شاه مسرور به سال ۱۹۲۰م. در دهکده سفید چشمه شهرستان چهارکنت ولایت بلخ به جهان آمد. او از نخستین سنگرداران جهاد بعد از کودتای اپریل سال ۱۹۷۸م. در بلخ بود و رهبری نماینده گی حرکت اسلامی آقای محسنی را در ولایت بلخ داشت. مسرور به روز پنجشنبه ۱۴ جولای ۲۰۰۵ در شهر مزار شریف دیده از جهان پوشید و یک روز بعد در زادگاهش به خاک سپرده شد. او دبسته ادبیات فارسی دری و عرفان اسلامی بود، شعر میسرود و در شبهای متبرک در خانه اش محافل فرهنگی خوانش حمد، نعت و منقبت و ذکر بر پا میکرد.

شعرهایش در قالبهای کهن به ویژه قصیده سروده شده اند و در قصیده هایش تشبیهای زیبایی در وصف بهار و طبیعت وجود دارند. ستایش بزرگان و امامان دین و بازتاب حماسه کربلا جانمایه های اصلی سروده های او را میسازند. از مسرور سه گزینه شعر چاپ شده به یادگار مانده: دیوان اشعار در مدح و تعزیه ائمه معصومین، سربازان عاشورا (شامل نوحه های سینه زنی و اشعار انقلابی)، چکامه های سبز. و این هم تغزلی از یک چکامه او:

شد بهار و در چمن مشاطه باد صبا	نو عروس لاله را بنهاده اندر کف حنا
عشوه محبوب دارد صحن باغ و بوستان	جلوه معشوق دارد نگهت باد صبا
از شگوفه شاخساران مشعل تابان صبح	وز بنفشه جویباران شمع رخشان مسا
پرده از رخ برگرفته شاهد فصل بهار	با دو لعل پر تبسم در گلستان کرده جا ...
ابر عنبر بیز و صحرا مشک خیز و عطر ریز	گلستان رشک تار و غیرت چین و خطا ...
کوهسار از رعد و برق و غرش ابر بهار	مینوازد طبل و کرده بزم عشرت را به پا
پرچم کاووس گل بر دوش پور زال خار	لاله چون سهراب اندر بحر خون کرده شنا
سبزه فرش بزم جمشید است کاندر کوه و تل	گستریده بهر جشن بلبلان خوش نوا
غنچه از شادی گریبان چاک سازد هر زمان	گل ز خورسندی گشاید هر دمی بند قبا
قمری اندر شاخ سرو و بلبل اندر پای گل	در غزلخوانی نوابر لب چو من مطلع سرا... ^۱

محمد رحیم شیدا

محمد رحیم شیدا فرزند منشی علی رضا شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۱م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. آموزشهای نخستین را نزد پدر و متوسط را در مدرسه فرا گرفت و بعد به کارهای رسمی پرداخت.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۹؛ چکامه های سبز، ۱۴ - ۱۵؛ صالح محمد خلیق، «سید حسین شاه مسرور»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شماره ۷، مهر ۱۳۸۴ش، ص ۳.

در سال ۱۹۵۰م. شهردار شهر میمنه، در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۷م. نماینده مردم میمنه در دوره نهم شورای ملی و منشی اول شورا بود و در سال ۱۹۵۸م. باز هم در دوره دهم شورای ملی به حیث نماینده مردم میمنه برگزیده شد. وفاتش در سال ۱۹۸۵م. اتفاق افتاده است. شعرهای او در مطبوعات کشور به چاپ رسیده اند. مجموعه یی از دو مثنوی اش به نام «دو شعر شیدا» که سخنرانیهای منظوم وی در شورای ملی میباشد بار بار به چاپ رسیده است. از اوست:

کجاست می که مرا عالم دگر ببرد	به پا اگر ندوم او مرا به سر ببرد
غم و نشاط جهان صد هزار درد سراسر است	بیار می که ز من جمله درد سر ببرد
گرفت محتسبم بی خبر ز میخانه	خدا کند که به رندان کس این خبر ببرد
فلک به شام و سحر جز غم نصیب نکرد	دعا کنید ز من شام و این سحر ببرد
اگر به کام دلم آسمان نمیگردد	چه میشود ز دلم آرزو بدر ببرد
فلک به داغ جدایی چنان کبابم کرد	به روز حشر مگر داغم از جگر ببرد
محبت است که «شیدا» دهم به مردم دل	و گر نه کیست دل ما به زور و زر ببرد ^۱

مولوی عبدالرشید بلخی

مولوی عبدالرشید بلخی شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۱م. در گذر قبادیان شهر مزارشریف متولد شد، پس از فراگیری دانش در مدارس خانه گی و مدرسه اسدیۀ بلخ، به حیث مفتی در دادگاه اندخود و بعداً در دادگاه سانچارک وظیفه اجرا کرد. سپس از ماموریت دولت کناره گرفت و از سال ۱۹۵۰م. تا فرجام زنده گی خطیب مسجد خواجه ابو نصر پارسا در شهر بلخ بود و در اول جون ۱۹۸۰ از سوی افرادی مسلح کشته شد. او شعر میسرود و آثار زیادی از او به یادگار مانده اند. از اوست:

به آن نرگس مست شهلا قسم	به زلف سیاه سمنسا قسم
به محراب ابروی همچون هلال	به آن مصحف روی زیبا قسم
به ساق بلورینت ای گلبدن	به دست نگارین بیضا قسم
به زلف خم اندر خم پیچ پیچ	چو شبهای دیجور یلدا قسم
به خضر خط و آب حیوان لب	به خال چو اعجاز عیسا قسم
به چاه زرخدان و سیب ذقن	به دندان لولوی لالا قسم
به آن ابروان چو قوس قزح	به آن بازوان توانا قسم
به صبح بنا گوش و شبهای دوش	به آن قامت سرو بالا قسم

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۴۶۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۵۹۹/۳؛ رنگین کمان شعر، ۹۵ - ۹۸؛ سیماها و آواها، ۴۱۹ - ۴۲۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۴؛ معاصرین سخنور، ۳۱۰ - ۳۱۱؛ نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۷۳ - ۱۷۴.

به زنجیر گیسویت ای نازنین
و از تارک فرق تا پای تو
که «بلخی، ز جان دوست دارد ترا

به آن ناخن پای رعنا قسم
به هر عضو عضوت سرا پا قسم
به ذات و صفات و به اسما قسم^۱

محمد شفیع رهگذر

محمد شفیع رهگذر فرزند میرزا یحیا شاعر، مترجم، داستان‌نویس و روزنامه نگار پر کار و شناخته شده تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۲۳م. در گذر ایشانی شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای متداول ادبی را از محضر استادان به گونه غیر رسمی فرا گرفت. او به ترتیب در سال ۱۹۴۰م. مصحح روزنامه بیدار، در ۱۹۴۲م. کارمند خبرگزاری باختار در مزارشریف، در ۱۹۴۳م. عضو شبکه اول نشرات مرکز، در ۱۹۴۷م. کارمند چاپ روزنامه بیدار، در ۱۹۴۸ دوباره عضو شبکه اول نشرات مرکز، در ۱۹۴۹ همکار مجله آریانا، در ۱۹۵۱ معاون روزنامه اصلاح، در ۱۹۵۲ مدیر تصحیح چاپخانه دولتی، در ۱۹۵۳ معاون روزنامه ملی انیس، در ۱۹۵۵ مدیر عمومی سینماها، در ۱۹۶۱ مدیر مسؤول مجله ژوندون، در ۱۹۶۵ مدیر مسؤول روزنامه انیس، در ۱۹۷۱ رئیس اداره فرهنگ و هنر، در ۱۹۸۱ مسؤول نشر جریده جوانان «نووستی» در کابل، در ۱۹۸۲ رئیس انتشارات بیهقی، در ۱۹۸۳ معاون کمیته دولتی طبع و نشر و رئیس انتشارات بیهقی بود و در بسیاری از کشورهای آسیایی، اروپایی و آمریکایی سفر کرده است. رهگذر به روز پنجشنبه ۲۲ مارچ ۱۹۹۰م. چشم از جهان پوشید.

او از آوان جوانی به کار سرایش و نگارش پرداخت. آثارش بیشتر در جریده بیدار به نشر رسیده اند. او زبان ترکی را نیز آموخت و به کار ترجمه آثاری از این زبان دست یازید. به گفته استاد واصف باختری نثر او به حجازی شباهت دارد و از شعر غزل را نیکو میسراید. از آثارش میتوان از اینها نام برد: باران بهاری، گلهای بهاری، خطای جوانی، حاکم، ماجرای زنده گی، بهشت زنده گی، قصر پریان، دست بریده، گنجهکار، دختر روستایی، کشتزار، فرهاد، سفرنامه یی زیر نام «شصت روز در دیار آشنا». همچنان شماری از ترجمه هایش اینها اند: زنده گی مارکس، تاریخ ماتریالیسم، مرد سودخوار، مولویه بعد از مولانا، قرآن چیست؟، اسلام چیست؟، طب و فن در تاریخ اسلام، دو خواهر یتیم، خاطرات یک نو عروس، خانم عالیجناب، دختری از جنوب، نادره، موازنه فضیلت، زن آواره، شرح احوال مولانا جلال الدین محمد بلخی. نمونه یی از شعرش این است:

نه دل خود گرو هر بت خود کام کنم
عشق خود را ز نو آغاز و هم انجام کنم
به امیدی که گهی حال دل ما پرسی
گریه در رهگذرت صبح کنم، شام کنم
منم آن مرغ که از فرط جنون گاه بهار
گر به گلشن گزرم آرزوی دام کنم
ای گلابی دهن از لطف اجازت فرما
عیش گمگشته خود را ز لبت وام کنم

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۲؛ شاخستان اندیشه، ۱۵ - ۱۸؛ عبدالرشید بلخی، «سوگند»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، سال ۱۳۴۸ ش، ص ۳.

بس که از وعده خلافت به تنگ آمده‌ام
از تو ای عهد گسل بگسلم آرام کنم
گوشه یی گیرم و ساغر پی ساغر نوشم
شاد در عالم دیگر دل ختام کنم
قدرت کوهکنی «رهگذرا» نیست مرا
به عبث این همه فرهاد چه بد نام کنم^۱

میر شهاب الدین بدیع

میر شهاب الدین بدیع فرزند عماد الدین شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۳م. در دهکده خرم زاده شد. دوره دبستان را در زادگاه خود و دوره دبیرستان را در شهر ایک مرکز ولایت سمنگان به پایان رسانید و سپس در بخشهای گوناگون دولتی کار کرد و پس از باز نشسته گی در کابل اقامت گزید. او برادر زاده داملا حفیظ الله قطره شاعر است. از اوست:

بال همت کو که سیر گنبد اخضر کنم
تیره گون سیّاره اقبال خود احمر کنم
پر فشانم از خیال آهنگ سیر آرزو
در فضای جلوه گاه یار خَم شهر کنم
در بهار آرزو گل میکند یاد لبش
کام جان شیرین به یاد آن لب شکر کنم...
غرق گرداب جنون شد پیکر تصویر عشق
خویشتن را چون حباب آسوده از پیکر کنم...
از غبارم گر ببوسد دامن پیراهنش
خنده ها بر حشمت دارا و اسکندر کنم^۲

محمد عمر وفا نجفی «مزاری»

محمد عمر وفا نجفی «مزاری» شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۳م. در شهر خلم ولایت بلخ دیده به جهان گشود، پس از ختم آموزشهای دوره دبستان، در شهر مزارشریف به کار دولتی پرداخت و سالهای متعددی در ریاست کارخانه جن و پارس پنبه بلخ کار کرد و بالاخره در سال ۱۹۸۹ در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت.

نجفی شاعر و نمایشنامه نویس و عضو انجمن نویسنده گان بلخ بود. شعرهایش در روزنامه بیدار و سایر نشریه ها به چاپ رسیده اند. از اوست:

بار دگر به رسم کهن مهرگان رسید
ساقی بیا که موسم رطل گران رسید
بلبل شکسته خاطر و افسرده دل از آن
یعنی که رنگ زردی این گلستان رسید

^۱ - برگزیده شعر معاصر افغانستان، ۹۵ - ۹۹؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۳۹۳ - ۳۹۴؛ جشنهای آریایی، ۷۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۴۷۴؛ سیماها و آواها، ۲۸۷ - ۲۸۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۶۵ - ۱۷۲؛ معاصرین سخنور، ۲۸۷ - ۲۸۸؛ مفاخر بلخ، ۲۲۵ - ۲۲۶؛ نثر دری در افغانستان، ۱۶۵ - ۱۷۲؛ یک سرزمین محبت، ۵۱؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۲۲، ۲۶ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ ژوندون، نشریه انجمن نویسنده گان افغانستان، سال دوم، شماره سوم، اسد و سنبله ۱۳۶۲ش، صص ۱۰۱ - ۱۰۴.

^۲ - ارمغان سمنگان، ۱۴؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱۷۸ - ۱۷۹؛ مفاخر بلخ، ۱۹۲ - ۱۹۳.

جانا بریز باده دیرین به جام زر
آوخ که از جفای زمان در چمن کنون
باری به کور چشمی غمهای روزگار
گاهی نمیرود ز دلم عشرت چمن
اکنون که باز موکب فصل خزان رسید
آتش به جان بلبل بی خانمان رسید
حامی بده که این دل بی کس به جان رسید
مست نشاط بودم و غم ناگهان رسید
جز این روش به دوست وفا، کی توان رسید^۱
گر عاشقی به عشق و صفا کوش دایما

گدای شاه مسکین

گدای شاه مسکین نویسنده، شاعر، خوشنویس، صحاف، مجسمه ساز و صورتگر تاجیک در سال ۱۹۲۳م. در گذر قبادیان شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری دانش به ترتیب کارمند مستوفیت ولایت بلخ در سال ۱۹۴۰، صحاف در چاپخانه دولتی بلخ در سال ۱۹۴۱، کارمند روزنامه بیدار در سال ۱۹۴۲م. و عضو مجله بلخ در سال ۱۹۵۰م. بود و پس از تعطیل مجله بلخ مدت‌ها در مدیریت انحصارات دولتی ولایت بلخ کار کرد و اکنون پیشه آزاد دارد.
او آثار منظوم و منثور خود را به نامهای زنده گی، خطابه ها، غزلیات، افسانه ها، داستانها ترتیب و تدوین کرده است. از اوست:

آه از آن عشق جگر تاب که او سرد شود
مرد باید که شناسای کرامت گردد
وای از آن دل که هوسپرور بی درد شود
آب گرم که مگر آتش تو سرد شود
آه از آن مرد که فرمانبر نامرد شود
حیف گلگون رخ زیبایی کان زرد شود
دل متاعی نبود کو ز نظر طرد شود
وہ که هم آشتی ات باز ره آورد شود^۲
چو عزیز تو ام ای دوست به کلفت مسپار
گله دارم که چرا از نظر انداختیم
رفتی و باز جدایی تو «مسکین» سوزد

محمد عظیم رفقی

محمد عظیم رفقی پسر عبدالرحمان نویسنده و شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۴ در شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. پس از فراگیری دانش در بخشهای گوناگون دولتی چون انجمن شهرداری مزارشریف، دفتر فرمانداری خلم، مدیریت نشرات داخلی ریاست مستقل مطبوعات، خبرگزاری باخترا، مدیریت خارجه فواید عامه، شعبه مشاوران وزارت مالیه و شرکت صنعتی سپین زر ایفای وظیفه نموده و همچنان نماینده

^۱ - جشنهای آریایی، ۸۱: شاخستان اندیشه، ۱۰۶ - ۱۰۹؛ وفای نجفی، «رطل گران»، بیدار، شماره ۲۰۶، ۶ قوس ۱۳۴۶ ش، ص ۳.

^۲ - استاد واصف باخترا، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، شماره ۱۷۲، ۲۷ میزان ۱۳۴۰ ش، ص ۳؛ گدای شاه مسکین، «زرد شود»، روزنامه بیدار، شماره ۵۳، ۸ جوزای ۱۳۴۴ ش، ص ۳.

سیار بازرگانی در پاکستان، هند، جاپان، هانگانگ، آلمان، عربستان سعودی، امارات متحد عربی، ایران و مصر بوده است.

رفقی زبانهای اردو و انگلیسی را میدانست، از سال ۱۹۴۱ همکاری خود را با مطبوعات آغاز کرد و آثارش در بسیاری از نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. برخی از آثارش برنده جایزه های ادبی نیز شده است. «وفای یک دختر» و «سفرنامه شرق و غرب» از آثار چاپ شده اویند. از اوست:

در انجمن از عشق بتان تا اثری هست	در هر سر کویی نگری خون جگری هست
از هستی من باز چه پرسى به ره عشق	چون موی، تن از جور بت مو کمري هست
رفتم که کشم رخت ازین ورطه به بیرون	افسوس که سر رشته به دست دگری هست
بیدل مشو ای عاشق دلخسته محزون	تا ریشه در آب است امید ثمری هست،
رفقی، منما شکوه ازین بیش که گویند	اندر پس هر شام، نهفته سحری هست ^۱

خلیفه شرف الدین شرف خیاط

خلیفه شرف الدین شرف خیاط فرزند غلام محی الدین فرزند حسام الدین شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۵م. در شهرستان پغمان ولایت کابل دیده به جهان گشود و در هفت ساله گی در دیار بلخ اقامت گزید. او در آغاز مدتی باشنده دهکده گل محمد در حومه شرق شهر مزارشریف بود و سپس تا پایان زنده گی در گذرهای ته طاق و سیاگرد شهر مزارشریف میزیست.

شرف آموزشهای نخستین را نزد پدرش فرا گرفت و همزمان با آن درزیگری را نزد استادان این رشته آموخت و در این فن مهارت و شهرت فراوان یافت، تا اندازه یی که بسیاری از خیاطان بلخ شاگرد یا شاگرد شاگردان او استند.

او پس از مرگ همسر جوانش که در نخستین سالهای زنده گی مشترک آنان اتفاق افتاد، سراسر زنده گی تنهائیش را در پناه شعر و ادب گذراند و اشعار دلنشینی سرود که بیشترین آذین بخش برگاهی روزنامه محیطی «بیدار» بودند. وی افزون بر شاعری به موسیقی نیز علاقه مندی داشته و تنبور را نیکو مینواخته است.

شرف در پاییز سال ۱۹۸۹م. در شهر مزارشریف پدرود زنده گی گفت. گزینه یی از سروده هایش به نام «خوان تاکستان» به کوشش نگارنده این کتاب به سال ۲۰۰۳م. از سوی انجمن نویسندگان بلخ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است.

این شعر او که به اقتفای غزلی از صایب تبریزی سروده شده در مشاعره پاییزی که به سال ۱۹۸۳م. از سوی انجمن نویسندگان بلخ در سطح ولایات شمال کشور راه اندازی شده بود به داوری بخش شعر انجمن نویسندگان افغانستان حایز مقام عالی شناخته شد:

^۱ - ارمغان سمنگان، ۲۷؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۳۸۲ - ۳۸۳؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ مفاخر بلخ، ۲۲۲ - ۲۲۳؛ محمد عظیم رفقی، «سحر»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، شماره ۲۰، مهر ۱۳۷۵ش، ص ۴.

شبی از مهربانی باز کن چشم خمارین را
 که تا بینی هلاک عشق خود افتاده چندین را
 بهارین روی من گویا به گلشن دوش بگذشتی
 که زرد از شرم کردی رنگ نسرين و ریاچین را
 خزان افسرد و پژمرد و بیست و قطع کرد آخر
 رخ گل، شاخ سنبُل، پای بلبل، دست گلچین را
 خزان از خوان تاکستان به تشریف کریمانه
 به بزم باده خواران آورد صهبای رنگین را
 خزان می ارمغان آورد، بهاری در خزان آرد
 به هر پیر و جوان آرد لبالب جام نوشین را
 چنان کز هر نسیمی آتش پنهان شود روشن
 تبسم میکند افزون دو چندان عشق دیرین را
 بنازم خال مشکین ترا کز کنج لعل لب
 به غارت می‌دهد دل را، به یغما میبرد دین را
 ثبات خود پرستان از حبابی بیشتر نبود
 چه دانند این تهی مغزان شکوه کوه تمکین را
 شرف، دیوانه گان عشق او هم شهرتی دارند
 بیابان در بیابان نام مجنون دارد آیین را^۱

مولوی عبدالرشید جوهری

مولوی عبدالرشید جوهری فرزند داملا عبدالحمید حمیدی شاعر ازبک تبار به سال ۱۹۲۶م. زاده شد، دانشهای متداول را در مدرسه ابن یمین در شهر شیرغان نزد پدرش آموخت و مدت ۱۶ سال در مسجد جامع شهر نو شیرغان و ده سال در مدرسه آدینه به تدریس و خطابت پرداخت، ده سال هم در کشور پاکستان در مهاجرت به سر برد و به سال ۱۹۹۲م. پس از به وجود آمدن دولت اسلامی در کشور، به میهن باز گشت و به حیث رئیس بخش فرهنگی شورای ولایتی جوزجان جنبش ملی اسلامی افغانستان در شیرغان و معاون اول شورای علمای جهادی افغانستان در مزارشریف کار کرد و سر انجام به سال ۱۹۹۸م. در شهر شیرغان به دست طالبان کشته شد.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۶؛ خوان تاکستان، ۶۰ - ۶۱ پشت جلد کتاب؛ صالح محمد خلیق، «شرف خیاط»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شماره ۱۱ و ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۸۵ش، ص ۷.

جوهری از سال ۱۹۵۱م. به سرایش شعر روی آورد و سروده ها و مقاله هایش از سال ۱۹۶۱م. در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. شعرهایش همه در قالبهای کهن و با محتوای عرفانی و اجتماعی میباشند. او همچنان در زمینه پژوهش ادبی و مقابله و تحشیه آثار پیشینیان کتابهایی نوشته است. آثار او که برخی به چاپ هم رسیده اند از این قرار اند:

فانوس خراسان یا دیوان فارسی جوهری، فلسفه اسلام در اجتماع، مولود محمدیه، مد و جذر انقلاب، فرهنگ ترکی به فارسی رشیده، ضرب المثلهای ازبکی، اندرز عبرت، سرشک ماتم زده گان، رساله مولودیه، سفرنامه حج، تذکره الآلی، قاموس شیطان، هفت خوان سیاست، دیوان ابن یمین شبرغانی و غیره. و این هم نمونه یی از نثر جوهری که از مقدمه او بر دیوان ابن یمین شبرغانی برگزیده شد:

«میگویند یاز محمد خان که معشوقه [وی] زیبا نام داشت و قصه فلكلوریک [وی] به نام یازی و زیبا در بین مردمان شهرت بسزایی دارد همعصر و زمان و از دوستان آن جناب (ابن یمین شبرغانی) بوده بعضی از روزها و شبها به صورت محرمانه صحبت میداشتند. میگویند روزی حضرت ابن یمین به زیارت حضرت یاز محمد رفتند و آن کس به بنای مسجدی مشغول بودند و چوب پوشش مسجد مذکور هموار مینمودند. بعضی از چوبهای آن کوتاهی نمود[ند]. حضرت یازی از آن اندیشه مند گردیدند. حضرت ابن یمین فرمودند که آهنگران آهن سخت را دراز میکنند، مایان چگونه چوب نرم را دراز کرده نمیتوانیم؟ یک طرف چوب را خود مبارک گرفته و طرف دیگر آن را یاز محمد خان گرفته قوت نمودند. چوبها از دو طرف به قدر نیم متر دراز گردیدند و آن مسجد تا کنون به نام مسجد یازی در سر راه «سرپل» به صورت چهار دیواری موجود میباشد.»^۱

سید محمد حسین سنا

سید محمد حسین سنا پسر سید محمد ایوب شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۲۶ در شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسه عالی باختر به فرجام رسانید و سپس سالها در تجارتخانه ها کار کرد و چندی هم مدیر اداری شهرداری مزارشریف بود. او در سال ۱۹۷۹م. توسط دژخیمان رژیم حفیظ الله امین زندانی و در محبس کشته شد. آثارش بیشترین در روزنامه بیدار به چاپ رسیده اند. از اوست:

دل گمشده

دلی لبریز جام علم و حکمت	دلی آکنده از عشق و محبت
دلی خرمتر از فصل بهاران	دلی روشنتر از خورشید تابان
حریف سخت وهم و بدگمانی	حمایتگاه اسرار نهانی

^۱ - ارمغان جنبش، ۱ - ۸؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲۲۵ - ۲۳۶؛ دیوان ابن یمین شبرغانی، ۴ - ۵.

دلی مشتاق دیدار یتیمان	شریک غمته و رنج غریبان
دلی خواهان بزم اهل عرفان	خمار محفل شب زنده داران
خراب جام رنگین حقیقت	کباب مجلس پیر طریقت
رفیق راه رندان خرابات	انیس و مؤنس اهل مناجات
معمایی ز راز زنده گانی	محیط یک جهان نور و معانی
دلی با این صفات خوب، یاران!	ز پیشم گم شده، هستم پریشان
به این خوبی و لطف و مهربانی	به این اوصاف و رنگ و هم نشانی
کسی گر کرده پیدایش، بیارد	به دست من ز لطف خود سپارد
چو شیرینی ز من گردد طلبگار	بگیرد در عوض جان من زار
چو از جان هیچ بهتر من ندارم	بیارد دل که در پایش سپارم
«سنا، باشد نشان خانه من	حدود منزل ویرانه من
به سمت شرقی کوی محبت	کنار کوچه اندوه و محنت
در آن جالوحه‌یی رنگین ز خون است	عبارتش غم و رنج و جنون است ^۱

مولوی حسام الدین اسد

مولوی حسام الدین اسد فرزند نظام الدین شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۶م. در گذر خیرخواه شهر مزارشریف زاده شد، به سال ۱۹۴۵م. از مدرسه اسدی بلخ سند فراغت به دست آورد، سپس به ترتیب منشی، کارمند وزارت معارف و در فرجام در چند شهرستان قاضی و در ولایتهای بادغیس و تخار رئیس دادگاه بود. از اوست:

به یاد دلبرم تا دل بر افتاد	دو صد سودا به سر سر بر سر افتاد
بر افتاد از دلم مهر نکویان	چو با آن بی وفا کارم در افتاد
به یاد خال رویش شام هجران	سپند آسا دلم در مجمر افتاد
مسلمانان چه چاره مؤمنی را	سر و کارش اگر با کافر افتاد
توان نامید شیر بیشه عشق	«اسد، چون در مزار حیدر افتاد ^۲

نفیر فاریابی

بدالرؤف نفیر فاریابی فرزند محمد رسول قلی نویسنده، تاریخنگار و شاعر ازبک به سال ۱۹۲۶م. در دهکده اونجلاد شهرستان حضرت امام ولایت فاریاب در خانواده‌ی بی‌منور زاده شد، آموزشهای ابتدایی را

^۱ - سید محمد حسین سنا، «اعلان دل گمشده»، بیدار، شماره ۲۱، ۳۰ حمل ۱۳۴۴ ش، ص ۳.

^۲ - پرتاوس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۷۹ / ۸۰.

در زادگاه خود و متوسطه را در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب به پایان رسانید. تا سال ۱۹۷۶م. که آخرین سال کارهای دیوانی وی بود در دادگاههای ولایت‌های بلخ، فاریاب، تخار و جوزجان کار کرد. در سالهایی که کشور در اشغال نظامی اتحاد شوروی بود، وی در مدرسه‌های روستایی در ساحات تحت نفوذ مجاهدین آموزگاری میکرد و سر انجام به روز ۸ سپتامبر ۱۹۹۲ در دشت بلوچ پایین از سوی افرادی ناشناس به شهادت رسید.

آثار به جا مانده از نفیر فاریابی عبارت اند از: تاریخ میمنه و فاریاب (از اوایل اسلام تا قرن بیستم)، سخنوران میمنه (یا جوزجان)، اصطلاحات دخیل ازبکی در زبان پشتو، تاریخ ارلاتها، کلیات اشعار. همچنان محاکمه اللغتين اثر معروف امیر علی شیر نوایی با مقدمه و به کوشش وی تجدید چاپ شده است.

و این هم نمونه‌یی از نثر نفیر فاریابی از «تاریخ میمنه و فاریاب» او که پیوست با «یادنامه نفیر فاریابی» به چاپ رسیده است:

«آثار بند آبی که فرخی یاد کرده قبل از اعمار بند فعلی میمنه به نظر میرسیده، بند سر حوض به جای همان بند مذکور بنا شده است. بند مذکور توسط جنرال غوث الدین چرخ‌بی به پول زمینداران میمنه بنا شده و تاریخ بنای بند فعلی ۱۳۱۸ قمری میباشد. تا تطبیق نقشه شهری میمنه، مسجد آدینه هم در مرکز میمنه موجود بود، منار عالی که فرخی یاد کرده، آن منار بر اثر گذشت زمان تخریب شده و از بین رفته بود، ولی در سال ۱۳۴۰ شمسی مولوی دوست محمد نامی در گذر ده سیدان به نزدیک زیارت سید میر تاج حویلی بنا کرد، در وقت اعمار نظر او را خشتهایی پخته جلب کرد. مولوی از طرف شمال تهداب مذکور را در بین منزل خود تا ده متر کاویده بود، مانند دیواری معلوم میشد. من شخصاً همان موضع را دیده بودم، چهار متر دیوار آن از حصه بالایی با مصالح کار شده بود، متباقی از خشت پخته با گل و لای اعمار گردیده بود ... تهداب را مولوی دوست محمد مربع و هر ضلع آن را ده متر تخمین میکرد، حصه‌یی که به کوچه عام بود، اهالی ده سیدان کاویده خشتهای آن را به مسجد به کار برده اند، هنوز حد اکثر خشتهای زیر خاک میباشد. به گمان قوی منار عالی که فرخی گفته همانجا بوده باشد. محل مذکور در جنوب شهر میمنه واقع است. چنین به نظر میرسد [که] در زمان آل فریغون، شهر میمنه تا آنجا ادامه داشته است»^۱

محمد میر یاقوت

محمد میر یاقوت فرزند سید امیر شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۶م. در گذر چتگری شهر مزارشریف تولد یافت، در سال ۱۹۳۴م. آموزشهای دوره دبستان را آغاز کرد و در سال ۱۹۴۶م. از دانشگاه هری در

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۸۱۱/۲؛ رنگین کمان شعر، ۱۱۰ - ۱۱۳؛ یادنامه نفیر فاریابی، ۲۱ - ۲۳ - ۳۳.

رشته علمی توپوگرافی دانشنامه لیبانس گرفت و بعداً در رشته طباعت مدت سه سال در روسیه تحصیل کرد، برخی از کتب فقه، عقاید و تفسیر را در مدرسه بی واقع در محله عاشقان و عارفان شهر کابل نزد مولوی محمد طاهر خواند و خوشنویسی را از مولانا خسته فرا گرفت و سرانجام در ۲۰ اپریل سال ۱۹۹۴م. در کابل درگذشت.

او نواده دختری میرزا خدایداد ثاقب (۱۸۸۶ - ۱۹۴۰م.) است. از اوست:

گل ز خوبی لاف زد با روش کردم رو به رو	سنبیل اندر باغ شد با موش کردم رو به رو
لعل و یاقوت و عقیقی را که میباید خوش	هم در آن دم با لب خوشگوش کردم رو به رو
ماه بر اوج فلک از اعتبار افتاده است	تا و را با عارض نیکوش کردم رو به رو
سنبیل از آشفته گی بر روی گلشن شد به خاک	از همان روزی که با گیسوش کردم رو به رو
سرو آزاد گلستان منفعل شد جا به جا	چون و را با قامت دلجوش کردم رو به رو
همسر دندان او دُرِ تمین هرگز نشد	آن یتیم بد گهر را دوش کردم رو به رو
چشم آهوی ختن با چشم او چشمی نشد	بار ها با چشم چون آهوش کردم رو به رو

رفت «یاقوت»، از خود و در خاک چون بسمل فتاد

لحظه یی او را چو با ابروش کردم رو به رو^۱

محمد اسماعیل رو به رو

محمد اسماعیل رو به رو فرزند محمد ابراهیم نویسنده و شاعر تاجیک تبار بلخ به سال ۱۹۲۶ در گذر چغدک شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری دانش، در دوایر گوناگون دولتی از جمله در مستوفیت و قوای کار ولایت بلخ کار کرد و سپس به شغل آزاد روی آورد. بذله گوئی، حاضر جوابی و صراحت لهجه در آثارش پیداست. آثارش را به نامه‌های مستعاری چون محسن، همکار و شیر آبادی نیز به نشر رسانیده است. نمونه شعرش:

سالیان دراز کوشیدن	در ره علم و دانش بسیار
یا به فضل و هنر شدن مشهور	نزد پیر و جوان به شهر و دیار
یا چو عنقا ز آشیان بلند	رفعت خویشتن کنی اظهار
جد و جهد تو بر شود به فلک	غلغل افتد به گنبد دوار
آرزوهای عقده آیینت	باز گردد ز طالع بیدار
گر نداری نشان استقلال	این همه افتخار باشد عار ^۲

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ / ۲ / ۸۷۳ - ۸۷۴؛ مفاخر بلخ، ۳۰۵.

^۲ - استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۲۱۴، ۱۶

قوس ۱۳۴۰ ش، ص ۳.

سید زکریا مخلص

سید زکریا مخلص فرزند میر عبدالرحیم به گفته مؤلفان «رنگین کمان شعر» از سادات تاجیک بوده به سال ۱۹۲۷م. در محله کوهیخانه شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب در یک خانواده با دانش زاده شد، پس از فراگیری دانش به کارهای دیوانی پرداخت و سالها کارمند مستوفیت فاریاب بود. او به سال ۱۹۸۴م. در گذشت.

مخلص از سال ۱۹۵۳م. به نشر سروده های خود آغاز کرد. اشعار او در قالبهای کهن سروده شده و بیشتر رنگ غنایی و نیز پهلوهایی اجتماعی و آموزشی دارند. با تخلصهای مستعار «بیضا» و «دلگیر» میمنه گی نیز شعر سروده است. از اوست:

ترا شوخ پریرو آفریدند	مرا بر تو دعا گو آفریدند
به چشم می پرست فتنه جویت	فسون و سحر و جادو آفریدند
قدت را راست مثل سرو آزاد	قیامت، قامت تو آفریدند
سر زلف ترا ای مایه ناز	سمنسا، یا سمنبو آفریدند
شود تا بیشتر مایل دل من	به رویت خال هندو آفریدند
دل عشاق را لختی پر از خون	به خوبان تیغ ابرو آفریدند
به عاشق دیده نمناک دادند	بتان را آتشین خو آفریدند
به شر گفتند افراد بشر را	پس آن گه چرخ مینو آفریدند
نویسد تا که اشعار دل آویز	به مخلص، طبع نیکو آفریدند ^۱

سید محمود عاشق

سید محمود حسینی عاشق فرزند سید حسین به سال ۱۹۲۷ میلادی در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ دیده به جهان گشود. فراگیری دانش را در زادگاهش نزد استادان محل به فرجام رسانید و از سال ۱۹۴۱م. به حیث کارمند دولت در مؤسسه قندسازی وقت به کار آغاز کرد. سپس به سال ۱۹۴۷م. آمر تحریرات ترانسپورت (حمل و نقل) مؤسسه مذکور در کابل و از اکتوبر ۱۹۰۵م. سالهای متمادی در بخش قوماندانی امنیه در ولایتهای گوناگون کشور خدمت کرد و نیز یک تن از نامزدان دوره های دوازدهم و سیزدهم شورای ملی کشور بود. در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان به سال ۱۹۸۲م. به کشور ایران مهاجرت کرد و در بسیاری از فعالیتهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مهاجران حضوری فعال داشت.

پس از تأسیس دولت اسلامی به سال ۱۹۹۲م. به میهن به زادگاهش شهر مزارشریف برگشت و در زمان اقامت خود در مزارشریف عضویت انجمن نویسندگان بلخ و شورای ریش سفیدان ولایت بلخ را به

^۱ - پرتلاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۷۱۸/۲؛ رنگین کمان شعر، ۱۲۰ - ۱۲۲.

دست آورد. با پیدایی طالبان در ولایت بلخ، دوباره به ایران هجرت کرد و سر انجام به تاریخ ۱۸ اپریل ۲۰۰۵ در اثر بیماری کوتاه مدت قلبی، در آن دیار چشم از جهان فرو بست.

عاشق شاعر، نویسنده، خوشنویس و یک تن از شخصیت‌های اجتماعی و فرهنگی ولایت بلخ و از هم اندیشه گان و شاگردان شاعر مبارز علامه سید اسماعیل بلخی (۱۹۲۰ - ۱۹۶۸ م.) بود و نیز با مبارزان دیگر روزگار خود رابطه و همکاری تنگاتنگ داشت. او در آوان جوانی از سال ۱۹۴۶ م. به سرایش شعر روی آورد. شعرهایش در قالب‌های کهن به ویژه غزل، قصیده، مخمس و رباعی سروده شده اند. تأثیر زبان و اندیشه های علامه بلخی در سروده های انتقادی و روشنگرانه او هویداست. ستایش آزادی، جانبازی در راه میهن و بازتاب نا به هنجاری های سیاسی و اجتماعی درونمایه های اصلی شعر او را میسازند. برخی از آثار و تالیفات عاشق از این قرار اند که همه گی به خط خودش نوشته شده اند: اصول و قواعد علم جفر، جزوهٔ توسلات (شرحی بر دعای توسل)، آیات اسم اعظم، دیوان اشعار شامل قصاید، غزلیات و رباعیات. و این هم نمونه یی از سروده های او:

صبا چو نگهت رویت به بوستان آورد	ز شرم گل عرق ژاله در دهان آورد
خمار نرگس شهلا ز عشق میجستم	حکایت سر زلف تو در میان آورد
کمال حسن بتان از خرد چو پرسیدم	نخست نام شریف تو در زبان آورد
شمیم عنبر گیسوی مشک فام ترا	نسیم اردبهرشتی به جسم و جان آورد
فغان که تیر نگاه دو چشم جادویت	چه فتنه ها که به این جسم ناتوان آورد
دلم خیال ترا دوش داشتی با خود	که مرغ نیم شبی بانگ ناگهان آورد
گل وصال نچیدم ز بوستان مراد	که چرخ پیر، بهار مرا خزان آورد
حدیث ساغر و می «عاشقا، تو فاش مگو	که پیر میکده این راز را نهان آورد ^۱

مولوی صالح محمد فطرت

مولوی صالح محمد فطرت فرزند آدینه محمد فرزند عطا محمد نویسنده، ادبیات‌شناس و شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۷ م. در یک خانوادهٔ دانشپور در شهرستان دهدادی ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در مکتب دهدادی و دارالعلوم اسدیة بلخ به فرجام رسانید و از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۰ به حیث آموزگار در مدرسهٔ اسدیة بلخ، لیسه های نوبهار، ظهیر فاریابی و مکتب نادرشاهی شهر مزارشریف مصروف آموزش و پرورش نونهالان میهن بود و بالاخره به روز دو شنبه ۲۲ مارچ ۲۰۰۴ م. در شهر مزارشریف دیده از جهان فرو بست و به تاریخ ۲۳ مارچ ۲۰۰۴ در صحن جنوبی آستان مقدس مرتضوی به خاک سپرده شد.

^۱ - صالح محمد خلیق، «سید محمود عاشق»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ پنجم، مرداد ۱۳۸۴ ش، ص ۲؛ «مرا هم بشناسید»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۲۳، ۲۸ اسد ۱۳۴۴ ش، ص ۲.

فطرت در ادبیات شناسی به ویژه در شناخت متنهای کهن نظم و نثر فارسی دری ید طولایی داشت. بسیاری از فرهنگیان معاصر بلخ از شاگردان او میباشند. او به مطالعه عشق میوزید و بیشترین وقت خود را در کتابخانه ها میگذراند. سروده ها و نبشته های فطرت در بسیاری از نشریه های کشور از جمله در روزنامه بیدار و مجله های بلخ و ام البلاد به چاپ رسیده اند.

مجموعه یی از سروده هایش به نام «نوی فطرت» در سال ۲۰۰۴ از سوی بنیاد مسعود شهید منتشر شده است. از اوست:

لفظ نتواند ادا کیفیت اندیشه را	کی توانم ترجمانی نشه می شیشه را
ناتوان را گر زبان خارا شکن باشد چه سود؟	بازوی فرهاد در کار است ضرب تیشه را
از نیستان جز نوای حسرت نی نشنوم	بسته زنجیری مگر آواز شیر بیشه را؟
نخل شمعی، حاصل تو نیست جز داغ فنا	ور دهی آب از گداز روغن دل ریشه را
نقد سودایی بود سود تخیل مشربی	«فطرت»، از پاس حقیقت واگذار این پیشه را ^۱

غلام ناصر نادمزاده

غلام ناصر نادمزاده فرزند حاج استاد میرزا محمد یحیی نادم قیصاری به گفته مؤلفان «رنگین کمان شعر» از تبار تاجیک بوده و به سال ۱۹۲۸م. در دهکده «چهار شنبه» شهرستان قیصار ولایت فاریاب در یک خانواده با دانش زاده شده است. او دانشهای ادبی و دینی را از پدر خود فرا گرفت و پس از مرگ پدر به سال ۱۹۴۸م. به میمنه آمد و به کار دیوانی پرداخت و به سال ۱۹۷۷م. باز نشسته شد. نادمزاده در قالبهای کهن با درونمایه غنایی و میهنی شعر میسراید. از اوست:

لطافت همچو برگ گل رخ آن یار هم دارد	فغان و ناله چون بلبل دل بیمار هم دارد
پریشان کرد مجنون را اگر زلف سمنسایی	پریشانی چو من گیسوی آن دلدار هم دارد
اگر چه آن مه نا مهربان از من کند دوری	خوشم از این که ننگ از صحبت اغیار هم دارد
شده از راستی سرو چمن مشهور در عالم	و گر نه برگ و باری سایر اشجار هم دارد
مشو مغرور حسن و مال و جاه و عزت دوران	اگر اقبال دارد این جهان، ادبار هم دارد
نباشد هیچ نوشی در جهان بی نیش ای یاران	گلی گر هست در این باغ زخم خار هم دارد
اگر سرمایه داران را سعادت همقرین باشد	به دل این آرزو را مردم نادار هم دارد

^۱ - پراطووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۱۱ - ۶۱۳؛ ۱ - ۶۱۹؛ ۲ - ۶۲۰؛ جشنهای آریایی، ۷۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۸۰ - ۷۸۱؛ شاخستان اندیشه، ۷۰ - ۷۱؛ مفاخر بلخ، ۲۶۰ - ۲۶۲؛ نوی فطرت، ۲۵؛ «استاد فطرت به جاویدانه می پیوست»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شماره بیهم ۳۲، شماره ۱۱، حمل ۱۳۸۳، ص ۸؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۵۵، ۶ میزان ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ صالح محمد فطرت، «بازوی فرهاد»، بیدار، شماره ۲۵۳، ۱۰ دلو ۱۳۴۴ش، ص ۳.

نه تنها این دل بیچاره باشد مایل رویش
 تمنای رُخش را دیده خونبار هم دارد
 اگر فرهاد محزون جان به راه عشق شیرین داد
 فداکاری چو نادمزاده، آن رخسار هم دارد^۱

لعل محمد گلباز

لعل محمد گلباز پسر بابا جان شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۸ م.^۲ در محله پغمانی شهر مزارشریف متولد شد، دوره دبستان را در مکتب گذر عزیز آباد شهر مزارشریف به انجام رسانید و سپس به استثنای مدتی که کارگر میخانیک در کارخانه صنعتی باختر در آن شهر بود همواره پیشه آزاد دارد. سروده هایش که اکثراً انتقادی و طنزی اند در روزنامه بیدار به نشر رسیده اند.

برای پهلوانی با پلو خیلی قچاق استی	به خوردن اشتها داری و گرم اشتیاق استی
چرا با وضع دلگرمی دمی با ما نميجوشی	مگر با این خنک طبعی ز کوی یخلاق استی
گهی کبک و گهی میپروری مرغ کلنگی را	گهی از بونده مشغول صد لاف و پتاق استی
همبینم به پیتوها تویی با کبک و با جلها	گهی افتاده در پهل و گاهی چارپلاق استی
یکی را با لگد کوبی و دیگر را زنی با مشت	بدین معنی که گویندت به بدماشی تو طاق استی
تو با این کاکه گردیها و وضع خود نمایها	یقین دارم به یک سیلی فرار شربلاق استی
کلفش و بوت مردم را ز مسجد میکنی دزدی	توهم از کیسه بُر بدتر عجب شخص چتاق استی
بگویندت اگر کاری چنان نالش کنی از دل	که گویی از کمر مجروح و از پاها چلاق استی
چو آنها ای جوان آخر تو مادر، خواهری داری	چرا دنبال خانمها تو گرم اشپلاق استی
شنو پندی ز دلباز، و مرو دنبال مهرویان	که آخر کُشته بیداد و شمشیر فراق استی ^۳

مولوی محمد حنیف بلخی

مولوی محمد حنیف بلخی فرزند محمد یوسف تذکره نویس، ادب پژوه، شاعر و دولتمرد تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۲۹ م. در شهر مزارشریف متولد شد، پس از فراگیری دانش در مدرسه اسدیّه مزارشریف، به ترتیب، منشی اتاقهای تجارت بلخ، آمر مطبوعات، عضو بازرسی قضایی دادگاه، آمر عمومی نشریات ریاست اوقاف، مدیر مسؤول مجله اوقاف، مدیر عمومی اوقاف بلخ، عضو دادگاه عالی تمیز و

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۶۸ - ۷۶۹: ۱ - ۲ / ۷۸۱ - ۷۸۲: دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۱۰۳۶: رنگین کمان شعر، ۱۲۹ - ۱۳۱.

^۲ - لعل محمد گلباز به نبشته شاخستان اندیشه در سال ۱۹۳۱ م. و به گفته مؤلف بر طاووس یا شعر فارسی در آریانا در سال ۱۹۳۳ م. تولد یافته است.

^۳ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۶۷۶: جشنهای آریایی، ۷۹: سیما و سخن، ۱۵۰ - ۱۵۲: شاخستان اندیشه، ۷۸ - ۸۰: مفاخر بلخ، ۲۷۰: لعل محمد گلباز، «فکاهی منظوم»، بیدار، شماره ۳۲، ۱۲ تور ۱۳۴۴ ش، ص ۳.

عضو دیوان مدنی محکمه کابل شد و در سال ۱۹۸۱ باز نشسته شد. سپس به شهر پیشاور کوچید و بعداً مدتها در عربستان سعودی در مهاجرت به سر برد، تا بالاخره در زمان اداره موقت در سال ۲۰۰۱ م. به میهن باز گشت و در اداره موقت به حیث وزیر حج و اوقاف کشور و در اداره انتقالی به حیث وزیر مشاور کار کرد.

شعرهای حنیف بلخی در قالبهای کهن به ویژه چکامه سروده شده و جانمایه آنها را میهن دوستی، پند و اندرز، یاد آوری از شکوه دیرینه آریانا و شکوه از دشمنان دین و انسانیت میسازند. آثار منظوم و منثورش عبارت اند از: پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا (در دو جلد)، ارمغان بلخ، فقههای بلخ، مفاخر بلخ، شعر و شرع، زردها و دُردها، نیزار، خروش، کلام راستین، چند قطره اشک (در باره استاد خلیلی)، اصحاب صفه، ترجمه قصص القرآن، ترجمه السواد الاعظم، جهاد در ام البلاد، دیوان اشعار، خیر التابعین، شیر خدا و شمشیر خدا، نخستین بت شکن، هفت، آلام، الاربعین، ایمان، مجموعه شعر سنگرستان و مجموعه شعر در سایه کعبه. شعر ذیل از اوست که از زبان حال البرز کوه واقع در جنوب بلخ سروده است:

من آن کوهم که اندر قعر تاریخ	دوانده ریشه های باستانی
عقاب قلّه های پر غرورم	پی پروازهای کهکشانی
خَم این آسمانی تیغه من	نشیمگاه زال سیستانی
ز لاله شعله بالا از بر من	مثال معبد زردشتیانی
شفق در یاسمنزارم فتاده	بساط سبزه زارم آسمانی
نهد هر صبح که خورشید از مهر	به پایم بوسه های عاشقانی
سر شب ماه میشوید رُخ من	به اشک شبنم و پرتو فشانی
به آغوشم یکی شهر مهین است	که دارد شهرت و نام جهانی
زمین او برویاند محبت	سحاب او ببارد مهربانی
از آنجا ناله های نینوازی	کشیده سر به سوی لامکانی
از آن اندر قطار کوهساران	نمایم افتخار جاودانی ^۱

فیض محمد لامع

فیض محمد لامع شاعر تاجیک که در آغاز محنتی تخلص میکرد به سال ۱۹۳۲ در شهر مزارشریف متولد شد، پس از آموزشهای دوره دبستان مدتی کارمند حروفچینی در مدیریت چاپخانه دولتی بلخ بود و

^۱ - تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۷ - ۵۱۸؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۵۳؛ در سایه کعبه، ۱۸۸؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۹۴ - ۱۹۸؛ «مولوی محمد حنیف حنیف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۹۹، ۳۱ سرطان ۱۳۴۴ ش، ص ۳.

بعداً

۴. به

ناور

بند

۵.

۶

سپس سالهاست که در ریاست تفحص نفت و گاز شمال کار میکند. شعرهای او بیشتر در قالبهای کهن و با محتوای غنایی میباشد.

لامع آواز خوان خوبی نیز است و به نواختن برخی از آلات موسیقی نیز دسترسی دارد. از اوست:

باز میخواهد دلم در کوی او ماوا کند در حریم ناز او صد ناله و غوغا کند
در کنار جویبار گلستان حسن او ساعتی بنشیند، آن جا محشری بر پا کند
ای صبا بر گو به آن شیرین سخن از راه لطف ای که خورشید جمالت عالمی شیدا کند
کی سزد بر خو برویان سنگیندلی رشته از نرمی خود در قلب گوهر جا کند
صبر میباید به رنج و درد دوران «لامعا، تا عیار مرد را در زنده گی بالا کند^۱

عبدالاحد تایب

عبدالاحد تایب فرزند عبدالرحیم شاعر تاجیک به سال ۱۹۳۳م. در دهدادی ولایت بلخ زاده شد. فراگیری دانش را در مدرسه اسدیۀ بلخ به پایان رسانید و در دادگاهها و ادارات دولتی در ولایات بلخ، کابل، بغلان، غزنه، هلمند، جوزجان و فاریاب به کار رسمی پرداخت، از سال ۱۹۹۵ تا سال ۱۹۹۸ مدیر اداری انجمن نویسندگان بلخ بود و سپس پیشۀ آزاد برگزید. شعر زیر از اوست که در ستایش درۀ کیان واقع در ولایت بغلان سروده شده است:

ابر نیسان بهاران کیان ابر همیریزد به دامن کیان
گویا دارد رهی سوی بهشت گلشن و باغ و گلستان کیان
طعم شهد و شیر دارد العجب آبهای چشمه ساران کیان
آهوانی مست میکوبند پا بر بساط سبزه زاران کیان
چون دم عیسی ببخشد روح نو خوش نسیم صبحگاهان کیان
برتر از سیمرغ و از عنقااستند شاهبازان و عقابان کیان
"تایا" خواهم به وصفش سرکنم دفتری را زیر عنوان کیان^۲

حامد فاریابی

عبدالؤمن حامد فاریابی فرزند میرزا غلام دستگیر شاعر و نویسنده ازبک تبار به سال ۱۹۳۳م. در دامان خانواده یی روشنفکر در گذر توکلیخانه شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب دیده به جهان گشود، دوره دانش آموزی را به ترتیب در مدرسه رشدیۀ شهر میمنه و لیسه عالی مسلکی زراعت کابل به سال ۱۹۵۱م.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۹؛ شاخستان اندیشه، ۸۱ - ۸۳؛ فیض محمد لامع، «خواهش دل»، بیدار، شماره ۴۵، ۲ دلو ۱۳۴۵ش،

ص ۲.

^۲ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۰۸؛ ۱ - ۲ / ۱۹۴ - ۱۹۵؛ جشنهای آریایی، ۷۳.

به فرجام رسانید و سپس بیشتر از چهل سال در چهارچوب وزارت زراعت در مناطق مختلف کشور به کار دولتی مصروف شد و به سال ۱۹۹۲م. زمانی که در مدیریت حفاظت نباتات اداره زراعت ولایت فاریاب کار میکرد، باز نشسته شد. وفاتش به روز جمعه ۵ جولای ۱۹۹۴م. در زادگاهش اتفاق افتاد. حامد از سال ۱۹۴۶ به سرایش شعر روی آورده بود و به سبک هندی شعر میگفت. آثار بر جا مانده از او عبارت اند از: دیوان اشعار، رساله رنگهای ادبی در بخش ادبشناسی، امراض نباتی و انواع آنها، خاکشناسی یا طبقات الارض، میترولوژی، زهر شناسی، یادداشتهایی در زمینه فنون ادبی و غیره. پس از مرگش دو گزینه شعر او به نامهای «نور شناور» و «صور قلم» به چاپ رسیده اند. این غزل از اوست که به «رنجور بدخشی» تقدیم شده است:

ای صور قلم خیز که تا نامه نویسیم	حشر سخن انگیز که هنگامه نویسیم
«رنجور، چو نادیده گرفتار ادب شد	صد صفحه اعجاز به یک خامه نویسیم
صد نکته مرموز به یک گفته بارز	پیچیده به پیغام چو عمامه نویسیم
ای خامه مدد کن که ز گلزار ارادت	یک نگهت مقبول به آن شامه نویسیم
پیوند دلی را به دلی صدق ببخشیم	«صدیق، ادب را به ادب نامه نویسیم
پیچیده بود مسأله کسوت اخلاص	«تقدیم ارادت، - سخن عامه نویسیم
هرگز نزنم لاف سخن در صف بیدل	الهام شود آن چه ز علامه نویسیم
تعلیم دهم فیض رسانی به عزیزان	«حامد، ز کلامی که به صد جامه نویسیم

میر غلام محمد ربیع

میر غلام محمد ربیع فرزند میر غلام جیلانی شاعر تاجیک در سال ۱۹۳۳ در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف در یک خانواده روشنفکر دیده به جهان گشود، آموزشهای نخستین را در سال ۱۹۴۹ در دبستان نادرشاهی (استقلال کنونی) به فرجام رسانید، کار رسمی را در ریاست تفحص نفت و گاز شمال آغاز کرد و از سال ۱۹۵۱ تا ۲۰۰۱م. با وقفه باز نشسته گی از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۸ در دفتر انحصارات دولتی ولایت بلخ کار میکرد و پس از آن دوباره باز نشسته شد.

ربیع در قالبهای کهن شعر میسراید و سروده هایش که بیشتر در ستایش عشق و زیبایی اند در روزنامه بیدار و جراید دیگر به نشر رسیده اند، مجموعه یی از رباعیات او زیر عنوان «رباعیات میر غلام محمد ربیع» در سال ۱۹۹۹م. و مجموعه یی دیگر به نام «کلیات اشعار میر غلام محمد ربیع» در سال ۲۰۰۶ به چاپ رسیده است. از اوست:

در دوستی هر آن چه تو ای جان بدوستی آن را به جان و دل بپذیرم که دوستی
ای دل شکایت از ستم او چه میکنی؟ هر آن چه دوست خواهدت از آن اوستی

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۱۰؛ رنگین کمان شعر، ۱۴۴ - ۱۵۲؛ صور قلم، ۲۹؛ نور شناور، الف - د.

از من غبار خاطرت ای دوست از چه روست؟
تو کشته جیبی از آن پرورانمت
اشکا! روی ز دیده چو باران نوبهار
عمری ز خویش رفتم و باز آمدم به خویش
یک سوی درد عشق و دگر سوی طعن خلق
ای من گو چه گفته ام به تو من؟ رو به روستی
ای تخم غم که در دل من در نموستی
در جستجوی سرو قدان جو به جوستی
ای دل هنوز بر سر یک گفتگوستی
اندر میان «ربیع» و بلا از دو سوستی

مولانا محمد اسحاق انور

مولانا محمد اسحاق انور فرزند ملا عبدالرشید شاعر ازبک تبار به سال ۱۹۳۳م. در یک خانواده فرهنگی پرورش یافته و در شهرستان اندخود زاده شد، آموزشهای نخستین را تا سال ۱۹۴۳م. در مکتب قرغان و دانشگاهی دینی را در دارالعلوم پغمان در کابل فرا گرفت و سپس از سال ۱۹۵۸ تا ۲۰۰۴م. در مکاتب شهرستان درزاب، لیسه ابومسلم و لیسه نسوان یولدوز اندخود به آموزگاری پرداخت. در سروده های انور موضوعات گوناگون اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و تغزلی به تصویر گرفته شده اند. مجموعه یی از سروده های انور به نام «چراغ زنده گی» با پیشگفتار و توضیحات محمد امین متین اندخویی در بهار سال ۲۰۰۵م. در چاپخانه بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است. از اوست:

برقع افکن ماه من گاهی ز رخسار اینچنین
تا شود روشن دو چشم من به یک بار اینچنین
دور از بزم وصال خون دل ریزد ز چشم
جان من از صحبت محروم مگذار اینچنین
یک سر مو سر ز فرمانت نیچند عاشقان
تیر مژگانت بود ای شوخ خون خوار اینچنین
بی تعمق لب گشودن راز دل افشا کند
رنگ و بو از کف دهد غنچه به گلزار اینچنین
اشک میریزیم و میسوزیم «انور» از جفا
شمع را هم در دل شب نیست ایثار اینچنین^۲

محمد صدیق نقا

محمد صدیق نقا فرزند مضراب شاه شاعر تاجیک به گفته حنیف بلخی به سال ۱۹۳۳ در گذر خیرخواه شهر مزارشریف زاده شد و در همین شهر دانش آموخت و زیست. او پس از ختم مکتب متوسطه اصول تحریر، مدتی کارمند وزارت مالیه و سپس در ریاست تصدی کارخانه های کود و برق مزارشریف

^۱ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۳۶۶ - ۳۶۷؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ رباعیات میر غلام محمد ربیع، پشت جلد کتاب، سیما و سخن، ۱۰۳ - ۱۰۴؛ شاخستان اندیشه، ۵۶ - ۵۸؛ کلیات اشعار میر غلام محمد ربیع، پشت جلد کتاب؛ گوینده گان معاصر بلخی، ۱۳؛ مفاخر بلخ، ۲۲۰ - ۲۲۱؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۱۱، ۱۲ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ میر غلام محمد ربیع، «درد عشق»، بیدار، شماره ۱۳، ۱۳ عقرب ۱۳۷۸ش، ص ۳.

^۲ - ارمغان جنبش، ۸۰ - ۸۱؛ چراغ زنده گی، ۵۷.

مدیر عمومی محاسبه بود و سر انجام به روز ۲۶ جولای ۱۹۹۶ در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت. و این هم نمونه یی از سخنش:

در سر هوس دیدن باغ و چمنم نیست	در دیده هوای قد سرو و سمنم نیست
اندر نظرم جوش خزان است بهاران	رنگین ز شقایق سر و برگ سخنم نیست
چون طایر پر سوخته دور از چمنستان	افسرده دل استم چمنستان وطنم نیست
از گریه بخشکید چو سرچشمه چشمم	تر از گهر اشک محبت یخنم نیست
خو کرده ام عمریست به بشکسته دلیها	تا نا شکن استم شکنی در شکنم نیست
پیرم چو نقاء شور جوانی ز سرم رفت	سودای دگر جز غم و درد و محنم نیست ^۱

سید عبدالحکیم شرعی

سید عبدالحکیم شرعی پسر سید معصوم دانشمند، نویسنده، پژوهشگر و شاعر شناخته شده کشور به سال ۱۹۳۴م. در ولایت سرپل زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاه خود، دانشهای شرعی را در مدرسه علوم شرعی کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۵۹ در دانشکده شرعیات دانشگاه کابل به فرجام رسانید، سپس به کار دیوانی پرداخت، مدتی عضو نشرات داخلی و بعداً مدیر تدقیق بنگاه نشراتی انیس بود. و اکنون در خارج از کشور به سر میبرد. نوشته های پژوهشی، ترجمه های ادبی و سروده های فراوانی از او در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. از اوست:

من چیستم؟ غریق غم بیکرانه یی	بی اختیار خویش به هر سو روانه یی
در بحر زنده گی چو شکسته سفینه یی	نی نا خدایی و نه امید از کرانه یی
چون ساحل فتاده یی از خویش بی خبر	هر دم ز موج خورده به او تازیانه یی
عمری گذشت و از من مجروح سر نزد	آهنگ روح پروری، ای دل، ترانه یی
یا رب به روح خفته من آتشی فگن	سوی فلک چو شعله کشم تازیانه یی
از خامشی فسرده شدم، ناتوان شدم	یا رب توان ناله و آه شبانه یی
گردیده طبع وحشی من مایل جنون	ای عشق جنبشی کن و ای دل بهانه یی
در راز هستی آن قدر از خویش میروم	کز هیبتم به دست نیاید نشانه یی
نی ناله رسا و نه آزادی چمن	چون من مباد، بلبل بی آشیانه یی ^۲

^۱ - پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۸۱۱ - ۸۱۲: جشنهای آریایی، ۸۰: محمد صدیق نقاء، «گوهر اشک»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، شماره ۲۱، سال دوم، آبان ۱۳۷۵ش، ص ۴.

^۲ - معاصرین سخنور، ۳۰۰ - ۳۰۱.

میر عبدالله فهري

میر عبدالله فهري فرزند میرزا محمد امين شاعر تاجیک متولد سال ۱۹۳۶م. در دهکده خرم ولایت سمنگان و از بنواعماد میر حفیظ الله قطره است. دیوان اشعارش در خانواده اش موجود میباشد. از اوست:

ای صبا نگهتی زان عارض گلفام بیار	شمه یی عطر از آن زلف دل آرام بیار
شاد کامم بکن و این غم و اندوه شکن	مژده وصل ز بهر من ناکام بیار
تا معطر کنم از رایحه اش قلب و مشام	بویی از نفحه گیسوی گل اندام بیار
به هوای لب جانانه و آن چشم سیاه	سر مینا بشکن، باده بده، جام بیار
بهر درمان دل فهري، مسکین و حزین	ای صبا از لب او بوسه به پیغام بیار

حاج خلیل الله حافد

حاج خلیل الله حافد فرزند حاج عزت الله صحاف فرزند میرزا حبیب الله نویسنده، محقق، خوشنویس و شاعر تاجیک به سال ۱۹۳۶ در شهر مزارشریف زاده شد، پس از ختم آموزشهای دوره متوسطه، به کار دیوانی پرداخت و به ترتیب رئیس ناحیه دوم شهرداری مزارشریف، کارمند کارخانه های کود و برق مزارشریف، آمر کتابخانه عامه بلخ، آمر نماینده گی انتشارات بیهقی و مدیر مسؤول روزنامه بیدار بود و از سال ۲۰۰۳ بدین سو مدیر حج، ارشاد و اوقاف شهرستان نهر شاهی ولایت بلخ است. حافد عضو انجمن نویسندگان بلخ است و آثاری به نامهای «گذری بر خط سیر مولانای بلخی»، «رهنمای بلخ و مزارشریف»، «گوینده گان معاصر بلخی»، «فرهنگ اصطلاحات عامیانه دری»، «مثنوی گنج گهر» و «دین اسلام در روشنی آیات قرآنی» و نیز دیوان سروده های خود را آماده چاپ دارد.

پرداختن به مسایل اجتماعی و انتقاد از نابه سامانیهای روزگار، از جانیایه های اصلی سروده های او میباشد. و این هم چند بیت از یک سروده انتقادی او:

دیدۀ حق نگر ای جان نه تو داری و نه من	خبر از حال غریبان نه تو داری و نه من
جز تمتع که انیس شب و روز من و توست	فکر این توده پسمان نه تو داری و نه من
محتکر! چند گذاری جو و گندم در چاه؟	حذر از دوزخ تفسان نه تو داری و نه من
عهد کردی که به اصلاح بکوشی (حافد،	ملتفت باش که پیمان نه تو داری و نه من ^۲

محمد اسحاق مضطرب (نگارگر)

محمد اسحاق مضطرب (نگارگر) پسر میرزا محمد حسن شاعر و نویسنده پشتون در پاییز سال ۱۹۳۷م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دانش آموزی را در لیسه عالی باختر شهر مزارشریف و لیسه

^۱ - ارمغان سمنگان، ۴۰؛ برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲/ ۶۲۸.

^۲ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۵۸ - ۲۵۹، ۱ - ۲/ ۲۴۵ - ۲۴۶؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ سیما و سخن، ۶۱ - ۶۲؛ شاخستان اندیشه، ۳۷ - ۳۸؛ خلیل الله حافد، «نه تو داری و نه من»، بیدار، شماره ۲۶۴، ۱۸ دلو ۱۳۴۵ش، ص ۳.

نعمان ولایت پروان و تحصیلات عالی را در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل پی گرفت. سپس مدتی را در کابل به کارهای دیوانی پرداخت و بعداً در دوره جمهوری محمد داوود (۱۹۷۳ - ۱۹۷۸ م.) به اروپا سفر کرد و تا هنوز در آن جا به سر میبرد. شعرهایش در روزنامه بیدار، جریده «شعله جاوید» و سایر نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. او در قالبهای کهن و نو به ویژه نیمایی شعر میسراید و سروده هایش بیشترین بار اجتماعی دارند.

مضطرب به گفته استاد واصف باختری پژوهشها و کارهای علمی و ادیبی در احیای مفاخر بلخ باستان دارد و سخنران خوبی نیز است و این هم بخشی از یک شعر او:

آهنگ دی

فصل دی است، دشت و دمن یک سره فسرده

گویى بهار مُرد

آن جا به زیر خاک

با قلب سوزناک

افتاده است دایه نوباوه گان باغ

با قلب پر ز داغ ...^۱

سیف الملوک تابع

سیف الملوک تابع فرزند نور محمد به گفته مؤلفان «رنگین کمان شعر» از تبار پشتون بوده به سال ۱۹۳۸ م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شده است. او دوره دانش آموزی را تا دوره متوسطه پی گرفت، مدتی به کارهای دیوانی مشغول بود و اکنون در شهر مزارشریف پیشه آزاد دارد. سروده های تابع از سال ۱۹۵۶ بدین سو در مطبوعات کشور منتشر میشوند. این سروده ها درونمایه غنایی، اجتماعی و میهنی دارند و در قالبهای کهن و نو سروده شده اند. از اوست:

از بس که سوز در دل ما خانه کرده است	نا پخته در شراره آمال سوختیم
چون شاخه نا شگفته بماندیم چار فصل	یعنی به هر چه رنگ و به هر حال سوختیم
عزم و تلاش ما چه هدر، بی نتیجه ماند	عمری به کام بولهوس فال سوختیم
در جستجوی لقمه بی مزه هوس	هر سوی پر زدیم، پر و بال سوختیم
لذت نداشت سوختن ما به بزم خویش	بس روزها و هفته، مه و سال سوختیم
تقدیر اگر به سوختن ما حواله بود	ما با چه ساختیم که دنبال سوختیم
آتش زدند در همه گی هست و بود ما	ما در وفا و عشق سر و مال سوختیم ^۲

^۱ - استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۹۰، ۱۸ عقرب ۱۳۴۰ ش، ص ۳.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۱۹۶ - ۱۹۹.

عبدالغفور همدل صدیقی

دکتر عبدالغفور همدل صدیقی فرزند محمد اکبر خواجه شاعر تاجیک در بهار سال ۱۹۳۸ م. در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف در یک خانواده فرهنگی‌پرور زاده شد، آموزشهای نخستین را در مکتب نادرشاهی کابل، دوره متوسطه را در مکتب احمد شاه بابا در کندهار و دوره دبیرستان را در لیسه باختر شهر مزارشریف به پایان رسانید، تحصیلات عالی را از سال ۱۹۶۳ در دانشکده پزشکی کابل پی گرفت و در سال ۱۹۷۱ دانشنامه لیسانس را به دست آورد، سپس مدت دو سال در ساختار پولیس به حیث پزشک وظیفه داشت و بعداً در رشته طب عدلی تخصص پیدا کرد.

او همچنان به صفت استاد دانشکده پزشکی کابل، رئیس دانشکده پزشکی معالجوی، معاون آموزش و پرورش دانشسرای پزشکی کابل وظیفه اجرا کرده و اکنون رئیس دانشکده پزشکی بلخ است. همدل شعر در قالبهای کهن به ویژه غزل میسراید و در سرایش از ابوالمعانی بیدل پیروی میکند. گزینه‌ی‌ی از سروده هایش به نام «گل‌های معرفت» با ویرایش و پیشگفتار سید محمد عالم لیبب در سال ۲۰۰۲ به چاپ رسیده است. از اوست:

شب از آغوش گل بالین و بستر میکند شب‌نم	ز شوقش آتش دل را به مجمر میکند شب‌نم
گشاید حقه گل را، رباید مهر از درجش	خیال وصل دوشینش نه از سر میکند شب‌نم
گرت چرخ مزور افتراق آرد مشو مأیوس	شب آینده با گل عقد دیگر میکند شب‌نم
فراق دوستان دیدن به مهجوران بود مشکل	وداع گلرخان با دیده تر میکند شب‌نم
شمیم زلف مهرویان به ذوقم اشتیاق آرد	ز بوی گل مشام جان معطر میکند شب‌نم
ز هجر و وصل کمتر گو، بساط خوشدلی گستر	که هر شب خنده بر مهتاب و اختر میکند شب‌نم
رسد گر لشکر زرین صبح از جاده خورشید	ندیده روی دشمن خاک بر سر میکند شب‌نم

علی اصغر ویلان باختری

علی اصغر ویلان باختری شاعر و نویسنده تاجیک در جون ۱۹۳۸ م. در یک خانواده روشنفکر در شهر مزارشریف دیده به جهان گشود، پس از ختم آموزشهای دوره دبستان، از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۸۱ م. در دستگاه دولت کار کرد و از همان زمان به شاعری و نویسنده گی روی آورد. ویلان از بنیانگذاران نهضت ادبی سالهای شصتم سده بیستم میلادی در بلخ است. او در مسافرتها متواتری که به ایران داشت به ویژه در اقامت ده ساله سالهای هشتاد سده بیستم میلادی در ایران، از سخنرانیهای ادبی و نشستهای گرم برخی از استادان و شاعران نامدار آن کشور بهره فراوان برد. ویلان غزل و بیشتر شعر نو در قالبهای نیمایی و آزاد میسراید و در شعرهایش بیشتر به مسایل اجتماعی توجه دارد و از سیمین بهبهانی، نادر نادرپور و دیگر نوسرایان با نام شعر معاصر فارسی دری پیروی میکند. شعرهایش بیشترین در روزنامه بیدار

^۱ - جشنهای آریایی، ۸۱؛ سیما و سخن، ۱۷۳ - ۱۷۴؛ گل‌های معرفت، ۷۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۵.

و سایر روزنامه ها و مجله ها به نشر رسیده اند و بسیاری از آنها در سالهای جنگ نابود شده اند. ویلان عضو انجمن نویسندگان بلخ است و از سال ۱۹۹۲م. تا کنون پیوسته در نشستهای ادبی آن انجمن اشتراک میکند. از اوست:

چرا به مزرعهٔ ما بهار گریه نکرد؟	به مرگ برکه چرا چشمه سار گریه نکرد؟
به سوگ کاج که پژمرد از ستم در باغ	چرا چکاوک و قمری و سار گریه نکرد؟
چه شد که از عطش آرام جلگه ها خشکید	به سوگواری شان کوهسار گریه نکرد
چو سوخت ز آتش کین آشیان چلچله ها	کسی به غربت شان شام تار گریه نکرد
ز خون سرخ شقایق که میخروشد رود	ولی به ماتم شان جویبار گریه نکرد
چو صحن باغچه شد مدفن پرستوها	چه شد که عابری بر آن مزار گریه نکرد
چو صبح کاذب ما داشت فجر خون آلود	شهید زخمی شب زنده دار گریه نکرد
شکوه غربت عشق است در جهان «ویلان»	که کس به کشتهٔ آن سر به دار گریه نکرد ^۱

عبدالجمیل ظریفی

مولوی عبدالجمیل ظریفی شاعر تاجیک به سال ۱۹۳۹م. در دولت آباد ولایت بلخ پا به عرصهٔ هستی گذاشت، فراگیری دانش را در مدرسهٔ اسدیّه بلخ و دارالعلوم تخارستان کندز به فرجام رسانید. وی به ترتیب به سمتهای آموزگار، آمر شئون اسلامی بلخ، والی بلخ، وزیر شئون اسلامی، والی سمنگان و سناتور در شورای ملی کشور ایفای وظیفه کرده است. ظریفی عضو کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی و انجمن نویسندگان بلخ میباشد. گزینه یی از سروده هایش به نام "آوای دوستی" به سال ۱۹۸۵ از سوی انجمن نویسندگان بلخ به چاپ رسیده است. از اوست:

آمد بهار، ساقی در دست کن شرابی	زین فصل سعد بگشا بر روی بخت بابی
یک سر فسرده گیها در نیستی گراید	از موج خویش سر کن ای ذوق انقلابی
بیجاست وعظ ناصح در منع عیش، آخر	جایی که یار باشد با مطرب و ربابی
در پیش روی آن مه گل میکشد خجالت	در باغ گر خرامد با روی بی نقابی
با عارضش نباشد تشبیه لاله کردن	چون نسبتی ندارد شمعی به آفتابی

این دور خوش «ظریفی»، عالی شمر که دانی

در سیر از حریمش چون برق در شتابی^۲

^۱ - جشنهای آریایی، ۸۱؛ سیما و سخن، ۱۸۱ - ۱۸۳؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۳ - ۱۴؛ علی اصغر ویلان باختری، «فجر خون آلود»، گلچرخ، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۷۵ش، ص ۳۴.

^۲ - آوای دوستی، ۵؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ شاخستان اندیشه، ۶۷ - ۶۹.

محمد امین متین اندخویی

محمد امین متین اندخویی فرزند عبدالحی شاعر، نویسنده و پژوهشگر ازبک به سال ۱۹۴۰م. در گذر شیخ محله شهر اندخود ولایت فاریاب زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش به فرجام رسانید و سپس به گونه خصوصی به فراگیری دانش پرداخت و از محضر مولوی محمد امین قربت سود فراوان برد. او سالها در شهرهای کابل، مزارشریف و شیرغان به کارهای فرهنگی مصروف بود و از سال ۱۹۹۱م. بدین سو پیوسته در شهرهای مزارشریف و شیرغان به سر میبرد.

آثار متین اندخویی از سال ۱۹۵۶ در مطبوعات کشور منتشر میشوند. در شعر بیشتر به غزل، رباعی و قصیده گرایش دارد و پارچه هایی نیز در ماده تاریخ برخی از رویدادهای روزگارش سروده است. او در سرایش شعر از شیوه بیدل پیروی میکند و عشق، عرفان و مسایل اجتماعی و تاریخی جانمایه های سروده هایش میباشند.

از متین مجموعه های شعری کونگلسوزی (سخن دل)، مرز خورشید و باغ لاله پوش به چاپ رسیده اند و آثار منثور چاپ شده او در زمینه های تاریخ و ادبیات عبارت اند از اندخوی و جایگاه آن در تاریخ، سادات دودمان سید برکه اندخویی، سیمایهای براننده اندخوی، کاسه چوبین (زننده گینامه منثور و منظوم بابا سنگو معروف به بابا ولی اندخویی). او همچنان مجموعه های شعری، تذکره ها و آثار دیگری در نظم و نثر آماده چاپ دارد و به کوشش خود مجموعه هایی از سروده های شاعران نامدار معاصر کشور مانند استاد خلیل الله خلیلی، عبدالهادی داوی «پریشان»، محمد کریم نزیهی جلوه، غلام احمد نوید، محمد ابراهیم صفا، محمد انور بسمل، عبدالرحمان پژواک و مولانا قربت و نیز مجموعه هایی از شاعران امروزی را زیر عنوانهای آزادی، گلبنگ صلح و درخت دوستی به چاپ رسانیده است. سروده های حاج نادر نیاز قادری ملقب به پلنگ پوش، مولانا اسد الله نصرت، مولانا شرف الدین، مولانا محمد مقیم مقیمی و آثاری به نامهای «سه چهره علمی» در معرفی قاضی بابا مراد اندخویی و دو فرزندش، «ردیف الاشعار» و بیاض صوفی و بیاض کمال را آماده چاپ ساخته است. از اوست:

ز بس که ریختند از معرفت می در ایاغ من	زند فیض معانی موج هر سو از دماغ من
ز کلکم عنبر افشان میچکد بس نکته رنگین	دمیده از رگ گل نافه مشکین به باغ من
به یاد گشته گان راه میهن چون نگریم خون؟	که جوش لاله سوز دیگری بخشد به داغ من
چنان زینت فزودم ز آب دیده مزرع دل را	بغل وا کرده می آید صبا بر طوف باغ من
به ظاهر گر تهیدستم، ولی بس گوهر معنا	بود در بخیه های جامه پُر از قُرّاغ من
ز بس پرورده ام در سینه زخم تیر مژگانی	کشد نی ناله سوزنده بر لب سر، ز راغ من
دمد وقت نوا از پرده عشاق فریادم	ز بعد مرگ بتوان یافت از مطرب سراغ من ^۱

^۱ - ارمغان جنبش، ۹ - ۱۱؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۸۶۰/۳؛ سیمایها و آواها، ۶۳۲ - ۶۳۵؛ کاسه چوبین، ۵

۸ - یک سرزمین محبت، ۷۶.

رحمت الله شرقی زاده

رحمت الله شرقی زاده فرزند عصمت الله شرقی شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۰م. در دهکده «شهر قدیم» در مرکز ولایت سمنگان به دنیا آمد. دوره دانش آموزی را تا صنف ششم دنبال کرد و دانشهای عربی و ادبی متداول را نزد پدرش فرا گرفت. از سال ۱۹۶۰م. بدین سو کارمند مخابرات ولایت سمنگان است.

شرقی زاده از سال ۱۹۶۱ بدین سو شعر میسراید، سروده هایش در قالبهای کهن بوده و بیشترین رنگ انتقادی دارند. از اوست:

از جام و باده بهتر، از لاله زار بهتر	یک قطعه شعر دلکش از نوبهار بهتر
در سر که شور نبود در پای دار بهتر	در دل که عشق نبود از سینه دُورش افگن
در باغ و گلستانها گشت و گذار بهتر	اکنون که نوبهار است با دوستان همدل
با چنگ و نای و طبل و رود و دوتار بهتر	اندر کنار سنبُل در پهلوی گل و مل
اشعار روشن ما از گلغزار بهتر ^۱	هر کس درین بهاران دارد هوای گلشن

محمد رفیق یحیایی

محمد رفیق یحیایی دانشمند، نویسنده، شاعر و مترجم تاجیک به سال ۱۹۴۱ در شهر مزارشریف زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش فرا گرفت و سپس به سال ۱۹۶۱ به حیث کارمند رادیوی افغانستان در بخش هنر و ادبیات به کار رسمی آغاز کرد. همکاری وی با مطبوعات نیز از همین سال آغاز شد و آثارش در روزنامه های کشور منتشر میشدند. او در اواخر سال ۱۹۶۳ برای ادامه تحصیل به مسکو رفت و به سال ۱۹۶۹ در رشته نقد سینما از دانشکده بین المللی سینمای اتحاد شوروی دانشنامه فوق لیسانس (ماستری) گرفت و به میهن بازگشت، از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ کارمند مؤسسه افغان فیلم و مؤسسه نشر کتب بیهقی و نیز همزمان در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۵ استاد رشته نقد هنری در دانشکده ادبیات بود، به سال ۱۹۷۵ رهسپار ایران شد و در شهر تهران در کنار همکاری با رادیو و تلویزیون ملی ایران در مدرسه عالی تلویزیون آن جا تدریس میکرد. به سال ۱۹۷۹ از ایران به اتحاد شوروی رفت و تا سال ۱۹۸۲ در آن جا افزون بر همکاری با بنیاد نشراتی پروگرس و موس فیلم از دکترای خویش در رشته سینما نیز دفاع کرد.

رفیق یحیایی به سال ۱۹۸۲ به میهن بازگشت و به حیث رئیس فرهنگ کمیته دولتی فرهنگ ایفای وظیفه کرد و سر انجام در ماه جنوری سال ۱۹۸۵ در اثر سکته قلبی در کابل دیده از جهان فرو بست.

^۱ - ارمنان سمنگان، ۳۴ - ۳۵؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۴۰ - ۴۲؛ رحمت الله شرقی زاده، «هوس گلشن»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۵۰، ۲ جوزای ۱۳۴۴ش، ص ۳.

رفیق یحیایی در آغاز شعر میسرود و سپس به نویسنده گی پرداخت و نیز آثاری از نویسنده گان اتحاد شوروی را از زبان روسی به فارسی دری برگردان کرده است. ترجمه های وی بسیار پخته و استوار اند. یکی از ترجمه های خوب او برگردان کتاب «ایران در آستانه یورش تازیان، نوشته آ. ای، کولسینکف است که در سال ۱۹۷۶ در تهران به چاپ رسید. داستان زیر از اوست:

گنجشکهای زندانی

وقتی گنجشک چشمان قشنگ و کوچکش را باز میکند و تکانی به پر و بال زیبایش میدهد تازه صبح دمیده است و روشنی در سوراخ دیوار نفوذ کرده و بر مشتی خس و خاشاک که او شب به راحتی روی آن به سر برده میتابد.

گنجشک پاهای کوتاهش را چند بار دراز میکند و بعد با نشاط تمام از بستر بلند شده خرامان خرامان تا دهن سوراخ می آید ولی چقدر تعجب میکند وقتی در مییابد در بیرون گرد سفید رنگی با سنگینی تمام از آسمان پایین میریزد و چون قشر ضخیمی روی زمین و درختان پهن میگردد. گنجشک ابتدا کمی به فکر فرو میرود و بعد مثل این که تصمیم خود را تغییر داده باشد با همان آرامی برگشته دوباره روی بسترش دراز میکشد.

یک لحظه بعد او در حالی که نول گلابی رنگش را زیر بال فروبرده و چشمان کوچک خود را روی هم گذاشته به خواب سبکی فرو میرود. هوای ملایمی که در ترق دیوار موج میزند، چند مگس کرخت و بیحال را زنده میسازد و دو سه کرم چاق نیز که سرشان را از زیر لحاف خاک بیرون میکنند همین که چشمانشان به گنجشک میافتد به سرعت خود را میان خاکها پنهان مینمایند.

رویاهای دلپذیری از حوادث روز گذشته در مغز گنجشک سایه میاندازد و خواب او را لحظه به لحظه رنگین تر میسازد.

آفتاب گرم اوایل بهار در آسمان لاجوردین میدرخشید و گنجشکها که جان تازه یافته از خانه های شان بر آمده روی شاخه درختان و دم پنجره ها مستی میکنند و آواز میخوانند.

او که با جرئت تر از دیگران است کنار صفا خیز میزند و رفقا را دعوت مینماید تا پایین بیایند و ریزه های نان و برنجی را که پیره زن ساعتی پیش آن جا ریخته بود متفقاً و با هم بخورند ولی گنجشکها که از جان خود بیمناک اند نزدیک نمی آیند و ترجیح میدهند میان کردها را جستجو و شکم شان را سیر نمایند.

در این اثنا گنجشک ماده یی که از شجاعت او خوشش آمده با یک پرواز کوتاه روی صفا قرار میگیرد. قلب او مالا مال از یک غرور ناشناس میشود و با وقار تمام گرد گنجشک ماده میچرخد و میخواهد ثابت کند که در همه حال زیر حمایت او قرار دارد.

هر دو با خوشحالی غذای شان را صرف میکنند و بعد مثل دو عاشق قدیمی روی ناودان شکسته رفته به راز و نیاز میپردازند.

خورشید در حال غروب و آخرین اشعه آن از کاروان زمستان بلند کشیده میشود. یک دسته زاغهای تنبل که از کاروان زمستان عقب مانده اند به سوی افقهای دور دست بال میزنند و چون نقطه های سیاهی در کرانه های آسمان ناپدید میشوند. هنگام جدایی فرا رسیده. گنجشک با ماده اش وداع میکند و برای فردا صبح او را در همین نقطه دعوت مینماید. بعد با یک جهش هر دو پرواز میکنند و او به سوی کلبه اش باز میگردد تا شب را با خیالات خوشی سپری کند.

گنجشک دوباره از خواب بر میخیزد و آرام آرام تا دهن سوراخ می آید. پاغنده های برف همچنان مثل پره های پراکنده گنجشک مجروحی در فضا میچرخد و شاخهای درختان با نا توانی قامت خود را در برابر این گرد سپید خم میسازند. او احساس میکند کمی گرسنه شده و آرزوی این که پیره زن یک مشت دانه میان سوراخ بپاشد از ته اش میجوشد.

دقایقی به بیرون مینگردد و دوباره مایوسانه به کنج سوراخ مراجعت میکند. او میکوشد با به خاطر آوردن ساعت فرح بخشی که با گنجشک ماده گذرانیده است، لذت کاذبی در خود خلق نماید و اندیشه غذا را خاموش سازد. ولی حیف که واقعیت با همه تلخی اش او را در خود فرو میبرد و مانع از این میشود تا خود را با پندار دروغی یک لذت موهوم فریب دهد.

گنجشک برای بار سوم چشم میگشاید و میخواهد از بیرون خبری به دست آورد ولی پاهای لرزان این اجازه را به وی نمیدهند. بیحالی مفرطی که ناشی از گرسنه گی است سراسر وجودش را مسخر ساخته و پرده سیاهی را مقابل دیده گان او پهن میسازد و بالاخره او از حال میرود.

ارابه سنگین لحظه ها با کندی لاشه نیمه جان روز را به سوی قبرستان شام میکشانند و نفس تند و پر هیجان شب از خلال تخته های تابوت زمستان بلند شده قاصد دروغی بهار را به هراس میافگند. پنجه بی رحم گرسنه گی که از میان توده های برف بیرون آمده با تانی سوی گلوی گنجشک پیش میرود و آخرین روشنایی زنده گی نیز از روزنه های دل او گریخته جان خود را به تاریکی مرگ میسپارد.

اصلاً در محیط گنجشکهای گرسنه ظلمت به دل نور مینشیند و سیاهیها سپید یها را محکوم میکند. آوای آذان شام که با قق قغ غم انگیز زاغ مسافر به هم آمیخته سرود نیستی و ماتم را در گوشهای خسته گنجشک بی حال زمزمه میکند ولی در همین حال گنجشک حالت نا گفتنی

دیگری را در خود احساس میکند حالتی که در گذشته حتا جرئت اندیشیدن آن را هم نداشت و حالا میبیند این آرزو به خودی خود بر آورده میشود و او دیگر زیون و نا توان نیست. او میبیند: عقاب بلند پرواز و آسمان پیمایی شده است و به همت بالهای فراخ و نیرومندش بیاباکانه دل سیاه ابرها را میشکافد و خوشحال از لذت آزادی به سوی چشمه طلایی خورشید بال میزند. او میبیند: صاحب چشمان تیز بین و کنجکاو شده است و به کمک پنجه های پر قوتش برق آسا قلب آلوده صیادان پیر را میدرد و مست از باده انتقام زنجیر اسارت را از پای گنجشکهای زندانی باز میکند.

او میبیند: مثل عقاب فکر میکند و مثل عقاب تصمیم میگیرد و همچنان که عقابها هرگز فریب عطر دروغین بهار را نمی خورند و سنگر شان را رها نمیکنند او نیز از جا تکان نمی خورد و بی اعتنا میماند زیرا میفهمد که این عطر همان عطریست که مزدوران سرما در آخرین تلاش بی ثبات خود در برابر خواست زمان به همه جا پخش میکنند و پرنده گان خوش باور ضعیف را و میدارند تا آذوقه ذخیره شان را به خاطر رسیدن بهار بخورند و بعد قربانی یخبندان نا به هنگام شوند.

غول شب تابوت شکسته زمستان را برداشته از شهر آسمان رخت میبندد و همزمان با آن ابرها نیز نقش قدمهای قافله را به سوی سرزمینهای ناشناس دنبال میکنند. خورشید پرده نیلگون خوابگاهش را پس میزند و زلفان زرین خود را در مقدم کاروان باشکوه روز که محمل بهار را آورده است فرش میسازد. هوای ملایمی که در سوراخ دیوار موج میزند چند مگس کرخت و بی حال را زنده میسازد و دو سه کرم چاق نیز که سر شان را از زیر لحاف خاک بیرون کرده اند وقتی مطمئن میشوند گنجشک دیگر زنده نیست، با شوق بسیار خود را سوی لاشه حریف میکشانند ولی آنها خبر ندارند که این گنجشک نیست بلکه عقابی است که دیشب در سوراخ دیوار مرده است و حالا اگر زنده بود آب شدن یخها را تماشا میکرد.^۱

دکتر اسد الله حبیب

دکتر اسد الله حبیب فرزند حبیب الله دانشمند، داستاننویس و شاعر شناخته شده کشور در دهم اکتوبر ۱۹۴۱ در شهر کابل زاده شد. آموزشهای نخستین را در موطن اصلی خود شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب و تحصیلات متوسط را در دارالمعلمین کابل و تحصیلات عالی را تا درجه لیسانس در دانشکده زبان و ادبیات

^۱ - جشنهای آریایی، ۸۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۱۱۹؛ سیمها و آواها، ۷۶۵ - ۷۷۰؛ نثر دری افغانستان، ۳۱۱ - ۳۱۶؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستاننویسی در افغانستان»، در دری، سال یکم، شماره یکم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۸ - ۴۱؛ ژوندون، نشریه انجمن نویسنده گان افغانستان، (ویژه نامه داستان)، سال سوم، شماره سوم، صص ۲۲ - ۲۵.

دانشگاه کابل به فرجام رسانید و در سال ۱۹۷۴ از دانشسرای زبانهای شرقی دانشگاه مسکو دکترا گرفت. مدتها رئیس دانشگاه کابل و در سالهای هشتادم سده بیستم میلادی مدتی رئیس انجمن نویسنده‌گان افغانستان بود. در سالهای آغازین پیروزی مجاهدین مدتی در شهر مزارشریف اقامت گزید و سپس راهی دیار هجرت شد و تا کنون در خارج از کشور به سر میبرد.

حبیب کار داستانونویسی را در سال ۱۹۶۳م. با نشر داستان کوتاه «آفتاب گرفته گی» در روزنامه انیس آغاز کرد و در همان سال برنده جایزه داستانهای کوتاه انیس شد. به سال ۱۹۶۵ داستان میانه «سپید اندام» و به سال ۱۹۶۷ گزینۀ داستانهای کوتاه «سه مزدور» را به چاپ رسانید.

مجموعه یی از داستانهای کوتاهش به نام «آیدن» به سال ۱۹۷۲ به زبان روسی در مسکو و به سال ۱۹۸۳ به زبان ازبکی در تاشکند به چاپ رسیده و نیز نمایشنامه هایش به نامهای «شب و شلاق» و «خشم خلق» در کشور روی صحنه آمده اند. «دیدار با سپیده» مجموعه چند نوشته و ترجمه او به سال ۱۹۸۳ منتشر شده است.

شعرهای دکتر حبیب در قالبهای کهن و نو سروده شده و در آنها بیشتر مسایل اجتماعی و سیاسی بازتاب یافته اند. گزینه یی از سروده هایش به سال ۱۹۸۳ به نام «خط سرخ» و گزینه یی دیگر به سال ۱۹۸۵ زیر نام «وداع با تاریکی» در کابل منتشر شده اند. از او همچنان مقاله های پژوهشی زیادی درباره ادبیات در مجله ها و نیز به صورت کتابهای جداگانه به چاپ رسیده اند. از اوست:

ای خاک سمرقند کو آن هیبت تیمور آن باد سمومی که به هر باغ وزیده؟

نا چیز تر از خار به هر شهر و به هر کوی بسیار تن بیگانه از تیغ کشیده

کو نیزه و ساطور ستمکیش سواران؟ کو خیل اسیران به زنجیر کشیده؟

کو آن همه لشکر کشی و شهر گشایی، آن باد سمومی که به هر باغ وزیده؟

از آن همه گی کنگره و کاخ زر اندود امروز به جا مانده دو سه گنبد آبی

زنجیر غلامان بگسست و به همه گفت: ویران شود آن کس که کند قصد خرابی

خورشید سر افرازی و آزادی انسان دیربست که تابیده به بام و در این شهر

زحمتکش آزاده زنجیر گسسته وقت است که فرمان بدهد بر همه دهر

ویرانه آن «زنده شه»^۱ مرده، گرفته از حیرت بسیار به دندان سر انگشت

با باد به گوش آیدم از هر در و هر دشت چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت،^۲

^۱ - زیارت «شاه زنده» در سمرقند.

^۲ - از قطعه یی که منسوب به رودکی است و از ناصر خسرو بلخی اش نیز گفته اند.

و این هم نمونه‌ی از داستانهای کوتاه دکتر اسدالله حبیب:

گذرگاه آتش

گونه دیوارهای بلند قلعه را بوسه کهربایی غروب نوازش میکرد. قوماندان تولی در میان حویلی با جامه سپاهیان ساده قدم میزد. هیجانی که در درونش میپیچید گره هایی بر پیشانی قهوه‌ی آفتاب سوخته اش نقش کرده بود.

چند گام دورتر از او عبارت‌هایی گسیخته از گلوی دستگاه مخابره میخواست که پیوند علی سرباز داوطلب میکوشید آنها را به دقت به قوماندان انتقال دهد.

رنگ پیوند پریده بود و لبان خشکش گاه ادای عبارت‌های وحشتناکی که از گلوی دستگاه بر میخواست میلرزید و گاهی حتا زبانش بند میشد. خورشید ثابت! خورشید سیار مرمی تمام کرده است. خورشید ثابت! زخمی زیاد است، دشمن نزدیک میشود.

قوماندان پاشنه موزه های وزنیش را بر زمین کوبید و در حالی که قدم میزد می اندیشید. دستگاه کهنه مخابره غریو بادها را تقلید میکرد. چند بار خاموش شد و بعد هیچ صدایی از آن برنخاست.

پیوند با ناامیدی به قوماندان گفت: صاحب ارتباط قطع شد. در نگاه چند سرباز و افسر که بیتابانه به دستگاه چشم دوخته بودند یأس سایه افشاند. قوماندان لحظه‌ی بی به پیوند خیره شد و با انزجار سرش را تکان داد. در آن برهه زمان در مخیله اش تصویر کرد که بلوک ۲ که در دامنه کوه انجام دره میجنگد. نزد هر سرباز چند مرمی مانده است و بعضی یک مرمی را در شاجور یا در میله کلاشینکوف برای خویشتن نگاه کردند. دشمن با تیر اندازی عظیم نزدیک میشود و با بلند گو ها بلوک را به تسلیم شدن میخوانند.

اگر مرمی نرسد جسد نه سرباز قهرمان زیر پاهای دشمن لگدمال خواهد شد. اما یکی هم خود رازنده تسلیم نخواهند کرد.

با داشتن چنان سربازان غروری در نهاد قوماندان تولی صاعقه وار دوید که تابش آن چشمانش را روشن کرد. قوماندان در برابر چند افسر و سرباز مصممانه ایستاد و گفت:

«رفقا! بلوک ۲ مرمی تمام کرده است. راه را نیز دشمن بسته اند. رسانیدن مرمی تا حدی زیاد ناممکن و دشوار است. ولی باید بلوک را نجات داد...»

سکوت سنگین چند لحظه نگاه های چند افسر و سرباز را که در برابر قوماندان تولی پاشنه ها را به هم فشرده ایستاده بودند به زمین دوخت. شاید کسی هدف قوماندان را درست نفهمید.

قوماندان سکوت را شکست: کسی به خاطر نجات بلوک ۲ به قربانی حاضر است؟ در این اثنا یک شخص به نام همراه قل راننده یک گام پیش آمد. سلامی زد و گفت: «من حاضرم به

بلوک ۲ مرمی رسانم...»

قوماندان با نگاه آمرانه و نافذش بدو خیره شد و با لحن جدی گفت: در راه حمله شدید اشرار را باید منتظر بود.

همراه قل گفت: میدانم قوماندان صاحب مگر اجازه می‌خواهم بروم...

قوماندان با رضایت سرش را شور داده و گفت: برو فرزندم...

موتر زیل ماشی با چند صندوق مرمی خشم آگین غرید. دود زیادی به هوا پراگند و به راه افتاد. همراه آن گرد انبوهی در راه پر خم و پیچ بین دو ردیف تپه‌ها به دوش پرداخت که لحظه به لحظه به سرعتش افزوده میشد. همراه قل خموشانه به راه ناهموار چشم دوخته بود و با هر تکان موترا از جا میپريد اما پایش را از بالای اکسلتر بر نمی‌داشت. وی بی توجه به سنگهای خورد و بزرگ جوی و جویچه سینه راه را می‌شگافت و در گردشگاهها صدای دندان قروچه اش شنیده میشد. ناگهان در میان دره از دو سو آتش تفنگها گشوده شد و باران مرمی به سوی موترا فرو ریخت. گوشه شیشه جلوی سوراخ برداشت و با تکان موترا مرمی از کنار شقیقه چپ همراه قل گذشت و بلافاصله مرمی دیگر تنه او را به عقب کشید. موترا از راه بیرون جهید اما دست راست همراه قل آن را دوباره به راه انداخت و در حالی که به شانه چپش لکه سرخ خون نمودار شده بود به فکرش گذشت که با چند صندوق مرمی به چنگ دشمن خواهد افتاد.

آن چنان وحشت آور میراند که بار بار موتراش به خوردن به صخره و کوه و فرو افتادن نزدیک میشد در میان غرش ماشین و صدای تفنگها - شاید به بیم و امید درون خویش، شاید آن لحظه‌ها اندیشه ننگین زنده افتادن به چنگ دشمن را به ذهنش جا داده بود و شاید برای خود - تقریباً فریاد زد:

همه چیز را نابود خواهم کرد... همه چیز را نابود خواهم کرد... موترا و خود را به کنده خواهم انداخت، اما به دست دشمن نخواهم افتاد....

موترا به راست پیچید و سنگی که از بالا پرتاب شده بود به شیشه جلوی خورد و ریزه های شیشه به هوا پاشید. چند جای صورت همراه قل پاره شد. همراه قل سر سام آور میراند. آن چنان که داغهای سرخ به پیراهن سربازی اش نشسته بود و خط سرخی از شانه چپ تا لبه آستین پیراهنش کشیده میشد.

پس از دقیقه‌ها مواضع بلوک ۲ نمودار شد. موترا در میان بته های بلند وقتی توقف کرد، همراه قل که احساس ضعف مینمود در میان جویه تاک بالای زمین مرطوب یک پهلوا افتاد.

قوماندان بلوک مرمی توزیع کرد و امر به تعرض نمود. تعرض ناگهانی دشمن را به عقب نشینی مجبور ساخت. خط آتش پس رفت و پستر رفت. قوماندان بلوک میخواست آنانی را که از موضع خویش دور شده بودند محاصره کنند. اما عقب نشینی سریع دشمن مجالش نداد. پس

از یک ساعت حمله سخت بلوک ۲، در حالی که دشمن دو زخمی به جا گذاشته بود منطقه را ترک گفت:

هنوز تا شام دقیقه هایی مانده بود. از هوا بوی خاک و باروت می آمد. بر فراز دندان‌های کوه دامن ابر میسوخت. سربازان خسته دم به هیجان پیروزی آمدند، تا همراه قل را بر سر دستها بردارند و سر و صورتش را غرق بوسه کنند. ساده تر آمدند که او را با چشمان حریص تشنه شان ببینند و با دستهای خود بازوها، شانه و گردنش را لمس کنند و باور کنند که او هم یک سرباز عادی است مانند خودشان و مانند همه سربازان دیگر. اما دیدند که او در جویچه تاک سرش بر شانه اش افتاده و خونی که در آستینش آمده بود در میان کلوخ ها دند شده. او با گل‌های سرخ خون روی پیراهنش در میان برگ‌های سبز تاک چون فرمانده فاتح خفته بود. تکه های پیراهنش باز بود و سینه پهنش برهنه، شاید در واپسین نفس زنده گی نیاز مندی سرباز به هوای وطن بیشتر میشود.

سربازان خاموشانه پیرامونش حلقه بستند. قوماندان فرمان داد که سه قدم عقب بروند میله ماشیندارها را به سوی آسمان بگیرند و به احترام همراه قل قهرمان شلیک کنند. نعره تفنگها در آسمان تیره و خون آلود آن روز تابستان گویی جاویدانه گی همراه قل را فریاد زدند. جاویدانه گی همه قهرمانان را فریاد زدند. سرهای سربازان بر سینه های شان خم شد و سکوت بهت‌ناکی فضا را فرا گرفت.^۱

عبدالاحد بیریا

عبدالاحد بیریا پسر عبدالحق شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۲م. در گذر دربار شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. آموزشهای نخستین را نزد استادان وقت به گونه خصوصی و دوره دبیرستان را در دارالعلوم اسدیّه بلخ فرا گرفت. از سال ۱۹۶۹ کار را از مطبوعات آغاز کرد، مدت هشت سال کارمند در موزیم باختر و سپس در شعبه اعلانات افغان، بعداً سالها در کارخانه تولید روغن نباتی و نیز در شهرداری شهر مزارشریف کار کرد. و اکنون رئیس ناحیه دهم شهرداری شهر مزارشریف است. بیریا از آغاز جوانی به سرایش شعر روی آورد. سروده هایش که بیشتر جنبه انتباهی و اجتماعی دارند در مطبوعات افغانستان و سایر کشورهای فارسی زبان به چاپ رسیده اند. او بیشتر غزل، مثنوی و رباعی و چهارپاره سروده است. از اوست:

لا ف بیهوده بسیار چه معنی دارد؟ کاکه خشکه کلانکار چه معنی دارد؟
نه سرت خم به غریبی، نه بگردی پی کسب تنبل افتاده و بیکار چه معنی دارد؟

^۱ - خط سرخ، ۱۹ - ۲۰؛ سیمایا و آواها، ۲۱۹ - ۲۲۶؛ یک سرزمین محبت، ۷۷.

چلم و سگرت و نصوار چه معنی دارد؟	مال میراث پدر رفت به تریاک و عمل
سفر ما سر حمار چه معنی دارد؟	دیگران سیر و تماشاگاه شان کره ماه
دخل کم مصرف بسیار چه معنی دارد؟	ای برادر که ترا هست معاشی اندک
این همه منت اغیار چه معنی دارد؟	گر ببندیم کمر را همه در خدمت و کار
کار کم، گپ دوسه خروار چه معنی دارد؟ ^۱	گر نمیرنجی از این گفته من: ای حرّاف

استاد واصف باختری

استاد واصف باختری فرزند قاری محمدالله دانشمند، نویسنده، پژوهشگر، مترجم و شاعر توانای تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۴۲ در گذر دربار شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. دوره دبستان و دبیرستان را در لیسه های باختر مزارشریف و حبیبیه کابل به فرجام رسانید، سپس به سال ۱۹۶۶ از دانشکده زبان و ادبیات فارسی دری دانشگاه کابل دانشنامه لیسانس به دست آورد، پس از آن به سال ۱۹۷۵م. تحصیلات عالی را در رشته آموزش و پرورش در دانشگاه کلمبیا در ایالات متحده آمریکا پی گرفت و به گرفتن دانشنامه فوق لیسانس نایل آمد.

او مدت پانزده سال در ریاست تألیف و ترجمه وزارت آموزش و پرورش به تصحیح و تدوین کتابهای درسی مشغول بود، پس از کودتای اپریل سال ۱۹۷۸م. مدت دو سال را در زندان گذرانید، از سال ۱۹۸۱ مدیر مسؤول مجله ژوندون نشریه انجمن نویسندگان افغانستان بود، در دوره تسلط طالبان در سال ۱۹۹۶م. به شهر پیشاور کوچید و در آن جا در مرکز تعاون افغانستان کار میکرد، سپس در سال ۲۰۰۰ رهسپار ایالات متحده آمریکا شد و تا کنون در آن کشور به سر میبرد.

باختری از نوجوانی به سرودن شعر روی آورد و نخستین شعرهایش در روزنامه بیدار به چاپ رسیدند. او در قالبهای کهن بیشتر قصیده و غزل و در قالبهای نو شعرهای نیمایی و سپید گفته است. وی از پیشگامان شعر نو در افغانستان به شمار می آید و در تحول و گسترش شعر نو در افغانستان تأثیر فراوان داشته است. بسیاری از شاعران مطرح و نام آور امروز کشور از رهنمایان و تشویقهای او بهره برده اند.

شعر باختری در تاریخ ادبیات قلمرو گسترده زبان فارسی دری جایگاهی ویژه و بلند دارد. در شعر باختری معیارهای امروزمین شعر و زبان امروزمین با پخته گی سخن بزرگان سده های آغازین ادبیات فارسی دری به کار گرفته شده اند. درونمایه های شعر او را مسایل سیاسی و اجتماعی دوران زنده گی اش میسازند.

باختری با زبانهای انگلیسی و عربی نیز آشناست و آثاری از سخنوران ایالات متحده آمریکا، آمریکای لاتین، روسیه، اسپانیا، فلسطین و هند را به فارسی دری برگردانده است. مجموعه های شعری چاپ شده از او از این قرار اند:

^۱ - پراطووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱۷۶ - ۱۷۷: ۱ - ۱۶۷/۲؛ جشنهای آریایی، ۷۲: دانشنامه ادب فارسی، ۱۹۲/۳ - ۱۹۳: سرود آشتی، ۳؛ سیما و سخن، ۴۸ - ۵۰؛ شاخستان اندیشه، ۸ - ۱۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۹ - ۲۰: «راهی به نفع اهل وطن جستجو کنیم»، پیام دوشنبه، نشریه اتحادیه جمهوری «تاجیک ونشتورگ» شماره ۱۴۶ (۶۴۳)، ۸ سپتامبر ۱۹۹۱م، ص ۳.

و آفتاب نمیمیرد، از میعاد تا هرگز، از این آیینۀ بشکسته تاریخ، دیباچه‌ی در فرجام، تا شهر پنج ضلعی آزادی، در استوای فصل شکستن، دروازه‌های بسته تقویم، مویه‌های اسفندیار گمشده، اسطوره بزرگ شهادت (برگردان شعر)، بیان نامۀ وارثان زمین، آبهای شعر جهان آلوده نیستند (برگردان شعر) و ماهیگیر و ماهی طلایی (برگردان منظوم منظومه‌ی از الکساندر پوشکین). و نیز کتابهای زیرین از او در زمینه‌های پژوهشهای ادبی و فلسفی به چاپ رسیده اند:

نردبان آسمان، گزارش عقل سرخ، سرود و سخن در ترازو، درنگها و پیرنگها، بازگشت به الفبا، در غیاب تاریخ، در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی.
و این هم نمونه‌هایی از سروده‌های او:

خطابه

های مردم، هیچ میدانید؟

راست میگویم

زانچه هستم، زانچه دیدم، بی کم و بی کاست میگویم

های مردم، کاش امشب مست میبودم

بیخبر از هر چه بود و هست میبودم

های مردم،

روزگاری میفروشان تمام شهر - آن شهری که از من بود و از من نیست -

وامدار جوش نوشانوش بیفرجام من بودند

لیک حالا

شحنه خونریز است و من از ناگزیری

رهسپار کوچه‌های سبز، اما سرد افیونم

های مردم، ما

رانده از درگاه تاریخیم

گرچه نقال دروغ آهنگ مان هر لحظه‌ی در گوش ما گوید

که چونان ماه نخشب، ماه تاریخیم

لیک هرگز نبض تاریخی که از آن گفتگو داریم آیا بوده مان در دست؟

های مردم، شرم مان بادا

اگر یک بار دیگر دست روی دست بگذاریم و بنشینیم

تا هلاکویی دگر از مرزهای دُور بیگانه

کیفر بو مسلم از عباسیان گیرد!

های مردم، نیمه مستم، راست میگویم

راه دیگر نیست

یا بدین سانی که هستیم و بدین سانی که فرمان میدهد دشمن

در کران برکه های پاک و روشن تشنه باید بود

یا بدان سانی که باید بود و فرمان میدهد میهن

بر جگر گاه پلید خصم

دشنه باید بود!

های مردم، راست میگویم

زان چه میدانم

زان چه میبینم

بی کم و بی کاست میگویم

بشارت

ز شهرستان مشرق نعره شیپور می آید

که سالار سپاه سرزمینهای عبیر و نور می آید

بشارت باد

بشارت چشم در راهان میلاد شقایق را

سیاوش شهنشاه شهر آتش از دیار دور می آید

سمندش از ستام لاژوردین صد بدخشانش

کمندش دستباف پهلوان زاولستانست

شراب سرخ بهروزی به چرخشش

نگین لعل پیروزی در انگشتش

ایا افراسیاب خیره سر بدرود گو با افسر و اورنگ

کله خودت - اگر پولاد - چون مومست در مشتش

های میهن...

خودگمان کرده که برده ست، ولی باخته است

پیش سوفار ستم سینه سپر ساخته است

زیر ایوان فلک غیر تو نشناخته است

چه بر افروخته است و چه بر افراخته است

آن که شمشیر ستم بر سر ما آخته است

های میهن، بنگر پور تو در پهنه رزم

هر که پرورده دامان گهر پرور تست

دل گردان تو و قامت بالنده شان

گرچه سر حلقه و سرهنگ کماندارانست تیغ البرز به پیشست سپر انداخته است
 کوه تو، وادی تو، دره تو، بیشه تو در سراپای جهان ولوله انداخته است
 روی او در صف مردان جهان گلگون باد!
 هر که بگذشته ز خویش و به تو پرداخته است

چنان مباد

مباد بشکند ای رودها غرور شما که این صحیفه شد آغاز با سطور شما
 شبان تیره لب تشنه گان بادیه را شکوه صبحدمان میدهد حضور شما
 هزار دشت شقایق، هزار چشمه نوش بشارت نیست ز آینده های دور شما
 چه شادمانه به کابوس مرگ میخندید دوروی سکه هستیست سوگ و سور شما
 شکیب زخمی مرغایان ساحل را توان بال عقابان دهد عبور شما
 مباد خسته شود دستهای جاری تان مباد تنگ شود سینه صبور شما
 مباد سایه ابلیس سار و سوسه ها شبی گذر کند از کوچه شعور شما
 مباد تیره مردابیان تیره زند مباد بشکند ای رودها غرور شما

و این هم نمونه یی از ترجمه های استاد واصف باختری:
 از ساجی دانندا شاعر هندی:

یکنواختی

پیر کوزه گر

سالهاست

ده شب به خواب میرود

هشت صبح سوی دگه حقیر خویش

مشتري اگر نداشت

قصه میکند

با دو آشنای پیر

قصه میکند ز رازهای معبد کهن

وز شکوه شاهکار آگه

سالهاست پیر کوزه گر

سگرت از مغازه بزرگ راج، میخرد

روزنامه را برای مستراح

از دکان چوپره،

سالهاست

شکوه میکند ز درد استخوان

رای میدهد به حزب کنگره^۱

محمد عمر فرزاد

محمد عمر فرزاد فرزند پادشاه دانشمند، مؤرخ، نویسنده، پژوهشگر، ادیب‌شناس و شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۳ در گذر تۀ توت شهر مزارشریف زاده شد، تحصیلات خویش را در رشته های دانشهای اسلامی، ادبیات فارسی دری و زبان عربی به فرجام رسانید. از سال ۱۹۶۶ به سمت کارمند تصحیح روزنامه بیدار در اداره اطلاعات و فرهنگ بلخ به کار پرداخت و پس از به پایان رساندن آموزشگاه طباعت در کابل در سال ۱۹۷۳ به حیث کارمند فنی چاپخانه دولتی بلخ کار کرد، سپس به ترتیب آمر تبلیغات و ارشاد ریاست اطلاعات و فرهنگ بلخ (۱۹۷۶ م.)، محرر و معاون اطلاعات و فرهنگ سمنگان (۱۹۷۸)، مدیر بخش نشرات اطلاعات و فرهنگ بلخ (۱۹۷۹)، مدیر چاپخانه دولتی بلخ (۱۹۸۰)، مدیر تکنیک ریاست عمومی مطابع دولتی کشور (۱۹۸۲) و رئیس چاپخانه دولتی بلخ از ۱۹۸۴ بدین سو بوده است.

فرزاد در سال ۱۹۸۷ آموزشگاه کوتاه مدتی را در سیستم رایانه یی صنعت چاپ در شهر مسکو به فرجام رسانید، او همچنان سفرهایی رسمی و کاری به کشورهای پاکستان، روسیه، ازبکستان، ایران، تاجیکستان، آذربایجان، ترکمنستان، قزاقستان، آلمان، هالند و فرانسه داشته است.

از فرزاد داستانهای کوتاه و پارچه های ادبی و نیز سروده هایی در دست اند. آثار مستقل چاپ نشده او عبارت اند از «ریشی ها - نگرشی بر ادبیات عصر ویدی افغانستان»، «تاریخچه شهر مزارشریف - اسما و اعلام»، «ناکجا آباد عرفان» و

آثارش به نامهای مستعار «خیرانی» و «شادیانی» نیز در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. او بر بسیاری از شاعران و نویسندگان بلخ سمت استادی دارد.

و این هم نمونه یی از اثر استاد فرزاد که زیر عنوان «سخنی نا تمام در پردود دلبگیر» در شماره پیه‌م بیست و سوم ماهنامه ادبی «راه» نشریۀ انجمن نویسندگان بلخ به نشر رسیده است:

۱ - افغانستان در غربت، ۳۱ - ۴۰؛ پرتاویوس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۸۳۲ - ۸۳۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۱۰۷۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱ / ۲۹۴ - ۲۹۵؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۶۹ - ۸۲؛ مفاخر بلخ، ۲۹۹ - ۳۰۱؛ مویه های اسفندیار گمشده، ۱۳ - ۱۵؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۶۹ - ۸۲؛ نمونه های شعر امروز افغانستان، ۲۵ - ۳۵؛ نمونه هایی از شعر دری افغانستان، ۱۴۳ - ۱۵۲؛ ... و آفتاب نمیمیرد، پشت جلد کتاب؛ یک سرزمین محبت، ۸۲ - ۸۶؛ استاد واصف باختری، «بشارت»، حجت، نشریۀ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دوره دوم، سال سوم، شماره چهارم، جدی - حوت ۱۳۷۴ ش، ص ۵۶؛ استاد واصف باختری، «یکنواختی»، پرنیان، نشریۀ بنیاد انتشارات پرنیان، سال یکم، شماره یکم، بهار ۱۳۸۳ ش، ص ۹۲؛ «چند غزل از استاد واصف باختری»، پرنیان، سال سوم، شماره پیه‌م هفتم، پاییز ۱۳۸۵ ش، ص ۱۰۷؛ صالح محمد خلیق، «برگهایی از زیستنامه واصف باختری»، پرنیان، نشریۀ انتشارات پرنیان، سال سوم، شماره پیه‌م هفتم، پاییز ۱۳۸۵ ش، صص ۵ - ۸.

سال ۱۳۴۷ [هجری خورشیدی] بود و تازه در کادر تحریر روزنامه بیدار مقرر شده بودم که با دلگیر آشنا شدم. او جوانی بود با قامت بلند و چهره گشاده اما بسیار خاضعانه اشعار خود را به خاطر چاپ در روزنامه می آورد. طراز همفکری، همدلی و همسویی رشته مهر و الفت ما را به هم گره زد.

چقدر سنگین و دردآور است جدایی از دوستانی که نتوانی جای شان را با دیگر آدمها پر کنی. باورم نمی آید بپذیرم دلگیر را با آن گرمی مهر و آن محبت‌های غمخوارانه دیگر نخواهم دید و صدای آشنا و صمیمی او را دیگر از سیم تلفن هر روزه نخواهم شنید.

دلگیر سخنور توانمندی بود که با مقایسه به علو طبع و پخته گی مضمون و سلاست کلام چه در قالب‌های کلاسیک و چه در شیوه پرداخت‌های نو در محیط زبان فارسی نا شناخته باقی ماند و خود نیز در فکر شهرت نبود.

سروده های دلگیر آینه شفاف روان پالوده، احساس انسانی و همت والای او اند که با دریغ بخشی از آخرین آفریده هایش نا نوشته ماندند.

نجوای مخلصانه او با مولای آزاده گان حضرت علی (ک) در میان صدها مناقبی که خوانده ام نهفته ترین و صمیمی ترین رازهایی را در اجزا و آهنگهای خود دارد که همچون استغاثه کودکی به دامن مادر لبریز از زمزمه های عاطفی است. دلگیر گذشته از شاگردان و همفکران در میان اقشار گوناگون جامعه ما دوستان و علاقه مندانی داشت که به شخصیت او ارادت میورزیدند و مناسبات و پیوندهای ویژه خود را با او داشتند.

در این دو سه سال اخیر دلگیر از زنده گی سخت به درد آمده بود و همواره اقدام صادق هدایت را میستود تا آن که خود نیز اندرین راه گام نهاد.

دلگیر به حضرت مولانای بلخی و حکیم ناصر خسرو بلخی و تفکرات لایزال شان ارادت داشت و از معاصرین به اشعار دکتر شفیعی کدکنی، سیمین بهبهانی و استاد واصف باختری عشق میورزید و تقریباً همه سروده های واصف را در حافظه داشت.

راستی دلگیر از حافظه شگفت انگیزی برخوردار بود و این ویژه گی او همواره مورد تقدیر و توجه اساتید و فرهنگیان قرار میگرفت و در محافل و بز مه‌های ادبی ساعتها میتوانست بلندترین و برگزیده ترین اشعار را با شور و جذبه خاص خود دکلمه کند و اندرین^۱

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۸؛ سرگذشت روزنامه بیدار، ۶۳ - ۶۵؛ «ادبستان زنده بلخ»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شماره سوم، اردیبهشت ۱۳۷۴ ش، صص ۱ و ۲؛ استاد محمد عمر فرزاد، «سخنی ناتمام در پدرو با دلگیر»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شماره یکم، شهریور ۱۳۸۱ ش، ص ۷.

محمد محسن حسن

محمد محسن حسن سمنگانی فرزند میرزا محمد حسن شاعر، نویسنده، تذکره نگار و روزنامه نویس تاجیک به سال ۱۹۴۵م. در شهر اییک مرکز ولایت سمنگان زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش به فرجام رسانید و سالیان زیادی به حیث نماینده خبرگزاری باختر، نگارنده و مدیر مسؤول جریده سمنگان، مدیر عمومی اطلاعات و فرهنگ سمنگان، سناتور ولایت سمنگان در پارلمان وقت، عضو بورد نشراتی رادیو - تلویزیون افغانستان، کارشناس امور اداری و عضو اتحادیه ژورنالیستان ایفای وظیفه کرده است.

محسن حسن در سرایش به قالبهای کهن چون غزل، مخمس، مسدس، دوبیتی و رباعی توجهی بیشتر دارد و در قالبهای نو نیز شعر میسراید و در سروده هایش عشق و زیبایی را میستاید. آثار چاپ شده او از این قرار اند: یک دسته گل (شامل دوبیتیهای عامیانه)، اشک خونین (گزینۀ شعر)، ارمغان سمنگان (تذکرۀ علما و شعرای سمنگان). همچنان دو اثر او به نامهای سمنگان باستان و سرود کوچکۀ آماده چاپ میباشد. از اوست:

تا مشک فشان شد نفس صبح جهان را	انداخت به آشوب دگر زلف تو جان را
چون ابرو و مژگان تو خونریز به عالم	کی چشم فلک دیده چنین تیر و کمان را
پیچم به خود از جلوه خورشید جمالت	دل ذره صفت میدهد از دست توان را
شمشاد شود منفعل از قد بلندش	بیند اگر اندر چمن آن سرو روان را
با محسن، ما خنجر نازش چه کند باک؟	آن شوخ چو وی گشته دو صد پیر و جوان را ^۱

محمد اسحاق دلگیر

محمد اسحاق دلگیر فرزند محمد ابراهیم شاعر نامدار پشتون تبار در سال ۱۹۴۵م. در دهکده لنگرخانه پایین از توابع شهرستان نهرشاهی ولایت بلخ در یک خانواده کشاورز چشم به جهان گشود، دوره دبستان را در زادگاه خود و دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر شهر مزارشریف به فرجام رسانید. چند سالی را مصروف کشاورزی بود، سپس به حیث کارمند رسمی از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ در مدیریت معارف ولایت بلخ و از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۱ در مدیریت عمومی مواد نفتی و شکر ولایت بلخ در شهرهای مزارشریف، خلم و حیرتان ایفای وظیفه کرد.

وی از مؤسسان انجمن نویسندگان بلخ و نخستین رئیس انجمن نویسندگان بلخ تا سال ۱۹۹۰ بود و سپس به حیث دبیر کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی به فعالیت فرهنگی خود ادامه داد، تا سرانجام به روز سه شنبه ۲۸ اگست ۲۰۰۱م. در شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید و یک روز پس پیکرش در گورستان نوشاد به خاک سپرده شد.

^۱ - سخنوران معاصر سمنگان، ۲۴ - ۲۶.

دلگیر شخصیت وارسته، با تقوا، صمیمی، فروتن و پیرو طریقت نقشبندیه و دارای پیوندهای گسترده اجتماعی و بزم آرای محافل و نشستهای ادبی و فرهنگی در بلخ بود. او عمرش را در خدمت به فرهنگ و مطبوعات کشور سپری کرده و آثاری زیادی از خود به یادگار گذاشته است. شعرهایش قالبهای کهن و نو و با زبانی پخته و پالوده سروده شده ستایشگر عشق و زیبایی و بازتابگر مسایل اجتماعی میباشند. مجموعه های شعری وی در برکۀ کبود، پسرلی (بهار) و در خط اوج آرزو نام دارند که آخرین آن از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به چاپ رسیده است.

دلگیر علاوه بر این که قریحت بسیار سرشار سرایش داشت از حافظۀ نیرومند و بی مانندی نیز برخوردار بود و آثار و اشعار بسیاری از سخنوران پیشین و امروزین را در یاد داشت و در عین حال یک گوینده ورزیده با آواز بسیار گیرا و رسا نیز بود. او از معاصران به اشعار شفیع کدکنی عشق میورزید و اشعار استاد واصف باختری را پدیده های پایا و فنا ناپذیر میپنداشت و اکثراً شعرهای بسیار معروف سیمین بهبهانی، فریدون مشیری، استاد واصف باختری، شفیع کدکنی و سایر بزرگان شعر امروز فارسی دری را در حافظۀ خویش داشت و در محافل به زمزمه میگرفت. و این هم شعری از او که به اقتفای غزلی از صایب تبریزی سروده شده است:

کهن گردون گردنده دگرگون کرد آیین را	پریشانی فراز آمد تبار ماه و پروین را
خزانی بادها بر شد به کرداری که پنداری	سپاهی بر فرازیده درفش رزم خونین را
چو دود تلخ و توفنده کز آتشفشان برخیزد	سحاب تیره پوشیده سپهر لاژوردین را
گیاهان خشک و خوابیده، بساط از باغ برچیده	نه جام باده، نی ساقی گلستان نگارین را
چو دستی از تن خونین جدا در بوستان بینی	شکسته شاخه سبز گل ناز انارین را
ز پاییز ستمبار به خون خفته گل و لاله	نمیدانم که بردارم ز پیش پا کدامین را
خنک فصلی که اندر او ستیزاباد را بینی	چنان کز کینه پیچیده گزنده مار خشمین را

دگر باره بهار آید، گل و لاله به بار آید	گه بوس و کنار آید شقایقهای رنگین را
دگر باره به عاج گردن شمشاد آویزد	بهارین باد سبزینه گلبوند بنفشین را
چو دلگیر، از خزانم من به پاسخ کی توانم من	سرودن شعر پاییزی سخنسالار پارین را ^۱

۱ - جشنهای آریایی، ۷۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۳۹۹؛ در خط اوج آرزو، پشت جلد کتاب؛ سرود آشتی، ۹ - ۱۰؛ شاخستان اندیشه، ۳۶ - ۵۱؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۱؛ صالح محمد خلیق، «دلگیر»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، شماره های پیهیم پانزدهم و شانزدهم، دی و بهمن ۱۳۸۵ش، ص ۳؛ صالح محمد خلیق، «فریادهایی از نیستان بلخ»، اطلاعات، نشریه شرکت ایرانچاپ مؤسسه اطلاعات، سال هفتاد و یکم، شماره ۲۱۱۳۴، ۴ شهریور ۱۳۷۶ش، ص ۱۱؛ محمد اسحاق دلگیر، «دگر باره بهار آید»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شماره یکم، اسفند ۱۳۷۳ش، ص ۴؛ محمد اسحاق دلگیر، «دگر باره بهار آید»، نوید، نشریه آزاد به گرداننده گی فاروق فردا، چاپ مسکو، سال دوم، شماره ۱ (۸)، اسد ۱۳۷۵ش، ص ۳؛ «یادی از شادروان دلگیر»، کیان، نشریه کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دور دوم، شماره یکم، شهریور ۱۳۸۱ش، ص ۷.

عزیز احمد بلیکا

عزیز احمد بلیکا پسر غلام حیدر امینی نویسنده، پژوهشگر و شاعر به سال ۱۹۴۶م. در شهر مزارشریف چشم به جهان گشود، آموزشهای دوره دبستان را در مدرسه نادرشاهی و لیسه باختر و دوره دبیرستان را در لیسه عالی حبیبیه به پایان رسانید، به سال ۱۹۶۷ تحصیلات عالی را در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل آغاز کرد و موفق به دریافت دانشنامه لیسانس در رشته حقوق عامه شد، در ۱۹۷۳م. فعالیتهای مطبوعاتی خود را به حیث عضو دائمی مجله هفته گی ژوندون آغاز و سپس در روزنامه ملی انیس، مجله بلخ، ماهنامه هنر و مجله فرهنگ مردم به حیث عضو و مدیر مسؤول وظیفه ایفا کرد. بلیکا رشته روزنامه نگاری عملی و نظری را در کابل و در کشور مجارستان دنبال کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۹۸۰ در هنگام اشغال نظامی افغانستان توسط اتحاد شوروی، مهاجر شد و در کشور فرانسه در شهر سنت ژوئین سکونت گزید و پس از استقرار اداره موقت در افغانستان در جنوری سال ۲۰۰۲ دوباره به میهن باز گشت و اکنون کارمند بخش فرهنگی وزارت امور خارجه کشور است. از اوست:

هستم خمار خانه خمار مدتیست	همرنگ رنگ زرد چمنزار مدتیست
راه خلیل و آتشش از سر رسیده است	سر تا قدم تنم شده در نار مدتیست
ذوق طرب به پا شده، آن شور نی به سر	نی چنگ در سر آمده، نی تار، مدتیست
با پای دل که راه زدم تا دیار جان	بیراهه راه گشته چه هموار مدتیست
گشته خمار، چشم «بلیکا» به درگه است	جوید ایاغ وصلت آن یار مدتیست ^۱

غلام علی شکران

غلام علی شکران فرزند عیدی محمد شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۷ در گذر سلطان غیاث الدین شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای نخستین را در مکتب سلطان غیاث الدین و سپس آموزشگاه محاسبه را در ریاست تفحص نفت و گاز به پایان رسانید. بعداً به ماموریت دولتی و از سال ۱۹۶۷ به پیشه آزاد پرداخت، در سال ۱۹۷۹ در زمان حاکمیت حفیظ الله امین به دست دژخیمان رژیم کشته شد. شکران در قالبهای نو به ویژه سپید شعر میسرود و سروده هایش بازتابگر تفاوتهای اجتماعی و طبقاتی بوده بیشتر در روزنامه بیدار به چاپ رسیده اند.

چوب شکن

در خطوط لغزان جاده های شهر
به شاخ شاخ هر درخت
باد کمر بسته بود و میدوید

^۱ - اظهارات و یادداشتهای خود عزیز احمد بلیکا.

خوشه های سپید برف
در خم و پیچ کوچه ها میپیچید
قندیلها در نوک ناوه ها
از مستی غمپرور باد میشکست

ریسمان پیچیده در کمر
بر دوش گرفته تبر
دستانم سرد
لبانم خموش
در رنگ، رنگ پیوندهای کفش
پاهایم بی حس، تنم مرتعش
پیش میرفتم
آن یک مرد چاق و سرخگونه
در لباس پشمی گرم پیچیده
با صدای بلند و پر غرور
گفت: آی مرد!

آی چوب شکن

پیش بیا، پیش اینجا

منزلش پاکیزه و زیبا بود
از درختان لخت و یخزده اش
خرمی بهار دل انگیز پیدا بود
با سر انگشت کُنده چوب توت را نشانم داد
در انعکاس کوبیدن پیهم تبرها
و در انحنای اندیشه ها
لحظه ها گذشت، تنم گرم شد و سینه باز

در سنگفرش موزاییک آن تراس بلند
با طنازی زنی ظاهر شد از دور
با پیراهن سپید خواب
با صدای لطیف و پر نشاط

با تک، تک پاپوش بهاری
گفت: آی مرد
مزدت چند است؟

خیره خیره نگاهم لیسید
درخشنده الماس پیکرش را
نفسم بند آمد در سینه
نگاهم خورد به بستر صدفی برف
تم لرزید از شلاق باد سرد
با لبان چون قطره های شراب
او با خرمن گیسوی چون دود نرم و آزاد
به سویم شیرین خندید
سراپایم سخت لرزید
مهر سکوت بر لبان خشکم چسپید
خون صد آرمان پر درد
در رگ رگ استخوانم دوید^۱

محمدالله نوری

محمدالله نوری فرزند نور محمد به گفته مؤلفان رنگین کمان شعر شاعر تاجیک تبار بوده و به سال ۱۹۴۷ در دهکده کوهیخانه شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب دیده به جهان گشوده است. او دوره دانش آموزی را در لیسه ابو عبید جوزجانی در شهر میمنه و تحصیلات عالی را در دارالمعلمین به فرجام رسانید و سالها در مکاتب ولایت فاریاب آموزگار و مدتی هم مدیر مسؤول جریده «فاریاب» بود. نوری از سال ۱۹۶۶م. در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و سروده هایش بیشتر رنگ غنایی و آموزشی دارند. از اوست:

حیرت آباد جنونم را ز فارغدل مپرس	رنگ بینور سکون از اخگر محمل مپرس
موج توفان سجده آرد در مقام اشک من	شور وحشتزای دریای دل از ساحل مپرس
تا که آهنگ درای کاروان آید به گوش	رهنوردا رنج راه و دوری منزل مپرس
نیست حاصل کام دل «نوری»، ز رنگ انجمن	عجر افکار خودی از رونق محفل مپرس ^۲

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۷: شاخستان اندیشه، ۶۳ - ۶۵: نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۲ - ۲۵.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۲۳۰ - ۲۳۵.

محمد زمان فیروز

محمد زمان فیروز فرزند حاج صوفی محمد یعقوب شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۷م. در گذر استالفیهای شهر مزارشریف چشم به جهان گشود، آموزشهای نخستین را در مسجد آن گذر فرا گرفت و دوره دبستان را از سال ۱۹۶۰ از صنف چهارم در مکتب سلطان غیاث الدین غوری پی گرفت و پس از اتمام آن در سال ۱۹۶۳م. به مکتب حربی کابل و سپس به دانشگاه حربی کابل راه یافت و در سال ۱۹۷۲م. پس از به دست آوردن دانشنامه لیسانس به صفوف ارتش پیوست و در بخشهای گوناگون لشکری تا رتبه سرهنگی خدمت کرد تا باز نشسته شد. او همچنان در بخشهای کشوری نیز وظایف دیوانی داشته است.

فیروز در قالبهای کهن به ویژه غزل شعر میسراید و در سروده هایش عشق، زیبایی، راستی، پاکی، جوانمردی و میهن دوستی را به ستایش گرفته است و همچنان مسایل اجتماعی و رویدادهای عصر در سروده هایش بازتابی گسترده دارند.

از این شاعر بلخی تا کنون چهار گزینه شعر به چاپ رسیده اند به نامهای: سروده های انقلابی، نوای دل، نیستان و آینه دیدار. دو غزل زیر از اوست:

باز ایام بهار است «نفس تازه کنید،	موسم رفع خمار است نفس تازه کنید
ساقیا باده بیاور، نه به ساغر که به خم	یار دیرین به کنار است، نفس تازه کنید
های! مرغان چمن نغمه سرایی بکنید	که گل سرخ مزار، است، نفس تازه کنید
لاله افروخته از شعله شمعش صحرا	دل بی درد چه کار است، نفس تازه کنید
یاد «فیروز، نمایید به چنگ و دف و تار	شاعر شهر مزار است، نفس تازه کنید

گرم است چنان چشمه خورشید تن تو	تابنده تر از پرتو مه پیرهن تو
چون شیشه ز صافی همه جا جلوه نماید	رخسار گلابی و سفیدی تن تو ...
عمریست که دشنام ترا منتظر من	بهتر ز شکر پاره بود هر سخن تو
چون لطف و غضب رابطه عشق بنا کرد	فرقی نبود ساختن و سوختن تو ^۱

سرور آذرخش

سرور آذرخش فرزند غلام نبی شاعر و داستان نویس تاجیک به سال ۱۹۴۸م. در شهر مزارشریف تولد یافت، دوره های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش و تحصیلات عالی را در رشته اقتصاد در دانشگاه کابل به پایان برد، از اوایل دهه نود سده بیستم میلادی به شهر پیشاور و از آن جا به اروپا مهاجر شد و به سال ۲۰۰۲م. دوباره به میهن برگشت و در شهر کابل اقامت گزید.

^۱ - آینه دیدار، ۴۵ و پشت جلد کتاب؛ جشنهای آریایی، ۷۸؛ سیما و سخن، ۱۴۳ - ۱۴۴؛ شاخستان اندیشه، ۷۲ - ۷۴؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۶؛ نوای دل، پشت جلد کتاب؛ نیستان، ۹۲ و پشت جلد کتاب.

وی از سال ۱۹۶۱م. به سرودن شعر و داستان نویسی روی آورد. در آغاز در قالبهای کهن به ویژه غزل، مثنوی و دوبیتی شعر میسرود اما بعداً شعرهای نیمایی و سپید نیز سروده است. آثار نخستینش در روزنامه بیدار در شهر مزارشریف و پس از آن در نشریه های بلخ و ژوندون به چاپ رسیده اند. از ادبیات کهن و نو فارسی دری بهره فراوان دارد

مجموعه شعر «پسنای تلخ حجم مصیبت»، رمان «آوار شب»، مصیبت نامه هابیل، در اوج التقای رگ و خنجر، منظومه بلند «هبوط باد» و داستانهای کوتاه «رازهای قلعه قرمز» از آثار چاپ شده اویند. سروده زیرین از اوست:

بهار میرسد از راه و ما بهار نداریم	چو تکدرخت غریبیم و برگ و بار نداریم
بخوان تو مرثیه باغ و از سواحل دیده	چراغ گریه بر آور که اختیار نداریم
بهار میرسد و ما چو خار خشک کویریم	که در بساط گل و لاله اعتبار نداریم
زدلشکسته ترین کاجها شنیده ام (امشب)	که بیش ازین به خدا تاب انکسار نداریم
به باد رفته نسبنامه سلاله رستم	درین کرانه به جز نام مستعار نداریم
بسی بهار گذشت و هنوز خانه به دوشیم	بهار میرسد از راه و ما بهار نداریم

و این هم داستان کوتاهی از سرور آذرخش:

دشنه چهارم

«زن من موجود عجیبی بود، وضعیت روانی عجیبی داشت، رفتار و خلقیات او از وضعیت روانیش نیز عجیبتر بودند.

بار اول یک ماه پس از ازدواج ما بود که من به رفتار غیر عادی او پی بردم. آن شب، یک شب مهتابی بود، روشنی ماه از پشت شیشه ارسی در اتاق میتابید. شاید در اثر تابش نور مهتاب یا کدام دلیل دیگری بود که خوابم نمیبرد. زنم که در کنارم خوابیده بود و خواب ژرفی نیز او را در ربوده بود، ناگهان از جایش برخاست، ابتدا بالای بستر نشست و بدون آن که به من توجهی کند، از بستر فرود آمد، آن گاه دروازه اتاق را گشود و وارد دهلیز شد. در آغاز من چنان تصور میکردم که شاید او به تشناب میرود اما بلافاصله صدای باز شدن دروازه دهلیز به گوشم رسید، کمی وارخطا شدم، به تشویش افتادم که در این نیمه شب زنم در حویلی چه کاری میتواند داشت، از بستر فرود آمدم، از اتاق بیرون شدم، دروازه دهلیز باز بود، در زیر نور مهتاب دیدم که زنم به جانب دروازه کوچه روان است. هنوز کاملاً بر خود مسلط نشده بودم که ناگهان صدای چیغ زنم بلند شد تا من از جا بجنبم، او پیش از رسیدن به دروازه کوچه در حوض آبی که در وسط حویلی قرار داشت سقوط کرده بود. حوض، آب زیادی داشت و اگر به کمکش نمیشتافتم حتماً غرق میشد. با لباس خود را درون آب انداختم و او را نجات دادم. پس از آن که لباسهایش را تبدیل کردم لب به ملامتش گشودم:

«آخر این چه وقت بیرون بر آمدن است، مگر به سرت زده است؟»

پاسخی که از او شنیدم، عجیب و حیرت انگیز بود:

- میخواستم سر وظیفه بروم!

- عجب! ترا که از وظیفه سبکدوش کرده اند، گذشته از آن، مگر وظیفه تو از نصف شب شروع

میشود؟

بی آن که به پرسش من پاسخ دیگری داده باشد، بر بسترش دراز کشید و بی درنگ پلکهایش به هم چسبیدند و به خواب عمیقی فرو رفت.

در حالی که آهنگ نفسهای بلند او خوابم را مختل میساخت، از این پهلوی به آن پهلوی میختم و با خود میاندیشیدم که این عمل زنم چه معنایی داشت، آیا او یک خوابگرد بود که شبانه در خواب راه میرفت؟ یا روان سالمی نداشت و دچار تشوشات عصبی بود؟ و یا این که من به نا حق در این مورد تشویش داشتم زیرا در آن روزها خوابگردی و بیخوابی آهسته آهسته تقریباً به یک پدیده عام تبدیل میشدند.

صبح که از خواب برخاستم، نور آفتاب اتاق خواب را فرا گرفته بود. به ساعت سرمیزی نگاه کردم، چند دقیقه از یازده گذشته بود. زنم در بستر نبود. از اتاق خواب بیرون شدم. پیش از آن که به تشناب بروم از اتاق نشیمن صداهایی به گوشم رسیدند، با نوک پنجه های پا خودم را پشت در رسانیدم. صدای زنم را شناختم که با مادرم پُچ پُچ میکرد: اگر دیشب جلوش را نمیگرفتم خودش را به حوض آب انداخته بود!

راجع به من صحبت میکرد، از اخلاق و رفتارم شکایت داشت، فکر میکرد من عادات خارق العاده یی دارم و به آدمهای عادی هیچگونه شباهتی ندارم:

- شبها نمیخوابد، تا نیمه های شب چرت میزند، خوابش هم که میبرد، در خواب حرف میزند، حرفهایش هم عجیب و باورنکردنی استند. میگوید: آخر او را میکشم، آخر او را میکشم ... فکر میکنم او قصد کشتن مرا دارد، من دیگر از او میترسم، من دیگر با او مادرم حرفش را برید و گفت:

- نترس دخترم! سالهاست که او شبانه در خواب راه میرود و وقتی که خوابش میبرد، در خواب حرفهای عجیب و حیرت انگیزی میگوید، این عادت قدیمی اوست، جای هیچگونه ترس و بیم نیست! اگر زنم با دیده درایی گناه خودش را به گردن من میانداخت، اگر عادات عجیب و غیر طبیعی خود را به پای من میبست، چندان تعجب انگیز نبود، زیرا تمام عادات او باور نکردنی و عجیب بودند. اما مادرم ... از مادرم توقع نداشتم که با زنم همنا شود و در مورد من چنان داستانهای سر دهد.

اما من دلیل این حرفهای مادرم را میدانستم. او هرگز مرا درک نمیکرد. او هیچگاهی به حرفهای من باور نداشت. همواره چنان میاندیشید که یا من دیوانه ام یا آدمی خیالاتی و وسواسی. شاید در این مورد مادرم نیز چندان قصوری نداشت، زیرا حادثه مرگ خواهرم واقعاً مرا به یک آدم وسواسی و مشوش مبدل ساخته بود. در این باره من نیز گناهی نداشتم، گناهکار اصلی خواهرم بود.

خواهرم یک سال از من بزرگتر بود، او که مُرد من چارده ساله بودم، اما او واقعاً نمرده بود، او زنده بود. روزها نمیدانم خودش را کجا پنهان میکرد و شبها پیدا میشد، میآمد کنار بستر، مرا از خواب بیدار میکرد، با من درد دل میکرد، قصه ها میگفت و از گذشته ها صحبت مینمود. دم دمه‌ای سحر که میشد مثل یک سایه سبک و گریزان مثل حرکت آب جویباری آرام، آرام دست تکان میداد و مرا تنها میگذاشت و میرفت.

من در صنف هشتم مکتب بودم که خواهرم مرد. آن روز ظهر که از مکتب برگشتم، در خانه ما ازدحام و برو بیایی برپا بود که نپرس. اصلاً فکر نمیکردم که خواهرم مرده باشد، فکر میکردم پدرم مهمان دارد و مثل همیشه چند تا از دوستانش را دعوت کرده است. داخل حویلی که شدم صدای گریه و زاری را شنیدم و تابوتی را نیز در وسط حویلی دیدم که زنهای زیادی به دور آن نشسته بودند و بر سر و صورت خود میزدند، مادر و خاله و عمه ام جیغ میکشیدند و از هوش میرفتند و به هوش میآمدند. مادرم که به هوش می آمد صدا میانداخت و از میان گریه اش میشنیدم که میگفت:

- او خودش را کشت ... او خودش را کشت ... او نمیخواست شوهر کند

مادرم راست میگفت، خواهرم اصلاً راضی به ازدواج نبود، پدر و مادرم نیز از همسایه ما دل خوشی نداشتند و نمیخواستند دختر یکدانه شان را به پسر همسایه بدهند، اما همسایه ما آدم با نفوذی بود و صبح و شام و گاه و بیگاه با یک لشکر خواستگار به حویلی ما سر میکشید و پدرم را تهدید میکرد که اگر به این ازدواج راضی نشود، به زور خواهرم را برای پسرش خواهد گرفت.

پسر همسایه با بی حیایی تمام، صبحها در عقب خواهرم میافتاد و تا رسیدن به مکتب او را دنبال میکرد. دو سه باری با او در افتاده بودم، اما چه کنم که زورم به او نمیرسید، نسبت به من قوی پنجه و ستبرشانه بود، آدم لاغر و استخوانی و ناتوانی مثل من اصلاً نمیتوانست با او دست و پنجه نرم کند. با این هم من تسلیم او نبودم، هرگز نگذاشتم که خواهرم را تصاحب کند. خواهرم ظاهراً خودش را کشته بود، ظاهراً زهر خورده بود تا از شر پسر همسایه ما خلاص شود. اما خواهرم نمرده بود. او هم مرده بود و هم نمرده بود. ظاهراً مرده بود، کسانی که مثل من به نیروهای نامرئی او آگاهی نداشتند، فکر میکردند خواهرم مرده است، اما من به اسرار او آشنا بودم، ظرفیتهای شگرف و باور نکردنی در او سراغ داشتم، از کودکی او عادتهای عجیب و قدرت معجزه آسایی داشت. مثلاً گاهی اتفاق میافتاد که دو روز غذا نمیخورد، ولی انگشت بزرگ دست راستش را میمکید و احساس هیچگونه تشنه گی و گرسنه گی نمیکرد، بارها من دیده بودم که از درز دروازه یی که به اندازه دو انگشت بود آزادانه عبور کرده بود، چند بار هم دیدم که مثل کبوتران بلند پرواز در ارتفاع بلندی به پرواز در آمده بود. مانند این اتفاقات، چندین پیشآمد عجیب دیگر از او دیده بودم که دیگران قادر به درک و دیدن آنها نبودند. گذشته از اینها او زبان لطیف و سحر انگیزی داشت که مایه رشک دیگران بود.

از آن روز که من از مکتب برگشتم و جنازه خواهرم را در صحن حویلی دیدم، تقریباً ده سال میگذرد. هنوز خاطره آن روز را فراموش نکرده ام. دیگران گریه میکردند، دور جنازه میگشتند و بر

سر و صورت خود میزدند، اما من میدیدم که خواهرم بالای جنازه نشسته و با حیرت به این همه غوغا و غلغله مینگرد و به سوی من دست تکان میدهد. من نه گریه میکردم و نه صیحه میکشیدم. خوب من حق داشتم که گریه و زاری سر ندهم، زیرا خواهرم را میدیدم که زنده و سلامت بالای تابوت نشسته بود، درست است که بر لبان خواهرم دیگر آن لبخند همیشه گی سایه نینداخته بود، زلفان خم اندر خمش شانه زده و مرتب نبودند و چهره اش در غبار اندوهی دل آزار محو بود، اما بالاخره او زنده بود و به سوی من دست تکان میداد و من حق نداشتم سوگواری و گریان باشم.

مادرم فکر میکرد من آدم سنگدل و عجیبی هستم که حتا بر جنازه خواهرم نگریسته بودم و ساده لوحانه تا به حال چنان فکر میکنم که خواهرم نمرده است. آن روز یکی از شکایتهايش به نزد زنم حکایتگر همین برداشتهای او بود:

- مرگ خواهرش او را دیوانه کرده، او هرگز قبول نمیکند که آن نامراد مرده باشد، همیشه از او قصه میکند و چنان تصور مینماید که مریم هنوز زنده است و شبها به سراغ او می آید. برایش تعویذ گرفتم. نزد حاجی سلطان رفتم شویست گرفتم. دعای نظر و چارقل در بازویش بستم اما مرغ او یک لنگ دارد. گفتم شاید زن کند اصلاح شود، حالا تو هم از او شکایت داری ...

صدای زنم را شنیدم که ترسان ترسان میگفت:

- خاله جان! نفهمیدم که منظورش از کشتن، کشتن کیست، من میترسم که یک شب در خواب باشم و او مرا خفه کند!

مادرم به تسلائی او پرداخت و با لحن دلجویانه یی گفت:

- نترس دخترم! او سالهاست که در فکر کشتن کسی است. آن کس را من میشناسم. او پسر همسایه ماست، همان کسی که خواستگار مریم بود و حاضر نشدیم مریم را به او بدهیم. من نمیدانستم کجای کار من عجیب بود، آیا این حق مسلم من نبود که کسی که سبب قتل خواهرم شده بود من هم در پی قتل او میبودم؟

اصلاً گناهکار اصلی خواهرم بود، اگر کارهای عجیبی از من سر میزد به خاطر او بود، او بود که شبانه می آمد و خواب مرا مختل میکرد. از گذشته و آینده میگفت و سر به سرم میگذاشت و شوخی میکرد و نوازش میداد و دلجویی میکرد و قهر مینمود و آشتی میکرد و دم دمههای سحر مثل یک روح سبکیال از من جدا میشد و من که قصه های او را به مادرم یا به زنم میگفتم آنان چنان مینداشتند که من یک آدم روانپزش و خیالاتی شده ام.

در واقع این زنم بود که یک آدم عجیب و وسواسی بود. نیمه شب از خواب برخاسته بود که به وظیفه برود و من که از حوض آب نجاتش داده بودم، حالا نزد مادرم نشسته بود و کارهای عجیب و کردارهای باور نکردنی شبانه اش را به من نسبت میداد.

رابطه میان من و زنم هنگامی به وخامت گرایید که او دشنه بلند دسته صدفی را در زیر بالشتم

پیدا کرده بود. همین که دشنه را در زیر سرم دیده بود، آن را برداشته بود و برده بود و به مادرم نشان داده بود و گفته بود:

- خاله جان! من دیگر حاضر نیستم با عیسا در یک اتاق بخوابم، تا به حال فکر میکردم او سلاحی نداشته باشد و تا بخواهد با دستانش مرا خفه کند، امداد میخواهم و فرار میکنم، اما حالا که گپ به کارد کشیده دیگر من تحملش را ندارم، مهرم حلال جانم خلاص، دیگر من حاضر نیستم زن او باشم! مادرم خنده بلندی کرده و گفته بود:

- دخترم! تو نا حق پریشان هستی، این کار هم جزو عادات قدیمی عیسا است، او چند سالی است که با خود کارد نگه میدارد. به گفته خودش تا به حال سه تا کارد را کهنه کرده است، به خیالش با آن کاردها به جنگ قاتل مریم رفته است. این کاردی که تازه تو از زیر سر او به دست آورده ای کارد چهارم است، نگران نباش او فکر قتل ترا ندارد ... نگران نباش!

و من با خود میاندیشیدم که عجب آدم بی عرضه یی استم، سه تا دشنه را کهنه کرده ام و تا به حال نتیجه کارم صفر است. آن پسر هرزه هرجایی متجاوز زنده زنده در جاده ها میگردد، به ریش و سیل من میخندد و من بیکاره جبون بی دست و پا تا به حال نتوانسته ام حتا بر پوست بدن او خراشی بیندازم.

شبانۀ دشنه را از اتاق مادرم دوباره به دست آوردم و عزمم را جزم کردم که تا شکم آن پسر بی حیای دیده در را را سفره نسازم آرام نگیرم.

پس از قضیه افتادن دشنه به دست زنم، دیگر شبانه او با من در یک اتاق نمیخوابید و من هم به این مصالحه راضی بودم. شبانه مریم می آمد و تا دیرگاه با هم صحبت میکردیم و درد دل میگفتیم و از هر دری سخنی و از هر غصه قصه یی داشتیم.

اما این قدر بود که فکر من از جانب زنم پریشان بود. من از خوابگردیهای شبانه او بیم داشتم، میترسیدم شبی از جایش برخیزد و بی آن که مادرم خبر شود از خانه بیرون برود و باز هم در حوض بیفتد و آب او را در خود فرو برد.

روز دیگر چند تن از دوستانم را دعوت کردم تا در تخلیه آب حوض مرا یاری رسانند. من و دوستانم تمام روز را جان کندیدم، عرق ریختم و لحظه یی نیاسودیم تا مقدار زیادی از آب حوض را بیرون کشیدیم. در وسط حوض ایستادم و دیدم که دیگر آب به آن اندازه یی نیست که از سر آدم بگذرد. آب فقط تا کمرم میرسید و اگر احياناً زنم شبانه در آن میافتاد دیگر امکان غرق شدنش متصور نبود.

صبح زود فردای روزی که آب حوض را تخلیه کرده بودیم با صداهای چیغ و دادی که از صحن حویلی بلند بود، از خواب پریدم. صداها چنان جانگداز و جگر خراش بودند که سکر خواب را از سرم پراندند، با آن که من قسمت زیاد شب را بیدار مانده بودم و اگر کسی مزاحمم نمیشد تا دیر وقت میخوابیدم، اما نتوانستم در برابر آن همه داد و فریاد بستم را ترک نکویم. گر چه در این اواخر به

این گونه صداها و جیغ و فریادها عادت کرده بودیم و زود زود سراسیمه نمیشدیم. اما این صداها و فریادها و این داد و بیدادها بسیار غیر عادی و غیر منتظره بودند. با خود اندیشیدم: حتماً باید حادثه مهمی اتفاق افتاده باشد که چنین رستاخیزی به راه افتاده است.

در صحن حویلی که آمدم خاله و عمه و دختر ماما و دختر عمه ام و جمع دیگری از وابسته گان ما را دیدم که در کنار حوض آب به دور مادرم حلقه بسته اند و او را در همه و داد و فریاد همراهی میکنند. نعش زنم با شکم باد کرده بالای آب شناور بود و کسی نبود که نعش را از آب بیرون بیاورد، من حیرت زده به نعش باد کرده زنم میدیدم و به این معما میاندیشیدم که حوضی را که ما دیروز قسمت بیشتر آب آن را تخلیه کرده بودیم چگونه دوباره مالا مال آب شده بود. من تمام اقدامات احتیاطی را به کار بسته بودم، راهی را که به حوض، آب میرسانید مسدود کرده بودم، پس چه کسی باید راه رسیدن آب به حوض را گشوده باشد؟ حتماً باید توطئه یی در کار باشد.

هنوز به حل این معما فکر میکردم که عمه ام بازویم را گرفت و تکانم داد:
- بچیم به خود بیا! دیوانه شدی؟ چرا بل بل به مرده نگاه میکنی، پایان شو و نعش آن نامراد را از آب بیرون بکش!

تا مرده را به خاک سپردیم شام شد، در تاریک و روشن غروب که از گورستان بر میگشتیم، صحبت دو تن از وابسته گان ما را که در پیش روی من حرکت میکردند با وضاحت میشنیدم:
- بالاخره دیوانه کار خود را کرد!

- یعنی چه؟

- این که یعنی ندارد، خودش زن خود را خفه کرده و بعداً او را در حوض انداخته، ندیدی که صورت مرده مثل تیکر سیاه شده بود!
- پناه بر خدا آدم چه چیزهایی میشوند.

در آن لحظه که حادثه مرگ همسرم، دلم را تالاب خون ساخته بود، میخواستم بروم خانه، دشنه دسته صدفی را از زیر بالشتم بردارم بیاورم و به جای پسر همسایه شکم این وابسته را از هم بدرم. چه کنم که یک قدرت نامرئی پیوسته دست و پای مرا میبست و نمیگذاشت به هیچ عملی متوسل شوم. از سوی دیگر من که آدمکش حرفه یی نبودم و آنکهی آن دشنه را تیز کرده بودم و نگهداشته بودم تا به وسیله آن صرفاً انتقام خواهرم را از آن پسر جنایتکار همسایه بگیرم.

دوستانم عقیده دیگری داشتند، آنان چنان تصور میکردند که این کار هم همان پسر همسایه ماست، شبانه آمده و سد آبراه را برداشته و حوض که از آب پر شده دوباره آبراه را بسته است. من آن چه را که از آن وابسته ما در راه بازگشت از گورستان شنیده بودم به دوستانم باز گفتم، آنها در این مورد نیز دست پسر همسایه را دخیل میدانستند:

- پسر همسایه ات از خوابگردیهای شبانه همسرت خبر دارد، وقتی که تو آب حوض را تخلیه میکنی او مخفیانه آبراه حوض را میگشاید، حوض را پر از آب میکند، زیرا میداند که همسرت شبانه

در خواب راه می‌رود و می‌آید و در حوض آب غرق می‌شود. به این ترتیب او با یک تیر دو نشان می‌زند، از یک سو ترا در سوگ همسرت مینشانند و از سوی دیگر به وابسته گانت چنان تلقین میکند که گویا عامل قتل خودت استی و به این ترتیب روز تا روز به انزوای تو می‌افزاید.

درد سر عجیبی بود، سخت احساس تنهایی و بی‌تکیه گاهی میکردم، شاید برای بار اول بود که در عمرم این چنین خود را بی‌کس و بی‌یار و یاور مینداشتم. زخم به طرز فجیعی مرده بود و یا شاید هم به قتل رسیده بود و حالا طرز نگاه کردن وابسته گان و خویشان نیز شیوه دیگری اختیار کرده بود، از نگاه یکایک شان چنان می‌خواندم که با زبان بی‌زبانی مرا مخاطب قرار میدادند: ای قاتل بالاخره کارت را کردی!

مادرم نیز پس از مرگ نا به هنگام عروسیش گوشه گیر و منزوی و اندوهگین شده بود، پیوسته سر به زانو میگذاشت و چرت میزد، یا آن که بالای سجاده مینشست، نماز میخواند، دعا میکرد و در آخر با سوز و گداز گریه میکرد که من تکان خوردن شانه هایش را به روشنی میدیدم. اگر چه از مدتی بدین سو زخم با من در یک اتاق نمی‌خوابید، اما هر چه بود برای من غنیمت بزرگی بود، من او را با تمام عاداتهای عجیب و با تمام سؤظنها و وسواسهایش دوست میداشتم، حتا از اتاق مجاور، از اتاقی که شبانه با مادرم می‌خوابید گرمای نفسهای بلندش را حس میکردم. حالا دیگر او را از دست داده بودم، نه ناظر شبگردیهایش بودم و نه هم آهنگ گوشنواز نفس کشیدنهایش را میشنیدم.

✱

پسر همسایه ما را بسیار کم میدیدم، او خودش را همواره پنهان میداشت او در انجام توطئه دست بالایی داشت، کارش را انجام میداد و آن گاه خود را عقب میکشید. چنان زیرکانه عمل میکرد که هیچ کسی نسبت به او سؤظنی احساس نکند. من از تمام ریزه کاریها و شگردها و نیرنگهای او آگاهی داشتم، اما غلبه بر او کار آسانی نبود. او به آسانی توطئه چیده بود، هم خواهرم و هم همسر مرا از من گرفته بود، نمیدانم او انتقام کدام جرم ناکرده را از من باز میکشید. ظاهراً در برابر دیگران به من احترام میگذاشت، حتا در مقابلم از جایش بلند میشد، اظهار همدردی و دلسوزی میکرد، با این همه باطن او را هیچکسی چون من نمیشناخت.

در این میان یگانه همنفس و اندوهگسار من خواهرم بود. خواهرم شبانه می‌آمد، سرم را بالای زانوهایش میگذاشت، انگشتان ظریفش را در لای موهایم فرو میبرد و من انبان غصه‌های انباشته در دل را پیش او میگشودم. قصه غصه‌هایم را به خواهرم میگفتم و میگفتم تا آن که خواب سایه بالهای مفرغینش را بر سرم میگسترانید و مرا از این دنیای خشم و خشمونت میربود و در دنیای شگفتیها رها میکرد.

هنوز رطوبت خاک مزار همسرم نخشکیده بود که در روز چهلیم در گذشت او مادرم به طرز اسرار آمیزی در چاه حویلی ما سر نگون شد. تا ریسمان و نردبان و وسایل نجات فراهم آوردیم مادرم در ته چاه از نفس افتاده بود.

هنگامی که او را از چاه بیرون کردیم، سرش از چند جا شکسته بود و از جاهای شکسته گی خون جاری بود. چشمان حیرت‌زدهٔ مادرم باز بودند و به نقطهٔ نامعلومی دوخته شده بودند، شاید آن نگاهان حیرت‌آلود، برای من نگران بودند، شاید هم به خاطر پدرم که کمی پس از مرگ خواهرم پاهایش فلج شده بودند و دیگر پس از فلج شدن کاملاً پیر و زمینگیر شده بود، یا هم آن نگاهان حیرتناک در جست و جوی عامل حادثه بودند ...

پس از مرگ مادرم نمدانم به پدرم چه گفته بودند که او همواره با نگاههای کین‌تورانه‌ی بی به من مینگریست، نه با من سر صحبت داشت و نه حال و احوالم را میپرسید، من که داخل اتاق او مشیدم خودش را به خواب میزد تا با من هم‌کلام نشود. حتماً بازهم همان وابسته‌گان به گوش پدرم فرو خوانده بودند که قاتل مادرم نیز من هستم و گر نه چه دلیلی میتوانست برای این همه بی‌مهری و سردی و سرگردانی پدرم وجود داشته باشد؟

تصمیم من هنگامی برای فرار از خانه قطعی شد که یک شب از پشت دروازهٔ اتاق پدرم به صحبت‌های او با پسر عمه ام گوش میدادم، پدرم با لحن ترسان و اندیشناکی به پسر عمه ام میگفت: - این دیوانه آخر مرا هم میکشد! از دست من فلج بیچاره چه ساخته است؟ یک شب می‌آید و مانند همسر و مادرش مرا هم سر به نیست میکند!

پسر عمه ام با آهنگ دلیرانه‌ی بی به پاسخ پدرم پرداخت: - من فردا ترتیب کار را میدهم، به افراد مسلح میگویم بیایند، او را ببرند و تا هفت خر سیاه هنگ نزنند رهایش نکنند!

دیدم توطئه بسیار ژرف و دامنه دار است و اگر کمی دیرتر بجنبم سرم را زیر بالم میکنند و انتقام خواهرم نا گرفته میماند.

آهسته از پشت در خود را کنار کشیدم، یگراست آدمم به اتاق خودم، دستم را بردم زیر بالشت و دشنهٔ بلند دسته صدفی را که آن جا پنهان کرده بودم بیرون آوردم. دشنهٔ دشنه را میان انگشتان عرق کرده ام فشردم. اگر این دشنه را از دست میدادم، شاید به مشکل میتوانستم به دشنهٔ پنجم دسترسی پیدا کنم و در آن صورت خون خواهرم هدر میشد.

دشنه را که برداشتم به سرپای اتاق نظری افگندم، من از این اتاق خاطرات تلخ و شیرین زیادی داشتم. هنوز طنین نفس‌های همسرم در فضای این اتاق مثل یک آهنگ جادویی موج میزد، هنوز نقش گامهای خواهرم بر فرش این اتاق مثل یک کتیبهٔ مقدس باقی بود، هنوز عطر تن مادرم در دم مسیحایی این اتاق جاری بود و هنوز

با این همه باید این اتاق را بدرود میگفتم و بدرود گفتم، گزیر دیگری در پیش نبود، اگر میخواستم جانی به سلامت ببرم تا انتقام خواهرم را بکشم باید به این بدرود اجباری تن در میدادم و تن در دادم.

اینک دسته صدفی دشنه بلندی را که از مدتها بدین سو در زیر بالشتم نگهمیداشتم در میان انگشتانم میفشارم و شبها تا دیر وقت کوچه ها و پس کوچه ها را مثل آواره گان زیر پا میگذارم، تا قاتل خواهرم را پیدا کنم و با تیغه تیز این دشنه سینه اش را بشگافم. در این آواره گیها صدای خواهرم همواره چون سرودی مقدس در گوشم طنین میافگند:

«مرا به خاطر داشته باش!»^۱

پویا فاریابی

عبدالغفور پویا فاریابی فرزند غلام محمد دانشمند و پژوهشگر توانای تاجیک به سال ۱۹۴۸م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد، دوره دانش آموزی را در لیسه ابو عبید در زادگاه خود به سال ۱۹۷۰م. و تحصیلات عالی را در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل در سال ۱۹۷۴ به فرجام رسانید و سپس به مدت سه ماه در لیسه ابو عبید در شهر میمنه و بعداً در لیسه حبیبیه کابل و از سال ۱۹۷۶م. در دارالمعلمین روشن کابل تدریس کرد. از سال ۱۹۷۸م. عضو بخش زبان فارسی دری ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف، از سپتامبر ۱۹۸۲ تا جون ۱۹۸۶ مدیر مسئول مجله عرفان و سپس در انجمن نویسندگان افغانستان در آغاز سردبیر بخش ادبیات کودک و در سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ رئیس انجمن بود و سپس از طریق تاجیکستان رهسپار اروپا شد و تاکنون در مهاجرت به سر میبرد.

پویا فاریابی اساساً در سه زمینه به پژوهش پرداخته است: فولکلور، ادبیات کودک و ادبیات معاصر فارسی دری. کتابهای چاپ شده او عبارت اند از:

سرزمین خورشید (کتاب درسی)، درباره ادبیات کودکان و نوجوانان، شکار فرشته (مجموعه داستان برای کودکان)، کبوتران سفید صلح (مجموعه شعر برای کودکان)، تاریخچه آموزش و پرورش در افغانستان، با من بیا (مجموعه شعر برای کودکان)، همچنان از او دو اثر برگردان شده زیر نیز به چاپ رسیده اند: بازگشت مادر و جهان قشنگ ما که هر دو اثر مجموعه افسانه ها برای کودکان میباشند. مجموعه هایی از مقاله های پژوهشی و نبشته هایی در زمینه ترجمه و تیوری فولکلور و همچنان مجموعه یی از افسانه های فولکلوری کشور نیز از نگاشته های او میباشند. این هم نمونه یی از نثر او:

دیباچه یی از یک نبشته

روزی و روزگاری «خراسان زمین، سبز بود و شاداب، دشتهایش فراخ بود و باغهایش پر میوه، زمینش پر بار بود و چشمه سارانش پاک و شفاف.

مردم را که میدیدی، شاد بودند و پرکار، کار بود و برکت و فیض و حلاوت. مرد مردان را مییافتی و خوانسالاران پاکدل و پاکنهاد را. نه ریا بود و نه نیرنگ و اگر بود، نه چنان بود که اکنون است و سالها و سده هاست که هست و دریغ و درد که هست.

^۱ - افغانستان در غربت، ۷۹ - ۸۷: تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۰؛ جشنهای آریایی، ۷۱؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵؛ سرور آذرخش، «دشنه چهارم»، افرند، دور دوم، شماره های اول و دوم، خزان و زمستان ۱۳۸۱ش، صص ۹۵ - ۱۰۲.

هر بیگانه بی که می آمد و خراسان را میدید و مردمش را و باغهایش را، بسی شاد میگشت و به گروه شیفته گان این مرز میپیوست و از این بوم آن گاه سخاوت را در مییافت و جوانمردی را، بعد به هر دیاری که می رفت از سخاوت میگفت وجود و جوانمردی.

آری، هر چه بود، باغ بود و برکت، جلال بود و عظمت و فر و شکوه و شکوهمندی خاکیان بر خاک، خاکیان همزبان، همزبانان با همدلان آراسته، آراسته گی در منش و آیین، در عهد و پیمان و در گفتار و رفتار و کردار و آراسته به آن شعار: شعار بر خاسته از آتشکده، آتشکده نوبهار و نوبهاران. و نیکو بود هر چه با آن شعار بود و در روشنی آن شعار.

آن شعار چه بود؟

بود نبود، بودگار بود، زمین نبود، شدیار بود. مردی بود از مردها راویان اخبار چنین گویند آن مرد تندیسۀ تقدس بود و نقشینۀ بشارت.

روزگاران دراز، پیش از آمدن آن مرد، هر چه بود دروغ بود و دروغپرستی، و دیو بود و جادو، و فرسوده گی و فرسایش و نیستی و نابودی.

میگویند که مرد مردها از کوهها و دریاها و دشتها و جنگلها گذشت، از ابرها و بادها و بارانها نیز گذشت و از توفانها نهرا سید و از دیو و جادو نیز نهرا سید و راههای خون و شهادت را در نوردید، آمد و آمد و آمد بر باره بی از بارگهان دیوان دروغپرست بر نشست و فریاد زد و گفت:

این است راه، این است منش و این است آیین: گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک، آن گاه و پس از آن فریاد، زمان کوتاهی بزیست و بشارتهایی از راستی و درستی داد و آیین برین مردی و مردمی.

خراسان که سبز بود و سبزینه و جایگاه پاکدلان پاک اندیشه، گاهگاهی چشم حاسدان و طماعان را خیره میساخت. همه بی از گوارایی در کام و زیر کام شان پدید می آورد و آن گاه از کوه و از دشت و از صحرا و بیابان، بیابانهای بی آب و علف، و از شوره زاران و ریگزاران و از منزلگه دیوان و جادوان روی مینهادند به خراسان. بعد تر که خراسانی بودی سپر را میدیدی و شمشیر را، فیل را میدیدی و فیلان را و نقاب را و نقابداران را و خون را و شهادت را.

راویان حکایه کرده اند که روزی و روزگاری از دیاران دور، دسته بی از آدمها، آدمهای سده ها زیسته در بیابانها، بیابانهای بی آب و علف و همیانهای خالی و شمشیرهای آخته و آیینی تازه و نخواست روی به خراسان نهادند. خراسانیان که پاکدل بودند و پاکیزه خو و نوجو و نو پذیر، به پیشواز آیین آوران شتافتند و پذیرفتند آن آیین را و آیین آور بزرگ را، و سپاس گزارند آیینش را و راهش را و هر آن چه آورده بود و گفته بود و سروده بود. آن گاه آیین تازه بود و آیین آوران تازه و نا شناخته.

روزگار همین سان میگذشت و میگذشت و آیین آور بزرگ که زنده بود و همگانش نیز با وی، بهره بی بود از سبزی و سبزینه گی و مردی و مردمی. گویا هنوز گره همیانهای خالی را نگشوده

بودند. هنوز اژدهای خود پرستی و شکمبارگی و ستمکاری در نهادها، نهادهای سیاه و ناپاک بیدار نشده بود. هنوز درفش زور زور گویان و شکم شکمباره گان بر باره ظلمت و تاریکی و خون و شمشیر و شهادت افراشته نشده بود. هنوز سر چشمه آن آیین، پاک بود و زلال، و آیین آور بزرگ بیدار، و همگانش نیز در پی داد و راستی، ولی روزگار، که همیشه فرازی دارد و فرودی و شب از پی روز ظلمت از پی نور و شهادت از پی خون، بدان فرازمندی نماند و بدان اوج نایستاد و به فرود رسید و فرودی سخت هولناک.

آیین آور بزرگ و همگنان همراکش با جاودانان پیوستند. اژدها بیدار شد، اژدهای چند سر و چند پا و چند شاخ، با شراره، با دود و با آتش و خاک و خاکستر، گره همیانها گشوده شد. روز و روشنی ناپدید گردید. شب و ظلمت فرا رسید. از باره و باره گان بانگ خون و خود پرستی برخاست و زور و زوربارگی بنیادی تازه یافت.

هرزه گانی خود کامه، که خود ستیز بودند و خرد سوز، از هر گروه و هر دسته بر باره و باره گان جنگ و جفا بر نشستند و آیین را بیالودند و راه را و منش را. راه های خود ساخته یی برگزیدند، و منشهای خود پرداخته یی. آیین ریشه در ریشه ماند و تنه در تنه، ولی شاخه ها رنگ، رنگ. رنگهایی از زر، رنگهایی از زور، رنگهایی از سود، رنگهایی از سودا، سود و سودای شکم، شکمهای گنده، گنده شده از سالها و سده ها و نسل اندر نسل.

تاریخ که بسی باژگونه مینمود و باژگونه گی نیز ثمره زرنگی و تردستی، چشم و چشم بندی، و دروغ و دروغپرستی و جادو و جادوگری، شاخه ها را به تنه میپیوست و تنه را به ریشه. تو میپنداشتی که شاخه ها، همان تنه است و تنه نیز از همان ریشه، شگفتا، که چنان نبود و چنان مینمود!

تاریخ که بسی باژگونه مینمود و باژگونه گی نیز ثمره زرنگی و تردستی، به شاخه هایی از هر رنگ، رنگ سود و سودا، برشی دیگر بخشید و حجتی دیگر. خود کامه گان، که چون اژدها بودند و عین اژدها و شرار تبارتر از اژدها، به ستیزه پرداختند و ستیزه جویی و باراهانت و تحقیر و ذلت و خواری و کینه و انتقام و خون و شهادت تیز و افزونتر از هر چیز و هر زمان دیگر.

آری، دیری نگذشت که خود کامه گان، آزر آیین را یکسو نهادند و نجابت منشی را به سویی و در پوششی از آیینهای سوداگرانه خودساخته و منشهای کامجویانه خود پرداخته به باغها روی آوردند، باغهای سبز و پر میوه. به دشتها تاختند، دشتهای فراخ و پر حاصل و به بوده ها چسپیدند، بوده هایی از باستان و راستان.

خود کامه گان که نادیده بودند و ناچشیده، با شگفت و شادی در هر جا و هر گوشه، گنج میجستند و گنجینه، زرمیجستند و زرینه و سیم و سیمینه و هر چه بود از باستان و باستانیان. بعد تو که خراسانی بودی و پرورده جود و جوانمردی، اسپ میدیدی و اشتر و فیل و فیلان و کاروان و کاروانیان و اسپ و اشتر و فیل پر از درم و دینار و دیبا و پرنیان و فرآورده دستها و انگشتهای سازنده و آفریننده. و تو که خراسانی بودی، سراسر همیدیدی بستن را و بردن را و بیداد را. آن گاه

دلت تا ژرفنا فشرده میشد، و غمی و کینه‌ی در دلت ریشه می‌گرفت و فریادی در تار و پود وجود نطفه میبست.

روزگار به بیداد گراییده بود. مردمان را که میدیدی دسته دسته و گروه گروه و صف اندر صف در پی کاروان و کاروانیان، ولی همه زار، همه خسته، همه به زنجیر و همه غریق خون و شهادت. و زنان را که میدیدی، همه نشسته در اشک و اندوه و سرا پرده سوگ، و دختران در هول و هراس عصمت دامن، و کودکان تنها و جوینده پناه و ایزد از آن بالا تنها شاهد بیداد. خراسان پس از آن چون گذشته‌ها سبز نبود و سبزه و گل و ریحان نداشت. همه چیز بوی خزان میداد و زمستان. خزان بود و برگریزان و زمستان بود و سردی و سیاهی. و از پی آن فترتی سخت عظیم. و این گونه بود روزگار و روزگار خراسانیان.

آیا بیداد ریشه‌ی دارد و همیشه پایدار میماند؟

باری پاسخ این پرسش دشوار مینماید و به ساده گی نمیتوان از پل باریک و لرزان داد و بیداد در گذشت و داد را به بیداد سپرد و خون داد را جاودانه فروریخت. اگر چه شهادت تاریخ چنین است که گویا ظفر با بیداد بوده و در ساحت گسترده سالها و سده ها خون داد فرو ریخته شده است، ولی شهادتی هم در گریزگاه ها و گذرگاه های مومیایی شده تاریخ نقش بسته است که ظفر داد را بر بیداد مینماید و فروغی از امیدی و آرمانی و فریادی فرو خفته در اعماق دل آدمیان را زنده میدارد و گویا چون چراغیست در شبستان هجوم برفها و تگرگ بارانها و آویخته بر فراز بادهای و توفانها. و چون چراغ داد است و در ستیز با بیداد و روشن از خون شهیدان، ترا که از پیوسته گان شهیدانی و پاکان و معصومان، بر فراز شهادت میکشد و ستیغ داد و ستیز دیو. و نیز تو که آگنده از فریادی و فراز جویی، به سوی حق میشتابی و به فرمان داد، و تا حق و داد نستانی نه آرامی و نه خاموشی و نه از جرگه راستان و راستپرستان. و از این جاست سرچشمه داد و ظفر داد بر بیداد.

داد ذات تاریخ است و بیداد خون تاریخ و تاریخ با داد است و با بیداد. هر گاه داد و بیداد نبودی، افسانه «سزیف»، نیز بر نیامدی و منصور به «انالحق»، نرسیدی و «بو مسلم» به شهادت. و هنوز که هنوز است کی میداند که پایان کار کجاست و شهید حق کدام.^۱

ابوالاسفار علی محمد بلخی:

ابوالاسفار علی محمد بلخی به روز شنبه ۲۱ مارچ ۱۹۴۹م. در یکی از دهکده های بلخ دیده به جهان گشود، از کودکی به تخارستان کوچید و مدتها در آن جا مشغول فراگیری دانش و مطالعه بود تا زمانی فرا رسید که خود به تدریس آغاز کرد. اما هنوز دو سال از کار تدریس وی نگذشته بود که در ۱۹

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۲۲۹؛ سیماها و آواها، ۱۴۱ - ۱۴۹؛ ژوندون، نشریه انجمن نویسندگان افغانستان، سال ششم، شماره ششم، دلو - حوت ۱۳۶۶ش، پشت جلد.

دسامبر ۱۹۷۸م. رهسپار هجرت شد و تا بازگشت دوباره به میهن، حدود یک و نیم سال را در ایران و سالهای متباقی را در شهر پیشاور گذراند. پس از پیروزی مجاهدین تا کنون در شهر مزارشریف به سر میبرد و در کار تألیف کتب مشغول است. وی بیشتر از چهل اثر در تصوف، تاریخ، ادبیات و دانشهای دینی به اسلوب پیشینیان نگاشته است که بسیاری از آنها آذین چاپ یافته اند. «شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد» یکی از تألیفات اوست که در آن ۱۲۱ تن از شاعران پارسی گوی دوره های گوناگون بلخ به معرفی گرفته شده اند. و این هم نمونه یی از نثرش از همین کتاب یاد شده:

«بلخ باستان که در جهان شهره آفاق گردیده در ادوار تاریخ نامهای مختلفی را کسب نموده است. واضح است که کثرت اسماء دلالت دارد شرف مسما را، منجمله آریانا، باکتريا، بخدیم، بلخ، بخدی، باختیش، باختر، بالهیک، بلخ، بلخ بامی، بلخ البهیه، بلخ الحسناء، بلخ غرا، بلخ گزین، بلخ درخشان، قبه الاسلام، خیرالتراب، ام البلاد، ام المدائن، دارالفقه، خزانه الفقه، البهیه، معدن المروت، موضع الیماحه، دارالنعمة و غیره. این سرزمین مرد آفرین قرار گرفته طبری بیست مرتبه تازه اعمار شده است و همواره پیکره زیبای آن محل تاخت و تاز و غارت و هجوم قرار گرفته است»^۱

عبدالرازق رویین

عبدالرازق رویین فرزند محمد صادق دانشمند، نویسنده، پژوهشگر، ادبیاتشناس و شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۰م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دبستان را در مدرسه سلطان غیاث الدین مزارشریف و دوره دبیرستان را در مدرسه های باختر مزارشریف و شیر شاه سوری کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۶م. در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل به فرجام رسانید. او چندی رئیس بخش تألیف و ترجمه وزارت آموزش و پرورش و استاد در دانشگاه کابل بود، از آغاز پیریزی انجمن نویسنده گان افغانستان عضویت آن را داشت و از پیشگامان شعر نو در افغانستان و نیز از کسانی است که به ادبیات کودک پرداخته است. شعرها، نوشته ها و پژوهشهای ادبی او در نشریه های داخل و خارج کشور به چاپ رسیده اند. او شعرهای خود را برای کودکان با نام مستعار «ر. پرتو» منتشر کرده است. رویین از سالهای هشتادم سده بیستم میلادی در کشور بلغاریا به سر میبرد. آثار چاپ شده او از این قرار اند: غچی غچی بهار شد (گزینه یی از ترانه های مردمی کودکان)، از فردوسی بیاموزیم، با بنفشه های باران (گزینه شعر و قصه معاصران) و برخی از کتابهای درسی.

شب و ماه و تو

در آبنوسی ماه

که شب به گوش هزاران گل و گیاه و فلز

حکایت غم یاران رفته را میخواند

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۲؛ شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد، ۱۸۷ - ۱۹۳؛ مفاخر بلخ، ۱۶۶ - ۱۶۷.

دلم ز دوریت ای یار نازنین پُر بود

✱

میان اشک و سرود

و کوچه های فلق کز درون بستر نور

مرا به آینه و آب و زنده گی

میخواند

ترا ز عرش عروجت

- به خویش میخواندم

✱

امید، ریشه بودن

به هر صدای عبور

درخت میشد و من

چنان پرندۀ تنها کز آستانۀ شب

و کوچ و غربت

- سر در درون پر میبرد

ترا چه عاشقوار

چه عاشقانه صدا کردم

✱

اگر نه دست تو بر شیشه های شب میکوفت

کدام دست آیا؟

مرا به خانه ات ای میزبان رفته ز دست

به میهمانی صدها سرود و صاعقه میبرد

✱

تنم، بلوط کهن - این خمیده از صد زخم

در آبنوسی ماه

میان اشک و سرود

مرا به آتش خود سوختن فرا میخواند

و من به آینه شب نگاه میکردم

و شب خموشتر از رویش گیاهان بود^۱

حمیرا روحی

حمیرا روحی دختر محمد حسین بانوی سخنور هزاره تبار به سال ۱۹۵۰ میلادی در شهر مزارشریف در خانواده‌ی فرهنگی زاده شد، تحصیلاتش را در زادگاهش به پایان برد و از دارالمعلمین عالی بلخ در رشته ادبیات فارسی دری دانشنامه لیسانس گرفت. پس از آن به آموزگاری در دبستانها و دبیرستانهای شهر مزارشریف پرداخت. مدتی رئیس انجمن خواهران حزب وحدت اسلامی در ولایت بلخ بود. روحی از آوان جوانی شعر میسراید و با مطبوعات همکاری دارد. در دوره استاد برهان الدین ربانی در نشریه های کوثر و پیام توحید قلم میزد. از دفترهای شعر او «صبح امید» در ایران به چاپ رسیده است. از اوست:

بحر توفان کرد یاران ساحلم آمد به یاد	موجهای گریه بی حاصلم آمد به یاد
باز شد تجدید بزم گرمجوشان چمن	یاد کردنهای یار غافلم آمد به یاد
هر ورق گل داستانهای کهن را تازه کرد	گفتگوها، قصه های باطلم آمد به یاد
لاله ها بزم طرب را زینت آرا گشته اند	مجلس همصحبان همدلم آمد به یاد
وز خمیدنهای شاخ پُر گل روی چمن	مایلیهای تمنای دلم آمد به یاد
عقده های گریه ام «روحی» گلوگیرم شده	تا تپیدنهای قلب بسلم آمد به یاد ^۲

شایق وصال

عبدالمحمد شایق وصال فرزند خوشدل شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۵۱ در گذر ده میدان شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب در خانواده یی روشنفکر زاده شد، دوره دانش آموزی را در لیسه ظهیرالدین فاریابی شهرستان شیرین تگاب ولایت فاریاب به فرجام رسانید و پس از چند سال جهانگردی در کشورهای ایران، کویت و امارات متحده عربی از سال ۱۹۸۱م. بدین سو در ادارات دولتی کشور کار میکند.

او از سال ۱۹۷۰م. به ادبیات روی آورد و آثار منثور و منظومش در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. سروده های او در قالبهای کهن بوده و در بر گیرنده موضوعات غنایی و میهنی میباشند. از اوست:

رفته ام از خویش تا محو تماشای تو ام شش جهت آینه دار جلوه پیدای تو ام

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۷۳؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۲۶ - ۲۳۶؛ شگفتن در سترون خاک، پشت جلد کتاب؛ نمونه هایی از شعر دری افغانستان، ۲۱۳ - ۲۴؛ یک سرزمین محبت، ۱۱۰ - ۱۱۲؛ عبدالرزاق رویین، «شب و ماه و تو»، ژوندون، نشریه انجمن نویسندگان افغانستان، سال دوم، شماره یکم، حمل و نور ۱۳۶۲ش، ص ۵۸.

^۲ - افغانستان در غربت، ۱۱۵ - ۱۱۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۴۴۰؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۰۲ - ۲۰۴؛ سیما و سخن، ۱۰۶ - ۱۰۷؛ صبح امید، پشت جلد کتاب؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۹.

گر گهر بارم چو بهمن یا چو نیسان آبدار
سابقم از بوریا در خاکساریهای کبر
پای طالب از پی مطلوب دل و ماندنیست
داغدل چون لاله‌ام از سوختن نقشی نشست
هر شبی گریان بخندم با خیالت همچو شمع
گر چه منصورم انالحق نیست رهپیمای دار
نیستم من، هر چه دارد جلوه در من توستی
قطره ناچیزم و مفروق دریای توام
ذره یی سر در هوایم، چرخ پیمای توام
تا ابد پیگرد راه امر و انشای توام
سرخرویی با سویدا در تمنای توام
دیده پروانه‌ام، گلچین ایمای توام
شاکر ضبط نفس در سیر دنیای توام
«شایق، آینه دار صنعت انشای توام»

زلمی باباکوهی

زلمی باباکوهی فرزند محمد اسماعیل داستاننویس شناخته شده تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۵۱ در گذر استالفیهای شهر مزارشریف متولد شد. دوره های دبستان و دبیرستان را در مدرسه باختر شهر مزارشریف به پایان برد و از دانشگاه کابل در رشته حقوق و علوم سیاسی دانشنامه لیسانس گرفت، پس از سپری کردن خدمت سربازی در سال ۱۹۷۷م. سر کاتب پلیس قضایی ولایت فاریاب شد، از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲م. رئیس انتشارات رادیویی وزارت رادیو و تلویزیون افغانستان بود. باباکوهی افزون بر نوشتن داستانهای کوتاه بسیاری از برنامه های ادبی و هنری رادیو و تلویزیون کشور مانند ترازوی طلایی، کاروان ابریشم و مشعلداران هنر را نوشته است.

مجموعه یی از داستانهایش به نام «هلال عید از پس پنجره» به سال ۱۹۸۸م. در کابل به چاپ رسیده است که داستان زیرین از همان مجموعه برگزیده شده است.

هلال عید از پس پنجره

کلبه نیمه تاریک ملال انگیز و دلگیر در سکوت شب فرو رفته بود. نم تا کمرکش دیوارها میرسید، دیوارهای دود زده نمها را میمکیدند. بوی رطوبت از در و دیوار میریخت، صدای تنفس پسرک و مادرش که پهلوی هم خفته بودند، با صدای شر شر حرکت حشره کوچکی که راه میرفت در هم می آمیخت. حشره گرسنه بود. با سستی و تنبلی راه میرفت. شاید دنبال چیزی میگشت تا بخورد.

شب همه جا را در آغوش سکوت خوابانده بود. از پنجره شکسته، گوشه یی از آسمان پر ستاره به نظر میخورد. آسمان صاف و روشن بود. هوای خنک پاییزی از پنجره شکسته به درون می آمد. سطح کلبه را با بوریای نم زده یی پوشانده بودند. پسرک و مادرش زیر لحافی چرکین و فرسوده پهلوی هم خوابیده بودند. در یک گوشه سطل پر آبی قرار داشت. در کنج دیگر کلبه یکی دو کاسه خالی و مقداری هیزم روی هم ریخته بودند.

دستکهای سقف، سیاه و خمیده به نظر می آمد. از دستکها اشیای مختلفی را آویزان کرده بودند. از پنجره شکسته باد خنک تیرماهی به درون می آمد و در لحاف تنک پسرک و مادرش نفوذ میکرد. پسر و مادر خود را در زیر لحاف کنجک کرده بودند. سردی آزارشان میداد. پسرک بیدار گشت، حس کرد بسیار خنک خورده، پنجه هایش کرخت شده بود و روده های خالیش قرقر میکرد. حشره کوچک شر شر کنان این سو و آن سو میرفت. مثلی که چیزی برای خوردن نیافته بود. پسرک غلغی زد و خود را به مادرش فشرد. با چشمان نیمه باز، مادرش را نگریست، مادر خوابیده بود و یا چنان وانمود میکرد که خوابیده است. آهی بر آورد و بعد سر خود را زیر لحاف پیچید. دستهایش را وسط پایش قرار داد و خود را کنجک کرد. پلکهایش را به هم فشرد و کوشید تا دوباره بخوابد. خواب به سراغش نمی آمد. سردی می آزرده، شکمش قرقر میکرد، و پاهایش از سردی کرخت شده بود.

صدای شرشر حشره گرسنه، او را به خود متوجه گردانید. ترسید، از صدا ترسید. صدا که تکرار شد. بیشتر ترسید. لحظاتی گوش فراداد تا باز صدا را بشنود. ولی دیگر صدایی برنخاست. نفسش زیر لحاف تنگی کرد، سرش را بیرون کشید. اولین چیزی که به چشمش راه یافت، مهتاب بود. ماه نو چون داس شکسته یی در کناره آسمان پیدا بود. نور ماه در سطل آب و انعکاس آن در دیوار سیاه کلبه خط روشنی ترسیم کرده بود. آسمان ستاره ریز بود و همهء گنگ شب با هوای سرد شبانگاهی به داخل می آمد. پلکهای پسرک دوباره گرم شدند، و دقایق بعد خوابش برد. آهسته خر خر میکرد. پلکهایش نیمه باز بودند، گویی درانتظار چیزی بود. پسرک آهسته خواب میدید. خواب میدید که کاسه های کنج کلبه پر از غذاهای متنوع شده اند. یک کاسه پر از گوشت، یکی پر از پلو، و دیگری پر شیرینی. از سقف نیز خوراکی ها رنگارنگی آویزان بود. باز دید که شاخه های باریک هیزم کنج کلبه، به شکل کرمهایی که در جوی کنار سرک دیده بود، در آمده اند. کرمها به سوی کاسه ها هجوم می برند، تا غذا های او را بخورند. ولی او نگذاشت تا غذا هایش را کرمها بخورند. کرمی را که از همه بزرگتر بود، با لگد کویید، و دیگرش را که به کاسه یی سر فرو برده بود با دست گرفت، اما نتوانست آن را از کاسه جدا سازد، گویی به کاسه چسپیده بود. هر چه زور زد، زورش نکشید. یک بار کاسه چپه شد. و غذا ها همه به زمین ریختند.

با لرزش تنش از خواب پرید و بیدار شد. دید نه غذاییست و نه کاسه یی. فقط خنک بود که از پنجره به درون می آمد. رطوبت و نم مفاصلش را به درد آورده بود. یک بار دلش پر غصه شد. غم سردی قلبش را پر ساخت و شروع نمود به گریه کردن. گریست و گریست تا مادرش بیدار شد.

مادر با خونسردی پرسید:

- چه گپ شده بچیم؟ چرا گریه میکنی؟ آ....؟

و او در حالی که حق میگریست گفت:

- خوراکی هایم ... خوراکی هایم چپه شدند؟

زن در حالی که لحاف را بالای پسرک میکشید گفت:

- خواب کو بچیم، صبح خوراکی های بسیار برایت پیدا میکنم. اما پسرک باز هم میگریست.
در این اثنا غرشی در آسمان پیچید و بعد صدایی ترکید. صدای توپ بود. صدای توپی که آمدن
عید را اعلام میداشت.

پسرک از غرش صدای توپ ترسید و از گریه کردن بازماند. غذاها یادش رفت. گرسنگی اش
را فراموش کرد. سراسیمه خود را به مادرش چسپاند.
زن در حالی که او را در آغوش میفشرد، گفت:

- نترس بچیم ... چیزی نیس ... توپهای عیدس ... صبح عید میشه ... عید قربان ... مردم صبح
قربانی میکنند ... صبح گوشت قربانی برایت پخته میکنم ... صبح ... صبح ...
پسرک که کمی آرامش یافته بود، با صدای لرزان پرسید:
- مادر، عیدس؟

زن چیزی نگفت. خود را به خواب زد. ولی پسر دست بردار نبود. باز هم پرسید که عید چیست
میخواست بداند که عید چگونه چیز است و چرا به خاطر عید توپ میزنند.

عید در ذهن کودکان او نا آشنا بود. عید را نمی شناخت. گرسنه گی را خوب تر میشناخت تا
عید را. سرما و خنک را میشناخت، کاسه های خالی و هیزم روی هم ریخته کنج کلبه را میشناخت،
ولی عید را تا هنوز نشناخته بود.

پسرک میخواست بداند که عید چگونه چیز است. آیا مثل کاسه های خالیست؟ آیا مانند لحاف
فرسوده شان سرد است؟ یا مثل چیزهای دیگری که در کلبه داشتند، سیاه و دود زده است؟ پسرک
پیهم سؤال میکرد.

اما مادر که از گرسنه گی بی حال و ناتوان بود، حوصله نداشت که به سؤالهایش جواب بدهد. زن
گرسنه بود. وجودش درد میکرد. کمرش شخ مانده بود. نم و رطوبت تا اعماق کالبدش رخنه کرده
بودند.

باد خنکی از پنجره به درون می آمد. چشم زن به پنجره شکسته افتاد. هلال عید را دید که در
گوشه آسمان ایستاده است.

هلال مثل پارچه نان پوپنک زده در نظرش بی رنگ جلوه کرد. بی ارزش تر از کارد شکسته یی
که از سر خاکروبه های کوچه یافته بود، به نظرش آمد. چنین اندیشید که عید قربان با هلالش و با
غرش توپهایش چیزی بیهوده استند، چون برای او عیدی وجود نداشت. پسرک آرام نمیگرفت، و هم
چنان پیهم میگریست.

زن با در مانده گی گفت:

- گریه نکو ... بس اس دگه ... صبح عیدس ... برت کلچه میخرم ... شیرینی میخرم ... دگه چیزام

میخرم ... گریه نکو ... آسمانه سیل کو ... ماه عیده بیی ... هلال عیده بیی که چطور در آسمان ناز کده
میره

و پسرک لحظه یی از پنجره شکسته به آسمان نگریست. ماه نو را دید که در گوشه آسمان
ایستاده است. بعد در حالی که با انگشتش به ماه اشاره میکرد پرسید:

- مادر، عید هموس؟

و مادر جواب داد:

- بلی جان مادر، اونه مو عیدس.

پسرک به ماه که مثل پارچه نانی پوپنک زده، در کنار سفره آسمان قرار داشت، چشم دوخت و
ذوق زده گفت:

- مادر، خنی عید یک توته نانس؟

قلب زن از این سؤال درد گرفت. اشکهایش جاری گشت، بغض گلویش را فشرد. با گریه گفت:

- آ، آ، عید نانس،

و گریه مجالش نداد. صدای شر شر حشره گرسنه دوباره برخاست، شاید او هم میگريست.^۱

سلطان علی سحاب

سلطان علی سحاب شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۱م. در شهر مزارشریف پا به عرصه گیتی گذاشت.
پس از فراگیری آموزشهای نخستین در مکاتب خانه گی، دوره آموزش ابتدایی و ثانوی را بالتربیب در
دبستان سلطان غیاث الدین غوری و لیسه عالی باختر در مزارشریف و تحصیلات عالی را در رشته فارسی
دری و زبانشناسی در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل به فرجام رسانید و از سال ۱۹۷۵م. به
صفت استاد ادبیات در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف، در مکتب خلم و در دانشسراهای آموزگاری
ولایت‌های تخار و بلخ ایفای وظیفه کرد.

سحاب پس از به دست آوردن دانشنامه فوق لیسانس، به حیث عضو ریاست تألیف و ترجمه در
وزارت معارف مشغول کار شد و از سپتامبر سال ۱۹۸۴م. افزون بر وظیفه پیشین به صفت استاد در
دانشسرای آموزگاری رودکی بلخ به تدریس پرداخت. او از کودکی به ادبیات به ویژه شعر علاقه مفراطی
داشت و از همان آوان به سرایش شعر آغاز کرد و در دوره آموزش با مطبوعات کشور همکاری داشته در
همایشها و گردهم آییهای مکتب با ایراد بیانیه ها و خواندن مقاله ها و همچنان در نشستن و اجرای
نمایشنامه ها سهمی فعال میگرفت و در عنفوان جوانی از نام آوران گستره شعر در بلخ شد و سروده های
دل انگیز او در قالبهای کهن و نو آذین بخش برگهای روزنامه ها، جراید و مجله های کشور شدند.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۲؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۴۵/۳ - ۱۴۶؛ سیماها و آواها، ۹۵ - ۱۰۴؛ هلال عید از پس پنجره، ۱ - ۷؛

راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، سال یکم، شماره دوم، فروردین ۱۳۷۴ش، ص ۳.

این شاعر جوان دیار بلخ، در حالی که بیش از ۳۳ سال از عمرش نمیگذشت در شب ۱۲ جنوری سال ۱۹۸۴م. با زنده گی پدروود گفت. شعرهای سحاب بیشتر در قالب نیمایی سروده شده و بازتابگر مسایل اجتماعی و سیاسی اند. از اوست:

چیستم من؟

چیستم من؟

برق اشک لغزش چشم زمان
جلوه تابشگری بر گونه سرد جهان
جلوه ام من - جلوه رخشان
رفته از خود در عطشهای نهان
میدرخشم از میان اشک و آه
همچو برق از لای لای ابرها
با خروش رعداها، با ریزش بارانها

*

چیستم من؟

رنگ از خود رفته خورشید و مه
بسته جولان هستی در زمین پر شگفت
خسته و دلتنگ و افسرده
چون گل بشگفته در مرداب دلمرده
گاه هیولا، گاه صورت
گاه اشکم، گاهی آه
گاه فروغ نگهت، بر میشوم از لاله ها
گاه سرشک خفته ام در برگ گل با صد ادا
گاه ملوسم، پا نهم بر قالی سبز چمن
گاه خشتم در لجن آباد غم استاده ام
لیک اگر خشم، ملوسم، فطرتم سازنده گیست
شاد باشم یا غمین در اصل من تابنده گیست^۱

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۶: نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۷ - ۲۸: سلطان علی سحاب، «چیستم من»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۴۵، ۲۱ ثور ۱۳۵۵ش، ص ۳؛ صالح محمد خلیق، «سحاب»، شهرداری، نشریه شهرداری شهر مزارشریف، سال یکم، شماره ۲، بهمن ۱۳۸۱ش، ص ۴.

محمد شاه واعظ «نبرد»

محمد شاه واعظ «نبرد» شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۱م. در گذر چتگری شهر مزارشریف زاده شد، پدرش پیشه چرمگری داشت. نبرد دوره دبستان را در مدرسه وزیر اکبرخان در شهر مزارشریف به فرجام رسانید، سپس آموزشگاه نقشه برداری را در ریاست تفحص نفت شمال پی گرفت و به سال ۱۹۷۰م. کارمند بخش محاسبه آن ریاست شد. به سال ۱۹۷۶م. خدمت زیر بیرق را سپری کرد و از سال ۱۹۷۸ به بعد در شهر کابل در شعبه تحریرات وزارت اطلاعات و فرهنگ کارمند بود و سر انجام در ماه جولای سال ۱۹۷۹م. در زمان حفیظ الله امین زندانی سیاسی شد و از سوی دستگاه جاسوسی رژیم به شهادت رسید. شعرهای واعظ بیشترین رنگ غنایی دارند و در روزنامه بیدار و مجله آواز و دیگر نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. از اوست:

و یا چو غنچه که بر شاخسار میرقصد	رخت گلیست که در نوبهار میرقصد
که چون ستاره به شبهای تار میرقصد	تو ماهتاب فروزنده بر سپهر دلم
به رنگ برگ گلی بیقرار میرقصد	لبان سرخ تو از بوسه های دلکش باد
به پیش دوست دلی درد بار میرقصد	دلم به دیدن آن پیکر شفاف خوش است
و یا چو موج که در آبشار میرقصد	تو لاله ای که به دامن کوه میروید
دلم در آتش صد انتظار میرقصد	به یاد وصل تو ای نازنین تر از گلها
که دست و پای تو بی اختیار میرقصد	مگر شراب شبانه ترا خراب نمود؟
هوای بوسه به لبهای یار میرقصد ^۱	به برگ برگ لب عطرها میبویم

محمد عالم افتخار

محمد عالم افتخار شاعر و داستاننویس تاجیک در زمستان ۱۹۵۲م. در روستای تکزار از شهرستان سانچارک ولایت سرپل در یک خانواده روستایی زاده شد، به سبب تنگدستی آموزش در دبیرستان را رها کرد و از هزده ساله گی ناگزیر به کار کردن شد و از سال ۱۹۶۹م. چهار سال با گروه کاوشگران نفت شیرغان همکاری کرد و سپس به کارهای مطبوعاتی پرداخت. تصحیح روزنامه، نماینده گی خبرگزاری باخترا، مدیریت اداره اطلاعات و فرهنگ جوزجان، همکاری با روزنامه های انیس و حقیقت انقلاب ثور از کارهای مطبوعاتی وی بوده اند.

سروده ها، نوشته ها و داستانهای افتخار به ویژه پس از کودتای ۲۷ اپریل ۱۹۷۸م. در مطبوعات کشور منتشر شده اند.

افتخار نثری ساده، روان و پر از اصطلاحات و واژه های گویشهای محلی و بومی دارد و در داستانهایش تصاویری بسیار زیبا و سرشار از عواطف انسانی از فراز و فرود زنده گی روستاییان به دست میدهد.

^۱ - اظهارات استاد محمد عمر فرزند؛ جشنهای آریایی، ۸۱: محمد شاه واعظ، «میرقصد»، بیدار، شماره ۶۳، ۱۳ جوزای ۱۳۵۵ش، ص ۳.

مجموعه‌ای از داستانهایش به سال ۱۹۸۳ به نام «و گلوله‌ها گپ میزنند» از سوی انجمن نویسنده گان افغانستان به نشر رسیده است. شعرهای افتخار بیشتر در قالب نیمایی و با جانمایه اجتماعی و سیاسی سروده شده اند. از اوست:

سؤال این است!

تو، ای استاره‌آبی نا پیدا کران گیتی!
تو، ای معشوقه خورشید روشنگر!
تو، ای والاترین استوره هستی،
زمین، مادرا
مرا از سرنوشت اضطرابی تلخ در جان است

تو میدانی،
تن پر خون و اندام پر از درد تو میداند
که بس فرزند تو - انسان -
به اعماق کنام اهرمن خود را رها کردند
و بر تو نازنین مادر چها کردند؟
چه هول انگیز و ننگین است
ز وحشتهای جلّادان دست آموز اهریمن
به خون سرخ فرزندان
- نه ده - نی صد که ملیونها و ملیونها -
سرا پای تو رنگین است

الا مادرا!
از آن روزی که با دست برادر کشته شد هابیل
درازای قرون بگذشت
هزاران، صد هزاران آزمون بگذشت
ولیکن دشنه قابیل
پیای خون هابیلاں دیگر را همیریزد
و قابیلاں
هنوز از استخوانهای برادر دشنه میسازند
هنوز از گیسوی خواهر طناب دار میبافند

الا مادرا!

مگر تنها نه اهریمن،
 که یکسر کهکشانهای سترون با تو در کین اند
 که این سان خدعه میبارند؟
 و فرزندان افسون گشته ات دیگر ترا مادر نمیدانند
 در آغوش به جای زنده گانی مرگ میکارند

 الا مادر!
 مرا از سرنوشت اضطرابی سخت در جان است
 که اینک «دکمه، جای «دشنه، بگرفته
 فشار «دکمه، صد چندان ز ضرب «دشنه، آسان است
 و نزدش مادر و فرزند قربانی یکسان است
 چه دهشتزا و صعب و سهمگین ماتم!
 که جلاد برادرها و خواهرها
 شود جلاد مادر هم

 الا مادر!
 الا زیباترین استوره هستی!
 الا ای گلبروس سبز پوش بیکران گیتی!
 الا ای آفرینش مست و مدهوش!
 زمان، تاریخ، فرهنگ
 انعکاس جلوه هایی از خرام و از بر و دوش!

چه باید کرد؟
 به «بودن یا نبودن؟، پاسخی چون داد؟
 زمین - مادر!
 سؤال این است،
 سؤال این است!

نور اکبر پایش

نور اکبر پایش شاعر و نویسنده پشتون تبار به سال ۱۹۵۲م. در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در شهرهای مزارشریف و آقچه سپری کرد و پس از فراغت از لیسه

^۱ - چون سیوی تشنه، ۳۱۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۹۶/۳؛ سیماها و آواها، ۵۵/۱ - ۵۹؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۳۲ - ۳۳؛ یک سرزمین محبت، ۱۱۸ - ۱۱۹؛ محمد حسین محمدی، «نمایه ادبیات داستانی»، دُر دری، سال دوم، شماره ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۵.

عالی باختَر، در سال ۱۹۷۴م. تحصیلات عالی را در دانشگاه کابل پی گرفت، در سال ۱۹۷۶ مدت ده ماه در زندان دهمزنگ کابل زندانی سیاسی بود، از سال ۱۹۸۱ مدتی منشی کمیته حزب دموکراتیک خلق در ولایت بلخ و به سال ۱۹۹۰م. شهردار شهر مزارشریف بود و از سال ۱۹۹۲ بدین سو در خارج از کشور به سر میبرد. پایش شعر میسراید و داستانهای کوتاه مینویسد و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. شعرهایش در قالبهای کهن و نیمایی بوده عشق، عرفان، حماسه و میهنپروری جانمایه های سروده هایش را میسازند. از اوست:

تپش جاودانه را مانم	موج بحر زمانه را مانم
رَوم و گِی کرانه را مانم	هر دم آهنگ رفتنم، نه درنگ
ساز مست چغانه را مانم	شور من روح بخش هستی من
خُم شرب مغانه را مانم	رگ رگم بستر شراب وصال
«نوبهار» فسانه را مانم	زنده گی را شدم شباب دگر
رویش آن جوانه را مانم	خفته در باغ زنده گی فردا
«پایش» این ترانه را مانم ^۱	مطرب ما نواخت ساز خوشی

علی شاه عباب احمدی

علی شاه عباب احمدی فرزند غلام خان شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۲ در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف زاده شد، در کودکی با خانواده اش به کابل کوچید، دوره دبستان را در مدرسه میرویس هوتکی و دوره دبیرستان را در مدرسه غازی در کابل به پایان برد، از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۳م. در وزارت آب و برق کار کرد، به سال ۱۹۸۴م. به کشور هندوستان مهاجر شد و چهار سال در شهر دهلی زیست. از اپریل ۱۹۸۹م. با خانواده اش به کانادا رفت و در شهر تورنتو ماندگار شد.

از سال ۱۹۷۱ نخستین سروده های او با نام مستعار ناشاد در نشریات کشور منتشر میشدند. شعرهای او بیشتر در قالبهای کهن است. پس از مهاجرت سروده های او در نشریات خارج از کشور به نشر میرسند. مجموعه شعرش «باغ در آتش» نام دارد که در سال ۱۹۹۷ به کوشش بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان در دهلی نو به چاپ رسیده است. این مجموعه شامل ۷۵ قطعه است با درونمایه هایی مانند میهن دوستی، درد دوری از میهن و میل بازگشت به آن، پاره یی هم به قالبهای نیمایی سروده شده اند. و این هم نمونه هایی از سروده هایش:

شهر حادثه ها

من از دیار شب آلود غصه می آیم
ز شهر حادثه ها،

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۲؛ شاخستان اندیشه، ۱۹ - ۲۳.

در آن کرانه که خورشید در حصار شب است
و روز در زنجیر،
دروگران فرومایه داسها در دست،
به قطع ساقه گل‌های باغ مصروفند
و خون تازه صد ارغوان همیریزد
به خاک و خاکستر
دگر ز من طلب مژده بهار مکن
که از دیار به آتش کشیده می آیم
ز تلخکامی ایام هر چه هست پیرس
ز شهر خفته به خون،
از غریو، از زندان
ز انهدام و خرابی و انفجار پیرس
نه از سرود و سرور
که با قبیله شان هیچم آشنایی نیست

دم از بهار مزین
که ابرهای سیه جای ریش باران
شراره میریزند.
ز من سرود دل انگیز عاشقانه مخواه
ز من ترانه مخواه
که روزگار غزل‌های من پریشان است.

مهر سکوت

آتش اگر شراره نمیشد به لانه‌ام
غافل ز حادثات غم انگیز روزگار
گردون به رنگ رنگ بیازرد خاطر
مهر سکوت زد به لبم دست روزگار
دور از تو هر کجا که رسیدم به هر قدم
تا باغبان مزرعه دیگران شدم
در کوره عذاب جهان سوختم ولی
هرگز به دل هوای پریدن نداشتم
عزم سفر ز گلشن میهن نداشتم
طوق غلامی که به گردن نداشتم
حرف دو رنگ و رو که به گفتن نداشتم
خوردم هزار طعنه که میهن نداشتم
آبی به جوی و دانه به خرمن نداشتم
شادم که غیر یک دل روشن نداشتم

میبود گر به بال و پر م قوت احمدی، پرواز جز به گلشن میهن نداشتم^۱

سید حسین آشفته باختری

سید حسین آشفته باختری فرزند سید امیر خان شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۵۲م. در یکی از روستاهای ولایت بلخ زاده شد، فراگیری دانش را به صورت خصوصی نزد استادان روزگارش به پیش برد، مدت نه سال کارگر شعبه حروفچینی چاپخانه دولتی بلخ بود، سپس بالتوبه در کارخانه باختر و در شهرداری مزارشریف به حیث کارمند اداری اشتغال داشت، در سال ۱۹۹۸م. نخستین بار به بیرون از کشور، به خاطر بازدید از شهرها و آثار باستانی و مجامع فرهنگی به ایران سفر کرد و پس از بازگشت، در روز هشتم اگست ۱۹۹۸ که شهر مزارشریف به دست طالبان افتاد توسط طالبان در قطار چهار هزار نفر از همشهریانش تیرباران شد.

آشفته از آغاز تأسیس انجمن نویسندگان بلخ یکی از اعضای فعال آن بود. از وی آثار زیادی شامل شعر، داستان کوتاه و مقاله در برگهای جراید، روزنامه ها و مجلات کشور به چاپ رسیده اند. آشفته در شعر بیشتر به غزل گرایش داشت و سروده هایش از زیبایی و دلپذیری ویژه یی بهره مند اند. آشفته باختری گروهی شعرهای رهی معیری، فریدون توللی، نادر نادرپور و واصف باختری بود و همیشه یاد آور میشد که شاعر و نویسنده باید درست مانند یک زرگر توانا باشد که جواهر را در صفحه یی از طلا با مهارت جا به جا میکند.

آشفته باختری عاشق سرزمین آریانا و زبان شیرین فارسی دری بود. در صحبت هایش همیشه زیباییها و تواناییهای زبان فارسی دری را بر میشمرد و ابیات دلکشی از سروده های پیشینیان و امروزیان این زبان را که در حافظه داشت بر میخواند و به تفسیر و تحلیل میگرفت.

او برای نشان دادن جهانی بودن زبان و ادبیات فارسی دری بیشتر به اشعار دری هرگس شاعر بوسنیایی، بایزید ایلدرم شاعر کشور ترکیه و سایر سخنورانی که در جغرافیای بیرون از مرزهای آریانای کهن میزیستند اشاره میکرد و این علاقه مندی یکی از ویژه گیهای شخصیت او را ساخته بود. در تحولات گوناگونی که در کشور جاری بودند و بخصوص در سالهای اخیر که شهر مزارشریف بارها در کشاکش گروههای مسلح دست به دست میگردد، پس از هر دیگرگونی او بیشتر از همه نگران سرنوشت زبان و ادبیات فارسی دری میشد و هر وضع سیاسی نظامی را نخست از همه از همین دریچه مینگریست و میکوشید تا از آینده هستی زبان خود اطمینان یابد. از اوست:

من مرغ طربساز شباهنگ خیالم	پروانه پر سوخته بی پر و بالم
من جذبه بانگ جرس بادیه گردم	من زمزمه ییخودی یاد وصالم
بر دیده روشن گهران قطره اشکم	بر گونه گلبرگ خزان آب زلالم
جز موج کف آلود خروشنده مگوئید	من مستی و شور و طرب و وجدم و حالم

^۱ - افغانستان در غربت، ۱۳۳ - ۱۳۸.

من اشک روانسوز سرا پا همه دردم من بانگ نی و ذوق می و مست خیالم
 او در گه رفتار خرامنده تذروست من در پی او نیز گه پویه غزالم
 با من سر سر پنجه آن زلف نداری تو شاخه بشکسته و من تازه نهالم
 این گفته نه شعر است که گلبانگ سرود است
 رقصد فلک پیر از آهنگ مقال^۱

عبدالسلام آثم

عبدالسلام آثم فرزند محمد عظیم شاعر و نویسنده ازبک به سال ۱۹۵۲م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب در یک خانواده روشنفکر زاده شد. دوره دانش آموزی را در زادگاه خود و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۹ در دانشکده پزشکی کابل به فرجام رسانید. او از آغاز تأسیس انجمن فرهنگی امیر علی شیر نوایی تا سال ۱۹۹۷ رئیس آن انجمن بود و اکنون در بیرون از کشور زنده گی میکند. آثم از سال ۱۹۶۶م. بدین سو شعر میسراید و یک مجموعه چاپ شده و سه دفتر شعری آماده چاپ دارد. سروده های او بیشترین جلوه های غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

سحر در شبنم مژگان طراوت جلوه گر میشد اگر آغوش رؤیا از وجودش بهره ور میشد
 کسی را چنگ ناشادی کجا بگرفتی از دامن دل گردون اگر از درد آزاری خبر میشد
 محیط نا مساعد تیره سازد بخت عاشق را و گر نه عشق لیلی کی به مجنون درد سر میشد
 فراغت را نمود غفلت و تن پروری میدان و گر نه اهل خبرت هم جدا از شور و شر میشد
 دماغ خود فروشان گر بُد همپایه عنقا حقیقت در سراغ اهل خود کی در به در میشد
 قلم را صد قلم کردم به جولانگاه خودکامی به خجلتگاه شوکت ور نه ما را هم گذر میشد^۲

دکتر عبدالغنی برزین مهر

دکتر عبدالغنی برزین مهر دانشمند، پژوهشگر و شاعر شناخته شده تاجیک کشور به سال ۱۹۵۲م. در روستای میرقاسم از توابع ولایت بلخ در یک خانواده کشاورز دیده به جهان گشود، تحصیلات خود را در مؤسسه عالی تربیه معلم ولایت بلخ و دانشگاه کابل پی گرفت، سپس برای ادامه تحصیل عازم تاجیکستان شد و در سال ۱۹۹۹ از دانشگاه دولتی تاجیکستان در شهر دو شنبه دکترا گرفت و از بدو تأسیس دانشگاه بلخ تا کنون استاد دانشکده ادبیات آن است. شعرهای برزین مهر در قالبهای کهن و نو و بیشتر با درونمایه اجتماعی سروده شده اند.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۱: شاخستان اندیشه، ۱ - ۳؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۷ - ۱۸؛ «آشفته هم شهید شد»، کیان، نشریه کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دور دوم، شماره یکم، شهریور ۱۳۸۱ش، صص ۷، ۱۰؛ راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شماره سوم، اردیبهشت ۱۳۷۴ش، ص ۴.

^۲ - ارمغان جنبش، ۲۶ - ۲۷.

برخی از آثار چاپ شده او از این قرار اند: شعرا و فضلا در دربار آل کرت، متون نظم تعلیمی، متون نظم غنایی، ضرب الامثال و کنایات، بازتاب زنده گی ناصر خسرو در لا به لای دیوانش، اندرز شنیدن در آینه خانه، مولانا شناسی، تصحیح و مقدمه دیوان شاه شجاع، آثار باقیمانده از ربیعی فوشنجی، جستاری در مدعا و مثل‌های بیدل، تحشیه و مقدمه بر دیوان عایشه درانی، ناصر خسرو در لا به لای تذکره ها، ضرب الامثال و کنایات در لا به لای مثنوی، متون نظم عرفانی، آثار باقیمانده از شهید بلخی و ابو شکور، بیابید از مولانا بیاموزیم، سماع و پیشینه آن در تصوف. از اوست:

بلخ و خداوندگارش

الا یا بلخ!

الا ای پرچم افراز دلیر و جاودان پیکار

که صدها داستان تلخ و شیرینت ز جور روزگاران است

هزاران شهبازت همچو رستم خفته در آغوش

هنوز از دفتر همباوران سنگر رزم

- بدخشان و هری و مرو و نیشاپور -

به هر سطری ز برگی نام تو تکرار میگردد

*

الا یا بلخ!

شرنگ روزهای رفته یادت هست؟

که از هجران فرزند برومندی چه سان در سوگ بنشستی

و او از هیبت آن گرگ صحراگرد

سرود فتح هفت اقلیم اندر لب

به سوی سرزمین پیر نیشاپور روی آورد

*

الا یا بلخ!

شرنگ روزهای رفته یادت هست؟

که همچون سوگواران سترگی خفته در آغوش یک ماتم

ز عمق سینه و صبر هزاران ساله ات فریاد بر میخواست

که ای فرزند

نهال سبز و خوردینم

بگو آخر

کجا خواهی شدن از باغ و باغستان اجدادت؟

مگر دل میگنی از سرزمین آفتاب و از نیاکانت؟

*

الا یا بلخ!

چه سان سازم فراموش؟

هنوزت پیکر زردشت اندر بر

ایا تاریخست از تاریخ آنسوتر!

عبدالقدوس قدسی

عبدالقدوس قدسی فرزند عبدالمؤمن شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۳ در شهرستان کوهستان ولایت فاریاب زاده شد. فراگیری دانش را در زادگاهش آغاز کرد و سپس در مدرسه ابومسلم در شهر میمنه ادامه داد. به گفته مؤلفان «رنگین کمان شعر» در سروده های قدسی نوعی حرکت نواندیشی و مضمون یابی دیده میشود. قدسی به سال ۱۹۷۳ در عنفوان جوانی در آغوش آبهای رود شیرین تگاب جان به جان آفرین سپرد. از اوست:

ناله را فریاد خیزد زیر بار درد ما

یادگار جور خوبان است رنگ زرد ما

اشک ریزی گر بخوانی مصرع هر فرد ما

همعنان شمس عالمتاب باشد گرد ما^۲

شعله را کافور سازد دود آه سرد ما

در بهار عمر از حال خزان ما مپرس

از شرار آه دل تحریر کردم شعر و بیت

قدسیا، از توسن عشقش چه میپرسی ز من

شمس الحق آریانفر

شمس الحق آریانفر شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۵۳م. در مرکز ولایت سمنگان در یک خانواده روشنفکر به جهان آمد. دوره دانش آموزی را در لیسه ایبک و تحصیلات عالی را در دانشکده ژورنالیسم دانشگاه کابل به فرجام رسانید. از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ در رادیوی افغانستان گرداننده برخی از برنامه های آن، از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ رئیس عمومی رادیو - تلویزیون و افغان فیلم، از سال ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ رئیس دفتر مطبوعاتی و سخنگوی رئیس دولت اسلامی افغانستان و از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ اتشه فرهنگی سفارت افغانستان در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان بود و اکنون در یکی از بخشهای وزارت اطلاعات و فرهنگ کار میکند.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۲: زنده گی ناصر خسرو در لابه لای دیوانش، پشت جلد کتاب؛ سیما و سخن، ۴۵ - ۴۷؛ شاخستان اندیشه، ۱۱ - ۱۴؛ دکتر عبدالغنی برزین مهر، «بلخ و خداوندگارش»، ژوندون، نشریه انجمن نویسنده گان افغانستان، سال پنجم، شماره یکم و دوم، حمل و نور ۱۳۶۵ش، صص ۶۲ - ۶۳

^۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۱۲۰۳/۳؛ رنگین کمان شعر، ۲۷۹ - ۲۸۱.

او همچنان عضویت شورای مرکزی اتحادیه ژورنالیستان افغانستان، کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی، بنیاد فرهنگ افغانستان و بنیاد فرهنگ غزالی را داشته است. سروده ها و مقاله های پژوهشی و ادبی او در نشریه های افغانستان و تاجیکستان به چاپ رسیده اند. شعرهایش در قالبهای کهن و نو سروده شده اند که بازتابگر احساس و عواطف او نسبت به دردها و اندوههای میهن و مردمش میباشند. آثار چاپ شده او از این قرار اند: گوینده گی و شگردهای آن، آوای دلها، نقش افغانستان در پروسه صلح تاجیکستان، راست قامتان تاریخ، میقات عاطفه ها (مجموعه شعر)، رادی، عیاری و جوانمردی حضرت علی (ک) در آفریده ها و باور مردم. و آثار زیرین را آماده چاپ دارد: ادبکده خرم (تذکره شاعران سمنگان)، نگرشی بر روند شعر دهه ۶۰ افغانستان. از اوست:

آیه سبز بهاران تا کجایم میبری؟	در نماز قامت آن آشنایم میبری
در غم غربت مرا پژواک ایمان آمدی	زین به باغستان مینو تا خدایم میبری
بال پرواز صداقت باز سیلانی شده	ای فروهر تا قرین مدعایم میبری
پخت خامیهای طبعم از شکست آرزو	بر زمین افتیده ام از یک ادایم میبری
لانه مهرم کبوترخانه ناز است و بس	از کجایم تا کجا، تا ناکجایم میبری ^۱

شفیقه دیباج

شفیقه دیباج «بارقین» پژوهشگر، شاعر و نویسنده ازبک کشور دختر محمد قاسم قاضی زاده فرزند قاضی محمد اسماعیل جوزجانی وکیل دوره هفتم شورای ملی افغانستان، در ۲۴ نوامبر ۱۹۵۴ در یک خانواده روشنفکر در سرپل به دنیا آمد. آموزشهای نخستین را در لیسه سلطان رضیه مزارشریف و ثانوی را در لیسه رابعه بلخی کابل به سال ۱۹۷۶ به فرجام رسانید. او به ترتیب آموزگار، مدیر برنامه های ادبی رادیو - تلویزیون و از سال ۱۹۸۰ عضو علمی فرهنگستان علوم افغانستان، به سال ۱۹۸۹ م. رئیس عمومی نشرات و تبلیغات مجلس سنای شورای ملی، به سال ۱۹۹۲ مشاور فرهنگی جوزجان و استاد دانشسرای آموزگاری امیر علی شیر نوایی و پس از آن رئیس شورای زنان در جوزجان بوده است.

دیباج عضو هیأت رهبری انجمن نویسندگان، اتحادیه ژورنالیستان و کمیته فرهنگ و همچنان ویراستار در مجله ژوندون، مدیر مسؤول مجله سنا و گرداننده و گوینده برنامه تلویزیونی «صدای سنا» بوده در دهها همایش ملی و بین المللی در داخل و خارج کشور اشتراک و سخنرانی داشته به دریافت رتبه علمی «محقق» و نشانها و مدالها و جوایز مطبوعاتی و ادبی نایل آمده است. شماری از کارهای علمی و ادبی او از این قرار اند:

۱ - سخنوران معاصر سمنگان، ۶ - ۹.

دیوان ظهیر الدین محمد بابر، با برگه ارمغان، نصاب الصبیان، نادره بیگم و شعرهای او، سیمای میر علی شیر نوایی، بابر منگولیگی، ترجمه درّی بابرنامه، ترجمه ۵۰ غزل و تعدادی رباعی، قطعه و بیت بابر به شعر درّی، دیوان کامران میرزا، و چند مجموعه شعر به نامهای با کاروان نور، شعر من فریاد من، سوگنامه گل سرخ و غیره. از اوست:

بیا و خاطر افسرده‌ام بهاران کن	بیا خزان وجود مرا گل افشان کن
به خشکدشت روانم که تشنه ازلیست	ببار و دشت روانم غریق باران کن
شب سیاه مرا حاجتیت با چشمت	به شبچراغ دو چشمت شبم چراغان کن
برای باز شدن غنچه را نسیمی بس	به باغ دل بگذر غنچه را شگوفان کن
تو کز سپیده دیدار ارمغان داری	مرا به سفره نور و ترانه مهمان کن ^۱

سید اسماعیل مشفق

سید اسماعیل مشفق فرزند سید برهان در ۳ سپتامبر ۱۹۵۴ در یک خانواده کشاورز در دهکده جلمان قلعه شهرستان سانچارک ولایت سرپل زاده شد. دوره دبستان را در زادگاه خود و دوره دبیرستان را در لیسه ابن یمین در شبرغان به فرجام رسانید. از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۷ در بخشهای گوناگون اداره کارآگاهی کشور به حیث افسر تا رتبه سرهنگی ایفای وظیفه کرد و مدتی هم در لیسه ابن یمین آموزگار بود، از سال ۱۹۷۴م. بدین سو شعر میسراید و داستان، طنز و مقاله مینویسد. یک مجموعه شعرش به نام «قافله نور» و یک اثر پژوهشی اش به نام «سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو» به چاپ رسیده اند. از اوست:

کعبه و بتخانه من آستان کوی توست	سجده گاه هر نماز طاق آن ابروی توست
آشیان سینه ام خالیست از گنجشک دل	مرغ دور از لانه ام پروانه گلروی توست
گر منم از خویش نا آگاه، معذورم بدار	چون تمام هوش من دیریت، ای جان، سوی توست
زورقی بشکسته ام هر چند در توفان عشق	ساحل امید من، اما، بر و پهلوی توست
کی کند شادم تماشای بهار و بوستان	گلشن دنیای من گلدسته گیسوی توست
پر نشاطم زان که با دنیایی از وارسته گی	شاهباز قلب من را دام تار موی توست

آن چه در بند طلسم عشق «مشفق» را ببست

حسن سحر انگیز و چشم مست چون جادوی توست^۲

^۱ - ارمغان جنبش، ۱۲ - ۱۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۳۱۰؛ درباره زبان، خط و فرهنگنویسی تورکی (اوزبیکی)، پشت جلد کتاب؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۱۸۷ - ۱۸۹؛ یک سرزمین محبت، ۹۳.

^۲ - سیما و سخن، ۱۵۷ - ۱۵۸؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، پشت جلد کتاب؛ قافله نور، پشت جلد کتاب؛ سید اسماعیل مشفق، «وارسته گی»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، شماره ۵ و ۶ تیر و مرداد ۱۳۷۴ش، ص ۸.

پژوهان گردانی

عنایت الله پژوهان گردانی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۴م. در دهکده سهرابی مرکز ولایت سمنگان متولد شد، دوره دانش آموزی را در زادگاهش و تحصیلات عالی را در دانشسرای پولیتخنیک کابل به فرجام رسانید و در سالهای هشتاد سده بیستم میلادی مدیر مسرول جریده پامیر و استاد فلسفه و تاریخ در شعبه علوم اجتماعی دانشسرای پولیتخنیک کابل بود. او از سال ۱۹۷۹م. به انتشار سروده های خود پرداخت. شعرهایش در قالبهای نیمایی و سپید اند و بیشتر جنبه سیاسی و اجتماعی دارند. همچنان او تصنیفهای عاشقانه یی سروده است. از پژوهان گردانی سه دفتر شعر به نامهای کودک میرزمد، با خلوت ارغوانها و من باد را بوسیدم منتشر شده اند. از اوست:

مسافر توفان

گوشه پیراهنم را

کبوتری میسازم

تا در گوش جان به صد جان برابر تو

محبتم را زمزمه کند

و شمارش دقیقه های بی برگشت را

منم مسافر توفان

از یاد من مپرس

و تو فاتح توفان،

سنجیده ره بزنی! ...

در گوش همراهم عزیزت،

سروده های نبرد دلاورانه بخوان^۱

محمد اسلم گداز

محمد اسلم گداز فرزند محمد سرور نویسنده، پژوهشگر و شاعر توانای ازبک تبار کشور به سال ۱۹۵۴م. در گذر دولت آباد شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب دیده به جهان گشود، آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسه ابو عبید جوزجانی و تحصیلات عالی را در دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل به فرجام رسانید. در جمله کارهای دیوانی خود، زمانی به حیث مدیر مسؤول جریده «فاریاب» کار کرده است و از سال ۲۰۰۲م. بدین سو مستوفی ولایت فاریاب میباشد.

^۱ - ارمغان سمنگان، ۱۵ - ۱۶؛ با خلوت ارغوانها، پشت جلد کتاب؛ سیماها و آواها، ۱/ ۱۵۰ - ۱۵۲؛ نمونه های شعر امروز افغانستان، ۲۵۱ - ۲۵۲؛ یک سرزمین محبت، ۱۲۶؛ مجله شعر، سال دوم، شماره ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۲۳.

گداز به شیوهٔ بیدل میسراید. سروده‌ها و نوشته‌هایش که بیشترین رنگ غنایی، آموزشی و اجتماعی دارند در نشریه‌های مرکز و ولایت‌های کشور به نشر رسیده‌اند. «رنگین کمان شعر» که تذکره‌یی است از شاعران فاریاب توسط او و چند تن از نویسندگان دیگر نوشته و به چاپ سپرده شده است. از اوست:

چند ز ناز می‌گشی عاشق داغ‌دیده را طعنه چرا زنی کنون، بسمل خون‌تپیده را
جان به لبم رسیده تا باز شود، بدر شود مصلحت است رای تو، جان به لب رسیده را
دل همه دم به سوی تو، من به خیال جستجو نی که شکار کرده‌ای مرغ ز کف پریده را
خندهٔ زخم دل کنون گریه کند ز تیغ تو چون که به مهر بسته‌ای تیغ دو دم کشیده را^۱

کریمه ویدا

کریمه ویدا شاعر زن تاجیک به سال ۱۹۵۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان رضیه در شهر مزارشریف و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل به پایان برد. سپس به حیث تهیه‌کنندهٔ برنامه و گوینده در رادیوی افغانستان آغاز به کار کرد، در سال ۱۹۷۷ برای فراگیری رشتهٔ کارگردانی و برنامه‌های تلویزیونی به جاپان رفت. او از نخستین گوینده‌گان اخبار و تهیه‌کننده‌گان برنامه‌های ادبی رادیو و تلویزیون کشور است. ویدا در سال ۱۹۸۳ کشور را ترک گفت و به امریکا کوچید و تحصیلاتش را در آن جا دنبال کرد.

او بیشتر غزل و شعر سپید میسراید. به گفتهٔ مؤلف افغانستان در غربت، احساس زنانهٔ وی به شعرهایش ویژه‌گی خاصی بخشیده است و تأثیرات فروغ فرخزاد و احمد شاملو را در شعرهای او میتوان دید. برخی از شعرهای او به نام کریمه طهوری نیز به چاپ رسیده‌اند. آثار این بانوی شاعر از این قرار اند: آیه‌های منسوخ، غزل غزلها، نگاه آینه، اضطراب فصلها، پشت درهای بسته، جنازه‌های بی تابوت، خنجر و خواب، باغ خار. از اوست:

قصه

دریغا آفتاب عشقت افسرد به هنگام طلوع صبحگاهی
شبی از پشت کوهی سر بر آورد جهانم غرق کرد اندر سیاهی
*
دریغا شعلهٔ جانسوز تبهاات ز اشک دیده ام خاموش گردید
برهنه تا شدم از پردهٔ غم تنت از تندباد قصه لرزید
*
نمیگفتم: مجوی ای دوست! رازم که گوش تو بدان طاقت نیارد
بود تلخ ار چه هر غم، لیک این غم چه تلخیها که در خود خفته دارد
*

^۱ - ارمغان جنبش، ۱۰۱؛ رنگین کمان شعر، ۲۸۹ - ۳۰۳.

ولی اصرار تو باعث شد آن روز
به چشمت زورق اندوه خود را
*
به تو گفتم: به دل دارم چنان غم
شهاب آسمانی بر سرم خورد
*
کنون خاکسترم بر جای مانده
به جز خاری که شاید ریگ صحرا
*
چنان غم بر گل من پای کویید
منم آرامش قبلیِ توفان
که هرگز زان امید رستم نیست
که با سدی مجال بستم نیست^۱

مریم محبوب

مریم محبوب بانوی داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۵۵م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد، پس از دوره دانش آموزی در لیسه عایشه درانی در کابل، در دانشگاه تهران در رشته ادبیات دانش آموخت، از اوایل دهه هفتادم سده بیستم میلادی به داستاننویسی روی آورد و نخستین داستانش به نام «تصویرها» به سال ۱۹۷۴ در هفته نامه «ژوندون» به چاپ رسید. او با زلمی باباکوهی یک تن از داستاننویسان بلخ ازدواج کرد، در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان به شهر پیشاور مهاجر شد و سپس از آن جا به کانادا رفت و تا کنون در همان کشور به سر میبرد. آثار چاپ شده او عبارت اند از مجموعه داستانهای «درختها کارتوس گل میکنند»، «خانه دلگیر»، «گم» و «خانم جورج». به گفته محمد حسین محمدی یک تن از داستاننویسان بلخ، مریم محبوب زبان و نثر خوبی دارد و بیشتر به مسایل زنان میپردازد و با انتشار مجموعه «خانم جورج» جایگاه خود را در بین نویسنده گان طراز اول کشور تثبیت کرده است. از اوست:

ملکه خواب میدید

بالاخانه پر نور شده بود و عطر گل سنجد، اتاق را می انباشت و درون ملکه را می آشوبید.
ملکه در وسط بالا خانه قد راست ایستاد. با تعجب و نگاه حیرت زده، هوا را بوید. با اشتیاق
اطرافش را نگرست. به بیرون خیره شد و با خود زمزمه کرد:
- چه روز روشنی؟! چه هوایی. بوی بهشت می آید!!!
به نظر ملکه جهان دگرگونه شده بود و او رمز آن را نمیدانست. رنگ قیرین وزیرآباد در تاب
ملایم و رنگارنگ پگاه نا پدید شده بود. حس و حال شاد، ملکه را به سوی اُرسی کشاند

^۱ - افغانستان در غربت، ۱۶۵ - ۱۷۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۰۴ - ۴۱۰؛ کریمه ویدا، «قصه»، پشتون زغ، ماهنامه رادیو افغانستان، سال سی و پنجم، شماره ۲، ۳۰ ثور ۱۳۵۴ش، ص ۲۲.

دیگر صدای انفجار راکت نبود و دیگر بوی تند خون و باروت، سینه وزیر آباد را خفه نمیساخت. ملکه گوش به آرامش صبح سپرد. شگفت زده دریافت که دیگر صدای ناله و نوحه کوچه گیها بلند نیست.

همان طور که رو در روی آسمان قرار داشت، نگاهی سریع از پشت ارسی بالاخانه به انتهای کوچه انداخت و دید که کوچه و دکانها در خلوت صبح، آرام ایستاده اند و دیگر کسی با چشم و سینه گذاخته از گریه و فغان، نعش و جنازه یی از کوچه عبور نمیدهد. چه واقع شده بود؟ چه رخ داده بود که این گونه با نیرو و کشش، ذهن و حواس ملکه را مینواخت و در مجراهای قلبش، پرهیجان، شادیانه میکوفت؟ این مگر خیال بود و یا رویای سبکیال جوانی که در تن او نفوذ میکرد و راه بلوغش را سبزینه میکاشت؟

باور ملکه نمیشد که هوا آن همه پاک شده باشد و آسمان بتواند در جلوه نورانی و شفاف خود زنگ دل آدمی را برکند. ملکه در عمر خود چنین هوایی را ندیده بود و چنین آرامشی را هم به خاطر نداشت، از همین رو بود که با رنگ آسمان بیگانه شده بود و فراموشی ذهن، زیبایی برهنه آفتاب را برایش حیرت آور جلوه میداد. بوی عطر سنجید که عالم را مست میکرد، دیگر از خاطرش زدوده شده بود و مارها را که حلقه به دور درختان سنجید دیده بود، خیال کرده بود که زهر مارها ریشه درختان را خشکیده است و درختان سنجید دیگر گل نخواهند داد. حالا چنین نبود. آسمانی بود، دریا دریا آبی با کناره های آمیخته در رنگ بنفش که در شفق هموار میشد و هزاران شاخه نور از آن پنجه میکشید و به در و دیوار وزیر آباد میدمید و آن جا که ملکه ایستاده بود و با شیفته گی در حلول صبح حیران بمانده بود، شاخه نور در شیشه بالاخانه میشکست و راست در چشم او خانه میکرد. زنده گانی گویی در ذهن ملکه سر از نو شروع شده بود. آفتاب میرفت که بدمد، زنده گانی میرفت که در حریر صبحگاه آغاز گردد.

آسمان وزیر آباد، شسته شده بود و نور و جلا از آن فرو میچکید. هوای صاف، فضا را برای نفس کشیدن باز و گشاده کرده بود. ملکه نمیتوانست حتی کناره های ناپیدای آسمان را که دایم با سیاهی و دود و غبار تیره پوشیده بودند، ببیند که آرام آرام با رنگ نقره یی می آمیختند و دور و دورتر گسترده میشدند.

نگاه ملکه به پرده های ململ ارسی لغزید که با وزش ملایم نسیم، نرم تاب میخوردند و نرم پستریک میرفتند تا راه بگشایند که آفتاب و نسیم نرم، پیشترک آیند و بالا سر اتاق، روی تشکهای مخمل سرخ جای گیرند.

ملکه خواب بود یا بیدار؟ مگر چشمه یی در فراز وزیر آباد افشان شده بود که این همه زمین و آسمان را نورانی کرده بود؟

ملکه سبک و پرخيال از بالاخانه به برنده بیرون شد. حالا همه جا زیر نگینش بود. در آن پایین مادرش را دید که سیخ در خوریژ تنور فرو کرده و آتش را میشوراند. چشم اندازش را دید که میل

زنده گی در خانه های گلی و دیوارهای پیر و پخسه یی وزیر آباد تب انداخته و نسیم در جنبش مواج خود آنها را مینوازد و بیدار میکند. بدنه برج قلعه عمو رساله دار گلکاری شده بود و شیشه خانه آن در انعکاس امواج آفتاب میدرخشید.

ملکه حس کرد که گرما در ساق پاهایش میپیچد. آفتاب کم کمک از دیوار برنده و زینه ها که زیر پای ملکه بود، مثل پاره ابریشم پایین میخزید، سایه را پس میزد و سپیده را بر سر و صورت حویلی میبخت.

ملکه در برنده، طوری ایستاده شد که قد و بالایش بتواند در آغوش آفتاب جا گیرد. قاب صورتش خوشحال از هوای لطیف صبح؛ نگاهش روشن و پر اشتیاق از آن چه که در پیش چشم او میروید؛ انگار میخواست خود اول خورشید را بغل گیرد. دستها را گشود. بالهایش را باز کرد. رگهای شانه و گردنش را با کش و تاب عضلات نرم نمود. خورشید در تنش دمید. ملکه دریافت که آرام آرام در آفتاب میشگفت. رگهایش باز شدند. خون در رگان گردشش دوید. کاسه سرش گرم شد. پوستش از طراوت صبح عرق انداخت. رخسارش داغ شد. نیش آفتاب در نرمی گوشهایش خلید. لبانش آتش گرفت. آفتاب و بوی عطر سنجد مستش کرد. ملکه چادر از سر لغزاند. موج موها را در پس شانه هایش رها نمود و پیشانی و صورت و گردن به آفتاب سپرد. انگار اولین نفس را میکشد، سر را بلند گرفت. هوای خورشیدی را به ریه ها کشید. چشمان خسته ملکه در پهنای آبی آسمان شسته شدند. چهره اش از افسرده گی بدر آمد. قلبش مالمال نور، ملکه رویش زنده گی را در خود حس کرد و به خود آمد.

نگاهش از آن جا که ایستاده بود، به زمین افتاد و به پهنای بی انتهای دشت وزیرآباد که همه رسیده و یکدست و مخملی به نظر میرسیدند؛ و گندمها را دید که قد کشیده اند و خوشه های سبز را دید که ظریف و رقصان با نسیم صبحگاه شوخی دارند و نهر آب را دید که پهلوی به گرده گندمزاران میساید، سر و شانه به علفها میکوبد و پیچ میخورد و شاخه یی به زمینهای عمو رساله دار سرازیر میشود و شاخه یی به دست چپ میپیچد و می رود تا به نهر آسیاب فرو ریزد. پرنده یی را دید که با جفتش در آبگیر کوچکی که از بازوی نهر جدا شده، غوطه میزند و بال میشود. درختان سنجد را دید که سبز و رسا، شاخ و برگ رو به آسمان، عطر افشانند. بار دیگر آفتاب را دید که در آن بالا میجوشد و میدرخشد و بر سر و روی وزیر آباد گرد طلا پاش میدهد. بچه خردسال نبی قصاب را دید که گوساله اش را در سایه سار درختان سنجد رها کرده است. کودکان را دید که با هیاهو و غلغله از تله کوچی خیز و جست کنان پیشاپیش داماد که تر و تازه از حمام بیرون آمده بود، میدویدند. داماد را دید که در هرم بخار پاکیزه حمام، با پیراهن و تنبان سفید، واسکت گلاباتون دوزی شده، کلاه پوست، ریش تراشیده و بوتهای جلادار، شانه به شانه مردها، رو به خورشید، پیش می رود. پیر مردی منقل آتش در دستش، اسفند دود میکرد و صلوات میخواند و دعا میکرد.

از آن سوی دیگر که چندان در دیدرس ملکه نبود، سر و صدای کودکان نزدیک و نزدیک تر میشد و آواز «آی مبارک باد!، بلند تر میگشت.

صدای زنی را شنید که خطاب به کسی میگفت؛ حمام مأمور عبدل زنانه شده و خانواده عروس، حمام را قروق کرده اند و عروس را حمام میبرند. صداهایی که از ته کوچه شنیده میشد، کنجکاوانه او را از برنده به بالاخانه و از بالاخانه به بام پر آفتاب کشاند. ملکه در گوشه بام به تماشا ایستاد و نگاه به کوچه افکند. چند زن چادری پوش دور دختر کربلایی را گرفته بودند. عروس پوشیده در چادری نو فیروزه یی رنگ، شانه به شانه زنان، پشت به خورشید و رو به حمام پیش میرفت. زن میانه سالی دایره به دستش، مینواخت و دعا میکرد و مبارک بادا میخواند و همپای عروس و همراهانش از زیر کوچه بالاخانه میگذشت. آواز دایره به گوش ملکه نزدیک و نزدیک تر شد. شوقی در دل ملکه چنگ انداخت. ناگهان ملکه خیال کرد که اسفند را به دور سر او دود میکنند، کودکانی به دور و برش میرقصند و زنانی در هماهنگی با آواز دایره، کف میزنند و بیت میخوانند. حس کرد بخار گرم حمام از تنش متصاعد است. به سوی دستان سفیدش دید که در رنگ حنا گلگون است. یک بار دید که در لباس سفید و صورت گل انداخته از شرم و اشتیاق، زنانی به دورش حلقه زده اند و با داماد دست به دستش میدهند.

ناگهان ملکه با نگاه مردی که از ته کوچه سر را رو به بالا گرفته و به او خیره شده بود، به خود آمد. ملکه شتابان خود را از چشم برهنه مرد پس کشید. رفت و در پناه دیوار برنده خود را پنهان کرد. مادر ملکه از تندورخانه بیرون شده بود. بسته نان به روی دستهایش، پا به زینه ها گذاشت و در حالی که با گوشه چادر عرق پیشانی اش را میسترد، رو به ملکه آواز بر آورد:

- چه به سیل ایستاده ای دختر؟ یخنت چرا باز است؟ دکمه هایت را بسته کن.

ملکه دست و پاچه شد. راه داد که مادرش از برنده بگذرد. بوی نان گرم و بریان، ملکه را از پی مادر به بالاخانه کشاند. مادر صدا زد:

- تو امروز مکتب رفتنی نیستی؟ موهایت را چرا چوتی نمیکنی؟

ملکه مست و گیج از بوی نان و بوی نسیم، به بهانه گرفتن بکس مکتبش از پشت ارسی، به بیرون کله کشک کرد. کوچه خالی بود و مالا مال آفتاب و صدای دور و پراگنده دایره را نسیم از هوا میربود و به پیشواز آفتاب میپراگند. ملکه خواب میدید.

سید اکرام کمال

سید اکرام کمال فرزند سید کمال الدین به سال ۱۹۵۵م. در گذر چرمگرخانه شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد، دوره دبستان را در مکتب عربخانه و لیسه ابو عبید جوزجانی در میمنه و دوره

۱- محمد حسین محمدی، «قصه شهرزاد افغانی»، پرنیان، سال یکم، شماره ۳-۴، خزان و زمستان ۱۳۸۳ش، صص ۱۰- ۱۱؛ خط سوم، شماره ۳ و ۴، بهار و تابستان ۱۳۸۲ش، ص ۲۹۱؛ مریم محبوب، «ملکه خواب میدید!»، ذر دری، سال دوم، شماره ۵، بهار ۱۳۷۷ش، صص ۴۷- ۴۸.

دبیرستان را در لیسه عالی باختر به پایان رسانید. سپس بالترتیب در بیمارستان مزارشریف، ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ و دفتر جریده یولدوز به کارهای دیوانی پرداخت، از سال ۱۹۷۹ به صفت افسر در ارتش کشور کار کرد و مدتی مدیر مسؤول نشریات ریاست عمومی امور سیاسی ارتش بود. در سال ۲۰۰۲ مدتی مدیریت جریده جنبش را به عهده داشت.

کمال در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و نیز نثری شیوا دارد و نوشته ها و پژوهشهایی ادبی فراوانی از او در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. گزینه یی از سروده هایش در سال ۲۰۰۲م. به نام «سپیده» و نیز کتابی دیگر از وی به نام «یاد دوست» به سال ۲۰۰۴ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده اند. شعرهای کمال در قالبهای کهن و نو سروده شده و اندیشه های عرفانی و فلسفی و مسایل اجتماعی در آنها بازتاب فراوان یافته اند. از اوست:

شیون

چه رنگ، ناله بر آرم

چو نای نیمه شبانه

که شاخه های دو دست مرا ز دامن خورشید

نهیب باد خزانی که ظالمانه وزید

چه ظالمانه وزید و چه وحشیانه برید

ز درد، ناله بر آرم

به پای اشک شبانگاه تاکهای کهن

به پای صحبت آکنده از ملال شقایق

و در سکوت غم انگیز جلگه های بیابان

که همچو سلسله بندان دردهای من اند

✱

مرا به خویش مخوان

که موج شیون زنجیر

و هول دخمه زندان

چون خون، دویده به رگهای من، ز دوری دوست

و کاسه سرم از آتش گداز فراق

چو آفتاب میسوزد

✱

فراق دوست گریبان غنچه دل من

درید و خوار نمود و به روی خاک فگند

به روی خاک فگند و چگونه چاک فگند^۱

فوزیه رهگذر

فوزیه رهگذر دختر محمد شفیع رهگذر شاعر، داستاننویس و روزنامه نگار تاجیک در حدود سال ۱۹۵۶ در شهر مزارشریف متولد شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش و دوره دبیرستان را در مدرسه رابعه بلخی در کابل به فرجام رسانید و سپس با همسرش راعی به ترکیه کوچید و برای تحصیل در رشته زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه استانبول شامل شد، پس از آن در سال ۱۹۸۵م. به مونشن آلمان رفت و در بخش اخبار و برنامه های ادبی بخش فارسی رادیوی آن جا به کار پرداخت. او با نام مستعار رویا بهار، تا سال ۱۹۹۵م. در آلمان به روزنامه نگاری و کار در رادیو مشغول بود و عضویت اتحادیه روزنامه نگاران آلمان را به دست آورد و به پاس خدماتش در راه آزادی انسان، به دریافت ستایشنامه از دست بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا نایل آمد.

رهگذر در سال ۱۹۹۶ به دعوت دانشگاه واشنگتن به امریکا رفت و برای ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس در آن دانشگاه پذیرفته شد و تا سال ۱۹۹۹م. مصروف نوشتن رساله دکتری خود بود. از رهگذر شعرها و داستانهای کوتاه زیادی در مطبوعات فارسی دری خارج از کشور به چاپ رسیده اند. شعر او به گفته مؤلفان افغانستان در غربت لبریز از احساسات زنانه است و آن را به شعر فروغ نزدیک دانسته اند. نخستین مجموعه شعرش به نام «دیار شگفتیها» در سال ۱۹۹۹ در شهر تورنتوی کانادا به چاپ رسیده است. از اوست:

مرد تنهایی غربت

در انتهای رهرو طولانی زمان

مردی در انتظار عزیزی نشسته است

دستان خسته اش

بر روی چوبدست قدیمیتر از خودش

یادبست

از نوازش ایام رفته اش،

چشمان ساکتش

دنبال نقش پای ست

در جاده طویل و پر از برف یادها

قلبش هنوز در هوس دیدن کسی

دیوانه وار میزند و گرم میشود

^۱ - رنگین کمان شعر، ۳۰۹؛ سپیده، ۴۴ - ۴۵.

دیری نمیگذرد

در باغ سرد و ساکت عمر گذشته اش

باد حسود میوزد و رخنه میکند

در چارچوب قلب پر از انتظار او

فانوس نیمه روشن امیدهای دور

خاموش میشود

مرد کنار راه

در انتظار همسفر رفته خود است.^۱

عبدالله فوژان

عبدالله فوژان فرزند غلام سخی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۶ در یکی از دهکده های شهرستان شیرین تگاب ولایت فاریاب زاده شد، دوره دانش آموزی را در لیسه ابو عبید جوزجانی شهر میمنه به فرجام رسانید و بعداً به کارهای دیوانی از جمله در مدیریت جریده فاریاب و اداره روزنامه انیس در کابل پرداخت و مدتی هم افسر در ارتش کشور بود. فوژان از سال ۱۹۷۳ به مطبوعات روی آورد. او شاعریست بدیهه سرا. در قالبهای کهن و نو شعر میگوید و سروده هایش بیشتر تحت تأثیر سبک هندی بوده جلوه غنایی و همین طور حماسی دارند. از اوست:

قطره قطره در گل ما اشک مینا ریختند	تا نشاط بی خودی در موج دریا ریختند
بس که گلرنگ تمنا در دل ما ریختند	مدعای داغجویان جنون نا گفته ماند
این قدر دانم شمیم معجز آسا ریختند	مشک عطار است اندر دل ختنگاه خیال
آبروی طور در دامان سینا ریختند	وعده یی کردند با دلداده گان اندر خفا
شش جهت جادوگری در زلف لیلا ریختند	شش جهت آسوده گی بردند از مجنون و لیک
تا چو فوژان، شبمنی در باغ دنیا ریختند ^۲	نکته سنجان چمن را کلک حیرت در دهان

محمد اسحاق شمس

محمد اسحاق شمس فرزند محمد ابراهیم شمس شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۶ در گذر توکلیخانه شهر میمنه در خانواده یی روحانی زاده شد، آموزشهای دوره دبستان را در مکتب عربخانه، دوره دبیرستان را در لیسه ابو عبید جوزجانی و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۸م. در دانشسرای آموزگاری ولایت فاریاب

^۱ - افغانستان در غربت، ۲۶۳ - ۲۶۸؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۱۹۲/۳ - ۱۱۹۳؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۰۵.

- ۲۰۹؛ یک سرزمین محبت، ۱۸۴ - ۱۸۵.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۳۱۹ - ۳۲۳.

به پایان برد و بعداً به ترتیب آموزگار مدرسه دره زنگ شهرستان گرزوان و لیسه ابو عبید جوزجانی، کارمند و سپس رئیس چاپخانه دولتی فاریاب، رئیس اطلاعات و فرهنگ ولایت فاریاب و کارمند اداره حقوق بشر و حفظ محیط زیست آن ولایت بود. مجموعه‌ی از شعرهایش به نام «برگها و آینه‌ها» به چاپ رسیده است.

شعرهای شمس‌ی در قالبهای کهن و نو سروده شده و روحیه میهنی و غنایی دارند. از اوست:

پرده بر زن که رسد باز هوای سحری بر کن از سینه غم و دلهره بی ثمری
بر گشا پنجره را بین که کبوتر آید نکنی نوحه از این بیش، بود شب سپری
یک سبد سوسن اندیشه به تو آوردم برگ درویشی من بیش اگر میشمی
چشم ما منتظر رخس سپید فردا هُدهد از شهر سبا باز چه پیک و خبری
سر کشد جنگل امید به هر جاده به خیر از افق تا به افق سرو کند جلوه گری^۱

گل احمد یمما

گل احمد یمما فرزند غلام حیدر امینی شاعر، نویسنده و پژوهشگر به سال ۱۹۵۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دوره دبستان را در مکتب نادرشاهی شهر مزارشریف و دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر مزارشریف و لیسه عالی حبیبیه کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۸ در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل به فرجام رسانید، از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۲م. به حیث عضو تألیف و ترجمه، استاد دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل و استاد دانشگاه آموزش و پرورش کابل کار کرده و نیز در مقاطعی مسؤول نشریه گزارشنامه جهاد، سرپرست هفته نامه فردا، مدیر مسؤول مجله انوشه نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه کابل و مسؤول خبرنامه روشن نشریه دانشگاه آموزش و پرورش کابل بوده و اکنون معاون امور علمی مؤسسه ملی سوادآموزی برای بزرگسالان است.

یمما بیشتر مقالات پژوهشی مینویسد، اما گاهی در قالبهای نو و با جانمایه اجتماعی شعر نیز میگوید. از اوست:

شاخه درخت و آفتاب

من شاخه ام

از گشن بیخ درخت زردهشت

- که تقدس طوبای بهشت را در برگها و گلهایش به ارمغان می آورد

شاخه جاودانه سبزم

اما، نه چون سرو، بی بر

^۱ - برگها و آینه‌ها، پشت جلد کتاب: رنگین کمان شعر، ۳۳۴ - ۳۳۷؛ محمد اسحاق شمس، «جنگل امید»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۷، ۷ دلو ۱۳۷۸ ش، ص ۳.

که شبیه قامت معشوقه گان خیالی
 در نیمه شب هوسهای هوسباره گان به نظم می آید
 سبزی جاودانه ام
 نه با اشک در خلوتکده یک شب
 که با سیل خروشان همه هستیم،
 در لحظه های پر تلاطم مرز «آری» و «نه»
 نه در یک لحظه
 که در تمامیت هستیم،
 در هستی تمامت سالهای عمر دلداده گان آفتاب آفریده ام
 من در دوزخ حیاتم
 با چشمها، نه زردهشت دیده ام،
 و با گوشها، نه پیامی از گل‌های بهشت شنیده ام،
 در روشنی نور آفتاب
 زردهشت را در تنه تحرک دلداده گان آفتاب میبینم
 و پیام نوید بهشت را از درخت زدایش دوزخ دلداده گان آفتاب
 میشنوم
 که ریشه یی در طوبا دارد و ریشه یی در گشن بیخ درخت زردهشت
 پیام رسانم
 نه یک شاخه، نه یک گل، نه یک برگ
 که تمامیت درخت نور آفتاب دیده است
 من، شاخه سبز از درخت نور آفتاب دیده ام
 که به سوی آفتاب سر میکشم^۱

عبدالاحد تارشی

عبدالاحد تارشی فرزند ملا حمزه شاعر و دانش پژوه تاجیک به سال ۱۹۵۶ در گذر کوهیخانه شهر میمنه زاده شد، تحصیلات خود را تا صنف چهاردهم در مدرسه عالی ابومسلم خراسانی شهر میمنه به پایان برد و سپس شامل دانشکده شرعیات دانشگاه کابل شد، اما به نسبت معاذیری آن را نا تمام گذاشت.

^۱ - اظهارات خود شاعر: گل احمد یما، «شاخه درخت و آفتاب»، ژوندون، نشریه انجمن نویسندگان افغانستان، سال چهارم،

به سال ۱۹۷۷م. برای کسب دانش به عربستان سعودی رفت. پس از کودتای اپریل ۱۹۷۸م. به پاکستان کوچید. او مدیریت مجله صوت الجهاد، النفر العام و معاونت کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان را به دوش داشت. تارشی در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و سروده هایش جلوه های غنایی و آموزشی دارند. آثار چاپ شده او عبارت اند از: از شرار درد تا خشم ایمان (مجموعه شعر)، همسنگران پیامبر اسلام (ص)، نگاهی به اظهارات اخیر نجیب، وجود خدا، رهبران غرب میگویند، اخوت اسلامی، نقش عقیده در ساختن نسلا، توطئه جدایی دین از دولت، اسلام و نشنلیم، اسلام و تمدن جدید، حلال و حرام (ترجمه)، جریمه قتل مسلمان (ترجمه)، راه ایمان (ترجمه). از اوست:

بگرفت ابر غم به دلم جا، گریستم	شد تیره این فضای تمنا گریستم
ای گوهر یگانه ز عشق تو مثل موج	صد پیچ و تاب خوردم و دریا گریستم
چون طفل شیر خوار که گردد جدا ز شیر	از روی تو جدا شده شبها گریستم
همدرد من نبود کسی «تارشی» به شهر	چون لاله داغ گشته به صحرا گریستم ^۱

اسدالله حارس

اسد الله حارس فرزند مظفرالدین شاعر، داستاننویس و پژوهشگر تاجیک به سال ۱۹۵۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دوره دبستان را در مکتب غازی وزیر اکبر خان و دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر در شهر مزارشریف فرا گرفت، سپس به تحصیلات عالی در دانشگاه کابل پرداخت و در سال ۱۹۷۹ از دانشکده ادبیات دانشنامه لسانس گرفت. او از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲م. استاد دانشسرای آموزگاری رودکی بلخ و از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶م. استاد دانشسرای آموزگاری و دانشکده آموزش و پرورش دانشگاه هرات بود. از سال ۱۹۹۶ تا امروز استاد دانشگاه بلخ و همزمان از سال ۲۰۰۱ بدین سو معاون اداری آن دانشگاه است. حارس عضو انجمن نویسندگان بلخ است. مجموعه یی از داستانهایش به نام «نیلوفرهای شگفته تالاب» در بهار سال ۲۰۰۵م. و اثر پژوهشی از او به نام «تاثیر عرفان بر شعر سده پنجم و ششم» در ۲۰۰۷ چاپ شده اند. و این هم داستانی از او:

نیلوفرهای شگفته تالاب

گردونه باد نرمک - نرمک از آغوش آلاله ها و شقایق فرار میکرد و راه خود را سوی درختهای باغ میگشود. آفتاب بهار، گرم و دلپذیر با لبهای سوزناک ولی شفافخش بر قامت درختها و گلهای باغ بوسه میزد و آرام و بیصدا بر رخسار چند نیلوفری که در میان تالاب نفس میکشیدند، دست میسود. نیلوفر وحشت زده، رخساره را، از مسیر دستهای باد دور میکشید و میلرزید و لرزشش در بلور آب موجهای ظریف و کوچکی را هویدا میساخت. درختها سینه را با پرتو پر رنگ خورشید پیوسته بودند و در شاخ بلند سپیدارهای روییده کنار دیوار، یک خیل سایه های زرین پر نشسته، سرود دلپذیری

^۱ - یرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۱۹۶ - ۱۹۷؛ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۲۴۲؛ رنگین کمان شعر، ۲۲۵ - ۲۲۷.

را زمزمه میکردند. که با آواز عندلیبها و فاخته ها می آمیخت. درختها آزاده و سربلند تن را با زیور شگوفه پیرایه بسته بودند و نگهت دلگشای باغ پدرام دل را راحتی و چشمها را روشنایی میبخشید.

شیر در نیمه روز گرم، زیر درخت گشن بیخ و بستر چنار آرمیده بود و زمزمه پرنده گان آزاده را به دقت گوش میکرد. آن سو تر، سگ بزرگ ترس آور او در حالی که سر را بالای دستها نهاده بود با چشمهای بسته چرت میزد. شاید خواب بود و شاید هم غرق رویاهای لذت آور هوسهایش و کامجوییهایش. وقتی چشم شیر به او افتاد، گذشته ها در ذهنش زنده شدند و رشد یافتند و بزرگ شدند، نگاه دقیق و وسواس آمیزی بر همه درختهای باغ افگند، درختهای کژ و خمیده، شاخه های شکسته و درختهای ریشه کن شده باغ توجهش را به خود فراخواندند، آه دردآلودی از سینه به سوی حنجره اش دوید. دست را پیش بُرد و دسته بیل بزرگ و صیقل شده اش را که در زیر پرتو خورشید میدرخشید لمس کرد و دوباره رها نمود. چند سال بود حاصل باغ در سیاهی شب به تاراج میرفت. در این موقع از سگ بزرگ او اثری دیده نمیشد و ناپدید میگردید شاید به دنبال هوسهایش میرفت. یاد گذشته ها خاطرش را افسرده ساخت. از جا برخاست، بیلش را به شانه انداخت و سوی درختها روان شد. بادامها با پیرایه شگوفه آرایش یافته بودند و رخساره های پر گل را به همدیگر میساییدند. زردآلوها دست به دست هم داده، دور درختهای بادام را حلقه میکردند. چند چهار مغز کهنسال شاخه های محکم و شکست ناپذیر را در هوای دلپذیر باغ عاشقانه رها کرده بودند و شاخه های چنار با هزارها دست به سوی آسمان التجای طراوت و خرمی میکردند. در کناری، چند درخت آلوبالو همدیاف با شفتالوها چون نو عروسهایی در میان حریری از شگوفه ها، نفس میکشیدند. شیر همه را دوست داشت، هر گیاه و گل و درخت را میپرستید که از زمین و خورشید قوت میگرفتند. او به زبان هر یک آنها میفهمید، با آنها حرف میزد، برای شان قصه میگفت و زمزمه های آنها را عاشقانه گوش میداد.

شیر در گوشه یی از باغ ایستاد، مقابلش درختهای شاداب آلوبالو قرار داشتند، زمین زیر درختهای آلوبالو سخت و نرم ناشده به نظرش آمد، خاک را با بیل نرم کرد و زیر و رو نمود. عرق از سر و رویش فرو میریخت. لحظه یی نشست. زمین از شگوفه های ریخته سیب و آلوبالو سپید به نظر میرسید. با دست شگوفه های ریخته را جمع کرد، بویید و در مسیر باد رها کرد. باد آنها را سوی دیوار شرقی باغ بُرد و در آغوش خارها جا به جا کرد.

برف زمان در دل قله های بلند دنیا آب میشد، شیر عاشقانه در باغ کار میکرد و به هر کنج و کنار باغ دلبسته گی وسواس آمیزی داشت. درختهای سالمند و جوان کنار هم ترانه پایش آفتاب را میخواندند و سایره ها بر بلندای شاخه های کاژ و عرعر قصه آزادی خویش را، برای سارهای عاشق و مغرور زمزمه میکردند، شیر همه را دوست داشت، درخت، گل و سبزه و پرنده، آفتاب و جویبار پالوده آب همه خواب و بیداریش را می انباشت. پرواز سایره ها و سارها را دوست داشت، گاهی که آنها بر شاخه ها نشسته عشق به خورشید را در گوش درختها نجوا میکردند. شیر دستها را به هم

میگوید تا آنها پرگشوده به پرواز آیند تا پرواز آزادانه آنها را تماشا نماید. سایه ها و سارها میپایزند و پروازشان فضا را می انباشت. آن گاه شادمانی مفرطی در سراسر وجود شیر میدوید، رگ رگ بدنش از خوشی آماس میکرد و قهقهه میزد و کفهای دستش را به هم میسایید.

فصل تغییر خورده بود، بیشترین درختها سنگین و سر به زیر سوی زمین می نگرستند و دیگر با نغمه هر بادی دست افشانی نمیکردند. شیر آنها را آبیاری میکرد، برای آنها ترانه میخواند، قصه میگفت و در شبهای تیره و تاریک ستاره ها در چنبر دستان اهریمن فشرده میشدند، خوابش نمیبود. برای درختها آواز میخواند. درست شبیه آواز پرند ه ها، آوازش، نجوایش آواز و نجوای سایه ها و سارها بود و درختها در مقابل او سر میجنباندند.

غوره ها کم کمک پخته میشدند و از خورشید رنگ میگرفتند. زردآلوه ها زرد شده بودند و آلوبالوها نیز رنگ آورده بودند. شیر در حالی که پیوسته از آنها نگهداری و پاسبانی میکرد؛ بسیار پریشان و ناراحت بود و لغزش گامهای خرچنگ تشویش و ناراحتی را روی قلبش احساس میکرد. هر قدر میکوشید این هراس و اضطراب را از خود دور کند، نمیتوانست. آخر او حق داشت ناراحت باشد، تجربه اش حکم میکرد، افسرده و پریشان باشد. چند سال بود که میوه های باغ به تاراج برده میشدند و شاخ و شاخچه ها میشکستند و برگها میریختند، گلها لگد کوب میشدند و سبزه ها زیر سنگینی کفشهای جادویی چپاولگران جان میدادند و نیلوفرهای رُسته میان تالاب از هراس میلرزیدند، سارها و سایه ها باغ را با اندوه و حزن فریاد زنان ترک میگفتند.

باغ را سکوت وحشت آوری در آغوش میفشرد، میوه ها همه رسیده بودند، زرد آلوه ها مثل طلا زرد شده بودند و آلوبالوها میوه های خون رنگ خود را در حریری از برگها مستور میداشتند. آغوش سپیدارها و کاجها از تن گرم و دلپذیر پرند ه ها خالی بود، هوا رو به تاریکی میرفت، امروز از صبح سنگ بزرگ شیر ناپدید شده بود و تا هنوز بر نگشته بود، شاید دنبال هوسهایش رفته بود، ناپدید شدن او برای شیر فال بدی بود زیرا همیشه ناپدید شدن او تاراج و یغمای باغ را به دنبال داشت.

اکنون دیگر شب شده بود. درختها خسته از گرانی بار حاصل، چون زنان آبستن به دشواری نفس میکشیدند و زود زود نفس تازه میکردند. وحشت و دلهره سنگینی بر گلوگاه باغ پا میفشرد، آسمان در کوره یی از ابرهای سیاه میسوخت. بادی نمیوزید، ستاره ها در چاه ابلیس زندانی شده بودند و مهتاب را در زنجیرهای سیاه ظلمت بسته از فراز آسمان بر فرود جهنم رها کرده بودند. همه جا تاریک بود، فقط در زمین باغ چند نقطه روشن به چشم میرسید که فکر میکردی آتش است اما وقتی او را مییافتی کرمک ضعیفی بیش نبود.

شیر خسته و افسرده زیر درخت کهن سال چنار دراز کشیده بود و بیدار خواب به نظر میرسید، معلوم میشد که سالهای سال راحت نخوابیده است. آخر دیشب نیز ستاره ها نبودند، آسمان را ابرهای سیاه ملال آوری انباشته بود.

بیل پالوده و درخشنده اش در کنارش بود، دسته بیل را میان دستان کارپخته و نیرومند خود

میفشرد و دست اندوهی بر گلویش تیغ تیزی را فرو میکرد که فریادش در گلو جان میداد. امشب نمیتوانست برای درختها ترانه یی بخواند و قصه یی بگوید. شیر میترسید باغ مورد شیخون قرار نگیرد. دستی به دم بیل کشید، بُرنده و تیز بود، بیل را نوازش کرد و در خیال غرق راز و نیاز با درختها شد و آهسته آهسته در عالم رویا رفت و مژه هایش سنگین شده به هم گره خوردند.

دید که دستهای بزرگ بزرگی از دیوار باغ دراز شدند، دستهای دراز، درازتر میشدند و بزرگ و بزرگتر. دید که سگش این دستها را میبویید و زبان گلابی رنگ خود را بر آنها میسایید. دستها که سوی درختها راه میگشودند، از صف به هم فشردۀ سپیدارها گذشتند، سپیدارها با سرسختی مقابل آنها سد میشدند، اما دستهای چپاولگر بیرحمانه، شاخه ها و تنه ها را میشکستند و سوی بادامها و چهارمغزها راه میگشودند، برگها و میوه ها و شاخه ها را فرو میریزانند و بعد دستها سوی آلبالوها دراز شدند. آلبالوها را میفشردند و از شاخه ها جدا میکردند، خون آلبالوها، از لابه لای انگشتهای چپاولگر فرو میریخت و بر زمین جاری میشد و با آب جویچه های باریکی که از پای آنها میگذشت می آمیخت. شاخه ها میشکستند، برگها میریختند و در عمق شب از دستهای خون آلود، خون آلبالوها بر زمین میچکید. درختها میلرزیدند و سنبلهای شگفته میان تالاب میلرزیدند و سگ شیر زبان گلابی رنگ خود را بر دستهای خون آلود میسایید و دم میجنباند.

شیر سگش را صدا کرد. دید سگ آمده و در گوشه یی لمیده است، گویا ته مانده لذتها و کامجوییهایش را نشخوار میکرد. وقتی شیر او را صدا کرد رق رق سوی شیر دید، نه دمی جنبانید و نه حرکت دیگری که ناشی از اطاعت باشد، کرد. دستهای بزرگ چپاولگر، چپاول میکردند، میریختند، میشکستند و میبردند. شیر میدید که خون آلبالوهایی که بر زمین میریزد سرخ مثل خون خود او است. زمین خون آلود بود، درختها خون آلود بودند و دستها، و آب جویچه باریکی که از پای درخت آلبالو میگذشت خون آلود بود. دستها بزرگ و بزرگتر میشدند و باغ را با همه حجمش در خود میفشردند. شیر خشماگینانه از جا برخاست همه نیروی تنش به هم آمدند، بیل را محکم به دست گرفت و به شدت سوی دستهای مرموز حواله کرد. فریادی برخاست که پژواک آن در همه جا پیچید. دو دست قطع شده بر پای درختهای آلبالو میرقصیدند و سگ همچنان سوی شیر میدید گویا مسخ شده بود خشم شیر بیشتر شد. باری بیلش بلند شد و به سر سگ فرود آمد، سگ فریادی کشید و در حالی که از زخم سرش خون غلیظی میریخت، فرار کرد.

شیر چیغی زد و وحشترده از خواب برخاست. آسمان رو به صاف شدن بود. چند ستاره نزدیک مهتاب میدرخشیدند، دو دست خون آلود کنار جسد سگ افتاده بودند. باد با شادمانی درختها را در بر میفشرد و به گوش شیر آواز نجوای سارها و سایره ها می آمد. به نظر شیر آمد که دیگر نیلوفرهای شگفته تالاب نمیلرزند و آرام و بی صدا میخندند.

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۳: سیما و سخن، ۵۹ - ۶۰: نیلوفرهای شگفته تالاب، ۴۱ - ۴۶: اسد الله حارس، «نیلوفرهای شگفته

تالاب»، جنبش، سال یکم، شماره ۲، زمستان ۱۳۷۱ش، صص ۴۱ - ۴۳.

محمد رحیم ابراهیم

محمد رحیم ابراهیم فرزند محمد ابراهیم نویسنده، پژوهشگر و شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۶م. در دهکده گاوکی شهرستان بلجراغ ولایت فاریاب زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را به سال ۱۹۷۵ در لیسه نادم قیصاری در شهرستان قیصار ولایت فاریاب و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۸م. در دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل به فرجام رسانید، سپس به ترتیب در دانشسرای آموزگاری فاریاب، دانشسرای آموزگاری جوزجان و به سال ۱۹۹۷ در دانشگاه بلخ استاد بود. او همکاری با مطبوعات را از سال ۱۹۷۷م. آغاز کرد و در سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ سردبیر روزنامه فاریاب و در سال ۱۹۹۷ مدیر مسئول جریده ندای اسلام و در زمان طالبان از سال ۱۹۹۹ که در پاکستان در مهاجرت به سر میبرد مدیر مسئول مجله فرهنگی «چاووش» در شهر پشاور بود.

ابراهیم در دوره اداره مؤقت به سال ۲۰۰۱ به میهن برگشت و از آن زمان تا اکنون دوباره وظیفه پیشین تدریس در دانشگاه بلخ را به پیش میبرد و همزمان خبرنگار رادیو آشنا در شمال کشور است.

از او افزون بر شعر، داستان و نیسته های پژوهشی و برگردانهایی از زبان ترکی آثار زیرین به چاپ رسیده اند: چهار کتاب در زمینه ادبیات کودک شامل قصه ها، انسان چشم و چراغ آفرینش (در بررسی ابعاد و جلوه انسان در خمسه نوایی)، شیرین - زنی در اوج زیبایی، خردمندی و شوربختی و مجموعه پژوهشی جایگاه کودک در مثنوی که کتاب آخری به پایمردی عطا محمد نور چاپ شده است. همچنان به کوشش او دیوان محوی قیصاری و رباعیات ظهیر الدین فارابی به چاپ رسیده اند. مجموعه ای از فرهنگ مردم و دیوانهای ناصرعلی ختایی شیرغانی، ابن یمین شیرغانی، میرزا صورت و تایب بادغیسی از آثار آماده چاپ اویند.

ابراهیم یکی از مؤلفان رنگین کمان شعر یا تذکره شاعران فاریاب نیز میباشد. شعرهای او بیشتر در قالبهای کهن با جانمایه غنایی و اجتماعی سروده شده اند. از اوست:

به سلام زهره رفتم به شبی پُر از ستاره	که مگر سرودی از وی شنوم، کنم نظاره
بگرفته زهره چنگی، بفشرده اش در آغوش	گهی ارغنون گرفته، گاه بربط و دوتاره
به حریم بزم سازش همه مهوشان گردون	همه را ز غمزه ابرو، همه را ز ناز یاره
بنشسته زهره بر صدر چو لُعبتی بهشتی	به مقام میسرود او غزل و چهار پاره
چه نشینی ای فلانی به غم و به غصه چندین	که ترا جگر ز اندوه شود هزار پاره
به جبین گره میاور، بگشا به عشوه چشمی	همه جا رموز مهر و همه جاست نوبهاره
ز چه گریه میگشایی ز دو چشم نازنینت	تو مگر حدیث الفت نشیندی از کناره؟
بتکد ز غصه من، همه بنای عمرت	اگرش ز خاک سازی، اگرش ز سنگ خاره
اگر ت گذار افتاد، رسان سلام و خدمت	به زمین و پورش از ما، نه یکی، هزار باره
که نصیب تان بیادا شب و روز شادکامی	به تن و به جان تان باد ز صلح و مهر باره ^۱

^۱ - رنگین کمان شعر، ۳۳۱ - ۳۳۳.

سید محمد عالم لیب

سید محمد عالم لیب فرزند سید توردی دانشمند، پژوهشگر، نویسنده، مترجم و شاعر کشور به سال ۱۹۵۷م. در بخشدارۃ خانچه‌رباغ شهرستان اندخود ولایت فاریاب زاده شد، دوره دبستان را در زادگاهش و دوره دبیرستان را به سال ۱۹۷۶ در مدرسه ابومسلم خراسانی در اندخود به فرجام رسانید. تحصیلات عالی را از سال ۱۹۷۷ در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل آغاز کرد و به سال ۱۹۸۳ دوره فوق لیسانس را در رشته ادبیات‌شناسی در روسیه تمام کرد، از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۲ در دانشگاه کابل و پس از آن در دانشگاه بلخ به تدریس پرداخت و مدتی هم رئیس دانشگاه بلخ بود.

لیب شماری از کتابهای تاریخی و ادبی، مانند تاریخ مقیم خانی، محبت نامه خوارزمی و مجموعه های شعر شاعران را ویراسته و یا دیباچه یی بر آنها نگاشته و به چاپ رسانیده است. مجموعه یی از سروده های ازبکی او به نام «سوز اینجولری (مرواریدهای سخن) در کابل به چاپ رسیده و همچنان چند دفتر دیگر شعر و آثار پژوهشی فراوانی از وی در زمینه های نقد ادبی و نظریه ادبیات و نیز ترجمه های وی در روزنامه ها و مجلات معتبر کشور مانند عرفان، ژوندون، انیس، هیواد، ندای اسلام، علوم اجتماعی و بلخ به چاپ رسیده اند. سروده های او در قالبهای کهن و نو بوده درونمایه آنها را درد، وفا و صبر میسازند. از اوست:

کی توان زد خیمه از کوی تو بر کوی دگر؟	قبله خود کی توانم ساختن سوی دگر؟
فکر من جز در هوای آن هلال مشکسات	بیت موزون کی کند انشا به ابروی دگر؟
سرو دلجوی تو شد پرورده ز آب دیده ام	کی روا باشد که بالد بر لب جوی دگر؟
قمری طبعم به وصف سرو نازت نغمه سنج	طوق مهرت نیست بر عنق سخنگوی دگر!
آن که بر زانو درآمد از غم عشقت، منم،	چون گذاری سر ز ناز، ای جان، به زانوی دگر؟
این هوادارت زند پهلوی به خورشید از صفا	حیف باشد گر تو بنشیني به پهلوی دگر
جز سر کویت که خاکش چشم ما را توتیاست	کی فرحبخش و دل افروز است مینوی دگر
بعد قرنی مهر حسن از تو تالو کرده، باز	بگذرد قرنی، کند تا یک تلالوی دگر
عالمی آسوده بود از های و هوی عاشقان	عشق ما افگند در عالم هیاهوی دگر
بیش ازین سیل سرشک من ز بیمهری مریز	ترسم از این آب جاری گردد آموی دگر
میرمی از سایه من چند، ای وحشی غزال؟	بر لبیت، نیست غیر از فقر آهوی دگر ^۱

عبدالعزیز دهقان

عبدالعزیز دهقان فرزند هیت مراد مشهور به قاضی بای نویسنده و شاعر ازبک به سال ۱۹۵۷م. در یکی از دهکده های شهرستان بلخ ولایت بلخ به دنیا آمد، آموزشهای نخستین را تا کلاس هشتم در

^۱ - ارغمان جنیش، ۸۴ - ۸۹: جشنهای آریایی، ۷۹: دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۸۴۸: رنگین کمان شعر، ۲۰۴ - ۳۰۸: سید محمد عالم لیب، «تلالوی دگر»، بیدار، شماره ۴، ۱۵ ثور ۱۳۷۹ ش، ص ۳.

مدرسه صدر آباد شهرستان دولت آباد ولایت بلخ به پایان برد، در سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴م. در خدمت زیر بیرق بود، سپس در اتحادیه کوراتیفهای دهقانان ولایت بلخ به کار رسمی پرداخت و به سال ۱۹۸۵ به خاطر آموزش رشته کوراتیف به بلغاریا اعزام شد و شش ماه در این رشته تجارب علمی اندوخت. در سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ در خدمت دوره احتیاطی سربازی بود و از سال ۱۹۹۲م. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سیاست روی آورد. دهقان بیشترین داستان مینویسد و نثر بسیار فصیح و روان دارد. گرداب محبت، ارسالن نیزارها و رزم آوری از تبار بهادران سه رمان تاریخی اند که دو اثر اخیرالذکر در شهر مزارشریف به چاپ رسیده اند. تکه یی از رمان «رزم آوری از تبار بهادران» او:

«نیمی از شب گذشته بود که یک نفر سوار از دور نمایان میشود. شرفه سم اسپ او به گوش دوستان هم‌رزم میرسد. قبلاً به چنین فیصله رسیده بودند که اگر |تکسواری از جانب شهر بیاید، باید به شکل راهگیر او را توقف دهند و از او شناسایی به عمل آورند. ولی این کار طوری انجام شود که سوار تصور کند که دچار دزدی |جانی شده است، این وظیفه را شریف تاشقرغانی به عهده گرفته بود، تا به هم‌زمان به اثبات رساند که او تا کنون پیر نشده بلکه از جوانان هم در چنین کارها چالاکتر و لایقتر است.

وقتی صدای سم اسپ نزدیک میشود، شریف تاشقرغانی به مثابه یک ببر از کمینگاه خود بیرون شده راه را بر سوار میندند. سوار که غافلگیر شده بود، بدون این که به کدام عملی دست یازد، توقف میکند. اگر اندکی مجال مییافت، خوب میتوانست از خود دفاع کند. زیرا بهترین تفنگ یازده تیر ملخی در تیرکش او جا به جا شده بود. اما وقت آن را نمی یابد، چون که شریف دلیرانه در دو قدمی او قرار گرفته تفنگ را نشانه گرفته بود»^۱

میرویس موج

میرویس موج فرزند عبدالصمد شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۷م. در گذر مسگری شهر خلم ولایت بلخ در خانواده فاضلی زاده شد، دوره دبستان و دبیرستان را در زادگاهش و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۹م. در رشته زیست شناسی در دانشگاه کابل به پایان برد، مدت چهار سال در مؤسسه عالی تربیت معلم بلخ استاد بود. وی همچنان عضو هیأت علمی گروه زیست شناسی دانشکده علوم طبیعی دانشگاه کابل نیز بود. در دوره حکومت ببرک کارمل به شهر پیشاور کوچید و سپس رهسپار جهان غرب شد. موج عضو انجمن نویسندگان بلخ است. در سروده هایش نگرش اجتماعی دیده میشود. از وی چهار مجموعه شعر زیرین به چاپ رسیده اند:

شهر بند واژه ها، برگشت باد، در سوگ سپیداران، ... تا گریستن بو یحیی. شعرهایش در قالبهای کهن و نو سروده شده اند و در آنها بیشتر به مسایل سیاسی و اجتماعی پرداخته شده است. از اوست:

^۱ - ارسالن نیزارها، پشت جلد کتاب؛ رزم آوری از تبار بهادران، ۱۸۶ - ۱۸۷.

در پرده های شعر

رابعه

- شاهدخت شهر بند شعر -

خواهرانت

شعر سرخ مرگ را

خاموش میخوانند

بر در و دیوار دهشت

در دل گرمابه های خون و آتش

شعر را چون شیر مینوشد

در زمان تلخ وحشت

آن خموشان

عشق را در پرده های شعر شان فریاد میدارند

※

حارث آن جا ایستاده بر درِ حمام

شش جهت آینه ها خوانند او را نام

نهر نفرت در نگاهش تا ابد جاریست

※

رابعه

- عاشق عهد عتیق عشق -

خواهرانت

امتداد نهر را

تا کوی فصّادان

به دل ناخواه میپویند

تیغها در دست

فصّادان

خموشان را میان نهر میجویند

در پناه شب

※

نهر در شب همچنان جاریست

※

بس دریغ و درد

آنک آنک

در سیه چالی بود بکتاش

تن در بند، نا امید و نا خرسند^۱

کمال الدین راغب

کمال الدین راغب فرزند جمال الدین انصاری بلخی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۷م. متولد شد، دوره دبستان و دبیرستان را در لیسه باختر مزارشریف به پایان رسانید، مدت ۱۲ سال کارمند بخش محاسبه کارخانه های کود و برق مزارشریف بود و اکنون پیشه آزاد خیاطی دارد. سروده های راغب در روزنامه ها و مجله های کشور چاپ شده اند. او دو گزینه شعر به نامهای «آینه نور» و «صدای آشنا» آماده چاپ دارد. از اوست:

چشم تو چشمه زاینده ناز است هنوز	رخ تو کعبه مقصود و نیاز است هنوز
به سر زلف تو بستم دل دیوانه خویش	که سر زلف تو دیوانه نواز است هنوز
قصه عشق تو پایان نپذیرد هرگز	به خم زلف تو این رشته دراز است هنوز
آتش عشق تو خاموش نشد در دل من	سینه ام مجمره سوز و گداز است هنوز
غم دیرینه دل را به تو گویم، نه به غیر	که رخ خوب تو آینه راز است هنوز
چشم از صید دل عاشق بیچاره مگیر	مژه ات تیز تر از چنگل باز است هنوز
ندهم گوش به هر ساز که در سینه تی	ز تپشهای دلم نغمه ساز است هنوز
رهرو منزل عشقم چه توانم «راغب»	که درین راه بسی شیب و فراز است هنوز ^۲

عبدالقیوم ملکزاد

عبدالقیوم ملکزاد، شاعر تاجیک در سال ۱۹۵۷م. در ولایت فاریاب به جهان آمد، در سال ۱۹۷۹م. از مدرسه ابو مسلم خراسانی در فاریاب سند فراغت فوق لیسانس را به دست آورد و سپس به شهر پیشاور مهاجر شد و در آن جا به حیث سردبیر جریده «مجاهد»، نشریه جمعیت اسلامی افغانستان به کار پرداخت. پس از پیروزی مجاهدین، دوباره به میهن باز گشت و اکنون در کشور ترکیه زنده گی میکند.

^۱ - ارمغان سمگان، ۵۰ - ۵۱؛ افغانستان در غربت، ۱۹۱ - ۱۹۶؛ برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۰۶ - ۷۰۷؛ ۱ - ۷۵۷ - ۷۵۸؛ ... تا گریستن بویحیی، ۷۲ - ۷۴؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۹۸۹/۳ - ۹۹۰؛ در سوگ سپیداران، پشت جلد کتاب؛ شاخستان اندیشه، ۸۴ - ۸۷؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۵۸ - ۳۵۹؛ شهر بند وازه ها، برگ آخر کتاب؛ مفاخر بلخ، ۲۸۷.

^۲ - برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ - ۳۵۸ - ۳۵۹؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ سرود آشتی، ۱۱؛ سیما و سخن، ۱۰۱ - ۱۰۲؛ مفاخر بلخ، ۲۲۰؛ کمال الدین راغب، «آینه راز»، آواز، نشریه کمیته دولتی رادیو، تلویزیون و سینماتوگرافی. سال دهم، شماره ششم، ۳۱ سنبله ۱۳۶۶، ص ۳۳.

از ملکزاد، مجموعه شعری به نام «بانگ رهایی» به نشر رسیده است. مجموعه دیگرش به نام «دعای سبز علف» در سال ۲۰۰۴م. از سوی انتشارات بنیاد شهید مسعود و اثر دیگرش به نام «همنال به استاد در کوی غربت» که در باره روانشاد استاد خلیل الله خلیلی است، در سال ۱۹۹۹م. از سوی دفتر روابط فرهنگی سفارت کبرای افغانستان در هندوستان به چاپ رسیده است. از اوست:

در واپسین لحظه های افول

شب پوی چو شد همنفس ابلیس لعین را	در رهرو خورشید بگسترده کمین را
آنگه که به مهمانی حق بود روانه	فرمود بدین گونه بیان، حرف پسین را:
در دفع جنایات همان فرقه بکشید	کالوده چو چرکین دل شان روی زمین را
در دفع کسانی که به تلبیس و جهالت	وارونه نموده به جهان چهره دین را
گویند به آواره: طرب می نشود یافت	جز دربر پر مهر وطن قلب حزین را
بشمار ز صد کاخ فلکبوس اجانب	نیکو تر از این خطه، یکی کوخ گلین را ^۱

سید حیدر علوی نژاد بلخی

سید حیدر علوی نژاد بلخی در سال ۱۹۵۸م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای نخستین را در کابل گذرانید، سپس در شهر مشهد دانشنامه رشته فرهنگ و ادب را به دست آورد و تحصیلات حوزه یی را نیز تا درس خارج فقه و اصول دنبال کرد. او در سالهای جهاد افزون بر فعالیتهای فرهنگی در جبهات داخل کشور، با بنیاد پژوهشهای اسلامی و مرکز معارف قرآن همکاری داشت و علوم حوزه یی را نیز تدریس میکرد.

علوی نژاد بلخی از آوان جوانی به سرایش شعر علاقه مندی داشت و اما پس از سال ۱۹۹۱م. به صورت جدی تر و پیگیرتر به آن پرداخته است. مجموعه شعر آهن و آفتاب، حضور در همیشه، آثار هجرت و پیامدهای آن، داستان در قرآن و کتابهای مقدس، افقهای کمال انسان، با شاعران مهاجر از آثار اویند. مثنوی بلند زیر از اوست:

خفته بودیم ما سخت سنگین	بود رؤیای ما خوب و رنگین
خوابها رفت با برق سیلی	صورت سرخ ما گشت نیلی
خانه چرخید، چرخید، چرخید	پیکر ما نه، دیوار غلتید
سر بر آشفته هر سو دیدیم	ز آن چه در خانه خویش دیدیم
دزدها، دزدهایی همآهنگ	حربه در دست شان حربه جنگ ...
تا که از مشت، از جا پریدیم	همچو خواب از سرما، پریدیم

^۱ - تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۲۶: دعای سبز علف، ۲۳۰ - ۲۳۱: رنگین کمان شعر، ۲۵۸ - ۲۶۰.

لب فرو بسته، چیزی نگفتم
دزدها هر که دیدند، بستند
هر که جنبید، قلبش دریدند
ترس بر جمله گی چیره گشته
دل پر از درد، در سینه اندوه
یک صدای ملامتگرانه
پشت پا خورده سرنوشتیم،^۱
حق ما بود، چون در نبستیم
راهِ بر دزدها بر نبستیم ...

*

نغمه اش نغمه‌یی آشنا بود
شعله از چشمه خشم جوشید
فصل خفتن سر آمد، دگر شد
راه، گم کرده بودند دزدان
تا که رستند، چون تیر رفتند
میوه از باغ ما خورده بودند
آن چه دادیم و با خویش بردند
قسمت هر یکی شد دو بسته

قصه اش قصه درد ما بود
موج بر خاست، غیرت خروشید
نالها نعره شیر نرشد
ناگهان مرده بودند دزدان
یک کمی گر چه دلگیر رفتند -
تحفه هم از سفر برده بودند
چون که رفتند و بعداً شمردند
دست از آرنج و فکّی شکسته^۲

سید حسن هاشمی بلخابی

سید حسن هاشمی بلخابی فرزند سید غلام حسن در سال ۱۹۵۸م. در دهکده پیر غوله شهرستان بلخاب از توابع ولایت سرپل به جهان آمد، آموزشهای نخستین را در زادگاه خود و تحصیلات عالی را در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف پی گرفت، در دوران جهاد به کارهای فرهنگی مشغول شد و از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷م. منشی دارالانشای شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی افغانستان بود و اکنون در شهر مزارشریف به سر میبرد و پیشه لوحه نویسی دارد. سروده ها و نوشته هایش در مطبوعات داخل و خارج کشور به نشر رسیده اند. از اوست:

توفان مرگ

مدتی شد از کلام و از تکلم مانده ام
در نهادم نیست شوق یک غزل، ای دوستان!^۱
عقده بی انتهایم در تراکم مانده ام
بلبل بی آشیانم، از ترنم مانده ام

^۱ - ما ز تبعیدیان بهشتیم پشت پا خورده سرنوشتیم (محمد کاظم کاظمی، مثنوی تبعیدیان)

^۲ - جشنهای آریایی، ۷۸: دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۰؛ شعر مقاومت افغانستان، ۲/ ۱۹۳ - ۱۹۸.

دور از چشم تمام میگساران گوشه‌یی
 باد و باران کاش میکوبید با یک انفجار
 بس که در گرداب تنگ زنده گی خوابیده‌ام
 میوزد از چارسو توفان مرگ، ای کاروان!
 همچو بلخابی، ست یک ملت اسیر سیل غم
 باد ده ساله را مانم که در خم مانده ام
 همچو ابر تیره اندر شام غم چم مانده ام
 موج بی خاصیت من، از تلاطم مانده ام
 من که تنها در کویر خسته ره گم مانده ام
 چاره‌یی جوید من در فکر مردم مانده ام^۱

محمد صالح راسخ

محمد صالح راسخ «ایلدرم» فرزند ملا محمد قلی دانشمند، پژوهشگر، نویسنده و شاعر ترکمن تبار کشور به سال ۱۹۵۹م. در دهکده باغ و بوستان شهرستان اندخود ولایت فاریاب در یک خانواده روحانی به دنیا آمد، دوره دانش آموزی را به سال ۱۹۷۹م. در مکتب متوسطه قرغان و لیسه ابومسلم در اندخود و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۸۲م. در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل به فرجام رسانید. از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۲م. در همان دانشکده استاد بود و همزمان از ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶م. برنامه فوق لیسانس را سپری کرده دانشنامه فوق لیسانس را در رشته زبان و ادبیات فارسی دری به دست آورد. به سال ۱۹۹۲ به علت افروخته شدن آتش جنگ در کابل، او به مزارشریف آمد و از آن زمان تا اکنون استاد دانشگاه بلخ است. او عضویت بسیاری از انجمنهای فرهنگی کشور را دارد و مقالات زیادی از او در نشریه‌ها به چاپ رسیده اند. وی در بسیاری از همایشهای علمی و فرهنگی در داخل و خارج از کشور اشتراک و سخنرانی کرده و موفق به دریافت جایزه ادبی «نوایی» از سوی انجمن نویسندگان افغانستان و جایزه ادبی «ناصر خسرو» از سوی کانون فرهنگی ناصر خسرو بلخی شده است.

راسخ کتابهایی زیر عنوانهای «ناصر خسرو و قرن پنجم هجری»، «بررسیهایی درباره ادبیات شفاهی دری»، «تاریخ و فرهنگ ترکمنها» و «مفهوم فولکلور و بخشهای آن» نوشته است که دو کتاب اخیرالذکر به چاپ رسیده اند. وی کتاب «شجره تراکمه» را نیز تصحیح و منتشر کرده و همچنان دیوان بیرام خان و داستان «زهره و طاهره» را نیز تصحیح و آماده چاپ کرده است. این هم برگی از کتاب «تاریخ و فرهنگ ترکمنها» نوشته محمد صالح راسخ ایلدرم که به حیث نمونه‌یی از نثر او نقل میشود:

«اگر چه به طور عموم در نزد دانشمندان قبول شده است که «اوغوز»، های قدیم که پیش از سده یازدهم میلادی در آن طرف سیحون میزیستند، اجداد ترکمنهای کنونی میباشند، اما برخی از دانشمندان قدیم مانند: محمود کاشغری، رشید الدین فضل الله و ابوالغازی بهادر خان، و از دانشمندان معاصر یاکوفسکی، هنری فیلد، ابری مکی و دیگران به این عقیده اند که ترکمنها خالص ترک نبوده، این فرضیه را پیش کشیده اند که ترکمنها کم از کم بخشی از نتایج اختلاط زیاد عناصر ترکی و کوچیهای آریانا میباشد که در ماوراء النهر، خراسان، ترکمنستان کنونی و دیگر مناطق پیش

^۱ - سیما و سخن، ۱۷۱ - ۱۷۲.

از تسلط سلجوقیها به وقوع پیوسته است. تحقیقات کنونی انتروپولوژیک نیز این انشعاب عمده را در تیپ فیزیکی ترکمنها از دیگر ترکها تأیید مینماید.

یکی دیگر از دانشمندان به نام ابری مکی میگوید: «ایرانیان (پارسیان) وجه تسمیه ترکمان را بدین طریق شرح میدهند و میگویند که قبایل ترک در موقع حمله به خراسان با زنان آن سامان ازدواج کردند و اولاد آنان ترکمان یعنی مانند ترک نامیده شدند. این وجه تسمیه ظاهراً [غیر] موجه و نادرست و متناقض به نظر میرسد. زیرا عده زیادی از افراد این قوم که ترکی حرف میزنند و در آن سمت جیحون باقی مانده اند، خود را ترکمن میخوانند. به عقیده من این نام از کلمه «ترک» و «کومن» ترکیب یافته و به آن قسمت از قوم کومن که در سمت شرقی دریای خزر تحت استیلای ترکان التای باقی ماندند، اطلاق شده است. یک قسمت مستقل دیگر آمده و در سمت غربی بحیره خزر و در سمت شمال دریا [ی] ازوف استقرار یافتند و بعدها به سوی مجارستان راندند ... و ترکمنها چه در سواحل سیحون و چه در آسیای صغیر و قبایل بادیه نشین شمال ایران و ترکان عثمانی همه ترک هستند و نیز قسمت عمده سپاه تیمور ترک بودند. (هنری فیلد. مردم شناسی ایران، ترجمه عبدالله فریار، ص ۶۷-۶۸).

یاکوفسکی اظهار میدارد که یک اختلاط عناصر اول ترکی یفتلی - الان و آس ممکن در قرن ششم میلادی به وقوع پیوسته باشد. به نظر وی به سبب همین اختلاط است که برخی ویژه گیهای مخصوص انتروپولوژیک مخصوصاً دولیکوسفال که مشخصه کوچیهای ایران قدیم (سیتی و سرمتی) میباشد در ترکمنهای حاضر به مشاهده میرسد.

بدین ترتیب نتیجه گرفته میشود که ترکمنها از اختلاط عناصر ترکی و ایرانی (آریایی) به وجود آمده و در طول تاریخ به نقاط مختلف جهان پراکنده شده اند.^۱

سید حسین موحد بلخی

سید حسین موحد بلخی فرزند سید ابوطالب دانشمند، شاعر و نویسنده کشور به سال ۱۹۵۷ و یا ۱۹۵۹م. در یکی از روستاهای شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش فرا گرفت و سپس تحصیلات خود را در مدرسه های کشورهای عراق، سوریه و ایران به فرجام رسانید. وی در سالهای جهاد مدتی سردبیری مجله حبل الله را در ایران به عهده داشت و در سالهای ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵م. مدیر مسؤول هفته نامه سیاسی - خبری «حرم» نشریه بخش فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان در شهر مزارشریف بود. از سال ۱۹۹۸م. دوباره به ایران کوچید و در شهر قم به سر میبرد.

۱ - تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۲۳۲ - ۲۳۴ و پشت جلد کتاب: جشنهای آریایی، ۷۵: فیاض مهرابین، «یک اثر ارزشمند پژوهشی بیرامون تاریخ و فرهنگ ترکمنان»، راه، دور دوم، شماره بیهم ۲۸، شماره ۶، بهمن ۱۳۸۱ش، صص ۶ - ۷: محمد صالح راسخ، «ایران فردوسی را دریابیم»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، شماره ۵ - ۶، سرطان - اسد ۱۳۷۴ش، ص ۳.

زیارتنامه گل سرخ، در مرز گل و آینه، این بقعه گل ... از دفترهای شعر موحد بلخی اند. تصحیح و تعلیق بر عیاری از خراسان اثر استاد خلیلی، مقدمه، تصحیح و توضیح سه اثر فیض محمد کاتب، گردآوری دفتر شعر طالب قندهاری به نام «چشمه خورشید»، قصه بلند دهمزنگ (مجموعه مقالات درباره شهید سید اسماعیل بلخی)، هیمالیای معرفت (مجموعه مقالات درباره بیدل)، پیشگامان نهضت جهانی اسلام، اخلاق و معارف اسلامی و در تجلی کده از آثار چاپ نشده اویند. از اوست:

شناسنامه ما ییگمان فقط زخم است	شناسنامه ما همچنان فقط زخم است
اگر چه قریه به چنگال درد میپیچد	ولی به پرده نهان همزمان فقط زخم است
برای نیل به بام عروج، چندی هست	که در خرابه ما نردبان فقط زخم است
کنون به سفره رنگین و سر شکسته ایل	ز فیض عام عطفانه، نان فقط زخم است
در این میانه اگر باغ لاله یی شکفتد	چنان که باز نماید دهان، فقط زخم است
در این کرانه به رغم کرانه های دگر	زمین، ستاره، افق، آسمان، فقط زخم است
به جاست لکنت شعر و سرود ما امروز	ازین که هستی ما را زبان فقط زخم است ^۱

عبدالقادر مرادی

عبدالقادر مرادی داستاننویس تاجیک در سال ۱۹۵۸م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ به جهان آمد. دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسه ابو مسلم خراسانی شهر اندخود به فراجم رسانید و پس از تحصیلات عالی مدتی در لیسه عالی باختر مزارشریف آموزگار بود و بعد به کار خبرنگاری در مطبوعات پرداخت. او تا سال ۱۹۹۴م. در کابل بود، سپس به شهر پیشاور کوچید و از آن جا به اروپا مهاجر شد و تا کنون در کشور هالند میزید.

مرادی داستاننویسی را در اواخر دهه ۷۰ سده بیستم آغاز کرد و نخستین داستانش را به نام «شبی که باران میبارید» در سال ۱۹۹۰ به چاپ رسانید. سالهای نودم سده بیستم را دوره شوگوفایی داستاننویسی او شمرده اند. او با چاپ «صدایی از خاکستر» در سال ۱۳۷۴، جایگاه خود را در داستاننویسی در سطح کشور تثبیت کرد. آثار دیگر وی عبارت اند از:

مجموعه های داستان «رفته ها بر نمیگردند»، «سرمه و خون»، «دختر شالیهای سبز»، «همسایه و باغ خوابهای من»، «شمعها تا آخر میسوزند» و رمان «برگها دیگر نفس نمیکشند». افزون بر داستانهای کوتاه، او رمانی به نام «برگها دیگر نفس نمیکشند» نیز نوشته است. سیمانگاری خوب، موشگافی در قلمرو روان انسان و شرح اندوه و غم غربت انسان از ویژه گیهای کارش میباشند. از اوست:

^۱ - افغانستان در غربت، ۲۳۷ - ۲۴۲: دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶.

پدرم و رادیوی کوچکش

پدرم رادیوی کوچکی داشت که شب و روز با آن سرگردان بود. همیشه که رادیو میشنید، رادیو را به گوشش میچسپاند، سیم هوایی شکسته آن را بلند میکرد و با یک دست دیگر گوتک عقربه رادیو را آهسته، آهسته و بسیار با دقت و احتیاط میچرخاند تا صدای رادیو صافتر شود و بتواند خبرها را درستتر بشنود.

من از روزی که خودم را و اطرافم را شناختم، پدرم را دیدم و همین رادیوی کوچکش را. پدرم حتی وقتی که به تشناب هم میرفت، رادیو بیخ گوشش بود و چغ و یغ میکرد. این حالت پدرم و رادیویش دلم را گرفته بود. همیشه که رادیو و پدرم را میدیدم، میترسیدم و بی اختیار به یاد درسهای کورس انگلیسی می افتادم. یک نیروی ناشناخته مرا به گوشه خانه میکشاند و آن گاه کتاب انگلیسی را میگشودم و به خواندن درسهای انگلیسی مشغول میشدم. تنها در این وقت ترس و اضطرابی که از دیدن پدرم و رادیویش به من دست میداد، کمی کاهش مییافت.

پدرم، رادیو و انگلیسی تمام لحظه های زنده گی ام را مثل ابرهای سیاه پوشانده بودند. بعضی اوقات خودم را به زنجیرهای سنگینی بسته مییافتم. آن زنجیرها از پدرم و از چشمهای غضبناک او و از رادیوی کوچک و صدای چغ یغ او و از کتاب انگلیسی و خطهای آن تشکیل شده بودند. خیال میکردم که توان رهایی از چنگ این زنجیرها را ندارم. یادم می آید، در صنف پنجم مکتب بودم که پدرم مرا از مکتب خارج ساخت و به کورس انگلیسی شامل کرد. یادم است که پدرم آن روز به مادرم علت این کارش را این طور بیان کرده بود:

- از این چیزها چیزی جور نمیشود. انگلیسی بخواند یک روز به دردش بخورد، بین ما گفتیم که زبان انگلیسی به چه درد میخورد، زبان فرنگی هاست. حالا بیسواد و بیکار و در به در و خاک به سر میگردیم.

وقتی پدرم رادیو میشنید، احدى حق نداشت که گپ بزند. یادم می آید که خرد بودم و از خاطر رادیوی منحوس، پدرم مرا چقدر لت میکرد. از گوشهایم میکشید، موهایم را کش میکرد، با سیلی میزد، بالغد میزد و فریاد کنان میگفت:

- از برای خدا میمانید که خبرها را بشنوم یا نی؟

پسرها، در این سالهای نزدیک که به گفته مادرم جوان شده بودم، پدرم در وقت شنیدن رادیو از غالمغال برادر کوچکم که در صنف دوم درس میخواند، عصبانی میشد. میدوید و او را با سیلی میزد و یا به شدت از موهایش میکشید و خشمناک فریاد میکشید:

- گفتم آرام باش خبرها را میشنوم.

و یا میدوید بازوی برادر کوچکم را به شدت دندان میکند و چیغ و ناله او را بلند میکرد. دوباره با عجله رادیو را به گوشش میچسپاند و با حرکت دادن گوتک رادیو مصروف میشد.

اکثر اوقات در چنین لحظه ها که پدرم را میدیدم، او به نظرم بیشتر مثل یک آدم دیوانه جلوه میکرد. از رادیو بدم می آمد. صدای چغ و پغ رادیو مغزم را میخراشید. دلم میشد با یک حمله رادیو را از چنگ پدرم بقاپم. لگدمالش کنم تا تکه تکه شود و همه مان از شرش رهایی یابیم. وقتی پدرم، برادر کوچکم را زیر لگد میگرفت و یا بازوی او را دندان میکند و یا از گوش و مویش میکشید، روزهایی یادم می آمدند که من هم از خاطر همین رادیو، همین طور شکنجه میشدم. در چنین لحظه ها دردهای خفیفی را در بازو، سر و گوشهایم احساس میکردم.

اغلب اوقات مادرم در برابر این دیوانگیهای پدرم برآشفته میشد، کاسه صبر و حوصله اش لبریز میگشت و با صدای بلند و عصبانی به پدرم میگفت:

- خبرها سرت را بخورد خود را بگشی هم رنگ آرامی را نمیبینی.

گاهی در چنین مواقع، پدرم به خودش چهره عالمانه یی میداد و به مادرم میگفت:

- تو چه میدانی، تو یک زن بی عقل هستی، یک زن بی عقل.

و مادرم که از این سخن نیشدار پدرم بیشتر غضبناک میشد میگفت:

- تو که با عقل شدی کجا را آباد کردی، دلت را جمع بگیر، دیگر رنگ آرامی را نمیبینی، دلت را بکن، همین جا در همین ملک بیگانه میمیری. از این قدر رادیو شنیدن و خبر شنیدن چه فایده، برو کاری برایت پیدا کن، تا کی بچه از خارج روان کند و ما بخوریم، بیچاره از بس ظرفشویی و خانه تکانی خارجها را کرد، نفسش برآمد. هژده سال است که روان میکند و ما میخوریم و تو رادیو میشنوی، آخر تا به کی؟

پدرم رادیو را بیشتر به گوشش میچسپاند و گوتک آن را بسیار با احتیاط میچرخاند و از مقابله با مادرم منصرف میشد و با لحن تملق آمیزی به مادرم میگفت:

- چُپ باش! آتش بس شده، به خیر به وطن میرویم.

در چنین مواقع من در مییافتم که مادرم راست میگوید و پدرم میداند که مادرم راست میگوید. اما با وجود آن، پدرم مثل یک آدم معتاد، با عطش فراوان گوشش را به رادیو میچسپاند. مادرم به پدرم می گفت که از من آدمی جور شده است که همیشه تنهایی را خوش دارد و چرت میزند. ساکت و خاموش است. گوشه گیر است و از صبح تا شام در کنج خانه نشسته و کتاب میخواند. مادرم، پدرم را ملامت میکرد که او با حرکات خشنش مرا این طور ساخته است. اما پدرم، بی تفاوت گوشش را بیشتر به رادیویش میچسپاند و میگفت:

- خوب است، انگلیسی میخواند، انگلیسی ...

پدرم و من در سالهای اخیر گپی با هم نداشتیم، تنها هر بار که پدرم مرا میدید، وارخطا میشد و نگاههایش رنگ دیگری به خود میگرفتند و بعد میپرسید:

- درس خواندی؟

و من سرم را پایین می انداختم و ترس خورده و لرزان میگفتم:

- ها، خواندم.

و بعد پدرم در حالی که رادیوی کوچکش را بیشتر به گوشش میچسپانید و گوتک عقربه آن را میچرخاند میگفت:

- ها، بجیم، انگلیسی.

همیشه همین طور جمله اش را نا تمام می گذاشت. مثل این بود که او با همین جمله نا تمام وظیفه اش را در برابر من به سر رسانیده است. و یا هم خبرهای مهم رادیو به او مجال نمیداد که جمله اش را تکمیل کند.

پسرها همین که پدرم را میدیدم و یا رادیوی او را میدیدم به یاد انگلیسی میافتادم و با عجله کلمه ها و جمله های انگلیسی را که تازه یاد گرفته بودم، به یاد می آوردم. میترسیدم که پدرم بپرسد و من نتوانم از درسهایم چیزی بگویم. وقتی پدرم کتابچه هایم را میدید و یا ورقهای امتحانم را از نظر میگذراند، خوش میشد و میگفت:

- ها، بجیم انگلیسی.

و بعد بی آنکه چیز دیگر بگوید سراسیمه به ساعتش نگاه میکرد و وارخطا میرفت و رادیویش را میگرفت. زیر گوشش قرار میداد با سرعت آنتن شکسته آن را بلند میکرد و گوتک عقربه آن را میچرخاند.

پدرم روز به روز لاغرتر میشد، رنگ و رویش زردتر و استخوان گونه هایش برجسته تر، مویش سفیدتر میشد و ریش و بروتش هم. وقتی به او نگاه میکردم به خیالم می آمد که هر روز و هر لحظه خوارهای زهر از رادیو درون گوشهای پدرم فرو میروند و این زهرها او را به سرعت سوی پیر شدن و زرد و زار شدن میکشانند.

صبح وقت پدرم بود و رادیویش. چند ساعت بعد ظهر میشد و پدرم هر کجا که میبود سر دسترخوان و یا در تشناب رادیویش را چالان میکرد. نماز دیگر، بار دیگر شروع میشد. تا نیمه های شب همین رادیو بود و پدرم و فردایش هم پیش از آن که آفتاب طلوع کند، صدای مینگ، مینگ و چغ و یغ رادیو بلند میشد. همان طوری که خودش میگفت همه رادیوهای جهان را که به زبان ما خبر پخش میکردند میشنید. یگان وقت که پدرم فرصت کوتاهی مییافت به مادرم میگفت:

- به خیر و خوبی صلح میشود، آرامی میشود، جنگ ختم میشود. آتش بس شده.

و مادرم که هیچ وقت به این گپها باور نمیکرد، به پدرم میگفت:

- دلت را جمع بگیر، آرامی را در خواب هم نخواهی دید.

و فردایش پدرم پس از شنیدن خبرها بیشتر افسرده میشد و میگفت:

- جور نمیشود، صد سال هم تیر شود جور نمیشود.

و مادرم میگفت:

- همین رادیو ها جنگ انداز هستند، همین رادیو ها خودشان .

و بعد پدرم، می آمد تا ببیند که من چه میکنم. اگر انگلیسی میخواندم، خوش میشد دوباره بر میگشت و اگر میدید که کدام کتاب و یا مجله دیگری را میخوانم، خشمناک میشد، حدقه چشمهایش کلانتر میشدند و میگفت:

- گفتم انگلیسی بخوان، از این چیزها فایده نیست.

و من ترس خورده و لرزان کتاب انگلیسی را بر میداشتم و پدرم که خاطرش جمع میشد، دوباره به سراغ رادیویش میرفت.

پدرم از یک گپ مهم خبر نداشت. من نمیدانستم که چقدر توانسته ام زبان انگلیسی را یاد بگیرم. اما پدرم از نمره های عالی که در امتحان میگرفتم، خوش میشد. مگر زمانی که امتحان میگذشت و من همان سوالهای امتحان را از خودم میپرسیدم، از آنها چیزی سر در نمی آوردم. مثل آن بود که پس از هر امتحان، یاد گرفته گیهای من از ذهنم پرواز میکردند و میرفتند. از این گپ میترسیدم. اگر پدرم خبر میشد، حتمی دیوانه میشد و یا سخته میکرد. خوب بود که رادیو و خبرهایش به او مجال نمیدادند که بنشیند و از من پرس و پال کند.

پدرم همیشه آرزو داشت تا یک خبر خوش از رادیو بشنود. اگر یک شب، از شنیدن خبرها امیدی در قلبش پیدا میشد، مثلاً میشنید که جنگهای ملک ما پایان میابند و آواره ها به خانه های شان بر میگرددند، فردایش با شنیدن یک خبر دیگر این غنچه امیدش هم پرپر میشد و رنگ و روی پدرم، افسرده تر از همیشه؛ و مادام که هرگز خبرهای رادیو را نمیشنید، به پدرم میگفت:

- این تو هستی که به گپ جنگ انداز ها باور میکنی.

و بعد پدرم به دفاع از خودش شروع میکرد و میگفت:

- رادیوی بی بی سی این طور گفت، رادیوی صدای آمریکا آن طور، رادیوی مسکو طور

دیگر، رادیوی دهلی این طور، رادیوی پاریس آن طور، صدای آلمان این طور، رادیوی تهران طور دیگر، رادیوی پکن، رادیوی تاشکند، رادیوی تاجیکستان، رادیوی مشهد، رادیوی پاکستان، رادیوی اسرائیل، رادیوی عربستان، رادیوی کابل، و رادیو و رادیو و رادیو ...

و من خیال میکردم که این همه رادیوها، هر روز و هر شب مغز پدرم را ضربه میزنند و در گوشهایش زهر میریزند تا بیشتر زرد و زار شود. مادرم از شنیدن این فهرست طویل رادیوها حیران میشد و میگفت:

- اینها دیگر کار ندارند که بیست و چهار ساعت پشت مُلک ما گپ میزنند؟

در چنین لحظه ها به خیالم می آمد که این همه رادیو ها، صدها رادیو، مثل گژدمها و مارها به جان پدرم حمله میکنند. به خیالم می آمد که پدرم توپ فوتبال شده و رادیوها غالمغال کنان با خوشحالی پدرم را با لگد میزنند و به سوی همدیگر میرانند. پدرم که سرا پا زخمی زخمی شده بود با سر و روی خون آلود و خاکزده به زیر پای رادیوها میلولید. از این حالت پدرم نفرتی نسبت به رادیوها در دلم پیدا میشد. دلم میشد با یک شمشیر بروم و همه رادیوها را از دم تیغ بکشم تا دیگر پدرم را فوتبال نکنند و او را به حال خودش بگذارند.

یک شب پدرم نسبت به هروقت دیگر عصبانی و خشمناک بود. من خودم را با سؤالیه های انگلیسی مصروف ساخته بودم تا اگر پدرم بیاید، ببیند که انگلیسی میخوانم. آن شب هیچ مغزم کار نمیکرد و سرم باز نمیشد که سؤالیه های انگلیسی چگونه استعمال میشوند. چرا؟ چگونه؟ چه وقت؟ چی؟ ... و همین طور در میان سؤالیه ها دست و پا میزد و مثل همیشه نمیتوانستم چیزی یاد بگیرم. پدرم در اتاق دیگر رادیو میشنید. مثل همیشه صدای مینگ، مینگ نطق و چغ و پغ رادیو به صورت خفیف شنیده میشد. ناگهان صدایی مرا تکان داد، صدای گریه پدرم بود. پدرم مثل کودکان گریه میکرد و مادرم با سراسیمه گی میپرسید:

- چرا؟ چه گپ شده؟ بگو چه گپ شده؟

من با عجله برخاستم. همین که به دهلیز آمدم، دیدم پدرم در حالی که رادیوی کوچکش به دستش میلرزید، به دهلیز آمده بود. چشمهایش بیجا و مثل دو پیاله پر خون بودند. مرا که دید به صدای بلندتر گریه کرد و به شدت رادیو را به زمین زد. رادیو پارچه پارچه شد.

پدرم بار دیگر خشمناک پارچه های آن را برداشته و به در و دیوار کوفت و فریاد زد:

- دروغ، دروغ، خدایا چقدر دروغ!

مادرم میکوشید تا پدرم را محکم گیرد. اما نمیشد. پدرم مثل دیوانه ها گریه میکرد و با پاهایش پارچه های رادیو را به هر سو با لگد میزد و آنها را میشکست. من ایستاده بودم مثل یک مجسمه و تماشا میکردم نمیتوانستم چه کنم.

خوش بودم از این که پدرم رادیویش را شکسته بود، اما لحظه یی بعد پدرم دوید به طرف آشپزخانه و رادیوی روسی کلانی را که خراب بود و از مدتها به این طرف در آن جا افتاده بود، آورد و با تمام توانش آن را به زمین زد، بار دیگر برداشت و بار دیگر به زمین زد، این رادیو هم پارچه پارچه شد. مادرم که گریه میکرد سعی کرد تا او را بگیرد:

- گریه نکن! چیغ نزن! چه گپ شده، همسایه ها چه میگویند؟ پدرم گریه میکرد و چیغ میزد:

- بمان، مرا بمان، دروغگوها، خدایا چقدر دروغ، چقدر دروغ، چقدر دروغ ...

آن شب مادرم و همسایه ها پدرم را به شفاخانه بردند و من حیران حیران به سوی پارچه های شکسته رادیو ها نگاه میکردم. وضعیت پدرم سخت ناراحتی ساخته بود. مگر از دیدن شکسته های رادیو ها بسیار خوش بودم.

حالا از آن حادثه یک سال میگذرد. آن شب وقتی که پدرم را از شفاخانه پس آوردند، مادرم با دیدن من فریاد کنان به گریه شد و مرا به بغلش فشرد. پدرم مرده بود. حالا من از خواندن انگلیسی فارغ شده ام. دیگر آن زنجیرها از دست و پایم دور شده اند. مگر رادیوی کوچکی خریده ام و مانند پدرم شب و روز خبرها را میشنوم. صبح، ظهر، شام، شب، نیمه شب، عادت شده است. خودم ندانسته یکی و یک بار معتاد به رادیو شده ام. بیشتر از پدرم شاید به امید آن که روزی خبر خوشی را که پدرم سالها آرزوی شنیدنش را داشت، بشنوم. حالا چند تار موی من هم به سفیدی گراییده است.^۱

محمد علم جویا

محمد علم جویا شاعر و نویسنده هزاره تبار به سال ۱۹۵۹م. در شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را در مدرسه دهکده «نانوایی» در چهارکنت و تحصیلات عالی را تا درجه خارج فقه اصول در حوزه علمیه قم در ایران فرا گرفت. او در ایران عضو هیأت تحریر پیام مستضعفین نشریه سازمان نصر افغانستان و سپس عضو هیأت تحریر مجله حبل الله و عضو مرکز نویسندگان افغانستان بود. پس از پیروزی مجاهدین به سال ۱۹۹۲ به میهن بازگشت و پیام توحید - نشریه حزب وحدت اسلامی در شمال کشور را در شهر مزارشریف منتشر کرد. اکنون رئیس بنیاد فرهنگی شهید استاد مزاری در شهر مزارشریف است.

جویا در قالبهای کهن از جمله غزل، مثنوی و دوبیتی شعر میگوید و در شعرهایش دردهای اجتماعی هم میهنانش را بازتاب میدهد. این دوبیتها از اویند:

بنال ای دل که هنگام جنون است	میان دیده ام دریای خون است
نمی بینم به عالم آشنایی	اگر هم بینم این شبهای دون است

*

غریبم، بیکس و بی همنوایی	نمی آید به گوش من صدایی
به یاد روزگار همنشینی	دلم آزرده زخم جدایی

*

رود سیلاب اشک از دیده گانم	به یاد انجمنهای جوانم
به یاد جمع یاران صمیمی	خصوص آن دردمند بی نشانم

^۱ - محمد حسین محمدی، نمایه ادبیات داستانی، در: در، سال دوم، شماره ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۱؛ وبلاگ سرمه www.surma.blogfa.com از قادر مرادی.



همان روزان که با هم جمع بودیم سرود انقلابی میسرودیم
تمام ذکر ما نام وطن بود به آهنگ صداقت می‌شنودیم^۱

فیاض مهر آیین

فیاض مهرآیین «برمکیان» فرزند ملا سلیم نویسنده، پژوهشگر، مترجم، روزنامه نگار و شاعر تاجیک در ۱۰ اکتوبر سال ۱۹۵۹م. در دهکدهٔ عبدالملک برمکی در شهرستان خرم و سارباغ ولایت سمنگان زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش و تحصیلات عالی را در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف، در دانشسرای علوم اجتماعی کابل و در فرهنگستان علوم اجتماعی بلغارستان به پایان رسانید. او به ترتیب مهندس در ریاست تفحص نفت و گاز شمال و کارخانه های کود و برق مزارشریف (۱۹۷۹ - ۱۹۸۰م)، استاد در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف (سال ۱۹۸۰م)، سرباز ارتش کشور (۱۹۸۰ - ۱۹۸۲م)، متصدی عمومی امور فرهنگی و معارف ولایت بلخ و زون شمال و رئیس کمیسیون دولتی تأسیس و انسجام دانشگاه بلخ (۱۹۸۷ - ۱۹۹۱م)، مهندس در ریاست تفحص نفت و گاز شمال (۱۹۹۲)، معین اداری و ارگانهای محلی وزارت امور داخله دولت اسلامی افغانستان (۱۹۹۷ - ۱۹۹۸م) بوده است. همچنان او عضو گروههای مؤسسان انجمن نویسنده گان بلخ، اتحادیه روشنفکران ایجادگر، اتحادیه ژورنالیستان، انجمن روزنامه نگاران آریانا، کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی و عضو شورای مرکزی و دبیر کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، مدیرمسئول و سردبیر نشریه ها و مجلات راه، ندای اسلام، صبح امید، راه ابریشم، حجت، رنا و دیالوگ، عضو هیاتهای تحریر نشریه های اندیشه، همبستگی، فرهنگ آریانا، به سوی آینده و غیره بوده است.

مهرآیین در سالهای ۱۹۹۸ - ۲۰۰۲م. در کشور تاجیکستان در مهاجرت به سر میبرد و در نخستین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۰۴ نامزد معاونیت ریاست جمهوری و در بخش انتخابات شورای ولایتی نامزد وکالت در سال ۲۰۰۴ در شورای ولایتی بلخ بود. از سال ۲۰۰۵ رئیس دفتر ولایت بلخ است. دو مجموعه از سروده هایش به نامهای «آذریون» و «آیینۀ مهر» به چاپ رسیده اند و آثار پژوهشی زیر عنوانهای «ویژه گیهای ادبی تفسیر کشف الاسرار»، «حج قبول» و «درخرابات مغان» و نمایشنامه یی به نام «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا» دربارهٔ زنده گی ناصر خسرو بلخی و کتابهای درسی شیمیای فیزیکی و شیمیای عضوی را آمادهٔ چاپ دارد. از مهرآیین، سروده ها، پژوهشها و مقاله های بی شماری پیرامون مسایل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در مطبوعات درونی و بیرونمرزی کشور به چاپ رسیده اند. شعرهایش در قالبهای کهن و نو با جانمایه های میهنپروری و دردهای اجتماعی سروده شده اند. از اوست:

^۱ - اظهارات خود محمد علم جويا: محمد علم جويا، «تهنایی»، بیغام توحید، نشریه اداره امور فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان، سال پنجم، شماره ۴۹، ۳۱ سنبله ۱۳۷۵ش، ص ۵.

لشکر سبز «فروهر»

ای هوای تازه صبح تمنا، میهنم
 آیه فتح بهار و ختم سرما، میهنم
 وی «بهارستان» رویت، روح گلها، میهنم
 گشته پامیر قدت را چرخ شیدا، میهنم
 وی ز «نورستان» حسنت دیده بینا، میهنم
 پاسگاه تاج عرفانی چو «بابا»، میهنم
 وز شمالی شهامت، عشق پایا، میهنم
 «نوبهار» خسته جان را اوستا، میهنم
 وی به «طور» سینه من، نور سینا، میهنم
 در خراسان دل من، حشر بر پا، میهنم
 با حضورت بخش مینو را تو معنا، میهنم
 در خرابات دل ما گیر ماوا، میهنم
 کاین چنین چشمش شده خونابه پالا، میهنم
 تا شود همپای توفان هریوا، میهنم؟
 بند بر پا چون سمرقند و بخارا، میهنم؟
 تا ز اهریمن رهاند «گندهارا»، میهنم؟
 نی چراغی بر چکاد سبز «وارا»، میهنم
 ای ترا در سینه انفاس مسیحا، میهنم
 ساز کن حماسه های آریانا، میهنم
 با درفش کاوه و فر «اهورا»، میهنم؟
 گوهر فتحی دگر بر تاج فردا، میهنم^۱

ای بهشت آرزو، ای باغ رؤیا، میهنم
 روح فروردین و عطر دلکش اردیبهشت
 ای بدخشان لبانت، خاستگاه لعل جان
 ای زر افشان تنت آینه زار آفتاب
 ای به سبزستان زیتون تو سوگند خدا
 مأمن «تاجیک» ایمانی چو غور باستان
 پنجشیر پایداری، آرش آزاده گی
 بلخ داغان تنم را تو روان ایزدی
 ای بر «البرز» سرم سیمرخ گردون آشیان
 میکند هر صبح برق جلوه ات از «باختر»
 سوختم در دوزخ تردید و تنهایی و یأس
 جلوه گاه مهر نبود «خانه تزویر» شیخ
 کابل رودابه ما را بگو، رستم چه شد؟
 هیرمند دیده ما را چرا آبی نماند
 بامیان و غزنه فرهنگ من شد از چه رو
 کو «سپنتامینو» یی همچون «جمال» پاکرای
 این بهاران باز «نوروز» و «گل سرخی» نداشت
 مریم امید را آبستن خورشید کن
 گریه و افغان نباشد شیوه «آزاده گان»
 بازگو، کی لشکر سبز «فروهر» میرسد
 گاه پیوند دل و دست است، میباید نشانند

عزیز آریانفر

عزیز آریانفر دانشمند، نویسنده و مترجم شناخته شده تاجیک متولد دره گز باستانی ولایت بلخ است، در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف در رشته زمین شناسی تا سال ۱۹۷۸م. دانش آموخته و تحصیلات عالی

^۱ - آذربون، پشت جلد کتاب: ارمغان سمگان، ۵۱؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامه ادب فارسی، ۷۸۶/۳؛ سخنوران معاصر سمگان، ۶۶ - ۶۷؛ سیما و سخن، ۱۵۹ - ۱۶۰؛ شاخستان اندیشه، ۸۸ - ۹۱؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۳۵ - ۳۷؛ «زنده گینامه فیاض مهرآیین نامزد مقام معاونیت ریاست جمهوری افغانستان»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره ۱۲ (۳۴)، مرداد ۱۳۸۲ش، ص ۸.

را در بیرون از کشور به فرجام رسانیده است. او سالهای زیادی را در اروپا در مهاجرت به سر برد و به سال ۲۰۰۱م. به میهن بازگشت و از آن زمان تا کنون در وزارت امور خارجه در بخش تحقیقات بین المللی کشور کار میکند.

آریانفر همکاری با مطبوعات را با تخلص حایری از نوشتن داستانهای کوتاه آغاز کرد. سپس به برگردان مسایل مربوط به رویدادهای سیاسی افغانستان و مسایل ادبی و نوشتن پژوهشهای ادبی روی آورد. زبان نثر او بسیار پالوده و زیباست. او در زبان فارسی دری واژه های بسیار خوشریخت و آهنگینی ساخته و پرداخته و از این راه درباروری زبان و ادبیات فارسی دری سهم شایسته یی گرفته است. مجموعه یی از داستانهایش به نام «بازگشت» که بیشترین بر محور غربت و زنده گی هم میهنانش در خارج از کشور و نا به سامانیهای ناشی از دوران جنگ میچرخد به سال ۲۰۰۴م. به چاپ رسیده است.

«توفان در افغانستان»، «در پشت پرده های جنگ افغانستان»، «شورویها و همسایه های جنوبی شان ایران و افغانستان»، «افغانستان در منگنه ژئو پولیتیک»، «خاور و باختر - همگراییها و ناسازگاریها»، ... از ترجمه های چاپ شده اویند.

نوشته زیر یادداشتی است از عزیز آریانفر بر پژوهشی از بانو م. یونیکلایفسکایا نویسنده روس زیر عنوان «آمیزش سنتهای فرهنگی در سروده های سهراب سپهری» که از کتاب «خاور و باختر - همگراییها و ناسازگاریها» برگزیده شده است:

«آنچه در زیر میخوانید نوشته یک سخن سنج، سخنسرا یا ادبیاتشناس نه، بل سطری چند از یک خواننده و دوستدار شعر و شیفته ادب دری است. آخر سهراب نیز مانند هر شاعر دیگر نه تنها برای خودش و دلش، بل نیز برای خواننده گان و دوستداران سروده هایش مینوشت. چه باک! این همه سخن آزما و سخندان و سخن سنج درباره سهراب نوشتند، بگذار یک خواننده هم حرف دلش را بگوید. و اما چرا من؟ در برابر این پرسش پاسخی جز این ندارم که:

«مسأله عشق نیست در خور شرح و بیان».

به سراغ من اگر می آید

نرم و آهسته بیاید

مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

به خاطر آشنایی با سهراب همین بس یک سرود، که بر سنگ مزار او نقش بسته است. و اما برای شناخت صدا و سیما و کارنامه او مثنوی هفت دفتر هم بسنده نیست.

سهراب سپهری فرزند خاندان لسان الملک سپهر (مؤلف کتاب پر آوازه ناسخ التواریخ) است. از این خاندان پرشاخ و برگ مردان نامور و ارجمندی برخاسته اند که هر یک از بزرگان علم و ادب و هنر ایران بوده اند، چون میرزا تقی خان سپهر، میرزا عبدالعلی خان سپهر (مؤرخ السلطنه) و احمد علی سپهر (مؤرخ الدوله) و دیگران.

... و اما سهراب.

سهراب اعجوبه یی بود که تا هنوز کلیه ابعاد شخصیت و پهلوهای آفریننده گی هنری اش بازشناسی نشده و با برآیند هر نقدی درباره او پرده از رازها و رمزهای تازه سخنش برداشته میشود. سهراب در اقصای عالم بسی بگشت و چونان خداوندگار سخن - سعدی جهان دیده، جهان بینی گسترده و دیدی روشن و وسیع داشت. او از آتن، لندن و پاریس و شماری دیگر از شهرهای اروپایی گرفته تا برازیل در آن ور دریاها و اقیانوسها در باختر و از افغانستان، پاکستان و هند گرفته تا ژاپن در آن سوی دیگر قاره ها و دریاها در خاور بازدید کرد و همین گونه سخن او بار سنگین اندیشه ها و دبستانهای گوناگون فکری از اقصای عالم را در کوره راههای ناکوبیده و همواره بر پشت میکشید. او در آغاز پیرو راستین نیما بود، مگر آهسته آهسته راه ویژه خودش را پی گرفت و در این راهجویی و راهکوبی و راهپیمایی «با تنه یی از حضور، تا نزدیک آبهای مصور، و پیر از بال و پر، در بالا تا اوج، رسید.

نخستین جلوه های عرفانی در دفتر «شرق اندوه، او متبازل گردید. در حجم سبز، شعر سپید را رسماً به جای شعر نیمایی پذیرنده شد و همراه با نادرپور، شاملو، فروغ و شماری دیگر در کسوت پیشگامان و پیشاهنگان این «شعر، در آمد.

درباره سپهری سخن سنجان بسیاری سخن گفته اند و شعر او را در ترازوی نقد گذاشته اند. نگاهی میافکنیم به فهرست کسانی که درباره شعر او سخن رانده اند: کامیار عابدی (با کتاب «از مصاحبت آفتاب»، محمد حقوقی (با کتاب «سهراب سپهری»، فریدون رهنما، رضا براهنی (در «طلا در مس»، ا. پیام، داریوش آشوری، بیژن جلالی، داریوش شایگان، احمد رضا احمدی، کریم الهامی، گلی ترقی، م. ع. اسپانلو، سیروس طاهباز، حسین معصومی همدانی، شاهرخ مسکوب، مرتضی ممیز، سیمین بهبهانی، دکتر سیروس شمیسا (در کتاب «نگاهی به شعر سهراب سپهری»، مجید فیاض، شفیعی کدکنی (در کتاب «موسیقی شعر») و دیگران.

سهراب افزون بر شعر یک داستان بلند هم نوشته بود به نام «اتاق آبی».

من بر آنم که آشنایی خواننده گان فارسی زبان با نقد یک سخن سنج روسی درباره آفریننده گی و قریحه سپهری بس سودمند خواهد بود، و در شناخت پهلوهای نا شناخته سیمای او کمک فراوانی خواهد کرد.

سپهری در ۱۳۵۹ در اثر بیماری سرطان خون درگذشت و در نزدیک گلستانه به خاک سپرده شد. روانش شاد، یادش همیشه زنده و پژواک سروده هایش همواره رسا باد. ایدون هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما^۱

^۱ - خاور و باختر، همگراییها و ناسازگاریها، ۵۱ - ۵۳؛ «بازگشت»، پرنیان، بنیاد انتشارات پرنیان، سال یکم، شماره ۳ - ۴، خزان و زمستان ۱۳۸۳ش، ص ۱۱۳.

معصوم علی ذکی

معصوم علی ذکی پسر ناظر حسین شاعر هزاره تبار در پاییز سال ۱۹۵۹م. در دهکده «دروازه» شهرستان دره صوف ولایت سمنگان زاده شد. تا دوازده ساله گی آموزشهای نخستین را نزد پدر و نیز کاکای خود خادم حسین فرا گرفت و درسهای حوزه یی را در مدرسه های حسنی برج، کمج، سرولنگ، دهنه غوری و دره گز باستانی تا کودتای اپریل ۱۹۷۸م. پی گرفت و سپس تا سال ۱۹۸۷ در سنگر جهاد با اشغالگران شوروی قرار داشت. از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۰م. تحصیلات خود را در حوزه علمیه قم تا سطوح عالیه ادامه داد و بعد به میهن برگشت و تا بهار سال ۱۹۹۴م. به تدریس علوم دینی و به کارهای سیاسی نظامی مصروف بود. در ۸ مارچ ۱۹۹۴ در مرکز دره صوف در اثر اصابت گلوله یی که از پنجره به داخل اتاق آمد از ناحیه ران زخم برداشت و به این گونه پای راستش را از دست داد. از تابستان سال ۱۹۹۵ تا کنون به استثنای سه سال حاکمیت طالبان بر شهر مزارشریف که در دره صوف میزیست، در مدرسه علمیه سلطانیه شهر مزارشریف مشغول تدریس است و در عین زمان یک تن از اعضای فعال انجمن نویسندگان بلخ میباشد و به گفته خودش از استاد فرزند، عصیان و عفیف باختری و دیگر دوستان شاعر بهره های ارزشمندی در زمینه شعر میبرد. ذکی از سال ۲۰۰۰ بدین سو شعر میسراید و شعرهایش از نگاه اندیشه و تخیل بسیار پربار اند و زبان در شعر او بسیار صمیمی، شسته و رفته و امروزمین میباشد. از اوست:

مگذارید که این فتنه فراگیر شود	صحنه ها صحنه رقصیدن کمپیر شود
نکند دامن البرز غباری گیرد	خجلت از چهره پامیر سرازیر شود
نکند، آه، که خون در رگ دریا خشکد	نکند، آه، که باز آینه تکفیر شود
و تو ای طلعت زیبا که به تو ناز کند	هر کجا محفل فرخنده که تدویر شود
بگشا چشم شرابی و به خود هم بنگر	پیش از آن لحظه، عزیزم، که کمی دیر شود
تویی آن چهره زیبا، به خدا جا دارد	که دو صد خاور دیگر ز تو تکثیر شود
در دل با که گشایم، به کجا باز روم	آه آهسته ام آیا به چه تفسیر شود؟
به جز از خشک شدن راه دگر هم دارد	ساقه از ریشه اگر خسته و دلگیر شود

محمد صالح گردش

محمد صالح گردش فرزند خواجه محمد نبی شاعر، نویسنده و پژوهشگر تاجیک در زمستان سال ۱۹۶۰م. در شهرستان دهدادی ولایت بلخ زاده شد، دوره دبستان و دبیرستان را به سال ۱۹۸۰م. در مدرسه شهید بلخی در زادگاه خود به پایان برد، سپس مصروف کارهای فرهنگی شد و از سال ۱۹۸۸م. بدین سو مقالات پژوهشی مینویسد و شعر میگوید. دو مجموعه شعر وی به نامهای «امواج دل» و

۱ - سیما و سخن، ۹۷ - ۱۰۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۸ - ۲۹؛ معصوم علی ذکی، «مگذارید...»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره بیهم ۳۲، شماره ۱۰، بهمن ۱۳۸۲ ش. ص ۵.

«نوبهار آتش» به سال ۲۰۰۱م. و دو مجموعه پژوهشهای ادبی و زبانشناختی وی به نامهای «واژه افغان و سرزمین سلیمان» در بهار سال ۲۰۰۶م. و «آرامگاه مهر» در زمستان سال ۲۰۰۷م. در شهر مزارشریف به چاپ رسیده اند. او به سال ۲۰۰۴ مدیر مسئول ماهنامه «جرقه» و به سال ۲۰۰۵ مدیر مسئول ماهنامه «پیوند میهنی» بود و اکنون در یکی از مدارس بلخ آموزگار است. شعرهای گردش که بیشتر در قالبهای کهن سروده شده اند رنگ غنایی و اجتماعی دارند. شعر زیر به نام «کتیبه درد» از اوست:

زنده گی آشیانه سرد است	گلشن زعفرانی و زرد است
قطره اشک دیده گان ترم	طفل زیبای ناز پرورد است
نقش تصویر خنده بر لب من	روکش گریه های دلسرد است
لاله - داغ دل پیمبر بلخ	آتش سینه گیومرد است
ای خدای صدا و آتش و داد	جاده خاموش و تار و بی مرد است
زنده گی گور ناتمامیهاست	سینه سنگ کتیبه درد است ^۱

سید احمد علی فاخر

سید احمد علی فاخر شاعریست متولد سال ۱۹۶۰م. در بلخ که در ایران به سر میبرد. رباعیهای زیر از اویند:

گلپخت دوباره دست و دل باز شده	در بردن دل بین چه طنز شده
با یک چمدان پر از تبسم امشب	همپایه دختران شیراز شده

امشب دل من به تار مویت بند است	باران تبسمت مثال قند است
آن روز که من به دور تو چرخیدم	گفتم که بهای یک تبسم چند است

در قریه ما دوباره مهمان آمد	دیدم همه جا فصل زمستان آمد
برف است که پشت برف میبارد و بس	لبخند دگر به روی دهقان آمد ^۲

علی حلیمی

علی حلیمی در سال ۱۹۶۲م. در بلخاب به دنیا آمد. در سالهای جنگ به ایران کوچید و در حوزه علمیه مشهد درس خواند. او از سال ۱۹۹۱ داستان مینویسد و تجربیات سالهای هجرت و جهاد را در آثارش بازگو میکند. به گفته سید اسحاق شجاعی، دردمندی یکی از ویژه گیهای نوشته های حلیمی است. از اوست:

^۱ - آرامگاه مهر، پشت جلد کتاب؛ پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۶۷۴ - ۶۷۵؛ سیما و سخن، ۱۴۸ - ۱۴۹؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۰؛ نوبهار آتش، پشت جلد کتاب؛ واژه افغان و سرزمین سلیمان، پشت جلد کتاب.

^۲ - «نمایه تصویری شاعران و نویسندگان»، مجله خط سوم، شماره دوم، زمستان ۱۳۸۱ ش، ۱۲۵.

صدای در!

نجیبه با ناراحتی، لحظه به لحظه از در حویلی سترک میکشید، خبری از تقی نبود. وقتی به خانه می آمد، نمیتوانست پیش پای خود را ببیند. دلهره، سر تا پای وجودش را میلرزاند. پسر دو ساله اش رضا، در گوشه اتاق ناله میکرد. در اتاق، جز یک پتو و یک توشک و دو روفرشی نازک و چند استکان و خرت و پرت ناچیز دیگر، چیز قابل توجه دیگری به چشم نمیخورد ولی نجیبه هیچگاه آن را به روی شوی مهربانش نیاورده بود.

دستش را بر پیشانی رضا گذاشت، تب شدیدی داشت و رگهایش میزد. «چقه زیاد داغ آمده، شبها زیاد میشه، گرمی کده»، کنار بستر رضا نشست، قطره های اشک بر گونه هایش جاری شد. در حالی که دست رضا را فشار میداد، صدای کوبیدن دری به گوشش خورد. نوری در قلبش دمید. «آمد، امشو چقه دیر کد، قریب زره کفک شده بودم»، با عجله اشکهایش را پاک کرد و به طرف در حویلی رفت. با شتاب در را باز کرد اما کسی نبود. سرش را کمی بیرون کرد، همسایه شان بود که در میزد. بغض راه گلویش را گرفت و در را پشت سرش بست. هوا تاریک شده بود، سر و صدای موتورها خاموش شده و کوچه ها خلوت بود و رفت و آمدی دیده نمیشد. «خدا کنه بلایی به سرش ننامه باشه».

تاریکی شب برای نجیبه وحشت عجیبی به پا کرده بود، صداهای نامفهومی از در و دیوار شنیده میشد و قلبش میخواست از سینه اش بیرون بپرد. در حویلی صدای قدمهایی آهسته آهسته به گوش میرسید. «کی باشه؟» با ترس و لرز از پنجره نگاه کرد، کسی نبود. «آه خدا! ده چه روزی افتادیم، ده همان جا آرام نشست، ده ای حزب رفت، ده او حزب رفت آخر هم ...».

صدای جرق جرق سوختن خانه شان به گوش میرسید، آتش شعله میکشید. نجیبه در حالی که رضا را به شکم داشت جیغ میزد: «نامسلمانا، نا مسلمانا ...»، آهی سرد کشید و باز کنار بستر رضا نشست. رضا هنوز ناله میکرد. شب به کندی میگذشت، تا هنوز در عمر خود چنین شبی ندیده بود. گاهی خود را با رضا مشغول میکرد و حرف میزد اما رضا خاموش بود، فقط چشمانش را باز میکرد، نگاههای کودکانه اش را به مادر میدوخت و باز میبست.

نجیبه تا صبح نخوابید، صبح زود بعد از نماز در حالی که در فکر بود، دست برد به پیشانی رضا، تبش کمی پایین آمده بود. ناگهان لبخند کمرنگی بر لبانش نقش بست و نقطه امیدوری در ذهنش پیدا شد. خود را جمع و جور کرد، وقتی آینه را مقابل چهره اش آورد، چشمانش باد کرده و سرخ شده بود. دست به جوشهای صورتش کشید و به نظرش زشت تر از سابق جلوه کرد. آینه را انداخت، رضا را گرفت و از در خارج شد.

*

زنگ را به شدت فشار داد، باد پاییزی، زوزه کشان به سویش هجوم می آورد. نگاهی به رضا انداخت و او را بیشتر در پتوی کوچکش پیچید. وقتی در باز شد، چشمانش به قد و قواره کوتاه و سر و صورت دودزده و چشمان چقرم زکی، افتاد.

- سلام.

- علیکم السلام نجیبه خانم! بیا خانه، هوا سرده.

- نه خیلی ممنون، مه موروم.

- چه کار داشتین؟

- تقی ره دیروز سر فلکه ندیدی؟

- تقی؟ نه مه سر فلکه نرفته بودم، خیریت است؟

- چیزی نیست، میخواستم ...

نجیبه رویش را برگرداند، چادرش را پیش کشید و برگشت. با خودش گفت: «نمیدانم دیگه

رفیق داره یا نه، مه همی ره میشناختم».

نمیدانست چه بکند، در ایران کسی دیگری نداشت. پدر و مادر هر دو در وطن بودند. او و شوهرش در این دو سالی که در ایران بودند با زحمت زیاد توانسته بودند قرضهای خود را ادا کنند. حرفهای تقی از ذهنش عبور میکرد: «زن! دیگه چه ری میزنی؟ قرضدارها تمام شد. اگر خدا خواست سال آینده سر کوره موروم. ان شاء الله روزگار ما خوب موشه، زیاد غم نخور».

صدای «ننه ننه»، رضا، نجیبه را به خود آورد. پیش دکان سر کوچه شان رسیده بود.

- چه موگی بچیم!

- کیس، کیس میخوام.

جلوی دکان ایستاد، از این که بعد از دو روز، رضا از او «کیس» خواسته بود دلش بالا آمد،

زنجیرک کیفش را باز کرد، دو تومان بیشتر نداشت.

- آقا ای کیس چنده؟

- شش تومن!

آهسته سر جایش گذاشت و خجالت زده از دکان خارج شد. درد دلش دو چندان گردید.

«حرف پدرم را نگرفت: - ایران زیارتش را که نگویی، دیگه زنده گی سخته. باز هم وطن خوبه، پدرم

گفت: «اشکال نداره بیابین خانه ما تا وقتی خانه تازه درست میکنین»، همی تقی قبول نکرد که نکرد:

«نه، حالی که ده راه شدم موروم».

رضا را در بسترش خواباند و خود، بیحال به دیوار تکیه داد. چشمانش به سقف دوخته شده بود.

مگسها را میدید که این طرف و آن طرف میپربند.

- چه خوشحالی دارند ...؟

- صبح گفتم بچه مریض اس نرو!

- مه یک دفعه موروم، شاید ببرند و صبح رضا را دکتر میبریم.

- اگه نبردند زود بیا! مه پول ندارم.

- پول !! آخی مه هم از چهار تومن زیاد ندارم. بیا ای دو تومن ره امروز نان آورده بخور، دو تومن دیگه کرای ماشین خودم.

قد و قامت متوسط و صورت صاف و چشمان سیاه از تقی تصویر زیبایی پیش نظر نجیبه ساخته بود، دستی بر شانه اش احساس کرد: «ناراحت نباش، بچی تو خوب موشه».

چشمانش را باز کرد و چیزی ندید. باز هم سرش را به دیوار تکیه داد، به رضا نگاه کرد، آرام گرفته بود. از بغل دیوار سر خورد پایین. دستش را دراز کرد و سرش را روی دست گذاشت و چشمانش را بست. صدای زنگ در، تنهایی و سکوت خانه را به هم ریخت.

نجیبه با شتاب، خود را به پشت در رساند و فکر کرد: «قهر میکنم، تا بیگاه گپ نمیزنم، مره با این بچهٔ مریض تنها ایلا کرد و رفت»، در را که باز کرد، به جای تقی، مرد لاغر اندام و بلندی رو به رویش ایستاده بود.

- خانهٔ تقی همین جایه خواهر؟

- بلی.

- شما زن تقی هستین؟

- بلی، چه شده؟ چه کار داشتین؟

- دیروز با تقی سر فلکه بودیم که پلیس ما را جمع کرد. همه گی ره به اردوگاه برد. مه کارت داشتیم و آزاد شدم، تقی را که کارت نداشت رد مرز کردند. تقی آدرس خانه خوده داد و گفت که به شما خبر بدم.

مرد، گفت و رفت. نجیبه با دو دست به در خانه چسبید و به آهسته گی پایین لغزید و فرش زمین شد. احساس کرد آسمان پایین آمد و روی سرش نشست. دیوارها از چهار طرف به او فشار آوردند. در میان غوغایی که از هر طرف به سرش میریخت، ناله های بغض آلود رضا به گوشش رسید. فریادی سر دلش عقده شد اما نجیبه آن را در گلو خفه کرد و با خودش غرید: «چه خاکی بر سرم شد خدا».

اسد الله عفیف باختری

اسدالله عفیف باختری فرزند محمد امین عفیف باختری شاعر و نویسندهٔ تاجیک و عضو گروه دبیران انجمن نویسندگان بلخ به سال ۱۹۶۲ در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در شهر مزارشریف به فرجام رسانید و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه کابل دنبال کرد، پس از آن، سالها به حیث آموزگار در ادارهٔ سوادآموزی ولایت بلخ اشتغال داشت، از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸م. کارمند اداری انجمن نویسندگان بلخ بود و از سال ۱۹۹۸م. تا کنون در بخش فرهنگی و نشراتی ریاست هلال احمر ولایت بلخ ایفای وظیفه میکند.

عقیف از قالبهای کهن و نو شعر بیشتر به غزل توجه دارد و با زبان و شیوه ویژه خویش شعرهایی سرشار از تصاویر، تخیل، عاطفه و اندیشه میسراید. ستایش عشق، زیبایی، میهن و انسان و پرداختن به دردها و اندوههای ژرف درونی بشر از جانیامیه های اصلی سروده های او میباشند. چهار مجموعه شعرش به نامهای «سنگ و ستاره» به سال ۲۰۰۳، «آوازه های خاکستری» از سوی انجمن نویسندگان بلخ به سال ۲۰۰۴، «من با زبان دریا» به سال ۲۰۰۷ و «با یک پیاله چای چطوری عزیز من؟» به همت عطا محمد نور در همان سال به چاپ رسیده اند. از اوست:

مثله مثل خویش...

دل آن زمان که بیتو به فریاد میرسید	از پشت کوه زوزه زنان باد میرسید
میکردمش به کنج قفس مثله مثل خویش	دستم اگر به هر چه که صیاد میرسید
دوش از تنور داغ تبر خورده گان باغ	تا بانگ صبح شیون شمشاد میرسید
میرفت اگر به سمت سپیده دل از نخست	بعد از هزار سال به همزاد میرسید
آری اگر به قسمت ما نیک بنگری	شاید به ما شقایق آزاد میرسید
شیرین من! به عشقت اگر شهره میشدم	نامم چه خوش به شهرت فرهاد میرسید ^۱

محمد سلام قشلاقی

محمد سلام قشلاقی فرزند عبدالشکور به تاریخ ۲۶ جون ۱۹۶۲ در دهکده باباعلی شهر شبرغان مرکز ولایت جوزجان به جهان آمد. دوره دانش آموزی را در مکتب زادگاهش و در لیسه انقلاب کابل به فرجام رسانید و سپس به کارهای دیوانی پرداخت. مدتی در شعبه دانش و فرهنگ جریده «پامیر» کار کرد و در سالهای جنگ به بیرون از کشور پناهنده شد و تا کنون در غربت به سر میبرد. قشلاقی از سال ۱۹۸۴ م. بدین سو داستان مینویسد و داستانهایش در بسیاری از نشریه های پایتخت به چاپ رسیده اند. او همچنان به هنر تمثیل دسترسی دارد و در نمایشنامه های زیادی نقش بازی کرده است. «ارمغان جنبش» - گزینه شعر شاعران شمال کشور، به سال ۱۹۹۵ به کوشش او در جوزجان به چاپ رسیده است. داستان زیر از اوست:

درس مادرم

سالها پیش از امروز، شبگرد مرگ در یک شب سرد زمستانی به خانه مان آمد و بر بستر پدرم که به حال بیهوش، دراز کشیده بود، رفت. پنجه هایش را با بیرحمی به سوی گلوی پدر بیهوشم برد و سخت فشرد. قلب پدرم از تپش باز ماند و پدرم برای ابد، از ما جدا شد. ما را گذاشت و رفت. به نظرم می آید که بازهم آن شبگرد به خانه مان خواهد آمد و با پنجه اش گلوی مرا بیرحمانه خواهد

^۱ - آوازه های خاکستری، ۱۰ - ۱۱ و پشت جلد کتاب؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ سیما و سخن، ۱۲۹ - ۱۳۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۱ - ۴۳؛ یک سرزمین محبت، ۱۵۹ - ۱۶۰؛ صالح محمد خلیق، «فریادهایی از نیستان بلخ»، اطلاعات، نشریه شرکت ایرانچاپ مؤسسه اطلاعات، سال هفتاد و یکم، شماره ۲۱۱۳۴، ۴ شهریور ۱۳۷۶، ص ۱۱.

فشرد. و آن گاه قلب من نیز از کار میافتد و من هم برای ابد، از دیگران جدا می‌شوم. یعنی دیگران را میگذارم و میروم.

پدرم، مردی قد بلند بود و اندامی لاغر داشت. زردی رنگ چهره اش و بینوری چشمان گود رفته سیاهش، نشان میداد که مدتی دراز رنج کشیده است - رنج بیماری. روزهایی که در خانه میبود، بر بسترش دراز میکشید. خاموش و تخته به پشت میافتاد. گاهی چشمانش را به پت اتاق میدوخت. لحظه‌ی پت را از نظر میگذراند. سپس دیده گانش را میبست. بیدرنگ برمیخاست و برجایش مینشست. انگار چیزی را در پت اتاق میدید و میترسید. پدرم که در خانه میبود هیچکس لب به سخن نمیگشود، یعنی همه مان خاموش میبودیم، سکوت در اتاق حکمرانی میداشت، گویی همه مان بیهوش شده میبودیم. لحظه‌هایی که خاموشی در اتاق حکم میراند فکر عجیبی به من روی می آورد و ناگزیر در آن فکر غرق میشدم، یعنی در فکر خودم غرق میشدم. اوقاتی که آن فکر روی می آورد از خود میپرسیدم.

- اگر پدرم بمیرد، زنده گی ما چگونه خواهد شد؟

و این پرسش را پیهم از خود میکردم. ولی جوابی نمیافتم.

بعضی از روزها که پدرم، حالش خوبتر میبود، سکوت را میشکستند، یعنی گپ میزد. و در چنین وقتها همه مان سخن میگفتیم. پدرم که گپ میزد، صدایش خیلی آهسته میبرآمد. شاید خودش نمیخواست بلند تر گپ بزند، اما به نظرم می آمد که کسی در بیرون اتاق، به گپهای پدرم پنهانی گوش میدهد و پدرم نمیخواست که آن آدم آوازش را بشنود و سخنانش را بفهمد. هر وقت که پدرم به سخن گفتن، شروع میکرد، مادرم میگفت:

- بچه را به مکتب ندادید!

و پدرم به صورت مادرم چشم میدوخت و میگفت:

- حالا خورد است. نمیگیرندش. اگر عمر با من یاری کند، هفت ساله که شود به مکتب شامل

میکنمش.

مادرم میپرسید:

- چرا نمیگیرندش؟

پدرم جواب میداد:

- قانون مکتب این طور است که اطفال کوچکتر از هفت ساله را نمیگیرند.

پس از آن، مادرم هیچ نمیگفت: شاید از قانون پیروی میکرد. باز هم خاموشی در اتاق به حکمرواییش شروع میکرد. آوازی شنیده نمیشد. و به فکر کردن، مشغول میشدم. گفته‌های پدرم به

یادم می آمد. گاهی عبارت «اگر عمر با من یاری کند، که پدرم میگفتش به یادم می آمد. در این وقت از چیزی نا معلوم میترسیدم و از خودم میپرسیدم:

- اگر پدرم بمیرد، زنده گی ما چگونه خواهد شد؟

این سؤال را چند بار میگردم، ولی باز هم جوابی نمیافتم.

روزهای ماه سوم تابستان بود. صبح که از خواب بیدار شدم، مادرم به سیمایم نگاه کرد و لبخند زد. به نظرم آمد که لبخندش از لبخندهای قبلیش فرقی دارد. خوشحال شدم. در این وقت مادرم گفت:

- امروز پسرمان را به مکتب میبرید، هه؟

پدرم، لحظه یی خاموش نشست و بعد گفت:

- هان، امسال عمرش به هفت ساله گی رسید. شکر که عمر من تا این دم وفا کرد و من پسرمان را به مکتب میبرم.

مادرم، رویم را بوسید و گفت:

- بچه جان، آرزو دارم که تو عالم شوی. برو خدا یارت.

ما طرف مکتب دهکده مان روان شدیم. پدرم دستم را در دستش گرفته بود.

به عمارت مکتب که داخل شدیم، چشمم به کودکانی مثل خودم افتاد. آنان شاد بودند. گپ میزدند و میخندیدند. بازی میکردند. به نظرم آمد که آنان در یک خانه بزرگ زنده گی دارند. همه شان از یک خانواده هستند. از مکتب خوشم آمد. از اطفال خوشم آمد. با همدیگر صمیمی بودند.

ما به اداره مکتب رفتیم. مردی کوتاه قد و بزرگ اندام از جایش برخاست و به پدرم دست داد. احوال همدیگر را پرسیدند. پدرم رو به آن مرد کرد و گفت:

- سر معلم صاحب، این پسرمان است. آوردمش که به مکتب شامل کنیدش.

مرد، نگاهی مهرآمیز به سویم انداخت و گفت:

خوب، مولانا زاده، نامت چیست؟

نامم را گفتم. آوازم آهسته بر آمد. شاید شرمیدم.

و سر معلم از روی میزش، کتابی برایم داد. حرفهای کلان کلان در صفحاتش دیده شدند و عکسهایی نیز به نظرم رسیدند. سپس گفت:

- امروز با خودتان ببریدش، فردا صبح به صنف بیاید که درسها جریان مییابد.

پدرم با آن مرد وداع کرد و ما راه خانه را در پیش گرفتیم. پدرم دستم را گرفته بود. از عمارت مکتب که بر آمدم، به نظرم آمد که چیز گرانبهائی را از من گرفتند.

پس از آن روز به مکتب میرفتم، هر صبح میرفتم.

در صنف مان یک چوکی داشتیم که معلم مان بر آن مینشست. و ما شاگردان، روی گلیمی

مینشستیم که گل‌هایی روی آن نقش شده بودند. روی مان طرف تخته بزرگی میبود که به دیوار اتاق میخکوب کرده بودندش.

معلم مان جوان بود. قدی بلند داشت و اندامش متناسب بود. چهره گندمی رنگ داشت و بینیش بلند بود. همیشه با لبخند سخن میگفت:

بعضی از اوقات که ما درس را خوب نفهمیده میبودیم، نمیخندید و غمگین به نظر میرسید. بی آن که بخندد، سخن میراند.

- بچه ها، درس بخوانید. اگر کدام یک از درسها را نمیفهمید از من بپرسید، یعنی درسهای گذشته را هم پرسیده میتوانید. این وظیفه من است که شما را بفهمانم.
و بعد از ما میپرسید:

- بعد از این درسی را که نمیفهمید، از من پرسان میکنید؟
همه به یک آواز، جواب میدادیم:

- هان، درسی را که نفهمیم از شما میپرسیم.

سپس کتاب را در دستش میگرفت. درسهای گذشته را تکرار میخواند.

در صنف، برایم خوش میگذشت. هوشم طرف درس میبود، همه چیز را فراموش میکردم. از معلم مان خوشم می آمد. صنفیهایم به نظرم گرم میخوردند. هنگام تفریح با هم گپ میزدیم. میخندیدیم. بازی میکردیم.

و اما به خانه که برمیگشتم، در سکوت قرار میگرفتم. چیزی که فراموش کرده میبودمش به یادم می آمد. بی درنگ از خود میپرسیدم:

- اگر پدرم بمیرد، زنده گی ما چگونه خواهد شد؟

جوابی نمییافتم. حیران میماندم.

در دهکده مان برف باریده بود. چنین به نظر میرسید که لحافی سفید و پر پخته به روی زمین هموار شده بود. هوا سرد بود. در اتاق مان صندلی داشتیم. پدرم، در پته طرف دیوار صندلی، دراز میکشید. بیماریش رو به سختی رفته بود. دیگر هیچ گپ نمیزد. چشمانش به چت اتاق دوخته گی میبودند، گویی چیزی را تماشا میکرد. روز به روز پاهایش سستتر میشدند. رفته رفته از پای ماند. دیگر، به مسجد نمیرفت و به مردم نماز نمیداد.

صبح از خواب بیدار شده و در زیر لحاف دراز کشیده بودم. صدای پدرم به گوش میرسید:

- حالم خرابتر میشود. پیش چشمانم سیاهی میکند. شاید زنده نمانم. بعد از من، کوشش کن که بچه مکتبش را بخواند. زنده گی تان خوب یا بد، آسان یا سخت خواهد گذشت، ولی آینده از بچه ها است. وقتی آنان بزرگ شوند عذابهایی که از خاطر شان میکشی، فراموش میشود. بگذار آنان خوشبخت شوند، علم یاد بگیرند، از علم بهره بگیرند. دخترمان را هم به مکتب شامل کن.

سپس پدرم صحبت نکرد. مثل این که تشنه شده باشد، آب خواست. مادرم آب دادش. و بعد با گریه گفت:

- شما چه گپهایی میزنید. خدا برای بچه ها شما را زنده داشته باشد.

پدرم آهسته گفت:

- گریه مکن. بچه ها بیدار میشوند و میترسند.

دیگر آوازی به گوش نرسید. سکوت حکمرانی میکرد. آن گاه از خودم پرسیدم:

- پدرم که بمیرد، زنده گی مان چطور خواهد شد؟

و اما جواب نیافتم. غمگین شدم.

به مکتب رفتم. غصه میخوردم. آن روز هم معلم مان با لبخند سخن میگفت. لبخندش خوشم نیامد. به نظرم آمد که معلم به پریشان حالی من میخندد - با تمسخر میخندد.

از مکتب رخصت شدیم، خودم راه خانه مان را در پیش گرفتیم. سوی خانه مان دویدم. روزهای پیش، دلم نمیشد که تنها بیایم. از تنهایی میترسیدم، ولی آن روز از همراهانم ترسیدم. به نظرم آمد که میان من و آنان پرده یی وجود دارد. به نظرم آمد که آنان در آن طرف پرده، خوشحالی دارند و من در این طرف پرده غم دارم - غمی که دم به دم بر شانه هایم سنگینی میکرد.

با دوش به خانه آمدم و دیدم که پدرم نیمه بیهوش افتاده است و مادرم با چشمانی پر از اشک بر سر بالینش نشسته است. خواهر کوچکم گریه داشت. من هم بی اختیار گریستم.

شب شد. هوای اتاق رو به تاریکی رفت. مادرم که پاهایش میلرزیدند از جا برخاست، گوگردی در داد و چراغ تیلی را روشن کرد. در روشنی چراغ به سیمای پدرم چشم دوختم. رنگ چهره اش سفید شده بود - بیخی سفید. ترسیدم. شاید رنگ صورت من هم سفید گشت.

شب به نیمه نزدیکتر میشد. خواهرم خوابیده بود. من و مادرم بیدار بودیم، پدرم همچنان نیمه بیهوش افتاده بود.

باد، با صدای هیبتناک در بیرون میوزید. به نظرم آمد که باد، به خاطر تهدید کردن ما صدا میکشد. پدرم مثل این که از صدای باد ترسیده باشد، تکانی خورد و با آوازی که به زور شنیده میشد گفت:

- آه، خلاص شد.

و حرکتی نکرد. آوازی از اش شنیده نشد، حتّا صدای نفس کشیدنش نیز به گوش نمیرسید.

شاید پدرم فهمیده بود که جاننش به لب رسیده است. و شبگرد مرگ با پنجه اش گلوی پدرم را سنگدلانه فشرده بود تا دیگر قلبش نتپد. قلبش از تپش ماند.

مادرم زار زار به گریستن شروع کرد. من هم گریه کردم. خواهرم از صدای گریه مان بیدار شد و او نیز با فریاد گریست. ناله و فریاد مان سکوت شب را شکستند و از کلکین اتاق بیرون رفت. باد، زاری ما را به گوش همسایه ها رساند. به نظرم آمد که باد هم با ما همنوایی دارد. همسایه ها به خانه مان آمدند و دیدند که پدرم بی حرکت افتاده است.

و فردای آن شب، پدرم از ما جدا شد و ما از پدرم جدا شدیم. پدرم را که در قبر میماندیم، از خود پرسیدم:

- حالا پدرم مرد، زنده گی ما چگونه میشود؟

جوابی پیدا نشد. سخت اندوهگین شدم.

پس از مرگ پدرم، مادرم برای مان پدر نیز شد. با مهربانی مادرانه دست نوازش بر سر مان میکشید. بیچاره شبها تا نیمه شب بیدار خوابی میکشید و خیاطی میکرد و پول به دست می آورد و برای ما به مصرف میرساند.

در آن روزگار هم گاه گاهی از خودم میپرسیدم.

- حالا که پدرم مرده است، زنده گی مان چگونه میشود؟

جوابی به این پرسش داده نمیتوانستم. پریشان میشدم. شاید فکرم کار نمیکرد، سر انجام از مادرم پرسیدم:

- مادر جان، حالا که پدرم مرده است، زنده گی مان چگونه میشود؟

مادر لحظه یی سکوت کرد. شاید به یافتن جواب خوب میانیدیشید. بعد، گفت: بچه ام، هنوز برایت وقت است که این طور پرسشها بکنی. بیهوده غصه مخور. به جای غصه خوردن درس بخوان. کوشش کن و علم یاد بگیر. زمان میگذرد. روزها شب میشوند و شبها روز. زنده گی ما هم میگذرد. غم مخور. من زنده هستم و شما را خوار نخواهم ساخت.

پس از آن روز، هر گاه که از خودم میپرسیدم:

- حالا که پدرم مرده است، زنده گی مان چگونه میشود؟

بی درنگ جوابش به یادم می آمد، یعنی به زودی جواب مییافتم.

- زمان میگذرد. زنده گی ما هم میگذرد. غم نمیخورم. مادرم زنده است.

و مادرم به نظرم، مثل کوه پابر جا می آمد.^۱

محمد همایون خیری

محمد همایون خیری فرزند ابوالخیر خیری فارابی نویسنده، گزارشگر و شاعر ازبک در ۳ اگست ۱۹۶۳م. در دهبوری کابل زاده شد، دوره دبیرستان را در لیسه حبیبیه کابل و تحصیلات مسلکی را به سال ۱۹۸۲ در اکادمی پولیس به فرجام رسانید و سالها در وزارت امور داخله در بخشهای گوناگون و بیشتر در ریاست سیاسی مصروف کارهای فرهنگی و نشراتی از جمله نشر مجله پلیس بود. خیری به سال ۱۹۹۲ به صفت مدیر مسؤول نشریه «ندای اسلام» در شهر مزارشریف به کار آغاز کرد، از سال ۱۹۹۷ تا

^۱ - دانشنامه ادب فارسی، ۸۰۳/۳، سیماها و آواها، ۵۸۳/۱ - ۵۹۳: محمد حسین محمدی، «نمایه ادبیات داستانی»، ذر دری،

سال دوم، شماره ۵، بهار ۱۳۷۵ش، ص ۱۰۱.

۱۹۹۹ دبیر اول سفارت افغانستان در قزاقستان و از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ در استانبول ترکیه مهاجر بود. پس از بازگشت به میهن، در شهر مزارشریف در کنار کارهای سیاسی به نشر ماهنامه پی به نام «به سوی آینده» پرداخت و همین طور بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر را بنیان گذاشت و از سال ۲۰۰۶ م. مسؤول نشرات تلویزیون «آینه» است که از شهر شبرغان از طریق ماهواره پخش میشود.

به کوشش محمد همایون خیری آثار زیرین به نشر رسیده اند:

سرباز جوان (نوشته آموزشی)، گریه مکن، مادر! (مجموعه شعر و مقاله جوانان)، مردی از آفتاب و آزادی (مجموعه نوشته ها درباره آثار ابوالخیر خیری)، همچنان خیری کتابی را به نام «اعتراقات یک جاسوس» از ترکی به فارسی دری به سال ۲۰۰۱ م. برگردان و چاپ کرده است.

سروده های خیری در قالبهای نو و کهن بوده عشق، میهن دوستی و دردهای اجتماعی جانمایه های آنها را میسازند. از اوست:

چشمم به راه توست، چرا در نمی‌زنی؟	دیر یست رفته ای و دگر سر نمی‌زنی
ای آفتاب حُسن، به صحرای وحشتم	بیتو، چرا به مصطبه چادر نمی‌زنی؟
ای دل چرا تو همچو کبوتر نشسته‌ای؟	در آسمان سبز خوشی پر نمی‌زنی ^۱

سید اسحاق شجاعی

سید اسحاق شجاعی در سال ۱۹۶۳ م. در شهرستان بلخاب به جهان آمد، تحصیلات خود را در شهر مشهد به فرجام رسانید و مدتی مسؤول بخش قصه «دفتر ادبیات افغانستان» در حوزه هنری مشهد و سردبیر مجله «امین» بود. او از سال ۱۹۸۶ م. داستان مینویسد. تهیه و چاپ جُنگ «مهاجران فصل دلتنگی» و نیز «برف و نقشهای روی دیوار» (گزیده داستانهای رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب) از کارهای داستانی وی اند. آثار دیگرش عبارت اند از: «... و مهتاب رنگ میبخت»، «ستاره شب دیجور» (درباره علامه سید اسماعیل بلخی)، «سالهای برزخ و باد» و «شاخه شکسته». و این هم داستانی از او:

به دنبال سیمرغ

از در کتابفروشی که وارد شد، نورهای تند چراغهای رنگارنگ، به سوبش هجوم آوردند و دردی ناگهانی در چشمانش دوید. دستش را سایبان کرد، نگاه گذرای به قفسه ها و کتابها انداخت که برق میزدند و بعد، خم شد و با اشتیاق به اسم کتابها چشم دوخت. از یک قفسه شروع کرد و پیش رفت؛ به قفسه سوم که رسید، کتابی را بیرون آورد، جلدش را باز کرد، ورق زد و بعد، آن را سر جایش گذاشت و قفسه بالایی را از نظر گذراند. کتاب قطوری را از آن بیرون کشید، لحظه پی به طرح روی جلد آن خیره شد: مرد خمیده پی سر یک چهار راه، دستش را سایبان چشمش کرده بود و با حیرت به جاده های اطرافش نگاه میکرد. جاده ها باریک و باریکتر شده در نقطه کوری گم میشدند. مرد یک پایش را از زمین برداشته و در هوا مانده بود. جوان نام کتاب را خواند: «شناسنامه عصر ما،

^۱ - ارمغان جنون، ۱۳ - ۱۴؛ رنگین کمان شعر، ۴۰۲ - ۴۰۳.

وسط کتاب را باز کرد، به خطوط آن خیره شد و لبهایش جنبید. سرش را با تأسف تکان داد و کتاب را سرجایش گذاشت.

زن و مرد جوانی، معطر و شیک به داخل آمدند. مرد پرسید: «آقا! عصبانیهای عصر ما را دارید؟» کتابفروش گفت: «بلی، و از جایش برخاست، کتاب را از یکی از قفسه ها برداشت و به دست مرد داد. مرد آن را به دست زن داد و قیمتش را پرداخت. هر دو با لبخندی بیرون رفتند.

یک ردیف کتاب، روی زمین، در روشنایی خیره کننده یی میدرخشیدند. جوان روی پا نشست و کتابی را برداشت و برای دیدن طرحش، روی جلد و پشت آن را نگاه کرد. کتاب طرح نداشت. ورق زد و سر جایش گذاشت. سرش را بالا کرد، تا سقف، یکسره کتابها به او چشمک میزدند. از جایش برخاست و مسیر نگاهش را دنبال کرد. کتابهای گوناگون، بزرگ و کوچک، با رنگهای زرد، سفید، سرخ و سیاه، چشم انداز دلفریبی ایجاد کرده بودند. به نوک پا ایستاد و کتابی را از آن بالا، پایین آورد و بعد، به پشت سرش چرخید. نگاهش به نگاه کتابفروش خورد، کتابفروش او را میپایید و با قلمش خطهای آشفته یی روی کاغذ رسم میکرد.

نتوانست جای کتابی را که در دستش بود، پیدا کند، آن را در قفسه دیگری به زور جا کرد و به میز کتابفروش، نزدیک شد و گفت: «آقا ببخشید، "از یادها رفته" دارید؟». کتابفروش، تیز نگاه کرد و پوزخندی روی لبهایش رویید: «تمام کردیم». جوان نگاه دیگری به قفسه های مقبول انداخت و پرسید: «به سوی سیمرغ دارید؟» کتابفروش جواب داد: «آن را هم تمام کردیم، و بعد، کتابی را از کشوی میزش بیرون کرد و به دست جوان داد و گفت: «اگر با آثار معاصر سر و کار داشته باشی، این کتاب را میخوانی». جوان کتاب را گرفت و روی جلدش را خواند: «عقاید یک دلک»، کتاب را روی میز گذاشت، نگاه دیگری به کتابها انداخت و سپس در زیر نگاه سنگین کتابفروش از در خارج شد.

لحظه یی بعد، در کتابفروشی دیگری با زیر و رو کردن آثار معاصر، به جستجوی خود ادامه میداد....^۱

سید سراج الدین قانع

سید سراج الدین قانع فرزند سید محمد شریف به سال ۱۹۶۳م. در بخشداری خان چهارباغ شهرستان اندخود به دنیا آمد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش و تحصیلات مسلکی را از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴م. در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف پی گرفت و از آن پس تا اکنون به حیث مهندس در ریاست تصدی افغان گاز در شهر شیرخان کار میکند. سروده های قانع در قالبهای کهن بوده بیشتر روحیه اجتماعی و میهن دوستی دارند. از اوست:

خوش آن که دایم، به پایمردی، کمر ببندد، به کار میهن

بنارم آن کس که جان سپارد ز بهر حفظ و وقار میهن

^۱ - تاریخ روزنامه نگاری افغانستان، ۵۲۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۵۷۵ - ۵۷۶؛ مهاجران فصل دلتنگی، ۶۶ - ۶۹؛ محمد حسین محمدی، «نمایه ادبیات داستانی»، دُر دری، شماره ۵، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۹۴ - ۱۰۳.

هر آن که مهر وطن به قلبش چو مهر مادر نگاه دارد
 بود چو تا پای زنده گانی همیشه خدمتگزار میهن
 شود ز کوهش ثبات حاصل، ز موج رودش تلاش بر دل
 بگردد آسان هزار مشکل، ز درس آموزگار میهن
 ز خار خشکش شود نمایان به دیده ام رنگ صد گلستان
 طرب فزاید به قلب، هر آن، هوای دشت و بهار میهن
 ز نور مهرش شده ست تابان به روی گیتی مرا تن و جان
 همسزد تا که باشم از آن، ز جان و دل دوستدار میهن^۱

سید فضل الله قدسی

سید فضل الله قدسی شاعر توانای کشور در دسامبر ۱۹۶۳ در شهرستان بلخ زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش و علوم دینی را در سالهای ۱۹۷۶ - ۱۹۷۷م. در شهر مزارشریف فرا گرفت، در سالهای اشغال افغانستان به دست نیروهای شوروی، به جهاد پیوست، در سال ۱۹۸۷ به ایران کوچید و تحصیلاتش را در شهر مشهد ادامه داد. و از سال ۲۰۰۱م. در میهن در شهرهای کابل و بلخ به سر میبرد. قدسی عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادبیات در ایران است. از او شعرهایی ناب با تصاویر تازه و نو در دفتر ادبیات مقاومت افغانستان ثبت اند. مجموعه شعرش به نام «خاکستر صدا» به سال ۱۹۹۶ و خاطراتش از دوران جهاد در کتابی به نام «دستهای خالی» به سال ۱۹۹۵م. در تهران به چاپ رسیده اند. از اوست:

عمریست شوق خنده نمیجوشد از دلم	آواره مهاجر گم کرده منزل
چشمی نریخت اشک به حال من غریب	نگشود ناخنی گره از عقده دلم
چون شمع جان سپرد به دامن بی کسی	در اشک غم نشسته و گریان محفل
در موج خیز غربت بی انتهای خویش	چون زورقی شکسته به دنبال ساحلم
هر گز نشد گشوده دری رو به روی من	آسان نگشت هیچ معمای مشکلم
بر سنگلاخ جاده تاریک روزگار	جز غم کسی نبود جلودار محلم
سوزم به یاد روز بزرگی که پر کشید	با بال شوق همسفرم از مقابلم ^۲

^۱ - ارمغان جنبش، ۴۸ - ۴۹.

^۲ - افغانستان در غربت، ۲۸۷ - ۲۹۲؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ دانشنامه ادب فارسی، ۸۰۱/۳ - ۸۰۲؛ سیما و سخن، ۱۴۵ - ۱۴۷؛
 شانه های زخمی پامیر، ۷۶ - ۹۳؛ شعر مقاومت افغانستان، ۵۶/۱، ۲۲۵/۲ - ۲۲۶؛ یک سرزمین محبت، ۱۵۶؛ «گفت و شنودی
 با سراینده صدای "خاکستر صدا"»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، سال یکم، شماره ۹، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۸؛ مجله
 شعر، سال ۲، شماره ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۸.

غتی پارینه

غتی پارینه شاعر بانوی تاجیک به سال ۱۹۶۵م. در دهکده کهنه‌ایک ولایت سمنگان زاده شد. دوره دانش‌آموزی را در لیسه اجانی ملکه در شهر اییک مرکز سمنگان و تحصیلات عالی را در مؤسسه تربیه معلم سمنگان پی گرفت و سپس به حیث آموزگار زبان و ادبیات فارسی دری در آن شهر به کار پرداخت. او از سال ۱۹۸۳م. شعر میگوید و داستان مینویسد. سروده هایش بیشتر در قالبهای غزل، قصیده و رباعی میباشند. مجموعه‌یی از سروده‌هایش به نام «بهای دل» به سال ۲۰۰۴ به چاپ رسیده است. از اوست:

من از بهار میگویم

شنو برای تو من از بهار میگویم	فسانه‌های دل لاله زار میگویم
برای رفع خمارم به جای ساغر می	سخن ز نرگس مست نگار میگویم
سخن ز غنچه و گل بر زبان نمیرانم	همیشه شعر لب سرخ یار میگویم
به گوش قلب، چو پولاد آن قرار دلم	ز آرزوی دل ناقص قرار میگویم
برای قلب خود این مرغ بال و پر بسته	ز اوج آبی و از کوهسار میگویم
ز رنج و غصه پارینه، قصه‌های دراز	چو تار زلف بتم بی شمار میگویم

سید مرتضی آل طاها

سید مرتضی آل طاها در سال ۱۹۶۵م. در ولایت سرپل زاده شد. در سالهای جنگ، به ایران کوچید و در همان جا به فراگیری دانش پرداخت. او داستاننویسی را به طور جدی از سال ۱۹۹۱م. آغاز کرده است و تجربه هایش در زنده گی و همین طور موضوع داستانهایش، هجرت و جهاد میباشند. از اوست:

نگاه معصوم

وقتی موج جمعیت به حرکت در می آید و هزاران صدا در آسمان منفجر میشود، معصوم را میبینم. همپای مردم راه میرود و شعار میدهد: «مرگ بر شوروی، مرگ بر شوروی...». شیشه آرامش در درونم میشکند و لرزش سختی دگرگونم میکند. چگونه ممکن است معصوم باشد؟ او کجا، این جا کجا؟ آن هم چند سال بعد از آن حادثه. کمی پیش میروم و دزدانه خیره میشوم، بیش از حد پیر و شکسته است، اما پایش چه؟ معصوم که پا نداشت. ولی او حالا مثل دیگران راه میرود. خودم را عقب میکشم و از پشت سر نزدیک میشوم، وقتی پای چپش را برمیدارد، گویی چیزی جدا از خود را بلند میکند و میکشد. بار دیگر، رو در روی معصوم قرار میگیرم، گیج و پریشان میمانم و ذهنم از زمان و مکان میگریزد.

^۱ - سخنوران معاصر سمنگان، ۱۷ - ۱۹؛ سیما و سخن، ۵۱ - ۵۲.

بیابان است، نه روستای معصوم دیده میشود و نه روستای من. وسط دو روستا، زیر کوه بلندی، بچه ها را رو در روی هم قرار داده ایم؛ بچه های روستای من و بچه های روستای معصوم، هر کدام در یک صف. من و معصوم یک قدم پیشتر از دیگران در برابر هم جبهه گرفته ایم. اختلاف بر سر چراگاهی است اما عملاً چراگاه بهانه یی است تا بار دیگر بچه ها را دور خود جمع کنیم و بعد، به هم بتازیم. چند لحظه به یکدیگر فاش و دشنام میدهیم، بعد من و معصوم از یخن یکدیگر میگیریم، مشت یا لگدی به هم میپرانیم. بچه های دیگر نیز همین کار را میکنند.

«مرگ بر شوروی ... مرگ بر امریکا...»، شعارهای جمعیت، چون صغیر گلوله در گوشم طنین می اندازد. چند لحظه همراه جمعیت، شعارها را تکرار میکنم. معصوم، پیشاپیش مشتایش را گره کرده، شعارها را فریاد میزند، دریای جمعیت موج بر میدارد، دریای مشت، دریای صدا و دریای خشم. هر دو بچه هستیم، ساده، پاک و بی آلایش، زود جنگ میکنیم و زودتر از آن، ساز میشویم. همدیگر را مجروح و خونی نمیکنیم و بهانه یی برای کینه و دشمنی در تن و جان هم نمیانیم، هر چه هست در کوه و بیابان میگذاریم. در کوچه صدایش میزنم: «معصوم! معصوم! گوسپند بی گوش ما به آغل شما آمده؟»، معصوم جواب میدهد: «نی، نی! گمانم با مالای رمضان بای رفته باشد». دوباره دوست و برادر میشویم....

«الله اکبر، الله اکبر ...، دریای خروشان مردم به سرک دیگری رسیده است. دشمنان خلق ما، روسیه و امریکا ...، میجنگیم، میمیریم، سازش نمیپذیریم ...».

هر دو جوان شده و حالا دشمن مشترکی در برابر خود یافته ایم. ساعتها زیر درخت چهارمغز نشسته دشمنی خود را با نادرخان پخته میکنیم. دیگر میفهمیم که نادرخان، دست در دست حاکم ظالم منطقه دارد. خشم و کینه از درون مان میجوشد و قدرت مهار ناپذیری در خود احساس میکنیم تا این که حوادث جدیدی در کشور پیش می آید و ما را باز به میدان میکشد. دستهای چروکیده یی را که پستیها و بلندیهای سطح شان را شیار انداخته، در هوا دنبال میکنم. ترکیدگیهایش از دور پیداست؛ جای زخمهای کهنه، زخمهای التیام ناپذیر، دستهای معصوم است: بهترین دروگر روستا.

در برابر معصوم لج میکنم و همیشه آخرین توانم را برای شکست او به کار میبرم. وقتی شکست میخورم، درونم پُر از کینه و حسد میشود، ساعتها میسوزم، کینه ام را نشان نمیدهم و نگه میدارم. معصوم خود را میکشد و نمیگذارد شکست بخورد. سختگیری، تعصب و تنگ نظری اش زبانزد همه است.

همچنان که کتاب مشترک مان را ورق میزنم، چشم معصوم به من می افتد، مثل آدم برق گرفته، رنگش میبرد و ساده گی و صمیمیت از چهره اش محو میشود. چشمهای دوست، رفیق، رقیب و دشمن یک بار دیگر به هم خیره میشوند و با یک نگاه، حرفها را رد و بدل میکنند و کتاب مشترک را ورق میزنند.

از نگاهش میگریزم، ترس آمیخته به شرم بر من چیره میشود، برای اولین بار، میخواهم از برابر معصوم بگریزم. پشت انبوه جمعیت پناه میگیرم اما هنوز نگاهش پشت گردنم را میسوزاند، احساس بیپناهی میکنم، کنار پیاده رو به درختی تکیه میزنم و به مردم خیره میشوم. پیر، جوان، شهری، روستایی ... با یک شعار از پیشم تیر میشوند. معلولهای بی دست و پا بر روی چرخهای خود فریاد میزنند، چهره های شان تکیده و کبود، نگاه شان بی رمق و اندوهبار، دیدن آنها مرا به این فکر می اندازد که آنان چگونه دستها و پاهایشان را از دست داده اند.

به معصوم، میگویند «رستم، چون سنگ مزار را بیشتر از دیگران بر میدارد. من هم سنگ را خوب برمیدارم مگر به من «رستم» نمیگویند.

«خلقی و پرچمی، مزدوران شوروی ... خروش مردم ما، مرگ بر شوروی ...»، سنگینی نگاهی را احساس میکنم با چشمانم به دنبال معصوم میدوم، شلوغترین قسمتهای جمعیت را میگردم، نمیابم اما آن نگاه سوزان، رهایم نمیکند. احساس میکنم خطری هر لحظه نزدیکتر میشود. از درخت جدا میشوم و به راه می افتم. دو سه قدم برداشته ام که با معصوم سینه به سینه بر میخورم. به هم خیره میشویم و تیر میشوم، ذهنم به معصوم دیگری میرسد؛ مغرور و خود پسند، سرسخت و متعصب. قدمهایم را تندتر میکنم، در محاصره دو معصوم هستم.

شب است، شب درگیری گروه من با گروه معصوم. باز من و او بازیهای بچه گی را می آزمایم ولی این بار به جای گل و برف، گلوله های آتشین به سوی همدیگر پرتاب میکنیم. گلوله ها صغیر میکشند و آسمان تیره را میشگافند. گلوله یی زوزه میکشد و سری را با خود میبرد، سینه یی را میبرد. بمبی دستی منفجر میشود و تا سینه کوه، نور میپاشد. چند بار مرگ را مزه مزه میکنم، چند بار گلوله از بیخ گوشم میگذرد و دهانم را تلخ میکند. وقتی موضعم را تغییر میدهم بمب دستی را میکشم، چشمهایم را میبندم، همه توانم را به کار میبرم و پرتاب میکنم و باز یکی دیگر و باز یکی. سه مرتبه از پشت تپه مقابلم آتش و دود تنوره میکشد و میتوانم در روشنایی آن، عقب نشینی دشمن را ببینم. معصوم را پشت تپه غافلگیر کرده ام و گمان نمیکنم باز هم بتواند روی زمین راه برود...

«شش جدی، روز عزای ملی...، اتحاد، اتحاد، اساس انقلاب است ... تشیع، تسنن، برادریم با هم ...»، جمعیت در کنار هم روی زمین مینشینند، فشار مردم هر کسی را به گوشه یی پرتاب میکند، به اطرافم نگاه میکنم، نا باورانه خود را در کنار معصوم میابم، قلبم مثل آوار فرسوده یی فرو میریزد، دهانم خشک میشود، قدرت گریز ندارم. پایش را مثل چوب خشکی دراز کرده، عصایش را پهلوی آن گذاشته است.

دزدکی خیره میشوم، دیگر آن معصوم نیست، چروکیده، رنگ پریده و رنجور شده است، رویم را به سمتی دیگر میگردانم، صدای قرآن از بلندگو پخش میشود و همه جا را زیر نفس میگیرد: «كُنْتُمْ اَعْدَاءَ قَالِفٍ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ ... كُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ ...»، دستی به آرامی روی شانم قرار میگیرد، رویم را برمیگردانم. لبهایم مثل غنچه یی باز شده و با نگاه معصومی دستش را دراز کرده

است، نمیدانم چگونه دستم را در دستهای منتظرش میگذارم. لحظه‌ی دستم در میان دستهایش میماند و در خلسه‌ی روحانی غرق میشوم.

وقتی به خود می‌آیم که در میان بازوان استخوانی اش فشرده میشوم و همدیگر را بوسه باران کرده ایم. به چشمانش که خیره میشوم، احساس میکنم هر دو بچه ایم، جوانیم و یکدیگر را خوب درک میکنیم و باز دشمن مشترکی یافته ایم. فریاد مردم به آسمان میرود. مشت‌های من و معصوم در هم گره میخورند و صداهای مان با هم بالا میرود:

«اتحاد، اتحاد، اساس انقلاب است، اختلاف، اختلاف، دشمن انقلاب است...»

دو صدای به هم پیوسته اوج میگیرد و با هزاران فریاد کوتاه و بلند، موزون میگردد^۱

رحمت الله رها

رحمت الله رها فرزند میرزا عبدالخالق، شاعر ازبک، در سال ۱۹۶۷م. در گذر توکلی خانه شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. دوره دبستان را در مکتب عربخانه و دوره دبیرستان را در لیسه مسلکی کشاورزی فاریاب به پایان برد، تحصیلات عالی را دو سال در دانشکده کشاورزی دانشگاه کابل دنبال کرد، اما نا تمام گذاشت و به کار در اداره جریده فاریاب پرداخت و تا کنون در همان جا کار میکند. سروده های رها از سال ۱۹۹۰م. بدین سو در مطبوعات داخلی و برون مرزی به چاپ میرسند. وی شاعری غزلسراست و مجموعه شعری به نام «آن سوی خورشید» آماده چاپ دارد. از اوست:

خلوت دل

در خاطرم ای دوست فقط یاد تو دارم	در سینه فضای غزل ایجاد تو دارم
هر نقش که رنگین کشم از حُسن تو زیباست	کلک هنریتر ز خط صاد تو دارم
صد شیشه پری پر گشاد از قاف تخیل	تا در سر خود شور پریزاد تو دارم
گر پخش شود ساز غم از پرده هستی	در خلوت دل نغمه دلشاد تو دارم
پیچیده صدایت به رگ راگ وجودم	چون کوه به صد حنجره فریاد تو دارم ^۲

سید حبیب الله حسینی

سید حبیب الله حسینی به سال ۱۹۶۷م. در دهکده شاه انجیر شهرستان چهارکنت ولایت بلخ دیده به جهان گشود، در سالهای جهاد در داخل کشور بود و به سال ۱۹۹۱ به شهر مشهد رفت و در آن جا به فراگیری دانشهای دینی پرداخت. حسینی شعر میسراید و سروده هایش بازتابگر دردهای اجتماعی هممیهنانش میباشد. از اوست:

^۱ - مهاجران فصل دلتنگی، ۱۴ - ۲۰.

^۲ - رنگین کمان شعر، ۲/ ۱۵۶ - ۱۵۹؛ رحمت الله رها، «خلوت دل»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۸، ۱۲ جوزای ۱۳۷۹ش، ص ۳.

سفر

سیلی از وسوسه کوچانده به سوی گذرم
چارده دشت پر از حادثه را طی کردم
بس که تکرار شدم در نفس گردنه ها
دره ها در شب تاریک، شناسند مرا
کاجها از سر تعظیم به من مینگرند
آری این جنگل و این کوه، چنین خواهد ماند
ترسم از این که دگر راه به جایی نبرم
باز هم آتش و دودی به افق مینگرم
نقش پا، نقش ردیف است به شعر سفرم
چون که در حافظه دارند صدای تبرم
چون که دیدند در این بیشه مرا با پدرم
تا بیابند مرا همسفران دگرم^۱

محمد زمان شکیب

محمد زمان شکیب فرزند خواص الدین نویسنده تاجیک به سال ۱۹۶۷م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دبستان را در مکتب تجربوی و دوره دبیرستان را در لیسه باختر شهر مزارشریف به فرجام رسانید. او پس از سپری کردن خدمت سربازی مدت چندین سال در انجمن نویسندگان افغانستان در کابل ایفای وظیفه کرد و از سال ۲۰۰۱م. عضو انجمن نویسندگان بلخ است. شکیب، داستان و طنز مینویسد. گزینه یی از داستانهای کوتاه او زیر نام «دیوارها بلند میشدند» به سال ۲۰۰۴م. و گزینه یی از طنزهایش به نام «بخندیم یا بگرییم؟» به سال ۲۰۰۶م. در بلخ به چاپ رسیده اند. وهاب مجیر یک تن از دوستان شاعرش او را دارای درد عمیق و دل هنرمند و کشفهای زیبا در زمینه داستان نویسی میداند. داستان زیر از اوست:

خون فروش

پهلوی بستر برادرم که در یک حادثه ترافیکی زخمی شده بود در اتاق شماره ۱۱ شفاخانه مرکزی شهر ما نشسته بودم و به سوی شیشه های کلکین - که از آنها شام بارانی چنان منظره یی خسته کن به نظر میرسید - میدیدم. فضای اتاق آرام و خاموش بود. صدای نالش و آه و فغان مریضان خوابیده به بستر به گوش میرسید.

یک بار صدای تک تک پایی سکوت را به هم زد و داکتری داخل اتاق شد. از جا ایستادم و سلامش کردم. گفت:

- پنجصد سی سی خون یک ساعت بعد آماده بساز.

کاغذی را که با حروف انگلیسی نوشته شده بود، به دستم داد که عباراتش را نتوانستم بخوانم به جز ۵۰۰+ORH. کاغذ را گرفته به سوی بانک خون - که در آخر دهلیز موقعیت داشت - رفتم. نفر موظف بانک خون کاغذ را گرفته گفت:

- خون از کجا میکنی؟

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۴: شعر مقاومت افغانستان، ۱۰۳/۲ - ۱۰۶.

و باز با دیدن کارت هویتم ادامه داد:

- خون شما متفاوت است. خون را باید با پول بخری.
گفتم:

- حاضرم هر چه که شما لازم میبینید.

به طرف ساعت بند دستش دید و زمزمه کرد:

ماما صفر، ماما صفر +ORH ... خدا کند که باشد. و از اتاق بیرون شد. چند دقیقه بعد با مردی لاغر اندام برگشت. رگهای دست مرد لاغر اندام از زیر پوست نیزه‌ی‌اش نمایان بود. موهای ماش و برنجش را باران نمناک کرده بود. بوتهای کهنه و پس قاتش را دم دروازه کشید، به سوی من اشاره سلام کرده داخل شد. پس از آن که بالای میزی که از پلاستیک سفید پوش شده و لکه‌های سرخ رنگ به رویش معلوم میشدند خوابید. رویش را به طرف مسؤول بانک خون نموده پرسید:

- داکتر جان حسابش خلاص است؟

مسؤول بانک خون:

- بلی، بلی، بی غم باش!

دوباره مسؤول بانک خون به طرفش دیده ادامه داد. برادر بیست هزار افغانی میشود. درست است؟
گفتم:

- بلی درست است.

ماما روی میز خوابیده دست ضعیفش را لُج کرده رویش را به طرف دروازه گرفت تا تماس سوزن فولادی را با دست نازک و کم زورش نبیند. دستش سوزن خورده و دارای داغهای کبود کبود بود. در فضای آرام اتاق تنها صدای تنفس کردن ماما به گوش میرسید. آهسته از او پرسیدم:

- ماما جان این چندم بارت است که خون میفروشی؟

ماما بالا نگاه کرده چشمانش را به طرفم لق داد و لبخند زده گفت:

- بچیم شش ماه میشه که

گفتم:

- پولش را چه میکنی؟

ماما با تعجب نگاه کرد. شاید سؤالم برایش احمقانه معلوم میشد. بعد گفت:

- پولش را برای دو پسر و یک دخترم و روزگارم مصرف میکنم. نان و آب و قلم و کاغذ بچه‌ها را برابر میکنم. دوی مادر بچه‌ها را میخرم. از چشمان ماما اشک سرازیر شد. از سؤال خود خیلی پشیمان شدم. دوباره کنجکاویم تحریک شد. سؤال دوستانه و دل سوزانه ام را ادامه دادم. گفتم:

- ماما قبل از شش ماه چه کاری میکردی؟

گفت:

- بجیم میفهم که تو به من دلسوزی میکنی و میدانم خون دادن برایم خطر دارد. داکتر صاحبها هم به من گفتند که خون دادن برایم خطر دارد. داکترها همه شان دوستها و آشناهایم هستند. در حالی که به قطرات خون دستش که در خریطه پلاستیک سفید میریختند میدید دوباره آهسته آهسته ادامه داد. به همین شفاخانه مامور بودم. در دفتر ثبت و راجستر کار میکردم. نمیدانم که تشکیلات اداری خورد شد یا چطور! اضافه بست شدم! معاشم بد نبود، گذران میشد. یکباره که معاشم قطع شد و اتفاقاً به خانه مریضداری هم پیدا شد، راه دیگری نداشتم. فامیلم نمیدانند که اضافه بست شده ام. فکر میکنند که هنوز مامور هستم. نمیدانند که خون خود را فروخته روزگار خود را پیش میبرم.

حرفهای ماما صفدر به آخر نرسیده بود که خریطه پر از خون شد، پر از خون رگهای ضعیف او، خونی که از جان لرزان و مضطرب او بیرون میآمد و به خریطه میریخت. قصه ماما را شنیدم، چشمانم پر اشک شد. دلم برایش سوخت. به یادم آمد که چوچه های گرسنه ماما و خانمش هنوز فکر میکنند که ماما صفدر مامور است. نمیدانند که ماما نیروی دلش را میفروشد. نفر مسؤول بانک خون سوزن را از دست ماما صفدر کشیده به جای سوزن پخته یی پر از الکول را گذاشت و از میز پایینش نموده برایش گفت:

- برو ماما، خدا حافظ. فردا پشت پولت بیایی. یک دو سه روز دور نخوری که خون به جانت نمانده بسیار خطر دارد. متوجه جانت هم باشی خوب است، ماما!

ماما صفدر سرش را شور داده با من نیز اشاره خدا حافظی کرد. تقریباً ده روز بعد برادرم از شفاخانه خارج شده بود. قصه ها و خاطرات شفاخانه را با هم یاد کردیم. من از ماما صفدر نیز یاد کردم و برادرم پنج هزار دیگر را طور کمک برایم داد تا به ماما صفدر بدهم. زمانی که به بانک خون رفتم از نفر مسؤول بانک خون، ماما صفدر را پرسیدم. اشک در چشمانش سرازیر شده گفت:

- ماما صفدر دو روز قبل میخواست یک مقدار خون به یک مریض بدهد، خریطه نیم نشده بود که قلبش ایستاد و دکان خون فروشی ماما بسته شد.

پول را بالای میز گذاشتم تا به فامیلش کمک کنند. و از اتاق خارج شدم. به زیر کلکین بانک خون، خون فروشان را دیدم که زیر کلکین پهلوی هم چنک نشسته اند و گوش به دروازه و منتظر صدا کردن نفر مسؤول بانک هستند.

به هر کدام شان که میدیدم پایان زنده گی ماما صفدر در ذهنم نقش میبست و به سرنوشت محتوم شان در دل میگریستم.^۱

^۱ - دیوارها بلند میشوند، ۵ و ۱۰ - ۱۳ و پشت جلد کتاب: سیما و سخن، ۲۵۶ - ۲۵۸.

شجاع الدین ژکفر حسینی

شجاع الدین ژکفر حسینی فرزند محمد نبی شاعر و روزنامه نگار هزاره تبار در ۶ نوامبر سال ۱۹۶۷م. در دهکده شاه انجیر واقع در کوهساران جنوب شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. آموزشهای نخستین را در مدرسه متوسطه «بکتاش» در شهر مزارشریف و تعلیمات مسلکی را در لیسه متوسطه طبی بلخ به پایان رسانید. در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱م. کارمند اداری انجمن نویسندگان بلخ و مسؤول کانون نویسندگان جوان بلخ بود و سپس به حیث معاون پزشک در بیمارستان ملکی شهر مزارشریف به کار پرداخت و در کنار این وظیفه به سال ۲۰۰۲ مدیر مسؤول نشریه «آسمانه»، از سال ۲۰۰۳ سردبیر نشریه «پیک شفا» و سردبیر هفته نامه «بازتاب» نیز بوده و از سال ۲۰۰۶ کارمند اداری انجمن قلم است. ژکفر حسینی از سال ۱۹۸۶م. شعر میسراید و شعرش بیشتر رنگ غنایی و اجتماعی دارد. او همچنان نقاش، طراح جلد کتابها و هنرمند تمثیل نیز است. از او مجموعه شعری به نام «فصل سبز» به سال ۱۹۹۱ از سوی انجمن نویسندگان بلخ و کتاب خوشه (نمونه شعر جوان بلخ) به سال ۲۰۰۷ از سوی حلقه فرهنگی زلف یار به چاپ رسیده اند. از اوست:

پیر توس

پیر توس ای شاه تخت جاودان پارسی!	زنده از نام تو میباشد زبان پارسی
ای عقاب آسمان شعر، ای مرد بزرگ	پرگرفتی از بلند آشیان پارسی
کرده روشن سرزمین سبز فرهنگ مرا	آفتاب نام تو از آسمان پارسی
تا بود دست تو در میدان تاریخ زبان	بگذرد از جوشن دشمن سنان پارسی
«شعله شهنامه شمشیر شهامت شد شگفت	نیست گر گویم: تو هستی پهلوان پارسی
زنده جاوید چون گشتی روانت شاد باد	از لب «ژکفر» شنو شعر روان پارسی ^۱

محمد فیروز خاور

محمد فیروز خاور فرزند حاج عبدالرزاق خلّمی شاعر تاجیک در زمستان سال ۱۹۶۸م. در شهر خلّم ولایت بلخ دیده به جهان گشود. دوره دانش آموزی را تا صنف دهم در دبیرستان باختر شهر مزارشریف پی گرفت و به نسبت نا مساعد بودن شرایط برایش، نتوانست آن را دنبال کند. از سال ۱۹۹۷م. بدین سو سرایش شعر را جدی گرفته است و در قالبهای غزل، نیمایی، آزاد و سپید شعر میسراید. مجموعه یی از سروده هایش به نام «آغاز در انتها» به سال ۲۰۰۵م. از سوی انجمن نویسندگان بلخ و مجموعه یی دیگر به نام «فاصله های آبی» به سال ۲۰۰۷م. به نشر رسیده اند. عشق، زیبایی، طبیعت و مسایل اجتماعی جانمایه های شعر او را میسازند. شعرهای زیرین از اویند:

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۶: سرود آشتی، ۱۷: سیما و سخن، ۱۱۰ - ۱۱۳؛ فصل سبز، ۳۴ و پشت جلد کتاب، نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۶ - ۴۷.

در انتها

در انتهای عشق فقط دود ماند و من
در انتظار آمدن نور سوختم
با موجهای سرخ مقابل نشد کسی
غیر از خدا امید دگر از کسی نبود
ای وای بر نگشت به ساحل کسی که رفت
در امتداد فاصله مقصود ماند و من
تنها به کوچه لحظه موعود ماند و من
چندی در این مقابله معدود ماند و من
چشم امید و جاده مسدود ماند و من
تنها صدای رود کف آلود ماند و من

کوچه مدور

در کوچه مدور تاریخ
گم نخواهم شد
چه سفر عجیبی!
که هر قدر از خویش
دور میروم

به خود نزدیک میشوم^۱

یحیا جواهری

غلام یحیا جواهری شاعر و نویسنده چیره دست تاجیک که در آغاز جوهر تخلص میکرد به سال ۱۹۶۸م. در گذر سه دکان شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسه باختر مزارشریف و تحصیلات عالی را در دانشکده حقوق دانشگاه کابل به فرجام رسانید و به حیث دادستان در شهرستان چمتال گماشته شد، به سال ۱۹۸۱م. به ایران کوچید و در رادیوی دری شهر مشهد به حیث گرداننده برنامه ها به کار پرداخت. با پیروزی انقلاب اسلامی در افغانستان در سال ۱۹۹۲، به میهن برگشت و به حیث مسؤول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در شهر مزارشریف کارکرد. با آمدن طالبان دوباره به مشهد رفت و تا کنون در آن جا در بخش رادیوی تاجیکی خراسان کار میکند. شعرهایش در قالبهای کهن به ویژه مثنوی و غزل بوده بیشتر رنگ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

شکست و رفت

هر کس به سنگ زنده گیش سر شکست و رفت
چون طایری به دام اجل پر شکست و رفت
جمعی گشود دیده دل بر جمال دوست
جمعی دگر خمار به ساغر شکست و رفت

^۱ - آغاز در انتها، ۷ و ۲۹ و پشت جلد کتاب: جشنهای آریایی، ۷۴: سیما و سخن، ۷۳ - ۷۵: نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۴ - ۴۵.

خاقان کشید باده مرگ و به خواب رفت
 اورنگ خود گذاشت و افسر شکست و رفت
 هر بلبلی که ولوله افگند در چمن
 آخر به پای گلبن و گل سر شکست و رفت
 گر بود نوگلی به گلستان چمید و ریخت
 و ر باز بود بال کبوتر شکست و رفت
 فرخنده باد آن که به یاد خدای خویش
 دریاگریست و قیمت گوهر شکست و رفت
 «جوهر» به شاخ عمر منه بار اعتماد
 کاین شیشه گر ز آینه جوهر شکست و رفت^۱

عبدالمجید فایق

عبدالمجید فایق فرزند حاج مراد شاعر تاجیک به سال ۱۹۶۸م. در شهر مزارشریف در یک خانواده روشنفکر زاده شد، دوره دبستان را در لیسه استقلال و دوره دبیرستان را به سال ۱۹۸۷ در لیسه باختر مزارشریف به فرجام رسانید. او از سال ۱۹۸۶ بدین سو شعر میسراید و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. فایق بیشترین در قالب غزل شعر میگوید و عشق، مضمون اصلی شعرش را میسازد. نخستین مجموعه شعرش به نام «آبشار نور» در سال ۲۰۰۶م. به چاپ رسیده است. از اوست:

سلام سبز بهار

دل پیش صبح نرم نگاهش نشانه شد	از سوز ناله کردم و این عاشقانه شد
کردم ز بس صفات سحرگاه روی او	طبعم شهیر شوق رُخس در زمانه شد
در کوچه باغ عشق کشیدم صدای دل	تا اوجهای آبی گردون ترانه شد
خواهم که از طلوع رُخس منظری کشم	«فایق» مرا سرود غزل یک بهانه شد
همچون سلام سبز بهار آمد و مگر	آن گه چو تندباد خزانی روانه شد ^۲

عبدالکریم افشین

عبدالکریم افشین فرزند محمد شاه شاعر تاجیک به سال ۱۹۶۸م. در دهکده باغ شور بلخ زاده شد، آموزشهای دوره دبستان را در ولایات هیرمند، کندهار و بدخشان، دوره دبیرستان را در لیسه مولانا جلال الدین

^۱ - اظهارات استاد محمد عمر فرزند؛ جشنهای آریایی، ۷۳: یحیا جوهری، «شکست و رفت»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۲۸۱، ۸ حوت ۱۳۴۶ش، ص ۲.

^۲ - آبشار نور، پشت جلد کتاب؛ جشنهای آریایی، ۷۸: سیما و سخن، ۱۴۱ - ۱۴۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۱: عبدالمجید فایق، «سلام سبز بهار»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره ۱۱ (۳۳)، فروردین ۱۳۸۳ش، ص ۵.

محمد بلخی در شهر مزارشریف و تحصیلات عالی را به سال ۲۰۰۲م. در رشتهٔ ساختمانی در دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه بلخ به فراجم رسانید و در بخشهای ساختمانی به کار پرداخت. افشین در قالبهای کهن و در ستایش عشق و زیبایی شعر میگوید و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. از اوست:

دست دعاگوی درختان

باد روشن چشم بلبل از نوید نوبهار	باد روشن چشم بلبل بار بار و بار بار
در گلستان گر بیاید ناز بوی و نسترن	در بیابان هم بیاید لاله های داغدار
عاقبت دست دعاگوی درختان پُر شود	از گل و برگ خدایی غنچه غنچه بی شمار
روی لبهایی که از سرما به هم پیوسته بود	خنده ها آید چو دهقان در کنار کشتزار
دیگر از آتشپرستیها رهایی یافتید	دیگر از دوری آتش کس نگردد بیقرار ^۱

عبدالسمیع حامد

عبدالسمیع حامد دانشمند، شاعر، نویسنده و پژوهشگر تاجیک تبار کشور فرزند غلام نبی مدهوش غزنوی به سال ۱۹۶۹ در روستای شهر بزرگ ولایت بدخشان زاده شد، در مزارشریف بزرگ شد و دوره های دبستان و دبیرستان را در همان شهر و نیز تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه بلخ به پایان برد. به سال ۱۹۹۸ به شهر پشاور کوچید و چندی بعد به کشور دانمارک پناهنده شد و تا کنون در غربت به سر میبرد.

حامد سرایش شعر را از ده ساله گی آغاز کرد، چندین سال مسؤول بخش شعر انجمن نویسندگان بلخ بود. او در قالبهای کهن و نو شعرهای مقاومت و نیز عاشقانه میسراید. نثر وی نیز بسیار شیوا و استوار و با طنز و تمثیلهای ادبی همراه است. شیشه های تشنه، باغچه های شهید، یادها، فریادها، از دوزخ اردیبهشت، رازبنها در فصل شگفتن گل انجیر، بگذار شب همیشه بماند، Night password (رمز شب)، کارتونها و ترجمه های شعر، The wind, the window (باد و پنجره)، شبنامه آفتاب، رنگین کمان برفراز مرداب، اندمه یی در مه، در کوچه های کوچک پاییز، آبستن آبی و بیست و چهار ساعت زنگدار از آثار چاپ شده وی اند، و آثار دیگرش به نامهای سپید و سیاه، کلید در باز (دربارهٔ ابوالمعانی بیدل)، راز این پرده (دربارهٔ حافظ)، صد غزل برای یک لیلی و با گیسوان آبی آتش آمادهٔ چاپ میباشند. از اویند:

از دوزخ اردیبهشت

آمد آمد باغ زخمی را خزان دیگری	خشکسال تازه یی، آتشفشان دیگری
باد مسمومی که جنگل را به خاکستر نشاند	باغ را در خون کشاند با نشان دیگری
عندلیب مژده یی پَر زد ولی تکرار کرد	هایهوی کرگسان را با زبان دیگری

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۱؛ عبدالکریم افشین، «دست دعاگوی درختان»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۳۳، ۱۱ حمل ۱۳۷۹ش، ص ۳.

باغها را با بهار آشنا بیگانه کرد
ناگهان از دوزخ اردیبهشت آمد برون
نی تگرگ آمد، نه تندر، آنک آنک میزند
ابر سرخ فاجعه از آسمان دیگری
اژدهای مست و آتش در دهان دیگری
تیشه بر اندیشه گل، باغبان دیگری

بیا بیا برویم

درین کویر هوای بهار بیهوده ست
برای مزرعه پایخست خاکستر
قفس اسیر اتاق و اتاق زندانیست
چو آبشار، اگر سر به سنگ هم بزنی
فرشته یی نرسید و فرسته یی نرسد
دلم به باغچه امیدوار بیهوده ست
سرود یخزده جویبار بیهوده ست
به چنگ شهر، از این جافرار بیهوده ست
دوباره آب شوی، انتحار بیهوده ست
بیا بیا برویم، انتظار بیهوده ست^۱

منیر سپاس بلخی

منیر سپاس بلخی شاعریست زاده بلخ و از دانش آموخته گان این خطه که اکنون در اروپا در کشور
هالند میزید. از اوست:

آرزوها

کاش دیدار تو ای دوست مکرر میشد
کاش هر نامه ناخوانده من پر میزد
کاش رضوان حضور تو در این تنهایی
و شب تیره هجران من آخر میشد
پیش چشمان تو ای یار کبوتر میشد
بر دل و دیده من باز میسر میشد

سید میرزا حسین بلخی (م. میلاد بلخی)

سید میرزا حسین بلخی (م. میلاد بلخی) به سال ۱۹۶۹م. در شهرستان بلخاب متولد شد، در سال
۱۹۸۰ به شهر مشهد ایران کوچید و در حوزه علمیه قم درس خواند. از سال ۱۹۸۴ همکاری خود را با
مطبوعات آغاز کرد و اما از سال ۱۹۹۲ نویسنده گی را جدی گرفت و در زمینه های مقاله، داستان،
گزارش، نقد و غیره با نام مستعار م. میلاد بلخی قلم زد. مدتی مسؤول بخش کودک و نوجوان دفتر هنر و
ادبیات افغانستان بود، سپس به همکاری با نشریه گلبنگ پرداخت و مسؤولیت گروه قصه دفتر ادبیات

^۱ - از دوزخ اردیبهشت، ۸ - ۹ و پشت جلد کتاب: افغانستان در غربت، ۳۷۷ - ۳۸۶؛ بگذار شب همیشه بماند، ۹؛ پرتاووس یا
شعر فارسی در آریانا، ۱ - ۲ / ۲۴۷؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۳ / ۳۰۹ - ۳۱۰ و ۱۱۸۹؛ سرود آشتی، ۴ - ۵؛
سیما و سخن، ۶۳ - ۶۴؛ شعر جوان جهان - افغانستان، ۸۹ - ۹۴؛ یک سرزمین محبت، ۱۷۹ - ۱۸۰؛ صالح محمد خلیق،
«فریادهایی از نیستان بلخ»، اطلاعات، نشریه شرکت ایرانچاپ مؤسسه اطلاعات، سال هفتاد و یکم، شماره ۲۱۱۳۴، ۴ شهریور
۱۳۷۶ش. ص ۱۱؛ مجله شعر، سال دوم، شماره ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۹.

افغانستان را در قم نیز عهده دار شد. آثار او که بیشتر برای کودکان است در نشریه ها و نیز در مجموعه های داستان به چاپ رسیده اند. او در چاپ برخی از مجموعه های داستان با سایر نویسندگان همکاری داشته است. از آثارش یکی هم کتاب «سوره بچه های مسجد» ویژه افغانستان است که به همکاری دوستانش گردآوری و چاپ کرده است. از وی مجموعه داستانی برای نوجوانان به نام «دوستی از شهر دور» نیز به چاپ رسیده است. از اوست:

پشت کلکین

بزها را هی کردم طرف گاو خانه و خودم به طرف دروازه چوبی رفتم. شلپ شلپی که از برخورد چپلکهایم با آب و گل روی حویلی بر میخاست چنان گرفتارم کرده بود که نزدیک بود دست نشسته داخل اتاق بروم.

- بیا جای ببر، نا وقت شد، مادرم بود، همیشه همین طور بود. از راه که میرسیدی. ذله و هلاک؛ میگفتند بیا جای ببر، بیا دسترخوان ره جمع کن، بیا دستاره بشوی. ... هیچ وقت فکر نمیکردند که بچه هلاک است، از کوه آمده، از صبح وقت تا حالا دنبال بزهای شیطان کوه به کوه و شاخ به شاخ گشته. فقط بیا، برو، چه اس، چه نیس، نمیفهمه! همیشه مثل لعنت به شیطان، از زبان شان جاری بود: بچه کم میخوابه، بچه کم گپ میزنه، چه کار به کار بزرگترها داره؟ باید بشینه، اگه یک لقمه نان پیدا شد بخوره، نق هم نزنه ...!

- صادق! بیا جای ببر، دیر شد.

با شلپ شلپ چپلکهایم، به طرف آتشخانه دویدم. هنوز پایم را داخل اتاق نگذاشته بودم که دود زد به صورتم و وارد چشمها، دهان و دماغم شد. چشمانم را که مالیدم، اشکهایم با گرد و خاک آمیخته شده به صورت لزوج، چهره ام را گل مالی کرد. آب دهانم را با دودهای تلخ فرو دادم و خیره شدم به دیگدان میان آتشخانه که چند چوب نیم سوخته، دیگ بزرگ را به میان گرفته بودند. مادرم بر روی دیگدان خم شده آتش را پُف میکرد. وقتی شعله یی میگرفت، خودش را کنار میکشید و شعله که خاموش میشد، از نو پُف میکرد. دودها که به حلقش فرو میرفتند، سرفه میکرد و دوباره به جان آتش می افتاد ... تازه چوبها نرمک نرمک گرفته بودند که سرش را برگرداند:

- مه ره ندیده ای؟! جای ببر، چرا گپ آدمه نمیگیری؟

پتنوس ره که ورداشتم، وزمینی اش به جانم افتاد. چشمانم را به روی دود که خودش را به در و دیوار میزد، بستم. گویا دوست داشت همه چیز مثل خودش سیاه باشد. در، دیوار، دیگ، ظرف و ... حتی به جان آدمها میچسپید تا سیاه شوند. برای همین بود که مادرم یا دستهایش سیاه بود، یا کالایش و یا صورتش. دود هم تمام زورش را در بازویش جمع کرده با زنها سر و کله میزد. گاهی هم با بچه ها که از روی شیطنیت یا به اجبار به آتشخانه می آمدند و بعد گریه کنان میکندند. اما به خواب هم مردها را نمیدید تا سیاه شان کند....

به در مهمانخانه رسیده بودم. صدای پدرم آن قدر بلند بود که از بیرون شنیده میشد:

- نه، منظور مه ای نبود. شما مه ره میشناسین، هیچ وقت چشم به مال و منال مردم ندارم....
پدرم را صدا زدم. یک مرتبه صداها گم شد. داشتم شک میکردم که پدرم کلکین را وا کرد و پتنوس را گرفت:

- ای جه ایستاد نشو، زود برو به مادرت بگو نان وقت تر حاضر شوه. و زود کلکین را بست.
تا گپهای شان دوباره شروع شود، خودم را به پشت کلکین رساندم. سر زینه ها نشستم، گاهی مجبور میشدم گوشم را به درز کلکین بچسبانم تا گپها را خوب بشنوم:

- بله، خداوند زیاد سفارش کرده، پیامبر (ص) میفرماید: ازدواج سنت من است، هر که از سنت من دوری کند، از من نیست. امام (ع) میفرماید: وقتی مؤمن به خواستگاری دختر تان آمد، بدهید. ما که پیروان آن بزرگواران هستیم باید بیشتر به گپهای شان پایبند باشیم ... حالا هم با هم توافق کنین به چیزی که مرسوم است و خدا راضی ... سختگیری نکنین ... مراعات کنین،
از آهسته گپ زدنش و شمرده شمرده ادا کردنش، فهمیدم که ملای قریه است. تعجب کردم،
«ازدواج!»

با خود فکر کردم: «حتماً پدرم زن میگیره!». گوشم را دوباره به کلکین میچسپاندم که خواهرم از پایین صدا زد:

- چه گپ اس؟

با ناراحتی سرم را برگرداندم:

- چه میگوی؟

- چه گپ اس؟

- بعداً برایت نقل میکنم.

با رفتن خدیجه، سرم را نزدیکتر بردم:

- علیرضا جان ما چهارده ساله اس، خدیجه شما هم یازده ساله. ای دو تا به نام همدیگرن، حالی باید عروسی کنن. اگه دیر شوه، مردم گپ میزنن، هر چه زودتر شوه بهتر اس، دیگه خود شما بهتر میدانین.
تازه داشتم میفهمیدم؛ ای پدر علیرضا اس. بعضی وقتها که پس بزها میرفتیم، علیرضا تا میدید یکی از بزها از بقیه جدا شده شروع میکرد به گریه کردن: «اگه بز گم شوه بابایم مه ره میکشه».

از صبح وقت، یک عده زن به خانه مان آمدند. حویلی را جارو کردند، دیگ بزرگ را روی آتش گذاشتند، ظرفها را شستند. بعد، چند گله مرد و بچه هم آمدند....

بچه های کوچک و بزرگ، دور دیگ میگشتند و ظرفهای شان را به سوی مردی که سر دیگ ایستاده بود دراز میکردند، آشپز ظرفها را پُر میکرد، یک تکه بزرگ گوشت گاو داخل ظرف میگذاشت، میفرستاد برای مردها. برای بچه ها هم یک تکه گوشت کوچک میگذاشت. بعداً فریاد میزد:
- بچه گوشته چه میکنه؟ بروه بازی شه کنه.

داخل اتاقی که شبها میخوابیدیم، زن‌ها جمع بودند. خدیجه کالای نو پوشیده بود، تا مرا دید، دستبندهایش را نشانم داد و لبخند زد. زن‌ها دور خدیجه حلقه زده، بلند بلند گپ میزدند، از کلوچه، نقل و میوه بی که جلو خدیجه بود، میخوردند و هر هر میخندیدند. با هر هر زن‌ها، خدیجه هم دستهای کوچکش را که زیر رنگ تیره حنا سیاه به نظر میرسید میمالید و مثل آنها میخندید....

با لگدمال کردن چند تا بچه، خودم را به در مهمانخانه رساندم، علیرضا بین مردها نشسته بود و با کالایش بازی میکرد. بابایش گفت: «نان بخور، گشنه میمانی». تا چشمش به مه افتاد، خواست بلند شود که بابایش گفت: «بشی بچه، حالی میرویم». علیرضا کلاهش را از سر برداشت، زد به زمین و شروع کرد به خاراندن سر و صورتش....

تا به خودم آمدم، حویلی از آدم‌ها خالی شده بود. دویده بیرون رفتم. پدرم و دیگران سوار اسپ بودند و چند الاغ با بارهای سنگین جلوتر میرفتند. علیرضا روی اسپ، صورتش را به پشت بابایش چسپانده و روی یکی از اسبها، خدیجه پشت سر پدرم سوار شده بود. خودم را به پای اسپ پدرم رساندم: - بابا کجا میری؟

- میریم خانه کربلایی، گریه نکنی، شهباز، بارک الله بچیم.

- خدیجه؟ بابا! خدیجه؟

پدرم به نفرها گفت: «هی کنین بریم». بعد، رویش را برگرداند:

- باز می آیه خانه خود مان.

چشمهایم پر از اشک شد، خجالت کشیدم علیرضا اشکهایم را ببیند ... اسبها به حرکت در آمدند. چند قدم به طرف اسپ پدرم برداشتم: - خدیجه!

پدرم اسبش را هی کرد، خدیجه سرش را برگرداند، روبندش را کمی بالا کرد، چشمهایم به سیل چشمهایش دوخته شد و هق هقش سر تا پای بدنم را لرزاند.^۱

عبدالقدیر روستا

عبدالقدیر روستا شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۶۹ در شهر سرپل زاده شد، دوره دانش آموزی را در لیسه منهاج سراج سرپل، لیسه عاشقان و عارفان و مکتب حربی کابل به پایان برد و به سال ۱۹۹۲ از دانشسرای پزشکی کابل دانشنامه لیسانس گرفت و از جون ۱۹۹۳ تا فرجام سال ۱۹۹۶ همراه با پزشکان بدون مرز کار کرد و سپس از جنوری سال ۱۹۹۷ به ترتیب در کشورهای روسیه و آلمان مهاجر شد. در جنوری سال ۲۰۰۶ به میهن بازگشت و در زادگاه خود توطن گزید و در کار روزنامه نگاری سرگرم شد. از وی سه گزیده شعر به نامهای «سفر در راه بی برگشت»، «با دعای گل انجیر» و «مربع آزادی» به چاپ رسیده اند. از اوست:

^۱ - تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۷۱/۳؛ مهاجران فصل دلتنگی، ۲۲ - ۲۷.

دود

قبله ام گم شد در این تاریکی بیجا
جا نمازم را
برده بادِ کافرِ صحرا
در نمیگیرد نمازم
در اجاق تیره و نمناک این دنیا
نیمسوز افتاده ام حیران
با جناب شان - چکک - همصحبتم شبها
خانه ام بیداد و یک در سوی «ظلم آباد»،
دودِ وهم و پوچی ام آشفته
ای تنها!

وفایی بلخابی

وفایی بلخابی شاعرِ بیست متولد سال ۱۹۶۹م. در سرپل که در ایران میزید. از اوست:

تو که آن کاسه زَرین شکستی دل زار مرا از کین شکستی
که این رسمِ مسلمانی نباشد نمیدانم به چه آیین شکستی^۲

نقیسه خوشنصیب

نقیسه خوشنصیب دختر محمد شریف شاعر و طنزپرداز تاجیک در فیروزی سال ۱۹۷۰م. در شهر مزارشریف زاده شد. آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در مکتب روشانه بلخی بلخ و لیسه سوریای کابل و تحصیلات عالی را در دانشگاه کابل به پایان برد و از آن پس مصروف کارهای گزارشگری و تدریس در دانشگاه بلخ است. نوشته های طنزی او بازتابگر مسایل اجتماعی و سروده هایش آکنده از ستایش عشق، زیبایی و طبیعت میباشند. از اوست:

باغ درد

سینه سنگین و دردها رنگین آتش پر شرار را مانم
«من که خود از دیار خورشیدم، ابر را و غبار را مانم
باغ دردم، نوای گریانم سوگوار بهار را مانم
بغض اشکم، صدای بارانم ناله آبشار را مانم

^۱ - اظهارات خود عبدالقدیر روستا؛ با دعای گل انجیر، ۷۷ - ۷۸؛ سیما و سخن، ۱۰۸ - ۱۰۹.

^۲ - «نمایه تصویری شاعران و نویسندگان»، خط سوم، شماره دوم، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۲۴.

آبم، آئینه با خودم دارم سخن آشکار را مانم^۱

احمد شاه فایض

احمد شاه فایض شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۰م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دوره دبستان را در مدرسه مولانا جلال الدین محمد بلخی به پایه اکمال رسانید و دوره دبیرستان را در لیسه زراعت ولایت بلخ پی گرفت. او از سال ۱۹۹۰ بدین سو شعر میسراید و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. نخستین مجموعه شعرش به نام «در شهر آفتاب» به سال ۲۰۰۵ از سوی انجمن نویسندگان بلخ اقبال چاپ یافته است و گزینه دیگر او زیر نام «از کویر خاطره ها» آماده چاپ است. سروده های فایض بیشتر در قالب غزل بوده رنگ غنایی دارند. از اوست:

سرا پرده جنگل

خود قصه در دیم، ز افسانه چه گوئیم؟	سر مست جنونیم، ز میخانه چه گوئیم؟
خود در شرر عشق بسوزیم و بسازیم	از شمع چه خوانیم؟ ز پروانه چه گوئیم؟
در شهر خود، ای وای غریبیم، غریبیم	خود را شناسیم، ز بیگانه چه گوئیم؟
آتش بگرفته ست سرا پرده جنگل	از چلچله و لانه و کاشانه چه گوئیم؟
فایض، غزل شاد سرودن نتوانیم	جز مرثیه در گوشه ویرانه چه گوئیم؟ ^۲

عباس کوثری

سید عباس کوثری فرزند مرتضا به سال ۱۹۷۰م. هنگامی که خانواده اش در کشور عراق در مهاجرت به سر میرد، در شهر نجف زاده شد، تحصیلات عالی را در رشته حقوق در دانشگاه بلخ به انجام رسانید و از سال ۲۰۰۲ بدین سو معاون هفته نامه بهار در کابل است. عباس کوثری داستان مینویسد. در داستانهایش بیشتر رویدادهای دوره جنگ در شهر مزارشریف را به تصویر کشیده و در گفتگوها از زبان گفتاری کار گرفته است. مجموعه یی از داستانهایش به نام «و ... آسمان همین رنگ بود» در سال ۲۰۰۳م. از سوی بنگاه انتشارات میوند در کابل به چاپ رسیده است که در بر گیرنده ۱۵ داستان میباشد. داستان زیر از اوست:

استوره و سنگ

خواب بودم، نه خوابی عمیق و نه کوتاه، میتوانستم خودم را احساس کنم. سبک شده بودم، مثل یک پر کاه. نه! نه! پر کاه نه! بلکه میپریدم. کوچک میشدم، بزرگ میشدم. در حالت معلق میچرخیدم و دور میشدم. انگار صدایی شنیدم:

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۴: زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۱۷۷ - ۱۸۰: سیما و سخن، ۲۵۳ - ۲۵۵: نفیسه خوشنصیب، «باغ درد»، گلچرخ، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۷۵ش، ص ۳۵.

^۲ - جشنهای آریایی، ۷۸: در شهر آفتاب، ۶۳ و پشت جلد کتاب: سیما و سخن، ۱۳۸ - ۱۴۰: نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۳: احمد شاه فایض، «سرا پرده جنگل»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شماره ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۸۴ش، ص ۲.

- آهای تو را میگویم - بیا - پیش بیا!

اوه خدایا - چقدر عجیب و شگفت آور هست. پرسیدم:

- تو چیزی گفتی؟

لبخندی زد اما تلخ.

- چرا مگر تو هم تلخی را میفهمی؟

نا خود آگاه به طرفش رفتم. دستم به سویش دراز شده بود. میخواستم دقیق تر نگاهش کنم.

- نه! نه! تو نمیتوانی به من دست بزنی. مگر نمی دانی؟ مرا هیچ کس لمس نکرده است.

- آری میدانستم اما قصد توقف تو را نداشتم.

حالت عجیبی داشتم، ترس، اضطراب ... مگر چه اتفاقی میخواست بیفتد؟

- تو میتوانی مرا کمک کنی؟

همان لحظه نتوانستم جوابش را بگویم. وقتی به خود آمدم نه جواب مثبت داشتم و نه جواب منفی. بی اراده تسلیم شده بودم. برگشت و من به دنبالش. یک باره یادم آمد او راه نمیرود. نمیدانم چرا تعجب نکردم؟ برگشته بودیم به گذشته، پشت آن دیوارها، کوچه ها، دشتها و کوهها. مردی به خواب رفته بود. شب بود. من مثل روشنایی روز او را میدیدم. دستش بر روی سینه اش قرار داشت، مثلی که جای زخمی را پنهان میکرد. زیرا سرخی خون انگشتانش را رنگین کرده بود. مرد آرام خوابیده بود.

- مرا کمک کن تا او را در جای خودش قرار دهم. برای همیشه خواهد خوابید.

از خنده سردش به دلم دلهره یی افتاد.

- دیگر حرکتی نخواهد داشت. تو را که دیدم، گفتم شاید بتوانی به من کمک کنی نمیتوانم بایستم! تنها یادش را فراموش نخواهم کرد. دیگر نمیتواند بیاید. خواهش میکنم مرا کمک کن.

- او را میشناسم. من او را چندین بار دیده ام. آن وقت که بچه بودم. هنگامی که با بچه های دیگر کنار تپه بازی میکردیم. آن مرد ما را از دور نگاه میکرد. نمیدانم از کجا آمد و کی رفت و یا شاید همانجا بود. در کنار سنگها، تا وقتی بازی میکردیم من چندین بار نگاهش کردم. نگاهم به او افتاد.

- من بهتر از تو او را میشناسم! [تو فهمیدی من به چه فکر میکنم؟!!] از وقتی به دنیا آمد. با تمام دردها و رنجهایش آشنایم. لحظه لحظه اش را به یاد دارم. هر قدمی که بر میداشت. من هم بودم. حالا دیگر نخواهد توانست این مسیر را طی کند. زود باش! و گر نه تو هم خواهی ماند. زمان او به سر آمده! سعی میکنم تا بگذارم او را برای همیشه. برای هر وقت.

- آن جا مردی هست. بیرون قریه. روی تپه یی که سنگهای فراوان در آن جا پراکنده هست، رهگذرانی که از آن جا عبور کرده اند. او را دیده اند. پشتش را به سنگ بزرگی تکیه داده است.

- از دور که می آیم دستارش را که تکان میخورد، دیده ایم.

و مردان سالخورده که زمستانهای بسیاری را پشت سر گذاشته اند حکایت آن مرد را میکنند. - هنگامی که همه جا در آتش جنگ میسوخت و دشمن به هر طرف میتاخت، مردم قریه را ترک کردند، او ماند. وقتی جنگ تمام شد مردم برگشتند. او را نیافتند. می گفتند: کشته شده است و عده یی تا هنوز فکر میکنند او در کوههای اطراف هست. اما او دیگر هیچوقت دیده نشد.^۱

محمد حنیف ثابتی

محمد حنیف ثابتی فرزند کریم الله شاعر، نویسنده و طنزپرداز تاجیک به سال ۱۹۷۰م. در گذر چغدک شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را به سال ۱۹۸۹ در لیسه مولانا جلال الدین محمد بلخی در شهر مزارشریف به فرجام رسانید، سپس سالهایی دراز در مهاجرت به سر برد تا بالاخره به سال ۲۰۰۱ به میهن بازگشت و در پهلوی آموزگاری در لیسه استقلال تحصیلات عالی را در بخش ادبیات فارسی دری در دانشکده آموزش و پرورش دانشگاه بلخ دنبال میکند. ثابتی از سال ۲۰۰۲م. عضو انجمن نویسندگان بلخ است. жанمایه آثارش را مسایل اجتماعی، سیاسی، انتقادی و عرفانی میسازند. در طنزهای او مسایل روز با زبانی روان و ساده و با در نظر داشت معیارهای پذیرفته شده این گونه ادبی بازتاب مییابند. این هم نمونه یی از طنزش:

مردم

وقتی دانستم که سیاستمداران میپندارند، مردم یعنی اسب آماده به هر وقت سواری، مردم یعنی جاده هموار و خلوت برای دویدن، مردم یعنی دستمال کاغذی برای استفاده بعد از صرف غذا، مردم یعنی توپ فوتبال در مسابقات ستمگران بین المللی، مردم یعنی کرم زمینی برای استفاده به چنگکهای ماهیگیری، مردم یعنی یک جوهره موزه در زمستان و یک جوهره سرپایی در تابستان، مردم یعنی متاع و مال فقط حق حلال استبداد پیشه گان ... و بالاخره مردم یعنی وسیله خوبی برای به دست آوردن قدرت، شهرت و ثروت، از چنین نظریات خوشم نیامد و منحیت جزئی از مردم این نام را به خود نپسندیدم و تصمیم گرفتم هر جایی که نام مردم را بینم ولو تمام موجودات روی زمین برایم بخندند و مرا بی سواد خطاب کنند حرکت حروف آن را به گونه یی دیگر میخوانم و یا این که اگر دیگران با من موافق باشند همه میرویم نزد سیاستمداران و برای شان عرض میکنیم که ای سیاستمداران گرانقدر! هر قدر خونی که در گذشته از ما به جرم مردم بودن مکیده اید نوش جان تان باد، اما به لحاظ آن چه که شما دوست دارید دیگر ما

^۱ - و ... آسمان همین رنگ بود، ۳۷ - ۴۰: «کتابهایی که در سال روان از چاپ بر آمدند»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ،

دور دوم، شماره پیهیم ۳۲، شماره ۱۰، بهمن ۱۳۷۲ش، ص ۶

را به نام مردم خطاب نکنید. ما توبه کردیم، بعد از این دیگر مردم نیستیم و نام خود را از مردم، مردم، مردم تغییر داده ایم به مردم، مردم، مردم!

تقی واحدی

رمضان تقی واحدی داستاننویس و روزنامه نگار هزاره تبار کشور به سال ۱۹۷۰م. در دهکده سر آسیاب شهرستان دولت آباد ولایت بلخ زاده شد، تحصیلات عالی را در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ پی گرفت و از سال ۱۹۸۹م. به داستاننویسی روی آورد، او سالهای متمادی در ایران در مهاجرت به سر میبرد، مدتی مدیر مسؤول جریده «پیام توحید»، نشریه حزب وحدت اسلامی در شهر مزارشریف بود و از سال ۲۰۰۲ در دفتر ساحوی کمیسیون حقوق بشر در شهر مزارشریف کار میکند. واحدی عضو انجمن نویسندگان بلخ است. داستانهای کوتاه او بازتابگر رویدادهای دوره جنگ و آواره‌گی در کشور و همین طور ابعاد گوناگون زنده‌گی و دردها و اندوههای هم‌میهنانش میباشد که با زبانی روان و کاربرد واژه‌ها و اصطلاحهای ویژه هزاره‌گی و گفتگوهایی به آن گویش نگاشته شده‌اند. از وی یک مجموعه داستان کوتاه به نام «جای خالی گل‌دان» در بهار سال ۲۰۰۳ از سوی نشر عرفان در تهران، رمانی به نام «گلیماف» در سال ۲۰۰۷ از سوی انجمن قلم و مجموعه‌یی از افسانه‌ها به نام «گل قاقا» به پامردی عطا محمد نور در همان سال به چاپ رسیده‌اند. داستان زیر از اوست:

قاب عکس

دلو به ته چاه خورد و دایره‌هایی پیاپی روی آب شکل گرفت. پیش از آن که دلو کاملاً پر شود، شروع به کشیدن آب کردم؛ ولی باز هم سنگین بود. هر بار که چرخ چاه را دور میدادم، لرزش دستم بیشتر میشد و ماهیچه‌های دستم را به درد می‌آورد. آب دلو را درون سطل ریختم. گاو سرش را بلند گرفته بود و دو چشمش به من بود. بدبخت از شب تا به حال آب نخورده بود، سطل را که پیشش گذاشتم، آبش را یک نفس سر کشید، بعد دوباره سرش را بالا گرفت و دو چشمش را به من دوخت. منتظر بود که یک سطل دیگر به او آب بدهم، اما دیگر توان کشیدن آب را نداشتم. با خود گفتم لالایم که آمد، سیراب میکند. لالایم قبل از چای صبح از حویلی بر آمده بود. از روزی که مردم او را رئیس قشلاق تعیین کرده بودند، کارش زیاد شده بود. بعضی صبحها در خانه‌های مردم چای میخورد. میگفت «ریاست قشلاق دلم را گرفته»، ولی مردم نمی‌ماندند. میگفتند «اگر تو نباشی و دولت یک رئیس ناروا سر ما تعیین کند، روزگار ما سیاه میشود».

برگشتم سر دستگاه قالین، مگر دلم یاری نمیکرد بیافم. تنهایی بافتن دلم را زده بود. نه روز میشد که زن لالایم رفته بود خانه‌ننه اش. رادیو را از بالای رف گرفتم و روشن کردم که صدای فیر مرمی به گوشم خورد. زیاد دور نبود. رادیو را خاموش کردم و از اتاق خارج شدم. صداهای فیر مرمی

^۱ - سیم و سخن. ۲۵۰ - ۲۵۲: نمونه‌های شعر امروز بلخ، ۴۸: «حنیف ثابتی، طنز نویس و طنز سرا»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شماره ۷، میزان ۱۳۸۴ ش، ص ۴.

بیشتر و نزدیکتر میشد. کریمه دخترک همسایه وارد حویلی شد و با وارخطایی گفت: «تلاشی آمده. تلاشی نزدیک قشلاق رسیده.»

میخواست از کلکینچه به خانه اش برود که صدا زدم پیش من بماند. پیشش التماس کردم. قبول کرد و پس آمد. اگر او میرفت، من تنها میماندم. لالایم صبح وقت رفته بود و خدا میدانست کجا بود. سال پیش که تلاشی آمده بود، تنها نبودم. نصف شب بود که آمد و ملا خدابخش را با خود برد. فوراً به اتاق نشیمن رفتم و کتابها را از بین صندوق گرفتم. پشت جلد یکی از کتابها عکس ملایی بود. پلکهای ملا روی هم بود و حالت تبسمی بر لب داشت. لالایم گفته بود نباید کسی کتابها را ببیند. حیران ماندم کجا پنهان کنم. احساس میکردم چیزی در مغزم فرو رفته است. پارسال که تلاشی آمده بود، قات تمام بستره ها و صندوقها را پالیده بود. حتا زیر دستگاه قالین را هم سیل کرده بود. با خود گفتم باید جایی قایم کنم که فکرشان هم نرسد. چشمم به قاب عکس لالایم افتاد که به دیوار اتاق نصب بود. پارسال که تلاشی آمده بود، قاب عکس را دست نزده بود. قاب عکس را پایین کردم. کارتن پشت قاب را برداشتم و کتابی را که عکس ملا داشت، درون آن قرار دادم. همان یک کتاب قاب را پر کرد و دو کتاب دیگر روی دستم ماند. قاب عکس را سر جایش ماندم و از اتاق بر آمدم. کریمه سراسیمه از دهان دروازه حویلی خودش را به من رساند و گفت: «آمدن!»

به سوی چاه دویدم و وارخطا کتابها را زیر خشتهای بغل چاه پُت کردم. دروازه حویلی به صدا در آمد. کریمه دروازه را زنجیر کرده بود. گفتم «برو دروازه را باز کن»، کریمه دروازه را که باز کرد، مردی قد بلند و سیاه چهره وارد شد. تفنگچه در دستش بود. حتماً منصبدار بود. دنبالش عسکری بود که تفنگ بر شانه داشت. منصبدار مغرورانه گفت: «چرا دروازه را زنجیر کردین؟»، بعد بلافاصله ادامه داد: «غلام کجاست؟»

سعی کردم بر خودم مسلط باشم. گفتم «صبح که از خانه بیرون شد نمیدانم کجا رفته»، منصبدار و عسکر به سوی اتاق نشیمن رفتند. به دنبالشان رفتم. اما منصبدار گفت: «شما همین جا بیرون باشین. ما فقط خانه ها را سیل میکنیم».

جیغ و فغان میناها بلند شده بود. گفتم: «کریمه! سیل کن چه گپ است؟»، رنگ صورت کریمه پاک پریده بود. کریمه گفت: «پشت بام ما عسکر است. میناها ترسیده ان.»

میناها هر وقت که وحشت میکردند جیغ و فغان شان به هوا برمیخاست. در دلم گفتم: «خدا پرده کند قاب عکس را نپالند».

طاقتم تمام شده بود. احساس میکردم که ساعتها وارد اتاق شده اند. تمام جرأت‌م را در خود جمع کردم و به سوی اتاق نشیمن رفتم. عهد کردم بر سر شان داد بزنم، اما همین که وارد دهلیز شدم، پاهایم سست شد. احساس کردم که زبانم بند شده است. همه چیز را کف اتاق تیت و پاشان کرده بودند. اما عکس سر جایش بود. اندکی قلبم آرام گرفت. منصبدار نگاه مرموزی کرد و با تحکم گفت: «ما دزد نیستیم همشیره!»

از دهلیز بر آمدم که لالایم وارد حویلی شد. پتوی نسواری اش سرِ شانه اش بود. میدیدم که اضطراب عمیقی در چشمانش خانه کرده است. از صُفه پایین شدم و نزدیکش رفتم. پرسید: «چند نفر در خانه است؟»

- یک منصبدار استه همراهی عسکرش.

- کتابا کجاسته؟

- قایم کردم.

چیزی نگفت و رفت کنار چاه. دلو را پایین کرد که آب بکشد. اما هنوز دلو به ته چاه نخورده بود که منصبدار از اتاق بر آمد و با نخوت و صدای بلند گفت: «غلام، کجا استی که خانیت میایم نیستی!» طوری گفت که بگوئی لالایم را از قبل میشناخت. لالایم دستگیره چرخ چاه را رها کرد و چند قدم پیشتر رفت و با لکنت گفت: «صاحب، مه د میدان ققشلاق بودم.»

در عمرم اولین بار بود که لکنت زبان لالایم را میدیدم. او همیشه با اعتماد به نفس گپ میزد. راه گلویم را عقده گرفت که غرور او این گونه شکسته بود. منصبدار به عسکر گفت: «ببین در جیبایش کدام چیز خطرناک نباشه.»

لالایم دستهایش را بالا گرفت و عسکر سر تا پایش را تلاشی کرد. اما چیزی نیافت. خدا را شکر کردم که در جیبهایش چیزی نیافت. منصبدار نگاهی به اطراف انداخت و بعد دستش را در جیبش کرد. کتاب را بیرون آورد و با لبخند موزیانه یی گفت: «از این کتابا هم در خانه تو پیدا میشه؟» بازوهایم سُست شد و سرم گیج رفت. خودم را به دیوار تکیه دادم. در دلم گفتم: «ظالما پیدا کردن. پشت قاب عکسه پالیده ان.»

منصبدار با خشم گفت: «دستایش را بسته کن!»

خودش به سوی دروازه حویلی رفت. قلبم تکان شدیدی خورد. دویدم و داد زدم: «نه!». میخواستم دستهای لالایم را باز کنم. میخواستم لالایم را از چنگال شان نجات بدهم. از دست لالایم گرفته و خود را آویزان کردم. اما منصبدار با شدت مرا پس تپله داد. سرم به دروازه حویلی خورد. مغزم به جوش آمد. خواستم دوباره برخیزم، اما پاهایم حرکت نمیداد، دستهایم حرکت نمیداد، کنترل را از دست داده بودم.^۱

برهان ابدالی

محمد اسماعیل برهان ابدالی فرزند حاج حبیب الله قزل آبادی شاعر، نویسنده، روزنامه نگار و طنزپرداز هزاره تبار در ۱۳ اپریل سال ۱۹۷۱ در دهکده قزل آباد از توابع شهرستان نهر شاهی ولایت بلخ زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در مکتب بکناش، لیسه غازی امان الله و مکتب متوسطه طبّی

^۱ - جای خالی گلدان، ۱۱ - ۱۴؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۳۰۹/۳؛ سیما و سخن، ۲۰۰۳ - ۲۰۰۸.

بلخ در شهر مزارشریف به فرجام رسانید و از پاییز سال ۱۹۸۸ به سرایش و نوشتن روی آورد و از ماه اگست سال ۱۹۹۰ عضو انجمن نویسندگان بلخ است. او مؤسس و گرداننده نشریه های «خواهر، برادر، سلام!» و «سلام» در سالهای آغازین دهه نود سده بیستم میلادی در شهر مزارشریف بود. ابدالی از سال ۱۹۹۸ به خارج از کشور پناهنده شد، در آغاز در ایران به سر میبرد و اکنون در اروپا در کشور ناروی زنده گی میکند. از اوست:

بخوانم، بخوانم

شب است و به نام تو دیگر بخوانم، بخوانم؟	غزل مثل باران معطر بخوانم، بخوانم؟
من و صفحه خاطراتی که رفتند و رفتند	من و دردها در برابر، بخوانم، بخوانم؟
نماندی و بردی فصول صمیمیت اکنون	حدیث جدایی مکرر بخوانم، بخوانم؟
تو رفتی و یک عمر را با خیالات خفتم	بگو شرح این درد یکسر بخوانم، بخوانم؟
ز اشکی که بارید از دل، بگویم، نگویم؟	ز خاکی که میریخت بر سر، بخوانم، بخوانم؟

عنایت الله باور بامیک

عنایت الله باور بامیک فرزند محمد ایوب شاعر و نویسنده تاجیک به سال ۱۹۷۱م. در دهکده «تاجیک» ولایت بامیان زاده شد، دوره دبستان را در زادگاه خود، دوره دبیرستان را در کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۹۵م. تا درجه لیسانس در رشته ادبیات زبان فارسی دری در دانشکده ادبیات دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و از آن زمان تا کنون در بخشهای آموزشی و فرهنگی در شهر مزارشریف کار میکند و نیز در لیسه سلطان غیاث الدین، آموزگار است. بامیک از سال ۱۹۹۸م. شعر میسراید اما از سال ۲۰۰۱ بدین سو شعر را جدی گرفته است. او عضو انجمن نویسندگان بلخ است و آثارش در نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. سروده های او بیشتر در قالب غزل بوده رنگ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

نخل عشق

آمد بهار و خاطره دلگیر میشود	تصویرهای کهنه ما چیر میشود
از جنس پار هر چه مرا بود در نظر	محکوم دار و دستة تزویر میشود
باران تیر میرسد از لشکر افق	دریا پر از فواره شمشیر میشود
در باغ نخل عشق ثمر میدهد سرود	در دشت شور و هلهله آجیر میشود
دیگر زمین یأس شود پایکوب حسن	دیگر شکوه ژاله سرازیر میشود
دیگر گذشت مهلت تن لختی درخت	دیگر نه باز حادثه تحقیر میشود

۱ - جشنهای آریایی، ۷۲: برهان ابدالی، «بخوانم، بخوانم»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، سال دوم، شماره ۱۳، اسفند ۱۳۷۴ش، ص ۴؛ برهان ابدالی، «دستار سپید»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، سال یکم، شماره ۵ - ۶ تیر و مرداد ۱۳۷۴ش، ص ۲.

دیگر سکوت یخزده بستر زمین	با دشنه های ژاله زمینگیر میشود
دیگر گل قناری آواز بشگفتد	دیگر گلوی عشق مزامیر میشود
آمد بهار و خاطره دلگیر میشود	تصویرهای کهنه ما چیر میشود

سید علی نقی میر حسینی

سید علی نقی میرحسینی در بهار سال ۱۹۷۱م. در قریه خاکسار شهرستان سانچارک ولایت سرپل به دنیا آمد و از سال ۱۹۸۲ در ایران در شهر قم زنده گی میکند و چندی آموزگار نهضت سواد آموزی بوده است. او در سال ۱۹۹۲م. در رشته فرهنگ و ادب سند فراغت به دست آورد و از همان سال داستاننویسی را جدی گرفت و آثار خوبی آفرید که در نشریات مهاجران و جنگ داستانی «مهاجران فصل دلتگی» به چاپ رسیده اند.

میرحسینی در داستانهایش بیشتر از طنز کار میگیرد. داستان زیراز اوست:

گناه

صدای پدرم را که از دور شنیدم، به کوچه دویدم. از سر کوچه می آمد و دو پای درازش به دو بغل الاغ کوبیده میشد. جوالدوزی که برای خله کردن الاغ به کار میبرد، هنوز پشت گوش راستش بود. با خوشحالی گردن الاغ را بغل زدم و دستهای خشن پدر، صورتم را نوازش داد.

پدر، پشت تنور، بر روی پوستک نشست. همه گی به دورش جمع شدیم و دم به دم به درون خورجینش سرک کشیدیم. پدر دهان خورجین را باز کرد، یک درجن گوگرد، یک بوتل تیل خاک، چند عدد صابون لباسشویی و در آخر، یک بالاپوش رنگ و رو رفته بیرون آورد و گفت: ای بالاپوش ره بری حسن خریدم.

فردا، هنوز از حویلی بیرون نشده بودم که صدای پدر، در جای، میخکوبم کرد: «آای حسن، هوای به ای خنکی، بالاپوش ته کی میپوشی؟»

پس رفتم و بالاپوش را برداشته پوشیدم، تنگ و کمرباریک و بلند با دکمه های بزرگ، گریبان لای خورده

کتابچه ام را به دستم، وارد مکتب شدم، آخوند هنوز نیامده بود. بچه ها به من حیران مانده بودند و به یکدیگر نشانم میدادند. خواستم در جایم بنشینم ولی بر اثر چکک، پوستک تر شده بود. به دنبال جای خشکی میگشتم که صادق پایش را دم پایم انداخت. چیزی نمانده بود که نقش زمین شوم رویم را به طرف صادق چرخاندم: «حرامزاده، دلت به چپات رفته؟»، ناگهان دو کف پای، از پشت

۱ - جشنهای آریایی، ۸۰؛ سیما و سخن، ۴۲ - ۴۳؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۸ - ۵۹؛ عنایت الله باور بامیک، «نخل عشق»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره بیستم، ۳۳، شماره ۱۱، حمل ۱۳۸۳ش، ص ۴.

به دو ساق پایم خورد و با پشت به زمین غلتیدم. دو پایم از زمین کنده شد و به سوی آسمان بالا رفت. همه، یک دست و پایی به سویم دراز کردند و میان دستها و پاهاى شان غوطه ورم نمودند. صدای خندهٔ بچه ها، مکتب را به سر برداشت. هنوز خرک خرک انبار ادامه داشت که صدای «آخوند آمد، آخوند آمد، در مکتب پیچید. همه بر سر جای شان نشستند و من هم ناچار در جای خودم، روی همان پوستک تر، نشستم. آخوند که اوضاع را آشفته یافت، لحظه یی سکوت کرد و بعد گفت: «شهباز به شیرى که خوردید. پدران تان نان داده میتانند، پند داده نی، گرد و غبار سى کو». فضای اتاق، از گرد و خاک، ابرى شده بود و دگمه یی سیاه و بزرگ در کف اتاق افتاده بود. اصلاً به فکرم نرسید که از لباس کی کنده شده است. آخوند در حالی که به دگمه نزدیک میشد گفت: «شیر حرام خورده ها، کی گشتی گرفته؟» کسی جرأت جواب دادن نداشت، نبضها تند تند میزد، آب در دهانها خشکیده بود. آخوند که متوجه هراس ما شده بود، کمی آرامتر گفت «حالی کتابهای تان ره بخوانین صدای کسی بلند نشه». نفس راحتی کشیدیم و دیگر، صدایی جز ورق خوردن کتابها به گوش نمیرسید. بعضیها که هنوز، مزهٔ «خرک خرک انبار، به کام شان مانده بود، گهگاهی نیشخندی نشانم میدادند.

آخوند، بخاری را روشن و جورابه‌ای پشمی اش را خشک کرد و بعد در حالی که با گوشهٔ چشم، بچه ها را زیر نظر داشت. دستور داد: «بس است، احمد، سرور، حسن، یک یک بیابین نماز تان ره بخوانین»، دلم میتپید، میفهمیدم که آخوند به دنبال چیست. حتماً میخواهد «گناهکار اصلی را بیابد. در غیر این صورت، نماز خواندن، آن هم در این وقت روز، چه معنی دارد؟ حتماً نماز هم یکی از آن بهانه های اوست چون هر روز، نماز را سر لاین میپرسید.

احمد و سرور نماز شان را خواندند و نوبت من بود. بلند شدم، یک قدم که جلو گذاشتم صدای خنده از آخر اتاق بلند شد. آخوند، گلویش را صاف کرده فریاد زد: «سر کی لُج شده؟»، صدایی در اتاق پیچید «آخوند صاحب! پشتش را تر کده، دستم را به پشت بالاپوشم کشیدم پت و پوتش کاملاً تر شده بود. آخوند که تازه به قد و قامت خیره شده بود، گفت «پشت ته ای سو کو». با شرم و ترس، پشت به آخوند ایستادم. او به پشت تر من مینگریست، من به کف اتاق چشم دوخته بودم. به دستور آخوند، رویم را برگرداندم و پیش از همه گفتم: «آخوند صاحب، آب چکک کده، زمین نم بود، آخوند، سر تا پایم را پاییده گفت: «چه عجب، ای چیست؟ مثل ملنگهای سخی جان شدی! خواستم جریان را شرح دهم ولی امانم نداد و گفت: «وقته نگیر، شروع کن». لبه های بالاپوش را پیش کشیده، رو به قبله ایستادم. هنوز، «غیز المغضوب، تمام نشده بود که آب چکه یی به پشت گردنم نشست و لرزش یخی در تنم دوید. غافل از همه جا دستم را به سوی گردنم بالا بردم و همزمان با آن، صدای عجیبی که بارها زیر دست و پاها شنیده بودم به خودم آورد. یکی دو تا پیچ پیچ از آخر اتاق به گوش رسید که با نگاههای تند و تیز آخوند، خاموش شد.

قل هو الله را به پایان رساندم، نوبت رکوع بود. قبل از این که دستهایم به زانوهایم برسند، باز همان «جر جر» محکمتر و غلیظتر از زیر بغل و پشت شانه هایم بلند شد، به طوری که با برخاستن هر «جر جر»، گره های شانه هایم بازتر میشد و احساس راحتی بیشتری میکردم.

صدای آخوند، رشته افکارم را پاره کرد: «مُرده شور بگیره، مَره مسخره میکنی؟ بی ادب!، به لکنت افتادم و فراموش کردم که بعد از رکوع، نوبت چیست. همان طور دستهایم به زانوهایم ماند که ماند. چاره یی جز چشم کردن از مُهر نداشتم: «آخوند صاحب، آخوند صاحب، نمازه یاد داشت، وارخطا شدم، یادم رفت». آخوند خواست که نزدیکتر بروم و رو به رویش بنشینم. نگاه های غضب آلودش بیشتر وارخطایم میکرد و توان حرف زدن نداشتم، آخوند، سکوت را شکست: «پس ای دگمه هم از پوست پهلوان! به کفش و کلاهت سی کو، به خانه و زنده گی تان سی کو، به شوخی و مستی خودت سی کو، بی تربیت».

لحظه یی بعد، ریسمان فلک، بند پاهایم را آزار میداد، از درد به خود میپیچیدم، اشکهایم از دو سوی چشمهایم میسرید و در پت و پوت بالاپوش مندرسم فرو میرفت و در همان حال، همه مه گنگ بچه ها دیوانه ام میکرد.^۱

عبدالغفور شکنج (شکن)

عبدالغفور شکنج یا شکن فرزند محمد ظفر شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۱م. در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد، پس از ختم آموزشهای ابتدایی و متوسط تحصیلات عالی را در مؤسسه تربیه معلم به سال ۱۹۹۴م. به فرجام رسانید و سپس به حیث کارمند ریاست امور عودت مهاجرین به کار پرداخت. شکنج از بیست و دو ساله گی به سرودن شعر روی آورد، در قالبهای کهن چون غزل، مخمس و رباعی شعر میگوید و عشق و عرفان مضمونهای شعرش را میسازند.

رنگی از داغ لاله زار تو ام	نگهت دامن بهار تو ام
محو گشتم ز خویش در ره تو	شبنم دشت انتظار تو ام
خون دل ریزد از تبسم تو	بسمل تیغ آبدار تو ام
الفت ساحلم رمیده ز دل	تپش موج بیقرار تو ام
هستیم سایه وجود تو هست	میخرامی و من غبار تو ام
میبرم حسرت نشاط کهن	نالهام درد یادگار تو ام
وصل و هجران یکیست در چشمم	میتیم، گر چه در کنار تو ام
بر «شکن» شعله نهان زده ای	دودی از خرمن شرار تو ام ^۲

^۱ - مهاجران فصل دلتگی، ۹۴ - ۹۹: محمد حسین محمدی، «نمایه ادبیات داستانی»، دُر دری، شماره ۵، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۹۴ - ۱۰۳.

^۲ - سخنوران معاصر سمگان، ۴۳ - ۴۵: سیما و سخن، ۱۱۴ - ۱۱۵.

محمد شفیق نامدار

محمد شفیق نامدار فرزند حاج عبدالرزاق نویسنده تاجیک به سال ۱۹۷۱م. در شهر خلم ولایت بلخ زاده شد، به سال ۱۹۸۸ دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر شهر مزارشریف به انجام رسانید و سپس مدت دو سال در دانشکده ادبیات دانشگاه بلخ به فراگیری دانش پرداخت.

نامدار از سال ۱۹۸۶م. با معیارهای امروزی داستان نویسی، داستان کوتاه مینویسد. در داستانهای خود با زبانی هنری و تخیلی نیرومند گوشه های گوناگون زنده گی امروز هم میهنانش را به تصویر میکشد و ژرفای روان قهرمانان نوشته هایش را به کاوش میگیرد. داستانهای او بیانگر دانش و تسلط عمیق وی به ادبیات، تاریخ، فرهنگ، مردمشناسی و جامعه شناسی کشور اند و در ادبیات معاصر فارسی دری در کشور و جغرافیای فرهنگی ما جایگاه ویژه خود را دارند. او عضو انجمن نویسندگان بلخ است و مجموعه یی از داستانهایش زیر نام «سایه و تابعه» به سال ۲۰۰۵ از سوی آن انجمن و مجموعه یی دیگر به نام «کورها» به سال ۲۰۰۷ به چاپ رسیده است. و این هم داستانی از مجموعه نخست:

سایه و تابعه

بیشتر از یک سال میگذرد که داستان ننوخته ام شاید نبشتن را از یاد برده ام و در این فاصله زمانی ایجاد شد که چیزی، شاید هم تابعه به نبشتن یک داستان عاشقانه تلقینم کرد و من از گفته اش برآمدم، نخواستم بنویسم، دلم نشد و او هم رفت دنبال کارش و برنگشت. او هم لج کرد و من هم لج کردم. و در این مدت میان من و او دیوار فاصله سبز شد، قد کشید و بار آورد و حاصلش هم هیچ و پوچ و خالی. امشب دلزده ام، همه چیز رنگ ابتذال گرفته، خانه ام به یک سطل باطله دانی میماند که مملو از خودم، کتابهایم، لوازم ریش تراشی و یک مشت اباطیل دیگر است. به هر حال تصمیم دارم یک داستان بنویسم. اما نه به الهام تابعه بلکه به اراده خودم. قصه همین آشنایی ام را با مری مینویسم و نامش را میگذارم داستان. بگذار تابعه الهام نکند.

از خود راضی بود و بودجه غرورش از منبع سرشار زیبایی خداداده اش تمویل میشد و او هم در مصرف آن اسراف میکرد. همه گی به این قول متفق بودند:

- چقدر زیبا!

دکاندار کوچه میگفت: شهر شور لندن تکان. پولیس ترافیک میگفت چه رفتار موزون و با قاعده یی، آینه ها میگفتند چه چهره براق و شفافی! و راست میگفتند، آن طور که طبیعت آینه هاست. از چند سال بدین سو متوجه بود که نگاهها به سویی عادی نیستند. تا چشمش کار میکرد چشمها به او دوخته شده بودند. یک رشته نامرئی هوس و حسرت نگاهها او را با دیگران گره میداد. گره میخورد و میگسست. گره میخورد و میگسست و یک بار هم کور گره افتاد و نگسست و آن رشته چیزی از جنس هوس صیقل شده بود، میان من و او، شاید هم عشق بود.

تا آن دم فکر نکرده بودم که چرا صبحانه می آیم بیرون و با دو سه تا بچه های همسایه که هر یک حال و هوایی ناراضگون از دنیا و مافیها داشتند همصحبت میشدم. غالباً صحبت‌های مان به ابتذال میانجامید. صحبت‌ها تکراری بودند، تعارفات معمولی، نا رضایتی از وضعیت زنده گی، همه و همه بارها گفته و شنیده میشدند و میرفتیم به خانه های مان و مری هم رسیده میبود به سر کوچه و در خم کوچه ناپدید میشد و دهن کوچه همچنان باز میماند، مانند آن که ابلیس فائزه بکشد. یگان روز از خانه بیرون نمیرفتم و به اصطلاح خودم را شیرین میکردم. اما بچه های همسایه نمیگذاشتند و دروازه را تک تک میزدند. بعد از تعارفات معمول وارد بحث‌های همیشه گی مان میشدیم و مجموعه صحبت‌های مان به یک پارچه نقاشی میماند که در تکه پاره های رنگارنگ یک خیاط خانه درست شده باشد. خسته میشدم، صحبت‌های مان به ابتذال میانجامید. اما چاره یی نبود. نمیشد که این بهانه را از دست داد. و هم به نیت بچه ها بدگمان بودم. شاید آنها هم از نیت من آگاه بودند ولی هیچگاه به روی همدیگر نیاورده بودیم که مبادا از غرورمان کاسته شود. یک روز با دوستانم جنگ زرگری کردم. اصلاً چیزی را بهانه گرفتم. گفتگوی مان بلند شد. یکدیگر را دشنام دادیم. مری از پهلوی مان گذشت. دزدانه به طرفم دید. شاید برایم لبخند زد. برای این لبخند زد که من جنگ و دعوا را نیز بلدم. شاید هم از نیات مان آگاه بود.

در پایان جنگ و دعوا هر یک مانند این که برای آوردن تفنگچه تصمیم گرفته باشیم به سرعت داخل خانه های مان میشدیم.

فردا با خیال راحت بیرون آمدم. حریفانم را از سر راه دور کرده بودم. حالا میتوانستم رابطه بیشتر از یک لبخند و نگاه دزدانه داشته باشم. بچه های همسایه نیز نمیتوانستند عادت شان را ترک گویند، سه نفری با هم حرف میزدند، شوخیهای بی مزه میکردند و قیر قیر میخندیدند. بچه ها، شوخیها و خنده های شان به نظرم هرزه می آمد، بسیار هرزه و مبتذل مانند امشب خودم، کتابهایم، لوازم ریشتراشی و یک مشت اباطیل دیگر. وقتی که مری از کنار شان میگذشت با کنایه میگفتند: - خنده نمک زنده گی ... نمک زنده گی

مری دزدانه به طرفم میدید و لبخند نمکی یی بر لب داشت. مانند پسته شور که به دل آدم نمیزند. شاید هم من شوری آن پسته را احساس میکردم.

هر شب تصمیم میگرفتم روابط مان را نزدیکتر سازم، از حیطة یک نگاه دزدانه و لبخند برایم. کلماتی را جستجو میکردم و دانه های کلمات جلادار را با رشته ذهنم حمایل میکردم و فردا وقتی که با مری نزدیک میشدم رشته حمایل از هم میگسست و دانه های کلمات از هم میپاشیدند و برای جمع و جور کردن کلمات دست و پاچه میشدم. مانند آن که یک دامن تُشله روی سنگفرش مرمرین بریزد و من به دنبال هر کدام شان بدم. و مری از کنارم گذشته میبود.

بهار هم به هر ترتیب اما زمستانها چه دلیلی برای ایستادن بر سر راه داشتم. این دیگر برای همه گی خرفهم شده بود. مری خود را میان یک بالاپوش سیاه میپیچید، لبهایش پریده رنگ میبودند، وقتی به من نزدیک میشد قدمهایش را تندتر بر میداشت، دلم میشد دنبالش بروم، میخوامم حمایل کلمات جلادار را که شبانه به رشته ذهنم میکشیدم به گردنش بیاویزم اما رشته ذهنم از هم میگسست و من دست و پاچه میشدم مانند این که یک دامن تُشله از نزد مری سنگفرش مرمین بریزد.

مری از کوچه مان کوچیدند، رفتند به شهر دیگری، گفتند پدرش تبدیل شده به کابل. دو سال بعد از آن حادثه دانشگاه را تمام کردم. وظیفه رسمی گرفتم. اتفاقاً در همان شعبه یی مقرر گردیدم که قبلاً مری کار میکرد. جای او یک دختر دیگر توظیف شده بود. شباهت عجیبی با مری داشت. مخصوصاً خنده نمکی و نگاه دزدانه اش او را به مری شبیه میساخت. درست مانند این که مری رفته و سایه اش را گذاشته بود، سایه اش با تمام قامت و ضخامت عیناً خودش بود. سایه یی که گوشت و پوست گرفته و لبخند میزد، لبخند نمکی و نگاه دزدانه.

قصه مری را برآیم کرد که وی کسی را دوست داشته، همه روزه آن پسر سر راهش می ایستاده و مری هر روز قصه آن را به خواهر خوانده اش میگفته، مری میخواست هر روز چیزی به آن پسر بگوید اما نمیتوانسته و مری روز خداحافظی با سایه اش گفته که برود و به آن آدم سر راه بگوید که مری دوستش داشته.

جتکه یی خوردم:

- مری آن پسر را دوست داشته؟

- هان دوست داشته!

خواهر خوانده مری گفت:

- یعنی شما را دوست داشته.

سایه اش بر خلاف مری آن حجب و کمرویی را نداشت.

- چه مرا؟

- مگر شما آن آدم سر راه نیستید؟^۱

سید علی عطایی

سید علی عطایی به سال ۱۹۷۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، پس از ختم تحصیلات دبستانی در زادگاهش، با خانواده خود به شهر مشهد ایران کوچید، دوره های راهنمایی و دبیرستان را در این شهر به پایان برد و در دانشگاه علوم پزشکی مشهد به تحصیلات خود ادامه داد، اما آن را ناتمام رها کرد و به

کارهای فرهنگی پرداخت. چندی نشریه بی را به نام همصنفی برای جوانان و نوجوانان منتشر میکرد و سپس پیشه آموزگاری برگزید.

عطایی در شعر به غزل توجه دارد، اما در همه قالبهای ادبی و در شعر نو نیز دسترسی داشته است. شعرهای سپیدش تازه و دارای تصاویر ناب هستند. از اوست:

کثرت مرغابیها

چشمها پر شده از موج گران خوابیها	شیشه ها بی اثر از حسرت بی آبیها
دور همواره پریشانی خود چرخیدن	بعد ازین دایره در دایره گردابیها
بی دلیل است به همراهی دریا رفتن	موجها گم شده از خاطره آبیها
«خانه تاریک، دل باغ و بیابان تاریک،	پس کجا رفت چراغانی مهتابیها؟
حیف شد، خیل سبکبال کبوترها رفت	دل سپردیم به این کثرت مرغابیها
پیکی از قافله صبح نیامد، دیربست	همچنان هست شب و موج گران خوابیها

شهباز ایرج

شهباز ایرج فرزند شکوه شاعر، نویسنده و گزارشگر تاجیک در ۳۰ جنوری ۱۹۷۲م. در روستای تبارز توابع سرپل زاده شد، در سال ۱۹۸۰م. در شهر مزارشریف سکونت گزید، آموزشهای دوره دبستان و دبیرستان را در همان شهر و نیز تحصیلات عالی را در رشته زبان و ادبیات فارسی دری در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بلخ به فرجام رسانید، سپس به کارهای فرهنگی و مطبوعاتی روی آورد، در سال ۱۹۹۴ مدیر مسؤول نشریه «آینده» در شهر مزارشریف بود، سپس به کشور ایران پناهنده شد و در تهران اقامت گزید و در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی مصروف پژوهشهای ادبی شد، مدتی هم مسؤولیت دفتر فرهنگی جنبش ملی اسلامی افغانستان را در آن جا به عهده داشت. بعد از تشکیل اداره موقت به سال ۲۰۰۱م. به میهن بازگشت و مدتی خبرنگار رادیوی آزادی در بلخ بود و اکنون خبرنگار رادیوی بی بی سی در کابل است. ایرج عضو انجمن نویسنده گان بلخ و از شاعران و نویسنده گان مطرح کشور است. تصویرهای نو و تازه شالوده شعر او را میسازند و درونمایه آن دردهایی است که روزگاری دراز بر مردمش رفته اند. «فرهنگ ترکیبات بیدل» و برگردان کتاب صدرالدین عینی به رسم الخط فارسی دری حاصل کارهای او در سالهای اقامتش در ایران است. مجموعه بی از غزلهایش آماده چاپ میباشند.

این مار هفت سر

این خیل نا کسان که به روی تو تاختند	ای کاش قدر ذره ترا میشناختند
ای سرزمین سوخته، آتش به دستها	خود را گداختند، ترا هم گداختند

از استخوان ملت من قصر ساختند
شیپور جنگ و طبل ظفر مینواختند
هفتاد نسل بعد مرا نیز باختند^۱

حالا کجا شدند کسانی که آشکار
حالا کجا شدند همانها که سالها
این مار هفت سر که یکی بود و هفت بود

محمد بشیر رحیمی

محمد بشیر رحیمی فرزند محمد صادق شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش و درسهای دینی را در حوزه علمی شهرستان شولگر ولایت بلخ فرا گرفت، سپس برای ادامه تحصیل به ایران کوچید و باشنده تهران شد و تحصیلات خود را در حوزه علمی امیرالمؤمنین تهران و حوزه علمی چیدر و حوزه علمی قم ادامه داد، از سال ۱۹۹۳م. به فعالیتهای مطبوعاتی آغاز کرد، به سال ۱۹۹۸ به عضویت هیأت تحریر هفته نامه همبسته گی در آمد و نیز با نشریه های میثاق وحدت و گلبانگ همکاری داشته است و مدتی مسؤول شعبه هنر کانون پژوهشی کابل بود. به سال ۲۰۰۵ رهسپار دیار غرب شد.

او در دوره آموزش به سرودن شعر روی آورد و به صورت جدی به آن پرداخت. در شعر بیشتر به غزل توجه دارد، اما شعرهای سپید نغزی نیز از وی در نشریه ها به چاپ رسیده اند. رحیمی را از شاعران موفق نسل دوم ادبیات مهاجرت میدانند.

مجموعه ۶۳ از گزیده ادبیات معاصر، دفتری از سروده های وی است که به سال ۱۹۹۹م. و دومین مجموعه شعری اش به نام «در شرف ماه» در سال ۲۰۰۵م. در تهران به چاپ رسیده اند. از اوست:

پرستو

گفته ست روشن است که بیتو چگونه است؟	پر سیده ای که حال پرستو چگونه است؟
حالای وضع این همه آهو چگونه است؟	پر سیده ای که کوه، به مه روی کرده است
احوال هر چه ماهی و مرغ و... چگونه است!	گفته ست وقتی آب، زمینگیر میشود
تا بنگری که مردن یک قو چگونه است!	دریا که وقتی از نفس افتاد کو مجال
پس روزگار شبنم و شب بو چگونه است؟	پر سیده ای که ماه به رویش نمیرسد
تصویر آدم از نظر او چگونه است!	گفته ست وقتی آینه یی مات میشود
حس میکنی که حال پرستو چگونه است ^۲	وقتی که آسمان کمی ابرینه میشود

^۱ - افغانستان در غربت، ۴۲۳ - ۴۲۸؛ جشنهای آریایی، ۷۳؛ سیما و سخن، ۳۹ - ۴۱؛ شعر جوان جهان - افغانستان، ۴۳ - ۴۸؛

نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۴ - ۵۷.

^۲ - افغانستان در غربت، ۴۴۳ - ۴۴۶؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ دانشنامه ادب فارسی، ۱۱۹۲/۳؛ شعر جوان جهان - افغانستان،

۱۲۹ - ۱۳۴؛ یک سرزمین محبت، ۲۲۸.

محمد بشیر فریاد

محمد بشیر فریاد فرزند بای محمد شاعر تاجیک در ۲۱ می سال ۱۹۷۳م. در دهکده «قدیم» دره گز باستانی در ولایت بلخ چشم به جهان گشود، پس از پیگیری دوره دانش آموزی در شهر مزارشریف، تحصیلات عالی را در دانشکده آموزش و پرورش دانشگاه بلخ در بخش زبان و ادبیات فارسی دری دنبال کرد، از سال ۱۹۹۳م. بدین سو شعر میسراید، عضو انجمن نویسندگان بلخ و آموزگار در یکی از مدارس شهر مزارشریف است. شعرهای فریاد در قالبهای کهن بوده جلوه های غنایی و عرفانی دارند. از اوست:

اسیر فسون شب

هرگز مگو دلا، که نه هرگز گناه کرد	دیدي که آشنای تو هم اشتباه کرد
گویي فتاد در چه تاریک ناگهان	از عزم خود کناره کنان ترک راه کرد
بی اختیار ماند عنان زمانه را	خود را ز دست داد و زمین را تباه کرد
روز و شبان به دسترسی هوس گذاشت	دل را ز ذوق صبح و مسانا به گاه کرد
آن عهد هم گسیخت که با عشق بسته بود	حتا نه فکر آن که بود دادخواه کرد
اعضای یکدگر چو بنی آدم اند، پس	خود را ز خود به خود که تواند پناه کرد؟
فریاد، آن که گشت اسیر فسون شب	نی یاد آفتاب، نه پروای ماه کرد ^۱

فرید احمد امید

فرید احمد امید پسر غلام نبی مدهوش شاعر تاجیک در سال ۱۹۷۳م. در شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان زاده شد. دوره دبستان را در مکتب سلطان غیاث الدین و دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر به سال ۱۹۹۱م. در مزارشریف به پایان برد. سپس یک سال کارمند شورای شهر جمعیت اسلامی و بعداً کارمند شورای فرهنگی جنبش و از سال ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ کارمند ریاست هلال احمر بلخ بود. در زمان حکومت امارت اسلامی طالبان به شهر پیشاور کوچید و به سال ۲۰۰۱م. دوباره به بلخ برگشت. از سال ۱۹۸۵م. در قالبهای غزل و دوبیتی شعر میسراید. از اوست:

کوچه عشق

آرزویت در دل من پرفشانی میکند	شعرهایم را صدایت جاودانی میکند
تا سرود عشق با نام تو همسر میشود	طوطی احساس من بلبل زبانی میکند
با تو میخوانم ترانه از تو میگویم غزل	زنده گانی در صدایم زنده گانی میکند
بوی تو در خاطر من با بهاران میرسد	روح من در خلوت تو نغمه خوانی میکند

^۱ - نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۰: محمد بشیر فریاد، «اسیر فسون شب»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره پیهام ۳۳، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۸۳ ش. ص ۵.

اشک من در راه امیدت مسافر میشود کوچه عشق ترا با خون نشانی میکند^۱

محمد صادق عصیان

محمد صادق عصیان فرزند محمد سعید شاعر، نویسنده و پژوهشگر تاجیک در ۴ جنوری ۱۹۷۴ در مرکز شهرستان کشن ده ولایت بلخ زاده شد. آموزشهای دوره دبستان را در زادگاه خود و نیز در مکتب امیر خسرو بلخی در شهر مزارشریف، دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر آن شهر و تحصیلات عالی را از سال ۱۹۹۳ تا پایان سال ۱۹۹۶م. در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ پی گرفت و در رشته زبان و ادبیات فارسی دری دانشنامه لیسانس به دست آورد و از آن زمان تا کنون استاد دانشگاه بلخ است. عصیان از سال ۱۹۹۱م. شعر میسراید، از سال ۲۰۰۱ دبیر بخش شعر انجمن نویسندگان بلخ و همزمان از سال ۲۰۰۴ رئیس انجمن قلم ولایت بلخ و مدیر مسؤول جریده چشم انداز، نشریه دانشگاه بلخ است. دو مجموعه شعرش به نامهای «فصلهای آفتابی» به سال ۲۰۰۳ از سوی انجمن نویسندگان بلخ و «روشنتر از همیشه» به سال ۲۰۰۷ به همت عطا محمد نور و دو اثر دیگرش به نامهای «نمونه های شعر امروز بلخ» به سال ۲۰۰۵م.، «سیما و سخن» به سال ۲۰۰۷م. به چاپ رسیده اند. از اوست:

پرچم نیمه بر افراشته

بلخ با ماتم همواره هم آغوش شده است	جشن نوروز و گل سرخ فراموش شده ست
شور و شوق و شغف و هلهله خاموش شده است	وجد و حال و عطش «میله» و گلگشت و سرور
در عزای شب این شهر سیه پوش شده است	چلچراغی که به هر «چوک» و «چمن» میجو شید
پرچم نیمه بر افراشته بر دوش شده است	برج آزاده گی - آرامگه شیر خدا

یا اهورا مزدا!

مانی سپهر خفته در رنگ عزا	زردشت زمین خزیده در آتش ما
راهی بنمای یا اهورا مزدا! ^۲	تا آب ز نیم خواب و خشوران را!

فرید ارونند

فرید ارونند فرزند غلام رسول شاعر تاجیک در مارچ سال ۱۹۷۴ در کوچه سیاگرد شهر مزارشریف زاده شد. دوره دبستان را در مکتب سلطان غیاث الدین، تحصیلات مسلکی را در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف و تحصیلات عالی را در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ پی گرفت. در دهه نود

^۱ - اظهارات خود فرید احمد امید؛ فرید احمد امید، «کوچه عشق»، آسمانه، نشریه مرکز علمی و فرهنگی مديوتیک بلخ، سال سوم، شماره نهم، ثور ۱۳۸۳ ش، ص ۴.

^۲ - افغانستان در غربت، ۴۸۵ - ۴۹۰؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ سیما و سخن، ۱۲۵ - ۱۲۸؛ شعر جوان جهان - افغانستان، ۱۶۳ - ۱۶۶؛ فصلهای آفتابی، ۵، ۶۳ و پشت جلد کتاب، نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۱ - ۶۳؛ یک سرزمین محبت، ۱۹۳ - ۱۹۴؛ «نمونه های شعر امروز بلخ از جاب بر آمد»، پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، شماره ۳ - ۴، خرداد و تیر ۱۳۸۴ ش، ص ۶.

سده بیستم میلادی به سرایش شعر روی آورد و دو مجموعه شعر آماده چاپ دارد. شعرهایش بیشتر در قالب غزل بوده جنبه غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

ترسم ز شاهنامه سهراب رفته باشد

ترسم ز شاهنامه سهراب رفته باشد	خوابی که دیده‌ام من، بر آب رفته باشد
بر آسمان این جا استاره یی نبینم	خورشید در پناه مهتاب رفته باشد؟
پروانه خیالم در کوچه های غربت	مثلی که تازه سوی مرداب رفته باشد
شوری که در سکونم، عشق و سرود میشد	ترسم میان خونم در خواب درفته باشد ^۱

فهمیم انوری

فهمیم انوری شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۴م. در شهر مزارشریف زاده شد. پس از دوره دانش آموزی تحصیلات عالی را در دانشکده ادبیات دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و اکنون در لیسه استقلال شهر مزارشریف آموزگار ادبیات فارسی دری است. او از سال ۲۰۰۲م. به سرایش جدی شعر پرداخته است و به غزل و دوبیتی توجه بیشتر دارد و غز میسراید. این دوبیتها از اوست:

سپیده

دگر باره گل از بازار افتاد	سپیده از سر دیوار افتاد
به امید گلی دامن گرفتیم	گل خاکستر سیگار افتاد

بیتو

نه دریا، نی ستاره، نی پرستو	هوای سینه ام ابريست بیتو
دودست کوچک من باز شاید	برای غم زند امشب پیانو ^۲

معصومه کوثری

معصومه کوثری دختر مرتضا در می ۱۹۷۴م. هنگامی که خانواده اش در ایران در مهاجرت به سر میبرد در آن کشور زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را نیز در همان کشور به پایان برد و پس از بازگشت به میهن تحصیلات عالی را در رشته مهندسی دانشگاه بلخ پی گرفت. از سال ۱۹۹۲م. بدین سو داستان کوتاه مینویسد و با انجمن نویسندگان بلخ همکاری دارد. در داستانهای او رویدادهای دوران جنگ در کشور و دردها و اندوههای هم میهنانش با زبانی بسیار هنری و سرشار از تصویر و تخیل بازتاب یافته اند. مجموعه یی از داستانهایش به نام «حادثه فصل» در سال ۲۰۰۷ از سوی انجمن ادبی - فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر در کابل به چاپ رسیده است. از اوست:

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۱؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۶ - ۶۷

^۲ - سیما و سخن، ۳۷ - ۳۸؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۴ - ۶۵

مانداب

خورشید دیده نمیشود و آفتاب لب بام رسیده است. مادرم راست میگوید که آخرهای روز درد آدم ناجور بیشتر میشود. تمام استخوانهایم درد میکنند. سرفه یک لحظه بند نمیشود، آمده ام این جا روی تنور خانه از زور دلتنگی نشسته ام، سکوت همه جا را گرفته است و فقط گاهی صدای فیر می آید. چند روز است که صدای فیر می آید. اول نزدیک بود ولی حالا دورتر شده است. و این تنها چیزی است که از جنگ میفهمم. هر وقت که صدای فیر می آید اطرافیانم درون خانه گوشهای شان را تیز میکنند و میگویند:

- اینه صدای توپ.

- نه، صدای توپ نیست، صدای راکت است.

گاهی هم صدای سگ همسایه می آید که نمی دانم از چه ناراحت میشود. صدای مردم، بچه ها و موترها چند روز است که نمی آید. نمیدانم چرا؟ شاید رفته باشند، ولی اگر میرفتند صدای رفتن شان که می آمد، چون من تمام روز درون حویلی هستم ولی صدای رفتن شان نیامد. پس رفته اند. با این فکر آرامش نمیگیرم. شاید به خاطر این که فکر میکنم این سکوت، سکوت تنهایی نیست. پس سکوت چیست؟ دلم نمیخواهد جواب بدهم، ولی بعد ناگهان میگویم شاید سکوت ترس باشد، نگران میشوم حتماً جنگ مهمی است که مردم از ترس سکوت کرده اند.

صدای شانه زدن مادرم می آید، او در روزها هم بیکار نیست و فرش میبافد. و وقتی او میبافد من امیدوار میشوم. نمیدانم چرا؟

وقتی فیر میشود و برقها میرود و سکوت وهم انگیز همه جا را میگیرد فقط صدای شانه زدن مادرم که می آید من از سکوت نمیترسم و از تاریکی و از صدای فیر. مثل وقتی که کوچک بودم، شبها دستش را میگرفتم و میخوابیدم و از هیچ چیز نمیترسیدم.

زن همسایه از پشت بام خم خمک درون حویلی می آید، رنگش پریده کمی میلرزد، آب دهانش را به سختی قورت میدهد و میگوید: «طالبان آمدن چطور میشه».

مادرم دستش را به گوشش میزند و به دیوار میکشد و میگوید: «خدا او روزه نیاره که نامدن». وقتی که صدای توپها هم نمی آید، مادرم میگفت: «خدا او روزه نیاره». همسایه مان میگوید «چند وقت پیش تلویزیون طالبا را مانده بود».

میگویم: «خاله جان طالبان چه قسمی هستند؟»

- جان خاله اش، الهی که نبینی شان. یک ریش دارن، اینه دراز، یک مندیل دارن، اینه کته، کالای شان چتل و پاهای شان لُج است. خدا نشان نته.

زن همسایه آن قدر طالبان را بد میگوید که از طالبان میترسم و بدم می آید، با آن که فکر میکنم برایم آشنا هستند. شاید کدام بار یکی شان را دیده باشم؟ ولی کجا و کی نمی دانم.

یادم هست سالها پیش که کوچک بودم و حرفها یادم نمی ماند، یک شب از سر و صدا بیدار شدم. وقتی سرم را آهسته از زیر لحاف بیرون کردم، دیدم مادرم گریه میکند و پدرم لبهایش تند تند حرکت میکند و سایه دستهایش به روی دیوار تکان می خورد. آن شب سایه پدرم که مادرم را میزد به روی دیوار افتاده بود. سایه ترسناک بود، مندی داشت، ریش داشت و من آن شب آنقدر ترسیدم که گریه ام گرفت. از آن شب به بعد پدرم با آن ریش بلند و مندی کلان و آن لباسهای درازش ترسناک شده بود و من از او میترسیدم. بعد از آن شب کمتر میدیدمش، هر شب در میان یک بار آن هم وقتی که مادرم را میزد و سایه دستهایش روی دیوار تکان می خورد.

یک وقت آنقدر ندیدمش که فراموشش کردم و وقتی یک روز آمد، دست مرا گرفت و درون خانه پیش مادرم برد و گفت: «دختره چه مانده به مکتب، بان کار کند و خرج خودش پیدا کند. دیگه ده دو خانه نان داده نمیتانم، فقط همان روز از ترس گریه نکردم، چون داشتم فکر میکردم ما که یک خانه داریم چرا پدرم دو خانه نان میدهد. و وقتی که فهمیدم او برای همیشه رفته بود. تا آن روز وقتی از چیزی میترسیدم، گریه ام میگرفت ولی از آن پس وقتی از چیزی که میترسم بدم می آید.

زن همسایه میگوید: «طالبای کالای سفید و سیاه پوشیدن نمی مانند. گفتن زنها بیرون نشن و اگر هم از ناعلاجی بیرون رفتن، چادری سر کنن، میخندم و میگویم:

«چه خوب مادرم تنها کالای سفید خودش که هیچ وقت نبوشیده بود چند وقت پیش سودا کرد. ما که بیرون از خانه هم کار نمیکنیم. اگر یگان وقت هم بیرون میرویم چادری سر میکنیم». برادر از خانه خارج میشود و با بی قیدی آب دهانش را روی دیوار میزند، ذرات نسوار به پایین میلغزند. خودش را درون آیینه میبیند، چقدر مثل پدرم شده است، بعضی وقتها از او هم میترسم و بدم می آید مثل حالا، درون آیینه میخندد و دست به رویش میکشد. شاید از این که ریشهایش بلند شده اند خوشحال است. کلاه سفید را روی موهایش جا به جا میکند و دستمالی روی شانه اش می اندازد و به سوی کوچه میرود. مادرم میگوید: «او بچه کجا میروی، اوضاع خوب نیست، و او رفته است.

ما با هم کلان شدیم یعنی باید با هم کلان میشدیم، ولی نمیدانم چرا او زودتر کلان شد و بعد من. وقتی او کلان شد، پدرم گفت: «او مرد شده، کسی حق گپ زدن به رویش ندارد»، ولی من که کلان شدم، کسی چیزی نگفت. تا این که فهمیدم وقتی من کلان شدم سل شدم. مادرم میگوید: «داکتر گفته سل شدی، ششهایت از کار افتاده و سلط پیشرفت کرده». وقتی مادرم این را از زبان داکتر گفت فکر کردم که چیزی به مردنم نمانده.

زن همسایه رفته است. نفهمیدم کی رفت، ولی وقتی صدای گروم آمد، مادرم گفت: «برو خانه خوب نیست، میخواستم بگویم، خودت چرا نمیروی؟ ولی نگفتم، میدانم که نمیروی. بلند میشوم و به سوی خانه میروم. سرفه مهلت نمیدهد و وقتی که عاقبت تمام میشود شانه هایم

و تمام استخوانهایم درد میکنند. چشمم به آینه می افتد، چقدر لاغرتر شده ام، فقط پوست و استخوان. ولی باز هم از جنگ میترسم، از صدای فیر و از کشته شدن. نمیتوانم درون خانه بمانم. به سوی کلکین میروم، احساس ضعف میکنم و سرم را به روی شیشه کلکین تکیه میدهم. صدای فیر می آید و صدای شانه زدن مادرم، من هم شانه زده ام. تا یک سال پیش من هم فرش میبافتم، ولی از روزی که ناجور شده ام دیگر نتوانستم ببافم. مادرم میگوید: «داکتر گفته کار نکن». تمام سالهایی که داشتم کلان میشدم فرش میبافتم با مادرم و با زن همسایه، شاید هنوز هم نشانی از آن روزها درون تارهای فرش مانده باشد. به خاطر این که وقتی میبافم به خیالم میشد لحظه هایم را هم دارم با تار میبافم و اگر یک روز یکی از فرشهایم را پیدا کنم حتماً باز به آن روزها بر میگردم. سرم را از روی شیشه کلکین بر میدارم. درون حویلی به خوبی دیده نمیشود. روی شیشه بخار گرفته، انگشتم بر روی شیشه میلغزد. از وقتی که مکتب میرفتم فقط همین نوشتن نامم یادم مانده. نامم را که روی بخارات شیشه مینویسم بخارات آب میشوند و از روی شیشه میلغزند و نامم محو میشود.^۱

سید حمید حسینی

سید حمید حسینی به سال ۱۹۷۴م. در شهرستان سانچارک ولایت سرپل دیده به جهان گشود. تحصیلات دبستانی را در زادگاهش فرا گرفت، سپس با خانواده اش به ایران کوچید و در شهر مشهد اقامت گزید. دوره دبیرستان را در رشته علوم انسانی در این شهر به پایان برد. حسینی پس از به وجود آمدن اداره مؤقت دوباره به مین بازگشت و در شهر کابل عضو هیأت تحریر هفته نامه اقتدار ملی است. او از دوره دبیرستان به شاعری روی آورد و در شعر آزاد یدی طولاً دارد. سروده هایش سرشار از تصویرهای ناب و صنایع ادبی اند.

بخت موهوم

گلولة های شادی

چراغهای شهر را شکسته اند

✱

دریغ از سو سوی فانوسی در این شامگاه

✱

دیگر ستاره ها هم نیستند

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۹: حادثه فصل، ۱۹-۲۴: سیما و سخن، ۲۱۹، ۲۲۲: معصومه کوثری، «مانداب»، ام البلاد، بخش فرهنگی جمعیت اسلامی در ولایت بلخ، دور دوم، سال یکم، شماره یکم، اسفند ۱۳۷۶ش، صص ۲۲ - ۲۳: معصومه کوثری، «مانداب»، صدف، دور سوم، شماره هفتم، تابستان ۱۳۸۶ش، صص ۹۴ - ۹۶.

آن بختهای موهوم ما،
که دستهای لرزان قلبهامان را
آویزی باشند

✱

افسوس از ما
که سپیده یی ندیدیم
و حایل شدیم
ماه رهایی
تا شاهد خسوف آرزوهایمان باشیم^۱

محمد حسین محمدی

محمد حسین محمدی پسر قنبر علی داستاننویس هزاره تبار در تابستان سال ۱۹۷۵ در شهر مزارشریف چشم به جهان گشود، از سال ۱۹۸۲ به بعد سالهای متمادی بی را در شهر مشهد گذرانید، پس از بازگشت به میهن، یک سال را در دانشکده پزشکی ابو علی سینای بلخی در شهر مزارشریف درس خواند، اما با افتادن آن شهر به دست طالبان دوباره به ایران کوچید و در آن جا خیاطی را پیشه کرد تا این که در فیروزی سال ۲۰۰۱ در دانشکده صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران پذیرفته شد و تحصیلات خود را در رشته کارگردانی برنامه سازی تلویزیون پی گرفت. او از سالهای دانش آموزی به نوشتن داستان روی آورد و داستانهایش بیشتر در نشریه های مهاجران افغانستان و برخی هم در نشریه های ایران منتشر شده اند. باری در بخش داستان کوتاه «جایزه ادبی اصفهان» مقام اول را به دست آورده است. از او دو مجموعه داستانهای کوتاه به نامهای «پروانه ها و چادرهای سفید» و «انجیرهای سرخ مزار»، یک مجموعه شعر به نام «یک آسمان گنجشک» برای نوجوانان و سه داستان به نامهای «باباغورغوری و مادرکلان»، «بزک چینی» و «دختر آفتاب و دیو سیاه» برای کودکان به چاپ رسیده اند. در داستانهای او رویدادهای دوران جنگ در بلخ با زبان و اصطلاحهای رایج مردم آن سامان به تصویر کشیده شده اند. و این هم داستانی از او که از مجموعه «انجیرهای سرخ مزار» بر گرفته شده است.

... و باران میبارید

«میدانم جان بُوبو! میدانم تو از همه چیز خبرداری. یعنی از همو اول همه چیز را میدانستی. این من بودم که بی خبر از همه جا مانده بودم؛ پیش خودم فکر میکردم همه چیز را میدانم؛ ولی ... یعنی تا دیروز نمیدانستم؛ دیروز که باران میبارید. دیروز کلگی اش را شیخ حامد برایم گفت ... گفتم که من میدانم، جان بوبو! بلی آ، تو از همه چیز خبر داری، ولی چه کار بکنم؟ من هم مادر استم. میخواهم

^۱ - افغانستان در غربت، ۳۹۹ - ۵۰۴؛ شعر مقاومت افغانستان، ۱۰۷/۲ - ۱۱۲.

پیش‌ت درد دل کنم. گپهایم را به تو نگویم؛ به کی بگویم. ها؟ به کی ... ولی چه بکنم؟ ده سال کم نیست. یک عمر است، از تو دور بودم. حالی که پیدایت کردم دوست دارم گپهایم را تو بشنوی ... ها، میگفتم، یک هفته پیش بود. بلال را که آوردند ... بلی آ، اول گریان کردم، به سر و رویم زدم و رویم را خراش دادم. خوب دیگر چه بکنم، بچه توتۀ جگر است. وقتی آوردندش، پایش کبود بود. به یک مشکلات به شفاخانه خوابانیدیمش. باز هم شیخ حامد، خدا خیرش بدهد، او اگر نمیبود، چه کار میکردیم. چار روز، از صبح خروس خوان تا شام دوید. پیش چه کسانی که نرفت ... پای بلال کبود بود، کبودتر شد، ... بلی آ، امروز هم هوا گرفته است؛ شاید بارش شود ... گلوله در مغز استخوان بند مانده بود؛ تا این جا زنده رسیده بسیار کار کرده. جان بُوبو! خودت که خوبتر میفهمی پای آدم زخمی و ناجور ... بلی آ، دیروز پیشش بودم، باران میبارید؛ وقتی که رفتم بالای سرش نو به هوش آمده بود. رویش کمی رنگ گرفته بود، راحت شده بود. خوب دیگر آدم چند هفته گلوله مابین استخوان و گوشت تنش باشد و ... بابۀ گرگر تراق است. گفتم بارش میگیرد. خُرد که بودی میترسیدی. شبهایی که بابۀ گرگر تراق در آسمان گرگر میکرد، خودت را به من میچسپاندی ... سیل کن. سیل کن ... پشت اُرسی را سیل کن گنجشک بی چاره چه قدر ترسید ... بلی آ، میگفتم، وقتی که آمدند، رنگ به روی نداشت، سفید شده بود از بس که خون ازش رفته بود. چار روز دیگر هم که این جا معطل شد تا شفاخانه بگیردش، دایم آب انار میدادمش. خدا پدر شیخ حامد را بیامرزد، همو بود که داکتر آورد خانه. ای بچه جان! دیروز هم باران میبارید. اول شاد شدم، از رنگ تازه ای که به روی داشت. ولی ... ولی چه بگویم از وقتی که دیدم جای یک پایش خالی است. داکترها گفتند: «پایش فاسد شده، او داکتر دیگر هم گفته بود: «اگر قطع نکنیم...، ساعتها پهلوی چَپرکتش نشستیم، به رویش خیره مانده بودم و جای خالی پایش. دلم میخواست بکفد. بعد بلند شدم، یعنی وقتی که به فکر تو افتیدم، کمی جان گرفتم ... میدانی؟ ...! چه قدر فراموش کار شدم. چند دفعه برایت گفتم. بلی آ، وقتی فهمید که میخواهم خبرت کنم، سرش را طرف دیوار گشتاند و گفت: «بوبو! نگویی که پایم را قطع کرده اند، چه میگفت؟ خوب معلوم دار بود که نمیگفتم. فقط میگفتم بلال خوب است، تا تو نگران نباشی... بارش هم شروع شد. بی چاره گنجشک تر نشده باشد. خدا مهربان است، بارش که ریخت ... ها، میگفتم، اگر دیروز نمیرفتم دفتر حزب، نمیفهمیدم که تو از همه چیز خبرداری. دیروز، دیروز برایم یک روز عادی نبود؛ و باران میبارید. میدانی، هر وقت که میخواستم؛ میرفتم دفتر حزب به مزار پیغام میدادم، به نام بلال و تو. تو که هیچ وقت ایران نیامدی ... باید یادت بیاید ... یادت آمد ... یادت آمد؟ تو سیزده ساله بودی، گفتیم که میرویم ایران، پیش امام هشتم، چه قدر دوست داشتی که امام را زیارت کنی. روزی را که رفته بودیم «روضۀ سخی، یادت است؟ تو خُرد بودی ... بلی آ، چطور یادم برود، شش - هفت سال زیادتر نداشتی. آن روز وقتی که آن مرد را دیدی، همو مردی که پیش کفترهای سخی جان ایستاده شده بود. یک دانه گمره هم داشت. گفتی عکس بگیریم. زیاد اصرار

کردی. میگفتی دوست دارم یک کفتر میبوم. بعد مابین کفترها دویدی و خواندی: «کاشکی کفتر میبوم/ در هوا پر میزد/ ریگ دریا میچیندم/ آو زمزم میخوردم ...» بلی آ، کفترهای سفید سخی جان دور و پیشت بال و پر میزدند. مرد تا کمره اش را جور بکند، دو تا کفتر روی شانه هایت نشسته بودند. آن وقت مرد چه گفت؟ ... بلی آ، حالی یک فرشته شده ای، چقدر مقبول! تکان نخور ... و زانو زده بود روی زمین، وقتی هم که میخواست عکس بگیرد، نفهمیدم چه رقم شد، یک مرتبه کلگی کفترها پرواز کردند، و تو مابین ابر سفیدی از کفترها گم شدی ... بلی آ، که دارم، چه فکر کردی، مگر میشود، آن عکس را گمش بکنم؟ راستش، گم که، یک دفعه گمش کرده بودم. ولی وقتی که پیش خواهرت یافتمش، بین جای نمازم ماندم، تا همیشه پیشم باشد ... بگیر سیل کن، در این تاریکی هم که چیزی دیده نمیشود ... ها! حالی سیل کن، ببین: مابین عکس فقط کفتر است. کفتر و کفتر، کفترهای سفید سخی جان. سیل کن ... دیدی، این هم از فایده های بابۀ گرگر تراق! یادت هست وقتی که عکس را دیدی خندیدی و گفתי مابین عکس کفتر شده ای، و آن وقت چک چک کردی و خواندی: «کاشکی کفتر میبوم/ در هوا پر میزد/ ریگ دریا میچیندم/ آو زمزم میخوردم...» از همو اول قرار بود بلال همان جا بماند. بعد هم تو، توی لُج باز، یادت باشد، تا همی دیروز هم کتی ما لُج بازی میکردی... بلی آ، دیروز باران میبارید. روز آخر هم پایت را محکم به زمین کوفتی و گفتی، من هم نمیروم. آن وقت ما برایت از خُردی ات گفتیم، از این که دوست داری کفتر شوی و امام رضا را زیارت کنی. تو گفتی بال میزنم و همراه کفترهای سخی جان به مهمانی امام رضا میروم ... بلی آ، آخرش همراه ما نیامدی. پسانها، بلال چند مرتبه آمد ایران. ولی تو نیامدی، بلال همیشه از تو تعریف میکرد که حالی مرد شده ای، ریش و بروت داری و ... جان بُوبو! تا همی دیروز نمیدانستم چرا همراه بلال نمی آمدم. تا همی دیروز که باران میبارید. حالی ده سال گذشته، کم نیست، ده سال. آن وقتها تو سیزده ساله بودی. دیروز که به دفتر حزب رفتم، آقای مخابره چی قبول نمیکرد که به مزار پیغام روان کنم. چند ساعت پهلوی دروازه اتاقش نشستم، ولی قبول نکرد. برای صد و چندمین بار گفتم میخوام به تو پیغام بدهم. آقای جعفرزاده که نو آمده بود، گفت: «چرا این مادر را معطل کرده اید؟ هر چه میگوید، بکنید. خبر ندارید؟ مادر یک شهید است و یک جانباز ...» بلی آ، آن وقت بود که دلم میخواست بکفد ... و باران میبارید. لُج بازیهای تو یادم آمد. چُرت میزد، دنیا دور سرم چرخ میخورد. وقتی که به خودم آمدم، شنیدم که شیخ حامد گفت: «خبر نداشت، چرا خبرش کردید، من میتوانستم ده سال پیش خبرش کنم»، و همه چیز را برایم گفت، و فهمیدم که تو زودتر از ما به پای بوسی امام آمده ای. همو روزی که برای چریکها نان میبردی، در بَم باردان، پیش از ما... بلی آ، هی جان بوبو! کلگی مثل تو لُج بازی میکردند. یادت نرود تا دیروز تو هم لُج بازی میکردی. سیل کن بابۀ گرگر تراق هم لُج بازی میکند. بیچاره گنجشک، کاشکی ترسش ریخته باشد ... ولی حالی سبک شده ام. دیگر همیشه همراهم هستی، برای همیشه. چقدر گپ زد. هیچ نفهمیدم ... مبینی، جای نمازم هموار

مانده. سیل کن، عکس را، عکس گفت‌ها را، خودت را ... ها! ... بازهم بابه گُر گُر تراق! دیگه همیشه گپ‌هایم را به تو می‌گویم ... بلی آ، کلی گپ برایت دارم ... الله اکبر ...،^۱

احمد بشیر شیوا

احمد بشیر شیوا فرزند امیرشاه شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۵م. در شهر کندز زاده شد، در خورد سالی همراه با خانواده خود به شهر مزارشریف کوچید و در همان جا دانش آموخت و به کار پرداخت. او در قالب‌های کهن و نو شعر می‌سراید و بیشتر به غزل و مثنوی توجه دارد. اشعار وی دارای مایه های نو و خیالپردازیهای شاعرانه بوده بیشتر رنگ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

آزادی

ای عزیز دلم، ای نور نظر، آزادی!	میکنم نذر رخت جان و جگر، آزادی!
رگ رگ جان مرا با تو بُود پیوندی	از نگاهم تو مرو سوی دگر، آزادی!
گل به گل، سنگ به سنگ و ظنم شب همه شب	بوده آهنگ ترا زمزمه گر، آزادی!
عشق را روزنه و پرچم و الگو باشد	از زمین تا به فلک بهر بشر آزادی
باز هم لحظه آن است که یک بار دگر	بر فرازی علم صلح به سر، آزادی! ^۲

سید علی اکبر راشدی

سید علی اکبر راشدی به سال ۱۹۷۵م. در شهرستان سانچارک ولایت کنونی سرپل زاده شد، در سال ۱۹۹۱ به ایران مهاجر شد و در شهر قم اقامت گزید و در همان جا به فراگیری علوم دینی پرداخت. او در سال ۱۹۹۳ به داستاننویسی روی آورد و آثارش در نشریات مهاجران، چون هفته نامه وحدت، بنیاد وحدت و فریاد عاشورا به چاپ رسیده اند.^۳

محمد شفیق پیام

محمد شفیق پیام فرزند شاه محمد روزنامه نگار و طنزنویس تاجیک در ۵ سپتامبر ۱۹۷۵م. در گذر پنجشیر شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسه باختر و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۹۷ در رشته گزارشگری در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و در دوره تحصیل در دانشگاه عضو هیأت رهنبری انجمن فرهنگی دانشگاه و مدیر مسؤول نشریه «چشمه» بود. وی

^۱ - انجیرهای سرخ مزار، ۱۰۱ - ۱۰۴؛ محمد سهراب سامانیان، «انجیرهای سرخ مزار»، یدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شماره ۳ - ۴، خرداد و تیر ۱۳۸۴ش، صص ۶ - ۷؛ «معرفی کتاب»، خط سوم، شماره ۸ - ۹، بهار و تابستان ۱۳۸۵ش، صص ۱۹۷ و ۱۹۹.

^۲ - جستنهای آریایی، ۷۷؛ سیما و سخن، ۱۱۸ - ۱۱۹؛ احمد بشیر شیوا، «آزادی»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۱۳، ۱۳، ۱۳۸۵ش، ص ۳.

^۳ - محمد حسین محمدی، «نمایه ادبیات داستانی»، ذر دری، سال دوم، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۹۴ - ۱۰۳.

همچنان با جریده سلام چاپ مزارشریف همکاری داشت و در تلویزیون بلخ برنامه طنزی انتقادی «پرویزن» را در سالهای ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ م. نشر میکرد. پیام در دوره طالبان در کشورهای ایران، پاکستان، روسیه و تاجیکستان مهاجر بود و در آوان مهاجرت نیز به کارهای فرهنگی اشتغال داشت و از جمله در شهر پیشاور مدیرمسئول هفته نامه «صدای امروز» و همچنان مؤسس و مسئول کتابخانه بلخ و انتشارات بلخ در آن شهر بود. او به سال ۲۰۰۲ به مزارشریف بازگشت و تا سال ۲۰۰۴ معاون و سپس مسئول مرکز علمی و فرهنگی رسانه های همه گانی برای افغانستان در ولایت بلخ بود. به سال ۲۰۰۳ نشریه طنزی بی را به نام «کلک راستگوی» در شهر مزارشریف منتشر میکرد و از سال ۲۰۰۵ صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه بازتاب در آن شهر است. مجموعه نخست طنزهایش به نام «آدم شکسته نفس» به سال ۱۹۹۹ در شهر پیشاور و مجموعه دومش به نام «جشن جنازه» به سال ۲۰۰۶ در شهر کابل چاپ شده است. این هم نمونه بی از طنز او:

انتخاب تخلص

از کودکی آرزو داشتم که وقتی بزرگ شوم، برای خودم یک تخلص زیبا و پُر معنا انتخاب میکنم و تخلص من باید از جنس کلماتی باشد که به ادامه آن کلمه، صاحب، گنجاینده شده بتواند. چون میدیدم که در آن زمان آدمهای بزرگ را فلان صاحب و بهمان صاحب صدا میکردند. از آن جا که مکتب را نتوانستم تمام کنم، هم چنان کم سواد باقی ماندم و به کسب و کار پدری خود (خیاطی) مشغول شدم. وقتی مطمئن شدم که در کار خود استاد شده ام و حالا میتوانم از عهده کارها برایم، تصمیم گرفتم که یک دکان مستقل باز کنم. وقتی که این تصمیم قطعی شد، نیاز احساس کردم تا به دکان لوحه بنویسم، کارت ملاقات چاپ نمایم و ضمناً مهر و تاپه بسازم. همین بود که تخلص برای من اهمیت خاصی پیدا کرد. ابتدا به فرهنگ عمید کله کشک کردم و پس از بوی بوی یک کلمه «روحانی» را برگزیدم و شدم «خلیفه قربان روحانی».

هنوز در چاپ و تکثیر وسایل مورد نیاز اقدام نکرده بودم که عقل به سراغم آمد و با خود گفتم: - بچه نه، همین جنجالهای موجود کم نیست که تو هم برای بشریت درد سر خلق میکنی؟ بین کشور ما و کشور همسایه (ایران) چقدر جنجال است که مولانا جلال الدین از بلخ است یا از قونیه؟ سید جمال الدین، اسدآبادی است یا افغانی؟ دقیقی از طوس است یا از بلخ؟ مجموع این همه اختلافات از نداشتن یک تخلص مشخص این افراد است که امروز چنین مشکلات را به بار آورده است. شنیده بودم که همین بزرگان اگر گاهی سفری به یکی از کشورهای دیگر کرده باشند، حالا همان کشور مدعی است که آن مرد از پدر و پدرکلان و از مادر و مادرکلان از آن کشور است. روی همین هدف، تصمیم گرفتم که هرگز از قلمرو افغانستان پای بیرون نهم و سفر را بر خویش حرام ساختم.

با خود جدی تصمیم گرفتم قبل از این که بعد از درگذشت من میان دو کشور و دو قوم کشیده گی پیدا شود، باید از همین حالا خودم کار را درست نمایم.

به فکر انتخاب یک تخلص نسبتاً محلی شدم. ابتدا کلمه خراسانی در کله ام خرناس کشید. بعد دیدم که همین حد و حدود خراسان هم چندان مشخص نیست، از خیر این یکی هم گذشتم.

سر انجام کلمه «افغانی» را قاپیدم و شدم «خلیفه قربان افغانی».

دیری نگذشته بود که تحولی در افغانستان پدیدار شد و حکومت جدید پیروز گردید. در پی آن در شهرها جنگهای میان قومی شروع شدند و افغانستان با همین تن لاغرش چند پارچه گشت. این موضوع نگرانی شدیدی در ذهن من خلق کرد و فکر کردم اگر وضع چنین پیش برود، باز هم یک روز نه یک روز، به خاطر محل و تاریخ تولد، تعلقات قومی، تاریخ وفات و دیگر گوشه های مبهم زنده گی من چند پیر و جوان کشته و چند زن دیگر بیوه خواهند شد. پس به این باور رسیدم که اصلاً باید یک تخلص منطقه یی برای خود برگزینم.

از این که مزاری الاصل بودم و خون نافم هم در همین شهر ریخته بود و ملا نیز در این شهر در گوشم اذان داده بود، شدم «خلیفه قربان مزاری».

هنوز از رفت و آمد به مطبعه و لوحه نویسیها فارغ نشده بودم که جنگها سرکنده و پاچه کنده به مزارشریف فرا رسیدند و کوچه جنگی در مزارشریف شروع شد.

باز هزاران تشویش را شیطان در دلم پارک کرد و مرا به وسوسه انداخت، زیرا در کوچه ها میپرسیدند که از کدام کوچه و ناحیه هستی. چون دُم و دوام قضیه را طولانی دیدم؛ به این نتیجه رسیدم که چه عیبی دارد تا در ادامه «خلیفه قربان مزاری»، نام کوچه خود را نیز اضافه کنم تا هیچ ابهامی در زنده گینامه و کارنامه من باقی نماند. همین بود که نام مکمل من «خلیفه قربان مزاری کوچه مرغ فروشی گی، شد.

اساساً باید اعتراف کنم که من در انتخاب تخلص طالع ندارم، تازه کمی خاطرم آرام شده بود که در کوچه ما هم قوماندانها و گروههای مختلف پیدا شدند و خانه جنگی آغاز گردید. چون من واقعاً یک آدم حسابی هستم و نمیخواهم هیچ مسأله یی در تاریکی قرار داشته باشد، همین بود که بعد از نامم یک قوس باز کردم و نوشتم: خلیفه قربان (مزاری، کوچه مرغ فروشی گی، مسجد دومی، کوچه اولی، دست راستی، خانه چهارمی، داخل حویلی، اتاق گنبدی، سایه رخ نیمه آفتابی).

وحید «وارسته»

وحید «وارسته» پسر غلام نبی مدهوش شاعر، نویسنده، مترجم و موسیقی شناس تاجیک به سال ۱۹۷۵م. در دولت آباد بلخ زاده شد، دوره دبستان و دبیرستان را در زادگاهش فرا گرفت، سپس به سال ۱۹۹۸م. به شهر پیشاور کوچید و در مؤسسه تعاون به کار مشغول شد و به آموزش زبان انگلیسی و موسیقی پرداخت. به سال ۲۰۰۱ دوباره به میهن بازگشت و در شهر کابل به فعالیتهای فرهنگی و نشراتی سرگرم شد. او چندین کتاب را از انگلیسی به فارسی دری ترجمه کرده است. رمز شب (Night password) و

باد و پنجره (The wind and the window) ترجمه های شعر عبدالسمیع حامد برادرش است که از وی به چاپ رسیده اند. نخستین گزینه شعرش به نام «آب را باید شست» به سال ۲۰۰۱ در شهر پیشاور به چاپ رسیده است و مجموعه دیگرش به نام «چشمان ترا اگر نمیدیدم» و نیز کتابی از او درباره موسیقی آماده چاپ اند. وارسته در قالبهای کهن و نو شعر میگوید و سروده هایش سرشار از عاطفه، تصویر و تخیل اند و بیشتر رنگ اجتماعی دارند. از اوست:

در این شهر بند

به هر دیار که بردم پناه، یار ندیدم	به جز سکوت و سیاهی درین دیار ندیدم
خزان خزان شدم و جلوه بهار ندیدم	در انتظار شدم زار، هیچ مژده نیامد
به این کران چه بگویم ز گل که خار ندیدم	نگاه کردم از آن سو، کویر بود پُر از گل
برفت رستم و گردی از آن تبار ندیدم	چو کاروان حقیقت ز شهر شعر و شهادت
گرفت دار دلم را و سر به دار ندیدم ^۱	به گوشه گوشه این شهر بند، گام نهادم

عبدالوهاب مجیر

عبدالوهاب مجیر فرزند عبدالحسین شاعر و نویسنده تاجیک در ۲ دسامبر سال ۱۹۷۵ م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دوره دبستان را در مکتب تجربوی و دوره دبیرستان را در لیسه باختر مزارشریف و تحصیلات عالی را به سویه لیسانس در سال ۱۹۹۸ م. در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ به پایان رسانید. او از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳ م. مسؤول بخش تحقیق و ترجمه مرکز رسانه های همه گانی مدیوتیک در بلخ، به سال ۲۰۰۴ مسؤول فرهنگی دفتر آئینه در شمال بود و از سال ۲۰۰۵ م. در روزنامه بیدار کار میکند. مجیر عضو گروه دبیران انجمن نویسندگان بلخ و دبیر بخش نقد و پژوهش خانه قلم در ولایت بلخ نیز است. سروده ها، نقدها و پژوهشهای ادبی فراوانی از او در نشریه های معتبر داخلی و خارجی و همین طور چهار مجموعه شعر به نامهای «همه سو حصار و زندان»، «یک کوچه پنجره»، «آشفته تر از باد» و آخرین مجموعه اش به همت عطا محمد نور به نام «تا همیشه های دیگر» به چاپ رسیده اند. مجیر بیشتر به غزل و دوبیتی توجه دارد، اما شعرهای نیمایی و سپید زیبایی نیز از او به نشر رسیده اند. شعرهای مجیر آکنده از آرایه های ادبی و سرشار از بار عاطفی و تخیلی نیرومند، تصویرهایی ناب، و زبانی شیوا بوده در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دری جایگاهی ویژه دارند. از اوست:

چرا؟

از چه اینجا دیگر آن شور و نوا را کس ندید	آن بشارت بخش روزان خدا را کس ندید
عطر باران جان خار آزرده گل را نشُست	روی دریا ماهی رنگین قبا را کس ندید
در دو سوی راه جنگل پیش روی بادها	دیگر استقبال سبز کاجها را کس ندید

^۱ - افغانستان در غربت، ۵۵۵ - ۵۶۰؛ جشنهای آریایی، ۸۱؛ سیما و سخن، ۱۷۵ - ۱۷۷؛ شعر جوان جهان - افغانستان، ۲۳۱ - ۲۳۴؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۷۱ - ۷۲؛ یک سرزمین محبت، ۲۲۸.

گیر و دار ساچهای پُر صدا را کس ندید
جلوه های نازنین آشنا را کس ندید
پر زد و کوچید و دیگر آن حیا را کس ندید
خلوت موسیچه های با وفا را کس ندید
ماجرای دزدی بادامها را کس ندید
در فرار خویش میگفتند: ما را کس ندید
دیگر آن بازی عطر و آن هوا را کس ندید
منزلی پیدا نشد چون نقش پا را کس ندید
دیگر آن پالوده مردان خدا را کس ندید

در درخت توت همسایه به کنج بام ما
در پس آن پنجره آن پرده لرزان سرخ
مثل گنجشک از هراس سنگ، گولک، دارها
بُرد توفان خانه شان را، به روی سیمها
آن طرفها باغهایی بود، پُت از باغبان
کم کمک یادم می آید بچه های پای لوچ
بوی سنجد نامد از پایان کوچه، موج موج
رهروان گمراه گردیدند، هر یک هر طرف
واقعه جز ارمغان کوچ و بربادی نداشت

ملتتم! روز خوش ما و شما را کس ندید^۱

بودن ما جز شب خوف آور حسرت نبود

خدیده حیدری

خدیده حیدری دختر محمد رجب بانوی شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۵م. در یک خانواده روشنفکر در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دبستان را در مکتب عایشه افغان و دوره دبیرستان را در لیسه سلطان رضیه به پایان رسانید و تحصیلات عالی را از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷م. در دانشکده ادبیات دانشگاه بلخ پی گرفت و موفق به گرفتن دانشنامه لیسانس شد. از آن زمان تا کنون به حیث آموزگار در مکتب حضرت بلال شهر مزارشریف خدمت میکند و همزمان با رادیو - تلویزیون بلخ از راه گرداننده گی برنامه ها و گوینده گی اخبار تلویزیون همکاری دارد.

خدیده حیدری شعر میسراید و به گفته خودش شیوه بیدل را بیشتر دوست دارد. شعرهایش در نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. از اوست:

بستر ترانه

رقص نسیم شور دگر میدهد مرا در کوچه های مهر سفر میدهد مرا
آهسته تر روانه اتید میکند در بستر ترانه مقر میدهد مرا^۲

لطیف سترگ

لطیف سترگ پسر غلام نبی مدهوش شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۶ در شهر پلخمري ولایت بغلان دیده به جهان گشود. دوره دبستان را در مکتب بکناش و دوره دبیرستان را در لیسه عالی باختر در سال

^۱ - افغانستان در غربت، ۵۵۱ - ۵۶۰: جشنهای آریایی، ۷۹: سیما و سخن، ۱۵۳ - ۱۵۶: شعر جوان جهان - افغانستان، ۲۲۳ -

۲۲۶: نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۸ - ۷۰: یک سرزمین محبت، ۱۹۹: یک کوچه پنجره، ۱۷ و پشت جلد کتاب.

^۲ - جشنهای آریایی، ۷۴: سیما و سخن، ۷۰ - ۷۲: سینا برمکیان، «گفت و شنودی با شاعر "هوای صمیمی"»، رنا، سال یکم، شماره ۲، حوت ۱۳۸۱ش، صص ۲۴ - ۲۵.

۱۹۹۵ در شهر مزارشریف به فرجام رسانید. در سالهای ۱۹۹۸ - ۲۰۰۱ م. در شهر پیشاور مهاجر بود و پس از آن تا کنون در داخل کشور به سر میبرد. او از سال ۲۰۰۲ در قالبهای نو شعر میسراید. از اوست:

هنوز هم نقش است

به روی قلبم

مهر پاهایت

هنوز هم فرش است

در راه تو

چشمهایم^۱

محمد علی عباسی

محمد علی عباسی فرزند رجب علی شاعر و نویسنده به سال ۱۹۷۶ م. در شهر مزارشریف زاده شد. دوره دبستان و بخشی از دوره دبیرستان را در کابل گذراند و در سال ۱۹۸۹ م. به ایران کوچید و در سال ۱۹۹۷ م. دوره دبیرستان را در آن جا در رشته علوم انسانی به پایان برد. فعالیتهای مطبوعاتی خود را از سال ۱۹۹۶ م. با روزنامه های مقاومت آغاز کرد. بیشتر آثار او در روزنامه بنیاد وحدت چاپ شده است. از آثار وی تاریخ افغانستان در سده اخیر، افغانستان گذرگاه مرگ و پیشینه تقابل اندیشه های سیاستگرانه در افغانستان اند. وی در شعر «افغان» تخلص میکند.^۲

ناجیه حنیفی

ناجیه حنیفی دختر دکتر محمد حنیف بانوی شاعر تاجیک در تابستان سال ۱۹۷۷ م. در کابل زاده شد. پس از آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان از دانشکده مهندسی دانشگاه بلخ دانشنامه لیسانس به دست آورد، از دوره دانش آموزی تا سال ۱۹۹۵ م. با رادیوی بلخ همکاری قلمی داشت و پس از آن سال گرداننده و گوینده برنامه های رادیو و تلویزیون بلخ بود. در سالهای ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ م. مسؤول برنامه انکشافی کودکان و جوانان رضاکار در اداره انکشافی مجتمعهای خدماتی شهر مزارشریف و متصدی صفحه ویژه زن و خانواده در روزنامه بیدار بود، به سال ۲۰۰۱ دوباره به همکاری با رادیو - تلویزیون بلخ روی آورد و از سال ۲۰۰۳ بدین سو مصروف کارهای فرهنگی و اجتماعی در کابل است. او از سال ۱۹۹۱ م. بدین سو شعر میسراید و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. این دوبیتیهای عیدی نمونه هایی از سروده های اویند:

بیا عید آمد و در انتظارم به دیدارت دقایق می شمارم

۱ - اظهارات برادرش فرید احمد امید؛ لطیف سترگ، «دو شعر از لطیف سترگ»، آسمانه، ماهنامه مرکز علمی و فرهنگی

مدیوتیک بلخ، سال سوم، شماره نهم، تور ۱۳۸۳ ش، ص ۴.

۲ - دانشنامه ادب فارسی، ۳/ ۶۵۹

نگر جانا که با عنوان عیدی برایت بیت سبزی هدیه دارم

✽

بیا عید است - گاه خوب دیدن، به دلجویی یکدیگر رسیدن -

نمیدانی که من مشتاقم امروز مبارکباد عیدت را شنیدن

✽

دل از رنج و کدورتها بعید است پر از شادی و مملو از امید است

ببر از یاد شبهای غریبی در این عیدی که چون صبح سپید است^۱

صفی الله ندیم

صفی الله ندیم شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۸ م. در دهکده جر قلعه شهرستان سانچارک ولایت سرپل زاده شده است. او به شیوه پیشینیان غزل میسراید و شعرهایش جنبه غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

دل صد پاره

تا کجا این خوابها، وین پر خطر کابوسها؟ تا به کی این شورها، پژواک نا مانوسها؟

میرسد در گوش من از عالم سرد و خموش گریه ها و لای لای مادر ناقوسها

موج اشکم کشتی فریاد من را ناخداست از کرانش میبرد تا قلب اقیانوسها

سوختم اندر شبستان از سر شب تا سحر ز آتشم بگداخت آخر پرده ها، فانوسها

مینشینم روزها، شبها به راه ماه و مهر تا خبر آرند زان سوی افق جاسوسها

تا کنم وصف یمش را نبوَدَم گلوآره یی غرق شد در بحر موج سخن قاموسها

میبرم اندر فضای نیلگون آسمان میگریزم از سواد چهره منحوسها

دارم اندر تن دلی صد پاره از حسرت ندیم، ننگرد چون سوی ما از لطف جالینوسها؟^۲

سید عاصف حسینی

سید عاصف حسینی به سال ۱۹۷۸ در شهر مزارشریف زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش فرا گرفت، سپس با خانواده خود به ایران رفت و در شهر مشهد اقامت گزید و دوره های راهنمایی و دبیرستان را در این شهر به پایان برد. و اکنون مدیر مسؤول نشریه ادبی «نامه» است.

حسینی از دوره دبیرستان در قالبهایی گوناگون شعر گفته است، اما در شعر سپید درخششی بیشتر دارد. او نثر ادبی را نیز خوب مینویسد. کتابی از او به نام «کابل، تکراس کوچک» در سال ۲۰۰۴ در کابل،

^۱ - جشنهای آریایی، ۷۴: ث. روین، «آشنایی با نطق موفق و شاعره شیرین سخن شهر ما»، بیدار، نشریه اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شماره ۵، ۲۸ قوس ۱۳۸۰ش، ص ۳.

^۲ - سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نه تابلو، ۵۵: صفی الله ندیم، «دل صد پاره»، راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره بیهم، ۳۲، شماره ۱۰، بهمن ۱۳۸۲ش، ص ۵.

مجموعه‌ی بی از سروده‌هایش به نام «من در اثر ماه گرفته‌گی» در سال ۲۰۰۷ در تهران و مجموعه‌ی دیگر به نام «این کفشهای پیاده» در همان سال در کابل به چاپ رسیده‌اند. از اوست:

انگاره‌های قدیمی

هجوم معتدل زیبایی

انگاره‌های قدیمی را شکست

مویۀ باریک رودخانه

تصویر زیبایی را

با خود برد

گندمزار

در آینه وزید

✱

چه رشته‌های سیاهی

که مویرگهای زمین را

پیوند میزند با ستاره‌ها

✱

هجوم معتدل زیبایی

در حاشیۀ رود

و گندمزار

در حسرت همیشه

سوخت^۱

محمد شمس جعفری

محمد شمس جعفری به سال ۱۹۷۸ در روستای بلخاب زاده شد. دوره دبستان را در زادگاهش به پایان برد. سپس با خانواده اش به ایران کوچید و در کاشان اقامت گزید و دوره دبیرستان را در آن جا به پایان برد و اما پیش از آن که به دانشگاه برود به تهران کوچید. در تهران با روزنامۀ عربی الشهید همکاری میکرد. جعفری از شاعران نسل سوم ادبیات مهاجرت در ایران است. در شعر به ادبیات نو توجه دارد. دفتری از اشعار او به نام «کنار موهایت چقدر خیس است» آماده چاپ است. از اوست:

این هم تصور من

این هم تصور من است دیگر:

گنجشکها

^۱ - افغانستان در غربت، ۶۰۳ - ۶۰۸ شعر جوان جهان - افغانستان، ۱۰۶ - ۱۰۹.

هراسان پرواز میکنند؛
 همراه باده‌ها
 ولی از آن میانه
 از میان آن همه پرندۀ انبوه
 تنها یکی
 تنها یکی از
 روی شاخۀ بلند درخت توت برهنه
 بر زمین
 سقوط میکند
 تنها یکی از آن میانه!
 این هم تصور من است دیگر!
 چه میتوانم کرد؟^۱

محمد بهرام برزین خراسانی

محمد بهرام برزین خراسانی داستاننویس و شاعر تاجیک در ۳۰ اپریل سال ۱۹۷۸م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دبستان را در مکتب جنرال احمد و دوره دبیرستان را در لیسه غازی امان الله در شهر مزارشریف به فرجام رسانید و در سال ۱۹۹۴م. از دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ در بخش زبان انگلیسی دانشنامه لیسانس گرفت و به حیث استاد زبان انگلیسی در کادر علمی دانشگاه بلخ به کار آغاز کرد. به سال ۱۹۹۹م. کارمند اداره هلال احمر زون شمال کشور بود و در همان سال سفرهای رسمی و کاری متعددی به پاکستان و نیز سفری برای شرکت در یک همایش بین المللی به کشور سریلانکا داشت که در مسیر این سفر از کشورهای امارات متحده عربی و جمهوری مالدیو نیز دیدن کرد. او در داخل کشور نیز در بسیاری از شهرها و روستاها در فعالیتهای امداد رسانی به ویژه در خشکسالیها شرکت جسته است. از سال ۲۰۰۰ تا کنون در مؤسسات خیریه بین المللی کار میکند و همزمان آموزشگاهها، سمینارها و کارگاههای آموزشی گوناگونی را در سطح کشور و جهان پی گرفته است. داستانهای کوتاه و سروده های او از طریق رسانه ها و مطبوعات بلخ به نشر رسیده اند. از اوست:

پیر مرد و باده‌ها

هوا گرم است و تاریکی بر همه جا سایه افکنده، صدای شرشر جویبار آن سوی باغ به گوش میرسد. پیرمرد همانطوری که به عصایش تکیه کرده به فکر فرو رفته است. برادرانش را به یاد می آرد، فرهاد و کشواد، و قطرات اشک از چشمانش فرو میریزند. هوا هنوز هم گرم است. با خود میگوید:

^۱ - افغانستان در غربت، ۵۹۷ - ۶۰۲؛ شعر جوان جهان - افغانستان، ۵۲ - ۵۳.

- امشب چرا باد نیست؟ آیا او هم خبرهایی از شهر شنیده که بر ما نمیوزد؟
شب تاریکی است. ستاره گان و ماه دیده نمیشوند. همه جا را سکوت فرا گرفته و هیچ صدایی از هیچ گوشه یی شنیده نمیشود. تاریکی و سکوت پیرمرد را میهراساند. عصایش را با تمام نیرویی که دارد به زمین فشار داده با خود میگوید:

- این سکوت آزار دهنده را باید در هم شکست و از تاریکی باید بیرون شتافت.
به یاد جوانی اش می افتد. آن وقت از تاریکی و سکوت شبها هراس نداشت. هر گاه با چنین شبی بر میخورد، قدرتمندانه روی باغ و باغچه ها گام برمیداشت و صدای گامهای استوارش سکوت را تا اندازه یی در هم میشکست و شرق شرق تفنگ دست داشته اش دلش را شاد میساخت و او بود و تفنگش و قدم زدن روی باغ و باغچه ها، تا هنگامی که روشنی در همه جا حکمفرما میشد و از تاریکی و سکوت شب هیچ اثری نماند.

حرفهایی که از شهر شنیده بود یکایک به یادش می آید. زیر لب میگوید:
- امیر را که میگفتند غازی است.
هوا گرم است و تاریکی و سکوت هنوز هم پای برجاست. هنوز هم شب است. با خود میگوید:
- چه شب درازی!

و عصایش را با نیروی بیشتر به زمین فشار میدهد. بغض گلویش را گرفته است. دلش میخواهد چیغ بزند و این سکوت آزار دهنده شب را در هم شکند.
شهر را میبیند. فرزندانش عوض شده اند. حالا از کاکه ها و جوانمردان دیروز خبری نیست. زنان و دخترانی که این سو و آن سوی شهر به نظر میرسند به هممیهانشان نمیانند. به حرفهای فرزندانشان گوش میدهد، واژه هایی آشنا به گوش میخلند. به خیابانها خیره میشود. راستی همان خیابانهایی اند که روزی نبردگاه او و دشمنان مردم او بودند.

پیرمرد آهی میکشد و اطراف خویش را نگاه میکند. همه جا را تاریکی فرا گرفته، تاریکی وحشت انگیز و ترس آور. هیچ روشنایی از هیچ جایی به نظر نمیرسد و سکوت همچنان حکمفرماست. برادرانش را به یاد می آرد، فرهاد و کشواد، و قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشوند. دستش را بلند میکند و فریاد میکشد:

- اینها برای چه کشته شدند؟ برای خدا یا برای این که امیر فرهنگ بیگانه را ترویج کند
صدایش در میان تاریکی گم میشود و هنوز هم شب است و تاریکی و سکوت و پیرمرد. دقایق شب به آهسته گی میگذرند و خبرهایی که از شهر شنیده بود یکایک به یادش می آید و او بی صبرانه انتظار طلوع خورشید را دارد. با خود میگوید:

- چه شب درازی! نباید خوابید، باید سکوت را در هم شکست و از تاریکی بیرون شتافت.
قایق شب به آهسته گی میگذرند. هوا گرم است و باد هم نمیوزد.

هنوز شب به پایان نرسیده، صداهایی از آن سوی باغ و باغچه به گوش میرسند. صداها به هر سو پراکنده میشوند و از هر طرف صدای دیگری برمیخیزد. پیرمرد از جایش تکان خورده سوی تفتنگش میرود. صداها بلند و بلندتر میشوند. با بلند شدن صداها روشنایی خفیفی بر تاریکی شب حمله میکند. لبخند ضعیفی بر لبان پیرمرد نقش میندد و به آن سویی که صداها برخاسته بود راه می افتد و با خود میگوید:

- فرهاد و کشواد هنوز هم زنده هستند.

سید یعقوب ابراهیمی

سید یعقوب ابراهیمی فرزند سید محمد شاعر، داستان نویس و گزارشگر تاجیک و عضو انجمن نویسندگان بلخ در سال ۱۹۸۰م. در شهرستان سانچارک ولایت سرپل زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در کابل و مزارشریف سپری کرد و به سال ۲۰۰۳م. از دانشسرای بین المللی گزارشدهی جنگ و صلح در بخش گزارشگری گواهینامه به دست آورد و سرگرم کارهای گزارشگری است. او داستان کوتاه مینویسد و نیز در قالبهای کهن و نو شعر میسراید. سروده ها و داستانهایش با زبان و معیارهای امروزمین سازگار بوده توجه به گذشته های فرهنگی و تاریخی کشور و بازتاب مسایل اجتماعی و سیاسی امروز کشور و جهان جانیای آنها را میسازند. غزل زیرین از اوست:

دل بودایی

آن رمز که آیین شناسایی ما بود	آیینۀ بشکستۀ رسوایی ما بود
شبهای پُر از خاطره و نزهت رؤیا	قاموس پر از واژه تنهایی ما بود
بر تیغۀ خورشیدنشستن سحر از شوق	مینای پر از بادۀ رؤیایی ما بود
شهنامۀ خاکستری خفته در آتش	تاریخ پر از محشر بینایی ما بود
قربانی بیچاره در آیین مسلمان	گویای حقایق، دل بودایی ما بود
گمگشتۀ دنیای پر از فتنۀ دیروز	اندیشۀ پر حسرت فردایی ما بود
صد چاک نمودیم چرا سینۀ زردشت؟	آن جا که عبادتگه آبایی ما بود
دیدی سخن از سوسک و مأهر به لبها	جمعیت بیگانه ز تنهایی ما بود

و این هم داستانی کوتاه از یعقوب ابراهیمی:

چارچته

چراغ تیلی آرام آرام در دل تاریک شب میسوخت. در روشنی ضعیف چراغ کتاب میخواندم. کتاب تاریخ، کتاب تاریخ صنف هشت. من با خواندن کتابهای تاریخ بسیار هیجانی میشوم، این عادت است. امشب نیز با خواندن کتاب تاریخ صنف هشت برایم نهایت هیجان و التهاب رو آورده بود. من

به خاطری به خواندن آن نسبت به سایر مضامین علاقه دارم که کتاب تاریخ صنف هشت ما بسیار جالب و هیجان آور است.

فتوحات احمدشاه بابا، هفت بار لشکرکشی اش به هند، مردن احمدشاه در اثر دانه سرطان، جنگ پسرانش بین همدیگر، کورکردن محمود، همایون، حمله انگلیسها به افغانستان و شاه شجاع.... در همین جا کمی مکث کردم تا عمیقتر داخل مطالعه شوم، یکبار تمام آن چه را خوانده بودم از ذهنم گذراندم و باز با احتیاط شروع کردم:

شاه شجاع همراه انگلیسها رسید، شاه شجاع پیشاپیش قوای انگلیس میدوید. شاه شجاع پادشاه افغانستان شد. شاه شجاع به زور انگلیسها به تخت نشست. مردم میدانستند که او دست نشاندۀ انگلیسهاست. اما چون از عشیره احمدشاه بود، نواسۀ احمد شاه درانی بود مردم برایش اعتماد کردند. شخص بزرگی با وی از هند آمده بود بسیار متجرب و کاردان.

در پاورقی کتاب تاریخ نوشته بودند او (مکانات) در حقیقت پادشاه افغانستان بود. او بود که تمام افغانستان را اداره میکرد. او بود که برای شاه شجاع حکومت بالای مردم را می آموخت. و او بود که میان مردم به نامهای این و آن آتش نفاق را شعله ور کرد تا در سراسر کشور حکومت کند. او بود و او بود و او بود....

با خواندن این سطور تاریخ، در تصور شاه شجاع مبدل به بازیچه کوچکی شد که صرف با کوک مکانات به حرکت می آمد و بدون تحرک وی یارای حرکت را نداشت.

دوباره چشمانم به سطور صفحات تاریخ کشانیده شد. میخواندم که مردم غضبناک شدند. مردم قیام کردند، مکانات را کشتند. جسد مکانات را در بازار چارچته به دار زدند و روز بعد لاشش را در همان چارچته به آتش کشیدند.

میخواندم که شاه شجاع هنگام فرار در راه اصباله به دست مردم به قتل رسید.

لاردکوچک به لارد بزرگ پیوست!؟

این زمره های مردم بود که در سطور تاریخ راه یافته بود. باز خواندم که انگلیسها لشکر کشیدند و جنگ کردند و باز شکست خوردند و باز جنگ، جنگ، جنگ....

نمیدانم چه وقفهای شب بود که به خواب رفته بودم. اما دامنه تکرار جنگ چون تناوب تاریخ پهنۀ خواب معاصر را دریده بود.

بوی جسد متعفن مکانات از لا به لای قرنهای مشام میرسید. بوی گوشت سوخته اش را، بوی سوخته گی دو قرن پیش را حس میکردم. این نهایت متعفن و آزار دهنده بود.

نا خود آگاه تاریخ در خوابم تکرار میشد. روح خاک آلود مکانات را میدیدم که در قالب جدیدی شکل گرفته بود. دیگر کدام لشکر نظامی با ساز و برگ پیشین پشتیبانی اش نمیکرد او دیگر «مدرن» شده بود. دیگر لباس نظامی نمیپوشید. او دیگر از صلح گپ میزد و از جنگ نفرت داشت. و میدیدم که او چقدر دلسوز و نوع پرور شده است. واقعاً سرگردانی دو صد ساله برایش بسیار آموخته بود. و

میدیدم بسیار مطمئن تر از آنست که در کتاب تاریخ در موردش نوشته اند. هر حرفش امید و اطمینان بود برایش، امیدی که برای تحققش دو صد سال پیش در چارچته به دارش زده بودند. اما هر جا میرفت در ذهنم طناب دار گردن نازکش را می آزد. او هر جا میرفت بوی سوخته گی میداد. بوی سوخته گی دو قرن پیش، بوی سوخته گی در چارچته. این بوی تمام فضای شهر را آلوده و متعفن کرده بود، اما کسی حس نمیکرد. گویا در شهر کسی وجود نداشت و اگر هم وجود داشت دماغ خود را جراحی کرده بود، تا بوی را حس نکند و از تعفنش رنج نبرد. وقارش، تمکین کاغذی اش، بزرگی اش را که بوی سوخته گی میداد، بوی سوخته گی دو قرن پیش، بزرگی که ناشی از ذرات مرده احساس دو صد سال پیش انسان بود میدیدم و میدیدم. و میدیدم....

شاه شجاع را میدیدم که شبها مانند یک پسر بچه روستایی که تازه پیش ملای مسجد هفت یک، میخواند، پیشش سبق میخواند و شاه شجاع را میدیدم که چقدر انسان خوب شده بود. و شاه شجاع را میدیدم که دیگر لباس شاهانه نمیپوشد، مانند مردم لباس میپوشد. هر که آن چه در موردش میدانست، میدانست، اما به خاطر این که از عشیره احمدشاه درانی است بالایش اعتماد کردند. و شاه شجاع را میدیدم که کم کم به حرف آمده بود و خلاصه سبقهای شبانه اش را بسیار زیبا پیش روی مردم تکرار میکرد. او حرف میزد و حرف میزد و حرف میزد....

در چارچته رسیده بودم، همه ی عجیب بر پا بود. مردم به شور آمده بودند و در اطراف یک جسد به دار آویخته گرد آمده بودند. از هر کسی میپرسیدم چیزی نمیگفت. نزدیکتر رفتم جسد شاه شجاع را دیدم که در دار دو صد سال پیش مکناتن آویزان بود. جسدش شکل جسد مکناتن را داشت. بوی سوخته گی میداد، بوی سوخته گی دو صد سال پیش، بوی سوخته گی مکناتن. کلاه از سرش افتیده بود. سر طاسش در اثر گره خون کبود شده بود. چشمانش هنوز به طور مظلومانه یی باز بودند. گویا التماس میکرد، گویا هنوز از مکناتن کمک میخواست، گویا هنوز میخواست بگوید از عشیره احمد شاه است، از خاندان احمدشاه، نواسه احمد شاه

بازار چارچته مبدل به بازار زمزمه های مردم گردیده بود. یکی میگفت در اثر عذاب وجدان خود را به دار زده، دیگری میگفت حتماً به دارش زده اند... هر کس به نحو تعبیر خود چیزهایی میگفت، حقیقت معلوم نبود. اما بالاخره شاه شجاع مرده بود و در چارچته آویزان شده بودند.

با خود گفتم: مکناتن قصاص دو صد ساله اش را بالاخره گرفت، مکناتن به جای خود دو صد سال بعد یکی را از عشیره احمد شاه در چارچته آویزان کرد.

لارد کوچک به لارد بزرگ پیوست؟!

زمزمه های تاریخ بود که فضای چارچته را فرا گرفته بود.

مکناتن رفته بود. چارچته را ترک کرده بود. از چارچته گریخته بود تا بار دیگر آویزانش نکنند. او میدانست، او تجربه داشت، او مزه تلخ چارچته را چشیده بود. سرگردانی دو صد ساله بسیار برایش آموخته بود. او از چارچته میترسید. او با آواز حرکت توپها به خاطر شادیانه مرگش آشنا بود. این بار بسیار زود از چارچته فرار کرده بود. بسیار زود از آن چه تصور میشد.

لاش شاه شجاع را در چارچته به آتش کشیده بودند. بوی سوخته گی شاه شجاع تمام فضای شهر را متعفن کرده بود، اما هنوز این تعفن را کسی حس نمیکرد. روح شاه شجاع را دیدم که مانند لاشش ورم کرده بود، پندیده بود و پندیده بود و مانند هیولای اسطوره بی چنان بزرگ و وحشتناک شده بود که در تمام فضای شهر سایه افکنده بود. تمام فضای شهر را تاریک کرده بود. گویا باز هم در جستجوی کالبدی بود تا لحظه‌یی در آن بیاساید. تا لحظه‌یی آن را زجر دهد و تا لحظه‌یی از آن لذت ببرد. روح شاه شجاع را دیدم که در قالب تمام مردم رخنه کرده بود. تمام مردم شاه شجاع شده بودند. همه با ذره ذره وجود خود مکناتن را میخواستند، همه مشتاق بازگشت مکناتن بودند. همه از مکناتن کمک میخواستند و همه به وی محتاج بودند و همه بوی سوخته گی میدادند، بوی سوخته گی دو صد سال پیش. همه به این میبایند که از عشیره احمدشاه اند و لیاقت پادشاهی را دارند.

و خودم را دیدم. خودم را دیدم که روح شاه شجاع در قالبم افتاده بود. روح شاه شجاع در من به شور آمده بود و آزارم میداد و مرا میگفت بگو! من از عشیره احمدشاهم و مرا میگفت بگو! من لیاقت پادشاهی را دارم و مرا میگفت و مرا میگفت....

و خودم را دیدم که بوی سوخته گی میدهم، بوی سوخته گی دو قرن پیش، بوی سوخته گی در چارچته. آن بویی که ازش نفرت داشتم به مشامم خوشایند شده بود، از استشمامش لذت میبردم و با خود میگفتم بوی زیبای پادشاهیست. و خودم را دیدم که پیشاپیش لشکر انگلیس به راه افتاده ام و خودم را دیدم که با دستهایم برادرم را کشتم و خودم را دیدم که چقدر مشتاق خدمتگزاری مکناتن هستم. و خودم را دیدم که چقدر محتاج کمکش میباشم. و خودم را دیدم....

و خودم را دیدم که در چارچته به دارم می آویزند. چهره ها برایم همه مبدل به هیولای وحشتناک مرگ گردیده بودند. لحظه تلخ مرگ در پیش چشمانم مجسم بود. نگاهی به طناب دار افگندم. چشمان باز شاه شجاع با آن حالت ملتسمانه اش در نظرم مجسم شد. سر طاسش چقدر کبود شده بود.

اوه! او را هم با همین طناب به دار زده بودند. درست در همین جا در چارچته.

چقدر وحشتناک!

خواستم فریاد بزنم: از برای خدا نجاتم دهید. من شاه شجاع نیستم. به خدا من شاه شجاع نیستم. من برای تان دروغ گفته ام. من از خاندان احمدشاه نیستم. من هیچ ربطی با احمدشاه ندارم.... اما در میان خنده های زهر آگین روح شاه شجاع که در درونم انقلابی را برپا کرده بود و برایم قاه قاه میخندید. طناب دار مجالم نداد و چون مکناتن به دارم زدند.

جسدم چند چرخى به دورش خورد و چشمانم به شکل ملتسمانه یی چون چشمان شاه شجاع باز ماندند. گویا مکناتن را میخواست، گویا از مکناتن کمک می خواست....

شبح غضبناک و عاصی احمدشاه را دیدم که چند لگد نثارم کرده ناسزا گویان دور شد.

لارد کوچک به لارد بزرگ پیوست.

زمزمه های مردم بود.

بعد لاشم را آتش زدند. لاشم بوی سوخته گی میداد درست بوی سوخته گی دو صد سال پیش مانند بوی مکناتن. مانند بوی شاه شجاع، مانند بوی خودم....

بسیار عرق کرده بودم، خواب وحشتناک و سنگینی بود. دهانم تلخ بود گویا هنوز در چارچته آویزان بودم.

چارچته در نظرم به کشتارگاهی تبدیل شده بود. کشتارگاهی که همیشه طناب دارش آویزان است. کشتارگاهی که قربانیانش را به گورستان تاریخ میفرستد.^۱

بتول سید حیدری

بتول سید حیدری در سال ۱۹۸۰م. در شهر دمشق مرکز کشور سوریه به دنیا آمد. پدرش ولایت سمنگان است. حیدری مدتی با خانواده اش در کشورهای سوریه، لبنان، ترکیه و آذربایجان زنده گی میکرد و از سال ۱۹۹۳م. در ایران در شهر اصفهان به سر میبرد و در رشته روانشناسی در دانشگاه اصفهان دانش آموخته است. او هم شعر میگوید و هم داستان مینویسد. یک نشریه تخصصی داستان با همکاری مرضیه گلابگیر، از زنان نویسنده اصفهان منتشر کرده است و با رادیو اصفهان نیز همکاری دارد. و این هم نمونه یی از شعر او:

پایان

سیاه سیاه

میگیرند

در فراق ماندنم

میان زمان

نوشته های

یخ زده ام

دسته دسته

^۱ - سیم و سخن، ۱۸۷ - ۱۹۴؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۷۵ - ۷۶؛ سید یعقوب ابراهیمی، «چارچته»، به سوی آینده، نشریه آزاد به گرداننده گی محمد همایون خیری، سال یکم، شماره یکم، حمل ۱۳۸۳ش، صص ۵ - ۶؛ سید یعقوب ابراهیمی، «چارچته»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شماره ۱۱ (۳۳)، فروردین ۱۳۸۳، صص ۲ - ۳؛ سید یعقوب ابراهیمی، «دل بودایی»، راه، نشریه انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شماره ۱۰ (۳۲)، اسفند ۱۳۸۲ش، ص ۴.

می آیند
 با دایره یی از گل
 و تابوت به دوشان
 میروند گروه گروه
 به قبرستان آرزو
 میخوانند، خط به خط
 کاتبان را
 خاک به خاک
 میخورند
 بر بام شانه هایم
 و قلم به دستان
 گم میشوند
 در گورهایی از نور
 و باز می‌کنند
 دوباره
 فریاد کارنامه را

باور نمیکنم که مادر شکستنی است
 و پرواز دست نیافتنی
 در هیاهوی قیج قیج پنجره ها
 در کشاکش های های ثانیه ها
 باور نمیکنم که مادر رفتنی است^۱

حبیب الله صادقی

حبیب الله صادقی داستاننویسی است متولد سال ۱۹۸۰م. در سمنگان که در ایران میزید. داستان کوتاه زیرین از اوست:

بادیگارد

بی راهه منتهی به شهر غرش کرده، قوماندان و پنج بادیگاردش را نقش زمین میکند. گرد و خاک کم کم زمینگیر میشود. قوماندان خاکش را تکانده، دورتر ایستاده میشود.

^۱ - زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۳۰ - ۲۳۲.

- مین لعنتی.
 چهار بادیگارد دو طرف قوماندان را میگیرند.
 - تفنگیسه بیگی!
 قوماندان پیشتر از چهار بادیگارد حرکت میکند.
 بادیگارد در امتداد راه خاک آلود نگاه میکند - قوماندان میگوید - و به طرف پای افتاده اش میخزد. قوماندان مقابل باغ، بالاتر از آغیل ایستاده میشود.
 - بیگی بچه یم. گریس بند اس، اعاشه تم ...
 - قوماندان راست مه گه، شار میری، کندک همونجاست.
 جوانک از دیوار باغ مابین سرک پریده و دستش را روی موهای ژولیده و خاک گرفته اش میکشد. یک دل و دو دل دست پیش میکند.
 - کندک د شار است، شاره دیدوم خو، پس ... از بیکاری کده خوب است.
 با صدای بادیگارد، جوانک تفنگ را به شانه می اندازد و با یک دوش سریع خود را به آنها میرساند. قوماندان و پنج بادیگارد در امتداد سرک خاک آلود حرکت کرده و نرسیده به شهر، به بیراهه میزنند، بیراهه غرش^۱

احمد ظریف ذبیح

احمد ظریف ذبیح فرزند محمد شریف شاعر تاجیک در جولای سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف مرکز بلخ زاده شد، در کودکی همراه با خانواده خود به کابل کوچید و دوره دبستان را در آن شهر در لیسه های استقلال و استاد خلیلی پی گرفت. سپس دوباره به شهر مزارشریف بازگشت و آموزشهای خود را تا سوئیه بکلوریا در مکتب سلطان غیاث الدین و لیسه عالی باختر و تحصیلات عالی را در دانشکده پزشکی بلخ به فرجام رسانید و به حیث پزشک در یکی از درمانگاهها به کار پرداخت. از سال ۲۰۰۳م. بدین سو عضویت انجمن نویسندگان را دارد و شعر میسراید. از اوست:

تویی که پنجره را باز میکنی دایم	منم که باغچه را تازه میکنم دیدن
تویی که واژه ققنوس میکنی تعبیر	منم که جامه ققنوس میکشم بر تن
تویی که نطفه خاک و خداست زنده هنوز	تویی که شعر به دروازه میزند: دن، دن
منم که راه گریزی ندارم از بندت	منم که صبح ترا شام میکنم، ای من! ^۲

^۱ - «نمایه تصویری شاعران و نویسندگان»، خط سوم، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۰۷.

^۲ - اظهارات خود احمد ظریف ذبیح، سیما و سخن، ۹۳ - ۹۶.

فرشته حسینی

فرشته حسینی شاعر و داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف زاده شد، در آوان کودکی با خانواده خود به ایران کوچید و در تهران اقامت گزید. دوره های دبستان و دبیرستان را در این شهر به پایان برد و به سال ۱۹۹۹م. در رشته علوم انسانی گواهینامه گرفت. حسینی سرایش شعر را از دوره دبیرستان آغاز کرد و در قالبهای گوناگون شعر سروده، اما در سپیدسرای درخششی بیشتر داشته است. وی از شاعران نسل سوم ادبیات مهاجرت در ایران است. شعرهای وی با درونمایه اجتماعی و سیاسی از طراوت فراوانی بهره ور است. عاشقانه سرایی همراه با احساسات لطیف زنانه از ویژه گی شعرهای اوست. شعرها و داستانهایش در نشریه ها به چاپ رسیده اند. و این هم نمونه یی از سروده هایش:

وطن...

کجاست این پرش خونین شگرف

که هر گاه

لبهای کبودم را به هجای تلخ آن میگشایم

سیلابی از چشمها

به سویم روانه میشود

میگویم وطن

و تنم میلرزد

و من غرق میشوم در خاطره های

خونین

خاک ...^۱

متین آذریون

متین آذریون فرزند غلام نبی مدهوش شاعر و داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف متولد شد. پس از فراگیری دانش در سال ۱۹۹۸م. در زمان طالبان به شهر پیشاور کوچید و در آن جا در مرکز تعاون افغانستان مصروف کار شد. از سال ۲۰۰۱ دوباره به میهن برگشت و اکنون رئیس شبکه جامعه مدنی و حقوق بشر افغانستان است و در کابل زیست دارد. آذریون بیشتر سروده های هایکووار میسراید. از اوست:

^۱ - افغانستان در غربت، ۶۴۳ - ۶۴۶: زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۳۱۱ - ۳۱۴.

افغانستان

خاک

خشت

خانه

خاکستر

ترس؟!

بکن ظالم! مرا پر پر، نمی ترسم
 برو جانم! بکن هر چی که می خواهی
 وجودم مشعل ایمان آزادیست
 بکش بر سینه ام خنجر نمی ترسم
 بکش بر سینه ام خنجر نمی ترسم
 بزن صد بار دیگر سر، نمی ترسم
 بده آتش به جانم در، نمی ترسم
 بزن صد بار دیگر سر نمی ترسم

فاطمه فیضی

فاطمه فیضی دختر غلام محمد شاعریست زاده شده به سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ که سالها بعد همراه با خانواده اش به کشور ایران کوچید و در آنجا به سر میبرد. او تحصیلاتش را تا به دست آوردن دانشنامه به فرجام رسانید و از سال ۱۹۹۹م. شعر میگوید. شعرهایش سرشار عاطفه و تصویرهای ناب میباشند. از اوست:

نیست در یادم، زمستان بود، یا پاییز
 خنده اش، قهرش، نگاهش، ناز و عشقش، آه
 رفت از اینجا نگاهش، سرد و حزن انگیز
 باد، سرگردان، درون خانه میچرخد
 در اتاقت چیزی از تو نیست، چیزی نیست
 با خودش کرده ست تصویر ترا ناچیز
 توی قابی مانده عکست آخر دهلیز

رفتنت یادم نمی آید، کدامین روز

باد سردی میوزد غمناک در پاییز^۲

رحیمه میرزایی

رحیمه میرزایی شاعریست متولد سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ که در سال ۱۹۸۲م. با خانواده اش به ایران کوچید و از آن زمان تا کنون در شهر مشهد در ایران به سر میبرد. او

^۱ - اظهارات خود متین آذریون.

^۲ - «نمایه تصویری شاعران و نویسندگان»، خط سوم، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۲۱.

تحصیلات خود را در رشته علوم انسانی تا به دست آوردن دانشنامه پی گرفته و از دوره راهنمایی به سرایش شعر پرداخته است و شعر سپید میسراید. مجموعه شعرش به نام «عکس ماه تو بر دیوارهای شب لیلی ترند» در ایران به چاپ رسیده است. از اوست:

شقایق

شقایق وقتی مرد

فقط چهارده سال داشت

میگفت:

شمع روشن کن، ماه تنهاست

و نگاهش به ستاره چشمهایم بود

مبادا فوت شود

شقایق وقتی مرد

دفترم تکه تکه

ستاره ام خاموش

و دلم

مرگ خودش را به اندازه ماه بزرگ کرد^۱

محمد سهراب سامانیان

محمد سهراب سامانیان داستان نویس، روزنامه نگار و گزارشگر تاجیک در ۹ جون سال ۱۹۸۴م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را به سال ۲۰۰۱م. در لیسه آریانا و تحصیلات عالی را به سال ۲۰۰۶ در بخش گزارشگری در دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ به فرجام رسانید.

سامانیان در رشته های رایانه و زبان انگلیسی آموزش دیده و آموزشگاههایی کوتاه مدت را در رشته روزنامه نگاری و گزارشگری در دانشسرای گزارشدهی جنگ و صلح (IWPR)، بنیاد مطبوعات آزاد آلمان (IFP)، مرکز رسانه های همه گانی برای افغانستان (Mediothek)، سرویس جهانی BBC، مرکز مطبوعاتی آئینه و مرکز ژورنالیزم بین المللی (CIJ) به فرجام رسانیده و در سال ۲۰۰۲م. مدیر مسئول نشریه اجتماعی - فرهنگی «شهرداری» در شهر مزارشریف، در سالهای ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴ رئیس خانه ژورنالیستان جوان ولایت بلخ و از سال ۲۰۰۵ رئیس کانون گزارشگران جوان، مدیر مسئول ماهنامه

^۱ - زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۳۶۲ - ۳۶۴؛ «نمایه تصویری شاعران و نویسندگان»، خط سوم، شماره ۲،

پدیدار و سردبیر ماهنامه پُرپرواز بوده است. او عضو انجمن نویسندگان بلخ، انجمن ملی روزنامه نگاران آریانا و چندین کانون فرهنگی دیگر میباشد و با بسیاری از روزنامه ها، جراید و مجلات کشور همکاری قلمی دارد.

مجموعه یی از داستانهای کوتاهش زیر نام «سفر به سوی آفتاب» به سال ۲۰۰۴م. از سوی انجمن نویسندگان بلخ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است.

به گفته فیاض مهرآیین «نگاشته های سامانیان هر کدام بازتابگر نگاه او بر واقعیتهای تاریخی و اجتماعی جامعه ماست که از پرویزن احساس و باور هایش گذشته، با عواطف بلند انسانی اش به هم آمیخته و به صورت یک «اثر» ادبی چهره نموده است». داستان کوتاه زیرین از اوست:

شپره

صدای بچه ها کوچه را پر کرده بود. همه به دور من جمع شده بودند و با تعجب به دستهای مشت شده من نگاه میکردند و سر و صدا را به راه می انداختند و نظر میدادند. یکی میگفت: آزادش کن، دیگری میگفت: در قفس بیندازش و یکی دیگر هم میگفت که به من بفروزش. صداها همه یکجا بلند میشدند. نزد بچه های کوچه خود را مهم احساس میکردم. آفتاب گرم بود و درخت توت کنار درِ حویلی ما مانند چتر سایه بان شده بود، پرنده گک در دستهایم میپیچید و کوشش میکرد تا از بین دستهایم فرار کند، اما نمیتوانست. زیرا چنان دستهایم را محکم گرفته بودم که چن چن صدایش برآمده بود. از این پرنده ها در حویلی ما چند تا بودند. سالها بود که در زیر برنده حویلی ما لانه کرده بودند. در بین بوریای سقف. بالهای سیاه و پهن داشتند که از بالهای پرنده گان دیگر فرق میکردند. چهره های شان به موش مانند بودند. گوشهای بزرگ داشتند و در شب هنگام از خانه بیرون می آمدند و چنان میپريدند که نمیشد آدم تشخیص کند که چگونه پرنده یی هستند. یک جفت بودند با چوچه های شان. سر انجام روزی توانستم با استفاده از زینه یکی از چوچه های شان را از لانه شان بگیرم، ولی ندانستم که چرا هنگامی که مرا دیدند نپريدند، فقط دو تای بزرگتر جیر جیر کردند و این دیگر چند بار بالهای خود را به دستم کوفت ولی با دست دیگرم بالهایم را محکم گرفتم.

صدا ها اوج میگرفتند، بچه ها خیلی متعجب و هیجان زده به نظر میرسیدند.

ناگهان نجیب که از همه بچه ها بزرگتر بود چنگ انداخت و پرنده را از دستم قاپید و از دو بالش گرفت و گازش داد و فرار کرد. با فرار او من نیز از عقبش دویدم و سر و صدا را به راه انداختم. بچه های کوچه نیز با خوشحالی نجیب را دنبال میکردند و او مضرانه میدوید و مرا نیز از عقب خود میدواند. ناگهان صدای میرزا رجب شنیده شد. بچه ها از ترس گریختند. میرزا رجب مردی مسن و با سواد کوچه ما بود و خیلی در نزد اهالی کوچه محبوبیت داشت و او را مردم به حیث کلانتر کوچه انتخاب نموده بودند و بچه های کوچه ازش میترسیدند و تا او را میدیدند فرار میکردند، چون هنگامی که بچه ها را حین شوخی و بازیگوشی گیر میکرد بالای شان داد میزد و حتی لت و کوب شان میکرد و یا گوش شان را تاب میداد.

نجیب نیز وقتی میرزا رجب را دید فرار کرد و خود را زد به خانه شان و شبیره را داده بود به دست پسری دیگر، ولی او نیز از ترس شبیره را رها کرده گریخت. شبیره را دوباره گرفتم. لحظه‌یی نگذشته بود که میرزا رجب را در مقابل خود یافتم. خیلی ترسیده بودم که مبادا بالايم داد بزند و یا گوشم را تاب دهد. به دستهایم خیره شد، پرنده هنوز در دستانم غلط میخورد، به آرامی پرسید:

- شبیره چرمی را از کجا گرفتی؟

صدایم میلرزید و من من کنان گفتم:

- از ... از برنده ... از برنده حویلی ما.

لبخندی به سویم زد و دندانهای مصنوعی اش نمایان شدند و بروت سفید رنگش بالا رفت و چین و چروک صورتش بیشتر گشت. با لبخند او دلم آرام گرفت، زیرا فکر کردم دیگر از لت خوردن معاف شده‌ام.

با ملایمت پرسید:

- خودت گرفتی؟

- ها، خودم گرفتم.

- چه قسم گرفتی؟

- زینه را ماندم و از لانه شان گرفتم.

چهره اش اندکی تغییر خورده بود. با ملایمت گفت:

- رهایش کن بچه‌ام گناه دارد. این هم جاندار است. به درد تو نمیخورد. از پشت میمیرد. این

هم چوچه است، مادر دارد و مثل تو زنده گی را میخواهد، فقط مثل تو.

دل و نا دل شدم. میرزا دستی بر سرم کشید و رفت.

مویکهای بدن شبیره با عرق دستهای بچه‌ها نم شده بودند. رفتم به خانه و شبیره را گذاشتم داخل قوطی کوچک و سر قوطی را نیز اندکی با کارد شکافتم.

شب شده بود. هوا گرم بود. شبیره‌های چرمی بیتاب و بیقرار دنبال هم به پرواز در آمده بودند. انگار چوچه خود را میجستند. آسمان تاریک بود و ستاره‌ها میدرخشیدند و ماهتاب دایره خود را پر از نور کرده بود. شبیره‌ها چنان خود را این سو و آن سو میزدند که انگار از همه‌جا میجستند و چوچه خود را از من میخواستند. به سوی ماه که خیره شدم چند بار شبیره‌ها از مقابل آن گذشتند.

یکباره ندانستم که چطور به یادم آمد گم شدن خودم. هنگامی که من و مادرم به بازار میرفتیم در بین جمعیت مردم، گم شده بودم. گریه میکردم ولی کسی گریه‌ام را اهمیت نمیداد و همه به راه خود روان بودند. مادرم خیلی مرا جسته بود و خیلی هم گریسته بود و حتی بعد از این که مرا دوباره یافت چند روز مریض شده بود. صدای مادرم چرتم را پراند:

- بیا بچیم خواب کن که فردا وقت به مکتب بروی.

در بستر که در آمدم، زود خوابم برد. ناگهان در تاریکی دیدم که شبیره گشته ام، گوشه‌هایم بزرگ شده اند و بدنم مویک‌هایی مانند بدن شبیره چرمی کشیده بود و بالهای چرمی ماندی را به دور و برم احساس کردم. درست مانند شبیره چرمی شده بودم. نه، خود شبیره چرمی شده بودم. تاریکی بود ولی همه چیز را میتوانستم بهتر ببینم. مادرم مانند شبیره شده بود. ناگهان مادرم بال گشود و چنان پرید که تشخیص نمیشد و مرا نیز صدا زد:

- بیا فرهاد، بیا تو هم میتوانی پرواز کنی! تو بزرگ شده ای، بیا!

بالهای خود را باز کردم خیلی پهن بودند. یکباره خیز زدم، بال زدم، بالا رفتم و چنان پریدم که انگار هیچکس مرا تشخیص کرده نمیتوانست. و به خانه برگشتم. خانه ما مانند سقف برنده ما شده بود. همه اش بورایی بود و درش در سقف خانه. به طور عجیبی در خانه نشستیم. نوری از نزدیکی در نمایان گشت. چشمهایم را بستم، نور به نظرم خیلی آزار دهنده معلوم شد. اصلاً از نور بدم آمد و دانستم که روز شده و دیگر نمیتوانم پرواز کنم. ناگهان دستهای بزرگی مرا سخت فشردند. صدای مادرم شنیده شد:

- نبرش، فرزندم را نبر.

چند لحظه بعد خود را در میان انبوهی از بچه ها یافتم، بچه های شوخ و شیطان. این یکی که مرا گرفته بود سخت در دستان خود میفشرد. چند بار دست و پا زدم ولی دستها محکمتر مرا فشردند. ناگهان پسری مرا از دست این یکی قاپید و از دو بالم گرفت و گازم داد و بالهایم را چنان افکار کرد که امید پرواز را از من گرفت. ندانستم چه شد که پسرک دوید و مرا داد دست پسر دیگری و او هم مرا پرت کرد به زمین. یکباره خوشحال شدم و خواستم بپریم ولی نتوانستم زیرا روز بود. پسر اولی باز مرا گرفت و زندانی ام کرد. با خودم میگفتم چقدر وحشت آور است و چقدر سخت است شبیره چرمی بودن. در تاریکی زندان، چشمهایم باز شدند و از شگاف سقف زندان، آسمان زیبای شب هنگام را نظاره میکردم. یکبار مادرم را دیدم که زار زار میگریست و به این سو و آن سو میپرید. با دیدن مادر، خود را این سو و آن سو زدم. ولی ناگهان زمین و زمان دگرگون گشت و زندان گویی وارونه شد و چیفی از ترس بلند کردم. مادرم سخت وارخطا شده بود و پرسید:

- ترسیدی!

جواب دادم:

- ها، ترسیدم.

از بستر بلند شدم واقعاً خیلی ترسیده بودم، دستهایم میلرزیدند درست مانند بالهای شبیره چرمی. به آسمان که نظر انداختم هنوز شبیره ها خود را این سو و آن سو میزدند. به طرف قوطی رفتم. ناگهان از تعجب موهای بدنم ایستادند، چشمانم انگار از حدقه بیرون شده بودند. با تعجب گفتم:

- عجیب است!

مادرم که متوجه من شده بود صدا زد:

- چه شده فرهاد؟ چه عجیب است؟

با دستهای لرزان به سوی قوطی اشاره کردم:

- قوطی مادر قوطی چه شده!

مادر لبخندی زد و گفت:

- این که جای تعجب نیست.

- نه، چرا جای تعجب نیست، در خوابم نیز چه شده بود.

به سوی قوطی دویدم و آن را از جا برداشتم.

چیزی حس میشد که میجنبید و خواستار آزادی است. احساس کردم که انگار خودم استم. به بالا که نظر انداختم دیدم که مادر شبیره این سو و آن سو میپرد. حس میکردم صدایش را نیز میشنوم:

- فرزندم را رها کنید!... فرزندم را رها کنید!

دست بردم به قوطی و سر آن را باز کردم و چوچه شبیره چرمی پرید و یک راست نزد مادر رفت و مادر چند دور باچوچه اش آسمان حویلی ما را چرخ زدند. گویی از من تشکر میکردند. شبیره های چرمی در برابر ماه خیلی زیبا مینمودند.^۱

سید خسرو آریانپور

سید خسرو آریانپور فرزند سید عبادالله کارگر شاعر، نویسنده و عضو انجمن نویسندگان بلخ در ۱۵ اگست ۱۹۸۵م. در شهر کابل دیده به جهان گشود، در خوردسالی همراه با خانواده خود به شهر مزارشریف کوچید و دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسه عالی خراسان در آن شهر به پایان برد و تحصیلات عالی را در دانشکده حقوق دانشگاه کابل دنبال میکند. او داستان کوتاه مینویسد و در قالبهای کهن و نو شعر میسراید. آثارش نمایانگر نبوغ و استعداد برتر وی در زمینه ادبیات بوده روزی در ادبیات معاصر فارسی دری در کشور جایگاه ویژه یی خواهند یافت. از اوست:

سنگ

دلم از این همه بی همفلسی تنگ شده	این طرف چیست؟ دوسه پنجره سنگشده
یک پرنده نفس تازه ندارد دل مان	نفس آبی آوازه ندارد دل مان
دل مان در پس پاییز، پریشان، پرپر	دل مان از گله لبریز، پریشان، پرپر

^۱ - سیما و سخن، ۲۱۳ - ۲۱۸؛ سفر به سوی آفتاب، ۷، ۳۹ - ۴۶، پشت جلد کتاب؛ «سفر به سوی آفتاب»، پرنیان، بنیاد انتشارات پرنیان، سال یکم، شماره ۳ - ۴، خزان و زمستان ۱۳۸۳ش، ص ۱۱۴؛ محمد سهراب سامانیان، «شبیره»، رنا، شماره ۵، عقرب ۱۳۸۲، ص ۲۵ - ۲۶؛ محمد سهراب سامانیان، «شبیره»، جنبش، شماره ۸، ۲۰ جدی ۱۳۸۲ش، ص ۳ - ۴.

آه، آواره ترین همه باری برگرد! پس دیوار ترا منتظریم و همدرد^۱

سید حیدر احمدی بلخابی

سید حیدر احمدی بلخابی فرزند سید احمد در اپریل سال ۱۹۸۵م. در دهکده پای زیارت میر سید علی در شهرستان بلخاب ولایت سرپل زاده شد. دوره دبستان را در مدرسه های میر سید علی و سید جمال الدین در شهرستان بلخاب و دوره دبیرستان را در لیسه عالی استقلال شهر مزارشریف به پایان رساند و اکنون دانشجوی دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل است. او از اوایل سال ۲۰۰۳م. به سرایش شعر و نگارش طنز و داستان روی آورد و به عضویت انجمن نویسندگان بلخ در آمد و بیشتر در قالب غزل شعر میسراید. از اوست:

گل مریم

و به پهنای سکوت گل مریم میکاشت	چه شد آن دست که بر دامن شب غم میکاشت
به دل شب زده ام عشق پی هم میکاشت	چه شد آن دست که از روشنی صبح شما
گاه با خنده و با گریه برایم میکاشت	و همان باور سبز دل دریایش را
به هزار آرزو اندر دل آدم میکاشت	چه شد آن دست که تخم گل انسانی را
به همان ساده گی و پاکی شبنم میکاشت ^۲	به شقایق گهی آهسته گل اشکش را

فاطمه حسینی

فاطمه حسینی شاعریست متولد سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ که در ایران در شهر مشهد زنده گی میکند. از اوست:

در انتظار عابر

من بهتر از آنها
بهتر از تمام دنیا
دردتان را میشناسم
ای که بر من خرده میگیری
من هزاران درد میبینم
پا برهنه در کوچه های تنگ
در انتظار عابری هستم

^۱ - نمونه های شعر امروز بلخ، ۷۹ - ۸۰؛ پدیدار، نشریه کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شماره پیهام دهم، فروردین ۱۳۸۵ش، ص ۲؛ راه، نشریه انجمن نویسندگان بلخ، دور دوم، شماره ۲ (۲۴)، مهر ۱۳۸۱ش، ص ۵.
^۲ - اظهارات خود سید حیدر احمدی بلخابی؛ خوتنه، ۱۳ - ۱۷؛ سیما و سخن، ۲۸ - ۳۹.

که بر دستهایش بوسه زنم
 برای تکه یی کاغذ
 که پول مینامندش
 برای طفلکان خورد که شبها گرسنه
 درون چادر پاره
 پر از سوز زمستانی
 به امید صبحی گرم
 سر بر تکه سنگی میگذارند
 هر از گاهی
 عده یی از دور به ما مینگرند
 نگاه سرد
 بدون هیچ پایانی^۱

محمد امین محمدی

محمد امین محمدی فرزند میرزا امین داستاننویس تاجیک و عضو انجمن نویسندگان بلخ به سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، در آوان کودکی همراه با خانواده به ایران کوچید و دوره دبستان را در آن جا سپری کرد. سپس به میهن بازگشت و اکنون دوره دبیرستان را در لیسه سلطان غیاث الدین غوری شهر مزارشریف میگذراند. محمدی از آغاز برگشت به میهن، داستان کوتاه مینویسد و در محفلهای ادبی انجمن نویسندگان بلخ حضوری پیوسته دارد. در داستانهای او دردهای اجتماعی هم میهنانش با زبانی هنری و شیوا به تصویر کشیده شده اند. این داستان از اوست:

تصویر یک رؤیا

بلی، درست همان روز که باران میبارید، بود. روزی که خیل مردم دست به دعا بودند و شکر خدا میگفتند. همه مردم از ابر و باد و مه و خورشید و فلک انتظار داشتند که به خوبی به اجرای وظایف خود پردازند. همه گی آمدن سال پر برکتی را به همدیگر نوید میدادند. بعد از تصویب چند لایحه جلسه تمام شد و او خود را از جمع جدا کرد و بعد یکه و تنها از زینه های آن ساختمان با شکوه پایین آمد. تشنه گان گرداگردش را گرفته میخواستند رمز پیروزی وی را بدانند. البته بعضی هم قصد تخریب او را داشتند. از میزان تحصیلالتش پرسیدند. خادم لبخندی زد و

^۱ - زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۱۶۴ - ۱۶۶؛ «نمایه تصویری شاعران و نویسندگان»، خط سوم، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۲۳.

حاضران را در آتش انتظار افکند. برای لحظاتی تمامی چهره ها را از نظر گذراند. خوب چشمانش را همچون سفیر به ذهن همه آنها فرستاد تا اعتماد را به ارمغان ببرد. بعد با لبخندی گفت فارغ التحصیل در رشته تجربه از دانشگاه زنده گی هستم و به راه خود ادامه داد و رفت. همه با چشمهای خود، مسیری را که او شروع به پیمودن کرده بود دنبال میکردند. او به سوی آفتاب میرفت. بعد از اندک زمانی دیده ها نتوانستند او را یاری دهند و فرو افتادند. آن مرد رفت. رفت تا برای مردم از آسمان صلح را به ارمغان بیاورد، اما خیلی زود او تبدیل به یاد و خاطره یی گردید در اذهان عمومی^۱

محمد حسین آرش

محمد حسین آرش فرزند امان الله شاعر تاجیک در سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دبستان را در مکتب متوسطه سواد حیاتی مسعود شهید به پایان برد و اکنون دانش آموز لیسه عالی باختراست. از آغاز سال ۲۰۰۶م. شعر میسراید و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. از اوست:

تفرقه

مرغک پر شکسته ام، دست نوازشت چه شد؟	از همه جا گسسته ام، دست نوازشت چه شد؟
طعنه دشنه دار خود بر دل ریش من مزن!	سنگ به دل نبسته ام، دست نوازشت چه شد؟
باز فگنده یاد تو تفرقه در سراسرم	باز چه دسته دسته ام، دست نوازشت چه شد؟
شب به نگه نشسته ام: آبی چشمهات را	ای سحر خجسته ام، دست نوازشت چه شد؟
باز نیامدی و غم آمده در سراغ من	چشم به در نشسته ام، دست نوازشت چه شد؟ ^۲

محمد ظاهر شکوهمند

محمد ظاهر شکوهمند شاعر تاجیک و عضو انجمن نویسندگان بلخ در سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دانش آموزی را در زادگاه خود به فرجام رساند و تحصیلات عالی را در رشته ادبیات در دانشگاه کابل پی گرفت. از اوست:

دلم از دیده نشد

در خیابان شبم هیچ کسی دیده نشد	تک و تنها شدم اما دلم از دیده نشد
این طرف هیچ صدایی نه ز بومی برخاست	این طرف هیچ نویدی ز تو خندیده نشد
در کنار قفس تنگ قناری دلم	لطفی از دست اقاقی گکی هم چیده نشد
رفته ام تا سحر کوچه پیروزی لیک	حرکت در سر سنگین تو شوریده نشد
شاید از کوچکی عشق عطش زای منست	که به ارجم ز دو دست گلی باریده نشد ^۳

^۱ - اظهارات خود محمد امین محمدی؛ سیما و سخن، ۲۲۷ - ۲۳۰.

^۲ - خوشه، ۷ - ۱۲؛ سیما و سخن، ۲۳ - ۲۴.

^۳ - ظاهر شکوهمند، «دلم از دیده نشد»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شماره پیهم دهم، فروردین ۱۳۸۵ش، ص ۲.

محمد رسول راسخ «امید»

محمد رسول راسخ «امید» فرزند محمد صالح راسخ داستاننویس ترکمن تبار به سال ۱۹۸۶م. در شهر کابل زاده شد. دوره های دبستان و دبیرستان را در مدرسه های سینایی و سلطان غیاث الدین و لیسه عالی افغان - ترک شهر مزارشریف پی گرفت، از سال ۲۰۰۳م. بدین سو داستان کوتاه مینویسد و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. او در داستانهای خود زنده گی اجتماعی هم میهنانش را به گونه هنرمندانه به تصویر میکشد. داستان کوتاه زیر از اوست:

دلهره

باد زوزه میکشید و آب بحر را به حرکت می آورد و با سرعت آورده به صخره های ساحلی میکوفت و از آن صدای عجیبی بر میخاست و آب به اثر برخورد با صخره های خارابین ذره ذره میشد و مانند قطره های اشک باران به سر ریگهای ساحلی پاشیده میشد. آن شب نسبت به شبهای دیگر، بحر خروشانتر و خشمگینتر به نظر میرسید، گویا به جنگ خونینی آماده میشد.

در پای یک صخره مردی در کنار بسته یی نشسته بود و از آن بسته مراقبت میکرد. کاردی که به دست داشت و با آن بازی میکرد در نور کم رنگ مهتاب برق میزد.

چشمش را به یک نقطه دوخته بود و فکر میکرد. وقتی امواج کوچک و بزرگ، غلتان و پیچان به ساحل نزدیک شده با صدای مهیبی به صخره ها اصابت میکردند و از لای صخره ها بر دل ریگهای ساحلی پیش میرفتند و مجدداً کف آلود و خسته که به عقب بر میگشتند فکر وی را از هم میپاشیدند و کمی او را نا راحت میکردند. ولی وقتی آن بسته را با دست خود لمس میکرد، لبخندی به لبهایش ظاهر میگشت و آهسته زمزمه میکرد!

- بالاخره پولدار خواهم شد، این تریاک را باید به قیمت زیادی به فروش برسانم. ولی خریدارها چرا نیامدند؟

یک ساعت بود که انتظار میکشید ولی هنوز کسی به آنجا نزدیک نشده بود.

خواست از جا بلند شده و نظری به دور و برش بیاندازد. ولی چشمان درخشان و زرد رنگ پرنده یی که بر سر صخره دیگری نشسته بود وی را بر جایش میخکوب ساخت و متوجه آن پرنده شد. کمی به طرف آن پرنده پیش رفت، جغد بزرگی بود، از آن جغد ترسید و خواست با تکان دادن دست خود جغد را از آنجا براند، ولی بانگ مسمم کننده آن جغد شنیده شد و موی بر اندام آن مرد راست شد و از ترس پس به عقب برگشت. چهره گشاده و بشاش آن مرد با دیدن آن جغد در هم رفته بود، پس به نزد آن بسته آمد و از آنجا سنگی از زمین برداشته به طرف جغد پرتاب نمود. اما این بار صدای جغد دوباره برخاست و شدت یافت و لحظه یی بعد به پرواز در آمد و چندین بار دور سر آن مرد چرخ زد.

جغد طوری به وی نزدیک میشد و بالای سر وی پرواز میکرد که آن مرد با وجود خروش امواج بحر صدای بالهای آن پرندۀ شوم را میشنید و حتی چنین احساس میکرد که پنجه‌های آن جغد با موی سرش تماس میکند. تصمیم گرفت که از آنجا برود، جغد هنوز هم به کار خود ادامه میداد و چیغ کشیده به نزدیک آن مرد می‌آمد و پس میرفت.

آن مرد پیش خود گفت:

- این پرندۀ مرا راحت نمیگذارد، شاید میخواهد از حادثۀ شومی که در انتظار من است خبر بدهد. اما من از حرکت‌های وی چیزی نمیفهمم. شاید مرگ در انتظار من باشد. کی چه میداند؟ او دچار حالت عجیبی شده بود. تمام بدنش میلرزید و چشمانش از ترس گرد شده بودند. سلاحی که داشت تنها کاردی بود که حالا آن را کشیده و آماده‌ی دفاع کرده بود.

با دستش که میلرزید، بسته را برداشت و از ساحل بحر دور شد. اما هنوز ده قدم نرفته بود که دید چند نفر سرهای شان را خم کرده و به طرف وی می‌آیند. با دیدن آنها لبخندی به لبهایش ظاهر شد. اول فکر کرد آنهایی که در انتظار شان بود، هستند، ولی خوب که دقت کرد، دید که آنها یونیفورم پولیس به تن دارند. در این وقت جغد بر شدت ناله اش افزوده بود و بسیار در نزدیکی وی پرواز میکرد.

احساس میکرد حتی باد برخاسته از حرکت بالهای جغد نیز بر سر و صورتش میخورد. وحشت سرپایش را فراگرفته و رنگ صورتش سفید گشته بود. اگر کسی در آنجا میبود و وی را میدید، تصور میکرد که او ساعت‌ها پیش مرده و خونی در بدنش باقی نمانده است. آن چند نفر نزدیک شده بودند و در فاصله کمی با وی قرار داشتند. حالا میتوانست سلاحهایی را که در دست هر یک از آنها وجود داشت ببیند. به طرف جغد که هنوز هم در حال چیغ کشیدن و دور زدن بر سر وی بود نگریست، پرندۀ شوم آن طور چیغ و فریاد میکشید که صدایش تا اعماق مغز وی فرو میرفت. انگار با چیغ و فریاد خود مغز آن مرد را میخورد و نابود میکرد. از یک طرف جغد و از طرف دیگر سایۀ آن چند نفر مغز وی را خراب کرده بود. داشت عقلش را از دست میداد. ناگهان فریادی کشید و با تمام قوۀ خود به طرف بحر دوید و بدون این که بداند چه میکند با آن بسته خود را به داخل بحر خروشان انداخت. آب او را به وسط بحر پیش میبرد. گاهی سرش از آب میبرآمد و سینه‌ی خود را از هوا پُر میکرد و میخواست شنا کند، اما امواج خشمگین وی را به زیر آب فرو میبردند و مقاومتش را میشکستند. آخرین دفعه که سرش را از آب بیرون آورد، فریادی از اعماق قلب خود کشید و به زیر آب فرو رفت. آخرین صدایش به صخره‌ها اصابت کرده پس به طرف بحر برگشت، اما در میان باد شدید گم شد. اجل وی را به طرف خود میبرد.

بحر هنوز خروشان بود و با خشم امواج خود با به صخره‌ها میکوفت

^۱ - اظهارات خود محمد رسول راسخ «امید»، سیما و سخن، ۲۰۹ - ۲۱۲؛ محمد رسول راسخ «امید»، «دلهره»، کیان، نشریه کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دور دوم، شماره ۴، حمل ۱۳۸۳ ش، صص ۱۳ - ۱۴.

محمد علی افتخاری

محمد علی افتخاری فرزند محمد ایوب افتخاری شاعر تاجیک در سال ۱۹۸۶م. در دهکده زوک شهرستان بلخاب ولایت سرپل زاده شد، در کودکی همراه با خانواده خویش به ایران کوچید و آموزشهای نخستین را در آن جا آغاز کرد، در سال ۲۰۰۲ به زادگاه خود برگشت و دوره دانش آموزی را در مکتب میر سید علی در بلخاب ادامه داد و اکنون دانش آموز لیسه استقلال شهر مزارشریف است. از سال ۲۰۰۵م. سرایش شعر را جدی گرفته است و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. از اوست:

صدای خیال

امشب سکوت با نفسم رام میشود در حلقه های شب زده در دام میشود
امشب سرود گشته صدای خیال من آن جا که با تصورت آرام میشود
امشب به کهکشان دو چشم دل حقیر چون عاشقان گمشده گمنام میشود
فریاد آتشین زند و آتشین شود این دل که با تبسمکی خام میشود
آن روز در کویر حوادث به سان گرد
بینند سایه ها که چه بدنام میشود^۱

حکیم علی پور:

حکیم علی پور شاعر و عضو انجمن نویسندگان بلخ در سال ۱۹۸۷م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ زاده شده و از سال ۲۰۰۷م. به سرایش شعر روی آورده است. او بیشتر به غزل توجه دارد و به فضا سازیهای نو در این قالب، دست یافته است. از اوست:

سفر

فضای مه زده جاده ها چراغان بود و مرد، گم شده در عمق یک زمستان بود
و مرد، مرد مسافر به زیر باران خیس سفر نکرده تباری و اهل دالان بود
سفر پیامد تلخی ز خواب دهکده بود نبرد مرد، و اسطوره خیابان بود
نبرد گام و لوح عبور ممنوع است،^۲ جهاد جمعه مرد و موتر این سان بود
ز خون به روی خیابان نوشت با انگشت که: خوان قسمت ما از قدیم بی نان بود

و من ز دهکده تا شهر آمدم، اما...

ز یک تصادف مرموز، فلم، پایان بود^۳

^۱ - خوشه، ۳۹ - ۴۴؛ سیما و سخن، ۳۰ - ۳۱؛ علی افتخاری، «صدای خیال»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شماره پیهام دهم، فروردین ۱۳۸۵ش، ص ۲.

^۲ - خوشه، ۵۹ - ۶۵.

ابراهیم امینی

ابراهیم امینی فرزند ضیاءالدین شاعر تاجیک و عضو انجمن نویسندگان بلخ در جولای ۱۹۸۷م. در یکی از دهکده های شهرستان چمتال ولایت بلخ در یک خانواده روحانی به جهان آمد. دوره دبستان را در زادگاه خود و قسمی در مدرسه شماره ۲ کوی صلح مزارشریف به فرجام رسانید و دوره دبیرستان را در شهر مزارشریف در لیسه عالی استقلال دنبال میکند. از جون سال ۲۰۰۵م. شعر میسراید و بیشتر به غزل توجه دارد. نخستین مجموعه شعرش به نام «وقتی هوای چشم ترا مه گرفته بود ...» در سال ۲۰۰۷ از سوی انجمن آزاد ادبی فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر به چاپ رسیده است. از اوست:

کویر حادثه برخیز

با گامهای باد ز پاییز بگذریم	از خاطرات زرد و غم انگیز بگذریم
مه میرود، دریچه شب بسته میشود	تعجیل کن! ز شبکه ها تیز بگذریم
از سیم خاردار تعصب برهنه پا	بیگانه وار از خودمان نیز بگذریم
بغضی ره گلوی مرا بند میکند	باید ز مرز دیده نمریز بگذریم
تا انتهای بحر محبت سفر کنیم	از این کویر حادثه برخیز بگذریم ^۱

سید حسن آذر مهر

سید حسن آذر مهر فرزند سید اسحاق شاعر و عضو انجمن نویسندگان بلخ در مارچ سال ۱۹۸۹م. در کابل به دنیا آمد، در یک ساله گی یک جا با خانواده خود به شهر مزارشریف کوچید، در دوره حاکمیت طالبان به قالبیافی روی آورد و استاد این صنعت شد. اکنون دوره دبستان را در مکتب سلطان غیاث الدین شهر مزارشریف میگذراند. شعرهایش در قالبهای کهن و نو حال و هوای امروزی دارند. از سروده هایش بر می آید که او با راز و رمز شعر معاصر فارسی دری کاملاً آشناست. از او اند:

غربت

مرا ای فصل باران خورده افتید باور کن
مرا اندازه یک ماه، یک خورشید باور کن
منی را که سکوت مهربانم، روزهای قبل
میان بستر تنهای شعر افتید باور کن
مرا ای آن که رفتی کوچه تنها ماند با غربت
و کس جز من نکرد از آبها تقلید، باور کن

^۱ - اظهارات خود ابراهیم امینی؛ خوشه، ۱ - ۶؛ سیما و سخن، ۳۴ - ۳۶؛ وقتی هوای چشم ترا مه گرفته بود ...، ۵ و پشت جلد کتاب؛ ابراهیم امینی، «کویر حادثه برخیز»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، شماره پنجم، مرداد ۱۳۸۴ش، ص ۲.

تو رفتی کم کمک بی رنگ شد، بی رنگ مثل هیچ
 نشان گامها در سایه تردید، باور کن
 تو رفتی هرزه گاه کوچک همسایه ها اما
 ز شعر روشن زرتشت پُر گردید، باور کن
 ای طرح بیت کدامین ...

تو از تبار ترنم، من از عشیره آهم، تو شامگاه سپیدی، من آفتاب سیاهم
 تو رود جلگه شبنم ز هفت پشت غروری من آن اقا قی کوهی که بی تو سخت تباهم
 تو طرح بیت کدامین ترانه ساز بهشتی؟
 که بی تو عشق نخواند، که بی تو هیچ نخواهم^۱

احمد جاوید موحد

احمد جاوید موحد فرزند سلطان محمود موحد داستاننویس تاجیک در سال ۱۹۹۰م. در شهر کابل زاده شد، در کودکی با خانواده خویش به شهر مزارشریف کوچید، دوره های دبستان و دبیرستان را در آن جا در لیسه عالی باختر به فرجام رسانید و از سال ۲۰۰۵ داستان مینویسد و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. از اوست:

آسمانی

با وجودی که بارها به زمین خورده بود، بارها از طرف بچه ها تمسخر شده بود و بارها در موقع عبور از جاده توسط راننده سرزنش شده بود، بازهم به آسمان نگاه میکرد. به همین دلیل بچه ها اسمش را آسمانی گذاشته بودند. وقتی پرسان میشد که به چه نگاه میکند، میگفت به آسمان و با انگشت به آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر اشاره میکرد. هیچ کس نمیدانست او در میان آن پارچه های کوچک و سفید ابر چه را میبیند ولی خودش میگفت که آسمان همه چیز دارد. چیزهای آسمان همه یکرنگ و سفید هستند.

همیشه میگفت که میخواهد به آسمان برود و چون پارچه های سفید ابر شود ولی مادرش میگفت تا نزد آنها ده هزار سال راه است. همیشه بالای بام خانه بالا میشد تا به آنها و آسمان نزدیکتر باشد. در بهار و تابستان وقتی به آسمان نگاه میکرد میدید آفتاب و پارچه های سفید ابر در زمین آبی آسمان قدم میزنند. آرزو میکرد که کاش او هم در کنار شان میبود، اما در زمستان وقتی پارچه های بزرگ و سیاه ابر از مقابل آفتاب سر بلند میکردند و به طرف آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر میتاختند و در یک لحظه زمین آبی آسمان را سیاه میکردند و بعداً بی اعتنا به گریه آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر، میگریه ابر، و طبل مینواختند و شادی میکردند؛ پارچه های سفید و کوچک ابر

^۱ - خوشه، ۳۱ - ۳۷؛ سیما و سخن، ۲۱ - ۲۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۸۱ - ۸۲.

یکی یکی به زمین میریختند. آسمانی کوشش میکرد تا آنها را جمع کند، ولی ناممکن بود. آفتاب به زودی پس از شکست دادن ابرهای سیاه و بزرگ پارچه های سفید ابر را نزد خود میخواست. آسمانی هر قدر کوشش میکرد تا با آنها برود، ولی ناممکن بود. او برای رفتن میبایست مثل پارچه های کوچک و سفید ابر سفید میشد.

وقتی مادرش تنور میکرد توده های سیاه و سرکش دود رقص کنان بالا میرفتند به طرف آسمان، تا پارچه های کوچک و سفید ابر را سیاه کنند، آسمانی مادرش را مانع میشد؛ ولی مادرش میگفت که برای زنده ماندن باید که نان پیزیم و بخوریم. آسمانی دلش نمیخواست از آن نانها استفاده کند، چون که فکر میکرد حلقه های سرکش دود باعث مرگ پارچه های کوچک و سفید ابر میشوند.

آن روز هوا خیلی سرد بود. باد تندی که میوزید، سردی هوا را دو چندان میکرد. آسمان سیاه بود. درست مثل حلقه های سیاه و سرکش دود. ابرهای سیاه و بزرگ میفریدند، طبل مینواختند و شادی میکردند و اعتنایی به گریه آسمان، آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر نداشتند. آسمانی از مکتب به خانه بر میگشت. وقتی پایش را از زمین بلند میکرد، دلش نمیخواست دوباره آن را به زمین بگذارد. دلش به حال پارچه های کوچک و سفید ابر میسوخت و نمیخواست اشکهای آنها را زیر پا کند.

در حالی که آهسته قدم برمیداشت داخل جاده عریضی شد که هر روز از آن میگذشت. مثل اکثر روزها سرش بالا بود و به آسمان نگاه میکرد، اما این بار خیلی غمگین بود. احساس میکرد صدای گریه پارچه های سفید و کوچک ابر را میشنود. احساس میکرد که پارچه های سفید و کوچک ابر او را صدا میزنند. آسمانی میخواست برود ولی نمیدانست چطور. در وسط جاده که رسید دستهای خود را بلند کرد تا مانع ریختن قطرات اشک به زمین و زیر پا شدن آنها شود، اما دستهای او خیلی کوچکتر از آن بودند که این کار را بتوانند.

قطرات اشک موقع برخورد با زمین صدای موزونی داشتند. ناگهان غرش برک موتر سیاه و بزرگی صدای موزون قطرات اشک را شکست. انگار پارچه های کوچک و سفید ابر متوجه او شده بودند. دو خط موازی سرخ و سیاه روی جاده کشیده شده بود. راننده سر خود را از موتر بیرون کرد و گفت: «فقط که ده آسمان راه میره».

فرخنده آرزو

فرخنده آرزو داستان نویس تاجیک در ۶ دسامبر سال ۱۹۹۰ م. در شهر مزارشریف به جهان آمده است، در لیسه گوهر خاتون، دوره دانش آموزی را میگذراند و از سال ۲۰۰۶ داستان مینویسد و عضویت انجمن نویسندگان بلخ را دارد. از اوست:

باز هم یک کابوس

هر قدر به قدمهایش سرعت میداد دهلیز دراز تاریک و تاریکتر میشد. بالاخره دهلیز آن قدر تاریک شده بود که مرد نمیدانست به کجا میرود. همه جا را تاریکی غم انگیزی فرا گرفته بود. ناله ها صداهایی سست و ضعیف و بعضاً هم بسیار سنگین و دلخراش مرد را همراهی میکردند. مرد از این ناله ها متنفر بود. به سرعت قدمهایش افزود. گوشهایش را با دستهایش محکم فشرد تا مانع رسیدن صداها به گوشهایش شود.

اما لحظه یی بعد صداها ی مملو از خوشی و مستی گوشهای مرد را نوازش دادند. دستهایش را آهسته از دم گوشهایش عقب راند. فکر کرد که به روشنایی رسیده است و از این تاریکی مرگ آفرین و ناله ها و صداها نجات یافته است. صداها همچنان ادامه داشتند. صدای خنده و مستی، صدای ساز و آواز، صدای به هم خوردن گیلاسها

این همه، مرد را به دنیایی از هیجانات و رویاها کشانده بود. آرزو میکرد ای کاش او هم عضوی از این دسته میبود، خوش میبود، میخندید، میرقصید، آواز میخواند

هر قدر قدمهایش را بلند و بلندتر میگذاشت همان قدر درهای خوشی از او دورتر میرفتند. شاید او را قبول نداشتند. مرد نا امید شد. حالا ایستاده بود و به آنها نظاره میکرد. دیگر نمیتوانست ادامه دهد. خواست بار دیگر عقب رود، فکر کرد شاید آنها او را بپذیرند. رو برگشتاند. حالا به سوی صداهایی که از آنها متنفر بود روانه بود. این خودش بود که به پیش میرفت. راه صداهای وهم انگیز و ناله ها را انتخاب کرده بود. دلهره داشت. ناگهان ایستاد. او حالا رسیده بود. او بسیار زود به این جا رسیده بود. حیران شد. فقط یک لحظه را در بر گرفت. صداها همچنان ادامه داشتند. دری باز شد. مادری گریان و نالان از آن در خارج شد. پسرش را دزدیده بودند.

مادر میگریست. برای خواستن فرزند به پاهای آنها افتاده بود. مرد آهسته به دیوار تکیه داد. اشکهایش آهسته بر رخسارش افتادند. احساس گرمی کرد. حالا مرد میگریست.

پیره زنی که بالای سرش نشسته بود گفت: «داکتر صاحب باز سیاهی پخشش کرد»،
داکتر جواب داد: «نی فقط درجه تبش خیلی بالا رفته».

با صدای داکتر مرد چشم باز کرد. همه چیز عادی به نظر میرسید. چشمانش را به بالا حرکت داد. مادرش بالای سرش بود. به اطرافش نگریست. در شفاخانه بود. مریضی که در بستر دست راستش قرار داشت به سویش لبخند زد و گفت: «مهم نیست، اول من هم تب زیاد داشتم».
مرد دوباره چشمانش را روی هم قرار داد و آهسته با خود زمزمه کرد: «باز هم یک کابوس»^۱

^۱ - فرخنده آرزو، «باز هم یک کابوس»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شماره پیهام ۱۵ - ۱۶، دی و بهمن ۱۳۸۵ ش، ص ۵.

سهراب سیرت

سهراب سیرت شاعر و عضو انجمن نویسندگان بلخ در سال ۱۹۹۰م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ زاده شده و از سال ۲۰۰۷ به سرایش شعر روی آورده است. دستیابی وی به تصویرهایی زیبا و فضاهایی نو از نخستین تجربه هایش هویداست. از اوست:

کوچه ها

میروم در امتداد سایه های کوچه ها	تا بیابم خویش را از لا به لای کوچه ها
میروم همگام با دیوارهای خسته دل	سخت میرنجد دل از دروازه های کوچه ها
سایه ها ویران تر از دیوارها هستند، آه	گام گام میتپد در تنگنای کوچه ها
میروم تا کوچه ها دفترچه نامم شوند	میروم، اما معمایم برای کوچه ها
میروم، اما نمیابم کسی را هیچگاه	از شروع کوچه ها تا انتهای کوچه ها ^۱

فیاض ویرا

فیاض ویرا فرزند سیف الدین نوران شاعر تاجیک در زمستان سال ۱۹۹۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره دانش آموزی را در مکتب بکتاش شهر مزارشریف میگذراند و از سال ۲۰۰۴م. شعر میگوید و عضو انجمن نویسندگان بلخ است. از اوست:

بی تو کنار یادت

خورشید شعرهایم، بی تو کنار یادت	شعر و غزل سرایم، بی تو کنار یادت
پژمرده در گلویم، آوازه های آبی	یعنی که بی صدایم، بی تو کنار یادت
باری بیار بر من! بر تشنه کویری	بیرنگ و بی هوایم، بی تو کنار یادت
دوشیزه صداها، همرنگ شعر ویرا،	ای وای بی نوایم، بی تو کنار یادت
ای سبز - سبز چشمت آینه و تمنا	از دیگران جدایم، بی تو کنار یادت ^۲

^۱ - خوشه، ۲۵ - ۳۰.

^۲ - خوشه، ۱۹ - ۲۴؛ سیما و سخن، ۱۷۸ - ۱۸۰؛ فیاض ویرا، «بی تو کنار یادت»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شماره پیاپی ۱۳ - ۱۴، مهر و آبان ۱۳۸۵ش، ص ۴.

فهرست مأخذ و منابع

کتابها

ت

- آبشار نور (مجموعه شعر)، مجید فایق، بلخ، بنیاد فرهنگ و جامعه مدنی، ۱۳۸۵ ش.
- آتشکده، آذر بیگدلی، به کوشش سید جعفر شهیدی، تهران، مؤسسه نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.
- آخرین کشفیات درباره زبان باختری و ارزش تاریخی آن، نیکولاس سیمز ویلیمز، کابل، انجمن حفظ میراث فرهنگی افغانستان، ۲۰۰۴ م.
- آذریون (مجموعه شعر)، فیاض مهرآیین، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۶۸ ش.
- آرامگاه مهر، محمد صالح گردش، بلخ، چاپخانه سید هاشم، چاپ یکم، ۱۳۸۵ ش.
- آغاز در انتها (مجموعه شعر)، محمد فیروز خاور، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۴ ش.
- آوازه‌های خاکستری (مجموعه شعر)، اسدالله عقیف باختری، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۴ ش.
- آوای دوستی (مجموعه شعر)، عبدالجمیل ظریفی، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۶۴ ش.
- آیینۀ دیدار (مجموعه شعر)، محمد زمان فیروز، پیشاور، مرکز لیزر کمپوزینگ غازی، ۱۳۸۳ ش.

الف

- احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، تهران، امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶ ش.
- اخبار الاخیار فی اسرار الابرار، شیخ ابوالمجد عبدالحق محدث دهلوی البخاری، هند، ۱۳۰۹ ق.
- ادبیات تاجیک در عصر شانزده، عثمان کریموف، دوشنبه، ۱۹۸۵ م.
- ادبیات کلاسیک فارسی، آرتور جان بری، ترجمه دکتر اسدالله آزاد، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ ش.

- ارسلان نیزارها، عبدالعزیز دهقان، بلخ، بنیاد فرهنگی میرزا الخ بیگ، ۱۳۸۳ش.
- ارمغان بدخشان، شاه عبدالله بدخشی، به کوشش و تکمله فرید بیژند، کابل، کمیته دولتی طبع و نشر، ۱۳۶۷ش.
- ارمغان جنبش، به اهتمام محمد سلام قشلاقی، شبرغان، شورای فرهنگی جنبش در ولایت جوزجان، ۱۳۷۴ش.
- ارمغان جنون (مجموعه شعر)، محمد همایون خیری، استانبول، بی نا، ۱۳۸۴ش.
- ارمغان سمندگان (زنده گینامه مشاهیر علمی و ادبی)، محسن حسن سمنگانی، به اهتمام ذبیح الله حسن سمنگانی، کابل، انتشارات نعمانی، چاپ اول، ۱۳۸۰ش.
- ارمغان میمنه، محمد ناصر کوهی، کابل، ۱۳۲۸ش.
- ازدوزخ اردیبهشت (مجموعه شعر)، عبدالسمیع حامد، به اهتمام محمد اسلام حکیم، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۷۲ش.
- از گذشته ادبی ایران، عبدالحسین زرین کوب، تهران، الهدی، ۱۳۷۵ش.
- اسرار التوحید، محمد بن منصور، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۸ش.
- اشارات بینش _____ تذکره اشارات بینش.
- اشعار پراگنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، به کوشش و ترجمه ژیلبر لازار، تهران، انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ش.
- اشعار عیسی مخدوم با مقدمه امیر بیگ حبیبوف، دوشنبه، ۱۹۸۲م.
- اشعار منتخب نخلی بخارایی، نجم الدین سیفی یف، دوشنبه، ۱۹۹۸م.
- اشکال العالم، ابوالقاسم بن احمد جیهانی، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰ش.
- افضل التذکار _____ افضل التذکار فی ذکر الشعرا و الاشعار.
- افضل التذکار فی ذکر الشعرا و الاشعار، میر محمد افضل مخدوم پیر مستی صدیقی هروی، بخارا، بی نا، ۱۳۲۶ق.
- افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، قم، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۱ش. (در ۳ جلد).
- افغانستان در غربت، حسن انوشه و حفیظ الله شریعتی سحر، تهران، انتشارات نسیم بخارا، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.
- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، کابل، ۱۳۴۶ش.
- انتشارات بینش، سید مرتضی بینش، دهلی، ۱۹۷۳م.
- انجیرهای سرخ مزار (مجموعه داستان)، محمد حسین محمدی، تهران، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۸۳ش.

- الایرانیون و الادب العربی (رجال فقه شیعه امامیه) (به عربی)، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، جلد سوم، ۱۹۸۶م.

ب

- با دعای گل انجیر (مجموعه شعر)، عبدالقدیر روستا، به اهتمام پرویز آرزو، بی جا، نشریه ادبی - فرهنگی پرستو، چاپ یکم، ۱۳۸۰ش.
- با خلوت ارغوانها (مجموعه شعر)، عنایت الله پژوهان گردانی، به کوشش ظهور افغان، کابل، انجمن نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۴ش.
- بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، محمود بن امیر ولی کتابدار، به تصحیح، تعلیق و فهارس مایل هروی، کابل، اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۰ش.
- بخشی از تاریخ هرات باستان، فکری سلجوقی، به کوشش مسعود رجایی، کابل، بی نا، ۱۳۶۲ش.
- بدایع الوقایح، زین الدین محمود واصفی، به تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، جلد یکم، ۱۳۴۹ش.
- برخی بررسیها درباره جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، احسان طبری، کابل، کمیته دولتی طبع و نشر، ۱۳۶۱ش.
- برگزیده شعر معاصر افغانستان، به انتخاب محمد سرور مولایی، تهران، رز، ۱۳۵۰ش.
- برگها و آینه ها (مجموعه شعر)، محمد اسحاق شمس، کابل، انجمن آزاد فرهنگی فاریاب، بی تا.
- بگذار شب همیشه بماند (مجموعه شعر)، عبدالسمیع حامد، پیشاور، چاپ مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۷ش.
- البلدان، احمد بن واضح یعقوبی، طبع لیدن، ۱۸۹۱م.
- بلخ در تاریخ و ادب فارسی، دکتر سید ابوطالب میر عابدینی، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۱ش.
- بلخ در مرحله آخر قرون وسطی، احرار مختاروف، برگردان جمراد جمشید، کابل، نشرات دانشگاه کابل، [۶۰] ۱۳ش.
- بهارستان سخن، مدراس، ۱۹۵۸م.
- بیان الادیان، ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی فقیه بلخی، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه با همکاری قدرت الله پیشنماز زاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۶ش.
- بیست مقاله قزوینی، محمد قزوینی، به تصحیح ابراهیم پور داود و عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم (۲ جلد)، ۱۳۶۳ش.

پ

- پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، محمد حنیف خلیف بلخی، پیشاور، بی نا، ۱۳۶۴ش.
- پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، محمد حنیف خلیف بلخی، به کوشش اسدالله حنیف، پیشاور، ناشر مؤلف، چاپ دوم، ۱۳۸۱ش. (در ۲ جلد).

- پله پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۳ش.

ت

- تاریخ ادبیات افغانستان، احمد علی کهزاد، علی محمد زهما، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا، میر غلام محمد غبار، کابل، دارالتألیف وزارت معارف، ۱۳۳۰ش، پیشاور، کتبخانه رشیدیه، ۱۳۸۳ش.

- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه فتح الله مجتبایی، تهران، جلد دوم، ۱۳۴۲ش.

- تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، تهران، ۱۳۲۸ش.

- تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا و اتا کارکلیمار و ایرژی بیچکا، ترجمه کیخسرو کشاورزی، تهران، گوتمبرگ و جاویدان خرد، ۱۳۷۰ش، ترجمه عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴ش.

- تاریخ ادبیات ترکی اوزبکی، تنن مله ییف، ترجمه برهان الدین نامق شهرانی، بی جا، بی نا، بخش سوم، ۱۳۷۹ش. (در ۳ جلد).

- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، جلد یکم، ۱۳۴۲ش؛ تهران، فردوس، جلد یکم،

۱۳۶۱ش؛ جلد پنجم، قسمت دوم، ۱۳۶۴ش؛ جلد پنجم، قسمت اول، ۱۳۶۶ش؛ جلد یکم و دوم، ۱۳۶۸ش؛ جلد سوم قسمت دوم و جلد چهارم، ۱۳۸۲ش.

- تاریخ ادبیات دری — تاریخ ادبیات دری از دوره های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری.

- تاریخ ادبیات دری از دوره های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری، پوهاند دکتر عبدالقیوم قویم،

به اهتمام نظر محمد بهروز، کابل، دانشگاه کابل، ۱۳۶۶ش.

- تاریخ ادبیات دری، غلام حیدر یقین، کابل، نشرات انستیتوت پیداکوژی کابل، بخش سوم، ۱۳۶۲ش.

- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه رضا زاده شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

- تاریخ ادبیات فارسی، یوگنی ادوارد ویچ برتلس، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۵ش.

- تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد و محمد عثمان صدقی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد اول.

- تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد دوم، ۱۳۲۵ش.

- تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، عبدالحی حبیبی، کابل، جلد اول، ۱۳۴۵ش.

- تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۱ش.

- تاریخ ایران، سرجان مالکم، ترجمه میرزا حیرت، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ش.

- تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گرد آورنده:

جی. آ. بویل، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیر کبیر، جلد پنجم، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

- تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر قبادی،

تلخیص محمد بن زفر بن عمر، با تصحیح و تحشیه و مقدمه مدرس رضوی، کابل، مطبعه دولتی،

۱۳۶۲ش.

- تاریخ بخارا از کهنترین روزگاران تا کنون، آرمینیوس و امبری، ترجمه عربی از احمد محمود ساداتی، پارسی گردان، سید محمد روحانی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۰ ش.
- تاریخ بلخ از سده ۱۶ تا نیمه سده ۱۸ میلادی (به روسی)، بوری احمدوف، تاشکند، نشریات فن، ۱۹۸۲ م.
- تاریخ بلعمی، ابو جعفر محمد بن جریر طبری، به تصحیح بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، زوار، ۱۳۵۳ ش. (۲ جلد).
- تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، کابل، انتشارات کمیته دولتی طبع و نشر افغانستان، ۱۳۶۴ ش.
- تاریخ تذکره های فارسی، احمد گلچین معانی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، جلد دوم، ۱۳۶۳ ش.
- تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی معروف به خواند میر، با مقدمه استاد جلال الدین همایی، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۲ ش. (۴ جلد).
- تاریخ الحکما، قطعی، ترجمه فارسی از قرن یازدهم هجری، به کوشش بهین دارایی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.
- تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیا و الملوک و الخلفا، محمد بن خاوند شاه بن محمود (میر خواند)، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان فر، تهران، انتشارات اساطیر، جلد نهم، ۱۳۸۰ ش. (در ۱۱ جلد).
- تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، عباس مهرین (شوشتری)، تهران، مانی، ۱۳۵۲ ش.
- تاریخ سلاطین منغیته، ازبکیه و اشترخانیه، دستنویس مربوط به دانشسرای خاورشناسی ابو ریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، شماره ۱۱۲/۱.
- تاریخ سیاسی افغانستان، سید مهدی فرخ، قم، نشریات احسانی، جلد اول، ۱۳۷۱ ش.
- تاریخ سید رقیم خان، امیر سید شریف رقیم سمرقندی، دستنویس مربوط به دانشسرای خاورشناسی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، شماره ۴۵۴۴.
- تاریخ سیستان، مؤلف نامعلوم، به تصحیح ملک الشعرا بهار، کابل، انتشارات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۶۶ ش.
- تاریخ طبرستان، بهاء الدین بن حسن بن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، تهران، جلد یکم، کلاله خاور، بی تا.
- تاریخ طبری، امام محمد بن جریر طبری، ترجمه ابو علی محمد بلعمی با مقدمه و حواشی دکتر محمد جواد مشکور، تهران، جلد پنجم، ۱۳۳۷ ش.
- تاریخ عبیدالله نامه، محمد امین بخارایی، نسخه خطی شماره ۲۲۴۴ گنجینه نسخه های خطی شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، دوشنبه.
- تاریخ علمای بلخ، مهدی رحمانی ولوی و منصور چغتایی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، جلد یکم، چاپ یکم، ۱۳۸۳ ش.

- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (تا اواسط قرن پنجم)، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.
- تاریخ گزیده، حمد الله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.
- تاریخ مختصر افغانستان، عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد دوم، ۱۳۴۶.
- تاریخ مزارشریف واقع بلخ، حافظ نور محمد، به کوشش کریم آرزو، کابل، مطبعة دولتی، ۱۳۷۰ش.
- تاریخ مقیم خانی، محمد یوسف منشی، با مقابله، تصحیح و مقدمه استاد محمد عالم لیب، بلخ، انجمن فرهنگی امیر علیشیر نوایی، ۱۳۷۵ش.
- تاریخ مقیم خانی (ترجمه به روسی)، محمد یوسف منشی، ترجمه از فارسی دری به روسی و تصحیح و تحشیه از آ. آ. سمنوف، تاشکند، ۱۹۵۶م.
- تاریخ نظم و نثر در ایران _____ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی فروغی، جلد یکم، ۱۳۴۴ش، جلد دوم، ۱۳۶۳ش.
- تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، دکتر محمد حلیم تنویر، پیشاور، بخش انتشارات علمی و فرهنگی انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان در هالند، ۱۳۷۸ش.
- تاریخ و فرهنگ ترکمنها، محمد صالح راسخ یلدرم، به اهتمام عبدالعزیز عمر، پیشاور، انجمن فرهنگی مخدوم قلی فراغی، ۱۳۸۱ش.
- ... تا گریستن بو یحیی (مجموعه شعر)، میرویس موج، پیشاور، بی نا، ۱۳۷۲ش.
- تتمه صوان الحکمه، عبدالحسن علی بن ابی القاسم زید بیهقی معروف به ابن فندق، به همت محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۳۵۱ش.
- تحمیدیه در ادب فارسی، دکتر غلام رضا ستوه و محمد باقر نجف زاده بار فروش، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی، جلد اول، ۱۳۶۵ش.
- تحفه الاحباب _____ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب.
- تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، قاری رحمت الله واضح بخاری، تصحیح اصغر جان فدا، زیر نظر عبدالغنی میرزایف، شهر دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۷۷م.
- تحفه سامی، سام میرزای صفوی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، علمی، بی تا.
- تحفه الشعراء افضل بیگ خان، مرتبه حفیظ قتیل، بی جا، بی نا، ۱۹۴۱م.
- تحفه الکرام، میر علیشیر قانع تتوی، به اهتمام و حواشی سید حسام الدین راشدی، حیدر آباد، سندی ادبی بورد، ۱۹۷۱م.
- تذکار اشعار (تذکره منظوم)، قاضی محمد شریف صدر ضیا، گنجینه دستنویسهای فرهنگستان تاجیکستان، شهر دوشنبه.

- تذکار اشعار، قاضی محمد شریف صدر ضیا، به کوشش محمد جان شکوری بخارایی و به تصحیح صاحب الدین صدیق، تهران، سروش، ۱۳۸۰ ش.
- تذکره الشعراء، ملیحای سمرقندی، دستنویس شماره ۶۱۰ مربوط به گنجینه دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، دوشنبه.
- تذکره الشعراء غنی، محمد عبدالغنی خان غنی، به کوشش میر خورمحمد اسلم خان سعود احمد دهلوی، دهلی، ۱۸۳۳ م.
- تذکره الشعراء مطربی، مطربی سمرقندی، به تصحیح و مقدمه پروفیسور عبدالغنی میرزایف، دانشگاه کراچی، ۱۹۷۶ م.
- تذکره اشارات بینش، سید مرتضی بینش، ترتیب و تحشیه دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی، اندوپریشین سوسایتی، ۱۹۷۳ م.
- تذکره بینظیر، سید عبدالوهاب افتخار، با تصحیح سید منظور علی، الله آباد، ستی پرس، ۱۹۴۰ م.
- تذکره پیمانه، احمد گلچین معانی، مشهد، ۱۳۵۹ ش.
- تذکره تحفه سامی، سام میرزا صفوی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، انتشارات علمی، بی تا.
- تذکره حسینی، میر حسین دوست سنبهلی، لکهنو، نول کشور، ۱۲۹۲ ق.
- تذکره روز روشن، مولوی محمد ظفر حسین صبا، به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران، انتشارات کتابخانه رازی، ۱۳۴۳ ش.
- تذکره روضه السلاطین و جواهر العجایب، فخری هروی، به تصحیح ع. خیامپور، تبریز، ۱۳۴۵ ش.
- تذکره ریخته گویان، سید فتح علی حسینی گردیزی، مرتبه مولوی عبدالحق، اورنگ آباد، انجمن ترقی اردو، چاپ یکم، ۱۹۳۳ م.
- تذکره شعراء پنجاب، سرهنگ خواجه عبدالرشید، کراچی، اقبال اکادمی، ۱۳۴۶ ش.
- تذکره شعراء محترم، حاجی نعمت الله محترم، با تصحیح و مقدمه اصغر جان فدا، زیر نظر کمال عینی، شهر دوشنبه، دانش، ۱۹۷۵ م.
- تذکره عبدی، عبدالله خواجه بخاری، دستنویس گنجینه و دستنویسهای دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان، شهر دوشنبه.
- تذکره لباب الالباب _____ لباب الالباب.
- تذکره مجالس النفایس، امیر علی شیر نوایی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، کتابفروشی منوچهری، ۱۳۶۳ ش.
- تذکره میخانه، عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۷ ش.
- تذکره نتایج الافکار، مولوی قدرت الله گوپاموی، بمبئی، انتشارات اردشیر بنشاهی، ۱۳۳۶ ش.

- تذکره نشتر عشق، حسین قلی خان عظیم آبادی، با تصحیح و مقدمه اصغر جان فدا، زیر نظر اعلا خان افصح زاد و جابلقا داد علی شایف، شهر دوشنبه، نشر دانش، جلد چهارم، ۱۹۸۳م. (در ۵ جلد از ۱۹۸۱ - ۱۹۸۸م.)

- تذکره نصر آبادی، میرزا محمد طاهر نصر آبادی، با تصحیح و مقابله استاد وحید دستگردی، تهران، انتشارات کتابفروشی فروغ، ۱۳۶۱ش.

- ترجمان البلاغه، محمد بن عمر الرادویانی، به تصحیح و اهتمام پروفسور احمد آتش و انتقاد ملک الشعرا بهار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲ش، چاپ دوم.

- ترکستان نامه از عهد هجوم مغول، بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول ۱۳۵۲ش.

- تعلیقات بر حدود العالم من المشرق الی المغرب، مینورسکی، با مقدمه بارتولد، ترجمه میر حسین شاه و تصحیح و تحشیه دکتر مریم میر احمدی و دکتر غلام رضا ورهرام، تهران، دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲ش.

- التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی.

ث

- ثلاثه غساله، حکیم حبیب الرحمان، ترجمه و تعلیقات عارف نوشاهی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۸ش.

- ثمرات القدس من شجرات الانس، میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر سید کمال حاج سید جوادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ یکم، ۱۳۷۶ش.

ج

- جامع الحکمتین، ناصر خسرو، تهران، انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۶۳ش.
- جای خالی گلدان (مجموعه داستان)، تقی واحدی، تهران، محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.

- جریده بلخ، محمد مؤمن، به تصحیح و تحشیه مایل هروی، کابل، مطبعه دولتی کابل، ۱۳۵۷ش.
- جشن جنازه (مجموعه طنز)، شفیق پیام، کابل، بنیاد انتشارات پرنیان، ۱۳۸۴ش.
- جشنهای آریایی، صالح محمد خلیق، بلخ، کمیسیون فرهنگی برگزاری جشن نوروز و گل سرخ، چاپ دوم، ۱۳۸۱ش.

- جغرافیای تاریخی افغانستان، میر غلام محمد غبار، با حواشی و تعلیقات فرید بیژند، کابل، انتشارات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۶۸ش.

- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، الهامه مفتاح، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶ش.

- جلوه هایی از شعر جلوه (مجموعه شعر)، استاد محمد کریم نزیهی جلوه، پیشاور، بی نا، ۱۳۷۸ش.

ج

- چراغ زنده گی، مولانا محمد اسحاق انور، با پیشگفتار و توضیحات محمد امین متین اندخویی، بلخ، بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باخت، ۱۳۸۴ ش.
- چکامه های سبز (مجموعه شعر)، حاج سید حسین شاه مسرور، با مقدمه سید محمد امین لیاقت مدرسی، بی جا، بی نا، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.
- چمنستان شعرا، لجمی نرائن شفیق اورنگ آبادی، با تصحیح مولوی عبدالحق، اورنگ آباد، انجمن ترقی اردو، ۱۹۲۸ م.
- چون سبوی تشنه (ادبیات معاصر فارسی)، دکتر محمد جعفر یاحقی، تهران، جامی، ۱۳۷۴ ش.
- چهار صد شاعر برگزیده پارسی گوی، میر ابوطالب رضوی نژاد صومعه سرایی، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۶۹ ش.

ح

- حادثه فصل (مجموعه داستان)، معصومه کوثری، کابل، انجمن ادبی - فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر، چاپ یکم، ۱۳۸۶ ش.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب، جوزجانی، به کوشش استاد میر حسین شاه، کابل.
- حدیقه الشعرا (ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه)، سید احمد دیوان بیگی شیرازی، با تصحیح و تکمیل و تحشیه دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، جلد یکم، ۱۳۶۴ ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۵ ش؛ جلد سوم، ۱۳۶۶ ش.
- حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۹ ش.

خ

- خاور و باختر، همگرایها و ناسازگاریها (نوشتارهایی درباره ایران و افغانستان)، گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، زیر نظر دکتر پروژو گینا و دکتر اوتور گاوری، ترجمه عزیز آریانفر، به کوشش نصیر عبدالرحمان، پیشاور، مرکز نشراتی میوند، چاپ یکم، ۲۰۰۰ م.
- خرابات، احمد قاجار مشهور به هلاکو و متخلص به خراب، نسخه خطی به قلم مؤلف، متعلق به رکن الدین همایون فرخ.
- خزانه عامره، غلام علی خان آزاد، شهر کانپور، مطبعه منشی نولکشور، ۱۸۷۱ م.
- خزینه الاصفیا، مولوی غلام سرور صاحب لاهوری مفتی متخلص به سرور، کانپور، ۱۳۳۳ ق.
- خط سرخ (مجموعه شعر)، دکتر اسد الله حبیب، ویرایش بیرنگ کوهدامنی، کابل، اتحادیه نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۲ ش.
- خوان الاخوان، ناصر خسرو، تهران، انتشارات کتابخانه بارانی، ۱۳۳۸ ش.

- خوان تاکستان (مجموعه شعر)، خلیفه شرف الدین شرف خیاط، به کوشش صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۲ش.
- خوشه (نمونه شعر جوان بلخ)، به کوشش ژکفر حسینی، کابل، حلقه فرهنگی زلف یار، چاپ یکم، ۱۳۸۶ش.

د

- دانشنامه ادب فارسی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد یکم، ۱۳۸۰ش؛ جلد سوم، چاپ دوم، ۱۳۸۱ش؛ جلد چهارم (۱، ۲، ۳)، ۱۳۸۰ش.
- دانشنامه ایران و اسلام، زیر نظر احسان یار شاطر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد یکم، ۱۳۵۴ش، جلد دوم - دهم، ۱۳۵۵ - ۱۳۶۰ش، جلد یازدهم، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰ش.
- دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر غلام علی حداد عادل، تهران، بنیاد دایره المعارف اسلامی، جلد سوم، ۱۳۷۶ش.
- دایره المعارف آریانا، گروهی از دانشمندان افغانستان، کابل، انجمن دایره المعارف آریانا، جلد اول، ۱۳۲۸ش؛ جلد دوم، ۱۳۲۸ش؛ جلد سوم، ۱۳۳۵ش، جلد چهارم، ۱۳۴۴ش، جلد پنجم، ۱۳۴۸ش، جلد ششم، ۱۳۴۸ش، جلد ششم (به پشتو)، ۱۳۵۵، جلد هفتم (به پشتو)، ۱۳۵۵ش.
- دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، دوشنبه، دانشنامه تاجیک، جلد یکم، ۱۹۸۸م؛ جلد دوم، ۱۹۸۹م.
- دایره المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹ - ۱۳۷۳ش. (در ۸ جلد).
- دایره المعارف شوروی تاجیک، شهر دوشنبه، دانشنامه تاجیک، جلد چهارم، ۱۹۸۳م؛ جلد پنجم، ۱۹۸۴م؛ جلد ششم، ۱۹۸۶م (در ۸ جلد از ۱۹۷۸ - ۱۹۸۸م).
- دبیرستان بلخ، مولانا خال محمد خسته، نسخه تایپی.
- در امتداد کوچه فریاد (مجموعه شعر)، میرزا محمد نبی مفتون، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۶۴ش.
- درباره زبان، خط و فرهنگ نویسی تورکی (اوزبکی)، محمد حلیم یارقین و دکتر شفیقه یارقین، کابل، انجمن فرهنگی آیدین افغانستان، ۱۳۸۵ش.
- در خط اوج آرزو (مجموعه شعر)، محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۶۳ش.
- در سایه کعبه (مجموعه شعر)، محمد حنیف خلیف بلخی، کابل، مطبعه صنعتی احمد، ۱۳۸۴ش.
- در سوگ سپیداران (مجموعه شعر)، میرویس موج، [پیشاور]، انجمن کلتوری افغانستان، چاپ یکم، ۱۳۷۰ش.
- در شهر آفتاب (مجموعه شعر)، احمد شاه فیاض، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۳ش.

- دستور الملوک (ترجمه به روسی)، خواجه سمندر ترمذی، ترجمه از فارسی دری به روسی، تصحیح و تحشیه از م. آ. صلاح الدینوا، مسکو، گنجینه دستنویسهای کهن، ۱۹۷۱ م.
- دعای سبز علف (مجموعه شعر)، عبدالقیوم ملکزاد، کابل، انتشارات بنیاد شهید مسعود، چاپ یکم، ۱۳۸۳ ش.

- دولت نادرشاه افشار (به روسی)، ارنووا و اشرفیان، مسکو، ۱۹۵۸ م.
- دیوارها بلند میشدند (مجموعه داستان)، محمد زمان شکیب، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ ش.

- دیوان ابن یمین شبرغانی، مولانا اکه ابن یمین، با مقدمه، تصحیح و تعلیق مولوی عبدالرشید جوهری شبرغانی، پیشاور، بی نا، ۱۳۶۴ ش.

- دیوان امیر نظام الدین علی شیر نوایی، امیر علی شیر «فانی»، امیر علیشیر «فانی» نوایی، به سعی و اهتمام رکن الدین همایون فرخ، تهران، انتشارات کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۲ ش.

- دیوان بلخی، علامه سید اسماعیل بلخی، بی جا، بنگاه نشراتی سید جمال الدین حسینی، جلد اول، ۱۳۶۸ ش.

- دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی، علامه سید اسماعیل بلخی، با مقدمه و شرح سید حیدر علوی نژاد و سید محمود هاشمی، مشهد، مرکز مطالعات و تحقیقات علامه شهید بلخی، ۱۳۸۱ ش.

- دیوان فانی، ملا محسن فانی، به تصحیح دکتر گ. ل. تیکو، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- دیوان ناصر خسرو، ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، کابل، نشر کرده انستیتوت زبان و ادب دری مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان، جلد اول، ۱۳۶۶ ش.

ذ

- الذریعه _____ الذریعه الی تصانیف الشیعه.
- الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ تهرانی، بیروت، دارالاضواء، جلد سوم و جلد نهم، ۱۹۸۳ - ۱۹۸۶ م. (در ۲۶ جلد).

- ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، تعلیقات مرحوم فکری سلجوقی بر دیباچه دوست محمد هروی، کابل، انجمن تاریخ و ادب اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۴۹ ش.
- ذکر جمیل اولیای دهلی، حبیب الله، به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی، دانشگاه دهلی، ۱۹۸۷ - ۱۹۸۸ م.

ر

- رباعیات میر غلام محمد ربیع، میر غلام محمد ربیع، بلخ، چاپخانه صنعتی میوند، جزوه اول، ۱۳۷۸ ش.

- رزم آوری از تبار بهادران، عزیز دهقان، با تنقیح و مقدمه قیام الدین راعی برلاس و چند تن از دانشمندان دیگر، بلخ، شورای انسجام قوم قونغر، ۱۳۸۲ ش.

- رسالات مناسبات کشاورزی در خان نشین بخارا در سده های هفدهم و هژدهم (به روسی)، م. آ. عبدالرحیموف، تاشکند، جلد یکم، ۱۹۶۶م. (در ۲ جلد).
- رساله چای، پادشاه خواجه ندیم بلخی، نسخه دستنویس.
- رنگین کمان شعر (تذکره یی از سخنوران فاریاب)، محمد اسلم گداز، رحیم ابراهیم، حامد فاریابی، محمد کاظم امینی، تاشقین بهایی و شایق وصال، میمنه، انتشارات جریده فاریاب، جلد یکم، ۱۳۶۹ش.
- رنگین کمان شعر (شرح احوال و آثار سخنوران فاریاب از قرن یازدهم الی قرن چهاردهم)، حاج محمد کاظم امینی، بلخ، اداره اطلاعات و فرهنگ فاریاب، جلد دوم، ۱۳۸۴ش.
- رودکی، شعرها (به خط سیریلیک)، ابو عبدالله رودکی، با مقدمه، ترتیب و توضیح عثمان کریموف و صدی سعدی یف، زیر نظر رسول هادی زاده و محمد نوری عثمانوف، شهر دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۷۳م.

روز روشن ————— تذکره روز روشن

- ریاض الشعراء، والده داغستانی، نسخه خطی آستان قدس رضوی، مشهد، جلد دوم.
- ریاض العارفین، آفتاب رایبی لکهنوی، به تصحیح و مقدمه سید حسام الدین راشدی، پاکستان، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد یکم، ۱۳۵۵ش.، جلد دوم، ۱۳۶۲ش.
- ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهر علی گرگانی، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ش.
- ریحانه الادب، محمد علی مدرس تبریزی، تهران، کتابفروشی خیام، جلد ششم، ۱۳۶۹ش.، چاپ سوم (در ۸ جلد).

ز

- زاد المسافرین، ناصر خسرو، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۱ش.
- زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، مهری شاه حسینی (شادمانی)، تهران، مؤسسه انتشارات مدبر، ۱۳۸۳ش.
- زنده گی شاه عباس اول، نصر الله فلسفی، تهران، علمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۱ش. (در ۵ جلد).
- زنده گی ناصر خسرو در لا به لای دیوانش، دکتر عبدالغنی برزین مهر، پیشاور، کتاب و قرطاسیه فروشی اوستا، ۱۳۸۱ش.
- زین الاخبار، ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، با مقدمه قزوینی، تهران، ۱۳۲۷ش.

س

- سایه و تابعه (مجموعه داستان)، محمد شفیق نامدار، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۴ش.
- سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، تهران، سازمان کتابهای پرستو، ۱۳۴۹ش. (در ۳ جلد).

- سپیده (مجموعه شعر)، اکرام کمال، پیشاور، کانون فرهنگی میرزا اولغ بیگ، ۱۳۸۱ش.
- سحر شفقزیز (مجموعه شعر)، هلال الدین بدری، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۴ش.
- سخنوران صیقل روی زمین، توره قل نذری قلوب ذهنی و صدر الدین سعدی زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۳م.
- سخنوران معاصر سمنگان، فتح الله وافی، سمنگان، نشر ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت سمنگان، ۱۳۸۳ش.
- سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۵۰ش.
- سرگذشت روزنامه بیدار، صالح محمد خلیق، پیشاور، کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی، ۱۳۸۰ش.
- سیر نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی)، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴ش.
- سرود آشتی (گزینه شعر و مقاله)، با مقدمه محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۵ش.
- سرود خراسان (بخشی از آثار مرحوم هلال الدین بدری)، به کوشش و مقدمه صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۷۴ش.
- سفر به سوی آفتاب (مجموعه داستان)، محمد سهراب سامانیان، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ش.
- سفرنامه، ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۷۰ش.
- سفرنامه ابن بطوطه، ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمد علی موحد، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، جلد اول، ۱۳۶۱ش.
- سفینه خوشگو، بندرابن داس خوشگو، دفتر سوم، به کوشش سید شاه محمد عطاء الرحمان عطا کاکوی، پتنه (هند)، لیبل لیتهو پریس، ۱۹۵۹م.
- سلسله های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره یی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱ش.
- سیری در ادبیات دری سده سیزدهم، حسین نایل، کابل، نشر انستیتوت زبان و ادب دری اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۵ش.
- سیما و سخن (شاعران و نویسنده گان بلخ، سمنگان و سرپل)، محمد صادق عصیان، کابل، بنیاد فرهنگ و جامعه مدنی، ۱۳۸۵ش.
- سیماها و آواها، نعمت حسینی، کابل، وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، جلد اول، ۱۳۶۷ش.
- سیمای سیناشهرک یا سانچارک در نه تابلو، سید محمد اسماعیل مشفق سانجی، به کوشش زردشت آذر مشفق، بلخ، حوزه انتشارات شمال افغانستان، ۱۳۸۲ش.

ش

- شاخستان اندیشه (گزیده یی از اشعار شاعران امروزمین بلخ)، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۱ش.
- شاعران همعصر رودکی، احمد اداره چی گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰ش.
- شام غریبان، لچهمی نراین شفیق، به کوشش محمد اکبر الدین صدیقی، کراچی، انجمن ترقی اردو، ۱۹۷۷م.
- شانه های زخمی پامیر (جلوه هایی از ادبیات و هنر مقاومت افغانستان)، به کوشش م. ح. ملک جعفریان، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۱م.
- شاهنامه فردوسی، ابوالقاسم فردوسی، کابل، کمیته دولتی طبع و نشر، ۱۳۶۴ش.
- شرح احوال و اشعار شاعران بیدیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ ه. ق.، محمود مدبری، تهران، انتشارات پانوس، ۱۳۶۹ش.
- شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، علامه شبلی نعمانی، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، جلد یکم و دوم، ۱۳۶۸ش.، ج یکم، ۱۳۶۸ش.
- شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد، ابوالاسفار علی محمد بلخی، بی جا، بی نا، ۱۳۷۱ش.
- شعر جوان جهان - افغانستان، دفتر شعر جوان، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ یکم، ۱۳۸۱ش.
- شعر معاصر دری در افغانستان، دکتر غلام محمد لعل زاد، دهلی، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، ۱۳۷۷ش.
- شعر مقاومت افغانستان، به کوشش محمد کاظم کاظمی و محمد آصف رحمانی، تهران، حوزه هنری تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.
- شعر مقاومت افغانستان، سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر دوم، ۱۳۷۲ش.
- شگفتن در سترون خاک (مجموعه شعر)، رازق رویین، کابل، انجمن نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۳ش.
- شمع انجمن، امیر الملک سید محمد صدیق خان بهادر، هند، ۱۲۹۳ق.
- شهربند واژه ها (مجموعه شعر)، میرویس موج، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۶ش.
- شهید عشق، محمد رسول شهید مارملی، به تصحیح و خط محمد حنیف بلخی، بی جا، بی نا، بی تا.
- شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانه فارسی، دکتر سید مطیع الامام، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۲ش.

ص

- صبح امید، حمیرا روحی، بی جا، حسین شقایب، ۱۳۷۵ ش.
- صبح گلشن، سید علی حسن خان بهوپالی متخلص به سلیم، بهوپال، بی نا، ۱۲۹۵ ق.
- صبح وطن، محمد غوث اعظم، مدراس، بی نا، ۱۹۵۹ م.
- صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵ ش.
- صور قلم (مجموعه شعر)، حامد فاریابی، به کوشش رحیم ابراهیم، پیشاور، انتشارات کمان طلایی، ۱۳۸۰ ش.

ط

- طبقات اکبری، نظام الدین احمد هروی، به کوشش محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۲۷ م.
- طبقات ناصری، قاضی منهاج سراج جوزجانی، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد اول، ۱۳۴۱ ش.، جلد دوم، ۱۳۴۳ ش.
- طرایق الحقایق، محمد معصوم (معصوم علیشاه) شیرازی، با تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، سنایی، جلد سوم، ۱۳۳۹ - ۱۳۴۵ ش. (در ۳ جلد).

ع

- عبدالله نامه، حافظ تنش بخاری، دستنویس مربوط دانشسرای خاور شناسی ابو ریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، شماره ۲۲۷.
- عمده الطالب ————— عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب.
- عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب، سید جمال الدین احمد بن علی الحسنی معروف به ابن عنبه، به تصحیح محمد حسن آل طالقانی، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه فی النجف، چاپ دوم، ۱۳۸۰ ق.

ف

- فرهنگ، زبان و ادبیات پشتو، زلمی هیواد مل، به اهتمام عبدالکریم پتنگ، کابل، ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه، جلد یکم، ۱۳۵۶ ش.، جلد دوم، ۱۳۶۵ ش.
- فرهنگهای فارسی و فرهنگ گونه ها، دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، اسپرک، ۱۳۶۸ ش.
- فریاد آزادی (نگرشی بر سروده های علامه سید اسماعیل بلخی)، صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۳ ش.
- فصل سبز (مجموعه شعر)، ژکفر حسینی، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۷۰ ش.
- فصلهای آفتابی (مجموعه شعر)، محمد صادق عصیان، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۲ ش.

- فضایل بلخ، ابوبکر عبدالله بن عمر واعظ بلخی، ترجمه حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.
- فقهای بلخ، مولوی محمد حنیف خلیف بلخی، پیشاور، رحمان گل پبلشرز، بی تا.
- الفهرست، ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، تهران، بی نا، چاپ دوم، ۱۳۴۶ش؛ ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، تهران، چاپخانه بانک بازرگانی ایران، ۱۳۶۶ش.
- فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، به سرپرستی عبدالغنی میرزایف، بولدیرف، دوشنبه، در هشت جلد، ۱۹۶۰-۱۹۸۸م.
- فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان (به روسی)، تاشکند، جلد نهم، ۱۹۵۲ - ۱۹۸۷م. (در ۱۱ جلد).
- فهرست کتابهای چاپی فارسی، خاناباا مشار، تهران، ناشر مؤلف، جلد یکم - چاپ دوم، ۱۳۵۰ش؛ جلد دوم - چاپ دوم، ۱۳۵۱ش، جلد سوم - چاپ دوم، ۱۳۵۲ش؛ جلد چهارم - چاپ دوم، ۱۳۵۳ش؛ جلد پنجم - چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.
- فهرست کتب چاپی دری افغانستان، حسین نایل، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۵۶ش.
- فهرست کتب مطبوع افغانستان، از سال ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۴ش، مایل هروی، کابل، بی نا، ۱۳۴۴ش.
- فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۳ - ۱۹۹۷م.
- فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۶۳ش.
- فهرست نامگوی، نسخ خطی مخزن حمید سلیمان، انستیتوت شرق شناسی ابوریحان بیرونی ازبکستان، به کوشش سید علی موجانی، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۳۷۷ش.
- فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، زیر نظر سید علی موجانی و امر یزدان علی مردان، تهران، مرکز مطالعات آسیای مرکزی و تحقیقات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ش.
- فهرست نسخه های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه یی، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۳ش، (۶ جلد).
- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، احمد منزوی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۸ - ۱۹۸۲م. (در ۴ جلد).
- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، محمد حسین تسبیحی، راولپندی و اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۱ - ۱۹۷۷م. (در ۳ جلد).
- فهرستواره کتابهای فارسی، به کوشش احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶ش. (در ۶ جلد).
- فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی، دکتر مهدی محقق، تهران، نشر نی، ۱۳۶۸ش.
- فیه مافیه _____ کتاب فیه مافیه

ق

- قابوسنامه، عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر، بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح غلام حسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶ش.
- قافله نور (مجموعه شعر)، سید محمد اسماعیل مشفق سانجی، به کوشش لیدیا نیا مشفق، بلخ، کمیسیون هنر و فرهنگ حوزه انتشارات شمال، ۱۳۸۲ش.

ک

- کارستان بلخ، مولانا خال محمد خسته، نسخه تایپی.
- کاسه چوبین (درباره زنده گینامه منثور و منظوم بابا سنگو معروف به بابا ولی اندخویی)، محمد امین متین اندخویی، بی جا، اتحادیه دکتران افغانی مقیم شهر فولدر آلمان، ۱۳۸۳ش.
- کتاب فيه مافیه، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح و تحشیه بدیع الزمان فروزانفر، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۶۹ش.
- کلمات الشعرا (مشمتمل بر ذکر شعرای عصر جهانگیر تا عهد عالمگیر)، محمد افضل سرخوش، به تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور، ۱۹۴۲م.
- کلیات آثار سیدای نسفی، سیدای نسفی، با متن علمی و انتقادی و مقدمه و تصحیح جالبقا داد علیشایف، زیر نظر اعلا خان افصح زاد و اصغر جان فدا، شهر دوشنبه، نشریات دانش دانشسرای خاورشناسی اکادمی علوم تاجیکستان، ۱۹۹۰م.
- کلیات اشعار قاری محمد عظیم عظیمی، قاری محمد عظیم عظیمی، شیرغان، ۱۳۷۱ش.
- کلیات اشعار میر غلام محمد ربیع، میر غلام محمد ربیع، به اهتمام دکتر میرویس ربیع، کابل، بنگاه انتشارات و مطبعه میوند، ۱۳۸۵ش.
- کلیات دیوان شمس، مولانا جلال الدین محمد بلخی، مطابق نسخه تصحیح شده استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۳ش.

گ

- گزیده غزلیات شمس، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، شهر دوشنبه، نماینده گی انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۲ش.
- گشایش و رهایش، ناصر خسرو، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۶۳ش.
- گلزار جاویدان، محمود هدایت، جلدهای یکم، دوم، سوم.
- گلزار عشق (دیوان اشعار)، میر سید نادرشاه میر، پیشاور، حاج عبدالکریم آرزو، چاپ سوم، ۱۳۸۲ش.
- گلشن قدس (مجموعه اشعار غیبی)، مولانا خواجه سید غیب الله غیبی، با پیشگفتار و توضیحات محمد امین متین اندخویی، پیشاور، مؤسسه انتشارات الازهر، ۱۳۸۳ش.

- گل عجایب،
- گلهای معرفت (مجموعه شعر)، دکتر عبدالغفور همدل صدیقی، با ویرایش و پیشگفتار سید محمد عالم لیب، پیشاور، مؤسسه نشرات آریانا، ۱۳۸۱ ش.
- گنج بازیافته، محمد دبیر سیاقی، تهران، اشرفی، چاپ دوم، ۱۳۵۵ ش.
- گنج بدخشان، امیر بیگ حبیبوف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۴ م.
- گنج زرافشان (به خط سیریلیک)، امیر بیک حبیبوف، شهر دوشنبه، نشر عرفان، ۱۹۹۱ م.
- گنجینه سخن (پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان)، دکتر ذبیح الله صفا، به اهتمام دکتر محمد ترابی، تهران، انتشارات امیر کبیر، (در ۶ جلد).
- گوینده گان معاصر بلخی، حاج خلیل الله حافد، دستنویس.

ل

- لباب الالباب، نور الدین محمد عوفی، به تصحیح ادوارد براون و تعلیقات میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی، شهر لیدن، مطبعه بریل، جلد یکم، ۱۹۰۶ م.، جلد دوم، ۱۹۰۳ م؛ به کوشش ادوارد براون و ترجمه محمد عباسی، تهران، انتشارات کتابفروشی فخر رازی، نیمه اول، ۱۳۶۱ ش.، نیمه دوم، ۱۳۶۱ ش.
- لغت فرس، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابفروشی طهوری؛ به تصحیح عباس اقبال، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۹ ش.

م

- مآثر بلخ، مولانا خال محمد خسته، نسخه تایپی.
- مآثر رحیمی، باقی نهایندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۴ - ۱۹۳۱ م. (در ۳ جلد).
- مثنوی معنوی (دوره کامل)، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به کوشش رینولدالین نیکلسون، با مقدمه دکتر قدم علی سرامی، تهران، انتشارات بهزاد، ۱۳۷۳ ش.
- مثنوی معنوی با هفت کتاب نفیس دیگر، مولانا جلال الدین محمد بلخی، کابل، انتشارات بیهقی، ۱۳۶۲ ش.
- مجالس المؤمنین، قاضی نور الدین شوشتری، تهران، انتشارات اسلامی، جلد دوم، ۱۳۵۴ ش.
- مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، امیر علی شیر نوایی، با متن علمی و تنقیدی از سویه غنی یوا، تاشکند، نشریات فرهنگستان فنلار، ۱۹۶۱ م؛ (به زبان ترکی و خط فارسی دری)، ۱۹۶۱ م.
- مجلس امیر خسرو بلخی (مجموعه مقالات)، فقیر محمد خیرخواه، کابل، مؤسسه نشر کتاب بیهقی، ۱۳۵۴ ش.
- مجمع الشعراء جهانگیر شاهی، ملاقا طعی هروی، با تصحیح و تعلیق و مقدمه دکتر محمد سلیم اختر، کراچی، مؤسسه تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹ ش.

- مجمع الغرایب، سلطان محمد بن درویش محمد مفتی بلخی، نسخه خطی.
- مجمع الفرس، سروری کاشانی، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۳۸ - ۱۳۴۱ ش. (در ۳ جلد).
- مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ ش.؛ انتشارات پیروز، ۱۳۳۶ ش.، (در ۶ جلد).
- مجمل التواریخ و القصص، مجهول المؤلف، به تصحیح ملک الشعرا بهار، به همت محمد رضائی، تهران، کلاله خاور، چاپ دوم، بی تا.
- مجمل فصیحی، فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، مشهد، انتشارات باستان، جلد یکم، ۱۳۳۹ ش.؛ جلد دوم، ۱۳۴۰ ش.
- مجموعه اشعار چند تن از شاعران، گنجینه دستنویسهای دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان تاجیکستان، شهر دوشنبه، شماره ۳۲۹۴.
- مجموعه اشعار مولانا برهان الدین مظفر شمس بلخی، مولانا برهان الدین مظفر شمس بلخی، به تصحیح سید حسین، پتنه، ۱۹۵۸ م.
- مخزن الغرایب، شیخ احمد علی خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام محمد باقر، لاهور، اورنیل کالج، جلد اول و جلد چهارم، ۱۹۶۸ م.
- مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، نور الدین کسائی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
- مذكر احباب، خواجه بهاء الدین حسن نثاری، به کوشش سید محد فضل الله، حیدر آباد، دکن، دایره المعارف اسلامیه، ۱۹۶۹ م.
- مذكر الاصحاب، محمد بدیع ملیحای سمرقندی، نسخه خطی مربوط به گنجینه دستنویسهای شرقی فرهنگستان تاجیکستان، شماره ۶۱۰.
- مرآت الخیال، شیر خان لودی، بمبئی، ۱۳۲۴ ق.
- مردی از آفتاب و آزادی (مجموعه مقالات و اشعار درباره ابوالخیر خیری)، به کوشش محمد همایون خیری، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۷۱ ش.
- مزارات کابل، محمد ابراهیم خلیل، کابل، ۱۳۴۴ ش.
- معاصرین سخنور، خال محمد خسته، کابل، مؤسسه نشراتی انیس، ۱۳۳۹ ش.
- معرفی روزنامه ها، جراید و مجلات افغانستان، مایل هروی، کابل، بی تا، ۱۳۴۱ ش.
- مفاخر بلخ، محمد حنیف حنیف بلخی، پیشاور، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.
- مقالات تربیت، محمد علی تربیت، به کوشش ح. صدیق، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۵۵ ش.
- مقاله نامه خراسان، نقیب نقوی، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ش.
- مکارم الآثار _____ مکارم الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری.

- مکارم الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری، میرزا محمد علی (معلم حبیب آبادی)، ناشرهای گوناگون، (در هفت جلد)، ۱۳۵۱ - ۱۳۷۴ ش.
- ممالک و مسالک، ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۳ ش.
- مناقب العارفین، شمس الدین احمد افلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازنجی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ش. (جلد دوم).
- منتخب التواریخ، عبدالقادر بن ملوک شاه بدوآنی، به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمد علی صاحب، کلکته، ۱۸۶۵ - ۱۸۶۹ م. (در ۳ جلد).
- منتخب اللطایف (تذکره)، رحیم علی خان ایمان، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نایینی و دکتر سید امیر حسن عابدی، تهران، بی نا، ۱۳۴۹ ش.
- من در اثر ماه گرفته گی (مجموعه شعر)، سید عاصف حسینی، تهران، عرفان، چاپ یکم، ۱۳۸۶ ش.
- منظومه های فارسی، محمد علی خزانه دارلو، تهران، روزنه، ۱۳۷۵ ش.
- مولانا جلال الدین، زنده گانی، فلسفه، آثار و گزیده یی از آنها، عبدالباقی گوپیلنارلی، با ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
- مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، خانابا مشار، تهران، بی نا، ۱۳۴۰ - ۱۳۴۴ ش. (در ۶ جلد).
- مولوی دیگر بهاء الدین محمد بلخی، بهاء الدین محمد بلخی، با مقدمه استاد سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۳ ش.
- مویه های اسفندیار گمشده (مجموعه شعر)، استاد واصف باختری، پیشاور، بنیاد نشراتی پرنیان، ۱۳۷۹ ش.
- مهاجران فصل دلتنگی (مجموعه داستان)، به کوشش سید اسحاق شجاعی، تهران، حوزه هنری، چاپ یکم، ۱۳۷۵ ش.
- میخانه _____ تذکره میخانه.
- میراث اسلامی ایران، رسول جعفریان، تهران، کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۳ ش.

ن

- نتایج الافکار _____ تذکره نتایج الافکار.
- نثر دری افغانستان، به کوشش علی رضوی غزنوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ ش.
- نزهه الخواطر _____ نزهه الخواطر و بهجه المسامع النواظر.
- نزهه الخواطر و بهجه المسامع النواظر، عبدالحی بن فخر الدین حسنی، حیدر آباد دکن، دایره المعارف عثمانیه، جلد یکم و دوم، ۱۹۶۲ م.

- نزهه المجالس، جمال خلیل شروانی، به کوشش دکتر ریاحی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۶ش.
- نسخه زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی، به کوشش اسماعیل بیگ جانوف و سید علی موجانی، قم، کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۷ش.
- نشتر عشق ————— تذکره نشتر عشق.
- نفحات الانس من حضرات القدس، مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ش.
- نگارستان سخن، نورالحسن خان بن محمد صدیق خان، کلکته، چاپخانه شاهجهان بهوپال، ۱۲۹۲ق.
- نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان (همراه با چهار داستان کوتاه و برگزیده اشعار یک شاعری دری گوی)، علی اوحدی، کوپنهاک، کانون فرهنگ ایران، ۱۹۹۲م.
- نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، دکتر توفیق هـ سبحانی، تهران، دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۷ش.
- نمونه ادبیات تاجیک، صدر الدین عینی، مسکو، نشریات مرکزی خلق جماهیر شوروی سوسیالیستی، ۱۹۲۶م.
- نمونه های شعر امروز افغانستان، به کوشش چنگیز پهلوان، تهران، بنیاد نیشاپور، ۱۳۷۱ش.
- نمونه های شعر امروز بلخ، به کوشش محمد صادق عصیان، با مقدمه صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۴ش.
- نمونه هایی از شعر دری افغانستان، به کوشش ناصر امیری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، بی تا.
- نوادر ضیائیه، محمد شریف جان مخدوم صدر ضیا، با سرسخن صدیقوف، دوشنبه، ۱۹۹۱م.
- نوادر ضیائیه، محمد شریف جان مخدوم صدر ضیا، به کوشش میرزا شکورزاده، تهران، سروش، ۱۳۷۷ش.
- نوای دل (مجموعه شعر)، محمد زمان فیروز، کابل، انتشارات کمیته دولتی طبع و نشر جمهوری افغانستان، ۱۳۶۸ش.
- نوای فطرت (مجموعه شعر)، صالح محمد فطرت، به اهتمام حاج محمد عارف فطرت، کابل، واحد انتشارات شهید مسعود، ۱۳۸۳ش.
- نوبهار آتش (مجموعه شعر)، محمد صالح گردش، پیشاور، بی نا، ۱۳۸۰ش.
- نور شناور (مجموعه شعر)، حامد فاریابی، میمنه، از نشرات جریده فاریاب، ۱۳۷۴ش.
- نیستان (مجموعه شعر)، محمد زمان فیروز، بلخ، بی نا، ۱۳۸۲ش.
- نیلوفرهای شگفته تالاب (مجموعه داستان)، اسدالله حارس، بی جا، مطبعه جیحون، چاپ اول، ۱۳۸۴ش.

و

- و ... آسمان همین رنگ بود (مجموعه داستان)، سید عباس کوثری، کابل، بنگاه انتشارات و مطبعه میوند، ۱۳۸۲ش.

- ... و آفتاب نمیبرد (مجموعه شعر)، استاد واصف باختری، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۲ش.

- واژه افغان و سرزمین سلیمان، محمد صالح گردش، بلخ، مطبعه سید هاشم، ۱۳۸۵ش.
- وقتی هوای چشم ترا مه گرفته بود ... (مجموعه شعر)، ابراهیم امینی، کابل، انجمن آزاد ادبی - فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر، چاپ یکم، ۱۳۸۶ش.

ه

- هزار سال شعر فارسی، جعفر ابراهیمی، احمد رضا احمد و دیگران، تهران، بی نا، ۱۳۶۹ش.
- هزار سال نثر پارسی، کریم کشاورز، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷ش. (در ۳ جلد).

- هفت اقلیم، امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، بی تا.
- هلال عید از پس پنجره (مجموعه داستان)، زلمی باباکوهی، به اهتمام محمد رسول مهیا، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.
- همیشه بهار (تذکره شعرای فارسی)، کشن چند اخلاص، به کوشش وحید قریشی، کراچی، انجمن ترقی اردو پاکستان، ۱۹۷۳م.

ی

- یادداشتهای عینی، صدرالدین عینی، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲ش.
- یادداشتهای قزوینی، محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۳ش (در ۱۰ جلد).

- یاد سخنوران پیشینه، مولانا خال محمد خسته، نسخه تایپی.
- یادنامه نفیر فاریابی، حاج محمد کاظم امینی، بلخ، بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر، ۱۳۸۳ش.
- یاد یار ... (مجموعه مقالات درباره آسیای مرکزی)، مسعود مهرابی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، دفتر اول، ۱۳۷۲ش.
- یادی از رفته گان، مولانا خال محمد خسته، کابل، مطبعه دولتی کابل، ۱۳۴۴ش.
- یشتها، پور داوود، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۷ش.
- یک سرزمین محبت (نمونه های شعر صد سال آخر افغانستان)، نظام قاسم و هارون راعون، شهر دوشنبه، انتشارات ادیب، ۲۰۰۵م.
- یک کوچه پنجره (مجموعه شعر)، عبدالوهاب مجیر، بلخ، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۸۳ش.

نشریه ها

- آریانا، انجمن تاریخ افغانستان، کابل.
- آسمانه، مرکز رسانه های همگانی، بلخ.
- آواز، کمیته دولتی رادیو، تلویزیون و سینماتوگرافی، کابل.
- ادب، دانشکده ادبیات دانشگاه کابل، کابل.
- اطلاعات، نشریه شرکت ایرانچاپ مؤسسه اطلاعات، تهران.
- افزند، به مدیریت مسؤولی گلنور بهمن، کابل.
- ام البلاد، بخش فرهنگی جمعیت اسلامی در ولایت بلخ، بلخ.
- اوقاف، اداره عالی اوقاف، کابل.
- به سوی آینده، نشریه آزاد به گرداننده گی محمد همایون خیری، بلخ.
- بیدار، ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، بلخ.
- پدیدار، کانون گزارشگران جوان، بلخ.
- پرینان، بنیاد انتشارات پرینان، کابل.
- پشتون ژغ، رادیو افغانستان، کابل.
- پیام توحید، اداره امور فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان، بلخ.
- پیام دوشنبه، نشریه اتحادیه جمهوری «تاجیک ورنشئورگ»، شهر دوشنبه.
- پیمان، به مدیریت مسؤولی محمد رحیم عابدی، نیویارک.
- جنبش، شورای مرکزی جنبش ملی اسلامی افغانستان، بلخ.
- حجت، کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، پل خمی.
- خراسان، ریاست نشرات اکادمی علوم افغانستان، کابل.
- خطا سؤم، مؤسسه فرهنگی دُر در، مشهد.
- دانش، تهران.
- دُر در، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، مشهد.
- راه، انجمن نویسندگان بلخ، بلخ.
- رنا، کمیشنری عالی سازمان ملل متحد برای حقوق بشر (جینوا)، بلخ.
- ژوندون، انجمن نویسندگان افغانستان، کابل.

- ژوندون، وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، کابل.
- شعر، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران.
- شهرداری، شهرداری شهر مزارشریف، بلخ.
- صدف، مرکز تعاون افغانستان، پیشاور (بعداً کابل).
- عرفان، ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف، کابل.
- غرجستان، مرکز انسجام امور ملیت هزاره، کابل.
- کتاب، مؤسسه انتشارات بیهقی، کابل.
- کیان، کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، بلخ.
- گلچرخ، به صاحب امتیازی سید علی موسوی گرمارودی، تهران.
- مجله تحقیقات تاریخی و علمی و پژوهشی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران.
- نامه پارسی، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، تهران.
- نوید، نشریه آزاد به گرداننده گی فاروق فردا، مسکو.
- هیواد، وزارت اطلاعات و فرهنگ، کابل.

فهرست شاعران و نویسندگان بلخی

٦ -

- انیم، عبدالسلام/ ٥٠٤.
- آذرخس، سرور/ ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٠، ٤٧٧، ٤٨٨.
- آذرمهر، سید حسن/ ٣٩٨، ٤٢٨.
- آذریون، متین/ ٤١٥.
- ارزو، فرخنده/ ٤٣٠.
- آرش، محمد حسین/ ٤٢٤.
- اریانور، سید خسرو/ ٣٩٨، ٤٢١.
- اریانفر، شمس الحق/ ٣٩٣، ٥٠٦.
- اریانفر، عزیز/ ٤٠١، ٥٤١، ٥٤٢، ٤٤١.
- اشفته باختری، سید حسین/ ٥٠٣، ٥٠٤.
- آگاه بلخی، حاج عربشاه/ ٣٠٠.
- آل طاهها، سید مرتضی/ ٤٠٠، ٥٥٨.
- ابن سینای بلخی، شیخ الرئیس شرف الملک ابو علی حسین/ ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١.
- ابن فریغون «ابن شهریار» جوزجانی/ ٩٨، ٩٩.
- ابن یمین شیرغانی، مولانا اکه (آگاهی)/ ٢٢٩، ٢٣٠.
- ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٣٥١، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٣.
- ابو الاسفار علی محمد بلخی/ ١٥، ٤٨٩، ٤٤٦.
- ابو بکر احمد بن اسحاق جوزجانی/ ٥٥.
- ابو بکر محمد بن ابی سهل/ ١٣٠.
- ابو بکر وراق بلخی، محمد بن عمر/ ٤١، ١٦٥.
- ابو جعفر سمنگانی، احمد بن ابو مطیع، ٥٢، ٥٩.
- ابو الجیس بلخی، مظفر بن محمد/ ٩٣.
- ابو حاتم بلخی/ ٥٧.
- ابو حامد بن احمد/ ٩٨.

الف -

- ابداال بلخی، الف/ ٢٢٩، ٢٤٧.
- ابراهیم، محمد رحیم/ ٢٤٥، ٣٩٩، ٤٠٠، ٥٢٤، ٤٤٣، ٤٤٧.
- ابراهیم بن رجاء، بن نوح بلخی/ ٥٢، ٥٩.
- ابراهیم بن عثمان غزی، ابو اسحاق/ ١٤٦.
- ابراهیم بن محمد بن شهاب بلخی، ابو طیب/ ٩٣.
- ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، ابو اسحاق/ ٥٢، ٤٠.
- ابراهیم بن یوسف بلخی، ابو اسحاق/ ٥٢، ٥٩.
- ابراهیمی، سید یعقوب/ ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٨، ٤١٢.
- ابن بلخی/ ١٢٢، ١٤٢، ١٤٣.
- ابن خضرویه بلخی، ابو حامد احمد/ ٥٢، ٥٨، ٥٩، ٤١.
- ١٢٢، ٢٢١.
- ابن خلکان برمکی، شمس الدین ابو العباس احمد بن ابی بکر/ ٨٠، ١٧٥، ١٧٧، ١٨٩.
- ٤٣٥، ٥٠٥.
- ابو عبید جوزجانی، ابو عبیدالله عبدالواحد بن محمد/ ١٠٨، ١٢٣، ٥٠٩، ٥١٤، ٥١٧، ٥١٨.
- ابو علی جوزجانی، حسن بن علی/ ٧٦.
- ابو علی محمد بن احمد بلخی/ ٩٢.
- ابو اللیث، نصر بن محمد/ ٩٧.
- ابو المعالی محمد بلخی بن نعمت/ ١٢٨، ١٣٩، ١٤٠.

صالح محمد خلیق

- ابو معسر بلخی، جعفر بن محمد/۵۲، ۶۰.
- ابو المؤید بلخی، ۴۹، ۶۷، ۷۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲.
- ابلا، ۲۵.
- اجری بلخی، ۲۵۳.
- احمد بلخی، برهان الدین ابو القاسم شیخ، ۲۰۷، ۲۲۰.
- احمد بلخی، تاج الدین، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۰.
- احمد بن عبدالله بلخی، ۷۲.
- احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی، ۲۳۰، ۲۴۹.
- احمد بن علی بن عبدالعزیز بلخی، ابو بکر، ۱۴۷.
- احمد بن محمد بن ابراهیم بسنی بلخی، امام ابو سلیمان، ۱۰۰.
- احمد بن محمد بن حسن ذہبی بلخی، ابو بکر، ۷۲.
- احمد بن محمد قاریابی، ۵۷.
- احمد بن منوچهر بلخی، شمس الدین، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۱.
- احمدی بلخایی، سید حیدر، ۳۹۸، ۶۲۲.
- اخفس اوسط بلخی، ابو الحسن سعید، ۵۲، ۵۶، ۵۷.
- ادا، نیح میرزا عطاء اللہ، ۳۷۵.
- ادای سانجاری، ۳۰۰.
- اذنب شیرغانی، سید خان، ۳۸۵، ۳۸۶.
- اردعی سانجاری، ۲۵۴.
- ارسلان بلخی، ملا، ۲۲۹، ۲۵۴.
- ارموی بلخی، صفی الدین ابو المفاخر عبدالؤمن بن بوسف، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰.
- اروند، فرید، ۵۹۰.
- اسد، مولوی حسام الدین، ۴۴۱.
- اسلام بلخی، ۲۵۰.
- اسلم بلخی، دا ملا تاج الدین، ۳۴۶.
- اعرج، اسماعیل، ۴۳۱.
- افتخار، محمد عالم، ۴۰۰، ۴۹۸، ۴۹۹.
- افتخاری، محمد علی، ۶۲۷.
- افسین، عبدالکریم، ۵۶۷، ۵۶۸.
- املای بلخی، حضرت ایشان، ۲۳۳.
- املای سانجاری، ملا محمد املا، ۲۶۵، ۳۱۳.
- امید بلخی، میرزا نیاز، ۳۱۲.
- امید، فرید احمد، ۵۸۹، ۶۰۳.
- امیر خسرو بلخی، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۹۸، ۵۹۰، ۶۵۰.
- امین یا والی، میر محمد امین، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹.
- امین بلخی، مولانا محمد امین، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵.
- امینی، ابراهیم، ۳۹۸، ۶۲۸، ۶۵۴.
- امینی بلخی، مولانا، ۲۱۵.
- اندانی، ۲۵.
- انور، مولانا محمد اسحاق، ۴۵۱، ۶۴۱.
- انوری، فہیم، ۵۹۱.
- انوری بلخی، مولانا، ۲۱۵.
- انوری بلخی، حکیم اوحد الدین، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۳۹۸، ۴۲۴.
- اورمر «حیرت»، غلام محمد، ۴۲۷.
- ایرج، شہباز، ۳۹۸، ۴۰۰، ۵۸۷.
- پ -
- بابا کوہی، زلمی، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۹۳، ۵۱۱، ۵۵۴.
- بابای بلخی، مولانا، ۲۳۱.
- باطنی (نساطی) بلخی، مولانا، ۲۱۶.
- باقلانی بلخی، امام سمس الدین، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۴.
- باقی بلخی، محمد باقر، ۳۱۵.
- باور بامیک، عنایت اللہ، ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۸۰، ۵۸۱.
- یاقرا میرزا، ۲۱۶، ۲۲۴.
- بحری، ۲۶۷.
- بدایعی بلخی، محمد یا محمود بن محمود، ۹۹، ۱۰۴.
- بدری، ہلال الدین، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۹۲.
- بدیع، میر شہاب الدین، ۴۳۶.
- بدیع بلخی، ابو محمد بن محمد، ۹۹، ۱۲۰.
- برزین «حراسانی»، محمد بہرام، ۶۰۶، ۶۰۸.
- برزین مہر، دکتر عبدالغنی، ۳۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶.
- برمکی بلخی، ابو الحسن احمد (جظہ) بن جعفر، ۸۰.
- برهان ابدالی، محمد اسماعیل، ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۷۹، ۵۸۰.
- برهان الدین بلخی، محمود بن ابی الخیر اسعد، ۱۸۸.
- برهان الدین مظفر بلخی، مولانا، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۱.
- ۲۰۲، ۲۰۹، ۶۵۱.
- بلخی، ۵۲، ۶۲.
- بلیکا، عزیز احمد، ۴۰۱، ۴۷۴.
- بہاء الدین بلخی، قاضی محمد، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰.

- بهاء الدین ولد، سلطان العلماء محمد بن حسین بن احمد حطیبی/ ١٧٦، ١٧٧، ١٨٠، ١٨١.
- بیاضی بلخی/ ٢٩٨.
- بیندل بلخی/ ٣١٧.
- بیرام، محمد بیرام علی خان/ ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٩، ٢٧١، ٥٣١.
- بیربا، عبدالاحد/ ٤٤٥.
- بینا، سید احمد/ ٣٩٦، ٤١٣.
- پ -
- پادشاه خواجه/ ٢٣٧، ٢٣٨.
- پارسای بلخی، شیخ الاسلام عبدالهادی خواجه/ ٢٢٩، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤٣.
- پارینه، غنی/ ٥٥٨.
- پایس، نور اکبر/ ٥٠٠، ٥٠١.
- برده دار بلخی، سید محمد/ ٣١٥.
- برورده بلخی، ابو عبدالله بن محمد/ ١٠٥، ١٢٢.
- بروهان کردانی، عنایت الله/ ٤٠٠، ٥٠٩، ٦٣٥.
- بوروبیستا/ ٢٨.
- بويا فاريايی، عبدالغفور/ ٤٠٠، ٤١٩، ٤٨٦.
- پیام، محمد شفیق/ ٣٩٩، ٥٩٨، ٦٠٠، ٦٤٠.
- پیامی/ ٢٥١.
- ن -
- تابع، سیف الملوک/ ٤٥٤.
- تارشی، عبدالاحد/ ٤٠٠، ٥١٩، ٥٢٠.
- تاپ، عبدالاحد/ ٤٤٩.
- ترابی بلخی، مولانا/ ٢٧٧، ٢٧٨.
- ترخانی اندخودی، مولانا/ ٢١٥.
- تقی واحدی، رمضان/ ٤٠٠، ٥٧٧، ٦٤٠.
- ث -
- ثابتی، محمد حنیف/ ٣٩٩، ٥٧٦، ٥٧٧.
- ناقب، میرزا خدای داد/ ٣٩١، ٤٠٢، ٤٠٨.
- ج -
- جارویی بلخی، ملا/ ٢١٦، ٢١٧.
- جان نثار/ ٣٦٢.
- جانی جوزجانی، مولانا/ ٢١٨.
- جاهد، عبدالصمد/ ٣٩١، ٤٠٢، ٤١٩.
- جذبی بلخی/ ٢٦٥، ٣١٩، ٣٢٠.
- جعفر بن احمد بن علی الفقه بلخی، ابو محمد/ ١٠٠.
- جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی، عماد الدین/ ١٠٧.
- جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاريايی، ابو بکر/ ٧١.
- جعفری، محمد شمس/ ٤٠٠، ٤٠٥.
- جلی خلمی، میر عبدالجلیل/ ٣٨٤.
- جمالی خلمی، میر جمال الدین/ ٣٤٨، ٣٦٩.
- جواهری، یحیا/ ٥٦٦، ٥٦٧.
- جویا، محمد علم/ ٤٠٠، ٥٢٩، ٥٤٠.
- جویباری بلخی، عبدالله (وراق)/ ٥٧.
- جویری بن سعید ازدی بلخی، ابو القاسم/ ٥٢، ٥٤.
- جوهری، مولوی عبدالرشید/ ٢٥٣، ٣٢٩، ٣٤٠.
- ج -
- حبان بلخراغی، محمد عثمان/ ٢٢٦، ٢٢٧.
- ح -
- حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی، ابو عبدالرحمان/ ٥٢، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ١٦٥.
- حاذق قیصاری، میرزا جنید الله مخدوم/ ٣٣٨، ٣٣٩.
- حارتی بلخی، شیخ الاسلام/ ١٢٨، ١٦٥.
- حارس، اسد الله/ ٣٩٨، ٥٢٠، ٥٢٣، ٦٥٣.
- حاصل، عبدالرحیم/ ٣٨٥.
- حافد، حاج خلیل الله/ ٤٢٤، ٤٥٣، ٦٥٠.
- حامد، عبدالسمیع/ ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٥٦٨، ٦٠١، ٦٣٤، ٦٣٥.
- حامد سربلی/ ٣٤٦.
- حامد فاريايی، عبدالؤمن/ ٤٤٩، ٤٥٠، ٦٤٤، ٦٤٧، ٦٥٣.
- حامدی یا احمدی بلخی، ذر بیگ/ ٢١٩، ٢٢٠.
- حبیب، دکتر اسدالله/ ٣٤١، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣.
- حبیب صدر، سید حبیب الله/ ٣٤٣.
- حدادی بلخی، محمد بن موسی/ ١٠٤، ١١٨.
- حسن، محمد محسن/ ٣٤٠، ٣٤٨، ٣٥٠، ٣٥٣.
- حسامی، محمد حسام/ ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٨١، ٤٠٣، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤.

- حسن بن علی وختی بلخی، ابو علی/ ۱۳۰.
 - حسن بلخی، دایم جسن/ ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰.
 - حسین، عبدالحسین، ۳۷۶.
 - حسین، میرزا محمد حسین/ ۳۷۴، ۳۷۵.
 - حسین بلخی، شیخ/ ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۰.
 - حسین بن محمد بن خسرو بلخی، ابو عبدالله/ ۱۴۵.
 - حسین محمودی، قاضی القضاة/ ۱۴۱.
 - حسینی، سید حبیب الله/ ۴۰۰، ۵۶۱.
 - حسینی، سید حمید/ ۵۹۴.
 - حسینی، سید عاصف/ ۴۰۰، ۶۰۴، ۶۵۳.
 - حسینی، فاطمه/ ۴۰۰، ۶۲۲.
 - حسینی، فرشته/ ۴۰۰، ۶۱۵.
 - حسینی بلخی، امیر مهدی/ ۲۲۹، ۲۴۹.
 - حسینی بلخی، عبدالله و یا محمد بن محمد ۱۶۵.
 - ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۶۴۸.
 - حضرت، غلام حضرت/ ۴۲۷، ۴۲۸.
 - حقیر، قاضی میر عبدالله/ ۳۶۴.
 - حلیمی، علی/ ۴۰۰، ۵۴۵.
 - حمیدی خلّمی، میرزا عبدالحمید/ ۳۶۴.
 - حنیف بلخی، مولوی محمد حنیف/ ۱۵، ۳۶۳، ۴۰۰.
 - ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۲۵، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۱.
 - حنیفی، ناجیه/ ۶۰۳.
 - حیدری، خدیجه/ ۶۰۲.
 - حیرت بلخی، عبدالعزیز/ ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۱.

- ۵ -

- داعی بلخی/ ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷.
 - داغ اندودی، جلال الدین خواجه/ ۳۴۲.
 - درویش بلخی، مولانا محمد مفتی/ ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۲.
 - ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۶۵۱.
 - دشتی سمنگانی، ملا بابہ/ ۴۱۳.
 - دقبلی بلخی، ابو منصور محمد بن احمد/ ۳۷، ۴۱، ۶۷.
 - ۷۰، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹.
 - دلجو، میر حق داد/ ۴۲۵.
 - دلگیر، محمد اسحاق/ ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۳۰.
 - ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۶.
 - دوری بلخی، کاتب الملک مولانا سلطان بایزید/ ۲۲۹.
 - ۲۴۳، ۲۴۴.

- ۶ -

- خادم یا خرّمی، میرزا داوود/ ۳۴۸.
 - خاور، محمد فیروز/ ۳۹۴، ۵۶۵، ۶۳۳.
 - خاوری/ ۲۴۸.
 - خرد بلخی/ ۳۱۲.
 - خرد بلخی، ملا صالح محمد/ ۳۴۴.
 - خرگامی، مولانا/ ۲۸۲.
 - خرم، میرزا خرم خان/ ۳۷۴.
 - خرم آبادی بلخی، ضیاء الدین عمر بن محمد/ ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۶۸.
 - خرّمی/ ۲۶۷، ۲۹۶.
 - خزانه بلخی، محمد بدر/ ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۸، ۲۹۹.

- دوستم اندخودی/ ٢٤٦، ٢٨٧.
- دهقان، عبدالعزیز/ ٥٢٥، ٤٣٤، ٤٤٣.
- دیباج «بارقین»، شفیه/ ٥٠٧، ٤٠٠، ٤٤٢.
- دیری بلخی، ابراهیم حسین/ ٢٧٥، ٢٧٤.
- دیوانه بلخی/ ٢٠٧، ٢١٧.
- ذ -
- ذاکر سانجار کی، نجم الدین/ ٣٤٠، ٣٤١.
- ذبیح، احمد ظریف/ ٣٩٨، ٦١٤.
- ذبیح، محمد اسماعیل/ ٣٩١، ٤٢٥.
- ذره، ملا عبدالقادر/ ٣٢٩، ٣٧٢، ٣٧٣.
- ذره، میرزا بوری/ ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٧٧.
- ذکی، معصوم علی/ ٣٩٨، ٥٤٤.
- ذهنی بلخی/ ٣١٠.
- ز -
- زاجاباولونی/ ٢٦.
- زردست/ ١٣، ٢٧، ٢٨، ٣٢، ٤١، ٩٤، ٩٥، ٣٠٩، ٥٠٦.
- ٥١٨، ٥١٩، ٥٩٠، ٥٩٠، ٦٢٩.
- زکریا بن یحیی بن صالح بلخی، ابو یحیی/ ٥٢، ٥٨.
- زلفی بلخی/ ٢٨٧.
- ژ -
- زکفر حسینی، سجاع الدین/ ٣٩٢، ٣٩٨، ٣٩٩، ٥٦٥.
- ٦٤٢، ٦٤٧.
- س -
- سارابراجنی/ ٢٦.
- ساقی، محمد ناصر/ ٤٢٦.
- سالک، مولوی عبدالحی/ ٤٢٤.
- سالک، مولوی نیاز/ ٢٨٨.
- سالم خرمی، توره خواجه سالم/ ٣٥٢، ٣٥٣.
- سامانیان، محمد سهراب/ ٣٩٤، ٣٩٨، ٣٩٩، ٦١٧، ٦١٨.
- ٦٢١، ٦٤٥.
- سایل، میرزا محمد اسماعیل/ ٣٧٥، ٣٧٦.
- سیحان قلی خان/ ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٤، ٢٦٥.
- ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٢، ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٤.
- ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٩.
- سیاس بلخی، منیر/ ٥٦٩.
- سترگ، لطیف/ ٦٠٢، ٦٠٣.
- سحاب، سلطان علی/ ٣٩٦، ٤٩٦، ٤٩٧.
- سراج بلخی، معین الدین/ ١٢٨، ١٢٩.
- سروش بلخی/ ٢٣٣.

- دوستم اندخودی/ ٢٤٦، ٢٨٧.
- دهقان، عبدالعزیز/ ٥٢٥، ٤٣٤، ٤٤٣.
- دیباج «بارقین»، شفیه/ ٥٠٧، ٤٠٠، ٤٤٢.
- دیری بلخی، ابراهیم حسین/ ٢٧٥، ٢٧٤.
- دیوانه بلخی/ ٢٠٧، ٢١٧.
- ذ -
- ذاکر سانجار کی، نجم الدین/ ٣٤٠، ٣٤١.
- ذبیح، احمد ظریف/ ٣٩٨، ٦١٤.
- ذبیح، محمد اسماعیل/ ٣٩١، ٤٢٥.
- ذره، ملا عبدالقادر/ ٣٢٩، ٣٧٢، ٣٧٣.
- ذره، میرزا بوری/ ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٧٧.
- ذکی، معصوم علی/ ٣٩٨، ٥٤٤.
- ذهنی بلخی/ ٣١٠.
- ز -
- زاجاباولونی/ ٢٦.
- زردست/ ١٣، ٢٧، ٢٨، ٣٢، ٤١، ٩٤، ٩٥، ٣٠٩، ٥٠٦.
- ٥١٨، ٥١٩، ٥٩٠، ٥٩٠، ٦٢٩.
- زکریا بن یحیی بن صالح بلخی، ابو یحیی/ ٥٢، ٥٨.
- زلفی بلخی/ ٢٨٧.
- ژ -
- زکفر حسینی، سجاع الدین/ ٣٩٢، ٣٩٨، ٣٩٩، ٥٦٥.
- ٦٤٢، ٦٤٧.
- س -
- سارابراجنی/ ٢٦.
- ساقی، محمد ناصر/ ٤٢٦.
- سالک، مولوی عبدالحی/ ٤٢٤.
- سالک، مولوی نیاز/ ٢٨٨.
- سالم خرمی، توره خواجه سالم/ ٣٥٢، ٣٥٣.
- سامانیان، محمد سهراب/ ٣٩٤، ٣٩٨، ٣٩٩، ٦١٧، ٦١٨.
- ٦٢١، ٦٤٥.
- سایل، میرزا محمد اسماعیل/ ٣٧٥، ٣٧٦.
- سیحان قلی خان/ ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٤، ٢٦٥.
- ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٢، ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٤.
- ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٩.
- سیاس بلخی، منیر/ ٥٦٩.
- سترگ، لطیف/ ٦٠٢، ٦٠٣.
- سحاب، سلطان علی/ ٣٩٦، ٤٩٦، ٤٩٧.
- سراج بلخی، معین الدین/ ١٢٨، ١٢٩.
- سروش بلخی/ ٢٣٣.

- سعید بن منصور بن شعبۂ خراسانی، ابو عثمان/ ۵۲، ۵۷.
- سفیر فاریابی/ ۳۱۹.
- سقای بلخی، بهرام/ ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱.
- سلطان ولد پسر مولوی بلخی، بهاء الدین محمد/ ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۶۵۲.
- سماع یا سمعی بلخی، مولانا/ ۲۸۳، ۲۸۴.
- سنا، سید محمد حسین/ ۴۴۰، ۴۴۱.
- سودابی بلخی، بابا/ ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱.
- سوریا/ ۲۶.
- سید اسماعیل بلخی، علامه/ ۳۹۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۵۲۳، ۵۵۵، ۶۴۳، ۶۴۷.
- سیدای بلخی، میر عابد/ ۳۰۸، ۳۰۹، ۶۴۹.
- سید برهان الدین بلخی/ ۳۳۹.
- سید حیدری، بتول/ ۶۱۳.
- سید خنجر/ ۲۱۹.
- سید محمد ظاهر بلخی/ ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۰۵.
- سیرت، محمد سهراب/ ۶۳۲.
- سیرت خلمی، ابو الفضل/ ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۲.
- سیلی (سہیلی) مستقیم بلخی، ملا/ ۳۰۴.
- سیمای بلخی، ملا محمود/ ۳۱۶.
- ص -
- صابر، میرزا محمد اکبر/ ۴۰۷.
- صادقی، حبیب اللہ/ ۴۰۰، ۶۱۳.
- صافی، مولانا/ ۲۱۸.
- صانع بلخی/ ۷۰، ۸۰.
- صدیقی بلخی، خواجہ میرک/ ۲۴۸.
- صریر، قاضی عبدالواحد/ ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸.
- صفار بلخی، ابو القاسم حم بن غضد با احمد بن حاتم/ ۸۳.
- صفای سمگانی، ملا محمد/ ۳۱۶.
- صورت بلخی، میرزا/ ۲۷۸، ۵۲۴.
- ض -
- ضحاک بلخی، ابو القاسم/ ۵۲، ۵۳، ۵۴.
- ضرغام، ضرغام الدین/ ۳۷۱، ۳۷۲.
- ضریر بلخی، محمد بن عمر/ ۱۴۲.
- ضیا، قاضی ضیاء الدین/ ۴۰۶.
- ضیغم یا گدار بلخی، مولانا سعد الدین/ ۲۷۴.
- ش -
- شاکر درۂ حوقی، سید محمد شاکر/ ۳۴۵.
- شاه ظاهر/ ۲۲۹، ۲۳۷.
- شاه ویسی، ایسان حوت خلیفہ/ ۳۴۰.
- شایق وصال، عبدالحمید/ ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۴۴.
- شجاعی، سید اسحاق/ ۴۰۰، ۵۴۵، ۵۵۵، ۶۵۲.
- شجری بلخی، ابو سعید خلیل بن احمد/ ۱۲۷، ۱۳۱.
- شرعی، سید عبدالحکیم/ ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۹۷، ۴۵۲.
- شرف خیابا، خلیفہ شرف الدین/ ۳۹۴، ۴۳۸، ۴۳۹، ۶۴۲.
- شرقی، عصمت اللہ/ ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۶، ۴۵۸.
- شرقی زاده، رحمت اللہ/ ۴۵۸.
- شقیق بلخی، ابو حامد یا ابو علی بن ابراہیم/ ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۴۲، ۱۶۵.
- شقیق بن محمد بن علی بلخی/ ۱۴۲.
- شکران، غلام علی/ ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۷۴.

- ط -

- علوی نژاد بلخی، سید حیدر/ ۴۰۰، ۵۲۹.

- علی نور، حکیم/ ۶۲۷.

- غمر، محمد غمر خان/ ۳۵۳.

- عنصری بلخی، ابو القاسم حسن/ ۷۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵.

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۹۸.

- عیسای بلخی، محمد عیسا/ ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱.

۳۶۲.

- غ -

- غافل، غلام احمد (قاری دبیر)/ ۳۵۵.

- غبار بلخی، ملا محمد ابراهیم/ ۲۹۹.

- غریبی بلخی، شیخ حیدر محمد/ ۲۶۷، ۳۱۱.

- غزالی بلخی، میر اسلام/ ۲۰۷، ۲۲۰.

- غیات بلخی/ ۳۱۷.

- غیبی، حاج مولانا سید خواجه غیب الله/ ۳۹۶، ۴۰۹.

۴۱۰، ۶۴۹.

- غیرت/ ۳۴۲.

- ف -

- فاخر، سید احمد علی/ ۴۰۰، ۵۴۵.

- فارذ، میرزا احمد جان/ ۳۳۱.

- فانی بلخی/ ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴.

- فانی بلخی، ملا محسن/ ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱.

۲۹۲، ۶۴۳.

- فایض، احمد شاه/ ۳۹۴، ۵۷۴، ۶۴۲.

- فایق، عبدالمجید/ ۵۶۷، ۶۳۳.

- فایق بلخی، مولوی سید خیرالدین یا خیرالله/ ۳۲۰.

- فتوحی بلخی، انیر الدین شرف الحکما/ ۱۵۴، ۱۵۵.

- فدایی بلخی/ ۲۵۰.

- فرزاد، محمد عمر/ ۱۶، ۱۹، ۱۸۱، ۳۴۵، ۳۹۲، ۴۳۱.

۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۸، ۵۴۴.

- فروغی بلخی/ ۲۲۹، ۲۵۱.

- فریاد، محمد بشیر/ ۵۸۹.

- فرید بلخی، امام فریدالدین عمر بن علی/ ۱۲۸، ۱۵۹.

- فضل حق خان، میرزا/ ۳۴۶.

- فطرت، مولوی صالح محمد/ ۴۴۵، ۴۴۶، ۶۵۳.

- فوزان، عبدالله/ ۵۱۷.

- فهری، میر عبدالله/ ۴۵۳.

- ع -

- عاجز بلخی، عارف الدین/ ۳۱۳، ۳۱۴.

- عاشق، سید محمود/ ۴۴۴، ۴۴۵.

- عاشق بلخی، مولانا کمال الدین (ابوالخیر)/ ۲۲۸، ۲۲۹.

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷.

- عامل یا عاملای بلخی/ ۲۶۵، ۲۸۸.

- عیاب احمدی، علی شاه/ ۵۰۱، ۵۰۳.

- عیاسی «افغان»، محمد علی/ ۴۰۰، ۶۰۳.

- عبدالعزيز خان/ ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۶.

۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸.

- عبدالقدوس بلخی/ ۳۰۹.

- عبدی بلخی/ ۳۳۰.

- عبرت خلعی، عبادالله/ ۳۸۲.

- عبید بلخی، خواجه عبیدالله/ ۳۱۰.

- عجیبی جوزجانی، شمس الدین محمد/ ۱۲۸، ۱۲۹.

۱۶۳، ۱۶۴.

- عزت، دا ملا عزت الله/ ۳۲۸، ۳۷۱.

- عزیز، سردار محمد عزیز خان/ ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۷۰، ۳۷۲.

۳۹۱.

- عزیززی، میر سیف الدین/ ۳۴۹.

- عصیان، محمد صادق/ ۳۹۴، ۳۹۸، ۵۴۴، ۵۹۰، ۶۴۵.

۶۴۷، ۶۵۳.

- عطار بلخی/ ۲۹۸.

- عطایی، سید علی/ ۴۰۰، ۵۸۶، ۵۸۷.

- عطایی یا اتایی بلخی، مولانا/ ۲۱۴.

- عظیمی، قاری محمد عظیم/ ۳۹۶، ۴۱۶، ۶۴۹.

- عقیق باختری، اسدالله/ ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۴۴، ۵۴۸.

۵۴۹، ۶۳۳.

- فیروز، محمد زمان/ ۴۷۷، ۶۳۳، ۶۵۳
- فیضی، فاطمه/ ۴۰۰، ۶۱۶
- فیضی بلخی/ ۲۷۹
- ق -**
- قابل خلّمی/ ۳۴۵
- قادری بلنگ بوش اندخودی، نادر نیاز/ ۳۰۶، ۴۵۷
- قاری، میر اسماعیل/ ۲۸۳
- قاسم، محمد قاسم خان/ ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۶
- قاسمی درزایی، مولانا محمد قاسم (مخدوم زنده بیسر)/ ۲۵۰، ۲۵۱
- قاضی ابو مطیع بلخی، حکم بن عبدالله/ ۵۲، ۵۵، ۵۸
- قاضی حمیدالدین بلخی، ابو بکر عمر بن محمود المحمودی/ ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
- قاضی محمود بلخی، شمس الدین/ ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۲
- قامتی بلخی/ ۲۷۱
- قانع، سید سراج الدین/ ۵۵۶
- قاینی کوشکی (کوشکی)/ ۱۲۸، ۱۴۸
- قدری خلّمی، میرزا عزیزالله/ ۲۵۷
- قدسی، سید فضل الله/ ۴۰۰، ۵۵۷
- قدسی، عبدالقدوس/ ۵۰۶
- قربان بلخی، محمد قربان/ ۲۸۳
- قربت، مولوی محمد امین/ ۳۹۵، ۴۲۳، ۴۵۷
- قرچی، میرزا تنگری بردی/ ۲۶۸
- قرین خلّمی، ملا عبدالواحد/ ۳۴۴
- قشلاقی، محمد سلام/ ۴۰۰، ۵۴۹، ۶۳۴
- قضایی زامنی، پاینده محمد/ ۲۵۰
- قطران بلخی، ابن منصور/ ۱۲۸، ۱۴۶
- قطره، داملا حفیظ الله/ ۳۷۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۷
- قلانسی بلخی، محمد بن حسین/ ۱۴۶
- قل محمد شیرغانی، استاد/ ۲۰۷، ۲۱۸
- قلندر، میرزا قلندر/ ۲۹۲
- قوام یا قوامی، مخدوم میر قوام الدین/ ۲۴۸، ۳۶۹
- ک -**
- کاتب بلخی، شمس الدین محمد/ ۱۲۹، ۱۶۶
- کتابی بلخی، ملا/ ۲۸۲، ۲۹۶
- کجکولی بلخی، سید کمال/ ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸
- کشوری، میر عحمت الله/ ۳۳۶
- کعبی بلخی، ابو القاسم عبدالله بن احمد/ ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴
- کمال، سید اکرام/ ۵۱۴، ۵۱۵
- کمال، سید کمال/ ۳۷۵، ۶۴۵
- کمالی بلخی، مولانا/ ۲۱۴
- کمالی شیرغانی/ ۲۵۳
- کوثری، عباس/ ۴۰۰، ۵۷۴، ۶۵۴
- کوثری، معصومه/ ۴۰۰، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۴۱
- گ -**
- گداز، محمد اسلم/ ۵۰۹، ۵۱۰، ۶۴۴
- گردش، محمد صالح/ ۳۹۹، ۵۴۴، ۶۳۳، ۶۵۳، ۶۵۴
- گل بابا/ ۳۱۷
- گلزار، لعل محمد/ ۳۹۷، ۴۴۷
- گوهری بلخی، سید صدیق خان/ ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۹
- ل -**
- لامع، فیض محمد/ ۴۴۸، ۴۴۹
- لایق بلخی، حکیم/ ۲۸۳
- لیبیب، سید محمد عالم/ ۳۰۷، ۳۹۹، ۴۲۴، ۴۵۵، ۵۲۵، ۶۳۸، ۶۵۰
- لطیف بلخی، ملا لطیف/ ۲۹۷
- لقایبی، میر فضل الله/ ۴۰۴، ۴۱۷
- م -**
- متین اندخویی، محمد امین/ ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۱، ۴۵۷، ۶۴۹
- مجنونی بلخی، مولانا/ ۲۰۷، ۲۱۴
- مجیر، عبدالوهاب/ ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۶۰۱، ۶۵۴
- محبوب، مریم/ ۵۱۱، ۵۱۴
- محمد بن ابی محمد/ ۱۴۲
- محمد بن الجهم برمکی/ ۹۲
- محمد بن عقیل بن ازهر بلخی، ابو عبدالله/ ۷۲
- محمد صالح ورسجی/ ۱۶۵، ۲۶۶، ۲۸۵
- محمد مؤمن بلخی/ ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۶۴۰

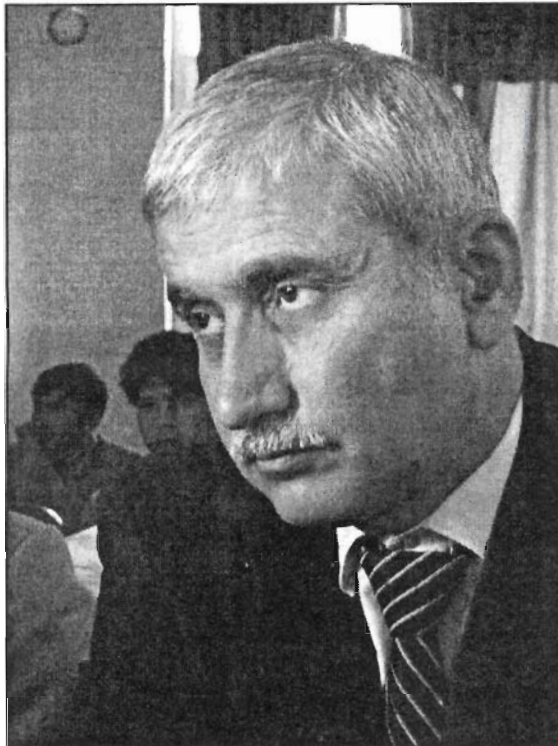
- محمد نبی بلخی/ ٣٥٥.
- محمد یوسف بلخی، میرزا شیخ/ ٣١٤، ٢٦٥.
- محمد یوسف منشی بلخی/ ٢٦٦، ٣٠٦، ٣٠٧، ٦٣٨.
- محمدی، محمد امین/ ٣٩٩، ٦٢٣.
- محمدی، محمد حسین/ ٤٠٠، ٥٠٠، ٥١٤، ٥٣٩.
- محمود بن مسعود اندخودی/ ١٢٨، ١٤٥.
- محمود کتابدار/ ١٦٥، ٢٣٦، ٢٦٣، ٢٧٥، ٢٧٦.
- محمودی بلخی، قاضی امام حمیدالدین علی بن عمر/ ١٢٩، ١٥٠.
- محمودی بلخی، محمد بن حمیدالدین/ ١٧٥، ١٩١.
- محوی قیصاری، خلیفه مولانا نعمت الله/ ٢٦٥، ٣١٧، ٣١٨، ٥٢٤.
- مخلص، سید زکریا/ ٤٤٤.
- مذهب، ملا عبدالحق یا ملا عبدخالق/ ٣٣٨.
- مرادی، عبدالقادر/ ٤٠٠، ٥٣٣.
- مرهم بلخی، مولانا/ ٢٨٢.
- مستفید جلدکی بلخی، ملا/ ٢٦٥، ٣٠٢.
- مستملی بلخی، شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم بن احمد/ ٩٦.
- مسرور، سید حسین شاه/ ٣٩٦، ٤٣٣، ٤٤١.
- مسعود بن محمد بن علی اندخودی/ ١٢٨، ١٤٤.
- مسکین، غذای شاه/ ٣٣٧.
- مسکین حسین بلخی/ ٢٢٩، ٣٥٤، ٣٩١.
- مسیحی بلخی، مولانا/ ٢٤٢، ٢٤٤، ٣٤٥.
- مشفق، سید اسماعیل/ ٥٠٨، ٦٤٥، ٦٤٩.
- مشفق بلخی/ ١٠٤، ١٠٥، ١١٨.
- مضطر، ملا رحمت الله/ ٣٦٧، ٣٦٨.
- مضطرب «نگارگر»، محمد اسحاق/ ٣٩٦، ٤٥٣، ٤٥٤.
- معروفی بلخی، ابو عبدالله محمد بن حسن/ ٧٠، ٨٧، ٨٨.
- مغموم شیرغانی، میرزا مدر/ ٣٦٩.
- مفتون، محمد نبی/ ٣٩٣، ٣٩٦، ٤٢٠، ٤٣٣.
- مفتی چهارکنتی، میرزا علی/ ٣٦٢.
- مفید بلخی، ملا/ ٢٩٣، ٢٩٤.
- مقبل خلّی، ملا مقبل مخدوم/ ٣٥٠.
- ملا محمد حسین بلخی/ ٣٥٥.
- ملکزاد، عبدالقیوم/ ٤٠٠، ٥٢٨، ٥٢٩، ٦٤٣.
- منشی زاده، شاه رضا/ ٤١٨.
- منشی علی رضا/ ٤٠٢، ٤٣٣.
- منصور بلخی، شیخ ابوالخیر/ ٣٤٢.
- منهاج الدین سراج جوزجانی، قاضی ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد/ ١٧٥، ١٧٧، ١٨٦، ١٨٧.
- موج، میرویس/ ٣٩٣، ٤٠٠، ٥٢٦، ٦٣٨، ٦٤٢، ٦٤٦.
- موحد، احمد جاوید/ ٣٩٩، ٦٢٩.
- موحد بلخی، سید حسین/ ٤٠٠، ٥٣٢، ٥٣٣.
- مؤذن شیرغانی، ملا خال نظر/ ٣٣٤.
- مولانا جلال الدین محمد بلخی/ ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٩١، ٢١٠، ٢٤١، ٢٩٢، ٤٠٥، ٤٧١، ٥٠٥، ٥٠٧، ٥٤٠، ٥٦٧، ٥٧٤، ٦٥٢، ٦٥٠، ٦٤٩.
- مولانا سلطان محمد بلخی/ ١٤، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٤٣.
- مولانا صاحب بلخی، ملک الشعرا محمد شریف/ ٢٠٧، ٢١٢.
- مولانا صالح/ ٢٨٦.
- مولانا محمد بلخی، بدی بن محمد/ ٢٢٢.
- مولانا محمد خان بلخی/ ٢٥٤.
- مولانا محمد عرب شیرغانی/ ٢٥١.
- مولوی عبدالرشید بلخی/ ٤٣٥، ٤٣٤.
- مهرآیین، فیاض/ ١٤، ١٩، ٢٣، ٣٠٧، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٨.
- میر، میر سید نادرشاه/ ٣٩٦، ٤٠٥، ٤٤١، ٥٤١، ٦١٨، ٦٣٣.
- میر احدالله بلخی/ ٢١٩.
- میر باهر جوزجانی/ ٢٤٨.
- میر چوچک علی جوزجانی/ ٢٤٨.
- میر حسینی، سید علی نقی/ ٤٠٠، ٥٨١.
- میر خواند بلخی، محمد بن خاوند شاه/ ٢٠٦، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٣٧.
- میرزای خلّی، عبدالسلام/ ٣٦٥.
- میرزایی، رحیمه/ ٤٠٠، ٦١٦.
- میرک بلخی، ابو بکر محمد/ ١٠٦.
- میر کجک جوزجانی/ ٢٦٧، ٢٦٨.
- میرکی بلخی، قاضی سید عبدالله (ملا میرک)/ ٢٨٤، ٣٠٥.

- یتیمی، مولانا/ ۲۴۹.
- یحیایی، محمد رفیق/ ۳۹۷، ۴۵۸، ۴۵۹.
- یقین بلخی/ ۳۰۳.
- یکتای بلخی، ملا/ ۲۸۱.
- یگانة بلخی، ملا/ ۲۸۳.
- یما، گل احمد/ ۵۱۸، ۵۱۹.
- یوسف بلخی، مولانا/ ۲۱۰.

- همت (همتی) بلخی، غیاث الدین/ ۲۳۱، ۲۳۲.
- همدل صدیقی، دکتر عبدالغفور/ ۴۵۵، ۴۵۶، ۶۵۰.

- ی -

- یاری، میرزا درویش/ ۳۶۵.
- یاری بلخی، مولانا/ ۲۱۴، ۲۱۵.
- یاقوت، محمد میر/ ۴۴۲، ۴۴۳.



من، صالح محمد خلیق، متولد دوازدهم آبانماه سال ۱۳۳۴ در بلخ بامی استم. تحصیلات عالی را در رشته زمین شناسی در تخنیکم نفت و گاز بلخ و در رشته ادبیات فارسی دری در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بلخ تا درجه لیسانس به پایان بردم. کارمند کارخانه کود شیمیایی بلخ، رئیس انجمن نویسنده گان، سردبیر و مدیر مسؤول مجله «ام البلاد»، روزنامه «بیدار» و مجله «کیان» بودم و از سال ۱۳۸۳ رئیس اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ میباشم.

شعر میگویم، در زمینه های فرهنگ، ادبیات و تاریخ مینویسم و در گستره های تاریخ و دانش و فن آوری نو آثاری را از زبان روسی به فارسی دری برگردان کرده ام. مجموعه های شعری سلام به آفتاب، کاج بلند سبز، بر پای راه ابریشم، یک آسمان ستاره، از اوجهای آبی ... و کتابهای پژوهشی جشنهای آریایی، عقاب، سرگذشت روزنامه بیدار، فریاد آزادی و تاریخ ادبیات بلخ از آثار چاپ شده ام میباشند.

سپاسگزاری

انجمن نویسندگان بلخ بدین وسیله از جناب محترم استاد عطا محمد نور والی بلخ که با احساس فرهنگدوستی، بخشی از هزینه چاپ این کتاب را یاری کرده اند سپاسگزاری صمیمانه خویش را ابراز میدارد.